

ایران در عهد باستان

در تاریخ اقوام و پادشاهان

پیش از اسلام

مؤلف

دکتر محمد جواد مشکور

استاد دانشگاه

ایران در عهد باستان

در تاریخ اقوام و پادشاهان

پیش از اسلام

تألیف:
دکتر محمد جواد مشکور

استاد دانشگاه



میدان امام حسین (ع) - تلفن ۲۵۴۰۵۳

ایران در عهد باستان (در تاریخ اقوام و پادشاهان پیش از اسلام)

تألیف : دکتر محمد جواد مشکور

چاپ چهارم : ۱۳۶۳

تیراژ : ۳۰۰۰ جلد

چاپ : گلشن

حق چاپ محفوظ است.

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

کنایی که بنظر خوانندگان ارجمند میرسد، قسمتی است از مجموعه‌ی تقریرات نگارنده در دانشکده‌ی ادبیات تبریز و دانشسرای عالی تهران که در طی ده سال بردانشجویان رشته‌ی تاریخ املاء کرده است، و اکنون فرصت آنزایافته که بخشی از آنها را با مختصر بجرح و تعدیلی از سواد به بیاض آورد و تحت عنوان ایران در عهد باستان منتشر سازد. این جزوات مشتمل بر دو قسمت است و هر کدام از آنها در دو جلد: قسمت اول تاریخ ایران در عهد باستان و قسمت دوم تاریخ ایران در عهد خلافت یعنی از آغاز حکومت خلفای راشدین تا سقوط دولت عباسی بدست مغول.

قسمت اول که تاریخ ایران در عهد باستان باشد حاوی سه بخش است: کتاب اول در تاریخ اقوام و پادشاهان، و کتاب دوم در تاریخ اجتماعی ایران در عهد باستان، و کتاب سوم تاریخ فرهنگ ایران در عهد باستان است.

در این جلد چنانکه از فهرست آن پیداست، مؤلف بدون آنکه مانند محققان این بحث تنها نظر به تاریخ پنج دولت: ماد و هخامنشی و سلجوقی و اشکانی و ساسانی داشته باشد، کوشیده است تمام وقایع مهمی را که قبل از اسلام در فلات ایران در اعصار مختلف روی داده است با شرح احوال پادشاهان و نامدارانی که قهرمانان این ماجراها در این صحنه‌ی پهناور بوده‌اند اجمالاً برشته‌ی تحریر آورد.

و چون دانشجویان این رشته افزون بر تاریخ سیاسی ایران، بایستی اطلاعات مجملی از موقعیت جغرافیایی و روزگاران پیش از تاریخ ایران داشته باشند، شمه‌ای نیز در جغرافیای تاریخی ایران قدیم و شرح احوال و تمدن مردم فلات ایران در پیش از تاریخ، و عصر ودایی و اوستایی و پادشاهان و پهلوانان داستانی بطور مقدمه

ببفرود، نا این مختصر در حد خود کتابی جامع و درخور مطالعه‌ی طلاب این فن باشد.
در نگارش این کتاب مدارك معتبر تاریخ ایران قدیم چه بزبان فارسی و چه
بزبانهای خارجی مورد استفاده قرار گرفت، و در جلد دوم که درباره‌ی تاریخ اجتماعی
ایران در عهد باستان به چاپ رسیده بتفصیل یاد شده است .
در خاتمه امیدوارم با همه نقائصی که ممکن است در این کتاب باشد، دانشجویان
رشته‌ی تاریخ را بکار آید و این خدمت در نزد اهل تحقیق مورد قبول افتد .
ضمناً از شاگرد ارجمندم آقای احمد روحانی که زحمت تهیه فهرست اعلام
این کتاب را کشیده، سپاسگزارم .

تهران - شنبه ۱۶ شهریور ماه ۱۳۴۷ خورشیدی
دکتر محمدجواد مشکور

مختصری در جغرافیای ایران قدیم

جغرافیای طبیعی فلات ایران - کشوری که ما آنرا ایران می‌نامیم سرزمین پهناوری است که حدود طبیعی آن در مشرق سه رشته کوههای متوازی است که کوههای سلیمان نام دارد. کوههای البرز که چون زنجیری از مشرق بمغرب امتداد یافته در مغرب از کوههای ارمنستان جدا شده و از جنوب دریای خزر گذشته بتوسط کوه بابا بهند و کوه و آن نیز به هیمالیا می‌پیوندند. در مغرب فلات کوههای زاگرس یا کردستان واقع است که از شمال بجنوب امتداد دارد و بعد بطرف جنوب و مشرق برگشته بدریای عمان میرسد. از طرف شمال رود کورا (کوروش) و دریای خزر قسمت علیای رود آمو (جیحون) و از طرف جنوب خلیج فارس و دریای عمان قرار دارند بنا بر این فلات ایران مشتمل بر ایران کنونی و ترکستان و افغانستان و بلوچستان و پاکستان غربی تا هند است و آن فلات در میان دشتهای بین النهرین و دره رود سند واقع شده است درجه بلندی این فلات در طرف جنوب واقع است و سر اشیبی این سرزمین در طرف شمال بیشتر است چنانکه در کرمان ارتفاع آن ۱۷۲۰ و در مشهد ۹۹۱ و در تهران ۱۱۷۳ و در تبریز ۱۳۶۷ و در شیراز ۱۶۰۰ متر از سطح دریا ارتفاع دارد مساحت این فلات دو میلیون و ششصد هزار و ۲۶۰۰۰۰ کیلو متر مربع است آب و هوای ایران خشک است بویژه در بخش مرکزی ایران که کویر لوت نام دارد با استثنای سواحل دریای خزر که بارندگی در آن بسیار است در سایر نقاط بارندگی آن از ۲۲ الی ۲۸ سانتیمتر تجاوز نمیکند. از نوشته‌های مورخان قدیم معلوم میشود که رطوبت فلات ایران در روزگار پیشین بیش از امروز بوده و بقول جکسن مستشرق معروف آمریکائی در اوستانام جنگل بزرگی آمده است که جنگل سفید نامیده میشده و موقعیت آن

در خراسان امروز بوده که فعلا اثری از آن باقی نیست. بادهایی که در ایران میوزد از دو سمت شمال غربی و جنوب شرقی است: اولی در اثر بادهای تند شمالی امریکا است که از اقیانوس اطلس عبور کرده از راه دریای مدیترانه (دریای میانه) بشامات و آسیای صغیر میرسد و از آنجا بایران و هند میگذرد و دومی از اقیانوس هند تولید شده بسمت ایران میوزد.

کوههای بزرگ ایران - رشته‌های شمالی که در شمال از فلات پامیر (یا پامدنیا) جدا گشته بنام (هندو که) و باباویانام‌های دیگر بسمت جنوب غربی متوجه می‌شود و در شمال هرات پست شده مبدل به تپه‌های مواج می‌گردد.

استرابون این کوههای شرقی را پاراپامیزاد خوانده و در اوستا نام آن «اوپیری سنا» (برتر از شاهین) آمده است. در جانب غربی رود تجن رشته‌های مزبور بار تقاع نخستین خود رسیده در طول یکصد میل بطرف مغرب ممتد شده، از اینجا بطور کلی نام البرز می‌گیرد لکن در هر نقطه نیز نامی خاص دارد. البرز که در کتاب اوستا هر اینی برز *Haraiti-Barez* نام دارد در جنوب دریای خزر بلندترین قله آن دماوند است (بار تقاع ۵۷۷۱) متر پس از آن کوههای مزبور از مغرب متوجه بشمال غربی می‌شود و نامهایی از قبیل **قافلانکوه** و **سهند پیدا** میکند و منتهی به کوه تاریخی آرات می‌گردد و از آنجا بکوههای ارمنستان و قفقاز اتصال پیدا میکند.

رشته‌های کوههای جنوبی - رشته اصلی از همان پامیر منشعب شده بنامهای گوناگون از میان افغانستان و بلوچستان گذشته بطرف خلیج فارس می‌رود. در جنوب شرقی کرمان کوههای شمال غربی بموازات خلیج فارس امتداد یافته و رشته‌های مرکزی جبال ایران را تشکیل میدهد. مهمترین کوههای این ناحیه کوه هزارو کوه لاله‌زار و کوه تفتان نام دارد.

در جانب غربی ایران کوه الوند است و مشرف بر شهر همدان است که از شعب کوههای زاگرس *Zagros* میباشد که سرتاسر مغرب فلات ایران را فرا گرفته است کوههای زاگرس را که همان کوههای کردستان است **جبل الطاق** نیز گویند.

رودهای بزرگ ایران - در فلات ایران کارون تنها رودی است که قابل کشتیرانی است این رود از کوههای بختیاری سرچشمه گرفته در خوزستان جاری میشود.

کارون با شعبه مصنوعی آن که آب گرمر گر خوانده میشود و از چندین میل زیر شوستر جاییکه کوهستان خاتمه پیدا میکند قابل کشتیرانی است و نهری که امروز کارون را بشط العرب متصل میکنند موسوم به «خفر» است ظاهرأ مصنوعی میباشد.

گرچه نام پارسی قدیم آن «خواسپ» بود این رود از کوههای نهاوند جازمی میگردد از قره سو و گاماسپ تر کیب شده از میان تنگه های لرستان عبور میکند و بکرخه نامیده نمیشود مگر آنکه وارد جلگه شود و این تسمیه از جهت اسم شهری است که در ساحل یمین آن بوده است. در قدیم این رود مستقیماً وارد خلیج فارس میشده ولی اکنون در باتلاقهای هویزه فرو میرود - آب کرخ در قدیم بسبکی و گوارایی معروف بوده است.

آبدیز از کوههای لرستان سرچشمه گرفته پس از آنکه رود دیگری موسوم به «کازکی» بآن میبوندند از دز فول گذشته در بند «قیر» وارد کارون میشود بین کرخه و آبدیز رود آب شور که مخفف آب شاپور است جریان دارد.

رود ارس - که (اراسک - Erask) نام قدیم آن بوده و یونانیان آنرا «آراکسس Araxes» میگویند از کوههای آرات سرازیر میشود و بدریای خزر میریزد و امروز سرحد ایران و شوروی است.

قره اوزن - که آنرا در قدیم «آماردی» و یونانیان آنرا «Amardis» میخواندند سرچشمه آن در کوههای چهل چشمه کردستان است و بدریای خزر میریزد این رود درازترین رود ایران است.

دیگر رود تجن در مازندران و رود گرگان است که از آلااغ و رود اترک که از کوه هزارمسجلمر چشمه میگیرد و بدریای خزر میریزد.

زاینده رود - یا زنده رود که در اصفهان جاری است از کوه رنگ زرد کوه سرچشمه میگیرد و بمرداب گاوخونی میریزد.

رود هیرمند از کوههای بابا در افغانستان سرچشمه گرفته بدریاچه هامون یا

هیرمند میریزد.

هریرود - از کوه بابا در افغانستان سرچشمه میگیرد و از ناحیه غور گذشته پس از مشروب کردن هرات بشمال متوجه شده خطسرحدی ایران کنونی را تشکیل میدهد. و در قسمت خفلا به تجن موسوم گشته وارد ریگزار خوارزم میگردد.

دیاله - بنامهای مختلف چون گاوردوسیر و انرود و دیاله نامیده میشود و از گردنه اسدآباد در مغرب کوه الوند سرچشمه میگیرد و از مشرق بمغرب تا سرحد عراق جاری شده و بالاخره بدجله میریزد.

رودهای بزرگی که در کنار فلات ایران میباشند:

۱- جیحون - که در قدیم آنرا «وخش» و یونانیان آنرا «کسوس» (Xus) مینامیدند و آن رود را نام دارد از کوههای پامیر سرچشمه گرفته بدریاچه آرال یا وخش یا دریای خوارزم میریزد. این رود در زمان اسکندر بدریای خزر میریخته و کشتیهای تجار تی از جیحون بدریای مزبور و از این راه برود گورایاه کورش، در قفقاز کنونی میرفته اند. بعد این رود تغییر مجرا داد و بدریاچه آرال ریخت.

در ۱۲۲۰ میلادی مغولها برای ویران کردن شهر اورگنج پایتخت خوارزم آب آن رود را بشهر مزبور بردند و در نتیجه جیحون بمجرای سابق افتاد و تقریباً سه قرن این مجری را میمود و باز تغییر محل داده بطرف دریاچه آرال رفت. یکی از شعب این رود اکنون هم و خشاب نام دارد - رود جیحون، باختر (ایالت بلخ) را از سفد جدا میگرد. آن طرف جیحون را بیونانی ترانساکسیان Transoxiane یعنی ماوراءالنهر میگویند. سیحون - سیحون را سیردریا و بیونانی یا کسارتس Iaxartes گویند و بین سفد و سگائیه فاصله بوده است.

فرات - از مغرب ایران و از جبال توروس Taurus در ترکیه روان میشود و از بابل قدیم میگذشته و پس از پیوستن بدجله شط العرب را تشکیل داده و باهم بخلیج فارس میریزند. دجله - که بزبان بابلی «دگلت» و ایرانیان قدیم «تگره» بمعنی ناوک و تیغ و بیونانی Tigris است از کوههای فوق الذکر سرچشمه میگیرد. بزبان پهلوی این رود را اروند

میگفتند نهرهایی نیز از جبال زاگرس جاری میشود و بآن منضم میگردد که اهم آنها رودزاب بزرگ و زاب کوچک است.

دریاچه‌های بزرگ فلات ایران دریاچه ارومیه که نامی آرامی و بمعنی شهر آب است و در اوستا نام این دریاچه چی چست و بزبان پهلوی کبوتان بفارسی کبودان یا کبودان گویند بمساحت ۳۵۰۰۰ کیلومتر مربع و در آذربایجان واقع است و عمق متوسط آن ۵ تا ۶ متر است و در هیچ نقطه از پانزده متر تجاوز نمی کند.

دریاچه وان در آسیای صغیر و دریاچه سوان (گوگچه) در قفقاز. دریاچه ساوه در بین قم و ساوه که بدریاچه حوض سلطان معروف است دریاچه نیریز یا بختگان در پارس در ۵۰ کیلومتری مشرق شیراز و دریاچه مهارلو در ۱۸ کیلومتری جنوب شرقی شیراز و دریاچه پریشان یا فامور در بین کازرون و فامور و بعکس دریاچه‌های فوق آبش شیرین ولی ناگوار است در سیستان دریاچه هامون که فاضل آب آن بگود زر میریزد. در مشرق کرمان هامون دیگری وجود دارد که نمک زار نام دارد. و بعضی آنرا جزمیران نوشته اند دریای خزر - بزرگترین دریاچه‌های روی زمین است - طول آن از شمال بجنوب ۱۲۶۰ کیلومتر و پهناورترین نقاط آن ۵۵۰ کیلومتر است. عمق آن مختلف است در قسمتهای شمالی ۱۵ و ۱۶ و در قسمتهای جنوبی به ۵۰۰ تا ۸۰۰ و در بعضی نقاط به ۱۰۰۰ متر میرسد و تسمیه آن به خزر بمناسبت مردمانی است که موسوم بخزر بوده و در کنار شمال غربی آن میزیسته اند. در عهد قدیم یونانیان آنرا دریای کاسپین Caspienne میگفتند زیرا مردمی بنام کاسپی ای Caspii بقول استرابون در کنار غربی آن سکنی داشتند - این دریا را دریای گرگان یا هیرکانی نیز میگفتند کاسپین را جغرافی نویسان عرب قزین نوشته اند سطح این دریا ۲۶ متر از سطح اقیانوس پست تر است و بتدریج هر سال پایین تر میرود - چنانکه گفتیم گودترین قسمت این دریا در جنوب است زیرا شمال دریا در اثر لای و رسوبات رود بزرگ ادیل یا آتل که همان ولگا باشد کم عمق است. از جزایر معروف این دریا آبسکون بوده که اکنون در زیر آب برفته است.

خلیج فارس - سواحل جنوب و جنوب غربی ایران مجاور خلیج فارس است

این خلیج شبه جزیره عربستان را از ایران جدا میکند و بنوسط تنگه هرمز با بحر عمان اتصال پیدا مینماید .

طول آن از دهانه کارون تا ساحل عمان ۸۰۰ کیلومتر و عرض آن از ۱۸۰ تا ۲۵۰ کیلومتر است. باریکترین نقطه آن در تنگه هرمز پنج کیلومتر است و سمت آن قریب ۲۵۰/۰۰۰ کیلومتر مربع است عمق خلیج فارس زیاد نیست و عمیقترین نقاط آن در حدود ۱۰۰ متر در حوالی تنگه هرمز است این دریا را بیونانی *Persicus Sinus* میخواندند این خلیج را جرائز بسیار است چون لارک و هرمز در شمال آن و جزیره هنگام و کیش و خارک و قشم که از همه بزرگتر است .

راههای قدیم ایران - اولد راهی است که از بین النهرین بفلات ایران میآید این راه از بابل آغاز و از جاییکه بعدها موسوم به سلوکینه گردید و در نزدیکی بغداد کنونی بود از دجله گذشته و متابعت وادی دیاله را کرده به آرتی میتا در نزدیکی قزلدر باطامروزی میرسید و بعد به شالا که کرسی حلوان واقع در کوههای کردستان نزدیک کرکوک بود منتهی میگشت از اینجا صعود بفلات ایران شروع میشد راه مزبور پس از گذشتن از کوههای زاگرس و کامبادن (Kambaden) (کرمانشاهان امروزی) وارد وادی کرخه میشد و پس از عبور از کنگاور (Konkobar) به اکباتانا (همدان) منتهی میگردد و همدان بواسطه راههای مختلف باشوش و شهرهای دیگر ارتباط مییافت . در زمان هخامنشی این شاهراه از سارد به اکباتان و از آنجا برتی و از جنوب البرز به باختر یا بلخ میرفت. اما راههایی که از فلوات ایران بهند میرفت یکی از آنها راهی است که از وادی کابل شروع شده و از کوههای سلیمان گذشته به پیشاور که وادی رود سند است میرسد دیگری که کوتاهتر است از تنگه خیبر میگذرد و فاتحین هند چون اسکندر و نادر از این راه گذشته اند بالاخره راهی که افغانستان را بوادی آمویه (جیحون) ارتباط میداد از بامیان و بلخ شروع شده کوههای هندو که را بریده بوادی مزبور یعنی جیحون میرسید .

نامهای جغرافیائی در کتب اوستا در فصل اول کتاب وندیداد (وی دیودات) که از کتب پنجگانه اوستا است از شانزده سرزمین بدینقرار یاد شده است.

- ۱- ائیریان وئجه Airyanvaeja (کشور آریاها) ۲- سوغده (کشور سغد)
- ۳- مورو (مرو) ۴- باخدی (بلخ و باختر)
- ۵- نیسایه (حوالی نیشابور یا سرخس) ۶- هرایو (هرات)
- ۷- وای کرته (کابل) ۸- اوروه (طوس) یا غزنه
- ۹- ههرکان (گرگان) ۱۰- هرهواتی (رخج در جنوب افغانستان)
- ۱۱- ای تومننت (وادی هیرمند) ۱۲- رگا (ری)
- ۱۳- شخره (شاهرود) ۱۴- ورنه (صفحه البرز یا خوار)
- ۱۵- هپت هندو (پنجاب هند) ۱۶- ولایاتی که در کنار رودخانه رنگه بوده است.

ائیریان وئجه بزبان سانسکریت که خواهر زبان اوستا است اریه ورته میشود بمعنی زاد گاه و سرزمین آریاها است. درو ندیداد مینویسد که این سرزمین ده ماه زمستان و دو ماه تابستان داشته است و بعلت سرمایا تنگی جا آریاهای ایرانی مجبور بمهاجرت از آنجا شدند محل این کشور را برخی از علما حوزه علیای رود سیحون و اراضی حوالی آن دانسته اند.

وضع جغرافیای ایران در عصر هخامنشی و تقسیمات کشوری ایران هخامنشی ها جانشین آسوری ها و بابلی ها و لیدی ها و مادها شد پس از تسخیر ممالک مزبور و گرفتن کشور های دیگر شاهنشاهی عظیمی تشکیل دادند که تا آنگاه در جهان سابقه نداشت. حدود کشور پهناور ایران در آن روز گار از طرف مشرق و شمال رود سیحون (یا کسارتس) و دریای خزر (کاسپین) و دریای سیاه (پنتوس اکسینوس Pontus Euxinus) و کوههای قفقاز و از سمت جنوب دریای عمان و خلیج فارس بود. مرز غربی بواسطه کشمکش های دائمی میان ایران و یونان درست مشخص نبوده است و روی هم رفته دریای اژه Egeë را برای حد غربی آن میتوان فرض نمود. داریوش بزرگ کشور پهناور ایران را بچند خستره یا شتره (کشور یا شهر) تقسیم کرد و برای هر یک از آنها استانداری گماشت که او را خستره پوان یا شتر بان (شهربان) و بیونانی ساتراپ مینامیدند. رودخانه فرات کشور شاهنشاهی ایران را بدو بخش بزرگ تقسیم میکرد. اول کشورهای مغرب آن رود که شامل آسیای صغیر و مصر و

سوریه بود۔ دوم ممالک طرف مشرق آن که برودخانه سند محدود میشود.

اول کشورهای آنسوی رود فرات .

الف۔ آسیای صغیر – مرکب ازده، خستره بود – سدر مغرب و دو درمر کزو

دو در جنوب و سدر شمال .

۱۔ لیدیه۔ لیدی که سابقاً مئونی Méonie نام داشت و در کتیبه داریوش اسپاردا

آمده است از طرف جنوب برودخانه مئاندر Méandre و از شرق به فریگیه و از شمال

به میسیه و از مغرب به ایونی محدود بود۔ شهر سارد در دامنه کوه های تملوس Tomolus

پیش از پیوستن لیدیه بایران پایتخت آن کشور بود .

۲۔ ایونی Ioni۔ که داریوش آنرا یه لونه خوانده این قوم مهاجران یونانی

بودند که از ۹۰۰ سال قبل از میلاد آن ناحیه را تصرف کرده بودند این ایالات دارای ده

شهر بود که مهمترین آنها میلت Milet است جزائر سامس Samos و خیوس Chios جزو

این ایالت بودند .

۳۔ کاری Carie از طرف مغرب و جنوب محدود بدریا بود اهالی این ایالت در جزایر

دریای اژه نشین داشتند و از جهت نزاع بایونانیان با آسیای صغیر مهاجرت کردند و در مئاندر

Méandre این ایالت را مشروب میگرد از شهرهای بزرگ این ایالت شهر هالیکارناس

Halicarnass بود که مهاجر نشین یونانی و قبل از تصرف ایران مقر پادشاهان کاری

بود هرودوت مورخ مشهور یونانی از مردم این شهر بود .

۴۔ میسیه Mysie این ایالت از شمال به پروپونتید Proponitide (دریای مرمره)

و از مغرب بحراژه، و از جنوب به لیدی و از مشرق به بی تی نیه محدود بود والی ایرانی

در شهر داسی لیوم Dassylum که امروز دیاس کیلو Diaskillo نام دارد ساکن بود .

۵۔ فریگیه Phrigie دشتهای پهناور این ایالت بتوسط رود هالیس Halys

(قرنل ایرماق فعلی) مشروب میشود در این ایالت است که کورش پادشاه ایران کروزوس

پادشاه لیدی را مغلوب ساخت .

۶۔ کاپادوکیه Capadoce در کتیبه داریوش گفته به تو که که از شمال بدریای

سیاه‌وازمغرب به پافلا گونیه و از جنوب به کوه‌های توروس و از مشرق به ارمنستان محدود بود و شامل ناحیه‌ای واقع میان رود هالیس و فرات بوده است. این ایالت بدو قسمت کاپادوکیه بزرگ و کاپادوکیه کوچک منقسم میشد مردم قسمت اول را یونانیان «شامیان سفید» مینامیدند و سوری‌ها که در یونانی قدیم «Syrie» بوده و در کتب مذهبی قدیم آرامی نامیده میشد اعراب شام گویند و معنای آن یساروچپ است.

۷- پافلا گونیه Paphlagonie - که در جنوب دریای سیاه واقع و بندرسی‌نپ Sinop امروز از شهرهای معروف آن بوده است.

۸- بی‌تی‌نیه Bithynie - این ایالت کمتر فرمانبردار شاهنشاه ایران بود و فقط قسمتی از آن از شاهنشاه اطاعت میکرد.

۹- لیکیه Lycie و پام‌فیلیه Pamphylie و کی‌لی‌کیه Cilicie ولایات کوهستانی و نیم‌مستقل بودند که اغلب با ایالات مجاور تجاوز و آنا را بر ضد حکومت مرکزی ترغیب میکردند داریوش سوم در ایسوس Issus از شهرهای کیلیکیه از اسکندر مقدونی شکست خورد این ایالات در جنوب آسیای صغیر و در کنار دریای مدیترانه واقع بودند.

۱۰- سوریه - از طرف شمال محدود بوده بکوه‌های توروس و از مشرق بفرات و عربستان و از جنوب بدریای مدیترانه و اگر فنیقیه و فلسطین را جزو آن حساب کنیم حد جنوبی آن مصر محسوب میگرددیده است.

ب- اکیپت «مصر» که در زمان کمبوجیه فتح شد و یکی از خستره‌های بزرگ هخامنشی بوده است و ظاهراً بالیبیا «لیبی» و «سیرن» «سیرانائیک» و برقه یا بن‌غازی کنونی تحت نظریک خستره پوان بوده است مصریان قدیم خود را کی مست مینامیدند که بمعنای سیاه است زیرا زمینهای مصر را زمین سیاه و اراضی کویرها را زمین سرخ میدانستند. نام مصر که در بیشتر زبانهای اروپائی Egypt است از لفظ خیکو پتا گرفته شده زیرا فینیقی هامنیس - Memphis پایتخت مصر علیار ابدان نام میخواندند و از ایشان این اصطلاح باروفا سرایت کرده است داریوش این کشور را مودر ایا خوانده و بنظر میرسد که لفظ مصر و مودر ایا از یک ریشه‌ها اصل باشد

دوم - خستره‌های اینسوی فرات .

۱ - مزوپوتامی Mesopotamie که در کتیبه داریوش اربابا آمده بمعنی بین‌النهرین است و بزبانهای سامی قدیم آنرا آرام نهرائیم میگفتند این ناحیه مثلثی را تشکیل میدهد که قاعده آن جبال توروس و اضلاع آن یکی در شرق دجله و دیگری در مغرب فرات است.

۲ - بابلونی یا بابل - که در کتیبه داریوش بابیروش آمده است و شامل بابل - کلدیه میشود. این ایالت ثروتمندترین و زیباترین ایالات ایران بود از شرق به شوش و از جنوب بخلیج فارس و از شمال به بین‌النهرین و از مغرب به عربستان محدود میشد فرات از سراسر آن میگذشت مردم برای آبیاری آن استان سدبندی کرده و چندین ترعه میان دجله و فرات کنده بودند که از همه مهمتر نهر شاهی بود که فرات و دجله را بهم مربوط میساخت و در ملتقای آن شهر سلوسی «سلو کیه» بنا شده بود مرکز این ایالت شهر بابل بوده که از قدیمترین شهرهای عالم و عجیبترین بلاد بشمار میرفت.

۳ - آرمینیا «ارمنستان» در کتیبه داریوش آرمینه آمده ، این ایالت میان سرچشمه فرات و دجله واقع و از شمال به کلخید و ایبری (گرجستان امروز) و آلبانی و ولایت واقع بین دربند کورا و رود ارس محدود و آشور و ماد و بین‌النهرین در جنوب آن واقع میشد و از سوی مشرق از فرات تا ملتقای رود کورش به ارس امتداد داشت پایتخت آن موسوم به آرتاکزاستا Artaxasta در کنار رودخانه ارس بوده است.

۴ - آشور Assyrie در کتیبه داریوش آثوره آمده این ایالت در ساحل شرقی دجله واقع بود و از ارمنستان تا بابل امتداد داشت و امروز شامل کردستان و بالاخص موصل و کرکوک و سلیمانیه است .

پایتخت آشور شهر نینوا واقع در ساحل چپ دجله بوده است. این شهر را مادها خراب کردند و فعلا آثار خرابه‌های آن در ساحل چپ دجله در مقابل موصل در محلی موسوم به Ninoه باقی است دیگر از شهرهای بزرگ آن شهر آریل بمعنی چهار خداست که بواسطه شکست دارا در نزدیکی آن از امکانه تاریخی بشمار میرود.

۵- پارس که در کتیبه داریوش پارسه و در کتاب هرودوت پارس و در استرابون پرمیس آمده- موسی خورن پارس و اصفهان را يك ایالت حساب می کند این ایالت از جنوب بخلیج فارس و از مغرب بخوزستان و سلسله کوههای بختیاری و از شمال بماد بزرگ و عراق عجم و از شرق به کرمانیا (کرمان) محدود بود. پایتخت پارس شهر پارسه بود که یونانیان آنرا پرسپولیس Persepolis می گفتند خرابه های آن امروز بنام تخت جمشید است که اسکندر آنرا آتش زد و ویران کرد- دیگر از شهرهای پارس شهر پارسا کد (بازار گاد) بود که آرامگاه و دخمه کوروش بزرگ بنیاد گذار شاهنشاهی ایران در آنجا است.

۶- شوش- که در کتیبه داریوش خواجا آمد و در قدیم شوش یا سوسونکا نام داشته هرودوت آنرا سوزیان نوشته و استرابون الامیس و سوزیس مینویسد ایالتی بود که شامل ایلام قدیم و خوزستان و لرستان امروزه میشده است. حدود آن از جنوب خلیج فارس و از مغرب بابل و از شمال ماد و از مشرق پارس بوده است مرکز این ایالت شهر شوش نام داشته که فعلا در نزدیکی اندیمشک واقع است و قبر دانیال نبی در آنجا است .

۷- ماد که در اوستا «ری» و در کتیبه داریوش ماد آمده و استرابون مدیای بزرگ و مدیای آتروپاتن می نامد از شمال به آران و خزر و از مغرب به ارمنستان و از جنوب بشوش و پارس و از مشرق به آریانا محدود و کرسی آن هگماتانا «همدان امروز» بود که بیونانی آنرا ا کباتانا مینامیدند- همدان پایتخت پادشاهان ماد و پایتخت تابستانی پادشاهان هخامنشی بود ماد سه قسمت بزرگ تقسیم میشد اول ماد بزرگ که آنرا عراق عجم میگویند- دوم ماد آتروپاتن که امروز آذربایجان نام دارد- سوم ماد رگیانا که ری و حوالی آن بوده است.

ا کباتانا و کامبادن (کرمانشاهان) از شهرهای ماد بزرگ بود که (ری) و ماد بزرگ در رگیانا بود، اماماد کوچک یا آتروپاتن که آذربایجان باشد در دوره هخامنشی یکی از ولایات کشور شاهنشاهی ایران بود و در حمله اسکندر سردار ایرانی بنام اتروپات (آذربد) بر آن حکومت میکرد و چون خود را در برابر وی ناتوان دید با اسکندر از در

صلح در آمد و آن پادشاه آن سرزمین را بروی ابقاء کرد و از این رو ماد كوچك بناموی اتروپاتگان یعنی محل اتروپات نامیده شد. این کلمه بعدها اتروپاتگان و آذربادگان و بعد آذربایجان شد پایتخت قدیم آن گنجك یا شیز در تخت سلیمان در جنوب شرقی مراغه بود که یونانیان آنرا گزا Gazza نامیده اند. شهر دیگر در زمان اشکانیان پایتخت آذربایجان بود که پرسپانام داشته است و در نزدیکی دریاچه چی چست واقع بود آتشکده آذر گشنسب یا آتش پادشاهان در نزدیکی شهر شیز واقع بود و پادشاهان ایران برای زیارت باین آتشکده میشتافتند.

۸ - آریانا - که در کتیبه داریوش هر یوه و در کتاب هردوت اری پر و در استرابون آریانا آمده است و امروز آنرا هرات گویند در مشرق فلات ایران واقع است و از شهرهای عمده آنرا هرات تویی تا کسا (بادغیس) گفته اند و ساریگا که سرخس امروز باشد - آریانا از مغرب به پارت و از مشرق بباختر و شمال بمر و از جنوب به زرنک «سیستان» محدود میشود.

۹ - هیرکانی - که در اوستا و هرکانه استرابون آنرا هیرکانیا و موسی خورن و رگان مینویسد و بفارسی گرگان و عبری آنرا جرجان گویند از شمال بدریای کسین که آنرا بنام آن ایالت دریای گرگان نیز میگویند و از جنوب پارت و از مغرب بماد و از مشرق بمر و محدود بود از بلاد آن کمیسن Comissen است که همان قومس دوره اسلامی باشد و در نزدیکی دامغان بود. دیگر از شهرهای معروف آن صدر و ازه است که بیونانی هکاتومپلیس Hécatompolis میگویند. دیگر از شهرهای عمده آن شهر زدر اگرته Zadrakarta است که در نزدیکی استرآباد یعنی گرگان کنونی بود.

۱۰ - پارت - که در اوستا و رنه و در کتیبه داریوش پرثوا و در هرودوت پارت رودر استرابون پارتی به Parthia آمده است و باخراسان امروز تطبیق میکنند. این ایالت از شمال به دهستان و از مشرق به آریا و از جنوب به کرمانیا و از مغرب بماد محدود بوده است اشکانیان از مردم این سرزمین بوده اند.

۱۱ - باختر - که در کتیبه داریوش باختریش و در اوستا باخندی و در استرابون

باکتریا یا *Bactriana* آمده همان ایالت بلخ است که از شمال برود (جیحون) و از مغرب به آریانا و از جنوب بکوه‌های هزار مسجد سفلی و از مشرق به ماسا گت (یکی از قبایل سگائی) محدود بوده شهر مهم آن باختر (بلخ) است - دیگر از شهرهای آن مرو بود که بیونانی آنرا مرگیانا می‌گفتند.

۱۲- سفدیان- که در اوستا سوغده و در کتیبه داریوش سوغوده بیونانی سفدیان *Sogdiane* آمده همان سفد و سمرقند است که از شمال و جنوب بین سبجون و جیحون و از مغرب به خوارزم محدود بود- شهر معروف آن مرکنده *Marconda* بود که آنرا با سمرقند تطبیق می‌کنند. دیگر از شهرهای آن شهر کوروش است که یونانیان آنرا «سیروپلیس» *Cyropolis* می‌گفتند و این شهر دورترین شهرهای شاهنشاهی ایران بشمار میرفت

۱۳- خوارزم - که در کتیبه داریوش خوارزمیش آمده همان خوارزم و خیه است و معنی آن سرزمین مشرق است که از مشرق به سفد و از مغرب بدریای کسپین (خزر) و از شمال به جیحون و دریاچه آرال محدود بود و بهمین مناسبت دریاچه آرال در ابنام آن ایالت دریای خوارزم می‌گفتند.

۱۴- زرنک- در کتیبه داریوش زرنکا و در استرابون در نگیانا آمده و به پهلوی سگستان یا سیستان میشود. همان ایالت دره هیرمند است که پس از برقرار شدن قوم سکاها در آن بنام سگستان و سیستان خوانده شده - این ایالت از شمال به آریانا و از مغرب به پارت و کویر مرکزی ایران و از مشرق بافغانستان و از جنوب به گدروزی (بلوچستان) محدود بود - این ایالت را بمناسبت واقع شدن آن در جنوب بلخ نیمروزمی گفتند - (نیمروز بمعنای جنوب است).

۱۵- هرخواستیش- که در استرابون آرخوزیا آمده همان رخج و قندهار است این ایالت از شمال به سانا میجد که در کتیبه داریوش ثاتا گوش آمده. محل آن درست معلوم نیست بعضی آنرا افغانستان مرکزی ازهرات تا سند دانسته و اخیرا با پنجاب تطبیق می‌کنند.

۱۷- گندار- که در اوستا وای کرته و در کتیبه داریوش گنداره و پراسترابون

پارا پامیزاد آمده همان افغانستان غربی شامل ایالت کابل و پیشاور است از شهرهای مهم آن کابورا (کابل) بوده است .

- ۱۸- کرمانیا میان خلیج فارس و ایالت پارس و گدروزیا Gedrosie (بلوچستان) و یارت واقع بود و بدو قسمت منقسم میشد: کرمان کویر یا بیابان و کرمان حاصلخیز.
- ۱۹- گدروزیا Gedrosie یا بلوچستان که در مشرق کرمان واقع و از جنوب و مشرق آن باقیانوس هند و رودخانه هندوس (سند) و از شمال به هر خواتیش محدود بود- ایالتی با یرویی حاصل بود .



جغرافیای ایران در زمان اشکانیان

پس از برافتادن خاندان هخامنشی بدست اسکندر و فرمانروایی سلوکوسها سرحدات ایران همواره در تغییر بود و هیچگاه به پهنای روزگار هخامنشی نرسید و حتی در زمان اشکانیان که يك دولت نیرومند ایرانی بر روی کار آمد بیش از دوسوم مرزهای غربی ایران که همسایه با روم بود بدست رومیان افتاد و بطور تقریب حدود ایران در دوره اشکانیان از این قرار بود.

از مغرب رود فرات- از مشرق کوههای هیمالیا و رود پنجاب هند- و از شمال رود سیحون و دریای خزر و کوههای قفقاز و از جنوب خلیج فارس و دریای عمان .

پارت اصلی- اشکانیان چون از ایالت پارت بودند آنرا پارتی میگفتند. از جنوب شرقی دریای گرگان (خزر) صفحه باریکی بسوی مشرق کشیده شده این ناحیه از سوی شمال و جنوب میان کویرها و بیابانهای بی آب واقع است - سرزمین پارت از غرب بشرق تارود هریرود درهرات ۵۱۴ و از شمال بجنوب تا کویر ۳۲۲ کیلومتر است - در این منطقه نویسندگان قدیم دو کشور را نام میبرند یکی گرگان و دیگری پارت و چون حدود قطعی آن دورا نمیتوان تعیین کرد همینقدر میدانیم که گرگان در سمت شمال غرب و پارت در جنوب و شرق این ناحیه واقع بوده است- تحقیقا قسمت سفلی

روداترك جزء گرگان و قسمت علیای آن متعلق بپارت بوده است .
 داریوش در کتیبه خود پارت را بازر نکاوهرات و ساگارتی که در کویر لوت واقع
 بود با گرگان ارتباط میدهد بنا بر آنچه از نوشته نویسندگان قدیم برمیآید پارت همان
 خراسان کنونی بود یعنی تقریباً از دامغان فعلی شروع شده بهریرود منتهی میگشته
 است و بی تردید عبارت از ولایات: دامغان-شاهرود-جوین-سبزوار-نیشابور-بجنورد
 درگز-سرخس-اسفراین-جام-باخرز-خواف-ترشیز(کاشمر) و تربیت حیدریه
 بوده است.

طول این ولایات از مغرب به مشرق ۴۸۰ کیلومتر و عرض آن ۲۰۰ کیلومتر
 است بنا بر این سطح پارت اصلی تقریباً معادل ۹۶۰۰۰ کیلومتر مربع است شمال و جنوب
 این ناحیه را سرشته کوه درمیان گرفته اند یکی دامان کوه یا کوههای اکراد که
 دامنه اش بسمت کویر خوارزم کشیده میشود و دیگری بنام الاداغ و میرابی در وسط
 و باس جفتای یا کوههای جوین در جنوب.

وسعت دولت اشکانی- پارتها پس از تشکیل دولت توارث بالاستحقاق پادشاهان
 هخامنشی شدند و قسمت اعظم ایران آنروز را بتصرف آوردند- از نوشتههای مورخان
 یونانی و رومی و ارمنی برمیآید که پارتها در ایران دولت وسیعی را حائز بودند غیر
 از ولایات بالا که ولایات پارت اصلی بود صفحه ماردها یا مردها یا تنگابن کنونی و آمل
 و حوالی آن و ماد بزرگ یا عراق عجم که شامل همدان و گروس و کرمانشاهان و نهاوند
 و ملایر و توپسرکان و اراک و خوانسار و گلپایگان و کمره و خمسه و زنجان و قزوین و
 ری و اصفهان و یزد میشد و ماد کوچک (آذربایجان) و آدیابن (آسور قدیم) و کوردون
 (کردستان) و ارمنستان بزرگ و کوچک و اسرون (ادسا) و الحضر (هترا) و کلده قدیم
 یا بابل تا خلیج فارس و خوزستان باشوش و پارس و کرمان و صفحات مجاور کویر
 لوت مانند سیستان و ساگارتی و باختر تا صفحاتی که در مشرق تاهند و کوشان و هیمالیا
 میرسیده است و صفحات مجاور سند و صفحات مجاور خراسان تا رود جیحون جز دولت
 اشکانی شمرده میشده است. از نامیدن این ولایات مقصود آن نیست که پارتیها در تمام

دوره دولت اشکانی این صفحات را داشته‌اند البته در طول این سلسله وسعت مملکت در زمان قدرت و انحطاط تفاوت میکرده است. دولت پارت در زمان قدرتش با استثنای قفقاز حدود طبیعی فلات ایران را تقریباً داشته است. نویسندگان ارمنی روی علاقه بیشتری که به پارت‌ها داشته‌اند حدود دولت اشکانی را از این وسیع‌تر میدانند آنان عقیده دارند که اشکانیان بچند تیره یا خانواده منقسم بوده‌اند و هر کدام در کشوری سکنی داشته‌اند مثلاً تیره‌ای در ماد و نیز تیره‌ای در ارمنستان بزرگ و کوچک و تیره‌ای در افغانستان کنونی با سمرقند و هندو سکائی و تیره‌ای در ماوراء سیحون تا حدود چین از طرف مشرق و دریای آرزو (آزف) از طرف مغرب. بنابراین آسیای وسطی و دشت قباچاق و نواحی پست کوه‌های قفقاز تا دریای آرزو بزعم آن مورخان جزو آن دولت بوده است و دریای خزر وسط ممالک اشکانیان واقع بوده است.

پایتخت‌ها - چند شهر را در دوره‌های مختلف پایتخت اشکانیان نوشته‌اند نخست نام شهر آساک را نام برده‌اند و آنرا با قوچان یا بجنورد مطابقت میدهند. برخی پایتخت قدیم پارت را شهر نیسامیدانند این شهر را اخیراً در میان عشق آباد و فیروزه یافته‌اند شاید خود عشق آباد تصحیف اشک آباد باشد پس از آن شهر صدر و از مرا که بیونانی هکاتوم پلیس میگفتند، پایتخت اشکانی میدانسته‌اند محل این شهر را تا حال نیافته‌اند جکسن آمریکائی عقیده دارد که محل آن باید ولایت سابق قومس باشد و باید آنرا در ۸ میلی جنوب دامغان جستجو کرد - پس از آن تیسفون را نوشته‌اند که یونانیان آنرا کتیسیفن Ctésiphon می‌نامند و نویسندگان ارمنی دیسپون نوشته‌اند این شهر پایتخت زمستانی اشکانیان بود پارت‌ها این شهر را ساختند تا سلوکبیرا که سلوکوس نیکاتر بنا کرد بود تنزل دهند و چون مقصودشان حاصل نشد شهری دیگر بنام ولو گزوسرتا Volagesocerta (ولاش کرد) در نزدیکی تیسفون بنا کردند استرابون گوید که باقیمانده سال یعنی ماه‌های غیر زمستانی را شاهان اشکانی در همدان و گرگان بسر میبردند وی مقرر شاه را در گرگان شهر تاپه Tapé مینویسد. از این سخن چنین برمیآید که دربار اشکانی پس از گذشتن زمستان از تیسفون حرکت کرده بطرف گرگان میرفت و در شهرهایی

مانند همدان وری و صدر و اوزه توقف میکردند تا بگرگان میرسیدند.

جغرافیای ایران در عصر ساسانی

مؤرخ معروف ارمنی در قرن پنجم میلادی موسی خورن کتابی درباره‌ی جغرافیای ایران در عصر ساسانی نوشته که مار کوارت خاورشناس آلمانی آنرا ترجمه و با حواشی و تعلیقاتی بزبان آلمانی بنام ایران شهر منتشر ساخته است در این بخش تقسیمات ایران را در اواخر دوره ساسانی بنا به کتاب مزبور و کتاب شهرستانهای ایران که بزبان پهلوی است و کتب مسالك والممالک دوره اسلامی که در علم جغرافیا است در اینجا میآوریم .

قبل از انوشیروان ایران را مرزبانان اداره میکردند و از میان ایشان چهار مرزبان خیلی اهمیت داشتند .

۱- مرزبان ارمنستان ۲- مرزبان خوارزم ۳- مرزبان حدود روم ۴- مرزبان مرز خزرها و آرانها.

بمرزبانها تخت نقره میدادند با استثنای مرزبان حدود خزر که تختی از زر داشت فرمانروایانی که از خانواده سلطنت بودند لقب شاهی داشتند. چنانکه مینویسند زمانیکه اعراب بایران آمدند عده شاهان محلی بر ۲۶ شاه بالغ میگردید بعضی از ولایات که شاه داشتند از اینقرار بوده اند:

نیشابور، مرو، سرخس، هرات، زابلستان، کابل، سند، سمرقند و بخارا، فرغانه، خوارزم، سیستان، مرو رود، گرگان، نسا، بامیان، بادغیس .

انوشیروان ایران را بچهار قسمت کرده هر قسمتی را پازگس نامید اصل پازگس پاتگس است و از دو کلمه پات بمعنای رئیس و باننده و دگس هم ریشه با کوست بمعنی ناحیه و طرف و قسمت، مرکب میباشد. و رویهمرفته بمعنای باننده و صاحب و امیر ناحیه است این کلمه در پارسی پازوس بان و عبری فاذوسفان، یا فاذوسبان گردیده است. ایران دارای چهار پازگس بود که آنها را بجهت اربعه قسمت کرده بودند.

اول- اپاختر (یعنی ایالت شمالی) دوم- خراسان (یعنی ایالت شرقی)
 سوم- نیمروز (یعنی ایالت جنوبی) چهارم- خوروران (یعنی ایالت غربی)
 برای هر کدام از پادگسها نایب السلطنه‌ای معین شده بود که او را پادگسبان
 میخواندند و او فرمانداران و بخشداران را معین میکرد ولی لشکر در تحت فرمان
 او نبود بلکه آنان از رئیس سپاه که سپهت نام داشت (سپهبد) فرمان می‌بردند، عده
 سپهبدان نیز چهار بود. حکام شهرستانها را مرزبان می‌گفتند غیر از مرزبانان در بعضی از
 محلها فرمانروایانی بودند که استندار خوانده میشدند اینان سابقاً مدیران املاک خالصه
 بودند. قبل از انوشیروان سپهت‌ها بر حکومت کشوری تفوق نداشته ولی از زمان
 انوشیروان تا برافتادن ساسانیان همه فرمانروایان کشور و پادگسبانان تحت فرمان
 سپهت‌ها بودند.

قسمت اول- مغرب ایران یا خوروران یا خور بر آن برویالات زیر اطلاق میشد:
 ۱- مای- از معبر حلوان تا همدان و کنگاور که در قدیم کنگا بار می‌گفتند نیز
 جزو این ولایت بود کلمه مای همان ماد قدیم است که بعدها ماه شده است چنانکه بعضی
 از قسمتهای نهاوند و عراق عرب امروز را ماه نهاوند و ماه بصره و کوفه و در جمع ماهات
 می‌گفتند اعراب ماد را از نظر مالیاتی بدو قسمت کرده بودند یکی را ماه البصره «نهاوند»
 و دیگری ماه الکوفه «دینور» نام نهاده بودند - همدان یا اهدان از شهرهای ماد
 بشمار میرفت

۲- ماسپتان یا مسپتن که عبری آنرا ماس بدان میخواندند در زمان اعراب
 جزو خوزستان بود.

۳- مهرگان کتک که معرب آن مهرجان قنق میشود. محل اقامت هر زمان
 امیر خوزستان بود.

۴- کشر در نزدیکی تیسفون در زمان خلفای عباسی یکی از ۱۲ استان کشور
 سواد بود. کشور سواد در زمان ساسانیان سورستان (آسورستان) می‌گفتند. شهر سینگار

(سنجار) ونصبین که در زمان فرسی ساسانی بروم وا گذارشد و در کردستان (نزدیک دیاربکر منسوب بقبیله ای عرب در مشرق ترکیه) بود جزو این قسمت شمرده میشد.
 ۵- گرمگان بعلی جراهقه و باجرمی کرسی آن کرخا بود که امروز آنرا کرکوک گویند شهر سلوکیه و انبار در این قسمت بود.

۶- ایران آسان گرت کوات یعنی شهر قباد که ایرانرا امن کرد یکی از ولایات سواد در نزدیکی موصل بود.

۷- نوهاتر، یا نوتاترج بمعنی هاترای جدید یا الحضرا جدید در نزدیکی موصل بود.

۸- شیزکان در نزدیکی دریا چه ارومیه یاچی چست بود.
 ۹- ارزن یا ارهن که رومیها آنرا آرزان می گفتند یکی از پنج ولایاتی بود که شاپور بزرگ از رومیان پس گرفت این ولایت در ارمنستان و نزدیکی ارز روم بود.
 ۱۰- زابده در عربی بزابدوشهر دارا در نزدیکی سرحد ایران و روم جزو این قسمت شمرده میشد.

قسمت دوم - نیمروزیا ولایات جنوبی:

۱- پارس - پارس در زمان خلفا به شش قسمت تقسیم میشد: استخر - شاپور (بیشابور) اردشیر خوره - داراب گرد - ارکان (ارجان) - پسا (فسا).
 ۲- خوزستان یا اهواز دوره ای اعراب شهرهای نامی آن وه اتیوک شاه پور یعنی شهر شاه پور که از آنجا کیه بهتر است که همان جندی شاپور قرون بعد باشد و هر مزد اردشیر که بعدها رامهرمز شده و شهر ابله که بعدها بصره جای آنرا گرفت جزو این قسمت بوده است.

۳- اسپهان که بعلی آنرا اصهبان و بطلمیوس اسپدانای نوشته. این شهر جزو ولایاتی بود که آنرا پری تکان می گفتند که نام امروز آن فریدن است و ۲۶ روستاک داشت - اسپهان از دوشهرگی (جی) و یهوتکان (یهودیه) تشکیل میشد.
 کمندان یا کمیدان که شهر قم فعلی باشد جزو ولایت اصفهان محسوب میگشت.

۴- کرمان که شهر آن کرمان بود .
 ۵- طوران و مکوران- طوران و مکران. کرسی آن قصدار بود که با کلات امروز در بلوچستان پاکستان تطبیق میشود. این ولایت از مکران تا سند در سواحل دریای عمان و اقیانوس هند امتداد داشته است .

۶- سندوسرمن .

۷- اسپت همان اسپد باشد در میان نرماشیر کرمان و سیستان و آن در اصل نوهر مزدارد شیر بوده و برد شیر کهوه یا ویه ارد شیر بوده از این ولایات شمرده میشده است.
 ۸- شوت در بلوچستان امروزه در نزدیکی خاش یا خواص جغرافی نویسان عرب.
 ۹- زابلستان یا جابلستان . ولایتی است که شهر غز نهر در افغانستان غربی شامل بود.

۱۰- سکستان همان سجستان و سیستان دوره اسلامی .

۱۱- میشون یا میسان عرب در حدود خوزستان فعلی.

۱۲- هگر- هجر عربی کرسی بحرین در ساحل خلیج فارس قرار داشت این بحرین غیر از جزیره ایست که در خلیج فارس است و این جزیره همان نام را در قرون بعد یافته است .

۱۳- بنیات اردشیر (بنیاد اردشیر) و این شهر را اردشیر در بحرین روی شهر یکد قبلا الخط نام داشت بساخت و آن در قطیف در ساحل خلیج فارس واقع و جزء بحرین بوده است .
 ۱۴- دیرین یا دارین عرب جزیره ایست جزو جزائر بحرین.

۱۵- میشن ماهیک یا مسن ما هیچ «ماش ماهی» جزیره ای بین بحرین و عمان .

۱۶- مزون نام ایرانی عمان در شبه جزیره عربستان و در کنار خلیج فارس قرار

داشت و کرسی آن را نام صحار بود

۱۷- خوژره هرستان (لارستان امروز).

۱۸- دیبول که بعربی آنرا الدبیل میگویند در نزدیکی لاری بندر .

قسمت سوم باختر یا شمال

- ۱- اتروپاتگان یا آذربایجان که دو کرسی داشت اول گنزک بعربی جنزق و شیز نزدیک تخت سلیمان، دوم اردبیل .
 - ۲- ارمن یا ارمنستان شرقی شهر عمده آن والارشاپات (اچمیازین).
 - ۳- ورژن یا ورژان و گرجستان امروز که بعربی جرزان میگویند.
 - ۴- آران یا آلران یا آلبانی یونانی ها ولایتی بوده و در قفقاز ما بین رود کورا یا ارس و دریای خزر و تقریباً در بند یا باب الابواب جزو این ولایت بود و قراباغ و شیروان کنونی را شامل بود . ارانی ها از آریانه های ایرانی بودند بنا بر این نباید نظر باسم یونانی آن این مردم را با آلبانی در شبه جزیره بالکان اشتباه کرد .
 - ۵- بلسکان- یا بلاسجان عرب محلی در چهارده فرسنگی اردبیل .
 - ۶- سیسکان- یا سیسجان عرب شهری در کنار رود ارس .
 - ۷- ری- (در نزدیکی طهران بود) .
 - ۸- گیلان .
 - ۹- شنجان یا لارچان و لارز، در ادوار اسلامی شهری در نزدیکی آمل مازندران
 - ۱۰- دیلوم که شامل چالوس و طارم و شاهرود بود و عرب الدیلم نوشته است .
 - ۱۱- دم باوندیا دنباوند عرب دماوند امروز، مسمغان یعنی رئیس مغان در این شهر می نشست و فرمانروای این شهر نیز بود .
 - ۱۲- تپورستان - مشتق از نام قوم تپور که همان محل پتسخوارگر و طبرستان باشد.
 - ۱۳- رویان - ولایتی بود جزو دیلم .
 - ۱۴- آمل - از ولایات طبرستان.
- قسمت چهارم خراسان یا ولایات شرقی ایران
- ۱- کومش ره بعربی قومس نویسند و یونانی ها آنر کمیسن گفته اند شامل ولایات دامغان و حوالی آن بود.

۲- اورگان یا گرگان که عرب آنرا جر جان مینوشت این ولایات شامل دهستان میشد که مشتق از نام عشیر قدها تیره ای از سکاها بودند و ما بین استرآباد و گراسنووردسک امروزه در کنار دریای خزر بود.

۳- ابر شهر یا ابر شهر همان نیشابور امروز باشد روستاهای مهم آن از اینقرار بود: ارغیجان، اسپراین، جوین، بیهک، بیهق، باخرر، خوف، زوزن، زام (جام) زاوه و حاکم این ولایات لقب کنا رنگ داشت.

۴- مرو و مروروت (مرورود) در آغاز دو ولایت بود ولی در هنگام فتح عرب بدست يك حاکم بودند.

۵- هرو، یا هرات و کناشان «قاس» در نزدیکی آن.

۶- نسای میانک ظاهراً میمنه قرون اسلامی است.

۷- تالکان یا طالقان خراسان، قلعه سرحدی کشور کوشان که بعدها بتصرف ایران درآمد.

۸- بژن یا آبشین یا افشین در غر شستان یا غر جستان در قسمت علیای رود مرغاب واقع بود.

۹- گوزگان یا جوزجان قرون اسلامی.

۱۰- اندراب. ظاهراً در نزدیکی معبر هندو که.

۱۱- وست یا خوست یا خواست

۱۲- هروم بعربی هماره

۱۳- سمنگان در ماوراءالنهر (سه ولایت اخیریک حکومت را تشکیل میدادند)

۱۴- زم در کنار جیحون این شهر جزو تخارستان بوده است.

۱۵- پیروزنجیر، در نزدیکی بلخ

۱۶- دزین آوازک یادز آوازه شهری در حدود کشور هیاطله.

۱۷- وورچان یا وروالیز (ولوالج) عرب یا قندوز قندز امروزی در افغانستان

۱۸- منسان در نزدیکی فاریاب.

- ۱۹- گچك بفارسی گزه وبعربی جزه شهری در نزدیکی جوزجان بوده است .
- ۲۰- آسان یا چهاريك شهری در نزدیکی بلخ.
- ۲۱- بهل باميك كه همان بلخ بامیان است .
- ۲۲- تره ندر كنار جيحون .
- ۲۳- چريمنگان یا صرمنجان عرب شهری در مقابل ترمذ.
- ۲۴- شیر بامیگان (شیر بامیان) همان بامیان قرون اسلامی.
- ۲۵- دزروئین همان، پی کنده است که شهر بخارا در قرون بعدوی آن بنام شد.
- ۲۶- پرکان یا فرغان نزدیک سیحون .

شرح احوال و تمدن مردم فلات ایران

و

دشت بین النهرین پیش از تاریخ

تنها راه آگاهی از احوال انسان در زمانهای پیش از تاریخ صنایعی است که انسان در آن روزگار از خود بیادگار گذارده است مثلاً دقت در جزئیات نقوش و شیوه ساختمان يك ظرف گلی یا يك تبر و پیکان سنگی که از این روزگار ان کهن بجای مانده بسیاری از مطالب تاریخ را مربوط بزندگی انسان اولیه قبل از تاریخ روشن میکند. در ایران طرز زندگی انسان اولیه نسبت به اروپا متفاوت بود زیرا در این نقاط آب و هوا برای زندگی مساعدتر است در ایران بهترین جا برای ایجاد شهرهای اولیه جلگه‌های کوچک و حاصلخیز کنار رودخانه‌ها بوده است این شهرها بر روی تپه‌های کوچک طبیعی در جلگه‌ها تشکیل میشد تا از خطر سیل مصون بماند خانه‌هایی که در روی این بلندی‌ها ساخته میشد ابتدا شباهت بفارهای اولیه بشر در کوه‌ها داشت. استخوان بندی این خانه‌ها از شاخه‌های بزرگ درختان تشکیل میشد و شاخه‌های کوچک روی آن را میپوشانیدند بعدها بر روی آن اندودی از گل نیز قرار دادند آثار این کلبه‌ها در کهن‌ترین طبقات سیالک نزدیک کاشان پیدا شده و کاوش کننده آن آقای گیرشمن قدمت آنها را به ۵۰۰۰ سال قبل از میلاد نسبت میدهد کم‌کم در ایران ساختن خانه گلی معمول شد گاه گلد در مرحله سوم ساختمانهای مشرق‌زمین قرار گرفته است خشت برای نخستین بار در بناهای سیالک و شوش بکار برده شد و بعدها در تمام نقاط ایران عمومیت یافت. آجر در دوره‌های بعد

معمول شد و چون تهیه آن گران تمام میشد ساختمان آجری برای همه کس میسر نبود کم کم شهرهای کوچکی با حصار و بارو بوجود آمد. هر قدر بر ساکنین شهر افزوده میشد اداره آن برای رئیس قبیله دشوارتر میگشت، در نتیجه افزایش شهرها و قدرت رؤسای قبایل اختلاف شدیدی میان آنان تولید میشد و موجب جنگ و ستیز بین آنها میگشت. در این جامعه بدوی وظیفه زنان سنگین بود و آنان نگهبان آتش و سازندهی ظروف سفالین و فراهم آورندهی میوه های طبیعی بودند حتی بر مرد نیز تفوق داشتند و به مقام روحانیت میرسیدند و حق داشتند شوهران متعددی برای خود برگزینند و این یکی از اختصاصات نخستین ساکنان فلات ایران بوده است. نخستین سلاحی که انسان برای دفاع از خود اختراع کرد تبر سنگی است. سلاح دیگر گزهای سنگی بود و سپس ژوبین و تیرو کمان را اختراع کرد در حدود سه هزار سال پیش از میلاد مردم ایران بوجود مس آگاهی پیدا کردند و کمی بعد از اختراع مس و قلع مفرغ اختراع شد و در همین اوان خنجر نیز ساخته شد. اهالی لرستان و طالش و کرانه های دریای خزر خنجر زیاد بکار میبردند. اختراع شمشیر خیلی دیرتر از دیگر سلاحهای فلزی یعنی در حدود یک هزار سال پیش از میلاد صورت گرفت و در اثر توسعهی تمدن ارتباط بین شهرها و بلاد زیادتر شد و راهها و جاده ها بوجود آمد. و در اثر این ارتباط هم آهنگی در مصنوعات قدیم پیدا شد. چنانکه سبک و شیوه ظروف سفالین کاشان با نقوش و ظروف هم دوره خود در دامغان و نوری و شوش شباهت بسیار دارد.

در جلگه بین النهرین ارتباط بین اهالی شهرها بیش از سایر نقاط بود، زیرا تقریباً همه شهرها در کنار رودخانه واقع شده بودند و بوسیله خیک های باد کرده در روی آب حمل و نقل انجام میگرفت. در آن ایام کشتی های بادی نیز وجود داشت چه نقش آن بر روی یکی از مهر های استوانه شکل زمان گودآ ۲۴۰۰ قبل از میلاد دیده میشود. ایجاد راههای خشکی نخستین بار در زمان پادشاهان آگاده در حدود ۲۷۲۵ قبل از میلاد انجام گرفت. در این زمان روایط منظم بین پایتخت کشور آگاده Agadee و شهرهای دیگر برقرار بود. این راهها جز جاده های کوچک طبیعی نبود. برای حمل و نقل الاغ زودتر

از همه حیوانات مورد استفاده واقع شد. بعدها که اسب در دشت بین‌النهرین شناخته شد آنرا الاغ کوهستانی نامیدند. یکی دیگر از وسائط نقلیه عرابه بود که بر روی سنگ منقوش آناتوم Ennotum ربع اول هزاره سوم قبل از میلاد دیده میشود که برای جنگ بکار میرفت و مخصوص شاهان بود.

در دشت بین‌النهرین شیر و در کاشان و دامغان پلنگ مورد توجه بود و نقش آنها بر روی مصنوعات آنان دیده میشود و بز کوهی در همه ایران موضوع نقاشی ظروف سفالین است. تربیت حیوانات اهلی در ایران زودتر از نقاط دیگر گیتی معمول گردید. بر روی ظروف سفالین سگ‌های شکاری باریک اندام دیده میشود بخصوص در شوش و در لرستان مجسمه‌های کوچکی از سگ گله پیدا شده (موزه ایران باستان) گاو نیز از خیلی قدیم در ایران بکار زراعت گمارده میشود. در دامغان مجسمه کوچکی از بز نم‌تعلق به ۱۵۰۰ سال قبل از میلاد پیدا شده که موضوع آن دو گاو است که بگاو آهن بسته شده زارعی از عقب آنها را میراند (موزه ایران باستان) در نواحی مختلف مصر و کلد و ایلام سنگ‌های دندان‌دار که بجای داس زراعت بکار میرفت پیدا شده است. پوشاک انسان در آن ادوار بسیار ساده بود.

کهنه‌ترین مجسمه انسانی که در فلات ایران پیدا شده از کاشان است. این مجسمه استخوانی است که بجای دسته چاقوی سنگی بکار میرفته و متعلق به ۲۰۰۰ قبل از میلاد و لباس او منحصر به لنگی است که بر کمر خود بسته و شب کلاهی بر سر دارد. در نقوش برجسته کلد و ایلام از هزاره سوم قبل از میلاد سر بازانی دیده میشوند که جامه‌ای از پوست حیوانات «ظاهرأ پوست گوسفند» در بردارند و شالی که روی شانه چپ گره خورده و شانه راست برهنه و آزاد است. تزیینات و جواهرات از قدیم در ایران معمول بوده در قبرهای هزاره پنجم و چهارم قبل از میلاد تعداد زیادی مهره و دانه‌های گردن‌بند یا دست‌بند استخوانی و سنگ‌های رنگین و مهره‌هایی از گل پخته پیدا شده است.

احترام بمردگان و سپردن اشیاء در گور ایشان ثابت مینماید که مردم پیش از

تاریخ بزند گی درد نیای دیگر عقیده داشتند. در تمام فلات ایران و جلگه‌های بین‌النهرین همراه مردگان ظروف و جواهر را بخاک می‌سپردند. غالباً ظروف را در مقابل دهان یا سر او قرار میدادند. تقریباً در تمام قبرها پای مردگان خم‌ویکی از دستهای او بطرف دهان آورده شده است. در شهر اور در بین‌النهرین در قبری هنگام دفن پادشاه ۷۴ تن از زنان و خدمتگزاران او را با وی بخاک سپرده و انواع جواهرات و لوازم حتی آلات موسیقی را با او بخاک سپردند. طبق کاوشهای دامغان بنا به آثار دکتر اشیت در دوره اول تپه حصار مردگان را بجانب مشرق یعنی طرف طلوع خورشید خوابانیده‌اند و این رسم در ادوار بعد مراعات نمیشد. در حدود ۳۶۰۰ تا ۳۰۰۰ قبل از قبلاد در تمام فلات ایران خورشید در شمار بزرگترین خدایان بود و پرستش میشد در اغلب نقاط ایران مانند تخت جمشید و نهاوند و کاشان و دامغان بخصوص نواحی جنوبی ایران نقش خورشید دیده میشود. در ناحیه فارس مانند تل بگوم نزدیک تخت جمشید کم کم خورشید بصورت صلیبی در آمده که روی بیشتر ظروف دیده میشود. این صلیب بتدریج به صلیب شکسته تبدیل گردید. علاوه بر خورشید نقش بعضی از حیوانات مانند مار بر روی ظروف سفالی هزاره چهارم قبل از میلاد در دامغان و کاشان و شوش و نهاوند و غیره دیده میشود که از آن بمظهر قوای زیر زمینی تعبیر گشته است.

در لرستان برخلاف سایر نقاط ایران مجسمه خدایان و نیمه خدایان بسیار دیده میشود. یکی از خدایانی که در لرستان بیش از همه مورد پرستش بود گیلگامش است که در بین‌النهرین جزو نیمه خدایان شمرده میشد و از این رو معلوم میشود اهالی لرستان یا کاسی ها عقاید خود را از مردم جلگه‌ی بین‌النهرین تقلید و اقتباس کرده و بعدها تغییراتی بسلیقه خود در آن داده‌اند. گیلگامش Gilgamesh در لرستان عموماً بشکل مردی است که روی سرش دوشاخ دیده میشود. علامت دوشاخ در میان مردم بین‌النهرین نشان خدایی بود. گیلگامش حامی حیوانات و گله‌های بز و گوسفند بشمار میرفت و در تدابیر او را بشکل انسانی دوشاخ که با دست دوشیر را گرفته و مشغول خفه کردن آنهاست مجسم مینمودند. بعدها بجای دوشیر دو بز در طرفین آن قرار دادند که مشغول نوازش آنهاست.

افسانه گیلگامش مطابق مدار کی که ازدوره آسور بانی پال پادشاه آسور بدست آمده بدینتقرار است :

گیلگامش پادشاه ارخ برای دعایای خود بار سنگینی بود از اینرو مردم بمادر اوربه النوع آرورو شکایت کرده تقاضا نمودند برای گیلگامش رقیبی خلق کند که از زیاده رویهای او جلو گیری نماید وی آنکیدور را آفرید. برخلاف انتظار گیلگامش با آنکیدور فیک شد و متفقا بجنگ هو او او که عفرتی در کوهستان شمالی بود رهسپار شده و مردم را از شر او رها نیدند پس ربه النوع ایشتر به گیلگامش اظهار عشق کرد وی عشق او را پذیرفت، لذا ایشتر از پدرش آنو تقاضا کرد گا و آسمانی را خلق نماید ولی گیلگامش آن گا و را مغلوب کرد. چون پس از این واقعه آنکیدور به النوع را تمسخر نمود مورد غضب واقع شده هلاک گردید. گیلگامش برای رهایی از مرگ عزم رفتن نزد اوتنا پیشین کرد تا از او آب حیات بطلبد در بین راه بعجایی بر خورد و پس از ۴۵ روز بمقصد رسید. اوتنا پیشین درختی را با و نشان داد که رسیدن بآن مایزندگی ابدی بود. گیلگامش پس از رنجهای بسیار بآن رسید ولی پیش از آنکه بتواند بآن دست یابد ازدهائی آنرا بر بود.

چنانکه دیدیم گیلگامش در بین النهرین نیمه خدائی بیش نبود ولی کاسی های لرستان او را بر تبه خدایی بالا بردند.

از آغاز سده بیستیم میلادی باستان شناسانی که کشفیاتی در دره نیل و کنار فرات و دجله کرده و آن آثار از ادوار تاریخی شمرده میشود ثابت نمودند که در اوایل عصر تاریخی آسیای غربی در حدود ۳۵۰۰ قبل از میلاد و پس از آن در اثر کاوشهایی که از ۱۹۲۲ در دره سند و بلوچستان و در ۱۹۳۳ در شمال جیحون نزدیک مرو و در ۱۹۳۶ در افغانستان (سیستان) بعمل آوردند باین نتیجه رسیدند که در دوره ۴ یا ۵ هزار سال قبل از میلاد مدنیت بزرگی از وادی نیل و سواحل دریای مدیترانه گرفته تا حوزه رود سند و گنگ انبساط داشت که در اصول تمدن آنروز بایکدیگر ارتباط داشتند این تمدنهای نویافته را تا آنجا که در این مختصر بکار آید از نظر شرح احوال ایران

قبل از تاریخ در اینجا یاد می‌کنیم

فهرست آثار ماقبل تاریخ فلان ایران آثار یافته شده در تپه سیالک کاشان از ۱۹۳۲ تا ۱۹۳۸ توسط گیرشمن فرانسوی، متعلق به چهار هزار سال قبل از میلاد. آثار تپه حصار دامغان توسط دکتر هر تسفیلد و اشمیت از ۱۹۳۱ تا ۱۹۳۳ مربوط به سه هزار قبل از میلاد. آثار تپه گیان نهاوند از ۱۹۲۱ تا ۱۹۳۲ بین ۱۴۰۰ و ۱۰۰۰ ق.م. آثار تپه جمشیدی در شمال شرقی الیستر و مشرق هر سین توسط کنتنو و گیرشمن در ۱۹۳۱ که هم عصر تپه گیان نهاوند است. آثار تپه بدهوراد در هفتاد کیلومتری غرب همدان در ۱۹۳۲ توسط دکتر گیرشمن و کنتنو هم عصر گیان و تپه جمشیدی. آثار ماقبل ^{تاریخ} شوش توسط هیأت فرانسوی. آثار آنوبین عشق آباد و مروت توسط پومپلی آمریکائی. آثار چشمه علی ری. آثار تل بگوم در تخت جمشید، آثار تورنگ تپه شاه تپه استر آباد. آثار کله دشت ساوه. و آثار تپه حسنلوی آذربایجان در ۸۵ کیلومتری جنوب اورمیه. آثار حوزهی سند از سال ۱۹۲۰ توسط سر جان، مارشال در دو نقطه موهنجودارو، وهریا. آثار یافته شده در بلوچستان و سیستان. آثار گنج تپه در مغرب خوروین قزوین. آثار یافته شده در لرستان مربوط به تمدن کاسی ها. آثار یافته شده در تپه چراغلی در رودبار گیلان کاوشهای تپه سیالک - بنا بکشفیات گیرشمن در ۱۹۳۳ و ۳۴ و ۳۷ یکی از قدیمترین نقاطی که در ایران مورد سکونت مردم پیش از تاریخ قرار گرفته تپه سیالک - Sialk کاشان است. این تپه های پیش از تاریخ در میان راه بین کاشان و فین واقع شده و هیئت فرانسوی که از طرف موزه لوور پاریس بنماینده گی آقای گیرشمن برای کاوش در تپه سیالک آمده بودند در مغرب تپه جنوبی بکاوش پرداخته و خاکهای اطراف بنای بزرگی را که از خشت و گل روی تپه جنوبی ساخته شده بود کنار زده قبرستانهای الفوب را پیدا نمودند. از شاهکارهای صنعتی تمدن سیالک قطعه استخوانیست بشکل انسان که بمنزله دسته چاقوی سنگی بکار برده میشده لباس او منحصر بیک شبکله و یک لنگ کوتاه از پارچه و یا از پوست حیوان است و از چپ بر است پیچیده شده است. این استخوان پیکره مردیست که در مقابل خدای خود در حال تواضع و دست بر سینه ایستاده، مجسمه مزبور

نخستین پیکره انسان پیش از تاریخ است که تا کنون بدست ما رسیده است .
سایر اشیاء آنجا عبارت اند از دست بندهای سنگی و مهرهای سنگی و رنگین
و ظروف بسیار کوچک سنگی و آسیای کوچک و هاون و ظروف سنگی و ظروف سفالی .
در طبقه سوم خاک فلزاتی مانند مس و مفرغ و آلاتی چون خنجر و داس و سنجاق و درفش
و پیکان و تبر و غیره بدست آمده است . زریافت نشده ولی دو تکمه سیمین دیده شده است .
ناحیه کاشان در ۳۰۰۰ سال قبل از میلاد - کویس مرکزی ایران باقی مانده ای از
دریاچه بزرگ است که در قدیم وجود داشته . ناحیه کاشان در کنار همین کویس واقع است .
پس از فرونشستن آب دریاچه مرکزی در اطراف آن جلگه های کوچک و حاصلخیزی
تشکیل شد و مردمی در آنجا سکونت کردند تدریجا آب دریاچه مرکزی خشک و
ساکنان مجبور شدند نواحی آب خیز ، مانند اطراف فین را برای سکونت خود انتخاب
نمایند در همین تاریخ است که تپه های شمالی سیالک مورد سکونت قرار گرفت . شغل
مردم در این زمان زراعت و شکار حیوانات بود خانه خود را بشکل کلبه های چوبین
میساختند شکارشان شیره پلنگ بود و حیوانات اهلی بویژه بز و گوسفند را تربیت
میکردند در اواسط هزاره چهارم قبل از میلاد بوجود مس نیز آگاهی پیدا کردند .
کم کم خانه های گلی برای خود ساختند و تشکیل قریه یا شهرها و خانه های کوچک
دادند . در دوره های بعد دیوار های خشتی معمول گردید و کوزه گری اختراع
شد و وجود صدف های دریائی مخصوص خلیج فارس و بعضی سنگ های رنگین بویژه اطراف
مشهد مانند (لاجورد) در اینجا ثابت مینماید که این مردم با نواحی مزبور یا ناحیه های
دورتر رفت و آمد و ارتباط داشتند . باین ترتیب مردم آن در بترقی میرفتند و معلوم نیست
بچه علت ناگهان تپه شمالی را ترک و در جنوب آن مسکن اختیار کردند . بهر حال یک قشر
خاکستری روی تمام این طبقات را فرا گرفته و تا مدتی این نواحی متروک بوده ولی
مجدداً بقیه ساکنان سیالک زندگی را از سر گرفته و در دوره دوم تمدن سیالک را تشکیل دادند .
در این دوره جدید ظروف سفالین شباهت زیاد به ظروف شوش در دوره اول دارد . در
اواخر دوره چهارم ناحیه سیالک مورد هجوم اقوام و قبائل غربی واقع شده و در صنعت و

تمدن آن تغییرات بزرگی حاصل شد و استقلال صنعتی خود را از دست داد وزیر نفوذ صنعت و تمدن ایلام قرار گرفت که تقریباً تاریخ آن را میتوان در حدود ۳۰۰۰ سال پیش از میلاد دانست. مسیو گیرشمن تاریخ ابتدای تمدن سیالک را تا اواخر هزاره پنجم قبل از میلاد بالا برده است.

ناحیه دامغان و گاوشهای تپه حصار - دامغان در ۳۶۱ کیلومتری شرق تهران واقعست. اولین بار پروفسور ارنست هر تسفلد ب فکر کاوش در آن افتاد و کتراشمیت دنباله کار او را گرفت و بخیال یافتن شهر صدر و اوزه پایتخت اشکانی در روی چند تپه که مهمترین آنها تپه شیرزیان و تپه حصار میباشد از ۱۹۳۱ تا ۱۹۳۳ ب کاوش پرداخت و در دومی تپه شیرزیان آثار اندکی از مردم پیش از تاریخ پیدا شد ولی عمده آن آثار در تپه حصار کشف گردید. اشیاء مکشوفه در حصار را بسه دسته یا طبقه حصار ۱، و حصار ۲ حصار ۳ تقسیم کرده اند: ساختمانهای دوره حصار اول معمولاً از خشت یا چینه و با ساختمان طبقه دوم سیالک هم دوره است. ظروف این دوره عموماً منقوش و در او اواخر دوره شباهتی ب ظروف شوش و سیالک دارد. اشیاء فلزی دوره اول عبارت از خنجر و سنجاق و میله های مسی و اشیاء سنگی و تبر و پیکان و قطعات اشیاء صیقلی یا مدور است.

در دوره دوم دیوارهای چینه ای کمتر و دیوارهای خشتی زیادتر است. خانه ها مانند دوره های اول است و از اتاقهای کوچک تشکیل میشود و بعضی اوقات دارای حیاطی نیز میباشد. ظروف سفالین این دوره که غالباً در قبرها پیدا شده با ظروف خاکستری رنگ مخلوط بوده و مقارن همین تاریخ در همه نواحی شمالی ایران استعمال ظروف خاکستری رنگ معمول گردیده است و هر چه بنواحی جنوبی فلات ایران نزدیک میشود ظروف خاکستری رنگ کمیاب تر میشود. اشیاء فلزی این دوره از دوره پیش زیادتر و حلقه های مارپیچی زیادی پیدا شده که ممکنست دست بند باشد. در دوره سوم حصار ساختمانهای متعددی پیدا شده و ظروف سفالی رنگین بکلی از میان رفته و ظروف خاکستری منحصراً بجای آن قرار گرفته و در شکل ظروف نیز تغییرات زیادی حاصل شده است و ظروف مرمری در دوره سوم حصار بسیار دیده میشود. مهره های کوچک گردن بند و بازو بند

فراوان است. تامدتی که ظروف منقوش معمول بوده مردگان خود را بجانب مشرق می خوابانیدند. ولی پس از ظهور ظروف سیاه رنگ این قاعده متروک گردید. چون ظروف سیاه رنگ شباهت کامل بظروف پیش از تاریخ نواحی شمالی دارد میتوان چنین تصور کرد که بر اثر هجوم قبائلی از طرف شمال و صحرای تر کمن بوده است و هر چه بجانب جنوب یعنی بطرف ری و کاشان و شوش نزدیک میشویم آثار ظروف سیاه رنگ یعنی آثار مهاجمین کمتر دیده میشود. چنانچه تاریخ دوره حصار دوم را مطابق سه هزار سال قبل از میلاد تقویم نمایم طبقه حصار اول هم دوره ی باشوش اول یعنی: ۳۶۰ تا ۳۰۰۰ سال ق.م و در دوره های بعد یعنی حصار دوم و سوم بین ۳۰۰۰ تا ۱۰۰۰ قبل از میلاد خواهد بود.

نهاوند و کاوش های تپه ی گیان - تپه گیان در جنوب غربی نهاوند واقع است اهالی قدیم این ناحیه مردگان خود را بیشتر بسمت چپ و بالباس (دفن) میکردند زیرا تزیینات آنان از قبیل جواهرات و کمر بند و خنجر کنار آن ظروف سفالی قرار دارد ظروف سفالی که در عمیق ترین نقاط تپه گیان پیدا شده شباهت زیادی بدوره عبید دارد. و در این نقاط آثار فلزی دیده نشده است در بخش فوقانی تپه آهن بمقدار زیاد وجود دارد - بدین ترتیب طبقه اول گیان بین ۱۴۰۰ و ۱۰۰۰ سال قبل از میلاد واقع میشود.

تپه جمشیدی - در فاصله ۲۵ کیلومتری در شمال خاوری الیستر در سی کیلومتری خاوری هر سین واقع است از کاوشهایی که در ۱۹۳۱ توسط آقای کتنوو گیرشمن - بعمل آمده معلوم میشود که تمدن این ناحیه بامدنیّت گیان شباهت کامل داشته است.

تپه بدهورا - در هفتاد کیلومتری باختری همدان واقع است و طبق کاوشهای کتنوو گیرشمن در ۱۹۳۲ صنعت این ناحیه نیز تابع صنعت نواحی گیان و جمشیدی بوده تغییراتی نیز در دوره های مختلف آن حاصل گردیده است.

جلگه بین النهرین و ارتباط آن با تمدن پیش از تاریخ ایران

بین النهرین یکی از قدیمی ترین نقاطی است که در آن تمدن بشر را میتوان پیدا کرد. مردم بین النهرین در هزاره چهارم و پنجم قبل از میلاد از تمدن ترین مردم آن زمان بشمار میرفتند. قدیمترین آثاری که از شمال این جلگه در نقاط تل خلف و نینوا و شنعار

بازار و غیره بدست آمده و بنام دوره تل خلف معروف گردیده عبارت از ظروف پایدار صورتی رنگی است که نقوش بیشتر آن خطوط هندسی و بعضی اوقات حیوانات خیالی و دور از حقیقت است.

پس از دوره تل خلف در بین النهرین شمالی و جنوبی در نقاطی مانند تل عبید واقع در حوالی شهر العبد نزدیک شهر اور قدیم و تل ورقا و ابوشیرین و تپه گورا ظروف سفالی زرد رنگ پیدا میشود که با کمال ظرافت ساخته شده و بشکل کاسه‌های دهان گشاد و یا آبخوری و ظروف نوک دار میباشد. نقوش سیاه آن بیشتر مرکب از خط‌های هندسی مانند مثلث و مستطیل و خطوط مستقیم یا منحنی و متوازی و بعضی اوقات نقش حیوانات میباشد. آثار تل حلف با آثار ری و کاشان، آثار تل عبید با آثار شوش اول شباهت دارد. دیگر آثار جمعت نصر است که در نزدیکی شهر کیش واقع شده و لانگدن و ماکی در آن کاوش کرده‌اند.

مقایسه تمدن‌های بین النهرین و ایران:

جمدت نصر	۳۲۰۰ - ۳۰۰۰ ق م	هم عصر شوش دوم
پادشاهان اور	۲۹۵۰ - ۲۸۵۰ ق م	هم عصر گیان (۴)
پادشاهان لاکاش	۲۸۵۰ -	
پادشاهان آگاده	۲۷۲۵	

شوش - شوش نقطه مشترک بین مردم فلات ایران و مردم جلگه بین النهرین است و باین علت در تمدن هر دو قوم شرکت داشته‌است. کاوش‌های شوش از سال ۱۸۹۷ میلادی شروع شد و تا کنون ادامه دارد. نخستین کسی که در شوش کاوش را آغاز کرد زان دهورگان فرانسوی بود. ظروف سفالی کشف شده پیش از تاریخ از قسمت زیرین قبرستانی است، در این محل کاوش کننده بزمین بایری یعنی اولین نقطه از زمین که مردم اولی شوش در آن مسکن داشته‌اند رسیده‌است. اگر سطح جلگه را در نقطه‌ای صفر فرض کنیم و دره‌های آب‌های زیرزمینی، در بعلاوه ده متر، سطح تپه کوچکی است که اولین آثار مردم پیش از تاریخ در آن پیدا شده. پس از آن طبقه اول دارای سه متر و طبقه برزخ دارای ۵ متر میباشد. در بین دوهزار قبری که در شوش پیدا شده تقریباً ۴۰۰۰ ظرف سفالین بدست آمده که ۲۵۰۰ عدد آن منقوش بوده‌است. خصائص این ظرف‌ها که بنام ظروف دوره شوش اول نامیده

میشود و نمونه کامل آن در موزه ایران باستان در گنجینه مخصوص شوش وجود دارد این ظروف بقدری ظریف و نازک هستند که میتوان آنها را به پوست تخم مرغ تشبیه کرد. همراه این ظروف در مقابر اشیاء دیگری از قبیل اشیاء سنگی چون تبر و گرزهاون، و از فلزات چون تبر مسی و سنجاق و پارچه‌های نخی نیز پیدا شده است کاوشهای شوش را بشوش اول و دوم که دو طبقه رویهم است قسمت کرده اند .

آنو- آنو جایی بین عشق آباد و مرو است و کاوشهای آن بوسیله پامپلی Pumpelly آمریکائی در روی دو تپه انجام گرفته که آنها را تپه شمالی و جنوبی نامیده اند و قدمت تپه شمالی را تا هشت هزار سال پیش از میلاد بالا برده و تصور مینمایند که تمدن آنود را ابتدای تمدنهای خاور زمین قرار میگیرد ولی پس از دقت در جزئیات میتوان ظروف سفالی آنورا با ظروف سفالی تپه سوسیان شوش و ابتدای سیالك و حصاروری در يك ردیف قرارداد .

ری - درشش کیلومتری جنوب تهران در خرابه‌های ری آثار زیادی از دوره‌های مختلف پیدا شده و در ۱۹۳۵ کاوشهای علمی توسط دکتر اشمیت در تپه‌های چشمه علی انجام گرفته و معلوم میشود قدیمترین ظروف سفالی منقوش ری شباهت کاملی به ظروف سفالی دوره اول سیالك دارد. آن ظروف با دست ساخته شده و رنگ آن معمولاً زرد و نقش آن سیاه است. ظروف دسته دوم ظاهراً با چرخ کوزه گری ساخته شده و نظیر ظروف دوره دوم سیالك است. دسته سوم از حیث نقش و جنس و شکل شباهت بدوره شوش اول و سوم سیالك پیدا میکند. دوره اول و دوم ری را با دوره تل خلف و دسته سوم را میتوان با ظروف دوره عبید در بین النهرین مقایسه کرد.

تل بگوم - در فاصله دو کیلومتری از آثار هخامنشی تخت جمشید واقع شده است. چند سال پیش هیأت علمی امریکائی در آن کاوشهایی کرده و ظروفی که از این کاوش بدست آمده است شباهت زیادی بظروف دوره‌ی شوش اول دارد. باین فرق که در شوش اول اشیاء مسی وجود داشت در صورتیکه در تل بگوم اشیاء فلزی پیدا نشده است. از اینجاست میتوان نتیجه گرفت که تل بگوم قدیمتر از تمدن شوش اول است.

تل بگوم تنها نقطه‌ای از فارس است که در آن کاوش علمی انجام گرفته آثار تل بگوم

از ۳۷۰۰ سال پیش از میلاد تجاوز نمی‌کند. در حدود ۳۳۰۰ سال قبل از میلاد در اثر اتفاقات غیر مترقبه که بر ما معلوم نیست، ساکنین تل بگوم این محل را ترک کرده‌اند. مردم تل بگوم ظاهر آخورشید را می‌پرسیدند و آنرا بر روی ظروف سفالی خود با شکل مختلف نقش و تدریجاً مختصر نموده به صلیب چهارپاره و بعد به صلیب شکسته تبدیل کرده‌اند. اگر صلیب شکسته را علامت مخصوص نژاد آریائی بدانیم باید چنین تصور نمود که مردم تل بگوم مانند دیگر ساکنین فلات ایران آریائی نژاد بودند و تا این تاریخ مدارک قطعی دیگری بر وجود آریائیها در ایران پیش از هزاره دوم قبل از میلاد در دست نیست. بعلاوه همین صلیب شکسته بعضی اوقات در بین مردم بین‌النهرین که آریائی بودن آنان مورد تردید است دیده می‌شود.

گمرگان - (استرآباد) و کاوش‌های تورنگ تپه و شاه تپه:

تورنگ تپه در فاصله ۱۹ کیلومتری شمال خاوری گمرگان، و شاه تپه در شانزده کیلومتری غربی آن واقع است و با دریای خزر در حدود ۴۲ میل فاصله دارد. در نقطه اول آقای ف وولسین در ۱۹۳۱ و در نقطه ۲ آقای آرن در ۱۹۳۲ کاوشهایی نموده‌اند. در این دو تپه تعداد معینی سفال منقوش یافت شده که شباهت بظروف سفالی در دوره اول حصار دارد. در این دو تپه چندین مجسمه گلی پیدا شده که نظیر آنها در تمام فلات ایران و جلگه بین‌النهرین موجود نیست. این مجسمه‌ها از گل پخته و قرمز رنگ با کمال هنرمندی ساخته شده‌شان آنها بسیار پهن و کمر خیلی باریک است، نظیر این مجسمه‌ها در دوره تمدن میسن یعنی قبائل قبل از هلن‌ها در یونان دیده می‌شود و این ارتباط مبدأ این دو قوم را می‌رساند. این مجسمه در گنجینه استرآباد در موزه ایران باستان موجود است. ولی بیشک آنها پیکره خدایان یا نیمه‌خدایانند زیرا مانند بعضی از خدایان یونان و بین‌النهرین دستهای خود را بجانب پستانهایشان برده شیر خود را نثار می‌کنند. با این ظروف تعداد معینی آلات برنزی پیدا شده است.

ساوه - کله دشت - در کله دشت نزدیک ساوه در سال ۱۳۱۲ خورشیدی کاوشهای تجار تی بعمل آمده ظروفی یافت شده است: اول ظروف زرد رنگ با نقش سیاه که شباهت بظروف

تیه گیان ولرستان دارد. دوم ظروف سیاه رنگ که شبیه ظروف دامغان و آستر آباد است. وجود ظروف خاکستری رنگ در کله دشت ثابت مینماید که مردم شمالی تاحوالی ساوه نفوذ کرده بودند.

آذربایجان - در نقاط مختلف آذربایجان در اطراف رضائیه وارد بیل در نتیجه کاوش آثاری یافت شده که اطلاعاتی بجا از مردم قبل از تاریخ در آن سامان میدهد. مردم آذربایجان در هزاره دوم قبل از میلاد زیر نفوذ صنعتی مردم جلگه بین النهرین قرار گرفتند و ظروف سفالین و اشیاء برنزی آنان شباهت بسیاری بظروف و اشیاء بین النهرین دارد. مثلاً گیلگامش در این نواحی مورد پرستش اهالی بوده است. دیگر ظروف خاکستری رنگ مردم شمالی نیز در آذربایجان و کرانه دریای خزر فراوان است. ولی معلوم نیست! این قبایل از جانب قفقاز باینجا آمده اند یا از ترکستان و از طریق مازندران و گیلان و طالش - کاسی ها نیز برای عبور از زاگرس و رسیدن بجلگه بین النهرین از آذربایجان گذشته و یادگار بسیاری از صنایع خود بویژه اشیاء برنزی گذارده اند. برنز آذربایجانی شباهت به برنز لرستان دارد. ولی رنگ آن کمی سیاه تر است - بیشتر اشیاء برنزی لرستان مانند تبر و پیکان و خنجر و شمشیر و دهانه اسب و زنگوله و غیره در آذربایجان یافت شده است و ای خنجرهای آذربایجانی از خنجرهای لرستان بلندتر است. اشیاء عزرین از قبیل گوشواره و دست بند در این نواحی نیز یافت شده است.

حسن لو - در هشتاد و پنج کیلومتری جنوب اورمیه در کنار جاده ای از اورمیه که به مقدمه و اشنویه منتهی میگردد بفاصله سه کیلومتر در سمت چپ جاده تپه ایست بنام حسن لو که همنام قریه ایست که در دامن آنست. قریه حسن لو و اطراف آن در جلگه وسیعی قرار دارد که به سلدوز معروف است که از شمال بدریاچه اورمیه یا چی چست و از جنوب و مغرب بکوه های لاهیجان و مهاباد و از مشرق برود قادر چای محدود است. جلگه حسن لو در اواسط هزاره دوم قبل از میلاد مسکن اقوام مهاجر بود و تا زمان تشکیل دولت ماد و هزاره اول قبل از میلاد این محل خالی از سکنه نبود - چه کشف اشیائی از قبیل مفرغ و آهن و ظروف لعابی که هم دوره با این زمان است نظریه فوق را تأیید میکند. در آنجا آثاری از یک

شهر قدیمی پیدا شده که حدس زده میشود آن شهر توسط آشوری‌ها یا قوم دیگری ویران شده باشد. از روی آثار مکشوفه سه دوره در اینجا میتوان تشخیص داد : دوره‌ای که تپه مرگزی هنوز وجود نداشته و اقوامی در آن نشیمن داشتند که دارای تمدن عالی نبودند. دومی زمانی که تپه مرگزی آباد بوده و تمدن عالی تر وجود داشته است. سوم موقعی که بنای اصلی شهر و تپه مرگزی در نتیجه حمله اقوام دیگر که ممکن است آشوری‌ها یا سکاکی‌ها بوده باشند ویران گردیده باشد. اولین کاوشی که در این محل بعمل آمده در سال ۱۳۱۳ شمسی بوده که جنبه تجارقی داشته و در ۱۳۱۵ سر اورل اشتاین در آنجا حفاریاتی کرد و در ۱۳۲۶ و ۱۳۲۸ توسط اداره باستان‌شناسی در آن حدود حفاریاتی بعمل آمد. اشیاء قابل توجه تپه حسن لو که از یک تمدن متری حکایت میکند عبارت از ظروف سفالی ساده و لعابدار و رنگی و اشیاء فلزی از قبیل مفرغ و آهن و طلا و نقره و لوازم اسنخوانی و مهره‌های زیادی از لاجورد و عقیق و سنگ و شیشه و مینا و اسباب جنگ و گرز و پیکان و دهنه اسب از مفرغ میباشد. چون در اغلب مقابر اشیاء سفالین و قرمز رنگ مشابه با ظروف سیاه و قرمز رنگ تپه سیالک کاشان پیدا شده لذا میتوان آنها را هم عصر قبرستان‌های الف سیالک دانست.

تمدن حوزه سند در اثر کاوشهایی که از سال ۱۹۲۰ از طرف عالم انگلیسی سر جان مارشال در دره سند بعمل آمد و در نقاط موسوم به موهنجودارو Mohenjo Daro و هارپا Harpa تمدن کهنی کشف شده که ارتباط با تمدن بابل دارد و هم عصر آن و در حدود سه هزار سال قبل از میلاد میباشد. بنظر میرسد که آریاها پس از این تاریخ و تمدن بهندوستان آمده باشند. سر جان مارشال این تمدن را به بومیان سند نسبت داده و آنان را از نژاد دراویدی میدانند. بعضی این تمدن را آریائی دانسته‌اند که هنوز به اثبات نرسیده است. این مدنیت نشان میدهد که در حدود ۴۰۰۰ و یا ۳۰۰۰ سال قبل از میلاد حوزه سند دارای تمدنی درخشان بوده و مردم آن سرزمین شهرهایی داشته‌اند که بجاده‌های مرتب و مستقیم و حمام‌ها آراسته بوده و مردم آن گندم و جو را زراعت میکردند و درخت خرما را می‌نشانیدند. و چهارپایانی چون استرو شتر و گاو میش و گوسفند و اسب و خوک و سگ و

فیل را اهلی کرده و دارای تجارت بوده اند ، برای حمل و نقل عرابه نیز بکار میبردند و فلزاتی از قبیل طلا و نقره و مس و سرب در آنجا بدست آمده است. اسلحه از فلزات و یا سنگ بوده و خنجر و تیرو کمان و گرز و تبر و داس واره بکار میبردند و زیورآلاتی از زروسیم و عاج و غیره استعمال میکردند. برخلاف تمدن بابل و مصر که فقط کاخ پادشاهان و امیران باشکوه ساخته میشد، در موهنجودار، وهار پاخانه های توده مردم نیز بسبک جالبی معماری و بنا میشد. سر جان مارشال گوید مهره هایی که بر آن صورت گاوهای کوهان دار نقش شده از نظر هنر بسیار جالب توجه است و حتی پبای عصر کلاسیک یونان میرسد دانشمند مزبور شرح تمدن مذکور را در سه جلد تحت عنوان موهنجودار و مدنیت وادی سند نوشته است.

بلوچستان - در بعضی نقاط بلوچستان مانند نالو جالوان نزدیک کویته (کرسی بلوچستان پاکستان) حفریاتی بعمل آمده که نظیر مدنیت وادی سند است.

کاوش در سیستان و افغانستان - در ۱۹۳۶ توسط مسیوها کن و گیرشمن فرانسوی در محلی موسوم به نادعلی محل سابق زرننگ پایتخت سابق سیستان که در دوازده کیلومتری قلعه کنگ واقع است کاوشهایی بعمل آمده و مسیوها کن و گیرشمن تحقیقات خود را در دو نقطه تپه سرخ داغ و ساروداغ آغاز کردند. ظروف گلی رنگین طبقه دوم سرخ داغ با ظروف گلی منقش آنو نزدیک مرو شباهت دارد. بقول گیرشمن بعضی از ظروف سرخ داغ مخصوصاً ظروف گلی خاکستری باشبائی که در تپه سیالک کاشان یافته اند شباهت دارد - از اینرو ارتباط این تمدن با مدنیت های دیگر نقاط فلات ایران و بین النهرین با ثبات میرسد.

ناحیه لرستان - کاسی ها - در این ناحیه مدنیت قوم کاسیت یافت شده و چون با تمدن کاسی ها از دوره پیش از تاریخ خارج شده وارد مرحله ای میشویم که هنوز نمیتوان بآن نام دوره تاریخی داد ولی نظر بر روابط زیادی که با دوره تاریخی بین النهرین پیدا میکند آنرا دوره Proto Histoire یا برزخ میان تاریخ و پیش از تاریخ میتوان نامید - باید دانست که پس از تشکیل کشور سومر در بین النهرین بزرگترین خطری که متوجه این کشور میشد از ناحیه گوتی ها بود که از ماوراء کوه های زاگرس بآن کشور حمله

میکردند که حتی پادشاه هم نداشتند پس از اینکه کوتی‌ها وارد جلگه بین‌النهرین شدند برای خود پادشاهی انتخاب کردند، عقاید و مذهب سومری‌ها را قبول نمودند و بالاخره در ۲۵۵۰ ق م مغلوب سومری‌ها شدند و از بین رفتند. هنوز خاطره کوتی‌ها در اذهان بود که بلای دیگر نازل شد که کاسی‌ها بودند از جانب کبیر کوه و پشت کوه به بین‌النهرین حمله کردند و پانصد سال بر آنجا حکومت نمودند ایلامی‌ها کاسیت‌ها را کوسی و آشوری‌ها آنان را بنام کاشو می‌شناختند برای اولین بار نام آنان در زمان پادشاهی شمشوئیلونا پسر حمورابی که در ۲۰۸۰ تا ۲۰۴۳ قبل از میلاد در بابل پادشاهی داشته دیده میشود - در زمان او کاسی‌ها بابل حمله آوردند ولی مغلوب شدند. ۳۰۰ سال بعد در ۱۷۵۰ ق م بریاست پیشوای خود کاندش بابل حمله کردند و تا پانصد سال یعنی تا ۱۱۸۰ قبل از میلاد در آنجا تسلط داشتند. در این مدت ۳۶ پادشاه از آنان فرمانروائی کردند. کاسی‌ها اهلی کردن و استفاده از اسب را ب مردم بین‌النهرین آموختند ولی در درشئون دیگر تمدن شاگرد سومری‌ها و بابلی‌ها بودند و خط را از آنان فرا گرفتند و در امور مذهبی از آنان اقتباساتی کردند. مثلاً گیلگامش را بخداوندی خود بر گزیدند در ۱۱۸۵ قبل از میلاد این قوم بکوهستانهای خود مراجعت کردند و در تمام دوره تسلط خود بهیچوجه با مردم بومی بین‌النهرین ممزوج نشدند و شخصیت نژادی خود را نگاه داشتند. در دوره‌های بعد تا انقراض هخامنشیان نیز گاهی از کاسی‌ها نام برده میشود و آنان را بخونخواری و جنگ‌جوئی یاد کرده‌اند ، بقول استرابون کاسی‌ها از ماد و کنار دریای خزر بحوالی لرستان آمده بودند. دومیگان آثار آنان را در طالش و قفقاز یافته است. از بررسی نامهای شاهان و خدایان آنان معلوم میشود که زبان ایشان با زبان مردم قفقاز یک‌ریشه داشته و شباهت زیادی بزبان هند و اروپائی دارد، بنابراین میتوان تصور کرد که آنان چون مادها از نژاد آریائی بودند که پیش از قوم ماد و پارس باین سرزمین آمده بود. در خویشاوندی این قوم با ساکنین اروپا نسبی نیست زیرا اشیاء بر نزی لرستان و طالش و قفقاز بقدری شباهت با اشیاء بر نزی مکشوفه در مجارستان و بلغارستان و آلمان و سویس و شبه جزیره اسکاندینا و دارد که باهم اشتباه میشود. وجود

این اشیاء در هزاره اول قبل از میلاد و شباهت آنها با اشیاء مکشوفه در لرستان از هزاره دوم قبل از میلاد ثابت میکند که این دو قوم با هم خویشاوندی داشته اند و در آغاز دارای عقاید و کیش مشترک بوده اند. بنابراین میتوان تصور کرد که در هزاره سوم قبل از میلاد مردمی بسمت جنوب و معرب حرکت کرده و عده ای از آنان در هزاره دوم بایران و جلگه بین النهرین آمدند و عده ای دیگر در هزاره اول در اروپای مرکزی و غربی ساکن شدند. کاسی ها مردمی جنگجو بودند زیرا در قبور آنان خنجر و تیر و پیکان زیاد دیده میشود. در هیچ نقطه ای از فلات ایران با اندازه لرستان و کردستان سلاحهای جنگی پیدا نشده است. اسلحه کاسی ها خنجر بود ولی بعدها صنایع سومری آشنا شده تبرهای خود را شبیه تبرهای آنان ساختند. اشیاء برنزی کاسی ها عبارت از: خنجر و تبر و تیر و پیکان و زوین و سر نیزه و گرز برنزی و سنگی، و از زینت آلات گردن بند و دست بند و گوشواره و سنجاق و غیره است. دیگر کشف مقدار زیادی بت است از برنز که معمولاً بشکل گیلگامش میباشد که در طرفین آن دو حیوان مانند بز کوهی یا شیر یا مرغهای نوک باریک قرار گرفته اند. گاهی حیوانات وجود ندارد و فقط خود گیلگامش باریش یا بدون ریش و دو یا چهار شاخ که علامت خدایی او است نقش شده و گاهی گیلگامش حذف و بنقش دو حیوان که روی پاهای خود ایستاده اند اکتفا شده است. دهنه ای اسب در قبرهای لرستان و طالش تا اندازه ای زیاد است و آنها را باشکال کوچک و بزرگ ساخته و فقط برای علامت بکار میبردند نه دهنه اسب. اهالی لرستان که در صنعت برنز کاری در ردیف اول ملل پیش از تاریخ قرار گرفته بودند در کوزه گری از خود هیچ ابتکاری نشان نداده و از سایر اقوام آن روز عقب مانده اند. ظروف سفالی لرستان از حیث شکل و رنگ و خمیر شباهت کامل بظروف تپه گیان دارد. چنین بنظر میرسد که سازندگان ظروف سفالی لرستان مردم بومی آن سرزمین بوده و از حیث تمدن و نژاد با مردم تپه گیان و سایر نواحی قبل از تاریخ ایران خویشاوندی داشتند، سپس کاسی ها از جانب قفقاز هجوم آورده سرزمین آنان را غصب کردند ولی با آنان امتزاج نمودند و مردم بومی در دوره استیلای آنان بتمدن خود ادامه داده ظروف سفالی شبیه ظروف تپه گیان ساختند. کاسی ها نیز بساختن برنزیهای ذیقیمت خود که بمنزله

جواهرات آنروز شمرده میشود مشغول شدند. برخی کاسی‌ها را با اقوام شمالی چون سکاها و اسلاوها و سارمات‌ها از یک نژاد و قوم دانسته‌اند.

گنج تپه - در دامنه جنوبی البرز و در مغرب خور وین و جنوب آبادی آجین دو جین در راه تهران به قزوین بین کیلومتر ۶۶ و ۶۷ در جاده فرعی واقع است در خرداد ماه ۱۳۲۸ در آن تپه کاوشهایی صورت گرفت در قسمت جنوبی گنج تپه محل دیگری است بنام سیاه تپه که در آن ظروف قرمز رنگی نظیر قبرستان الف تپه سیالک پیدا شده و با ظروف سفالی سیاه رنگ گنج تپه تعلق بیک دوره دارد. دامنه شرقی این تپه محل سکونت اقوامی بوده که در هزاره دوم قبل از میلاد در آن حوالی سکونت داشتند. از حفاری در گنج تپه نتایج زیر بدست می‌آید: اول اشکال ظروف متنوع که اغلب برنگ سیاه مایل بخاکستری و بعضی اوقات ظروف قرمز رنگ است. دیگر اشیاء مفرغی و طلا نسبت بسایر تپه‌های قبل از تاریخ کمتر یافت شده ولی زنگ‌زدگی آنها بسیار است این اشیاء با ظروف سیاه رنگ تپه حصار دامغان و تورنگ تپه گرگانو با آثار آذربایجان قابل مقایسه می‌باشد.

نتیجه بحث در ادوار ماقبل تاریخ ایران

در قدیمترین ازمه ماقبل تاریخ در حدود پانزده هزار تا ده هزار سال پیش از میلاد که عصر بارانهای متوالی در فلات ایران بانته رسید مردمی در این سرزمین میزیستند که خانه و مسکن آنان در غارهای زیرزمینی بود که در کناره‌های پردرخت کوهها قرار داشت آنان این مغاک‌ها را با شاخ و برگ درختها میپوشانیدند که نمونه این گونه غارها را موسیو گیرشمن در ۱۹۴۹ در تنگ Pabde پده در کوههای بختیاری در شمال شرقی شوشتر کشف کرده است.

کم کم فلات ایران روی بخشکی مینهاد و دشتها سر از آب بیرون می‌آورد، با لطبع حیواناتی که در کوهساران میزیستند روی بدشتها مینهادند و انسان هم برای شکار آنان روی بدشتها نهاد. دیرینه‌ترین مکانی که از انسان پیش از تاریخ در فلات ایران کشف شده تپه سیالک Sialk کاشان است.

در هزاره چهارم قبل از میلاد چینه‌جای خود را به خشت‌های زمخت داد و رنگ قرمزی که با آن دیوارهای اطاق رامی‌اندودند معمول شد و آن رنگ ظاهر آن مخلوطی از اکسید آهن بود. در این عصر استخوان نوعی از سنگ تازی و اسبی از نوع پرزوالسکی Przewalski که چارپایی کوچک و تنومند و ظاهر آن حد وسط بین گورخر و اسب باشد بدست آمده است. در عهد سوم آجر بیضوی شکل عهد پیش متروک و آجر صاف و مستطیل معمول شد. هنرمندان این عصر تمایل بیشتری به رئالیسم نشان میدادند و تصاویر مارو پلنگ و قوچ و مرال و لکک و شتر مرغ را پشت سر هم یاد در فواصل مربع با مهارت نقش میکردند. بعضی از باستان‌شناسان تصور کرده‌اند که در موزمتنوعی را که نقاشان این عصر برای ظروف سفالین بکار برده‌اند در حکم خط بوده است.

از این عصر تعداد زیادی مجسمه‌های سفالین از ربه‌النوع مادر که خدای نعمت و فراوانی بوده در دست است و اغلب این مجسمه‌ها بدون سر پیدا شده است. در این عصر مس‌را ذوب و ریخته‌گری میکردند. برای تشخیص مالکیت مهر را استعمال میکردند و روی کلوخه‌ای از گلس علامت گذاری میشد و آنرا بر دهان، خمره‌هایی که حاوی مال التجاره بود جای میدادند قدیمترین مهر بصورت دکمه‌ای مخروطی شکل از سنگ و متصل به یک حلقه بود.

مردم این عصر را از نژاد آسیانی Asiatic میخوانند این اصطلاح با Asiatic که بمعنی آسیائی است فرق دارد. آسیانی با اصطلاح باستان‌شناسان عبارت از نژادی از بشر است که نه بدسته‌ای سامی متعلق بوده و نه بدسته هند و آریایی و اورارتوها، عیلامیها، میتانیها، هیتیها، باسک‌ها، از این نژاد بشمارند. دین مردم این عصر در تحت تأثیر سرزمین بین‌النهرین قرار گرفته و بعقیده ایشان زندگی آفریده یك ربه‌النوع است و جهان از نظر آنان حامله بودنه آبستن کننده و منبع حیات بعکس آنچه مصریان می‌پنداشتند مؤنث بودنه مذکر. این ربه‌النوع در ایران پیش از تاریخ بصورت برهنه پیدا شده و همسری داشته که در آن واحد هم شوهر و هم فرزند او محسوب میشده است. از اینجا میتوانیم اساس ازدواج با محارم را در مذاهب قدیم ایران جستجو کنیم.

در هزاره سوم نفوذی شدید از مردم نواحی مجاور جیحون و سیحون یا شاید دورتر در تمدن ایران ما قبل تاریخ پیدا شد و رنگ ظروف رو بسپاهی میل کرد. در این عصر بین النهرین وارد عهد تاریخی شد. از نظر یک دبیر بابلی که در این عهد میزیست عالم تمدن بدامنه‌های کوه‌های زاگرس خاتمه میافت. عیلامیان در ربع اول هزاره سوم سلسله‌ای تشکیل داده بر ناحیه وسیعی تا سواحل خلیج فارس و بوشهر حکومت می‌کردند. کتیبه‌هایی که از این عصر کشف شده بزبان و خط سومری است.

با تشکیل سلسله سامی سارگن Sargon در آگاده Agadé، سارگن دوبار بر عیلام غلبه کرد و حتی ظاهر آشوش را تسخیر کرد. باز در زمان نرم سین Naramsin عیلام زیر نظر اكد یعنی بابل بود. نرم سین اتحادیه قوم لولوبی و قوم گوتی را درهم شکست و فتحنامه خود را بر سنگی که در ناحیه شهر زوراست حجاری کرد در حدود نیمه هزاره سوم قبل از میلاد بابل بر اثر هجوم گوتی‌ها که از مشرق زاب صغیر و دره دیاله آمده بودند پایمال شد و سلسله آگاده منقرض گردید ولی پس از چندی پادشاهان بابل بر هبری سلسله جدید اور UR گوتی‌ها را برانندند. در این زمان فاتحی جدیدی از کشور سیماش Simash که محتملاً در جبال واقع در مغرب اصفهان بود فرار سید او شوش را تسخیر کرد ولی بعدها شکست خورده رانده شد.

مشخص ترین موضوع نقاشی این عصر در گیان، نقاشی کا کل پرندگان است. در میانه یعنی وسط سردوپرنده روبروی هم کا کلی شبیه‌شانه نقش می‌کردند که ماهی اصلی سبک معروف بین النهرین یعنی عقاب در حال گرفتن طعمه خود می‌باشد. در هزاره دوم قبل از میلاد دودسته از اقوام هند و اروپائی که ظاهراً از دشتهای جنوبی روسیه رانده شده بودند بایران حمله کردند. يك دسته که آنرا شعبه غربی مینامیم دریای سیاه را دور زدند و پس از عبور از بالکان و بسفر در آسیای صغیر نفوذ کردند. شعبه شرقی که بنام هندوایرانی معروف است در سمت مشرق دریای خزر بحرکت درآمده يك دسته از ایشان از قفقاز عبور نموده تا انحنای عظیم شطرات پیش رانندند و باهوریهای بومی که آسیانی نژاد بودند در آمیخته سلطنت میتانی را تشکیل دادند. بهترین دوران

این پادشاهی حدود ۱۴۵۰ ق م است که مصر متحد میثانی ها شد و در پایان قرن چهاردهم قبل از میلاد سلطنت میثانی از میان رفت. در پیمانی که در میان پادشاهان هیتی و میثانی بسته شده نام میترا (مهر) و ارونا، ایندرا، ناساتیا، خدایان مشترك آن دو قوم یاد شده است.

یکدسته از سواران جنگجوی آریائی در دره های زاگرس برقرار شدند ولی بسرعت توسط اقوام دیگر بخصوص کاسی ها از میان رفتند.

سرانجام بخش بزرگ قبایل هند و ایرانی که تشکیل دهنده شعبه شرقی بودند از ماوراءالنهر و جیحون گذشته و بطرف کابل و ایران سرزیر شدند. بعضی انهدام تمدن مردم تپه گیان را بر اثر هجوم این دسته از اقوام آریائی میدانند.

مشخصات نژادی مردم پیش از تاریخ فلات ایران - بنا بر آنچه در پیش گذشت در فلات ایران وجلگه بین النهرین آثاری قدیم ترا هزاره پنجم قبل از میلاد در دست نیست، ولی مسلم است که پیش از این تاریخ مردمی در این سرزمین مسکن داشته اند تمدن دوره اول تپه سیالک تمدن انسان اولیه نیست بلکه تمدن انسانی است که پس از قرن ها چادر نشینی و صحراگردی ب فکر ساختن خانه های گلی افتاده است. آنچه ما میتوانیم از روی آثار مردم پیشین ایران حدس بز نیم اینست که:

مردم هزاره پنجم قبل از میلاد یعنی نسل های سیالک از نقطه دیگر بر سرزمین ایران آمده و تقریبا همه مردم فلات ایران در دوره ی اول سیالک از یک نژاد و لا اقل دارای یک تمدن بوده اند. مردم سیالک با اهل ترکستان و هند و بین النهرین و آسیای صغیر خویشاوندی داشته و یا لا اقل با هم رابطه داشته اند. ویس از مدتی ملل دیگر از جانب شمال خاوری ایران باین سرزمین آمده اند و با اهالی بومی مختلط شده اند و از جانب مغرب یعنی بین النهرین نیز حملاتی بعضی نقاط ایران شده و بهر حال هیچگاه روابط تجاری و سیاسی بین فلات ایران وجلگه بین النهرین قطع نشده است. از شمال غربی یعنی از دربند قفقاز نیز مردمی وارد خاک ایران و بین النهرین شدند ولی با مردم بومی نیامیختند و شخصیت و نژاد خود را حفظ کردند. در همین ایام در اوضاع دنیای

آفرود تغییرات سیاسی حاصل آمد و ملل تازه وارد بومیان را در هر جا مغلوب کرده و خود جای آنان را گرفتند. و این تغییرات سیاسی ارتباط کامل با ورود قبائل تازه در خاک ایران دارد. آخرین اقوامی که بر زمین ایران آمده‌اند و توانسته‌اند حکومت منظمی تشکیل دهند اقوام ماد و پارس بودند که خود را از نژاد آریائی میدانستند. تشخیص نژادها - بهترین وسیله برای تشخیص و تمیز نژادهای مختلف از یکدیگر بررسی جمجمه‌های آنهاست ولی باید دانست که یافتن نژاد خالص امکان ناپذیر است. برای اندازه گرفتن يك جمجمه چنین معمول است که نسبت بین پهنای جمجمه و درازای آنرا میگیرند و عددی را که بدست میآید اندیس سفالیک Indice cephalique (علامت راسی) میگویند. و جمجمه‌های کم عرض و درازتر را مستطیل الراس Dolichocephale و لیکوسفال مینامند. اهالی شبه جزیره اسکاندینا و واسکیوها و بیشتر سفیدپوستان از این نوع هستند. جمجمه‌های کوتاه و پهن را Brachycephale براکی سفال یعنی قصیر الرأس میگویند. ارمنی‌ها از این قبیل هستند. خصوصیات صورت در این تقسیم بندی دخالت دارد بعضی صورتهای پهن و کوتاه و بعضی دیگر بلند و باریک میباشد. شکل بینی رادر روی جمجمه از نسبت بین پهنای حفره بینی و درازای آن بدست میآورند. بعلاوه بر آمدگی صورت را نسبت به پیشانی باید در نظر داشت. برای تشخیص يك نژاد طرز بخاک سپردن مردگان نیز اهمیت دارد مثلاً مسیو سرژی - Sergie در آن نزدیک مرورش جمجمه را بررسی کرد در نتیجه معلوم شده که جمجمه‌های نامبرده از نژاد مدیترانه هستند.

شخصیت يك نژاد را از روی اسامی خاص آن میتوان یافت زیرا در نتیجه غلبه يك ملت بر ملت دیگر ممکنست غالبین زبان خود را بر مغلوبین تحمیل کنند، ولی اسامی اشخاص و شهرها مانند سابق باقی میماند. مثلاً اسامی خاص کاسی‌ها و هیتی‌ها بزبان هند و اروپائی خیلی شبیه است و باین دلیل تصور کرده‌اند که این اقوام از نژاد هند و اروپائی هستند.

از معاینه مردم کنونی ممکنست به منشأ نژادی اجداد آنان پی برد مثلاً آماریکه

مسیو پیتارد Pittard از یهودیان خاور نزدیک تهیه نموده چنین نشان میدهد که در آسیای مرکزی ۷۲ درصد یهودیان برا کیسفال و در شمال ایران وقفقاز اکثریت با برا کیسفال و در ایران جنوبی اکثریت با دلیکسفال است. مسیو Pittard چنین نتیجه گرفته که يك نژاد مخصوص یهود وجود ندارد، بلکه این نام را باید بیک عده از مردمی اطلاق کرد که از نژادهای مختلف بودند ولی دارای يك مذهب و يك عقیده اند.

بررسی های اسکلتها نیز وسیله خوبی برای پیدا کردن منشأ نژادی يك ملت است. مسیو Haddon بر این عقیده است که در ایران ابتدا مردم برا کیسفال شبیه به نژاد ارنوئید کنونی مسکن داشتند پس از آن از طرف شمال و اطراف دریای خزر اقوام شمالی و از مغرب نژادهای مدیترانه از جنس مردم بین النهرین باین سرزمین آمده اند و در جنوب ایران مردمی از نژاد سیاه پوست وجود داشتند و تدریجاً از بین رفته اند.

در تپه حصار ۷۷ جمجمه مورد مطالعه قرار گرفته و تمام آنها دلیکسفال با اندیس ۷۰/۸ برای مردها و ۷۲/۸ برای زنان است و آقای کاپرس Koppers اظهار میدارد که تمام این جمجمه ها از نژاد مردم اطراف دریای خزر یا هند و اروپائی میباشند.

چنانکه گفته شد Indice Cephalique نسبت بین درازا و پهنای يك جمجمه است مثلاً اگر درازای يك جمجمه ۱۹۸ هزارم و پهنای آن ۱۴۸ هزارم باشد پس اندیس سفالیک آن ۱۴۸ ضرب در هزار تقسیم بر ۱۹۸ مساوی ۷۵/۱۲ میشود.

جمجمه های شاه تپه - یازده جمجمه در شاه تپه بوسیله آقای ارن Arn در ۱۹۳۱ مورد بررسی واقع شد پنج جمجمه متعلق به قسمت اول هزاره سوم قبل از میلاد دلیکسفال با اندیس ۷۲ تا ۷۹ و شش عدد دیگر متعلق به هزاره دوم با اندیس های ۷۸ تا ۷۱ میباشند. این جمجمه ها به جمجمه های تپه حصارها شباهت دارد.

آقای ارن Arn عقیده دارد که شاه تپه پس از هزاره دوم قبل از میلاد متروک شده و مجدداً در حدود قرن ۸ قبل از میلاد مورد سکونت واقع شد و ۱۷ جمجمه متعلق باین دوره اخیر را بررسی نموده اظهار میدارد که این جمجمه ها با جمجمه های دوره پیش متفاوت و از دسته برا کیسفال هستند و حداکثر اندیس آنها به ۹۱ میرسد.

در حسن لوسراورل اشتهای در ۱۹۳۶ هفت جمجمه متعلق بدوره مس در نزدیکی دریاچه ارومیه پیدا کرد که تقریباً تمام آنها دولیکسفال با اندیس سفالیک ۷۴ تا ۷۷ بوده است. آقای گیرشمن راجع به جمجمه‌های سیالک پس از مقایسه‌ی آنها با جمجمه‌های سایر نقاط اظهار میدارد که در هزاره چهار و سوم قبل از میلاد و حتی در هزاره دوم عده دولیکسفال‌ها در ایران اکثریت شدیدی دارند. بعقیده او مردمان این دوره از نژاد مدیترانه یا بعبارت صحیح‌تر: پروتر مدیترانه میباشند - مردم بین‌النهرین و شام و آنوو ترکستان و بلوچستان و مهنجودار و از همین نژادند بنا بر این باید چنین تصور کرد که در دوره‌های سنگ و مس و برنز پروتر مدیترانه‌ای‌ها نواحی واقع بین مدیترانه و رودخانه سندو دریای خزر و خلیج فارس را مورد سکونت خویش قرار داده بودند. پس از آن مردمی از نژاد براکیسفال آلمین با آنها مخلوط شده و در حدود هزاره اول قبل از میلاد مجدداً از نژاد براکیسفال دیگری از دسته‌ارمنوئیدها وارد ایران گشتند.

منابع تاریخ ایران

تاریخ ایران را از این منابع میتوان پیدا کرد:

۱- نوشته‌های مورخان یونانی و رومی و ارمنی و کلدانی که معاصر پادشاهان هخامنشی و سلوکی و اشکانی و ساسانی بوده و اغلب ناظر و قایع تاریخ ایران بوده‌اند. از این رو قول ایشان در نزد محققان بامختصر جرح و تعدیلی معتبر است مانند نوشته‌های هرودت و گزنفون و کتزیاس.

۲- مورخان اسلامی اعم از عرب و ایرانی که تاریخ ایران بخصوص ایران در زمان ساسانیان را از قول ایرانیانی که قریب بعهد ساسانی بوده‌اند روایت کرده، یا اینکه مستقیماً از منابع پهلوی و زردشتی مانند خدای نامک و غیره استفاده کرده‌اند. قول این مورخان در مورد ایران قبل از ساسانی آمیخته با اساطیر و افسانه است. از این لحاظ در آن مورد قابل اعتماد نیست - اما روایتشان درباره‌ی ساسانیان چون بطوریکه در پیش گفتیم عصر ساسانی متصل بزمان اسلام و عرب است و آثار ساسانی تا چند قرن پس از سقوط آنان هنوز موجود بوده لذا فقط قول مورخان اسلامی در مورد ساسانیان و رسوم و آداب ایشان حجت میباشد.

۳- کتیبه‌هایی که در عصر هخامنشی بامر پادشاهانی چون داریوش و خشایارشا بزبان فرس باستان بر دل کوهها و عمارات بر سنگ نوشته شده یا بر لوحه‌های زرین و سیمین و غیره نقش گردیده و بزبانهای بابلی و آسوری و عیلامی و گاهی به آرامی نیز ترجمه گردیده است، در عصر پارتی و ساسانی کتیبه‌ها را بزبان پهلوی و یونانی یا هر دو نویسانده‌اند. این کتیبه‌ها از منابع معتبر تاریخ ایران شمرده میشود.

زیرا از عصر خود پادشاهانی که از تاریخ آنان اسم برده میشود بیاد گارمانده است .
 ۴ - کتب پهلوی بزبان پهلوی ساسانی- غیر از کتیبه‌هاییکه در پیش گفتیم چند کتاب باقیمانده که خط آنها جز شباهت مختصری، تفاوت زیادی با خط کتیبه‌ها دارد. کتب مزبور اغلب کتب دینی و افسانه و داستان است. جز دوسه کتاب از آنها که قبل از اسلام و در زمان ساسانیان نوشته شده بقیه کتب پهلوی در دوره اسلامی و اغلب در قرن سوم و چهارم هجری نگاشته شده است. اطلاعات این کتابها جز در مسائل دینی و ادبی و لغوی یعنی زبانشناسی از لحاظ تاریخی چندان معتبر نیست و غالباً مخلوط با افسانه و اساطیر است .

۵- آثار مکتوبی که در زیر خاک روی اوراق مخصوص بزبانهای پهلوی و تخاری و ایغوری و سانسکریت و غیره کشف شده است از اینها آثار شهر تورفان است در ترکستان شرقی که یکی از منابع مهم تاریخ قدیم ایران بشمار میرود .

۶- روایاتی که از ایران در ادبیات و تواریخ و سیاحت نامه‌های اقوام قدیم غیر از یونانی و رومی و عرب موجود است. مانند اطلاعاتی که مورخان و سیاحان چینی و هندی در روزگار قدیم از ایران داده‌اند .

۷- آثار باستان شناسی یعنی آثاریکه از تمدن‌های ما قبل تاریخ ایران و آسیای میانه از زیر خاک اخیراً کشف گردیده است مانند آثار مکشوفه از قریه سیالک کاشان و غیره .

۸- سکه و انگشتری‌ها و مهره‌ها و وزنه‌ها که از روزگار قدیم از پادشاهان ایران مانده است .

۹- روایاتی که از ایران قدیم در کتب مذهبی یهود و نصاری چون تورا و انجیل، و دیگر کتب مذهبی ایشان چون نامه‌های شهیدان مسیحی آمده است. این روایات چون غالباً آمیخته بتعصب دینی است باید بر روی آنها قضاوت تاریخی کرد و نبایستی آنها بطور خام پذیرفت .

۱۰- کتاب‌ها - مخصوصاً ریگ‌ودا که از زمان باهم زیستن آریایی‌های ایرانی

و هندی یاد میکند. و نیز کتاب اوستای زرتشت که گذشته از مباحث مذهبی ما را با آداب و اصول ایران قدیم آگاه میسازد. البته این منبع بخودی خود از لحاظ تاریخی ارزشی ندارد و باید آنرا پس از تحلیل و تجزیه بکمک منابع دیگر آورد.

از مجموع این مدارک و جرح و تعدیل و تجزیه آنها، علمای تاریخ حقایق تاریخی ایران قدیم را استنباط کرده و ما را از اوضاع ایران دیرین و کهن و حوادثی که قبل از پیدایش اسلام و حمله عرب بر این کشور گذشته است آگاه میسازند.

منابع معروف یونانی و لاتینی

۱ - هرودوت - که بیونانی او را هرودوتوس Herodotus گویند و پدر مورخان خوانند، از مردم هالیکارناس مستعمره یونانی در آسیای صغیر بود و چون شهر مزبور از مملکات دولت ایرانی بشمار میرفت وی نیز از اتباع ایرانی شمرده میشود. هرودوت از ۴۸۴ تا ۴۲۵ قبل از میلاد میزیست. او نتیجه سیاحتهای خود را در ممالک مشرق زمین نوشته که اکنون معروف بتاریخ هرودوت است. روایات هرودوت را راجع بتاریخ ایران مرحوم حسن پیرنیا «مشیرالدوله» در جلد اول و دوم تاریخ ایران باستان خود بفرسی ترجمه کرده است. آقای دکتر هدایتی نیز تاریخ هرودوت را بزبان فارسی ترجمه و چاپ کرده و چهار جلد آن از طبع خارج شده است.

۲ - توسیدید Thucydide مورخ یونانی ۴۶۰-۳۹۵ ق.م. وی اوضاع ایران را در جنگهای پلوپونز Pélouponése که بین اسپارت و آتن واقع شده شرح داده است.

۳ - گزنون Xenophon مورخ و فیلسوف یونانی ۴۳۰ تا ۳۲۵ ق.م. از شاگردان سقراط بود و چند کتاب راجع بایران دارد. اول - سفر جنگی کورش کوچک.

دوم - عقب نشینی ده هزار نفر یونانی.

سوم - کتابیکه درباره کودکان و جوانان نوشته و موسوم به سیروپدی

Cyropédie میباشد، یعنی تربیت کورش. زیرا کورش بزرگتراوی مثل اعلائی تربیت جوانان فرض کرده است. روایات گزنون را مرحوم پیرنیا در تاریخ خود آورده است.

۴ - کته زیاس Ctesias از ۴۱۵ تا ۳۹۸ ق م طبیب اردشیر دوم بود- کتابهای او از این قرار است: پرسیکا Persica (تاریخ ایران) و ایندیکا Indica (تاریخ هند). در باب کوهها و رودها و دریانوردی بدور آسیا مطالبی نگاشته است، ولی نوشته های او راجع بایران زیاد معتبر نیست.

۵- برس Bérose مؤرخ کلدانی معاصر اسکندروسلو کیها بود که تاریخ کلدانها را بزبان یونانی نوشت و نام آنرا خالدایکا یعنی کلدانها گذاشت .

۶ - پلوتارک - بین ۵۰ - ۱۲۰ میلادی. مورخ یونانی است تحصیلاتش را در آتن کرد و پیرو فلسفه افلاطونی شد . نوشته های او بدو قسمت تاریخی و فلسفی تقسیم میشود .

از کتب تاریخی او دو کتابست که در تذکره احوال رجال نامی یونان و روم نوشته . نوشته های او در اغلب جاها با تاریخ ایران مربوط میشود. کتاب پلوتارک را مرحوم کسروی تبریزی خلاصه کرده و در دو جلد بنام گلچینی از پلوتارک جمع کرده است . ترجمه دیگری بنام حیات مردان نامی توسط آقای رضا مشایخی منتشر شده است .

۷ - دیودور سیسیلی - مؤرخ یونانی بود و یک دوره تاریخ عمومی جهان را در چهار جلد نوشت که تنها بیست و یک جلد آن در دست است . تاریخ او موسوم به کتابخانه تاریخ میباشد Bibliothéque Historique . وی در قرن اول قبل از میلاد میزیست .

۸- استرابون Strabon - جغرافی دان یونانی، در پونت تولد یافت - ۴۰ ق م تا ۴۰ میلادی وی کتابی در جغرافیای آن روزگار نوشت که بسیار قابل اهمیت است.

۹- ازپ دوسزار Eusop De Cesare ازپ قیصری - از کشیشان مسیحی متولد در فلسطین ۲۶۳ - ۳۴۰ میلادی بود کتاب زیادی راجع به عیسویت و قسطنطین اول نوشت - او را پدر تاریخ عیسویت خوانند، کتابی در تاریخ کلیسا از ابتدای ظهور مسیح تا ۳۳۴ میلادی نوشت که اطلاعات بسیاری راجع بمشرق و ایرانیان میدهد.

۱۰- آممین مارسلن Ammien Marcellin (آم میانوس مارسلینوس) مورخ

یونانی ۳۳۰ - ۴۰۰ میلادی، وی کتب خود را بزبان لاتین نوشت تاریخ معروف او تاریخ روم است از ۹۶-۳۵۲ میلادی که در ۳۱ کتاب نوشته و فقط از مجلدات آن از ۱۴ تا ۳۱ مانده و راجع بساسانیان بخصوص جنگهای شاپور بارو میان اطلاعات مفیدی داده است.

۱۱- پروکپ *Procope* قیصری - مورخ بیزانسی (روم شرقی) در آخر قرن پنجم میلادی تولد یافت. وی منشی سردار معروف رومی بیلزار بود و کتاب تاریخی خود را *Historikon* نامیده است. قسمت جنگهای ایران و روم این مورخ را آقای محمد سعیدی بفارسی ترجمه کرده است .

منابع مهم ارمنی

۱۲- مارا پاس کاتینا *Marapas Catina* این مورخ از قدیم ترین مورخان است که تاریخ ارمنستان قدیم را نوشته اند وی اصلا یونانی بود و در روز گار و اغار شاکیا و الارشاک ، نخستین شاهزاده اشکانی که بر ارمنستان سلطنت میکرد میزیست. وی از طرف آن پادشاه مأمور نوشتن تاریخ ارمنستان شد و مدارک خود را از کتابخانه نینوا گرفت.

۱۳- آگاتاثر *Agathange* منشی تیرداد دوم پادشاه ارمنستان بود - تاریخ او بدوزبان ارمنی و یونانی نوشته شده و از وقایعی صحبت میدارد که از ۲۲۶ تا ۳۳۰ میلادی روی داده است .

۱۴- فستوس بیزانسی *Faustus de Byzance* - از مردم بیزانس بود و سالنامه های او بزبان یونانی و حاکی از وقایع ۳۴۴ تا ۳۹۰ میلادی است، و از لحاظ تاریخ ایران در قرن چهارم میلادی سند معتبری است. در قرن پنجم این کتاب بزبان ارمنی ترجمه شده است.

۱۵ - موسی خورن - از مورخان ارمنی در قرن چهارم میلادی و از شاگردان *Mesrope* مسرپ مخترع خط ارمنی بود. وی زبان سریانی را خوب میدانست مسافرتهایی بسوریه و مصر و یونان و ... کرد. کتابی هم در جغرافیا نوشت که مادر بخش جغرافیای ساسانی از آن یاد کردیم .

منابع عربی

۱۶ - جاحظ - ابو عثمان عمرو بن بحر الکنانی معروف به جاحظ متولد در بصره ۱۶۰-۲۵۵ هجری. مهمترین کتابهای او التاج و البیان و التبیین و المحاسن و الاضداد

و کتاب الحيوان است که در آنها اطلاعات مفیدی راجع بایران و دوره ساسانی آورده است .

۱۷- طبری- ابو جعفر محمد بن جریر بن یزید بن خالد الطبری آملی متولد در آمل مازندران متوفی ببغداد در ۳۱۰ هجری. کتاب او در تاریخ موسوم بتاریخ الامم والملوک و یا تاریخ الرسل والملوک است که راجع بایران پیش از اسلام اطلاعات بسیار مفید دارد. نولد که مستشرق معروف آلمانی قسمت راجع بساسانیان آن را با آلمانی ترجمه و با تحقیقات و تتبعات سودمندی منتشر کرده است. کتاب تاریخ طبری را ابوعلی بلعمی وزیر سامانیان بفارسی شیرینی ترجمه کرده و قسمت راجع بایران آنرا دکتر مشکور با مقدمه مفصل و حواشی آنرا در سال ۱۳۳۷ هـ بطبع رسانیده است .

۱۸- بلاذری- ابو العباس احمد بن یحیی بن جابر بن داود البلاذری بغدادی متوفی در ۲۷۹ هجری. از تألیفات مهم او فتوح البلدان است که در باره ی دوره ساسانیان و شهرهای ایران که بدست عرب فتح شد اطلاعات مفیدی میدهد .

۱۹- این خرداذبه- عبیدالله ابن احمد بن خرداذبه ۲۱۱-۳۰۰ هجری در آغاز زردشتی بود، سپس بدست برمکیان مسلمان شد. از تألیفات او المسالك والممالك در اعلام جغرافیائیست.

۲۰- دینوری- احمد بن داود بن وندحنیفه دینوری متوفی در ۲۹۰ صاحب کتاب الاخبار الطوال . که کتاب او حاوی اطلاعات مفیدی راجع بساسانیان است .

۲۱- حمزه اصفهانی- حمزة بن الحسن اصفهانی متولد در اصفهان در ۲۷۰ و متوفی بین سالهای ۳۵۰ و ۳۶۰ هجری. صاحب کتاب تاریخ سنی ملوک الارض و الانبیاء که راجع به دوره ساسانیان دارای اطلاعات جامعی است .

۲۲- ابن ندیم ابو الفرج محمد بن اسحاق بن ابی یعقوب الندیم الوراق. متولد در ۲۹۷ هـ صاحب کتاب الفهرست که حاوی اطلاعات بسوطی راجع به کتب و خطوط دوره ساسانی است.

۲۳- مسعودی- ابو الحسن علی بن الحسن المسعودی، متوفی در سال ۳۴۵

هجری از کتب معروف اوالتنبیه والاشراف، ومروج الذهب ومعادن الجواهر است که حاوی اطلاعات ذیقیمتی است .

۲۴ - اصطخری - ابواسحاق ابراهیم بن محمد الفارسی الاصطخری متولد در اصطخر فارس صاحب کتاب صور الاقالیم ومسالك والممالك در جغرافیای قدیم است که در قرن چهارم میزیست .

۲۵ - ابوالفرج اصفهانی - علی بن حسین بن محمد بن الهیثم عبدالرحمن بن مروان بن حکم قرشی اموی . صاحب کتاب الاغانی الکبیر، که از موسیقی ساسانی اطلاعات جامعی میدهد. متوفی در ۳۵۶ هـ .

۲۶ - ابن حوقل - ابوالقاسم محمد بن حوقل بغدادی الموصلی، او از نویسندگان قرن چهارم هجری و صاحب کتاب المسالك والممالك والمفاوز والممالك در جغرافیای قدیم است متوفی در ۳۸۰ هجری .

۲۷ - ابوریحان بیرونی - محمد بن احمد البیرونی که ابوریحان کنیه داشت متولد در خوارزم، وی در اواخر قرن چهارم و اوایل قرن پنجم میزیست. صاحب کتاب الآثار الباقیه عن القرون الخالیة و کتاب الهند است که هر دو آنها از مدارک مهم تاریخ ایران قدیم بشمار میرود. کتاب آثار الباقیه را آقای علی اکبر دانا سرشت (صیرفی) بنفاری ترجمه کرده است .

۲۸ - ثعالبی ابومنصور - عبدالملک بن محمد بن اسماعیل الثعالبی اهل نیشابور متوفی در ۴۱۲ هجری و معاصر سلطان محمود غزنوی بود . کتاب معروف او غرر اخبار ملوک الفرس و سیرهم است که توسط آقای محمود هدایت بزبان فارسی ترجمه و تحت عنوان شاهنامه ثعالبی منتشر شده است .

۲۹ - المقدیسی - مطهر بن الطاهر المقدیسی از علمای اواخر قرن چهارم هـ است و صاحب کتاب البدء والتاریخ است این کتاب را سابقاً به بوزید بلخی نسبت میدادند ولی بعد معلوم شد که از مقدیسی است.

۳۰ - ابن مسکویه - احمد بن محمد بن یعقوب الخازن الرازی، اهل ری بود

و معروف به ابن مسکویه معاصر عضدالدوله دیلمی است. وی در قرن چهارم هجری میزیست و نخست زردشتی بود و سپس اسلام آورد و او صاحب کتاب تجارب الامم و تعاقب الهمم است که قسمت ایران آن در اغلب موارد عین مطالب تاریخ طبری است.

۳۱ - ابن اثیر - ابوالحسن علی ابن ابی الکریم الشیبانی معروف به ابن اثیر از اهل جزیره عمر (جایی بالای موصل) صاحب کتاب کامل التواریخ است وی معاصر چنگیز مغول بود و تاریخ خود را تا ششصد و بیست و هشت هجری نوشته است.

۳۲ - یاقوت حموی - ابو عبدالله یاقوت ابن عبدالله الرومی الحموی ملقب به شهاب الدین، وی عبد مکاتب بود (۵۷۵-۶۲۶) از تألیفات مهم او معجم البلدان است که دائرة المعارف جغرافیائی است و کتاب مرصدا لاطلاع خلاصه کتاب مزبور می باشد.

۳۳ - ابن العبری - گریگوریوس ابوالفرج ابن اهرن از علمای مسیحی مشهور به ابن عبری است. تألیفات بسیاری به سریانی و عربی داشته - در ششصد و هشتاد پنج هجری در مرانه وفات یافت.

دو کتاب مهم در تاریخ از وی بیادگار مانده یکی سریانی و دیگری عبری که مختصر کتاب سریانی است و مختصر الدول نام دارد و قسمتهائی راجع بایران باستان این دو کتاب را د کتر مشکور از متن سریانی و عربی استخراج و بزبان فارسی ترجمه و با حواشی و تعلیقات تحت عنوان (ایران باستان: بروایت ابن عبری) در تهران منتشر کرده است. کتاب ابن عبری از این لحاظ اهمیت دارد که تاریخ ایران قدیم را بخلاف دیگر مورخان دوره ی اسلامی از روی کتب و مآخذ یونانی گرفته است.

۳۴ - ابولفداء - اسماعیل ابن محمود ابن عمر ابن شاهنشاه ابن ایوب الشافعی. اصلا کرد و از سلاطین ایوبی و ملک حماة بود و الملك المؤید لقب داشت ۶۷۲-۷۳۲ هجری از تألیفات او المختصر فی اخبار البشر در تاریخ و کتاب تقویم البلدان در جغرافیا است.

۳۵ - ابن خلدون - ولی الدین عبد الرحمن بن محمد بن خلدون تونسلی الحضری الاشبیلی در ۷۳۲ در تونس تولد یافت و در ۸۰۶ هجری ب قاهره در گذشت. وی معاصر امیر تیمور گورکان بود. کتاب او در تاریخ بنام کتاب العبر و کتاب المبتدا و الخبر فی

ایام العرب والعجم والبربرومن عاصره من ذوی السلطان الاکبر است ، که بتاریخ ابن خلدون معروفست. این کتاب را مقدمه ایست در فلسفه ی تاریخ و علم الاجتماع که از نظر علمای بزرگ تاریخ و جامعه شناسی اروپا بسیار اهمیت دارد این مقدمه را آقای پروین گنابادی در دو جلد بفارسی ترجمه کرده است .

۳۶ - ابوعلی محمد بلعمی وزیر عبدالملک بن نوح و منصور بن نوح سامانی صاحب کتاب ترجمه تاریخ طبری است که تاریخ محمد جریر طبری را در ۳۵۲ هجری با امر امیر منصور سامانی بفارسی ترجمه کرد و اکنون معروف به ترجمه تاریخ طبری است. دکتر مشکور این ترجمه را با مقابله با اصل عربی و مقدمه مفصلی در ۱۳۳۷ شمسی در تهران منتشر ساخته است .

۳۷ - فردوسی - حکیم ابوالقاسم از مردم طوس خراسان ۳۳۰-۴۱۱ صاحب یکی از بزرگترین کتب حماسی (کتاب رزمی) جهان است که شاهنامه نام دارد. از شاهنامه فردوسی در باره ی ساسانیان میتوان استفاده کرد.

۳۸ - ابن اسفندیار - بهاءالدین محمد کاتب صاحب تاریخ طبرستان که در ۶۱۳ هجری آنرا تألیف کرده است. نامه ی تنسرا بشاه طبرستان که ابن مقفع از پهلوی بعربی ترجمه کرده بود ابن اسفندیار در کتاب خود بفارسی ترجمه کرده است. نامه ی تنسرا آقای مجتبی مینوی تصحیح کرده است. این نامه از نظر تاریخ ساسانیان بسیار قابل اهمیت است.

۳۹ - ابن بلخی - نویسنده ی کتاب فارسنامه که بفارسنامه ی ابن بلخی مشهور است وی در قرن پنجم میزیست .

۴۰ - مجمل الثواریخ والقصص - تاریخ عمومی عالم است از خلقت تا ۵۲۰ هجری. مؤلف این کتاب معلوم نیست. این کتاب را مرحوم ملك الشعراء بهار با حواشی سودمندی در تهران بطبع رسانیده است.

۴۱ - گردیزی - ابوسعید عبدالحی بن ضحاک بن محمود از اهل گوریزین غزنین و هند صاحب تاریخ گردیزی است. تألیف این کتاب در بین سالهای ۴۴۰ و ۴۴۴

است. قسمت راجع به ساسانیان این کتاب را آقای سعید نفیسی از روی نسخه‌ی عکسی آن در مجله‌ی پیام‌نو که از انتشارات انجمن فرهنگی ایران و شوروی است در تهران بطبع رسانیده است.

۴۲ - خواجه نظام الملك - ابوعلی حسن بن علی وزیر آل بارسلان و ملکشاه سلجوقی صاحب کتاب سیاستنامه یاسیر الملوك است که آنرا در ۴۸۴ تألیف کرده است این کتاب اطلاعات مفیدی راجع به مزدك و خرم‌دینان میدهد.

۴۳ - حمدالله مستوفی قزوینی - متوفی در ۷۵۰ هجری صاحب تاریخ گزیده و کتابی در جغرافیا بنام نزهة القلوب است.

۴۴ - محمد بن خاوند شاه معروف به میرخواند متوفی به هرات در سال ۹۰۳ صاحب کتاب روضة الصفا است که جداول آن راجع بتاریخ ایران قدیمست.

۴۵ - میرزاتقی خان سپهر صاحب کتاب ناسخ التواریخ که باملحقات آن قریب ۱۵ جلد میشود. جداول راجع بتاریخ انبیاء و ایران قبل از اسلام است. مرحوم سپهر معاصر ناصرالدین شاه قاجار بوده است.

۴۶ - عوفی - سدیدالدین (یانورالدین) محمد عوفی از مردم بخارا در اواخر قرن ششم و اوایل قرن هفتم میزیست. کتاب جوامع الحکایات و لوامع الروایات او مطالب بسیاری راجع به تاریخ ایران قدیم دارد.

۵۷ - منهاج سراج - ابو عمرو منهاج الدین عثمان بن سراج الدین محمد، صاحب کتاب طبقات ناصری در تاریخ عمومی از ابتدا تا حدود سال ۶۵۸ هجری.

۴۸ - خواند میر - غیاث الدین محمد متوفی در ۹۴۱ صاحب کتاب حبیب السیر است که تاریخ عمومی است.

عصر ودایی

عصر ودایی عصری است که آریاهای ایرانی و هندی باهم میزیستند و یا تازه از هم جدا شده و هنوز آداب و رسوم یکدیگر را فراموش نکرده بودند - این عصر را بنام کتاب ودا که قدیم ترین کتب آریائی است عصر ودایی نامند قدمت کتاب ودا را از ۸۰۰ تا ۵۰۰۰ سال پیش از میلاد مسیح دانسته اند .

کتاب ودا بترتیب قدمت بچهار بخش منقسم میشود : ریگ ودا Rig veda
یجور ودا Yajur veda ساما ودا Samaveda اثر ودا Athravan veda باید دانست که همه ی ودا در یک زمان و یک عصر سروده نشده بلکه از حیث قدمت اجزاء آن باهم تفاوت دارند، و بین تاریخ سرودن اولین قسمت آن با آخرین قسمت آن قرن ها فاصله است و چون ریگ ودا کهنه ترین قسمت ودا است و در عصری سروده شده که آریاهای ایرانی و هندی باهم میزیسته اند و یا تازه از هم جدا شده بودند از این رو موضوع بحث ما آن قسمت است نه اجزاء دیگر کتاب ودا. ودا از نظر لفظ و معنا و ریشه ی لغات شباهت بسیاری بکتاب مقدس اوستا دارد و در حقیقت مادریا خواهر بزرگ آن شمرده میشود که چند قرنی پیش از آن دستور العمل زندگی آریاهای ایرانی و هندی بوده است . ریگ ودا مشتمل بر ۱۰۱۷ قطعه شعر و ۱۰۵۰۰ بیت است که ابیات آن از هشت تا دوازده سیلاب میباشد. معنی کلمه آریا از نظر دینی پرستنده و قربانی دهنده و از لحاظ اصطلاح ملی قدیم شریف و نجیب و آقا و مالک و صاحب اختیار است. در ریگ ودا بمسکن اصلی آریاهای ایرانی و هندی اشاره شده و از آن به آریا ورته Aryavarta که همان آئیریان و آنچه Aeriau Vaeju اوستائی است اشاره رفته است.

آریاورته بمعنی جایگاه و چراگاه آریاهاست. و میویسد که در آن صدزمستان و خزان اتفاق افتاده است. این اشارات می‌رساند که آریاهای ایرانی و هندی پیش از آنکه بغلات ایران و سرزمین هند برسند در منطقه سردسیری که بتحقیق معلوم نیست در کجا بوده باهم زندگی میکردند و بواسطه سردی بسیار و تنگی جامجبور بجدایی از هم و مهاجرت بسرزمین‌های گرم‌تر شده‌اند.

ماکس مولر Maxmuller عقیده دارد که سرزمین اصلی آریاها در دامنه‌های شمالی هندو کش و حوزه‌ی رود اکسوس یا جیحون بوده است.

اعلام جغرافیائی درودا- سرودهای ودا با اینکه منظومه‌ای مذهبی است حاوی اطلاعات جغرافیائی نیز میباشد و اشاره بسرزمین‌هایی میکند که آریاهای ایرانی در بدو تاریخ خود در آن میزیسته‌اند- اعلام مهم جغرافیائی درودا از این قرار است:

۱- رود کوبها Kubha که بارود کابل فعلی تطبیق شده است و بیونانی آنرا رود کوفن Kufn نوشته‌اند.

۲- رود کرومو Kroumu که در جای دیگر کرامو Kramou آمده است ظاهراً همان گرم رود افغانستان است.

۳- رود گوماتی Gomati با رود گومل Gumel در افغانستان جنوبی تطبیق میشود.

۴- رود اسوتی Sveti که در جای دیگر سواتو Suvatou آمده و بطلمیوس آنرا Souvastus خوانده در افغانستان جنوبی واقع است.

۵- رود راسا Rassa که آنرا بارود کُنر Konar در چترال Chetral تطبیق کرده بین اسوتی و کوبها دانسته‌اند و در منابع یونانی بنام خواسپس آمده است.

۶- رود تریشتانا Trishtana یا انی تابها Ani-Tobha در افغانستان.

۷- رود سپته‌سندو Sapta Sendhu که در اوستا هپته هندو Hapta Hindu آمده که بمعنی هفت رود یا هفت آب است. بعقیده بعضی از هفت رود مزبور دو رود آن خشك شده و پنجاب فعلی از آن مانده است نام پنج رود یا پنجاب که در سرودهای ودا ذکر

شده از اینقرار است :

- ۱- ویتاستانا Vitastana (یارود هیداسپ Hydasp) که امروز جهلم نام دارد.
 - ۲- اسیکنی Assikni یا چانداراتا گانادراتاگانا Chanadrataga یا چناب امروز است
 - ۳- پاروشنی Paroushni (پاراوی، امروز)
 - ۴- ویپاس vipass یا بهاس امروز.
 - ۵- سوتوردی Soutourdi یا ستلج امروز.
- باید دانست که رود گنگا یکبار بیشتر در رودا ذکر نشده است و آریاهای ایرانی حوزه‌ی گنگ را در آن زمانهای قدیم نمی‌شناخته‌اند.
- نام برخی از قبائل آریایی در کتاب ودا - علاوه بر اعلام جغرافیائی نام بعضی از قبایل آریائی در آن کتاب آمده و جنگجویی‌ها و کشور گشائی‌های ایشان اشارت رفته است از آن جمله نام قبیله بهارات Baharat است که از قبایل جنگجوی آریائی بوده‌اند و در پنجاب میزیسته‌اند . کتاب مهابهاراته که از کتب حماسی و رزمی سانسکریت است شرح جنگجویی‌ها و کشور گشائی‌های ایشان میباشد. دیگر قبیله پکتها Paktaha و قبیله پنکه‌جانا Pankajana (پنج قبیله) و غیره هستند .
- آیین زندگی در عصور وادی - آیین زندگی آریاها در عصور وادی بر اساس خانواده و عشیره و قبیله بود که تقسیمات و تحولات آنرا در زیر می‌آوریم .
- ۱- خانواده یا کولا Kula- خانواده هسته‌مرکزی تشکیلات اجتماعی آریائی بود که ریاست آنرا پدر خانواده داشت. نام پدر بزبان وادی پاتی Pati یعنی دارا و مالک و حافظ و حامی و یاپیتری Pitri، یعنی خوراک‌دهنده آمده است . پدر متصدی امر قربانی و ادای آداب مذهبی و مربی فرزندان و اهل خانه خود بود. مادر را ماتری Matri می‌گفتند که بانوی خانواده شمرده می‌شد .
 - ۲- گوترا Gotra این کلمه بمعنی عشیره است و پس از خانواده در مرتبه‌ی عشیره قرار داشت معنی کلمه گوترا Gotra محل حفاظت گاوها است. چون آریاها قومی گله‌دار بودند معلوم میشود خانواده‌هایی که برای نگاهداری گاوهای خود یک آغل مشترك

داشتند جزویک عشیره یا گوترا Gotral بشمار میرفتند. این گوترا Gotral یا آغل مشترك از خود رئیس داشت که آنرا گوترا پاتی Cotra Pati میگفتند. خانواده‌هایی که چهارپایان شان در یک آغل بود وی را مشترکابر گزیده و از فرمان میبردند. خانواده بزرگ را ماها کولا میخواندند.

۳- گشتی - Goshti بهمین ترتیب خانواده‌های چندی که در یک گوترا یعنی آغل انباز بودند چراگاه مشترک کی نیز داشتند که آنرا گشتا - Goshta یا اوراجا - Vraja میخواندند. خانواده‌ها و عشیره‌هایی که یک گشتا یعنی یک چراگاه مشترك داشتند آنرا گشتی Goshti میگفتند و گشتی عشیره بزرگتر بود که از چند گوترا تشکیل شده بود.

۴- گرامه - Grama از اجتماع چند گشتی یک گراما تشکیل میشد که معنی آن مجموعه و مجتمع است این اجتماع را رئیس بود که او را گرامنی - Gramani میگفتند یعنی رئیس گراما.

۵- ویس یا ویسه Visa از گراما بالاتر بود، چنانکه ساکنان چندده را معمولاً ویسه میگفتند و رئیس آنرا ویس پاتی میخواندند.

۶- جانه - Jana مجموعه چند ویس را یک جانه یا قبیله بزرگ میخواندند و چنین سرزمین را که مردم آن در شیوه و روش زندگی یکسان بودند جانا پادا - Janapada میخواندند و رئیس آنرا راجان یعنی شاه میخواندند که بمعنی نجیب است. در تقسیمات نخستین آریاها ترتیب طبقات که بعدها در میان آریاهای هندو ایرانی معمول شد وجود نداشت. اساس حکومت آریائی حکومت سلطنتی بود و این اساس از پاتی یعنی پدر خانواده که کوچکترین کانون اجتماع بود آغاز شده و بر رئیس عشیره و رئیس قبیله و رئیس قریه و شخص پادشاه که او را (راجان) میخواندند می رسید. در آن اوان شاه هم انتخابی بود و در انتخاب اوریشی‌ها یعنی (روحانیون و دانایان) و گرامنی‌ها و مجالس عوام دخالت میکردند. خانواده‌شاهی محترم بود و اعضای آنرا (راجانا) یا (راجایانا) میخواندند. شاه‌جامه فاخر و مزین بزرو گوهر بر تن میکرد و بتخت‌شاهی مینشست. مشاورین او اعضای قبیله

شاهی و گرامنی هاوسوتا Suta (عرا بدران شاهی) و سنانی - Senani سردار سپه بودند. سبها Sabha نام شورای دهه و سیمتی Semeti نام مجلس اعیان بارو حانیون بود. هجوم آریاها به هند : چنانکه گفتیم آریاهای ایرانی و هند پس از جدایی از یکدیگر دسته‌ای بمغرب یعنی بسوی ایران و گروهی بسوی جنوب یعنی هندوستان سرازیر شدند. سکنه بومی هندوستان پیش از آریاها دراویدها Dravidians بودند که پس از قرن‌ها مقاومت بالاخره مغلوب و زیر دست آریاهای مهاجم شدند. آریاها در هزاره اول پیش از میلاد در همه شمال هند تا نواحی غربی بنگال پراکنده شدند. ظاهر آ کتابهای دیگر ودا واپانیشادها Upanishads که مباحث دینی است در این عصر بوجود آمده است. چون آریاها در هند خود را برتر از بومیان میدانستند بزودی رسم طبقاتی را در آن سرزمین بوجود آوردند یعنی Castes-system این طبقات یا چهارورنا Varna از لحاظ شغل و کار مردم از این قرار است:

۱- طبقه برهمنان یا روحانیون، ۲- طبقه کشتریا Kshatriya یا جنگیان که شامل سپاهیان و فرماندهان و شاهان میشد.

۳- طبقه وئیسیا Vaisya یا بازرگانان و کشاورزان

۴- طبقه سودراها Sudras یا طبقات عامه و پست اجتماع

زناشویی و عروسی - زناشویی در اقوام آریایی قدیم تشریفات خاص و کیفیات شیرین داشت و از امور مقدس شمرده میشد - عروس و داماد قبلاً یکدیگر را انتخاب کرده و بعد طبق آداب مخصوصی زناشویی میکردند - داماد جامه نوبرتن میکرد و بادوستان و خویشان خود بخانه عروس میرفت و دست عروس را که با زیباترین وضعی آراسته شده بود گرفته هر دو در بالای تخته سنگی میایستادند داماد رو به عروس کرده با آواز بلند میگفت :

« من مرد هستم و تو زن ، من آسمانم تو زمین ، من و تو با هم میشینیم و از ما فرزندان بوجود خواهند آمد. آنگاه او را در عرابه‌ای که گاوهای سفید آن را می کشیدند و با گل‌های طبیعی خود رو زینت یافته بود نشانیده و بانوای ساز و دهل و خواندن سرودهای

مخصوص بخانه خود میبرد .

آریاها معمولاً یکزن میگرفتند - دختران بزرگتر زود بشوهر میرفتند . عدم وجود پسر در یک خانواده وبال عظیمی شمرده میشد. آنان زن را برای مرد واجب میدانستند و میگفتند زن آنچنان برای مرد ضرورت دارد که زه از برای کمان .

عقاید دینی آریاها در عصر ودائی - آریاها در این عصر دارای عقاید ساده و بی آرایش بودند و بیشتر مظاهر طبیعت مانند آفتاب و ماه و آسمان و کوه و سپیده دم و ستارگان را میپرستیدند و برای آنها قربانی میکردند. آنان مجموعه عناصر مفید و نورانی را دَوس Davos یعنی ذرات درخشانده می گفتند چنانکه در اکثر زبانهای آریائی نام خداوند از این کلمه مشتق است و رب الارباب را دَوس Davos Pater میگویند . مهمترین خدایان و ارباب انواعی که آریاهای عصر ودائی می پرستیدند از اینقرارند :

۱ - ایندرا Indra رب النوع رعد و جنگ .

۲ - وارونا varuna رب النوع آسمان پرستاره که عنوان رب الارباب بخود گرفته بود .

۳ - اگنی Agni رب النوع آتش .

۴ - سوما Smua عبارت از مشروبی بود که از عصاره یک نوع گیاه کوهی آه یخنه با شیر و عسل ساخته میشد و بواسطه نیرو و حرارتی که در بدن تولید مینمود در شه ر خدایان محسوب میگشت. روحانیون عصر ودائی راریشی میگفتند و اینان علاوه از مقام روحانیت از شعراء و سرایندگان عصر ودائی محسوب میشدند چنانکه کتاب و دارا عده ای از ایشان سروده اند .

عصر اوستایی

چنانکه در پیش گفتیم در حدود سه هزار سال پیش از میلاد شعبه آریاهای ایرانی از دسته نژاد هندواروپایی جدا شده و پیش از آنقسام بدو دسته نژاد هندو نژاد ایرانی و جدایی از یکدیگر دیر گاهی با هم در آسیای وسطی، و بیشتر بین رود سیحون و جیحون و دامنه‌های کوه‌های هندو کش (هندو که) میزیسته و زبان دین و عقاید و داستانهای مشترکی داشتند، و خود را آریا یعنی شریف و نجیب می نامیدند. زبان و دوا و استادارای تفاوت‌های مختصری با یکدیگر ندچنانکه میتوان آن دورا الهجه‌های دو گانه از زبانی اساسی و اصلی دانست که آن زبان را باید زبان هندو ایرانی گفته و امروزه اثری از آن در دست نیست. پس از عصر ودائی در حدود هزار سال قبل از میلاد دوره ای می‌آید که آن را بنام کتاب اوستا که منسوب به زرتشت پیغمبر قدیم ایران است و تنها سندی است که از آن عصر باقیمانده دوره یا عصر اوستایی گویند .

مهاجرت آریاها - چنانکه در پیش گفتیم نام سرزمین اصلی آریاهای ایرانی در اوستا ائریانا و ئجا Aeryana Vaeja (ایران ویج) آمده است که بیشتر خاور-شناسان این سرزمین را در خاور ایران و بعضی در خوارزم قدیم دانسته‌اند. در حدود ۱۴۰۰ سال قبل از میلاد بنا به موجبات و عواملی که بر ما معلوم نیست آریاهای ایرانی ناگزیر شدند از دیگر هم نژادان خود جدایی گزیده از مسکن اصلی خویش که ائریانا و ئجا (ایران ویج) نام داشت بتدریج بسرزمین‌های غربی مهاجرت نمایند. طبق خط سیری که از مهاجرت آنان در کتاب اوستا نشان داده شده، ایشان بسغد و مرو و بلخ و هرات و کابل رفته و پس از آن بطرف رنج و هیرمند رهسپار شدند و چون دریاچه زرنکا

مانع عبور آنان بود بآن طرف نگذشته و پس از اشغال سیستان بسوی مغرب رفتند، و ولایات جنوبی خراسان و صفحه‌ی دماوند و نوری را اشغال کردند و بعداً در نواحی دیگر پراکنده شدند. چون در ضمن مهاجرت‌های خود با اقوام بومی این سرزمین مانند آماردها (آملی‌ها) و تپوری‌ها (طبرستانی‌ها) و کادوسی‌ها یعنی طالش‌ها و عیلامی‌ها و قبایل زشت روی سیاه پوست روبرو شدند ناگزیر بجنگ و ستیزه با ایشان گشتند. شرح این محاربات از صورت حقیقت تاریخی خارج گشت و جامه افسانه پوشیده و در داستانهای حماسی ایران چون شاهنامه جنگ ایرانیان و دیوان مشهور شده است.

در همین عصر یکدسته بزرگ از نژادهای اروپائی بنام سکا (سیت) و بعضی دیگر از نژادهای آریائی که هنگام مهاجرت آریاهای ایرانی از نژاد مزبور جدا گردیده و در آسیای مرکزی و سواحل شمالی دریای خزر و دریای سیاه تا حدود رود دانوب پراکنده بودند، بر اثر تنگی جای اعلل دیگر بیابانی از آسیای مرکزی بمرزهای شمال شرقی ایران حمله می‌کردند. جنگهای ایرانیان در برابر این مهاجمین دیر گاهی در خاطرها باقی ماند و در داستانها از این مهاجمین بنام توریاد شده و در حماسه‌های ملی جنگ ایرانیان و توریان آمده است. داستان زندگی آریاها در این دوره در کتاب اوستا مسطور است. و چون اوستا کتاب آسمانی زرتشت پیغمبر ایران است از این رو نخست به شرح حال زرتشت و بحث در کتاب او پرداخته و سپس زندگی آریاها را در دوره‌ی اوستائی مورد مطالعه قرار می‌دهیم.

زندگانی زرتشت - چنانکه در پیش گفتیم روحانیون عصر ودائی ریشی نام داشتند. ریشیها حافظ سنن و آداب و رسوم و عقاید ملی آریائی بودند و از خانواده گرفته تا عشیره و قبیله و قریه و شهر و دربار پادشاهی در همه جا نفوذ داشتند. زرتشت اسپیت‌مان پیغمبر بزرگ ایران در آغاز یکی از این ریشیها بشمار میرفت. بعدها که بر اثر مهاجرت آریاهای ایرانی و پیدا شدن جامعه جدید و موجبات تازه لازم آمد که در سنن قدیم ودائی تجدید نظر شود، زرتشت بنام یک مصلح و پیغمبر از مقررات و سنن قدیم ودائی آنچه که موافق زمان و جامعه جدید آریائی میدانست اخذ کرد و تغییراتی

در مذهب آریائی قدیم داد و دینی پدید آورد که بعدها بنام او آیین زرتشتی و مزدیسنا خوانده شد .

نام زرتشت در اوستا زرتوشتر Zarathostera آمده که بمعنی دارنده‌ی اشتر زرد است. برای نام‌های معنی دیگری نیز ذکر کرده‌اند، از جمله هوگ Hauge انگلیسی ترجمه نام او را راهنمای اعلی دانسته است. لقب وی اسپیتمان Spitman و نام پدرش پوروشسب Paurushaspa و نام مادرش دوغدو بوده است. زرتشت در ۲۰ سالگی از مردم کناره گرفت و بر ریاضت میگذرانید. و درسی سالگی در کنار رود دائی تی از طرف اهورمزدا باو امر شد که مردم را بخداشناسی دعوت کند. پس از آن زرتشت به تبلیغ عقاید خود در میان مردم توران و سکستان پرداخت ولیکن پیشرفتی نیافت زیرا اروحانیونی که Kavi کوی نام داشتند بر او قیام نمودند و بر ضداو شوریدند. سپس او با امر اهور مزدا بدرگاه گشتاسب پادشاه باختر رفت و او را بآیین خود آورد. وزیر گشتاسب که جاماسب نام داشت دختر زرتشت را گرفت و برادرزاده خود هووی Huvi را که دخت فروشستر بود بزرگوار داد. زرتشت در اواخر عمر بچنگهای مذهبی برای اشاعه دین خود پرداخت و وقتیکه با مردم هیون که سردارشان (ارجاسب) بود و در مقام مدافعه باوی جنگ میکرد بدست مردی تورانی که (توری براتروخش) نام داشت کشته شد .

در کتب پهلوی و اسلامی اصل زرتشت آذربایجانی یاد شده و نوشته است که از آنسرزمین برای تبلیغ آیین خود بمشرق ایران یعنی بدربار گشتاسب به بلخ رفت. شاید این عقیده از آنجانشی شده باشد که آذربایجان از روزگار هخامنشیان مرکز مغان و در عهد ساسانی و پیش از آن محل بزرگترین آتشکده‌ی ایران یعنی آذر گشنسب بوده است .

اوستا - اوستا کتاب آسمانی زرتشت است که پس از ودا قدیمترین کتاب مقدس آریائی است. تعیین زمان تألیف اوستا بیش از هر چیز مربوط بیافتن زمان زرتشت است که با همه تحقیقات دانشمندان قدیم و جدید هنوز مبهم است. بنا ب بعضی دلائل ممکنست

عهد حیات زرتشت در حدود قرن دهم پیش از میلاد باشد. بنابراین گاتها یعنی قسمتی از یسنا که اثر طبع زرتشت است متعلق به همین قرن و تقریباً از آثار سه هزار سال پیش از ماست. تعیین تاریخ قسمتهای دیگر اوستا دشوار است و تنهائیتوان یسنا را از سایر قسمتهای موجود کهن تر دانست. در کتاب دینکرد که از کتب معتبر زبان پهلوی است آمده که اوستای قدیم بیست و یک باب (نسک) داشت و آنرا بفرمان گشتاسب در دو نسخه نوشته و در دژ نپشتک و گنج شپیکان نهادند. بنا بر روایت دیگر بفرمان آخرین دارا که دارا پسر دارا بود یکی از این دو نسخه را در گنج شپیکان و نسخه‌ی دیگر که در دژ نپشتک بود بفرمان اسکندر سوخته شد و نسخه گنج شپیکان را بزبان یونانی ترجمه کردند. پس از اسکندر، پادشاه اشکانی و انخس (بلاش) اول معاصر نرون ۵۱-۷۸ میلادی فرمود تا اوراق پراکنده اوستا را گرد آوری کنند. پس از وی اردشیر ساسانی تنس را که از موبدان زرتشتی بود خوانده فرمان داد که بقیه اوستا را گرد آورد و مدون سازد. پس از او شاپور اول ساسانی فرمود تا قطعات اوستا را که راجع به نجوم و طب و جغرافیا و فلسفه بود و نزد هندوان و یونانیان وجود داشت بدست آورده جزواوستا سازند. و بالاخره شاپور دوم پسر هرمز آذربیدمهر اسپند را فرمود که بلوستا مرور کرده سند و حجتی بر صحت آن بدست دهد.

غالباً هر جا که از اوستا نام برده میشود (کلمه زندو پازند) را بآن نیز می‌افزایند باید دانست که زند تفسیر است که بزبان پهلوی در زمان ساسانیان بر اوستا نوشته‌اند، و پازند عبارتست از شرحی که بر کتاب زند نوشته‌اند و آن تفسیر اوستاست.

کتاب اوستا در آغاز امر و پیش از حمله‌ی اسکندر کتابی عظیم بوده است پلینوس Polinus مورخ رومی که در قرن اول میلادی، یزیست مینویسد که هر می پوس Hermippos مورخ یونانی برای شرح عقاید زرتشت از کتاب او که در بیست مجلد و حاوی صد هزار بیت بوده استفاده کرده است. در صورت صحت این مدعا اوستا کتاب بزرگی بوده است. اقوال دیگری که از ماخذ قدیم به ما رسیده است این دعوی را تأیید میکند، در نامه‌ی تنسرمعروف بعهد اردشیر که بگشسنف شاه پادشاه طبرستان

نیشته است چنین آمده: «اسکندر از کتاب دین ماد و اوزده هزار پوست گاو بسوخت» به استخر، محمد جریر طبری مورخ معروف اسلامی روایت قدیمی نقل میکند که زرتشت اسپیت مان کتابی آورد که در دوازده هزار پوست گاو نر نوشته شده بود، گشتاسب بفرمود که آنرا در دژ نیشته در استخر نهادند.

پس از حمله‌ی عرب بایران بیست و یک نسک اوستا که بروزگار ساسانیان مجدداً گردآورده شده بود پراکنده و بی‌ترتیب شد و بتدریج قسمت بزرگی از آن از میان رفت و تنها خلاصه‌ای از آن در کتاب دینکرد و برخی از کتب پهلوی باقی ماند.

اوستای موجود به پنج قسمت میشود از این قرار: یشتها، یسنا، ویسپرد، وی دیو داد (و ندیداد)، خورده اوستا که امروز کتاب مقدس زرتشتیان ایران و پارسیان هند است.

آیین اوستایی - در اوستا و نیروی عظیم و متضاد همیشه تظاهر میکنند یکی نیروی نیکی بنام اسپنت مینو (خرد و معنای مقدس) و دیگری انگره مینو (خرد و معنای خبیث) که بعدها آن دو را به یزدان و اهریمن تعبیر کرده‌اند. بشر مختار است که از این دو نیروی یکی را برگزیند اگر نیکی را اختیار کند مستوجب بهشت و اگر بدی را اختیار کند مستحق دوزخ خواهد بود. سعادت و نیک‌بختی عبارتست از تشخیص نیکی و بدی و پیروی از اصول و دستورات نیک. بنابراین یک فرد زرتشتی در انتخاب این دو اصل آزاد و مختار بود و روی این فکر بزرگ خود را در طبیعت مختار و آزاد حس میکرد و از افکار جبری و صوفیانه احتراز می‌جست و میدانست که سعادت و شقاوت بدست خود اوست که میتواند خویش را نیک‌بخت یا بدبخت سازد. چون دین مزدیسنی (خداپرستی) یا زرتشتی بر اصول اخلاقی استوار بود از اینرو برای نجات و خوشبختی سه اصل در آن دین مراعات میشود که آنها را سه «بوخت» یا سه راه نجات گفته‌اند آن سه راه مته (پندار نیک) هوخته (گفتار نیک) هوورشته (کردار نیک) گویند. اهورامزدا سرسلسله و آفریدگار کائنات و مظهر نیکی و عدالت است.

ارباب انواعی که جنبه‌ی فرشته‌بودن آنها بر جنبه‌ی خدائیشان غلبه دارد یزته میباشند و جمع آن یزتان و یزتان نامیده میشود. ایزدان و ارباب انواع جاویدانی را

که تنها جنبه‌ی معنوی دارد. امشاسپندان گویند که به معنی مقدسات نامیرا میباشند و آنها ششروانند از این قرار:

۱- وهومنه Vahumana (بهمن یا اندیشه نیک).

۲- اشاوهِشته Ashavahishta یعنی اردیبهشت و بهترین پاکی.

۳- خشتر اوئیریا یا Xshtra Vairiya یعنی شهر یور (دولت یا حکومت خوب).

۴- اسپنتا ارمئی تی Spanta Armaiti یعنی اسفندارمذیعنی عدالت و گذشت و جوانمردی.

۵- هئورواتات Haurvatat خرداد یعنی تندرستی و نیکبختی.

۶- امرتات Amertat امرداد یعنی جاودانی و فنا ناپذیری.

پایین‌تر از امشاسپندان وجودهای مجردی هستند که یزته نام دارند که هر کدام از آنها چیزی را حمایت میکنند. آفتاب و ماه و ستارگان و آب و آتش و خاک و هوا هر کدام تحت حمایت یکی از یزته‌ها میباشند. مثلاً آتر Atar فرشته حامی آتش و وات Vata باد، وزما Zamā (زمین) و آسمانه. یزته‌های حامی باد و زمین و آسمانند. پس از یزته‌ها فره‌وشی Faravashi (فروهران) یا ارواح مجردی هستند که حافظ انسانند و پیش از تولد او در آسمانند و پس از فوت انسان باروح او به آسمان میروند.

اهریمن و یزدان و نیک و بد و خیر و شر باهم همواره در جنگ‌اند و سرانجام هر مزدبایزدان خود بر اهریمن و لشکریان او چیره خواهد شد و جهان بخیر و نیکی محض تبدیل خواهد گشت.

مقایسه‌ی آیین اوستائی با ودائی - در اوستا بسیاری از کلمات با مختصر اختلاف لهجه بالفاظی که در ودا آمده است یکی است و غالباً حرف سین ودائی یا سانسکریت در زبان اوستائی و فرس باستان به «ها» تبدیل میشود. چنانکه سیندو: هندو، واسورا: اهورا، وسپت: هپت، وسومه: هومه^(۱) میشود.

در اوستا چهار بار از هندیاد شده و علاوه بر تشابهی که بین زبان سانسکریت یعنی زبان کتاب ودا با اوستاست، بین ارباب انواع ودائی و ایزدان اوستائی شباهت بسیار موجود

(۱) هومه گاو خدایی بود که مرده و سپس زنده شده بود و خون خود را همچون نوشا به حیات بخش به آدمیزادگان بخشیده بود.

است. مثلاً وارونا یارب النوع آسمان پرستاره ورب الارباب ودائی در اوستا تبدیل به اهورمزدا شده و صفت جدیدی که در اوستا باوداده شده است دانای توانا است. درودا نام دیگری از رب الارباب موجود است که اسورا میباشد و در اوستا تبدیل به اهورا گردیده است. چنانکه میترا با میترا درودا و اوستا اختلاف جزئی در تلفظ دارند و هر دو رب النوع آفتابند و حتی دوا Deva که در کتاب ودا اطلاق بر باب انواع مفید و نورانی میشود در اوستا بشکل Daeva در آمده و مفهوم مخالف پیدا کرده و بمعنی شیطان و خبیث و رب النوع بدودو تغییر معنی داده است. همچنین میتوان سوما و هئوما Haoma (شراب مقدس آریائی) و آگنی و آترا که در هر دو دین ایزد آتش بودند باهم مقایسه کرد. اختلاف اساسی آریاهای زرتشتی با ادیان هندی از اینجاست: اولاً اسوره‌ها که در دین ودانام هفت رب النوع بوده و وارونا و میترا از آنها بوده‌اند در کیش زرتشتی مبدل بیک خدای قادر دانا که اهورا است شده‌اند. ثانیاً دیوها یا ارباب انواع خیر و نورانی هندی‌ها تبدیل به ارواح بدواهریمنی شده‌اند. لیکن نباید تصور کرد که کلیه دیوها در مذهب زرتشت مردود شده‌اند زیرا از اوستا برمیآید که بعضی از دیوهای ودائی مورد ستایش و احترام آریاهای ایرانی بوده‌اند مانند راتراهن Verathrahen که صفت ایندرا رب النوع رعد و جنگ بود و ازدهائی را که وراترا Vratra نام داشت بکشت و نام او در اوستا و راتراغن آمده و بجای رب النوع جنگ یعنی ایندرا (تندر) مورد ستایش و احترام ایرانیان بوده و نام دیگر آن بهرام است که ایزد پیروزی است و از آن در زبان لاتین تعبیر به مارس میشود. مؤکل آتش مقدس راهندی‌ها و ایرانیان هر دو اتروان میگفتند. عده‌ی اسوره‌ها درودا بغیر از وارونا ناشش تا بوده است در اوستا نیز عده‌ی امشاسپندان پس از هر مزدش است. از آنچه گفتیم باین نتیجه میرسیم که آریاهای ایرانی در قرون قبل از تاریخ مدتها با هندی‌ها در یکجا زندگی کرده و دارای معتقدات واحدی بودند، بعدها بین آنان جدایی افتاد و معلوم نیست این افتراق در چه زمان بوده است. در لوحه سفالینی که در ۱۹۰۷ در بوغاز کوی (در محل pateria پایتخت قدیم هیتها) پیدا شد و موضوع آن معاهده نامه‌ایست که در میان پادشاه هیتها و پادشاه میتانی‌ها که هر دو آریائی نژاد

بودند انعقاد یافته، نام مینتر او وارو ناو ایندرا یاد شده است و این خدایان نگهبان آن عهدنامه گردیدند و نشان میدهد در ۱۳۵۰ قبل از میلاد هنوز جدایی مذهبی بین آریاهای ایرانی و هندی روی نداده بوده است بعد ها دوتیرگی ما بین آریاها حاصل شد بدین معنی که ارباب انواع خیر و خوب هندی ها مینفوض آریاهای ایرانی گردید و بعکس ارباب انواع بد آنان مقبول اینان شد. این تیرگی همچنان ادامه یافت تا بدرجه‌ی توحید رسید و با پیدایش زرتشت توحید تثبیت گردید و بصورت آیین مزدیسنا درآمد.

خانواده و حکومت در اوستا - شکل حکومت بطوریکه از اوستا دانسته میشود پراکنده شاهی (ملوک الطوائفی) بود. اصطلاح خانواده در اوستا ناه Naha آمده و خانرا مان میگفتند. پدر رئیس خانواده وزن کدبانوی آن بود. از چند خانواده تیره یا ثوما تشکیل میشد و محل نشیمن آن ده بود که آنرا ویس میگفتند از چند تیره، عشیره تشکیل میشد که آنرا زتو میخواندند و محل سکناى آن بلوک بود که آنرا گتو می گفتند. چند عشیره یا قوم مردمی را تشکیل میدادند که محل نشیمن آنان دهیو یا ولایت بود. رؤسای خانواده ها رئیس تیره یا ویس پت و ویس پت ها رئیس عشیره را انتخاب میکردند. خود دهیو پت یا رئیس ولایت هم انتخابی بود چون چند قوم در زیر اداره یک شخص واقع میشدند اورا شاه بزرگ میخواندند دهیو پت ها مرا و پادشاهان محلی بودند که از شاه بزرگ اطاعت میکردند. اقتدار شاهان محدود بود ولی بعدها بواسطه آنکه در موقع جنگ فرماندهی را نیز عهده دار بودند با اختیارات خود افزودند.

پدر رئیس خانواده و مراقب اجاق (دودمان) خانواده بود تا نگذارد آتش آن خاموش شود فرزندان تابع محض پدر بودند وقتی دختری را شوهر میدادند آن دختر از خانواده و تیره پدر خارج شده داخل خانواده و تیره شوهر میشد.

طبقات - تا زمانیکه آریاها در سرزمین اصلی بودند رسم طبقاتی یا کاست Chaste معمول نبود و پس از مهاجرت بهند وفلات ایران و برخورد با بومیان آن دو کشور و نیز توسعه‌ی نژاد ایشان رسم طبقاتی نیز در میان آنان معمول گردید. نزد ایرانیان مردم بچهار گروه یا پیشرا که همان طبقه باشد منقسم گردیدند که نخستین گروه موبدان و

هیربدان و آموزگاران و همه اهل هنر و دانش بودند که در اوستا اتروان خوانده شده‌اند. گروه دوم جنگجویان و سپهبدان و دلاوران بودند که رته‌شتر (ارتش‌داران) دارند. گروهی گردونه‌و عرابه‌ی جنگی (خوانده‌میشدند. گروه سوم کشاورزان بودند که کواستریا (برزیگران) نام داشتند. گروه چهارم پیشه‌وران و کارگران بودند که آنان راهوئیتی (هو تخشان) نامیده‌اند.

در نوشته‌های پهلوی این چهار طبقه اثورنان، ارتشتاران، وستریوشان، و هو تخشان آمده‌است. در کتاب‌ها و اندیشه‌های هندوان را بچهار طبقه Varna قسمت کرده‌اند، از این قرار: برهمنان Brahmana که طبقه‌ی روحانیون و دانشوران باشند. کشتریا Kshatriya که طبقه‌ی جنگجویان و رزمیان هستند. وئسیا Vaisiya که طبقه‌ی کشاورزان و برزیگرانند. سودرا Sudra که طبقه‌ی دست‌ورزان و کارگران هستند.

پادشاهان داستانی بروایت اوستا و شاهنامه‌های قدیم

افسانه‌ی آفرینش در کتاب بندهشن که از کتب معتبر زبان پهلوی است در باره‌ی آفرینش چنین آمده‌است:

هر مزدچون همه چیز را میدانست بوجود اهریمن نیز آگاهی داشت و پی برده بود که جنگی میان او و اهریمن روی خواهد داد. از این رو آغاز به آفرینش جهان کرد. جهان در مدت سه هزار سال تنها عالم ارواح بود پس اهریمن روشنایی را دید و بآن حمله کرد و شکست خورد و در تهیه‌ی جنگ جدیدی با هر مزد شد و دیوها و دروچهارا بیافرید. هر مزد با او گفت بیا تا صلح کنیم اهریمن پذیرفت ولی راضی شد که موعدی برای جنگ معین شود. این موعده سه هزار سال بعد معین گردید هر مزد دانامیدانست که سه هزار سال نخستین بخواست و اراده‌ی او خواهد گذشت و در سه هزار سال دوم اراده‌ی او و اهریمن بهم خواهد آمیخت و در سه هزار سال سوم اهریمن توانایی خود را از دست خواهد داد. پس هر مزد کلمات یتا هو وائیر یورا که همان سروداهو نوراست و اساس کتاب اوستاست بسرود و در اثر آن اهریمن بترسید و باز در تاریکی افتاد و سه هزار سال بدون نیرو و اراده گردید. پس هر مزد با فریدن جهان مادی پرداخت و در آغاز آسمان و هو و هومنا

(اندیشه‌ی نیک) و روشنایی مادی و دین مزدیسنا و امشاسپندان را آفرید. پس از آن آب و زمین و درختان و چارپایان و درپایان آدمی را آفرید. اهریمن نیز مشغول آفرینش چیزی‌های بد شد از آفرینش هر مزد نخستین حیوان گاو و نخستین انسان گیومرث بود که در اوستا نام او گیومرته Gayamarethna آمده یعنی زنده‌ی فناپذیر. چون سرشت گیومرث پاک بود اهریمن سست شد و بی‌حرکت ماند و از ترس گیومرث سر بر نمی‌داشت تا آنکه جه جه Jeh که عفریته‌ای پلید بود پس از سه هزار سال فریاد بر آورد: ای پدر ما بر خیز تا چنان جنگ وستیز در جهان برپا کنیم که اندوه و تیرگی آن هر مزد و امشاسپندان را بیچاره کند. چون این سخن در اهریمن اثر نکرد دوباره جه بانگ بر آورد: ای پدر ما بر خیز در این جنگ چندان بدبختی بر سر آدم نیکو کار و گاو کار کن بریزیم که از زندگانی خود سیر شوند. این بار سخن جه در اهریمن اثر کرد و با شور و شادی از سستی برست و با همه دیوان بجنگ روشنایی شتافت نخست با آسمان حمله برد و آسمان از وحشت او بلرزید و چون از دهایی از آسمان به زمین جست و آب و گیاه و آدم و آتش حمله برد و بسوی نیمروز (جنوب) رخت بر بست و جهان در تاریکی اندر شد که گویی شب دید جور شد. او جانوران آزارنده و زهر دار چون مار و کژدم و وزغ را در زمین پرا کند، چنانکه بقدر سرسوزن جایی خالی نماند. سپس بر گاو و گیومرث تاختن آورد و آزون نیاز و رنج و تشنگی و ناخوشی و خواب‌داری آنها چیره ساخت. گاو ناتوان و بیمار گشت و بمرد و پیش از آنکه به گیومرث پردازد هر مزد عرقی در او ایجاد کرد و از عرق او جوان پانزده ساله‌ای درخشان بوجود آمد. پس از آنکه عرق گیومرث خشک شد دید که جهان پر از موجودات موزی است و آسمان میگردد و آفتاب و ماه در حرکتند. اهریمن هزار دیومر گبار بر گیومرث چیره ساخت ولی چون اجلس فرا نرسیده بود نمرود. چه مرگ او را هر مزد سی سال پس از حمله‌ی اهریمن بوی قرارداد بود. آنگاه گیومرث گفت اگر چه اهریمن زیانکار بزمین هجوم آورده است اما آدمیان همه از نسل من خواهند بود و بکارهای نیک خواهند پرداخت. سپس اهریمن با آتش پرداخت و آنرا باد و دو تاریکی بیامیخت و در اثر فساد دیوان ستارگان بکره آسمان بر خوردند و اختلال عظیمی در همه جهان پدید آمد. نود روز از زندان

آسمانی بادیوان در جنگ بودند تا آنکه دیوان شکست خوردند و بدوزخ و تاریکی افتادند و آسمان سنگری در مقابل آنان گردید تا دیگر نتوانند بدانجا داخل شوند. پس از مرگ گاو از تن او ۵۵ گونه گیاه و دوازده گونه درختی که پزشکی را بکار آید بروئید. تخمهی او بماء سپرده شد و پس از آنکه پاک گردید گاو نر و ماده‌ای و از هر کدام ۲۷۲ حیوان بوجود آمدند پرنده‌گان در هوا و ماهیان در آب ماندند تخمهی گیومرث پس از آنکه بوسیله‌ی روشنائی پاک شد دو ثلثش به نریوسنگ و یک ثلث آن به ایزد نگهبان زمین اسفندار منرسید و در مدت چهل سال مشیک و مشیانک که آدم و حوای ایرانیان باشند از خاک روئیدند. در آغاز آنها چنان بهم چسبیده بودند که مرد از زن شناخته نمیشد. پس از آن روح در آنها دمیده میشد هر مزدبآنها گفت شما آدمید. شما نیاکان بشر هستید؛ اید نیکو کردار و نیک اندیش و نیک گفتار باشید و دیوان را نیز نپرستید. پس از آن در دل ایشان گذشت که هر يك پسند دیگری است. نخستین چیزی که گفتند این بود: آب، زمین، گیاه، ستارگان، ماه، آسمان، آفتاب، آفریده‌ی هر مزداست، ولی اهریمن دل آنان را تیره کرد و آنها فریاد زدند که این چیزها آفریده‌ی اهریمن است. اهریمن از این دروغ گوئی شاد شد و بر اثر آن هر دو فاسد شدند و روانشان تا روز رستاخیز سزاوار دوزخ گردید. پس ایشان آتش روشن کردن و لباس دوختن را آموختند و تبری از آهن ساختند. از درختان جنگل کلبه‌ای بنا کردند و کشتن گندم رایاد گرفتند. پنج‌سال مشیک و مشیانک بیکدیگر تمایل نداشتند و پس از آن ۵۰ سال يك پسر و دختر همزاد آوردند یکی را پدر و دیگری را مادر خورد و پس از آن هر مزدمزه‌ی گوشت طفل را از کام ایشان زایل کرد تا دیگر بچه‌گان خود را نخورند. پس از آن هفت جفت فرزند توام آوردند که در هر جفتی يك پسر و يك دختر بود. این هفت پسر و دختر نیاکان نژادهای گوناگون بشر بودند از تازو تا زک که از فرزندان آنان بودند تازیان بوجود آمدند. از فرواک و فروا که این مازندرانیان و سفدیان و تورانیان و نژاد سینی (چینی) و نژاد دائی‌ها (مردم‌ها) و سندی‌ها (هندی‌ها) و غیره از هوشنگ و گوزگ ایرانیان بوجود آمدند.

در روایات دیگر پهلوی آمده که چون گیومرث پدید آمد هر مزد او را بسوی

اهریمن فرستاد و با اهریمن جنگ کرد و بر او چیره شد و بروی سوار گشت و در هر سوی گیتی همی تاخت. اهریمن از او پرسید که چه چیز در پیش تو بسیار زشت است گیومرث گفت که دوزخ. پس اهریمن او را تادوزخ برد و بصد فریب خویش را از دست او آزاد ساخت و بر او سوار گشت و پرسید ترا چگونه فرو برم، گیومرث میدانست که کار اهریمن وارونه است، گفت از پایم فرو بر که زمانی دیر در گیتی بمانم اهریمن او را از سر فرو برد چون بزیر نافش رسید دو قطره از نطفه‌ی گیومرث بزمین افتاد و پس از چندی بشکل ریاس از زمین بروید و پس از آن به پیکر زن و مردی گشت که مشیک و مشیانک بودند.

لقب گیومرث در زبان پهلوی گر شاه است یعنی پادشاه کوه. چون در پهلوی املائی «را» و «لام» یکی است مؤرخان اسلامی آنرا گلشاه خواندند و ملك الطین ترجمه کرده اند! فردوسی گیومرث را پادشاه کوه دانسته است چنانکه فرماید:

گیومرث شد بر جهان کدخدای نخستین بکوه اندرون ساخت جای.

در شاهنامه آمده که گیومرث را پسری بنام سیامک بود که بدست دیوان کشته شد. بنوشته بندهشن یکی از آن هفت جفت فرزندان مشیک و مشیانک، سیامک و نشاک نام داشتند. از آنان فراواک و فراوا کین بوجود آمدند.

هوشنگ - نام او در اوستا هئوشنگه Haosangha آمده و بقول یوستی Justi معنی نام او فراهم سازنده منازل خوب میباشد. اسموی چنانکه بر خی از فرهنگ نویسان پنداشته اند مرکب از هوش و فرهنگ نیست و منشأ این لغت سازی این شعر شاهنامه است:

گرانمایه را نام هوشنگ بود تو گفتی همه هوش و فرهنگ بود

در اوستا هوشنگ باصفت پرذاته Paradhata (پیشداد) آمده که بمعنی قانون

گزار نخستین میباشد عنوان پیشداد در شاهنامه از هوشنگ تازاب پادشاهان یک سلسله اطلاق میشود. در دین کرد آمده که هوشنگ خواجه‌ی جهان بود دو ثلث دیوان را بکشت و رسم زراعت و کشاورزی را بمردم بیاموخت. در بندهشن آمده که هوشنگ و گورک نخستین پدر و مادر ایرانیان بودند. بنا به زات اسپرم از کتب پهلوی مهاجرت ایرانیان از خونیرث

(کشور مرکزی آریاها) بکشورهای خارجی در زمان هوشنگ روی دادو این مهاجرت روی گردهی گاو نری موسوم به سر سئوک انجام گرفت. سه آتش بر روی این گاوروشن بود و چون مهاجران میخواستند از دریا بگذرند این آتشفشان بدریار یخت و گوهر آنهایکی بود و سه بهره شد و دوباره در سه جای فروزان گشت و به آذر فر نبع (آتش موبدان در فارس) و آذر گشنسب آتش پادشاهان و ارتشتاران (در آذربایجان) و آذر برزین مهر (آتش کشاورزان در خراسان) موسوم گشت در بندهشن آمده که هوشنگ پسر فرواک پسر سیامک پسر مشیک پسر گیومرث بود.

در شاهنامه هوشنگ از پادشاهان پیشدادی است که پس از گیومرث ۴۰ سال پادشاهی کرد و انتقام پدر خویش سیامک را از دیوان بکشید و آتش را او پیدا کرد و جشن سده را که در دهم بهمن و پنجاه روز به نوروز مانده است او بنیاد نهاد. آن داستان چنین است که روزی ماری را دید و شاه بسوی وی سنگی انداخت آن سنگ بر سنگ دیگر آمد و اخگری از آن برجست و بگیاهان خشک که در گرد آن بودند رسید و آتش گرفت شاه به این واقعه فال نیک زد و جشنی بنام سده برپا کرد فردوسی فرماید:

فروغی پدید آمد از هر دو سنگ	دل سنگ گشت از فروغ آذرنگ
نشد مار کشته ولیکن زراز	پدید آمد آتش از آن سنگ باز
هر آنکس که بر سنگ آتش زدی	زاو روشنایی پدید آمدی

کریستن دانمارکی در کتاب نخستین بشر و نخستین شاه مینویسد که پرذاته با کلمه پارالاتس Paralatos نام سکایی برابر و از یک ریشه است. وی هوشنگ را همان تارگیاتس Targiatos میدانند که نخستین بشر سکایی است و پدر خاندان پارالاتایی است که همان پیشداد باشد و معتقد است که ایرانیان پیش از ظهور زرتشت این افسانه را از قوم سکاها که قومی آریایی بودند گرفته اند.

طهمورث - نام او در اوستا تخمو اوروپه Taxmóurupa آمده که جزء اول آن بمعنی نیرو و قوت است چنانکه کلمه تهمتن لقب رستم بمعنی قوی تن است. در کتب تاریخ دو صفت به طهمورث داده اند یکی دیوبند که معنی آن معلوم است و دیگری زین آوند

که معنی آن دارنده‌ی زین و سلاح است . در اوستا آمده که طهمورث زین آوند ازوایو ایزدهوا درخواست کرد که وی را بهمه دیوان و پریان و مردمان چیره سازد و اهریمن را بشکل اسبی در آورد تا بر او سوار شود. باری اهریمن به پیکراسبی در آمد و مدت سی سال طهمورث بر او سوار شد و بدو کرانه‌ی زمین همی تاخت. در بندش آمده که طهمورث برادر جمشید اهریمن راسی سال در بند داشت و بر او زین نهاد و هر روز سه بار گرد گیتی میگشت و بر سر وی گرز پهلادین میکوفت و چون از گردش گرد جهان باز میگشت او را در بند مینمود و او جز زخم گرز گران خواب و خوراکی نداشت . زن طهمورث واقعه‌ی اسبی خواب و خوراک را از شوهرش پرسید. طهمورث گفت اهریمن میگوید که خوراک من از گناه است، هر چه از مردم بیشتر گناه سرزنش من خوشنودترم. اهریمن روزی بزین طهمورث وعده‌ی آوردن انگبین و ابریشم داد، بشرطیکه او از شوهرش پرسد که در هنگام تاخت و تاز بر فراز و نشیب البرز در کجا از سرعت سیروی طهمورث اثرس فرامیگیرد. زن چون این پرسش را از شوهر کرد طهمورث گفت هنگامیکه او از البرز به تندی روی سوی نشیب مینهد بیم مرا فرامیگیرد و گرز پیاپی بسرش می کوبم تا از گزند او برهم. زن طهمورث آنچه از شوهر شنیده بود به اهریمن باز گفت و غسل و ابریشم بگرفت. روز دیگر طهمورث بر اهریمن اسب پیکر بر نشست و گرد گیتی میتاخت تا بر فراز البرز بر آمد و از آنجا روی به نشیب نهاد. آنگاه اهریمن سرکشی آغاز کرد و طهمورث گرز می نواخت و بر مر کب نهیب می زد سودی نبخشید. اهریمن او را بزین افکند و در کشید و وی را فرو برد و روی به گریز نهاد. سرش جمشید را از مرگ طهمورث آگاه ساخت جمشید با تدبیری لاشه‌ی او را از شکم وی بیرون آورد به استودان نهاد. در دینکرد نام پدر طهمورث ویونگهان آمده و تواریخ اسلامی آن را نونجهان و ویونجهان ضبط کرده اند . در شاهنامه‌ی فردوسی آمده که طهمورث پسر هوشنگ بود، پس از پدر بتخت نشست و موبدان و دلیران را گفت که جهان را از دیوان پاک کند. وی پشم رسیدن را ب مردم آموخت و یوز و قوش شکاری و خروس را برای خبر دادن وقت بامدادات او اهلی کرد. وی را وزیری بنام شیداسپ بود. طهمورث را فرایزدی بود از این رو بر اهریمن سوار شد

روزی دیوان از غیبت شاه استفاده کرده بشوریدند شاه با گرز گران بسیاری از آنان را بکشت و دیگران پوزش خواستند و وعده کردند که نوشتن و خواندن را با و بیاموزند. سی خط با و آموختند و زبان های رومی و هندی و چینی و تازی و پهلوی و پارسی را با و یاد دادند. نوپسندگان دوره ی اسلامی چون طبری و خوارزمی نوشته اند که در زمان تهمورث بود اسپ نام در هندوستان پدید آمد و کیش صابین آورد. بقول بعضی طوفان معروف در زمان او روی داد و تهمورث دژی در جی اصفهان ساخت و کنا بهار در آنجا گرد آورد تا از بین نرود. بنای مرو و بلخ را با و نسبت دادند. کریستنسن تهمورث را همان ارپوک زائیس سکائی Arpoxais دانسته و سر تار گیاتس نام برده در پیش میداند و گفته است ارپوک زائیس در داستان سکائی نام نخستین پادشاه ملتی بنام ایرپا بوده است که در اوستا ایرپا Arpa شده است.

جمشید در اوستا نام او Yima Xshaeta یا ماخشئیت یعنی جم در خشنده و نورانی آمده که جزء اخیر صفت اوست. صفت دیگر او در اوستا S r i f a سریره است که بمعنی زیبا و خوشکل است و سرو یونگ هوانت Vivang havant است که بفارسی و پهلوی ویونگهان میشود. پس از تهمورث بتخت نشست. مردم در روز گارا و آسوده خاطر بودند بیماری و مرگ و گرسنگی و تشنگی و رشک و حسد در زمان وی وجود نداشت. از اینرو سکنه ی گیتی افزون شد. جمشید تنها از پهلوانان اساطیری و ملی ایرانیان نیست بلکه متعلق به آریاهای هندی نیز میباشد. در ادبیات سانسکریت نام جمشید یما Yama آمد و نام پدرش ویوسوانت Vivasvant است. در ودا و مهابهاراته داستان یم شباهت بسیاری به یمای اوستایی دارد. این پهلوان داستانی بین دو ملت آریایی هندو ایران مشترك است شاید او کسی بوده که در تحکیم مبانی مدنی نژاد ایرانی زحمات بسیار کشیده است. از کتاب ریگ ودا معلوم میشود که داستان جمشید از دوره های بسیار قدیم و قبل از مهاجرت آریاهای ایرانی بایران است. در وندیداد آمده که زرتشت از اهور مزدا پرسید: ای خرد پاک در میان نوع بشر بجز من برای نخستین بار با کدامین کس مکالمه نمودی و دین اهورایی را به که سپردی. اهورا مزدا گفت: ای زرتشت من بفر

از تو نخستین بار با جم زیبا و دارنده‌ی رَمه‌ی خوب مکالمه کردم و دین اهورایی را با و سپردم، و گفتم ای جم زیبا پسر و یونگهان، من آیین خویش را بتو میسپارم جم گفت ای اهورا مزدا من از برای اینکار ساخته نشده‌ام پیغمبری بودین گستری از من نیاید. من با و گفتم که تو آن به که جهان را به پیرایی و به گیتی فزایش و گشایش دهی. جم زیبا گفت پذیر فتم بشرط آنکه در هنگام پادشاهی من باد سرد و گرم نوزد و مرگ و ناخوشی نباشد. آنگاه من بجم دو چیز دادم یکی نگین زرین و دیگری عصای زرنشان. سیدد زمستان از پادشاهی وی گذشت زمین از چهار پایان خرد و بزرگ پر شد و جای بر همه تنگ گشت. پس بخواهش وی اسپندار مذفرشته موکل زمین يك ثلث زمین را بزرگتر کرد. سیدد زمستان دیگر از سلطنت او گذشت زمین بار دیگر از چهار پایان خرد و بزرگ و مردم و سگها و مرغان و شعله‌های سرخ آتش پر شد و جای بر همه تنگ گشت. باز بخواهش وی اسپندار مذيك ثلث دیگر بر زمین بیفزود. سومین بار جم به ترتیب مذکور يك ثلث دیگر زمین را فراخ تر نمود و در ایرانویج اهورا مزدا با ایزدان مینوی انجمنی بیاراست و جم را گفت بجهان زمستان سختی خواهد رسید و برف بچندین ارش بیارد يك ثلث از جانوران هلاک شوند برای جلوگیری از آن و بقای نسل جانداران باید باغی بنام وره *varā* بنا کنی که از هر چهار سوی به بلندی يك میدان اسب باشد، در آنجا چهار پایان خرد و بزرگ و سگها و مرغان و شعله‌های سرخ آتش را گرد آوری، اصطبل‌ی به بلندی هزار گام برای ستوران بسازی و در آنجا آب روان کنی و چراگاه فراهم نمایی و مردان و زنانی را که در روی زمین بهترین و زیباترین هستند در آنجا جمع کنی و اشخاص و حیوانات ناقص الخلقه را در آنجا راه ندهی. جم پرسید که این باغ را چگونه بسازم اهورا مزدا گفت خاک را با پاشنه‌ی پای خویش نرم کن و با دستهای خویش گل بساز. آنگاه بدین ترتیب باغ ساخته شد و در هر سال یکبار ستارگان و ماه خورشید و در آنجا طلوع و غروب می‌کردند و بنظر ساکنان و ره‌یکسال مانند یکروز بود و در هر چهل سال از هر يك جفت مخلوقات و ره يك جفت دیگر بعمل می‌آمد. این باغ را بزبان پهلوی و ره جم کرت می‌گفتند یعنی وری که جم کرده است.

پس از برطرف شدن طوفان سرما جموسا کنان وره بیرون آمده زمین را دیگر باره آبادان نمودند در کتاب سوم دینگرد آمده جمشید مردمان را بچهار طبقه ی روحانیون، جنگجویان، کشاورزان و پیشه‌وران تقسیم کرد. این چهار طبقه را فردوسی کاتوزیان و نیساریان و نسودی و اهنوخوشی مینویسد.

بقول شاهنامه جمشید پسر تهمورث بود و پس از او بتخت نشست و بساختن آلات جنگ پرداخت و ذوب آهن را ب مردم بیاموخت. خود وزره ساخت و در این کار پنجاه سال رنج برد پنجاه سال دیگر رشتن و بافتن و دوختن جامه را بآدمیان آموخت و خانه ساختن را دیوان بامرا و معمول کردند. کشتی رانی را ب مردمان آموخت و در اینها نیز پنجاه سال رنج برد و تختی ساخت که چون میخواست دیو بر میداشت و از هامون به گردون بر میافراشت و در روز هر مزد از ماه فروردین بر تخت بنشست و مردم آن روز را نوروز خواندند و از آن گاه در هر سال در آن روز جشن می گرفتند. جمشید در آخر کار از فرط عزت مغرور شد و خویشتن را خدای جهان دانست و چون چنین گفت فرکیانی از او دور شد و سرانجام ضحاک تازی بر ایران چیره شد. جمشید از ضحاک زخم برداشت و صد سال متواری بود تا اینکه در کنار دریای چین ضحاک بر او دست یافت و او را با آره بدو نیم کرد و دو خواهر جمشید را که یکی از نوادگانش شهرناز نام داشت بزنی گرفت و بعد هافریدون آن دورا از جنگ ضحاک نجات داد. سلطنت جمشید در داستانها ۶۵۰ و بقولی ۷۰۰ سال نوشته شده است.

ضحاک - نام او در اوستا اژیدهاکا آمده است که بمعنی اژدهای ده عیب است در اوستا اژیدهاک از مردم باوری B a v r i است که همان بابل باشد و او دارای سه پوزه و سه سر و شش چشم و دارنده ی هزار گونه چالاکی بود و نیز از شکست دهنده ی او فریدون یاد شده و نیز آمده که اژیدهاک در کوی رینتا K a v i r i n t a (کرنند) برای وایو فرشته ی هوا قربانی کرد و از وی درخواست نمود تا او را یاری دهد تا هر هفت کشور را از آدمی تهی سازد. ولی وایو خواهش او را بر نیآورد در بندش و کتب مذهبی زرتشت نام پدر ضحاک ارون داسب یا خروتاسب و نام مادرش اذاک Odhag آمده است و لقب ضحاک بیوراسب است یعنی صاحب ده هزار اسب و نسب او به عرب میرسد.

بروایت فردوسی بروز گارجمشید در دشت سوران نیزه گزار (عربستان) نیکمردی بنام مرداس بود که پسری زشت سیرت و ناپاک اما دلیر و جهانجوی بنام ضحاک داشت که او را بیوراسب میگفتند. بفریب ابلیس در سر راه پدر چاه کند و او را بکشت و بگاهی نشست آنگاه اهریمن بصورت جوانی خوب روی ظاهر شد و خوا الیگراو شد و روزی کتف او را ببوسید و در اثر آن دو مارا زدوشهای وی بروئید. چون آن مارها باعث رنجوری او شدند اهریمن بصورت پزشکی در آمد و ضحاک را گفت چاره ی آن دو مار سیر داشتن آنهاست با مغز سر آدمی و باید دوتن از آدمیان را هر روز کشت و از مغز ایشان خورش باین دو مار داد و باین حيله اهریمن میخواست نسل آدمیان را براندازد. ضحاک پس از کشتن جمشید هزارسال و یکروز کم پادشاهی کرد و بر مردم ستم مینمود و هر روز دوتن از جوانان را میکشت و مغز آنانرا بماران میداد .

دو مرد گرانمایه و پارسا که از گهر پادشاهان و بنام آرمائیل و کرمائیل بودند بر آن شدند که بخوالیگری (طباحی) بخدمت ضحاک روند تا مگر از این راه هر روز یکتن را از مرگ برهاند. بجای آنکه هر روز دوتن را برای خورش ماران بکشند یکتن را بکشند چنانکه هر ماه سی تن بهمت ایشان از مرگ نجات مییافتند و آن سی نفر را بصحرا بشبانی میفرستادند و نژاد کرد از ایشان پدید آمده است. تاروزی کاوه ی آهنگر که ضحاک یازده پسر او را کشته بود و خیال کشتن پسر دوازدهم وی را داشت پیش بند چرمی آهنگری خود را بر سر نیزه کرد و مردم را بر ضحاک بشورا نید این پیش بند بعدها با سم درفش کاویان نامیده گردید. کاوه فریدون را بشاهی برگزید بقول بندهشن فریدون بر ضحاک دست یافت و خواست او را بکشد هر مزد او را گفت که اگر تو ضحاک را بکشی زمین پر از مخلوقات موزی و زیان آور خواهد شد. پس او را بر بسته بدماوند کوه برد و در غاری بیاویخت. در سنت زرتشی است که در هزاره ی هوشیدر ماه دومین موعده مزدیسنی، ضحاک در دماوند نجیر خود را گشوده و يك ثلث از مردان و ستوران را نابود خواهد کرد آنگاه هر مزد گر شاسب را از دشت زابلستان برانگیخته آن نابکار را نابود خواهد ساخت. داستان ضحاک ظاهر آخاطره ی تسلط سامی هارا بر ایران در روز گاران قدیم بیاد

میآورد. از مجموعه این روایات برمی آید که اژدهاكَ از مردم ممالک غربی ایران، بابل یا آشور بوده و علی الظاهر از آشور یا کلدن برای ایران تاخته است. چنانکه میدانیم پیش از تشکیل دولتهای ماد و هخامنشی ایران چند بار دچار مهاجمین و سفاکی لشکر آشور شد و از این مهاجمات خاطراتی در ذهن ایرانیان باقی ماند و این خاطرات سینه بسینه نقل میشد و باعث پدید آمدن داستان ضحاک گشت و در روزگار آنیکه ایرانیان تاریخ کلدن و آشور را فراموش کرده بودند ضحاک را به نژاد عرب که از قبایل سامی و با آشوریان و بابلیان از یک نژاد بودند نسبت دادند.

فریدون - نام اودراوستا *Thraetaona* ثرائه تئونه و نام پدرش *Athvin* (اثویه) بود که در کتاب *Aptya* (اِپتیه) و بفارسی آبتین یا آبتین شده است و در اوستا در نسبت پدرش (اثویانه) *Athviana* و در پهلوی اسپیان و بفارسی و عربی اثقیان شده است یعنی پسر اثویه. زادگاه فریدون بنا بقول اوستا در ورنه *Varena* یعنی در صفحات گیلان بود. در بندهشن نسبت فریدون به جم میرسد و پانصد سال پادشاهی کرده است.

داستان فریدون درودا بشکل خاصی موجود است بدین ترتیب که *Traitana* (ترائی تنه) یا فریدون اژدهایی را که سه سروسه چشم داشت بکشت. این اژدها، داسه نام داشت که همان ضحاک است. وجود نام فریدون درودا میرساند که داستان او متعلق بدوره ای است که هنوز دو قوم آریایی و هندی و ایرانی از هم جدا نشده بودند.

بقول اوستا فرشاهی که بصورت مرغی از جمشید جدا شده بود فریدون آن را دریافت. بنا باوستا فریدون را سه پسر بود: آئی ریه *Airyā* به پهلوی ایرج *Erāch* و بفارسی ایرج، سئیریمه *Sairima* به پهلوی سمر و بفارسی سلم، توریه *Tuirya* به پهلوی توج و بفارسی تور. در دینکرد آمده که فریدون پادشاه خونیرث (ممالک مرکزی) کشور خونیرث را میان سلم و تور و ایرج تقسیم کرد.

بقول شاهنامه فریدون از نژاد جمشید پسر آبتین بود و مادرش فرانک نام داشت. آبتین را ضحاک بکشت و مغز او را بماران داد. فرانک به پیشه ای گریخت و فریدون را به نگاهبانی گاوی که پر مایه نام داشت سپرد. او بشیر پر مایه بزرگ شد چون ضحاک از

داستان او آگاهی یافت فرانک فریدون را برداشته از ایران گریخت. ضحاک پرمایه را کشت و فریدون چون بزرگ شد بر ضحاک بشورید و بشاهی نشست و بجایگاه ضحاک هجوم برد و از دجله بی کشتی بگذشت و بدژ هوخت گنگ تاخت و بر آن دست یافت و دو خواهر جمشید شهر ناز و ارنواز راها کرد و ضحاک را در بند نمود. فریدون سه پسر داشت ایرج، سلم و تور، وی دختران سرو شاه، ملک یمن را بزنی برای آنان گرفت و کشور خود را بین آنان تقسیم کرد. ایران را به ایرج و توران را به تور، و روم را به سلم داد. تور و سلم، ایرج را بنامردی کشتند و فریدون بدست منوچهر کین ایرج بخواست.

داستان فریدون چون در اوستا و در آهام آمده مربوط به زمانی میشود که هنوز آریاهای ایرانی و هندی باهم میزیستند. راجع به تقسیم مملکت فریدون بین سه پسر او باید آئیر یا همان آریاهای ایرانی، سئیرمه (سرم یا سلم) مردمانی از سکاها باشند که مابین دریاچه‌ی آرال و جنوب روسیه میزیستند که یونانیان قدیم آنان را سمرت می نامیدند. توئیر یا، یا تور نیز قومی سکایی بودند که در نواحی سیحون و خوارزم زندگی میکردند که از آنها به تورانیان نیز تعبیر شده است. بنابراین سه اسم مذکور نام سه قوم و مردم است نه اسم سه شخص و مقصود از جنگ بین سلم و تور با ایرج جنگ اقوام یا تاخت و تاز همسایگان آریایی نژاد ایرانیان چون سکاها است به ایران. در اینجا باید متذکر شویم که منظور از تورانی‌ها اقوام ترک نیست که در قرون بعد در نواحی پشت جیحون پیدا شده اند چه قوم ترک در قرن دوم قبل از میلاد از نواحی چین به نواحی مزبور مهاجرت کردند و در آن عصر داستان‌ی و قبل از تاریخ در نواحی سیحون و جیحون هیچگاه ترکان سکنی نداشتند. بنابراین جنگ ایرج و سلم و تور جنگ اقوام آریایی نژاد است بایکدیگر که بعدها در زمان ساسانیان شاخ و برگ پیدا کرده و بصورت داستانهای اساطیری درآمده است.

منوچهر - نام او در اوستا منوش چیتر **Manush Chithra** یعنی از نژاد و پشت منوش در

بندهشن نسب منوچهر به شش پشت به ایرج میرسد و نام پدر او منوش کر **Manush Karnar** آمده است و نوشته است که ایرج دو پسر داشت یکی وانی **Vanitar** و دیگری واناستوخ و یک دختر بنام گوزک داشت. پسران ایرج را سلم و تور کشتند ولی فریدون دختر ایرج

را نجات داد و از این دختر دختری پیدا شد ولی سلم و تور از وجود او آگاهی یافتند و مادرش گوزک را کشتند. فریدون دختر گوزک را پنهان ساخت و فرزندانش او را تاده نسل حفظ کرد تا منوش چهر بوجود آمد و انتقام ایرج از سلم و تور بگرفت و آنان را بکشت پس افراسیاب تورانی آمد و منوچهر را شکست داد و سرانجام در میان ایشان صلح افتاد.

بنا بر روایت فردوسی پس از کشته شدن ایرج یکی از کنیزکان او بنام ماه آفرید دختری آورد که فریدون او را به برادرزاده‌ی خود پشنگ داد و از ایشان پسری بوجود آمد که منوچهر نام یافت و چون بر شد رسید فریدون او را بکین خواستن ایرج از سلم و تور فرستاد و منوچهر بیاری پهلوانانی چون گر شاسبوسام و نریمان و قارن پسر کاوه نخست تور را بکشت و سرش را نزد فریدون فرستاد. در این گاه کا کوی نبیره‌ی ضحاک در دژ هوشنگ بیاری سلم آمد ولی بدست منوچهر کشته شد و سلم نیز هنگامیکه بجانب دژ آلان میگریخت بقتل رسید. پس از آن فریدون منوچهر را بشاهی برگزید. منوچهر ۱۲۰ سال پادشاهی کرد در ایام پادشاهی او سام سواربمازندان رفت و با گرگ ساران و سگ ساران بجنگید و آنان را شکست داد.

گویند در جنگ با افراسیاب منوچهر بمازندان پناه برد و آمل را پایتخت خویش ساخت و پیمانی بین او و افراسیاب بسته شد باین ترتیب که یکی از دلوران ایران تیری افکند و هر جا که تیر او افتد آنجا سرحد طرفین باشد. آرش شواتیر یا کمانگیر که از پهلوانان ایران بود در اوستا نام او ارخش *Arexsh* آمده بر قلعه‌ی دماوند بالا رفت و تیری بیفکند که از بام داد تا نیمروز پش میگرد و سرانجام در کنار جیحون بزمین افتاد و این رود مرز بین ایران و توران گردید.

نوذر - نام او در اوستا *Naotara* نئوترا آمده و او پسر منوچهر است و در پهلوی نوتر آمده که بفارسی نوذر شده است مؤسس خاندانی است که در اوستا *Naotariya* خوانده میشود یعنی نوذریان.

بنا بر روایت فردوسی نوذر که پسر منوچهر بود پس از پدرشاهی نشست و خیالی جز گرد کردن مال نداشت و همواره در کاخ خود تنها میزیست و از داری امتناع مینمود. مردم از او بیزار شدند. اما سام باندرز خود او را براه باز آورد. چون پشنگ شاه توران

از مرگ منوچهر آگاه شد دو فرزند خود افراسیاب و اغریتر را با سپاهی عظیم بجنک نوز فرستاد. افراسیاب نوز را شکست داد و او را بکشت خود بجای او نشست و ۱۲ سال پادشاهی کرد. نوز دو پسر بنام طوس و گستم داشت که بعدها از پهلوانان ایران شدند. نوز هفت سال پادشاهی کرد. از این داستان چنین برمی آید که ایرانیان از سکاها شکست خوردند و خود شاه اسیر شد و بعدها کشته آمد.

زاب - نام او در اوستا اوزوا Uzava و نام پدرش توماسپه Tumaspa یعنی دارنده ی اسبان فر بودر پهلوی نام او هوزوب و پیاری زاب یازو و به پهلوی نام پدرش توماسپ است که همان طهماسب فارسی است در بندهشن آمده که زاب افراسیاب را براند و پنج سال پادشاهی کرد و او نواده ی پسری نوز بود.

بروایت فردوسی چون افراسیاب نوز را کشت و طوس و گستم لیاقت پادشاهی را نداشتند ایرانیان زاب را که از تخمه ی فریدون بود اگر چه سالخورده بود بشاهی برداشتند و ی پنج سال پادشاهی کرد و پیاری پهلوانان ایران با افراسیاب جنگ نمود و چون خشک سالی ایرانیان و تورانیان را برنج آورده بود هر دو جانب پس از پنج سال صلح کردند و زاب به ۸۶ سالگی بمرد. در واقع این صلح با پادشاه سکاها بوده است.

گرشاسب - از این پادشاه ذکر در اوستا نرفته است بروایت فردوسی پس از مرگ زاب گرشاسب جای او را گرفت و نه سال جهان داری کرد. در آخرین سال پادشاهی او افراسیاب بایران حمله آورد گرشاسب در این اثنا بامر زال پهلوان ایران پسر خود رستم را بالبرز کوه فرستاد تا کیقباد را که از نسل فریدون بود بشاهی ایران دعوت کند، گرشاسب آخرین پادشاه پیشدادی است و پس از ایشان در تاریخ داستانی و حماسی ایران نوبت به کیانیان میرسد. مدت سلطنت پادشاهان پیشدادی در داستانهای ایران چنین آمده: هوشنگ، ۴۰ سال، تهمورث، ۳۰ سال، جمشید، ۶۵۰ سال، ضحاک، ۱۰۰۰ سال و یگروز کم، فریدون، ۵۰۰ سال، منوچهر، ۱۲۰ سال، نوز، ۷ سال، زاب، ۵ سال، گرشاسب، ۹ سال، جمع ۲۳۶۱ سال و یگروز کم.

خلاصه و تجزیه و تحلیل عصر پیشدادی:

۱- این عصر شامل قرون قبل از تاریخ است و به دو قسمت تقسیم میشود از آغاز

پیشدادیان تا منوچهر و از او تا پادشاهی کیتباد .

۲- قسمت اول شامل دوره‌هایی است که آریاهای ایرانی و هندی با هم میزیستند

و جمشید و فریدون یا بتعبیر بهتر سلسله‌ی جمشیدی‌ها و فریدونی‌ها از این ادوارند .

۳- قسمت دوم شامل عصری است که آریاهای ایرانی در ایران برقرار شده و

و سلسله‌ی منوچهری‌ها و زابی‌ها از این عصراند .

۴- جمشید و فریدون از نظر آنکه نام آنها در کتاب ودا ذکر شده برهوشنگ

و تهمورث که تنها نامشان در اوستا آمده از حیث زمان مقدم بودند .

۵- سلسله‌ی جمشیدی‌ها در فشار اقوام آریایی نژاد واقع شده منقرض گردیدند .

۶- مدت سلطه‌ی این اقوام مهاجم (ضحاکیها) به اندازه‌ای که در داستانها گفته

شده طولانی نبوده و ظن قوی اینست که حکومت آنان از دو قرن تجاوز نمی‌کرده است .

۷- فریدونی‌ها نیز در فشار مردمان آریایی واقع شده پس از جنگهای متمادی

منقرض شدند .

۸- با سلسله‌ی منوچهری‌ها دول شرقی ایران تشکیل شد. ظن قوی می‌رود که

پایتخت این دولت در آمل مازندران بود و آنان تکیه با استحکامات طبیعی البرز

داشتند .

۹- سکاها باز این دولت را در فشار گذاشته آنان را منقرض کردند .

۱۰- باز دولتی تشکیل شد که آنرا دولت زابی‌ها باید نامید . این دولت موقتاً

قراری با سکاها بست ولی صلح طولی نکشید و زیرادولت شرقی در حال انحلال بود و بالاخره

در تحت فشار سکاها دولت زابی‌ها نیز منقرض شد .

۱۱- وقایع عهد پیشدادی در هر دو قسمت وقایع قبل از تاریخ است با استثنای سه فقره:

اول سلطه‌ی آشوری بر ایران که داستان گویان ادوار بعد آنرا با خردورهی جمشیدی

و ضحاک مربوط نموده‌اند . دوم خلاصی ایران از قید آشور که با ابتدای دورهی فریدونیان

منتقل گردیده است یعنی واقعه‌ی اولی را تقریباً ۸ قرن و دومی را ۶ قرن پیش برده‌اند . سوم آمدن

سکاها بماد، در زمان هوخشره که خاطره آن بواسطه شباهت آن با استیلائی سکاها از

طرف مشرق باخاطره‌های يك قرن قبل از این مخلوط شده است.

۱۲ - زمان آمدن آریاهای ایرانی بمشرق ایران مقارن اول قرن نهم قبل از میلاد یاد در حدود آن است و در اواخر قرن هشتم کانون شمال شرقی آریاهای ایرانی خاموش گردید و پس از آن مشرق ایران نیز چون مغرب ایران در قرن هفتم قبل از میلاد بدست آشوری‌ها و بعدها بدست مادها افتاد .

کیانیان

کلمه‌ی کی که در اوستا kavi و در پهلوی و فارسی کی می‌باشد در تاریخ باستانی ایران عنوان دسته‌ی معینی از پادشان شده است. در گاتای زرتشت لقب کوی به امرای دشمن آن پیغمبر اطلاق شده و در عین حال ویشناسب حامی او نیز به همین عنوان در گاتها یاد شده است. از این تضاد نتیجه گرفته میشود که کوی در اوستا بمعنی مطلق شاه و امیر آمده است. محیط استعمال این عنوان محققا ایران خاوری بوده زیرا هیچیک از پادشاهان ایران عربی یعنی پادشاهان ماد و هخامنشی هرگز باین لقب خوانده نشده اند بنا بر این عنوان کی در ایران شرقی بمعنی مطلق شاه بوده است فردوسی فرماید:

تہمنن ہمیدون یکی جام می بخورد آفرین کرد بر شاه کی
دور نیست کلمه‌ی کیا کہ لقب شاهان مازندران بودہم. لہجہ‌ای از کی بمعنی مطلق
شاه باشد منوچہری فرماید :

چون قصد بہری کرد بہ گرگان بہ آمل بگذاشت کیا مملکت خویش و کیایی
فرکیانی - بی مناسبت نیست کہ در باب فرکیانی کہ در تاریخ اوستایی و داستانہای
حماسی ما از آن بسیار سخن رفتہ است مختصری نیز بیان نمایم کلمه‌ی فردر اوستا خورنو
Xvareno و در پهلوی خرہ و در پارسی فر و فرہ آمده است. این کلمہ بمعنی شکوہ و جلال
و در اصطلاح اوستایی حقیقتی است الہی و کیفیتی است آسمانی کہ چون کسی را حاصل آید
اورا بشکوہ و جلال پادشاهی و بہر حلہی تقدس و عظمت معنوی میرساند. بوسیله‌ی ہمین
فراست کہ پادشاهان پادشاهی میرسند و تا ہنگامیکہ این نیرو با او یاراست او پادشاه است.
چنانکہ در شرح حال جمشید دیدیم فرہ یا خرہ چون پادشاهی تعلق میگرفت در

اوستاخور نو کوئیم **Xvareno Kavaenem** نامیده می‌شد، که در فارسی فر کیانی می‌شود. معمولاً در اوستا فر، بشکل مرغ و شاهین و در ادبیات پهلوی بشکل خروس یا بره و غیره مجسم گردیده است .

کیباد - نام اوستا کو یکوات **Kavi Kavâta** آمده و در پهلوی کی کوات و در پارسی کیباد می‌باشد. در دینکرد آمده که فر کیانی از گرشاسب به کیباد رسید و او کیان نیاک یعنی جد کیانیان است. در اوستا و از اعقاب منوچهر شمرده شده است در بندهشن آمده کی کوات کود کی خرد بود که او را در صندوقی نهاده بر آب افکندند و او از سر ما میلرزید. زاب او را دید و از آب بیرون کشید و به پسری پذیرفت و وی را کوات نامید در روایات مذهبی پدر کیباد معین نیست ولی در روایات ملی که مورد استفاده‌ی مورخان اسلامی بوده نسبت او چنین آمده است: کیباد پسر رگ پسر نوتران یا نوترگان پسر منوش پسر نوتر (نوذر). در شاهنامه آمده که چون تخت شاهی از گرشاسب خالی ماند زال نام و نشان کیباد را که از تخمه‌ی فریدون بود از مو بدان پرسید، پس رستم را نزد او به البرز کوه فرستاد و وی کیباد را بیاورد و بر تخت شاهی ایران نشاند. فردوسی از قول رستم گوید :

قباد گزین را ز البرز کوه من آورده‌ام در میان گروه

چون کیبادشاهی ایران رسید بچنگ افراسیاب شافت وی تاب مقاومت نیاورد از پیشنگ پدر خود درخواست که تقاضای صلح با ایرانیان کند و قرار شد که جیحون مرز ایران و توران باشد .

کیباد پس از آن پارس روی نهاد و استخر را پایتختی برگزید و بسی شهرو آبادی ساخت و آنگاه گرد جهان بگشت و باز پارس آمد و بر اینگونه صدسال پادشاهی کرد کیباد را چهار پسر بود از اینقرار کوی اوسن **Kavi Ussun** یا کیکاووس، کوی ارشن **Kavi Arshan** یا کی آرشن، کوی پیسینا **Pissina** یا کی پیشین، کوی بیارشن **Byarshan** یا کی آرمین .

برخی سلطنت کیباد را از آن لحاظ که در پارس مسکن داشته و نیز از روی نامهای

پسرهايش بادوره‌ی سلطنت اجداد كورش كبير تطبيق كرده اندو كمبوجيه را با كاوس و كورش را باكي آرش و چايش پيش را باكي پشين و آريارامنه را باكي ارمين مطابق دانسته اند.

كياوس سردراوسنا كوي اوسن Kavi usan يا كوي اوسن Kavi usathan آمده كه بقول يوستي در كتاب نامهای ايراني بمعنی آرزو مند است اين نام در پهلوی به كيوس و بفارسی به كياوس تبديل يافته است. در دين كرد آمده كه كيوس از سه برادر ديگر خود بسال، بزرگتر بود و بر هفت كشور و ديوان و آدميان سلطنت مطلق يافت و بر البرز كوه هفت كاخ بساخت: يكي از زر، دوازسيم، دوازپولاد، دو از آبگينه. و هر كه از ضعف پيري در رنج بود چون بدان كاخها ميرفت ب جوانی باز ميگشت و پانزده ساله ميشد. از تفسير پهلوی و نديدات چنين بر مي آيد كه جم و كاوس هر دو جاودانی آفريده شده بودند ولي بر اثر خطاهای خود فنا پذير شدند. بنا به كتب پهلوی از خبط های كاوس آن بود كه بر آن شد كه بر آسمان و جا يگاه امشاسپندان دست يابد و چون به آسمان رفت سرنگون بيفتاد. ديگر آنكه او شرن Oshnar داناوزير نيكو كار خود را بگشت و ديگر از تباهكاری های او كشتن گاوی است كه حافظ مرزايران و توران بود. هر مزد آن گاورا برای آن آفريده بود كه هر گاه جنگی ميان ايرانيان و تورانيان در گيرد او سم خويش بر مرز واقعی ايران و توران بكو بدو جنگ را از ميان ببرد. در بندهشن آمده كه سلطنت كاوس ۱۵۰ سال بود و با سمبران شاه (شاه هاموران) يعنی يمن جنگيد و در آنجا به بندافتاد و ديوی بود زنگياپ نام كه زهر بچشم داشت و از كشور تازيكان آمده بود تا بر ايرانشهر پادشاهی كند و هر كه را بدیده مينگريست هلاك ميساخت. ايرانيان افراسياب را بکشور خود خواندند و او زنگياپ را بگشت و پادشاه ايرانشهر شد و ايران را و ايران كرد تا روتست تخمك (رستم) از سيستان لشكر بيار است و سمبران شاه را بگرفت و كيوس و ديگر ايرانيان را از بند بگشاد و با افراسياب نزديك سپاهان كارزار كرد و او را بتر كستان براند. بنا ب شاهنامه پس از كيقباد پسرش كياوس بتخت نشست نخست آنهنگ گشادن مازندران كرد و ارژنگ، شاه مازندران از ديوسپيد درخواست كمك كرد و او بجادوی، كاوس

ولشکریانش را کور کرد و به بندافکند. این خبر بزوال رسید و اورستم را به مازندران گسیل کرد رستم دیوسپید را بکشت و جگر او را بر چشم ایرانیان کشید و همگان را بینا ساخت. کیکاووس مازندران را با اشارت رستم به اولاد سپرد و بایران باز گشت.

پس از چندی بتوران و چین و مکران رفت و پادشاهان این نواحی فرمانبرداری او شدند سپس سه بربر لشکر برد شاه بر بر بیاری پادشاه مصر و شاه هاماوران (حمیرویمن) با او بجنگ برخاست و آنان شکست یافتند آنگاه کاوس سودابه دخت شاه هاماوران را بزنی خواست شاه هاماوران بحیله کاوس را با جمله ایرانیان همراه او به بندافکند. و چون این خبر شایع شد اعراب بایران تاختند. افراسیاب با تازیان جنگ کرد و ایشان را از ایران بیرون راند و خود بر این کشور پادشاهی یافت. پس رستم به هاماوران رفت و کاوس را رهایی بخشید و با سودابه دخت پادشاه هاماوران و پهلوانانی چون گیو و گودرز و طوس بایران باز گشتند سپس رستم افراسیاب را از ایران براند. کاوس کاخی بلند در البرز کوه بر افراشت و پس از چندی بفریب دیوان به آسمان رفت و سرنگون در بیشه‌یی نزدیک چین بزمین افتاد کاوس تا آن زمان که کیخسرو افراسیاب را کشت زنده بود. وی ۱۶۰ سال پادشاهی کرد و چون در پایان عمر قریب کیانی از او جدا شده بود افراسیاب بایران تاخت و بیدادها کرد و هفت سال باران از ایران شهر ببرد. کاوس مردی تندخو و خودگامه و حق ناشناس بود اما در قدرت و شوکت همانند جمشید بود و پهلوانی بی نظیر چون رستم داشت از کاوس غیر از سیاوش پسری دیگر بنام فریبرز مانده بود. در کتاب ریگ ودا نام کاوس اوسنه کاویا *Ussano Kavya* آمده ، بایستی که شهرت و قدرت کاوس در نواحی شرقی ایران باعث پراکنده شدن نام او در دره‌ی سند گردیده‌وی در زمره‌ی پهلوانان ودایی در آمده باشد در سیر الملوكها آمده که کاوس در بلخ سکونت داشت بعضی کیکاوس داستانی را از نظر بو الهوسی و خودرایی و لشکر کشی وی به مصر و بربر و سومالی با کمبوجیه پسر کورش تطبیق کرده اند و آنندو شخصیت را یکی دانسته اند .

سیاوش - نام او در اوستا *Kavi Siavarshan* (کوی سیاورشن) که در پهلوی

سیاوخش و بفارسی سیاوش میشود که بمعنی دارنده‌ی اسب نرسیاه است. دراوستا میبویسد که سیاوش دلیر بخیانت کشته شد و پسرش کیخسرو انتقام پدر را از کشنده‌اش افراسیاب تورانی گرفت و در بند هشن آمده که سیاوخش با افراسیاب جنگ کرد و بخیانت سوتا پک (سودابه) زن کیوس (کیکائوس) دیگر بایران شهر نیامده و او را افراسیاب پیش خود بزینهار پذیرفت و دخت افراسیاب بزنی گرفت و از او کیخسرو بزاد. سیاوخش را در ترکستان بکشتند و در کتب پهلوی نوشته شده که سیاوش بانی گنگ دژ بود. دراوستا نام گنگ دژ، کنگه *Kangha* آمده که در آن سوی دریای ورو کسه *Vurukasha* بود و خورشید چهر یکی از پسران زرتشت در آن سکونت دارد و از آنجا لشکر پشوتن را بو اسپین نبرد (جنگ آخر الزمان) راهنمایی خواهد کرد این پشوتن پسر گشتاسب و از جاوید اینهاست گنگ دژ راهفت دیوار است: زرین، سیمین، پولادین، برنجین، آهنین، آبگینین، کاسیکنین (مرصع بجواهر) با هفتصد فرسنگ راه اندر میان و پانزده دروازه دارد ساکنان آن همواره خرم و سرافراز و دیندار و نیکو-کار بودند و بایران شهر باز نخواهند گشت مگر آنگاه که پشوتن پس از پیروزی بادشمنان آنرا بایران آورد. از مطالعه‌ی این روایت چنین معلوم میشود که گنگ دژ و وره جم کرد با هم شباهت دارند .

گنگ دژ را فردوسی چند بار سیاوش کرد خوانده است.

برفتند سوی سیاوش کرد چو آمد دوتن رادل و هوش گرد

بهمین جهات میتوان پنداشت که افسانه‌ی گنگ دژ زماناً مقدم بر افسانه‌ی کاخ

کاوس است بعبارت دیگر نخست افسانه‌های گنگ دژ از روی داستان وره ساخته شده و

آنگاه قصه‌ی کاخ کیوس از داستان گنگ دژ گرفته شده است .

در شاهنامه داستان سیاوش چنین آمده که روزی توس و گودرز و گیو در شکار

گاهی نزدیک توران زمین دختری یافتند از خویشان گرسیوز (در بعضی نسخ دختر

گرسیوز) او را بدر گاه آوردند کاوس او را بخویشتن مخصوص کرد و از او فرزندی

بنام سیاوش آورد که نزد رستم تربیت یافت و چون بزرگ شد رستم او را از سیستان

نزد پدر برد سودابه دختر شاه هاماوران و نا مادری سیاوش که زن کاوس بود دل بایر
 پسر باخت اما سیاوش بخواهش او تن در نداد پس سودابه او را نزد پدر متهم ساخت و
 خیانت کار خواند قرار شد برای اثبات اتهام، سودابه با سیاوش از میان دو آتش بگذرند
 یعنی محاکمه‌ی وره به عمل آید سودابه ترسیده و ابا کرد سیاوش از پی اثبات بی گناهی خود
 از معبر تنگی که در میان دو آتش بود سواره بگذشت. هیچ گزندی بوی نرسید و بیگناه
 شناخته شد پس از چندی با سپاه بجنگ افراسیاب رفت افراسیاب التماس صلح کرد قرار
 بر صلح نهادند اما کاوس تندخو به این کار تن در نداد و سیاوش را در نامه خود سرزنش کرد
 شاهزاده‌ی ایرانی از پدر برنجید و بتوران زمین رفت نزد افراسیاب. افراسیاب و پیران ویسه
 مقدم وی را گرامی شمردند و پیران دخت خود جریره را باو داد. افراسیاب فرنگیس را،
 پس از چندی سیاوش به اجازه افراسیاب سوی ختن رفت و در آنجا زمینی را بر گزید و گنگ
 دژ را بر آورد. روز گاری شادان میزیست تا گرسیوز بر اورشك برد و افراسیاب را بکشتن او
 برانگیخت چون خبر کشته شدن پسر کاوس یعنی سیاوش بایران رسید هنگامه‌ی بزرگ
 برخاست رستم سودابه را به کین سیاوش کشت و بتوران تاخت و آنرا یکباره ویران
 کرد. از سیاوش دو پسر یکی بنام کیخسرو از فرنگیس دخت افراسیاب و دیگری فرود از جریره
 دخت پیران ویسه بازماند.

کیخسرو - نام او در اوستا کوی هئوسروه Kavi Hausravah و به پهلوی
 کیخسرو یا کوی خسرو و بفراسی کیخسرو آمده است. در اوستا یاد شده که کیخسرو
 پدید آمده‌ی شاهنشاهی ایران برای اردو بسور آناهیتا یزد آب نزدیک دریاچه‌ی چی-
 چست، صد اسب و هزار گاو و ده هزار گوسفند قربانی کرد و از او در تسلط بر دیوان و آد میان
 یاری خواست وی از بیماری و مرگ بر کنار بود و فر کیانی داشت و پیروز گر بود و دشمنان
 خود بویژه افراسیاب تورانی و گرسیوز را با انتقام خون پدرش سیاوش بکشت.
 در ادبیات پهلوی مولد کیخسرو گنگ دژ آمده‌ی بتکده‌ی بدینان را که بر کنار
 دریاچه‌ی چی چست (در شاهنامه در دژ بهمن) بود ویران کرد و آذر گشنسب آتش پادشاهان را
 بر کوه اسنوند که نزدیک آن بود بنهاد و گنگ دژ را که در آغاز بر سردیوان بود کیخسرو

آنرا بر زمین نشاند و افراسیاب و گرسیوز را بر کنار دریاچه‌ی چی چست بکشت و چون روز رستاخیز نزدیک شود کیخسرو و ایو فرشته و رهبر مردگان و هوارا خواهد دید و او را بصورت شتری در می‌آورد و بر او سوار می‌شود پس از اینکه وایو او را در جائیکه پهلوانان ایران چون طوس و کی‌ایوه خفته‌اند راهبری میکند کیخسرو و سوشیانس موعود آخر الزمان را می‌بیند و خود را با او می‌شناساند. آنگاه گرشاسب با گریزی در دست فرامیرسد طوس از جای خود بر می‌خیزد و گرشاسب را با آیین مزدایی می‌خواند و جنگ آخر الزمان از این هنگام آغاز می‌شود. در بندهشن مدت پادشاهی کیخسرو ۶۰ سال آمده کیخسرو در اوستا و ادبیات پهلوی از جاویدان‌ها است. در شاهنامه داستان کیخسرو چنین آمده که پس از کشته شدن سیاوش فرنگیس زن او پسری آورد بنام کیخسرو، و افراسیاب فرمان داد که ویران نزدیک شبانان بکوه فرستند تا از نژاد خویش آگاه باشد. پیران ویسه چنین کرد و او را بشبانان سپرد و چون چندی برآمد پیران او را نزد خویش آورد آنگاه با اشارت افراسیاب او و مادرش فرنگیس را بگنگ دژ فرستاد تا سرانجام کیوپسر گودرز پس از هفت سال جستجو در توران وی را بیافت و با مادرش فرنگیس بایران آورد پس از رسیدن کیخسرو بایران بر سر جانشینی او و فریبرز پسر کاوس میان پهلوانان خلاف افتاد و سرانجام قرار بر آن شد که هر کس دژ بهمن را بگشاید سزاوار سلطنت است. اینکار تنها از دست کیخسرو که فرکیان‌ها او بود برآمد. آنگاه کیخسرو با اشارت کاوس بخونخواهی پدرش سیاوش برخاست و پس از سالها جنگ، افراسیاب را که بغاری در نزدیک بردعه (تفلیس) پناه برده بود بیاری نیکمردی بنام هوم بچنگ آورد و برادرش گرسیوز را بکین پدرش در نزدیک آب زره بکشت پس از قتل افراسیاب کاوس سلطنت را بکیخسرو داد، و خود پس از ۱۶۰ سال پادشاهی بمرد کیخسرو جهنم پسر افراسیاب را از بند برآورد و پادشاهی توران داد و خود پس از چندی از کار جهان غمگین شد و لهراسب پسر عم خود را بجای خویشتن سلطنت نشانده و خود با طوس و گودرز و فریبرز بکوه بلندی رفت و در چشمه‌ای شستشو کرد و از ریده‌ها ناپدید شد، همراهان او که میخواستند با وی باشند در زیر برف زیادی مانده مردند و در آسمان با و ملحق شدند.

کیخسرو از نظر شباهت کارهایش بکورش کبیر، او را بدلائل زیر با این پادشاه تطبیق کرده اند :

۱- مادر هر دو نسبت بقومیت پدرشان اجنبی هستند. مادر کیخسرو دخت افراسیاب و مادر کورش دخت پادشاه ماد بود .

۲- هر دو دور از دربار پدر بزرگ شدند. کیخسرو در دربار تورانی و کورش در دربار ماد .

۳- کیخسرو پس از جنگهای متمادی تورانیان را از ایران می راند و دست آنان را بکلی کوتاه می کند کورش نیز پس از چندین سال جنگ سکاها را از ایران رانده و مرز ایران را تا سیحون پیش برد و شهری در کنار آن رود بنام شهر کوروش بنا کرد.

۴- در داستانها آمده که کیخسرو ازدهایی را مابین اصفهان و فارس از بین برد

این افسانه ممکن است کنایه از یک واقعه تاریخی باشد چه اصفهان از ولایات ماد بود و چون بنا بر روایات یونانیان آخرین پادشاه ماد آستیاک یا آژیدهاک نام داشت و وی در بین اصفهان و فارس با کوروش جنگ کرده و منجر بشکست او شده ممکن است پارسی هالقب آژیدهاک را که بمناسبت نارضا مندی به اینختوویکو آخرین پادشاه ماد داده بودند سبب اختراع این افسانه شده باشد و بعدها آنرا داستان سرایان بکیخسرو داستان نسبت داده اند.

۵- همینطور که کیفیت مرگ کیخسرو مجهول است چگونگی مردن کورش نیز درست معلوم نیست مورخان قدیم رادر کیفیت فوت او اختلاف است و ممکن است همین ابهام سبب ایجاد این افسانه شده باشد .

۶- دیگر عقل و درایت و عدالت کیخسرو است که با تدبیر و دادگری وضعی پروری کورش قابل مقایسه است

خاندان اسپه

این پادشاهان باآخر نامشان کلمه‌ی اسب افزوده شده است و آنان طبقه‌ی دوم ازسلسله‌ی کیانی میباشند. چون اسب درزندگی آریاهای ایرانی و جنگاوران شرقی در روزگار قدیم نقش بزرگی را بازی میکرد، سواری و فروسیت از افتخارات ایشان محسوب میشد. از اینرو نامهای کسان بسیاری رامی بینیم که بکلمه‌ی اسب ختم میشود، مانند: لهراسپه یا ائوروت اسپه ، گشتاسپه، پوروشسپه، ارجتسپه، جاماسپه .

لهراسب - نام این پادشاه در اوستا ائوروت اسپه Aurvāt aspa آمده ، یعنی

صاحب اسب تندرو. در متون پهلوی و فارسی به لهراسب مبدل شده در بندهشن مینویسد که لهراسب پسر از OZ پسر منوش پسر کی پیشین برادر کیوس بود، و نیز در دینکرد آمده که لهراسب بهمراهی بوخت نرسه (بخت نصر) به اورشلیم تاخت، و یهودان را پراکنده ساخت. بروایت فردوسی کیخسرو تخت شاهی را به لهراسب که مردی گمنام بود بخشید.

بزرگان گفتند او از تخمه‌ی پادشاهان نیست اما کیخسرو نژاد او را آشکار ساخت و گفت که وی از پشت کی پیشین و از تخمه‌ی قباد کیانی است. لهراسب در روز مهر از ماه مهر تاج شاهی بر سر نهاد، و در بلخ شارسنایی بر آورد و آتشکده‌ی بنام (بورژین) بر زمین ساخت. لهراسب دو پسر داشت: یکی زیر و دیگری گشتاسب. و بر درگاه خود دو تن از نیره های کاووس داشت که از ایشان به پسران نمیرداخت این معنی بر گشتاسب گران آمد، از پدر آزرده شد، نخست عزیمت هندوستان کرد. ولی برادرش به او گفت: کسی که بر دین راستین است نباید به کشور بت پرستان قدم گذارد! وی سپس بسوی روم رفت، و در موقع عبور از در بابایکرومی هیشوی نام که مردی دانا و غیب گو

بود، آشنا شد، و او راهنمای گشتاسب در روم گشت. گشتاسب در روم نزد آهنگری
 بشاگردی درآمد، و از زورمندی که داشت پتک و سندان را بشکست و در نتیجه بیرونش
 کردند! دهقانی ایرانی که در روم بود او را گفت که از کنایون دخت قیصر خواستگاری
 کند. کنایون نیز دلبسته‌ی او شد. قیصر باین ازدواج تن در داد، بشرط آنکه گرگ
 مهیبی که در جنگل فاسقون واژدهایی که در کوه سقیلا آسایش را از مردم سلب میکرد،
 بکشد. گشتاسب این دو کار را انجام داد. پس از آن قیصر از خزرها باج خواست، و
 گشتاسب بکشور خزر لشکر کشید. و الیاس شاه ایشان را گرفتار کرد، بعد قیصر سفیری
 کالوس نام بایران فرستاد و مطالبه‌ی باج کرد. لهراسب در حیرت افتاد، و از سفیر
 قیصر جهت این گستاخی را پرسید. سفیر گفت که در روم پهلوانی پدید آمده که کارهای
 شگفت‌انگیز میکند. چون زریر برادر گشتاسب حاضر بود، سفیر آن مرد دلیر را با تشبیه
 کرد. لهراسب دانست که آن پهلوان گشتاسب فرزند اوست. زریر را نزد قیصر فرستاد،
 که پاسخ او را داده گشتاسب را بایران بیاورد. پس گشتاسب با کنایون بایران باز
 گشت. پدرش لهراسب او را باغوش کشید، و سلطنت را با او سپرد. و خود بنوبهار بلخ
 رفت و به ستایش خدای پرداخت و منزوی شد.

بعضی لهراسب را از جهت کارهایش جانشین دوشخص تاریخی گرفتند: یکی
 گئوماتای مغ، و دیگری داریوش اول. از حیث روحانیتش به گئوماته، و از جهت اینکه
 در شخص او سلطنت از شاخه‌ی اصلی کیان منتقل بشاخه‌ی فرعی میشود، شبیه داریوش
 اول دانستند. ولی معلوم نیست که سلطنت او با تاریخ مزبور مطابقت داشته باشد.

گشتاسب - نام گشتاسب بیش از دیگر پادشاهان کیانی، در اوستا و
 متون پهلوی آمده است. نامش در اوستا ویشتاسپا *Vishtaspa* صاحب اسب‌رمنده آمده
 است. و در آن کتاب راجع به او چنین آمده: ویشتاسب بلند همت دارنده‌ی اسبان تندرو
 از خاندان نوزر، و دوست زرتشت پیغمبر شهریاری مزداپرست و دارای فر کیانی بود،
 و دین اهورایی را بمقامی بلند رسانید، و بردشمنان خود غلبه کرد. و دختران خویش:
 هماو به آفرید را که اسیر خیوئان (تورانیان) شده بودند، رها کرد. زن گشتاسب هوئوسا
Hutaosa از خاندان نوزری بود که مانند شوی خود دین زرتشت را پذیرفت. و از کسان

اوشوتنو، Pesbutanu و اسپنودات Spentodata اسفندیار بودند. وزیر او فر شوستر و برادر جاسپا بود.

بنا بر روایت بندهشن در اواخر هزاره‌ی سوم، ویشتاب بجای لهراسب سلطنت نشست و چون گشتاسب سی سال پادشاهی کرد آخر هزاره شد. پس هزاره‌ی چهارم فرارسید. زرتشت، دین را از اهورامزدا (هرمزد) پذیرفت، و بیاورد. ویشتاب دین او پذیرفت و آشکار کرد، و با ارجاسب بستیزید و مردم انیران (غیر ایرانی) با ایرانیان دشمنی‌های فراوان کردند. در دین کرد آمده که روح یکی از مقدمان بنام اسریت SRIT از گروتمان (آسمان) عرش خداوند آمده بود، بر گردونه‌ی باشکوه، که خود بخود حرکت میکرد. برویشتاب ظاهر شد، و او را از وجود دیوی سهمناک خبر داد. آنگاه این گردونه بدو بهره شد: یک بهره، ی جسمانی و یک بهره، روحانی. آنرا که جسمانی بود، گشتاسب بر نشست، و با آن میان نوزریان رفت و بر آن که روحانی بود اسریت بر نشست و به گروتمان (آسمان) باز گشت.

از سه آتشکده‌ی بزرگ ایرانی دو آتشکده‌ی آذر فرنبغ با آذر برزین مهر منسوب به گشتاسب است. بنا بر دینکرت ارجاسب پادشاه خیونان (تورانیان)، دوتن بدر بار ویشتاب فرستاد، و باج خواست. ویشتاب با ارجاسب آغاز جنگ کرد که به پیروزی او دین مزدیسنا انجام گرفت. عمر ویشتاب ۱۵۰ سال بود. پسری بنام پشوتن داشت که از جاودانی‌ها است.

بنا بر روایت شاهنامه گشتاسب وزیر پسران لهراسب بودند. گشتاسب زیبا و پهلوان بود. پس از رستم همتا نداشت. بعهد سلطنت او زرتشت آیین خداپرستی آورد. گشتاسب دین او پذیرفت، اما ارجاسب تورانی بر سر اینکار با گشتاسب جنگ کرد. در این جنگ وزیر برادر گشتاسب کشته شد. سپس ارجاسب به بلخ حمله کرد، شهر را گرفت، و لهراسب از آنزوا بیرون آمد، و با مردم باختر بجنگ ارجاسب بیرون شد، و در حین کارزار کشته شد. وزیر سپهسالار ایران بود، در آن جنگ بی‌درفش جادو کشته شد. شرح دلیری‌های این پهلوان در کتاب رزمی‌یادگار وزیران بدمست آمده است. پسر وزیر

بستور نام داشت که انتقام پدر را بگرفت ، و پس از او سپهسالار ایران شد .
 زرتشت نیز در این جنگ کشته شد. گشتاسب ابتدا شکست خورد، ولی بالاخره
 بتدبیر وزیر خود، پسرش اسفندیار را که در بند بود، آزاد کرد و وعده داد که اگر جاسب
 را شکست دهد تختشاهی را با او واگذارد؛ پس اسفندیار از جاسب را شکست داده بکشت
 و دو خواهر خود را نجات داد و چون گشتاسب بیچ بهانه از دست اسفندیار و اصرار او
 برای گرفتن تخت پادشاهی آسوده نمیشد، او را بجنگ رستم فرستاد. و این شاهزاده
 که روین تن بود با صابت تیر بچشمانش بدست پهلوان سیستانی، که مذهب زردشت را
 پذیرفته بود، کشته شد. پس از او گشتاسب سلطنت را به پسر اسفندیار، که بهمن نام
 داشت و گذار کرد، و در گذشت .

گشتاسب را بسیاری باویشتاب تاریخی پدر داریوش بزرگ یکی دانستند .
 چه ویشتاب در باختر سلطنت داشت، و پسر ارشامونوهی آریرمنه و نبیره ی چشاپش
 است. سوابق داستانها گشتاسب هم آئوروتسپه و نوهی اروند یا ارمین و نبیره ی کی
 پیشین است، و چنانکه در پیش گذشت، او را با چائش پیش مطابق دانستند. سلطنت گشتاسب
 داستانی برخلاف تاریخ است . زیرا ویشتاب شاه نبوده و این شخص در تاریخ جای
 دو خشیار شارا گرفته است .

جنگ اسفندیار با رستم میرساند که خانواده ی رستم پیرو دین زرتشت نبوده اند،
 و ذکر می که در داستانها از بت پرستی در زابل و هندیا جای دیگر میشود اشاره ب مذهب
 بودایی است که در شرق ایران رواج داشته است .

بهمن - نام بهمن در اوستا نیامده، و این نخستین باری است که ریشنی روایات
 ما از اوستا جدا و با تاریخ هخامنشی آمیخته میشود. در بندهشن آمده که در هزاره ی
 چهارم چون پادشاهی به هومن سپندا اتان (بهمن پسر اسفندیار) در د، ایران و ایران
 بود. و ایرانیان باینکدیگر به جنگ و ستیز برخاسته بودند و از تخمی پادشاهی کسی
 باقی نمانده بود.

از این روی همای، دخت بهمن پادشاهی نشست. و در آن کتاب دوره‌ی سلطنت بهمن ۱۱۲ سال آمده است. درزند و هومن یسنا، نام بهمن اردشیر نوشته شده است. بروایت فردوسی در جنگ با رستم دوتن از پسران اسفندیار یعنی مهرنوش و نوش آذر کشته شدند، و بهمن بماند. اسفندیار او را برستم سپرد، تا وی را رسم شاهی بیاموزد. و چون چندی برآمد. گشتاسب نیره‌ی خویش را از رستم بخواست، و بشاهی نشاند و او را اردشیر خواند. وی شاهی داد گر بود. نخستین کار بهمن دادخواستن از دردمان رستم بود. پس بسیستان رفت، و زال را که پیوزش آمده بود، ببند فرموده آنگاه فرامرز پسر رستم با سپاهی بزرگ از بست بیامد، و جنگی سخت در گرفت. سپاهیان فرامرز پیرا کردند، و یا کشته شدند، و او خود زخمهای فراوان برداشت، و اسیر شد، و او را فرمان بهمن بردار کردند، و به تیر باران بکشتند. رستم در این میان بحیله‌ی برادرش شغاد در چاهی افتاد و در گذشت. پشوتن پسر گشتاسب و وزیر بهمن از نفرین رودابه زن رستم بترسید، و بهمن را بر آن داشت که بر زال ببخشد، و همه خاندان رستم را بجای خود باز فرستد، بهمن نیز چنین کرد و بایران باز گشت، بهمن را پسری بنام ساسان و دختری بنام همای ملقب به چهارزاد بود، چهارزاد سخت نیکو روی بود:

پسر در پذیرفتش از نیکوی بدان دین که خوانی و را پهلوی

همای از پدر آبتن شد، و در همان حال بهمن بیمار گشت و در بستر مرگ، همای را بجانشینی خود برگزید. سلطنت بهمن در شاهنامه ۹۹ سال آمده است. بهمن را در داستانها اردشیر دراز دست گفته‌اند. در اینجا يك اردشیر جانشین سه اردشیر هخامنشی شده، و در تاریخ آمده که اردشیر سوم و هوکا لقب داشت. اردشیر اول، دراز دست بود، و اردشیر دوم بروایت پلوتارک با دختر خود آتسا ازدواج کرد. راست است که بهمن از هومن می‌آید، نه از هوکا؛ ولی تصحیف آن در داستان گویی تعجبی ندارد. مسعودی نوشته که باز گشت جهودان باورشلم در عهد پادشاهی بهمن صورت گرفت؛ و بقول دینوری بهمن چون زنی یهودی داشت، دین یهود پذیرفت و تا چندی بعد دست از آن آیین برداشت و بکیش مغان باز گشت، این دو روایت نشانه‌ی آمیزش دوتن از پادشاهان است با تاریخ زندگی بهمن.

بازفرستان یهودیان باورشلیم در تاریخ هخامنشی بدست کوروش صورت گرفت. و از شاهان هخامنشی آنکه زنش یهودی بود، بر وایت تورات اخشویرش است (خشایارشا) که استر یهودی را بزنی گرفت. بنا بقول طبری بهمن کی اردشیر بیونان سپاه آورد، و این بالشکر کشی خشایارشا بیونان تطبیق میکند.

همای - بروایت بندهشن، پادشاهی همای سی سال بود. در شاهنامه سلطنت او سی و دو سال آمده است. لقب همای را فردوسی چهرزاد و گروهی چهر آزاد و طبری شهر آزاد نوشته اند. بعضی از مورخان قدیم اسلامی چون حمزه نام دیگری برای همای ذکر کرده اند، که شمیران است، که بی تناسب با نام سمیرامیس ملکه‌ی داستانی آشور نیست. برخی از مورخان اسلامی نام همای را، خمانی یا خمای نوشته اند.

بنا بروایت فردوسی بهمن را پسری بنام ساسان بود، ولی شاه وصیت کرد که جانشین او کسی است که از همای دختر وزن او تولد شود. همای پس از مرگ بهمن بتخت نشست، سماع بعد پسری آورد، که او را داراب نامیدند. چون ملکه نمیخواست که از سلطنت کناره گیرد او را در صندوق نهاده در آب فرات افکند؛ و گازی وی را از آب بر آورد، و او را داراب نامید، و پس از اینکه بحد رشد رسید، و آوازه‌ی دلآوری او را در جنگ باروم شنید، همای او را خواست و پادشاهی را به او داد.

داراب - بروایت بندهشن و فردوسی و دیگر روایات، پادشاهی وی دوازده سال بود. بقول فردوسی او با شعیب عرب که بحدود ایران تجاوز کرده بود، جنگ کرد و پیروزی یافت. و پس از آن با فیلیفوس پادشاه روم (یونان) رزم نمود، و او را مجبور کرد که ناهید دختر خود را بداراب دهد. از این دختر اسکندر تولد یافت، و او پیش از آنکه دختر فیلیفوس بزاید، شاه او را طلاق داد، و نزد پدرش بروم فرستاد.

بروایت فردوسی داراب را که دو پسریکی دارا و دیگری اسکندر بود، این شاه همان داریوش دوم هخامنشی است؛ زیرا هر دو پسر اردشیر دراز دست میباشند، ولی کارهای او کارهای داریوش اول است که در بازگشت از کشور سکاها لشکری در اروپا گذاشت، و تراکیه و مقدونیه را بایران ضمیمه کرد. این کار داریوش اول را

بعدها بداریوش دوم یا داراب داستانی نسبت داده‌اند. اسکندر موافق داستانها پسر داراب است، بدیهی است این نسبت با تاریخ مطابقت ندارد و از این جهت جعل شده که برای ایرانیان قدیم تسلط اسکندر بر ایران شاق بوده و خواسته‌اند بگویند هر چه باشد او پسر پادشاه ایران است.

دارا از این پادشاه در کتابهای پهلوی چندبار سخن رفته است. و بروایت دینکرد، او فرمان داد که دو نسخه از اوستا و زندرا حفظ کنند، و بنا بر آن خذ پهلوی و فارسی و عربی اسکندر در روزگار او بایران تاخت. بروایت فردوسی این شاه دارا پسر داراب بود. وی مردی تندخو بود، و مردم از او رنجیده خاطر شدند، و شهر زرنوش را او بنانهاد. دارا سفیری نزد اسکندر فرستاد و مطالبه‌ی خراجی را که فیلیفوس بر عهده گرفته بود کرد. این اقدام برای اسکندر بهانه‌ی جنگ با ایران گردید. دارا لشکری آراست و با اسکندر جنگ کرد و شکست خورد و بکرمان گریخت. و از پادشاه هند مدر خواست. اما اسکندر از پس او برسید، و در این هنگام دو دستور او ماهیارو جانوسیار بامید رسیدن بجاه و مقام در خدمت اسکندر، شاه را هلاک کردند، و کشور ایران بدست اسکندر افتاد. اسکندر بر بالین دارا رفت، و در دم او پسین او را نوازش‌ها کرد. دارا از اسکندر سه خواهش نمود: اول کشندگان او را قصاص کند، دوم دخت او روشنگ را ازدواج نماید، سوم شخص بیگانه را با مارت پارس نگمارد. اسکندر وصایای او را پذیرفت و دارا در گذشت. نعش او را باشکوه هر چه تمامتر بفرمان اسکندر بخاک سپردند.

این شاه همان داریوش سوم است؛ و کاملاً با تاریخ مطابقت دارد. تندخویی که با او نسبت میدهند از حقایق تاریخی نیست! همینطور مطالبه‌ی باج از روم یعنی مقدونیه و یونان و رسیدن اسکندر از دنیال او، هیچکدام مطابقت با تاریخ ندارد. و اگر رکسانه زن اسکندر را مصحف روشنگ بدانیم، باز او دختری کسبیا رتس والی باختر میشود، نه دخت داریوش، و در حقیقت دختر داریوش استاتیرا بود، بمعنی ستاره، که اسکندر با او ازدواج کرد.

اسکندر

اسکندر در بندهش چنین یاد شده: پس از پادشاهی دارای دارایان، الکساندر کیسر (قیصر) از روم به ایران شهر حمله آورد، و شاه داراب را بکشت و همه دودۀ پادشاهی و مرغ مردان و نامبردار ایران شهر را پرا کند، و بسی آتشکده را خاموش ساخت و دین مزدیسنا را خوار کرد و زند را بروم فرستاد، و اوستا را بسوخت، و ایران شهر را به نود کدخدایی قسمت کرد، تا در همان هزاره‌ی چهارم ارتخشیر پاپکان آشکار شد، و آن کدخدایان را بکشت، و پادشاهی ایران را زنده کرد. در متون پهلوی اسکندر با صفت گچستک (ملعون) یاد شده. صفت دیگر اسکندرویران کره (ویران کار) آمده است.

در شاهنامه، اسکندر جزو سلاطین کیان آمده، و در آنجا مردی بزرگ خوانده شده، و برخلاف منابع پهلوی پادشاهی ستوده است. در اسکندرنامه‌ی نظامی، مانند شاهنامه از او به ستایش سخن رفته، و وی را پیغمبر شمرده، و به آب حیات برده است. مأخذ تمام این روایات مجعول اسکندرنامه‌ی کالیستینس دروغی است *Roman de Pseudo - Callisthène*؛ و بدین داستانها نیز در ایران شاخ و برگهایی پس از اسلام افزوده، و اسکندرنامه‌هایی پرداخته‌اند.

مدت سلطنت پادشاهان کیان - مدت سلطنت سلسله‌ی کیان، در داستانها این چنین آمده: کیقباد ۱۰۰ سال، کیکاوس ۱۵۰ سال، کیخسرو ۶۰ سال، لهراسب ۱۲۰ سال، گشتاسب ۱۲۰ سال.

بهمن ۱۱۰ سال، همای ۳۲ سال، داراب ۱۲ سال، دارا ۱۴ سال، جمع ۷۱۸ سال.

کیانیان و هخامنشیان - چنانکه در پیش اشاره کردیم گروهی از خاورشناسان، کیانیان را با سلسله‌ی هخامنشی یکسان دانسته و کوشیده‌اند، میان پادشاهان این دو سلسله، که یکی داستانی و نیمه تاریخی و دیگری تاریخی است؛ ارتباطی بوجود آورند. هر تل آلمانی Hertel در کتاب خود «هخامنشیان و کیان» بر این عقیده رفته و منات عقیده‌ی او در این حدس وجود عده‌ی از هخامنشیان است، که با آیین زرتشتی، میانه‌ی خوبی نداشتند، و گفته است که زرتشت در دوره‌ی ویشتاب پدرداریوش اول میزیست. هر تل پنداشته که نخستین پادشاهان کیان یعنی از کیقباد تا کیخسرو از رؤسای قبایل غربی ایران بودند. ولی ما بقی سلاطین بعقیده‌ی او همان شاهان هخامنشی هستند. هر تسفلد آلمانی از این عقیده پیروی کرده و گفته است که اولین پادشاهان کیان همان شاهان ماد بودند؛ و کوروش نیز همان کیخسرو است. کریستن دانمارکی دلایلی بر رد هر تل و هر تسفلد آورده میگوید، که ناحیه‌ی شرقی ایران مهد آیین زرتشت است. و قدیمترین اشارات جغرافیایی اوستا، راجع به ایران خاوری و تمام این حوادث در ایران شرقی روی داده و ارتباطی به سلسله‌ی هخامنشی ندارد. و بویژه آنکه بنونیست Benveniste خاورشناس فرانسوی در کتاب مذهب پارسیان بنا بر مآخذ یونانی، ثابت کرده که پادشاهان هخامنشی بنا بر آنچه که از آثار مورخان یونانی و کتیبه‌ها بر میآید بهیچ روی کیش زرتشتی نداشته، بلکه معتقد به مذهب قدیم آریایی بوده‌اند. بنا بر این نظر، یکی دانستن کی گشتاسب که حامی زرتشت است با ویشتاب هخامنشی پدرداریوش امری محال خواهد بود.

خلاصه‌ی دوره‌ی کیانی بنا بر عقیده‌ی کسانی که کیانیان و هخامنشیان را یکی دانسته‌اند:

۱- سلسله‌ی کیان جایگزین دوره‌ی هخامنشی شده است، باین معنی که با پادشاهی کیقباد سال‌های پادشاهی نیاکان کورش بزرگ را از چائیش پیش تا کمبوجیه پدرداریوش پر کرده‌اند.

۲- کاووس جایگزین سه کمبوجیه شده، و کیخسرو بجای کوروش بزرگ هخامنشی نشسته، یعنی داستان گویان قرون بعد، اسامی شاهان نامبرده‌ی هخامنشی

رافراموش کرده، و کارهای آنان را که در خاطرها مانده بود بشاهان داستانی یعنی کیکاووس و کیخسرو نسبت داده‌اند.

۳- لهراسب و گشتاسب و همای راداخل این سلسله کرده‌اند تا جاهای خالی را پر کنند، زیرا جای شش‌شاه تاریخی خالی مانده و یک داریوش، دوخشیارشا، و دواردشیر، و یک ارشک. مدت طولانی سلطنت لهراسب و گشتاسب از این جهت است.
 ۴- اردشیر و داراب همان شاهان تاریخی؛ ولی بجهاتی که در پیش گفته شد، جایگزین سه اردشیر و دو داریوش شده‌اند.

۵- کارهای کیانیان بعضی از کارهای هخامنشی است و برخی از کارهای دیگر آنها فراموش شده است.

۶- امورشمال شرقی ایران، بقدری مورد توجه بوده که کارهای حدود غربی تا آمدن اسکندر بایران فراموش شده، باستانی لشکر کشی کمبوجیه بمصر، سفر جنگی داریوش به اروپا، و لشکر کشی خشایارشا به یونان.

۷- دو فقره از وقایعی که بدوره کیانی منتسب شده، خارج از این دوره است: اول شکست سکاها از مادها و ترک‌خاک ایران در زمان هوشتره، که در داستانها بزمان کیقباد مربوط نموده‌اند. دوم جنگهای ایران با خیون‌ها (هون‌ها) که در زمان شاهپور دوم ساسانی بوده بلهراسب داستانی و گشتاسب نسبت داده‌اند.

۸- نام همه شاهان هخامنشی فراموش شده، باستانی چهارتن: گشتاسب،

اردشیر، دارا و داراب.

پهلوانان داستانی

۱. پهلوانان سیستان - بزرگترین پهلوانان ایرانی در زمانه های ملی، از سیستان برخاستند. این پهلوانان از خاندان بزرگی بودند که نژادشان بجمشید میرسید. پیشتر گفتیم که جمشید هنگام گریختن از پیش ضحاک، دختر کورنگ، شاه زابلستان را بزنی گرفت، و از او پسری بنام تورپدید آمد. از تور، شیدسپ و از او طورگ و از او، شم و از او اثرط، و از او گرشاسب، و از او نریمان و از او اسام، و از او زال، و از او رستم بوجود آمد. گرشاسب - در اوستان نام او *Keressaspa* یعنی دارنده ی اسب لاغر، و در ادبیات پهلوی و فارسی از مشاهیر پهلوانان ایران است. وی پسرا اثرط، در اوستان تیری ته *Thrita* آمده. گرشاسب ازدهای شاخدار را که اسبان و آدمیان را می بلعید بکشت، و این ازدها دارای زهری زرد رنگ بود؛ و بر پشتش جوی زرد رنگ، بکلفنی *یک* بند انگشت از زهر روان بود. گرشاسب بسیاری از دیوان را بکشت؛ و چون سومین بار فر، از جمشید دور شد، گرشاسب آنرا بر گرفت، بنا باوستا، گرشاسب جاویدان و نامردنی است. و چون ضحاک در آخر الزمان زنجیر بگسلد، و جهان را بویرانی آرد گرشاسب از خواب برانگیخته شده، و ضحاک را *اهلاک* میکند، و جهان را بعدل و داد باز می آورد.

در شاهنامه گرشاسب پهلوان فریدون و منوچهر است. اسدی طوسی منظومه ی بنام این پهلوان تحت عنوان گرشاسبنامه ساخته است.

نریمان - نام نریمان از صفت *نیرمنو Nairemanu* یعنی نیرومند پیدا شده که بعدها او را بصورت پهلوانی در آوردند. و این صفت را در اوستا بگرشاسب دادند، و همین نام نریمان است که در شاهنامه گاهی بصورت *نیرم* دیده میشود. از نریمان بعنوان

پهلوان معروف خاندان سام در شاهنامه سخن رفته و این پهلوان در دژسپند کشته شد، و رستم انتقام او را بگرفت.

سام - نام او در اوستا SAMA (سامه) و آن نام خاندانی است، نه نام کنسی. اما در روایات پهلوی نام دوتن ازدلیران سیستانی است: یکی پندرا لوط که در گرشاسنامه ی اسدی طوسی بصورت شم آمده است، و باید اصل آن سام باشد، و دیگر نواده ی گرشاسب و پدرزال میباشد. سام در شاهنامه از پهلوانان در بار منوچهر و نوزد بود.

زال - پسر سام بود. از این پهلوان در اوستا نامی نیست. پدرش سام او را بر اثر سپیدی موی در شیرخوارگی از خود دور کرد، و بر کوه البرز نهاد، تا در همانجا تباه گردد. اما سیمرغ که در اوستا نامش Merequ Saena مرغوسن است، او را بدید و برداشت، و با آشیان خود برد، و چون فرزندان خویش پرورد، و سرانجام پدرباز گردانید. این پهلوان در شاهنامه زال زردستان نام دارد، و بنا بقول فردوسی زال افزون از هزار سال زندگی کرد! و رستم پسر او بود اما سیمرغ یا مرغوسن بقول اوستا، مرغی فراخ بال است، چنانکه در پرواز خود پهنای کوه را فرا گیرد، و لانه ی او بر درختی در دریای Vurukasha (وروکشه) یا دریای فراخکرت که ظاهر آدریای خزر است قرار دارد. این درخت درمان بخش است، و تخم همه گیاهان در آن نهاده شده. نام سیمرغ به پهلوی سین مور آمده است.

رستم - نام او در اوستا Roota Staxma (رئوته استخمه)؛ و در پهلوی Rat Staxmak رت استخمک، و در فارسی رستم یا رستم آمده است. رستم از پهلوانان سیستان و زابل است، و شاید که داستان رستم راسکایی ها که در ایام تاریخی سیستان، تاخته و در آنجا ساکن شده بودند، با خود از سرزمین اصلی خویش آورده باشند. ولی چون نام رستم و نام مادرش روتا پک یا رودابه ایرانی است این تصور بعید بنظر می آید. موسی حورن مورخ ارمنی در کتاب خود، از رستم نام برده، و گفته است که نیروی او برابر صدویست فیل بوده است! در متون سفدی نیز بچنگها و شرح حال رستم اشاره شده است. یعنی رستم را مانند گودرز و گیو و بیژن و میلاد، از سرداران

زمان اشکانی دانسته‌اند، و او را يك وجود تاریخی مینامند. رخش که همان اسب رستم باشد، نیز حیوان عجیبی بود، چنانکه رستم با او سخن میگفت.

از کارهای رستم در اوستا هیچ ذکری نرفته است. از اینجهت بعضی چون اسپیکل Spiegel آلمانی عقیده دارند که نویسندگان اوستا رستم را میشناخته‌اند. اما عمداً از او نامی بمیان نیاورده‌اند، زیرا رفتار او مطبوع طبع زرتشتیان نبوده است. نخستین عمل مهم رستم که در متون پهلوی باو برمیخوریم، نجات دادن کاووس از بند شاه‌ها ماوران، و راندن افراسیاب از ایران است. و روایات دیگر از قبیل پروردن سیاوش، و گذشتن از هفتخوان، و کشتن دیوسفید، و خونخواهی سیاوش، و جنگ با سهراب پسرش و غیره، از روایاتی است که بعدها ساخته شده است. بالاخره رستم در زمان بهمن بدست برادرش شغاد از بین رفت.

۲- کاوه و فرزندان او - دیگر از خاندان‌های معروف پهلوانی ایران، خاندان

کاوه است که افراد آن در شاهنامه، عبارت از: کاوه و پسرش قارن و قباد است. داستان کاوه‌ی آهنگر و علم او را در قصه‌ی فریدون دیدیم. وی چون از ستم ضحاک بستوه آمد، چرمی را که بر شیوه‌ی آهنگران هنگام کار برپیش می‌بست بر سر نیزه کرد، و مردم را بیاری خویش خواند، و فریدون را بشاهی نشانید، و بیداد ضحاک را پایان بخشید. کاوه یکی از پهلوانان داستانی است که داستان او ظاهراً در دوره‌ی اشکانی یا ساسانی ابداع شده است. و علت این ابداع وجود درفش معروف کاویانی بوده است. از داستان کاوه در اوستا اثری نیست؛ و در اوستا از درفشی بنام گائوش در فشه Gautha ذکر شده، که میتوان آن را درفش گاویا گاودرفش معنا کرد. در میان آسوریها بیرقی با صورت گاو وجود داشت و ظاهراً سپاه ایران در روز گار هخامنشی نیز درفشی بهمین شکل داشته است، و ممکن است، ذکر این اصطلاح در اوستا موجب پدید آمدن داستان کاوه شده باشد.

قارن - قارن پسر کاوه در شاهنامه از مشاهیر پهلوانان ایران در عهد فریدون

و ایرج و منوچهر و نوذراست. قارن در تاریخ نام یکی از خاندان‌های اشکانی است که

درامور لشکری و کشوری اشکانیان دخالت بسیار داشته است. ممکن است داستان سرایان ادوار بعد کارهای این خانواده را به اعصار پیشتر برده و آن را منسوب بدوره‌های داستانی کرده باشند. بنا بر روایت فردوسی کاوه را پسر دیگری بنام قباد بود.

۳- پهلوانان اشکانی - مراد از پهلوانان اشکانی دسته‌یی از پهلوانانند که اصلاً از شاهان و شاهزادگان اشکانی بوده، ولی بتدریج در داستانهای ملی راه یافته و در شمار پهلوانان بزرگ عهد کیان درآمده‌اند. از میان ایشان مهمتر از همه خانواده‌ی گودرزبان هستند که گودرز گشوادگان و گیو و بیژن و رهام و بهرام از آنان بودند. و نیز به پهلوانان منفردی مانند شاپور و زنگه و پلاشان و فرهاد در شاهنامه برمیخوریم که ممکن است اصلاً افرادی تاریخی و از خاندان اشکانیان باشند. از عجایب آنکه پهلوانی بنام فرود که در شاهنامه برادر کیخسرو شمرده شده، اصلاً از شاهان اشکانی است.

۴- نوزدیان - از خاندانهای بزرگ پهلوانی در شاهنامه، خاندان نوزری است که از تخمه‌ی نوزر پسر منوچهر بودند. و بزرگترین پهلوانان آن طایفه طوس و گسته‌م و زراسپ بوده‌اند. در اوستا از این خاندان سخن رفته است، و طوس و گسته‌م فرزندان نوزر بودند چون فر نداشتند بشاهی نشستند. طوس همواره سپهسالار ایران بوده، و او از کسانی است که باتفاق فربرزو گیو همراه کیخسرو بکوه رفته ناپدید شده‌اند. و در ادبیات زرتشتی از جاودانیهاست. پسر طوس در شاهنامه نام زراسپ دارد. و در حقیقت از شاهان اشکانی است که در روایات ملی داخل شده است. از او در اوستا اصلاً سخنی نرفته است. اما گسته‌م پسر دیگر نوزر است که در ادبیات زرتشتی از جاویدانها بشمار میرود.

دشمنان ایران

۱- دیوان- درپیش گفتیم که سردسته‌ی موجودات خبیث و مخرب در اوستا انگرمینو Angra Mainyu یا اهریمن است. و او را اتباع و پیروانی است که در اوستا دئو DAEVA نام دارند در آن کتاب دیو بمعنی مخلوق خطرناک و آسیب رسان و در ردیف جانوران و پریان است. و بعلاوه دیو بر خدایان مذهب غیر ایرانی هم اطلاق میشود. اصطلاح دیوتسنا بمعنی دیوپرستی از آنجا ناشی شده است. چنانکه گفتیم Deva در سانسکریت و مذهب ودا بمعنی خدا و فروغ و موجود درخشنده است، و در اینجا تضاد مذهب آریایی و ودایی با اوستایی معلوم میشود. زبانشناسان کلمه‌ی Daeva در اوستا و Deva در سانسکریت را از یک ریشه شمرده‌اند، و دو کلمه‌ی زئوس Zeus یونانی و دئوس Daus لاتین را از آن اصل دانسته‌اند. در رزمنامه‌های ملی گرچه دیوان، تژادی غیر از آدمیان شمرده شده‌اند، ولی از صفات آدمی بی بهره نبودند. چنانکه چون آدمیان شاه و سردار داشتند، و سخن میگفتند، و چاره اندیشی میکردند. ایرانیان شکل آن‌ها را با هیئتی نزدیک بانسان، منتهی با وضعی خارق‌العاده تصور مینمودند. معمولاً دیوان سیاه پوست و نیرومند بودند، و دندان‌هایشان مانند گراز و موی دراز برافدام داشتند. دو بیت زیر از فردوسی راجع به دیوان شاهد این مدعا است:

سرش چون سرپیل و مویش دراز دهان پرزدندانها چون گراز
دو چشمش سفید و لبانش سیاه تنش را نشایست کردن نگاه
با توصیفی که در ادبیات ملی شده، دیوان مردمانی زشت‌رو و دژم خوی و غیر
آریایی و خارج از کیش ایرانیان مزدپرست بودند. فردوسی فرماید:

تومر دیو را مردم بدشناس کسی کوندارد زیزدان سپاس
 علت آنکه برای دیوان شاخ و دم تصور میکردند، چنین مینماید که آنان بومیان
 ایران بوده، و در تمدن از قوم آریایی فروتر بودند، و هنوز از بافتن و دوختن آگاهی
 نداشتند. و پوست حیوانات بجای لباس بکار میبردند، و شاخ گاو را برای زینت
 بر آن نصب مینمودند. خطرناکترین ایشان دیوان مازندران بودند، که در اوستا از
 ایشان بنامزندهئوه Mazana Daeva سخن رفته است. در کتب پهلوی آمده که
 دیوان مازندران موجودات عجیب الخلقه و عظیم الجثه‌یی بودند، که در غارها سکونت
 داشتند، و آب دریا معمولاً در میان سینه‌ی ایشان بود!

مازندران طبق روایت پهلوی هیچگاه يك ناحیه‌ی ایرانی شمرده نمیشد، و حتی
 مردم این سرزمین را از یکجفت پدر و مادر غیر اسلاف ایرانیان دانسته‌اند. در شاهنامه
 نیز از آنان چون يك نژادی دیگر سخن رفته. از شاهان ایران تنها کاووس قصد گشادن
 مازندران را کرد و بدست دیوسفید که خطرناکترین دیوها بود گرفتار گشت. رستم
 پس از گذشتن از هفت خوان دیوسفید را بکشت و کاووس را نجات داد.

۲- تورانیان - بزرگترین دشمنان ایران، پس از دیوان تورانیان بودند،
 مهمترین جنگهای پهلوانی ایرانیان با این قوم صورت گرفت. نام توران در شاهنامه از
 اسم تورپسر فریدون پیدا شده است. سخت‌ترین جنگهای ایرانیان با تورانیان در عصر
 کاووس بود، که رستم پهلوان نامی ایران شکستهای سختی بآنان وارد آورد.
 . توران نامی است برای تعیین سرزمینهایی که در شمال شرقی ایران قرار گرفته.
 و این نام متعلق بدوره‌هایی است که پیش از دوره‌ی متوسط تاریخ ایران واقع است.
 و چون آن، علامت نسبت است، توران بمعنی سرزمین منسوب بقوم تور میباشد. در
 اوستا کلمه‌ی تور بصورت توراً TURĀ آمده و از قبیله‌ی تور با صفت اسواسپه Asu Aspa
 یعنی دارنده‌ی اسب تیز رو سخن رفته است. کشور توران در اوستا توری یانا Turyana
 آمده است. محل قوم تور در اوستا در حوالی کنگه‌ی Kanga (کنگ‌دژ) آمده است. و
 آن محل را میتوان در حدود خوارزم یا نقطه‌یی از ماوراءالنهر دانست. مارکوارت آلمانی

معتقد است که گنگ دژ در بخارا بود و در زبان چینی سمرقند را کهنک KHANG گویند، در متون پهلوی چندبار بجای توران تر کستان آمده است.

در شاهنامه نیز این اصطلاح تکرار شده. مسلم است که تورانی‌های قدیم که در عصر اوستایی میزیستند ترك نبودند، ولی چون ایرانیان همیشه از ناحیه‌ی این همزادان تورانیان خود که اصلاسکایی و آریا نژاد بودند، صدماتی متحمل میشدند. و خاطره‌ی این مهاجرت قرن‌ها در ذهن آنان باقی بود، بعدها که اقوام جنوبی و ترك نژادی که پس از مهاجرت تورانی‌های آریایی نژاد بداخل ایران و نقاط دیگر جای ایشان را گرفته، و در دوره‌ی ساسانیان با ایران حمله میکردند. ایرانیان روی خاطرات ملی، آنان یعنی ترکان نیز تورانی پنداشته و نام ترك را به تورانی‌های قدیم نیز اطلاق کردند. پهلوانان و شاهان توران - پس از تور بزرگترین شاه توران زمین، در شاهنامه

پشنگ، و پس از آن افراسیاب است. نام افراسیاب در اوستا فرنگره سیان Frangrasyan باصفت نئیریا NAIRYA یعنی گناهکار آمده، و از دشمنان بزرگ ایران و کشنده‌ی سیاوش است. جنگهای او با ایرانیان از عهد منوچهر آغاز شده. وی پسر پشنگ بود، و نسب به تور پسر فریدون میرساند. و پس از کشتن نوزد پشدادی دوازده سال بر ایران حکومت کرد.

در دینکرد آمده که اهریمن، افراسیاب را مانند ضحاک و الکساندر گجستک جاویدان و فنا پذیر خلق کرده بود. اما هر مزه ایشان را فنا پذیر ساخت. هر تل آلمانی معتقد است که فرنگرسین اصلا خدای جنگ و بزرگترین خدای اقوام تورانی بوده است.

افراسیاب در شاهنامه علاوه بر پهلوانی، جادویی زورمند بود چنانکه میتواندست بجادویی جهان را بر چشم هم‌آورد تیره سازد، و قوت از باوان او سلب کند. افراسیاب از میان پهلوانان ایران تنها از قارن و زال و از همه بیسترازستم بیم داشت. در اوستا آمده که افراسیاب بدست هئوم گرفتار شد. بنا بر روایات پهلوی و شاهنامه سرانجام او اسیاب بدست کیخسرو با انتقام سیاوش کشته شد.

اغریث - افراسیاب دو برادر داشت: یکی اغریث، و دیگری گرسیوز. نام اغریث در اوستا *Aghraeratha* (اغریثه) با صفت نروا *Narava* یعنی دلیر آمده است. و از جمله نیکان است که بدست فرنگر سین (افراسیاب) کشته شد. کیخسرو، کین او بگرفت. بنا بر روایت پهلوی، اغریث را پسری بنام *Gopatsbah* (گپتشه) بود، که از سر تا کمر بصورت انسان، و مابقی تنش بشکل گاو بود.

در شاهنامه اغریث جوانی باتدبیر و خردمند و بخشنده و مهربان است، و بعزت آزاد کردن اسرای ایرانی و در جنگ افراسیاب با نوزد بدست برادرش افراسیاب کشته شد. گرسیوز - نام اردراوستا *Keresavazda* کرسوزدا، برادر دیگر افراسیاب بود، که در خبث طینت از افراسیاب کم نبود و در قتل سیاوش دست داشت. و سرانجام بدست کیخسرو در کنار دریاچه‌ی چی چست کشته شد.

ارجاسب - نام او در اوستا ارجه تاسپا *Arejataspa* یعنی دارنده‌ی اسب قیمتی و با ارج آمده. وی پس از افراسیاب بزرگترین پادشاه داستانی توران است که آخرین دشمن پادشاه ایران شمرده میشود، و او را از قبیله‌ی *Xyaona* خیائونه (خیون) یا هونهدانسته‌اند. از جنگهای او بالهراسب و گشتاسب و وزیر دریا دگار زیران که رزمنامه‌ی پهلویست بتفصیل سخن رفته است در پهلوی نام او *Arjasp* یا *Arjasp* آمده. از جمله‌ی پیروان ارجاسب دریا دگار زیران بیدرفش جادوست. ارجاسب سرانجام بدست اسفندیار روین تن پسر گشتاسب کشته شد.

خاندانویه - نام خاندان ویسه در اوستا وئسه کایه *Vaesakaya*، و نام مؤسس آن وئسه کا *Vaesaka* آمده است. بروایت فردوسی در عهد پشنگ پدر افراسیاب سالار سپاه ویسه بود و در عهد افراسیاب، پسرویه بنام پیران این منصب را بارت برد. پیران مردی دلاور و خردمند و مهربان و در عین حال فرمانبردار و مطیع و وطن دوست بود نسبت به سیاوش و فرزندان او، کیخسرو و مهری فراوان داشت. وی سرانجام بدست گودرز گشوادگان که پهلوان ایران بود، کشته شد. پیران ویسه در شاهنامه، ویسه نژاد آمده و جنگ آنان با طوس سپهسالار ایران معروفست.

اقوامیگه قبل از تسلط آریاها در ایران ،

بین النهرین و خوزستان تشکیل دولت داده بودند عبارتند از:

سومر، اکد ، بابل ، آشور ، کلدنه .

مقدمه- در مغرب فلات ایران شبه جزیره ی بزرگی است که از مشرق بخلیج فارس و ایران، و از جنوب باقیانوس هند و از مغرب بدریای احمر و از شمال غرب و شمال بدریای مدیترانه، و آسیای صغیر محدود است، و آنرا شبه جزیره ی عربستان گویند. مردم آن از نژاد سامی هستند که شعبه یی از نژاد سفید پوست است، و آنرا اقوام مختلفی است که معروفترین آنان در قدیم عبرانیان و بابلیان و آسوریان و عربها و آرامیها و فنیقیها بودند .

مردم ساکن عربستان از روزگار قدیم تا کنون بچادر نشینی و بدویت میگذرانند و معمولاً بطلب چراگاه از یک سرزمین بسرزمین دیگر میروند. در قرون قدیم مردم این شبه جزیره در جستجوی زمینهای خوش آب و هوا و پر علف از جنوب رو به شمال رفتند، و در حدود سه هزار سال قبل از میلاد طوایفی از آنان در منتهای شمال غربی ایران و در ساحل مدیترانه و در سرزمین فلسطین مسکن گزیدند . این طایفه کنعانیان بودند که پیش از عبرانیان بآن نواحی مهاجرت کردند. در شمال این قسمت قبیله ی نیرومندی از نژاد سامی بنام آموری ساکن بودند، و در همسایگی آنان در طول ساحل سوریه فنیقیها مسکن گزیده بودند و آشوریها و بابلیها و کدیها و آرامیها نیز اقوام سامی نژاد دیگر بودند، که از شبه جزیره ی عربستان مهاجرت کرده و در نواحی بین النهرین ساکن شده بودند.

معرفت خاورشناسان باحوال بین‌النهرین و عیلام. — پیشرفتی که در قرن نوزدهم در امر حفاری مصر بعمل آمد، علما را شایق کرد که در کلد و آشور نیز دست بکار کاوش بزنند. بوئا Botta نام فرانسوی در ۱۸۴۲ میلادی بسمت کنسول فرانسه بموصل رفت، و برای پیدا کردن نینوا پایتخت قدیم آسور چندین تپه را کاوش کرد. و عاقبت در خورس آباد مجسمه‌های عظیم گاو بالدار را کشف کرد که از خرابه‌های کاخ سارگن، شاه آشور بود. عاقبت خرابه‌های نینوا توسط لایارد Layard انگلیسی پیدا شد و در خواندن الواح مینخی آسوری و بابلی در ۱۸۵۷ راولینسون Rawlinson انگلیسی و اپر Oppert فرانسوی توفیق حاصل کردند. اولین کسیکه تحقیقات علمی راجع بشوش را شروع کرد لغتوس Loftus و چرچیل انگلیسی بودند (۱۸۵۰ میلادی). پس از لغتوس دو هیئت فرانسوی یکی در تحت ریاست مارسل دیولافوآ Marcel Dieu la Foy در ۱۸۸۴ شروع بحفاریات نمود و کارهای لغتوس را دنبال کرد. پس از او هیئت دیگری تحت ریاست ژان مورگان J. de Morgane کارهای دیولافوآ را تعقیب کردند. کاپیتان کمپبل تامپسن Campbel Thompson در ۱۹۱۸ و مترهال در ۱۹۱۹ در ابوشهرین و تل‌العبد کشفیاتی کردند. بالاخره لئونارد وولی Leonard Wooly در بین‌النهرین و آقایان دمنکم و میرشمن در شوش و خوزستان حفاریاتی نمودند.

سومریها در حدود چهار هزار سال قبل از میلاد، طوایفی کوهستانی از کوهستانهای شمالی سرزمین شنعاریا سومر در بین‌النهرین، روی آوردند. و در آنجا مسکن گزیدند. نژاد آنان معلوم نیست، و حدود کشور ایشان را نمیتوان درست معین کرد. همینقدر معلوم است که او روارخ و نیپ پور از شهرهای نامی سومر بوده است. سومریها بدو آدراس خلیج فارس و طرفین شط‌العرب بزندگی می‌کردند.

در این اختلاف است که آیا سکنه‌ی اولیه‌ی بابل سومریها بودند یا سامی‌ها. امروز این عقیده اکثریت دارد که سومریها ساکن بابل بودند. نام سرزمین سومر در توراة شنعار آمده است، و خود ایشان کشور خود را شومر میخوانند. از آثار مفرغی که در سومر بدست آمده، چنین استنباط گردیده، که ورود آنان در سواحل فرات ناگهانی

بوده، و آنان تمدن خود را از جنوب شرقی بحر خزر با خود آورده بودند، ولی بسیاری را عقیده بر این است که سومریان از طرف دریا باین سرزمین مهاجرت کردند. دلیل آنان روایت برس Berosه مورخ بابلی است که چندی پس از اسکندر کتابی نوشت در باره بابلی، و در آن نوشته است که سکنه قدیم بابل مانند چارپایان بدون قانون و شریعت میزیسته اند:

در آن هنگام مخلوق عجیبی که نیم بدنش ماهی و نیم دیگر آدمی، و دارای عقل بود که او انس Onness نام داشت از دریا بیرون آمد. و خط و دانش و صنعت و شریعت بمردم آموخت. سپس در آب دریا ناپدید شد، و پس از گذشتن مدتهای دراز طوفانی پدید آمد. ،

این افسانه را محققان دلیل آن، میگیرند که قومی که دارای تمدن عالی تری بوده و ظاهرأ همان سومریان بودند، از راه دریا باین سرزمین آمده و بومیان را بتمدن خود آشنا ساختند. سومریها قومی تیره موی بوده اند، و سرزمین اصلی آنان کوهستانی بود، و خدایانشان را در حالیکه روی کوهها ایستاده اند، نمایش میدادند. و نیز از طرز معماری آنان که بر مساکن خود تیر و الوار قرار داده اند برمیآید که سرزمین مزبور دارای جنگل و بیشه بوده است .

پاتسی های سومر Patessi - رؤسای شهرهای سومر پاتسی نام داشتند. اینان امیر و پادشاهان محلی بودند، و جنبه روحانی را بجنبه ی کشورداری توأم نمودند. و بنا ب معتقدات سومریها ، امور شهر را موافق میل رب النوع ها اداره میکردند. یکی از پاتسی های سومر که با عیلام جنگیدند ان ناتوم Ennatum اول نام داشت که پاتسی شهر لاگاش بود، و در حدود سه هزار سال قبل از میلاد شهر معروف Umma (اوما) را ضمیمه ی مستعمرات خود کردند، و بقول خود به عیلامیها شکست سختی داد زیرا مردم کوهستان عیلام پیوسته بسومر حمله میبردند، و پاتسی های مزبور حملات آنرا دفع کرده اند. نامه یی درباره ی این واقعه از کاهن ربه النوع نینمار Nimmar که بیکی از دوستان خود نوشته بدست آمده که مربوط به ۳۰۰۰ سال قبل از میلاد است، و از این رو از اسناد بسیار قابل توجه میباشد.

يك سلسله قديمی - در حدود ۲۰۰۰ سال قبل از ميلاد پس از سقوط سلسله سوم اور
وقایع نگاران شرح احوال سلسله‌های اولیه را جمع آوری کرده و مدون ساختند. در
این فهرست‌ها پادشاه نشان داده شده که بقول آن وقایع نگاران قبل از طوفان نوح
سلطنت کرده‌اند. کشف آثاری نیز بعضی از اقوال این وقایع نگاران را تأیید میکند .
آرشی سومر - اطلاعات ما از ارتش سومر مبنی بر يك درفش و يك قطعه خاتم کاری
از صدف و سنگ لاجورد، و نیز يك قسمت از افزار جنگ میباشد، که در شهر اور در گور
شاهی کشف شده. این درفش در صدف مرتب گردیده. در صدف پایین عرابه‌هایی هستند
که هر کدام را با چهار الاغ میکشند در هر عرابه يك کراننده و يك سر باز جادارد و
اسلحه‌ی او عبارتست از نیزه‌های سبك (زوبین) برای پرتاب کردن که آنها در ترکشی
که در جلوی عرابه وصل است جادارد، و نیز تازیانه‌هایی برای حمله در صف میانه‌ی
پیاده نظام است که بانظم پیش میرود، و دارای کلاه خودهای مخروطی مسی و قبا‌ی
نظامی بانیزه‌های دراز برای حمله در صف بالای شاه قرار دارد، که باتیشه و تازیانه‌ی
مخصوص سنگین مسلح است. در آثار مکشوفه، تیرو کمان و پیکان نیز یافته شده‌است.
مذهب سومر - معبد سومر زیگورات Zigurat نام داشت و عبارت بود از مکعب‌های
عظیمی که از خشت ساخته و بر رویهم انباشته بودند، و هر چه بالا میرفت کوچکتر میشد
تا میرسید به عبادت گاه قدسی، که از همه کوچکتر و در سربنا قرار داشت. این معابد
دوام زیادی نداشت و با معبد‌های سنگی و آهکی مصر قدیم طرف مقایسه نبود. و سومری‌ها
چون خدایان و امثال انسان محتاج میدانستند، معابد را برای ایشان پراز غذا و ذخایر
و جواهر میکردند. و با وجود آن سه رب النوع بزرگ را نیز میپرستیدند: آنو - خدای
آسمان، EA TI خدای دره‌ی ژرف و بل BEL خدای زمین. بعدها سومری‌ها برای
خدایان خود بتقلید انسان زوجه و زن قایل شدند چنانکه آن‌ها نوزوجه‌ی آنو بود. سومری‌ها
گنشته از خدایان، بگروهی از ارواح شریره و عفريت و جن معتقد بودند، و برای آنکه
از شر آنها در امان باشند برای ایشان قربانی میکردند. اگر هيكل خدای شهری را
بشهر دیگر میبردند، عقیده داشتند که خدای آن شهر را با سارت برده‌اند. خدایان در

نظر سومریها دارای صفاتی بودند، مانند: صفت انسانی از غضب و شهوت و عشق و تنگرو غیره. پاتسی‌های شهر علاوه بر ریاست شهر جنبه‌ی روحانی و اداره‌ی امور مذهب را نیز داشتند. زندگی پس از مرگ را سومری‌ها عالمی پر از درد و محن میدانستند. و از این رو برای سلامتی مردگان خود دعا میکردند، بزرگترین خدای سومری ربه‌النوع فراوانی بود که بمردم و خلق زمین روزی میداد. این خداوند گار سومریها، معمولا، بشکل زنیکه پستانش را بدست گرفته و شیر خود را نثار بنماید، مجسم میشد. این ربه‌النوع در ایران نیز مورد پرستش بود. و مجسمه‌ی آن در کاشان و دامغان و گرگان و نهاوند دیده شده است. ربه‌النوع فراوانی بعدها در آسیای صغیر و یونان بنام ونوس خوانده شد. در شهرهای مختلف بین‌النهرین او را، نینا و ایشتار میخواندند. اناتوم Ennatum پادشاه لاگاش، ربه‌النوع مامرا بنام گوساله‌ی پرزور میخواند. رب‌النوع تموز بشکل ماری بود که در زمین پادشاهی میکرد، و مردوک گاونری بود که در مردابهای تاریک بسر میبرد. خورشید را با برو مامرا نازر میخواندند و آنها را میپرستیدند.

آفرینش - ابتدا آپسو و تیامات، آب ملایم و آب شور باهم مخلوط بودند و خدایان از این دو عنصر خلق گردیدند، و آنان در اول قدرتی نداشتند. بعد از نسل آنان خدایان نیرومندی بوجود آمد که آنو و انازمه مقتدرتر بودند، و سرانجام در بین خدایان جنگ افتاد، و تیامات تصمیم گرفت همه‌ی آنها را نابود کند. از طرف خدایان دیگر مردوک بفرماندهی انتخاب شد، و جنگ آغاز گشت، و مردوک تیامات را با شمشیر دو نیم کرد، و از یک نیمه آسمان و از نیمه‌ی دیگر زمین را خلق کرد. پس از آن مردوک بشر را خلق کرد و شهر بابل را برپا نمود.

داستان طوفان نوح - خدایان از بشر ناراضی شدند، و محرمانه تصمیم گرفتند، که بشر را نابود کنند. ولی ائانا EA این راز را به بوتهی خاری گفت. و بوتهی خارا را بغزیوسودو Ziusuddo که بقول بابلیها اوتناپیشتن Utnapishtin بود تکرار کرد، و باو نصیحت داد که زورقی بسازد. اوتناپیشتن خود و خانواده‌اش را در آن زورق جای داد، و سپس طوفانی شدید روی داد. خدایان بو حشت افتادند. ربه‌النوع ایشتار اعراض

کرد، و گفت: من مردم را خلق کرده‌ام که شما آنان را مانند بچه‌های ماهی در آب بریزند. پس از آنکه همه‌ی زمین را آب فرا گرفت، طوفان رفتن رفتن فرقه‌ها کت شد، و زورق بکوه بلندی رسید، و او تناپیشتین از کشتی پیاده شد، و برای خدایان قربانی کرد.

حادثه‌ی طوفان تا چند سال پیش جزو افسانه‌ها محسوب می‌شد ولی بنا بر کشفیات لئونارد وولی Leonard Wooly در شهر اور، این داستان صورت حقیقت بخود گرفته است. بدین طریق در محلی که سیل و طغیان آب طبقات مختلفی را شکسته، و زمین را بطبقه‌ی خاک مربوط به ۳۲۰۰ قبل از میلاد رسانیده بود، گودالی بعمق ۴۸ پا و عرض ۷۵ پا کردند. در اینجا هشت ساختمان در یک لایه‌ی زمین پشت سر هم پیدا شد که کف اطاقهای آنها از گل سفت کوبیده شده بوده است. در این ساختمانها، چندین رقم آجر بکار رفته که از آن جمله آجر سمنتی بوده است. یک طبقه از ریگ خالص بقطر ۱۱ پاد را اثر طوفان در عمق ۴ پا کشف گردید و پایین تر از آن یک طبقه‌ی بی‌قاعده و نامنظم پیدا شد، که نشان میداد مردم پیش از طوفان، از مدتی متمادی در آنجا مسکن داشتند. این مردم در خانه‌هایی از آجر که درهای چوبین داشت زندگانی میکردند، و مردگان خود را پشت خوابانیده پاهای آنها را بهم وصل میکردند. مردمی که بعد از طوفان در این سرزمین مسکن گرفتند، از نژاد مردم قبل بوده و همان اشیاء و ظروف سفالین را استعمال میکردند. اما در تمدن پست تر از آنان بوده‌اند. پس انقلابی در تمدن آنان روی داد، و مردمی از نژادی غیر از نژادی که طوفان را میشناختند، بجای آنها نشستند. و احتمال میرود این واردان جدید سومری‌ها بوده باشند.

اکدی‌ها - اکدی‌ها قومی سامی نژاد بودند، که در شمال شرقی سومری‌ها نشیمن داشتند. غالباً در تاریخ، سومروا کد باهم ذکر میشود. بعد از سومر، نوبت اکد رسید. سیپ پاروگیش و بابل از شهرهای مهم اکد بود. خاندان پادشاهی لاساش که ذکر آن در پیش گذشت بدست لوگال زگبسی Lugal Zaggissi از پاد آمد و از سومر دولتی که دوره اش خیلی کوتاه بود، تأسیس کرد. و پایتخت او هم شهر ارخ بود. بالاخره سومریان پس از ۲۵ سال حکمرانی بدست سارگون Sargon شکست خوردند و سارگون

بانی دولت اكدشد، وسومرا هم ضميمه‌ی سلطنت خود كرد. خرابه‌های اكدتپه‌ی كوچك‌الديردرچند ميلي جنوب غربی بغداد واقع است. سارگن ازغرب تاشاماتو ازشمال تا كوه‌های زاگرس راتسخير كرد. واز كارهای او آن بود كه كلييه‌ی اسناد مذهبی وقوانين سحر و جادو وغيره بفرمان او بزبان اكدی كه لغتی سامی بود ترجمه شد و در معبد ارخ ضبط گرديد، كه بعدها از اين نوشته‌ها آسور بانپيال شاه آسور نسخه برداشت. سارگن كشور عيلام را غارت كرد و آنرا باج گذار اكد نمود. پس از سارگن پسرش ريموش شاه شد. و پس از او مانثو بسطنت ترسيد. اين دو نفر اشتباهاً از پادشان كيش شمرده شده‌اند. دمرگان فرانسوی ستونی سنگی از نارامسين Naramsin يافته است كه آن پادشاه در آن نقش قیافه‌های سامی دارد و سپاهان را بفيروزی سوق ميدهد. اين ستون بياد گارفتح لولویی كه ناحیه‌ی بين بغداد و زاگرس بود در كوه‌های كردستان هنوز موجود است. نارامسين پادشاه اكد بود، و در نقش مزبور بخوبی معلوم ميشود، كه در لشكر پادشاه نامبرده يكعده سپاهان بودند. از اين گذشته در دره‌ی حلوان آثار ديگری از یکی از سلاطين سامی موسوم به «آنوبانی نی»، كشف شده كه تاخت و تازا كدها را باين نواحی ثابت ميكند، منظور از اين جنگها نبرد با عيلام بوده است.

گوتی‌ها Gutiens- پس از چندی سلسله‌ی سامی ديگری در اكد برقرار شد كه پایتخت آن شهر ارخ بود. در زمان اين سلسله مردم سامی نژاد ديگری كه گوتی نام داشتند و در مشرق زاب صغير دولتی تشكيل داده بودند به اكد حمله بردند و در صفحات شمالی و جنوبی بابل استيلا يافتند. وسومرو اكد بدست آن قوم وحشی افتاد. پس از چندی توخگال پادشاه ارخ باتيريكان، پادشاه گوتی‌ها جنگ كرد و او را اسير نمود و قدرت و سلطه‌ی گوتی‌ها را خاتمه داد.

تجدید حیات سومر- در ۲۵۰۰ پیش از میلاد سومر حیات سیاسی خود را از سر گرفت. و شهر لاگاش پایتخت پادشاهی بزرگ موسوم به گودا Gudea گرديد. اين پادشاه انزان Anzan یعنی عيلام را مطيع كرد، و بعدل و كشورداری پرداخت. دوره‌ی او

ازادواردرخشان تمدن اوراست. وی ابنیهی فراوان ساخت. وبنای معبدنین گیرسو Ningirsu رب النوع شهر لاگاش را باونسبت میدهند.

سلسله سوم اور - در ۲۴۵۰ قبل از میلاد ، حکومت بشهر اور منتقل شد . در اینجا سلسله‌یی از شاهان محلی برقرار گشت . ازاینکه در این زمان بجای زبان سامی که معمول زمان سارگن و شاهان سامی نژاد بود ، زبان سومری رواج یافت . میتوان فهمید که باز سومری‌ها نیروی خود را بدست آورده بودند .

اورا نامو ، پانسی اور دولت دیگری از سومر را کد بوچود آورد ، و برج زیگورات که شرح آن گذشت در زمان این خاندان سومری ساخته شد در زمان دونکی Dungi دومین پادشاه این سلسله استعمال کمان ، که تا آن زمان مخصوص سامیها بود ، بین سومری‌ها معمول شد ، و آن پادشاه استیلای خود را بر عیلام بولولوبی بسط داد . طبق اسنادی که از تلو که در محل لاگاش است پیدا شده ، در اینموقع عیلام کاملاً تحت تسلط سومر بود . دونکی معبد شوشیناک را که در شوش بود مرمت کرد .

انقراض سومر یا اور سومر بملت عیلام - بدرفتاری سومری‌ها - در عیلام باعث شورش آن قوم شد . و بالاخره عیلامیها بنای تاخت و تاز را در سومر گذاردند ، و پادشاه اور را بانزان (عیلام) باسارت بردند ، و در سال ۲۲۸۰ قبل از میلاد پادشاه عیلام کودوران خونندی ، شهر اور را گرفته غارت کرد . و مجسمه‌ی نانا ، Nana رب النوع را جزء غنایم به عیلام برد و قریب ۶۰ سال سومر جزء عیلام بماند ، تا در چنود ۲۲۳۹ قبل از میلاد در سومر سلسله‌ی نی سین برقرار شد .

سلسله‌های نیسین - این سلسله سامی نژاد بودند . و مردی موسوم به ایشبی ایرا Ishbi Irra این دولت را در نیسین تأسیس کرد . او بر سومر و ا کد حکومت داشت و ظاهراً ۱۶ پادشاه در آن سلسله سلطنت کردند . در عین حال دولتی در لارسا ، انتهای باتلاقهای فرات تأسیس شد ، که قریب دولت نیسین بود . ریسمین پادشاه عیلام این دولت را در ۲۱۱۵ قبل از میلاد منقرض ساخت . دولت مزبور پس از این انقراض قدرت خود را از دست داد ، و ملت سومر و ا کد در میان سایر ملل حل شد . و قومیت خود را از دست دادند . دمرگان

عقیده دارد که غلبه‌ی عیلامی‌ها بقدری باخشونت بود، که مردم سومر مجبور بترك اوطان خود شدند، و بالاخره مهاجرت حضرت ابراهیم باطایفه‌ی خود بفلستین، و هجوم قوم هیکسوس بمصر، در نتیجه‌ی غلبه‌ی عیلامی‌ها بر ملل سامی‌نژاد بود، و نیز در همین زمان گروهی از سامیها بسواحل مدیترانه رفته و شهرهای فینیقی را تأسیس کردند.

تمدن سومری - خطمیخی را برای اولین بار سومری‌ها اختراع کردند، و قوانین را آنها برای نخستین بار وضع نمودند، و علوم و صنایع از ایشان بدیگر ملل انتقال یافت. تقسیم ساعت به ۶۰ دقیقه و ۶۰ ثانیه و تقسیم سال به ۱۲ ماه و ۳۶۵ روز از کارهای سومری است. اوزان را آنها معمول کردند چنانکه واحد وزن را مینا می‌گفتند که همان من باشد. و ولی می‌گوید تمدن مصر بتمام معنا مدیون تمدن سومر است، و سومری‌ها در تمدن معلم بشر قدیم بودند.

دولت بابل - بابلیها از نژاد سامی بودند. در موقعی که عیلامی‌ها از مشرق، کشور رامورد تاخت و تاز قرار میدادند، از جانب مغرب قومی بنام آموریها که از نژاد سامی بودند، بسال ۲۰۵۰ قبل از میلاد شهر کوچک بابل را، که در کنار فرات بود، تسخیر کردند، و آنرا آنقدر رونق بخشیدند که پس از مدتی جای سومر را گرفت، آموریها در حدود سیصدسال در بابل سلطنت کردند، و بتدریج سراسر سومر را کدرا بتصرف در آوردند. بابلی‌ها چون سومریان بخدایان گوناگون، که هر يك مظهر نیروی از طبیعت بود، اعتقاد داشتند، بزرگترین خدایان ایشان مردوخ یا مردوك نام داشت، و ایشتار رب النوع عشق شمرده میشد و شمشا خدای آفتاب بود طالع گویی و علم ستاره شناسی در بابل رواج داشت، ولی بابل در معماری و حجاری ترقیات بسیار نکرد. و صنعت آن، از دوره سومر پست تر بود.

حمورابی - پادشاهان سلسله‌ی اول آموری، ۱۵ تن بودند که ششمین آنان حمورابی بود، که از ۲۱۲۳ تا ۲۰۸۰ قبل از میلاد، به اصلاح امور کشوری پرداخت، و وضع قوانین کرد. وی فرمانهایی روی لوحهای گلی، بفرمانداران خود صادر کرد. و برای اینکه الواح بهم نچسبند، شن ریزه بر آن می‌پاشید، و روی آنرا با يك پوشه از گل مانند پاکت

میپوشانید، و سپس روی آن، نام و نشان مخاطب را مینوشت، غیر از نامه‌های مزبور، استوانه‌یی از حمورابی بروی سنگ در شهر شوش پیدا شده در بالای آن نقش حمورابی دیده می‌شود که در برابر شما خدای خورشید، با فروتنی ایستاده، مجموعه‌یی از قوانین را دریافت میدارد. این سنگ بطول دو متر و ۲۵ سانتیمتر است. و قوانین حمورابی بر آن نوشته شده. و مرکب از ۳۶۰۰ سطر و ۲۸۲ ماده است.

قانون حمورابی چندین قرن پیش از شریعت موسی تدوین شده، و در نظر بسیاری از دانشمندان اساس و مأخذ شریعت موسی میباشد. کاشف این سنگ بمرگان است و اکنون آن در موزه‌ی لوور پاریس میباشد. قانون حمورابی کهنه‌ترین قانونی است که بدست ما رسیده است، و آن مبنی بر قوانین قدیمی تری است که قبل از سومری ها وجود داشت. این قانون حاکی از تمدن عالی بابل در ۴۰۰۰ سال قبل است. این استوانه، نخست در سیپهار از شهرهای ا کد بود. و یکی از فاتحان عیلام آنرا به غنیمت بشوش برده. آن بیشتر شامل قوانین مدنی و جزایی است. مواد آن در اجاع است به اقرار سوگند دروغ و رشوه بقاضی و بیعدالتی قضات و مالکیت و روابط با بورد عیت و حقوق تجارتی و حقوق خانواده و تعدی و تجاوز بحق غیر و حق الزحمه‌ی طبیب و معمار و کشتی‌سازی و اجاره سفاین و کرایه‌ی چهارپایان و حتی تکالیف آقا نسبت ببنده و میراث. در قانون حمورابی آزاده‌ها در مقابل قانون برابرند و فرقی بین بابلی و غیر بابلی نیست.

پسر حمورابی شمشو ایلونا بود (یعنی شمس خدای ما است) که پادشاه عیلام موسوم به کودور مابوکرا شکست داد، ولی باز عیلام استقلال خود را بدست آورد. و توسط شاه‌ی موسوم به خون بان نومی نا دوباره دولتی در عیلام تشکیل شد، ولی در ناحیه‌ی جنوبی بابل بسرودمانی ایلو مایلو سومری که معاصر شمشو ایلونا بود، سلطنتی تشکیل گردید که موسوم به کشور دریایی بود. و اسامی یازده تن از این سلسله معلوم شده است.

سلطه‌ی اول بواسطه‌ی فشار و هجوم قوم هیت از میان رفت. و تسلط هیتی بر بابل دوام زیادی نکرد، زیرا مردم دیگر موسوم به کاسی‌ها تحت قیادت پیشوای خود موسوم

به سماند اش سلطنتی را در بابل تشکیل دادند، که به سلسله‌ی سوم معروف است (۱۷۶۰-۱۱۸۵ ق. م.). سلاطین اولیه‌ی کاسی‌ها با حکمرانان آخری سلسله‌ی دوم که در صفحات دریایی بودند، معاصر بوده‌اند. ولی ایگامیل از آخرین شاهان سلسله‌ی جنوبی از صفحات دریا، به عیلام لشکر کشی کرد. اما بعد بدست کاسی‌ها مغلوب شد، و از میان رفت و کشور جنوبی نیز بدست کاسی‌ها افتاد.

در این زمان دولت آشور قدم بعرصه‌ی وجود نهاد، و دوباره بابل را تسخیر کرد (۱۲۷۵-۱۱۰۰ ق. م.). ولی این تسلط موقتی بود، و سرانجام بشکست آشور منتهی گشت. در زمان این سلسله، یعنی کاسی‌ها روابط بین مصر و بابل حسنه بود. باز در این دوره شاه عیلام شو تروک نان خون تا بابل را تسخیر و ثروت آنرا غارت کرد، و بشوش برد. از جمله ستون نرامسین بود که در حفریات شوش بدست آمد. و دیگر پیکر خدای بزرگ بابلیها بل مردوک، که ۳۰ سال در شوش بماند و سپس ببابل وارد شد. تاخت و تاز عیلامیها بالاخره سلسله‌ی کاسور را از پای در آورد، و منقرض ساخت.

سلسله‌ی چهارم پاش‌ها- در ۷۱۸۴ ق. م. خاندانی تازه بنام پاش‌ها که نام یکی از محلات بابل بود، بر عیلامیها غلبه کرد. و مجسمه‌ی بل مردوک را از آن قوم باز گرفت. از پادشاهان نامبردار این سلسله، نبوکد نصر یعنی بخت النصر اول بود، که حدود کشور بابل را تا دریای مدیترانه رسانید (۱۰۵۳ ق. م.).

سلسله‌ی پنجم- این سلسله بازی‌ها نام داشتند. و از حدود ۱۰۵۲ تا ۱۰۳۲ ق. م. در صفحات دریایی پادشاهی می‌کردند. و آنان سلسله‌ی دوم دریایی هستند. این دوره باز عیلام بابل را گرفت، ولی این تسلط بیش از شش سال دوام نکرد.

این سلسله در اثر هجوم گوتی‌ها از شمال و عیلامی‌ها از مشرق ناتوان گشت. گوتی‌ها مزارع بابل را ویران و شهرها را غارت کردند. در این احوال ادادا بلوودین نامی که تخت بابل را غصب کرده بود، از پادشاه آشور کمک خواست، و دختر خود را باو داد.

عیلامیها نیز از موقع استفاده کرده در بابل تسلط یافتند و شاه عیلامی در بابل بنخت

نشست و نام بابلی بر خود نهاد .

در این هنگام که عیلامی‌ها بابل را غارت کرده و آشوری‌ها نیز چشم طمع بر آن دوخته بودند قبایلی سامی نژاد موسوم به کلدانی از شمال شرقی عربستان، بیابان حمله کرده و بدو مدعی سابق، ثالثی افزود! این دوره که از ۹۷۰ تا ۷۳۲ ق.م. طول کشید، دوره‌ی اغتشاش و هرج و مرج بود و کلدانی‌ها بکمک عیلامی‌ها، میخواستند تخت بابل را اشغال کنند، و آشوری‌ها مانع بودند. بالاخره در سلطنت نبوکدنصر از ۷۴۷ تا ۷۳۲ ق.م. بابل در قسمت استیلای دولت آشور در آمد، و پس از انقراض آشور دولتی در بابل پیدا شد موسوم به بابل و کلدانی که وقایع آن در جای خود گفته خواهد شد.

دولت آشور - آشوری‌ها مردمی سامی نژاد بودند، که با مردم سامی نژاد دیگر در بابل میزیستند، و بعد مهاجرت کرده بقسمت میانه‌ی رود دجله و کوهستانهای مجاور آن رفتند، و دولتی کوچک بنام آشور یا آسور تشکیل دادند، که از نام رب النوع آنها آشور گرفته شده بود .

شهر آشور نخست پایتخت آنان بود. اولین بار از این شهر که زکری بعمل میآید در نامه‌ی از زمان حمورابی است، و بین سالهای ۱۸۰۰ و ۱۵۰۰ ق.م. که کشور آشور، باستقلال نایل شد؛ شهر آشور کم کم متروک گردید و شهر کالاه در توراة (کالج) که امروز محل نمرود است؛ پایتخت آشور قرار گرفت . و بالاخره نینوا نزدیک موصل حالیه پایتخت آنان شد .

آشوری‌ها مردمی کشاورز و آزاد بودند چون به سرزمین تازه آمدند، و آنرا کم حاصل یافتند؛ بر آن شدند که از دسترنج دیگران استفاده کنند. در بهار هر سال آشوری‌ها بتاخت و تاز در سرزمینهای همسایه میپرداختند، باین منظور که کشوری را غارت و اهالی آنرا باج گذار خود کنند. یکی از خصایص آشوری‌ها شقاوت و بیرحمی آنان نسبت به شکست‌یافتگان بود. و آنان می‌پنداشتند که هر چه بیرحم و شقی باشند بیشتر در نزد خدا یا نشان مقرب هستند. و دیگر اینکه چون آنان جمعیتشان کم بود برای اینکه در ملل مجاور خود که از حیث عده بر آنان فزونی داشتند؛ نفوذ کرده و ایشان را

مرعوب خودسازند؛ بشقاوت و بیرحمی وقتل و غارت متوسل میشدند.

باری این دولت هزارسال دوام یافت، و حدود خود را از هر طرف توسعه داد. از مغرب و جنوب غربی دولت هیتی‌ها را معدوم و فلسطین را مطیع کرد، و بمصر دست انداخت. از مشرق و جنوب تا کوه دماوند و کویرلوت پیش رفت؛ و ماد و پارس را مطیع کرد و عیلام را چنان برانداخت که دیگر آن کشور چند هزارساله کمر راست نکرد.

پادشاهان آشور نخستین پادشاهانی بودند؛ که بساختن راهها و جاده‌ها همت گماشتند. و برای رسانیدن اخبار؛ پیکهای مخصوص داشتند چنانکه نامه‌های گلی از آن روزگار بدست آمده که از شهری بشهری فرستاده‌اند از آن جمله نامه‌ی خودسنا خریب است که پیدرش سارگن نوشته است.

نیروی نظامی آشور معروف بود و سپاه ایشان از هولناکترین لشکرهای آن روزگار شمرده میشد. بیشتر جنگ آوران؛ تیراندازانی بودند، که گروهی زو بین افکن و سپردار هم پشتیبان آنان بود. آشوریها از میتانیها سب سواری آموختند. ارا بهی جنگی هم بکار میبردند. در جنگ خیلی سخت کش و ویران کننده بودند. همه‌ی مغلوبین را میکشند؛ و سرزمین ایشانرا ویران میگردند؛ و اموالشان را بغارت میبردند.

و در فن معماری و حجاری استاد بودند، و در پیکر نگاری دست داشتند، ولی پیکرهای انسان را معمولاً بیروح و خالی از علایم حرکت و عاطفه میساختند، چنانکه مجسمه‌های آنان فاقد علایم شادی و اندوه است، و در برخی از حجاریها صورت شکارشاهان دیده میشود. و جانوران درنده را بهتر تراشیده‌اند. آشوریها از موسیقی نیز اطلاع داشتند. آنان در کاشتن نباتات نیز مهارت بخرج میدادند. و تخم بعضی از گیاهان را از کشورهای دور میآوردند. خواندن و نوشتن را میدانستند، و حتی کتابخانه ترتیب میدادند؛ چنانکه کتابخانه‌ی آسوربانی پال که از آن ۲۹ هزار لوح کشف شده، و اکنون در موزه‌ی بریتانیاست، شاهد این مدعی است. آنان نوشته‌های خود را بر روی لوحهای گلی نوشته، و سپس بصورت سفال می‌پختند. قدیم‌ترین این الواح در زمان سارگن نوشته شده است

دولت قدیم آشور - ۹۰۰ - ۱۵۰۰ ق.م. چون دبیران شاهی بامر آشور، بانی پال و قایع مهم آشور و بابل را در دفاتر و سالنامه‌هایی مرتب کرده‌اند. از اینجهت میتوان گفت که تاریخ آشور، از ۱۵۰۰ قبل از میلاد تقریباً مدون است. اولین واقعه که ذکر شده معاهده‌ایست میان کارا اینداشی Karaindashi پادشاه کاسیتها و شاه آشور ریمنی ششو و دوره‌ی بعدارتباط بین آشور و پادشاهان مصر است. و نیز در ۱۳۰۰ قبل از میلاد ادادنیراری اول دولت میتانی را منقرض ساخت و پسرش شلمانصر اول در ۱۲۷۰ فتوحات پدر را ادامه داد. در دوره‌ی او، پایتخت دوم آشور، یعنی کالاه، بین دجله و فرات ساخته شد. تقریباً در ۱۱۰۰ ق.م. تیکلات پالسر اول، بتخت نشست. فتوحات بسیار کرد، و کشور خود را تا سرچشمه‌ی دجله بسط داد، و تصویر و کتیبه‌ی وی نیز هنوز در آنجاست، و هیتی‌ها را شکست داد، و تادریای مدیترانه را ند؛ و با فرعون مصر روابط حسنه یافت. سپس بابل لشکر کشید، و آنرا منصرف شد. ولی بابل دوباره کمر راست کرد؛ و کشور آشور را دست نشانده‌ی خود ساخت .

از وقایع مهمه‌ی این عهده هجوم و مهاجرت آرامیها از عربستان بنواحی بابل و آشور بود (۱۳۰۰-۱۵۰۰ ق.م.). فشار آرامیها بقدری بود که دولت آشور را برانداختند؛ و بسوریه و دمشق و حلب رفته و آنجا را تسخیر کردند . و دولتها تشکیل دادند (۱۱۰۰ ق.م.)

دولت آشور میانه این دوره، از ۹۰۰ تا ۷۴۵ ق.م. امتداد داشت. این دولت بر آرامیها فایق آمد؛ و از نو دولت آشور را تشکیل داد. بزرگترین پادشاه آن دوره‌ی آشور نصیر پال بود (۸۶۰ تا ۸۸۴ ق.م.). وی حدود آشور را بزمان تیکلات پالسر رسانید. وی مردی سفاک و خون ریز بود. اسیران و کودکان مغلوب را در آتش میسوزانید . پسرش شلمه نصر دوم؛ بر بابل تسلط یافت. دولت آشور در این عصر نیرومندترین دولت آسیای غربی بود. ولی در این هنگام دولت نوظهوری در ارمنستان و وان بنام اورارتو یا آارات طلوع کرد. حاصل آنکه باز کشورهای تابع آشور از هم متلاشی شدند؛ و شورشا پدید آمد .

دولت آشور جدید - از ۷۴۵ تا ۶۰۷ ق. م. بالاخره رئیس شورشیان بنام تیگلات پالسر چهارم، بر تخت نشست. وی آرامیان و کلدانیان را در بابل شکست داد و بنو کد نصر پادشاه بابل با طاعت آشور در آمد. تیگلات پالسر در شمال با دولت اورارتو جنگ کرد، و اگر چه نتوانست آن دولت را از میان بردارد، ولی ولایات جنوبی آنرا منصرف شد و دولت دمشق را بر انداخت. دیگر از پادشاهان این سلسله، سارگن دوم ۷۰۵-۷۲۲ قبل از میلاد بود. در زمان اولشکر آشور از حال ارتش ملی خارج شد. و چون پیش از او، روحانیونی که دارای اراضی زیاد بودند از مالیات معاف بودند، و نمیخواستند زارعین در قشون داخل شوند، بالاخره مقرر شد، که بجای زارعین، اسرار اباکارهای کشاورزی وادارند، تا کشاورزان بتوانند، بخدمت لشکری در آیند. و چون روحانیون از این حکم ناراضی بودند، سر بشورش برداشتند که سرانجام به تعیین سارگن منتهی گشت. و دولت مجبور شد، افرادی را که کسر دارد بطور مزدور استخدام کند. و از آنجا که این نوع سربازان، سپاهیان ملی نبودند، و در مواقع سخت میگریختند، لذا از این ببعده پایهی دولت آشور متزلزل گشت. در این دوره جنگهای آشور با عیلام آغاز شد، که با تفرض دولت عیلام خاتمه یافت مابعد شرح این جنگها را در ذیل تاریخ عیلام بیان مینماییم.

تاریخ عیلام و جنگهای او با آشور - آگاهی ما تا شصت سال پیش از عیلام، منحصر بذکر مجملی بود که در توراة از آنقوم رفته، و از پادشاهی بنام کدر لاعومر یاد شده بود ولی در نتیجهی حفریات شوش از این دولت اطلاعات زیادی بدست آمده است.

حدود عیلام - تمدن عیلام در حوزهی رود کارون بوجود آمده، و کشور عیلام از این سرزمینها تشکیل یافته بود:

خوزستان، لرستان. پشتکوه و کوههای بختیاری و حدود آن از مغرب دجله، و از مشرق قسمتی از پارس و از شمال راهی که از بابل بهمدان میرفت، و از جنوب از خلیج پارس تا بوشهر، شهرهای عمدهی آن عبارت از شوش در نزدیکی اندیمشک و ماداکتو در ساحل رود کرخه، و خایدالو، که در جای خرم آباد کنونی بوده و دیگر اهواز بود. کلمه‌ی عیلام بمعنی کوهستان است. و اهالی عیلام دولت خود را انزانوسو سوتکا

میخوانده‌اند. نژاد این قوم هنوز بخوبی معلوم نیست. وساکنان اولیه‌ی آنرا از نژاد سیاهان دانسته‌اند. قدیمترین زبان ایشان زبان انزانی بود که بنظر مردم رگان در سه هزار سال قبل از میلاد متروک شد. و پس از آن زبان سومری و زبانهای سامی رواج یافت. بعد در ۱۵۰۰ ق. م. بازبان انزانی زنده شد؛ ولی کتیبه‌ها بزبان سومری و بابلی نوشته میشود.

خط عیلامی از انواع میخی است؛ و با خط بابلی و آشوری تفاوت دارد. از یکی از پادشاهان قدیم عیلام بنام باشوشیناک که قبل از غلبه‌ی سومریها بر شهر اور سلطنت میکرد کتیبه‌ی از سنگ یافت شده، که سمت راست پادشاه؛ خط عیلامی و در سمت چپ خط بابلی نوشته شده است.

از مذهب این قوم معلومات کافی در دست نیست. همین قدر معلوم است که آنان نیز مانند سومریها، عالم را پر از ارواح میدانستند؛ و خدای بزرگ را شوشیناک مینامیدند. ولی پرستش اوفقط پادشاهان و کاهنان اختصاص داشت؛ و مکان او در جای متبرکی از جنگل بود. شش رب النوع دیگر با شوشیناک در خدای شریک بودند؛ و بدو دسته‌ی ثلاثی تقسیم میشدند. یک قسمت از ادعیه و رسوم مذهبی آنان از بابل گرفته شده؛ مانند: صفحه‌ی برنجی شلخا کین شوشیناک؛ که از زیر خاک بدست آمده، و آن ادعیه راجع به آیین غسل بود؛ که آنرا وقت طلوع آفتاب انجام میدادند. عیلامیها مانند بابلیها عقیده داشتند، که وقتی بت شهری را بشهر دیگر میبرند، خدای آن شهر نیز بشهر دیگر انتقال مییابد. شوش پایتخت عیلام بود عیلامیها شاهان خود را، پیامبر خدا، پدر و شاه میخواندند. ربه النوع شالا و همسرش این شوشی ناک مورد پرستش بودند.

عیلام در افسانه‌ی گیلگامش

گیلگامش که بانمرود در توراة تطبیق میشود، در داستان او گفتگو در انقیاد عیلام شده است. و آن داستان چنین بود که خوم بابا پادشاه عیلام ببابل حمله‌ور گشت، و معابد آنرا خراب و پرستش خدایان بابلی را تبدیل بخدایان عیلامی کرد. و این هنگام گیلگامش و خادام او، که خلقتی عجیب بود، و آیبانی نام داشت، برای مقابله با پادشاه

عیلام عزیمت کردند، و بتوسط زنی جادو گردریافتند، که دشمن در بیشه‌ی مقدسی پنهان است، پس پیش رفتند تا بدرختهای سرو آزاد رسیدند، و محل خوم‌بابا را کشف کردند، و در وقتیکه پادشاه عیلام میخواست بعزم گردش بیرون رود گیلگامش و خادم او ویرا غافلگیر کرده بکشتند، و بشهرارخ باز گشتند. دیگر از پادشاهان قدیم عیلام کو دور کو کومل است که برخلاف خوم بابا بابلی‌ها را شکست داد، و کشور ایشان را غارت کرد.

تقسیم گذشته‌ی عیلام

دو مرگان گذشته‌ی عیلام را بدو قسمت اعصار پیش از تاریخ، و قرون تاریخی تقسیم مینماید، و اشیایی که پیدا شده غالباً از سنگ و گل رس میباشد. دو مرگان این اشیاء را، از هشت هزار سال قبل از میلاد میدانند، و آنرا مرتبط با آثار مصری مینامند. ولی دانشمندی دیگر موسوم به کینگ عقیده دارد که این اشیاء شبیه آثار آنو و تورنگ تپه است. از این جهت حدس زده‌اند، که شاید عیلامیها از جانب شمال باین سرزمین آمده باشند. قرون تاریخی عیلام سه قسمت میشود:

۱- عهدی که تاریخ عیلام ارتباط کامل با تاریخ سومروا کد دارد (از زمانهای

خیلی قدیم تا ۲۲۲۵ ق. م.)

۲- عهدی که عیلام ارتباط با بابل دارد (از ۲۲۲۵ تا ۷۴۵ ق. م.)

۳- دوره‌ی که طرف عیلام دولت آشور است (از ۷۴۵ تا ۶۴۵ ق. م.)

عهد اول - در این عهد، تاریخ عیلام تاریک است. همینقدر معلومست که عیلامیها از همسایگان غربی خود، یعنی سومریها و سامیها، در تمدن پست‌تر بوده‌اند. چون قسمتی از عیلام کوهستانی بوده، بعقیده‌ی دو مرگان هر وقت که ملل خارجی بر عیلام دست مییافتند، اهالی کوهستان آن مستقل می‌ماندند.

عهد دوم - در این عهد عیلامیها با پادشاهان بابل در زد و خورد بودند، و در دوره‌ی کاسیها خورباتی لا پادشاه عیلام با کوری کالزو پادشاه بابل بجنگید، و شو تروک نان خون تا بابل را گرفته و غارت کرد. و دولت عیلام کاسیها را از پای در آورد. از پادشاهان عیلامی

در این دوره، شیل خاکین شوشیناک است که پادشاهی مدبر بود. وابینه‌ی بسیار بنا کرد و تاریخ‌بنای آنها را در کتیبه‌ی بسامی و انزانی مینوشت. و در این دوره عیلام از نظر صنعت و معماری باوج ترقی خود رسید.

عهد سوم - وقایع عمده‌ی این عهد جنگ‌های آشور با عیلام است در زمان تیکلات پالسر چهارم. آشوری‌ها با مردم بین خود و عیلامی‌ها جنگیده، و آنان را از میان بردند، و بالطبع با عیلامی‌ها همسایه شدند.

جنگ اول - چون عیلام از تجاوزات آشوری‌ها می‌راسید، از نظر دوران‌اندیشی با بابل عهد اتحاد بست. سارگن شاه آشور از شنیدن خبر این اتحاد، قبل از رسیدن کمک به عیلام، بآن کشور حمله برد، و در این زمان آشور بر عیلام برتری داشت، زیرا آشوریان متمدن تر از عیلامی‌ها بودند. و سواره نظام آنان از حیث عدد و مشق بر سواره نظام عیلامی تفوق داشت، و اسلحه‌ی آشوریان بمراتب بهتر از عیلامی‌ها بود. با وجود این‌ها عیلامی‌ها آنقدر در دفاع پافشاری کردند، که آشوری‌ها مجبور بعقب نشینی شدند. این جنگ در محلی موسوم به دوری لو اتفاق افتاد (۷۲۲-۷۰۵ ق.م). سارگن پس از این جنگ بامصریان در افتاد، و شکست سختی بایشان داد. سپس به تسخیر ساماری پایتخت دولت اسرائیل پرداخت و سرزمین هیتیارها نیز ضمیمه‌ی آشور کرد.

جنگ دوم - پس از سارگن دوم، سناخریب بر تخت آشور نشست. در این هنگام عیلامی‌ها تحت فرماندهی کال لودوش، شمال بابل را عرصه‌ی تاخت و تاز قرار داد. حتی پسر پادشاه را با سارت بردند.

ولی پس از چندی، شورش از طرف مردم عیلام بر ضد پادشاهان کال لودوش، روی داد و او در این بلوا کشته شد. سناخریب، شاه آشور از موقع استفاده کرده، از سمت جنوب، یعنی خوزستان داخل جلگه‌ی شوش شد؛ سی و چهار قلعه و برج را ویران ساخت، و گروهی را با سارت با آشور برد.

در این هنگام عیلامی‌ها کمورنا خون‌دی را پادشاهی برگزیدند. وی در کوهستان ماند و اقدامی برای جلوگیری از لشکر آشور نکرد. آشوری‌ها به‌مادا کتو که در

کوهستان بود، حمله بردند و چون دره‌ها بواسطه‌ی باران و برف قابل عبور نبود ناگزیر به آشور باز گشتند. مردم عیلام بر کدور ناخون‌دی از جهت بی‌یاقنی که نشان داده بود، شوریده و او را بکشند (۶۹۲ ق.م.)، و بجای او، اومان‌مینانو را پادشاهی برداشتند. این پادشاه سرو صورتی به آرتش عیلام داد، و با بابل متحد شده و از خزاین ارباب انواع بابلی برای تجهیز قشون استفاده کرد، و با آشور بجنگید، با آنکه طرفین تلفات بسیار دادند، و سردار عیلامی در این جنگ کشته شد، باز جنگ بی نتیجه ماند. و دولشکر بکشور خود باز گشتند.

در ۶۸۹ قبل از میلاد سناخریب بالشکر خود، بجنگ بابل رفت. و عیلام بعلت بیمار بودن پادشاهش به متحد خویش بابل یاری نکرد و بالتیجه بابل مسخر آشوری‌ها شد. و آنان آن شهر را با خاک یکسان کردند، و بر خرابه‌های آن شهر آب بستند!

پس از سناخریب، آسورهادون Assurhaddon بتخت نشست (۶۸۱-۶۶۹ ق.م.). این پادشاه بترمیم خرابیهای بابل پرداخت، و در ۶۷۴ ق.م. خوم‌بان کالداس دوم، پادشاه عیلام بیابیل حمله برد، و تا شهر سیپ‌پار پیش رفت و باغنایمی بشوش باز گشت. پس از سردنش برادر او، اورتا کو بتخت نشست، و با آشور روابط حسنه داشت. و خدایانی را که از سیپ‌پار بغارت آورده بودند، مسترد داشت، و در عوض در سال قحطی آشور، به عیلام کمک کرد. در این زمان آشور بمنتهای قدرت خود رسید، آسورهادون در ۶۷۰ ق.م. مصر را فتح کرد، و تمام دنیای متمدن آنروز، باستثنای عیلام، در تحت تسلط او درآمد. آشوربانی‌پال (۶۶۹-۶۲۶ ق.م.) - پس از آسورهادون، آشوربانی‌پال در آشور بشاهی نشست، نخست هم خود را متوجه فرو نشاندن شورش در مصر کرد عیلامیها از فرصت استفاده کرده، و تحت ریاست اورتا کو به بابل، که در آن هنگام پادشاه آن شمش شومو مین برادر آشوربانی‌پال بود، حمله بردند. و چون استحکامات بابل را استوار دید، حوالی آنرا غارت کرده، بشوش باز گشتند. پس از چندی اورتا کو در گذشت و برادرش ت اومان Téummon بجای او، در عیلام بر تخت نشست. این پادشاه در صد بر آمد که برادرزادگان خود و گروهی از شاهزادگان عیلامی را بکشد. از این جهت، شصت تن از

شاهزادگان عیلام گریخته بدر بار آشور پناه بردند. آشور باننی پال مقدم ایشان را گرامی شمرد. در این ضمن آشور باننی پال بالشکری از مجرای نیل بالا رفته، بشهر تبرسید و آن شهر و معبد آمون را غارت کرد.

در این هنگام تئومان با ممبولا که گذر گاههای دجله را در تصرف داشت متحد گردیده قصد بابل کرد، و پیش از آنکه از سرحد بگذرد، آشور باننی پال را بین جنگ و تسلیم فراریهای عیلامی مخیر گردانید. شاه آشور جواب داد. و سپس بعیلام حمله کرد. این جنگ در محلی موسوم به نول لیزروی داد که شهری نزدیک شوش بود. قبلا عیلام یکی از سرداران شرا برای مذاکره صلح فرستاد، تا در این ضمن فرصت جمع آوری لشکر را پیدا کند. ولی پادشاه آشور ملتفت این معنا شده فرستاده را بکشت، و جنگ شروع شد. و بسیاری از لشکریان عیلام بکارون ریخته شدند. اومان با آنکه دلیرانه می جنگید، مجروح شد و در حین فرار بدست یکی از شاهزادگان فراری عیلام از پای درآمد، و سر او را به نینوا فرستادند (۶۵۹ ق. م.).

پس این شکست، پادشاه آشور خوم بان ایغاش پسر بزرگ او را تا کورا بتخت عیلام نشانید، و آشوری ها با جاز عیلام گرفته و به نینوا باز گشتند. پس از این فتح آشور باننی پال آنقدر مغرور شد که برادرش شاه بابل از او برنجید، و اتحادیهیی بر ضد آشور باننی پال تشکیل داد. در آغاز پادشاه عیلام بیطرف ماند، ولی وقتیکه آشور باننی پال از او خواست که عیلامیها بت نانهرب النوع شهرارخ را رد کنند، چون این مجسمه قرنهدر شهر شوش مانده بود و معتقدان بسیار داشت، و استرداد آن بسلب حیثیت شاه عیلام تمام میشد، از پس دادن آن بت امتناع کرد، و ناگزیر گشت که با بابل متحد شود.

در این هنگام تام ماری تو Tammoritu برادر پادشاه عیلام بر خوم بان ایگاش شاه عیلام شوریده او را بکشت، ولی سیاست برادر مقتول را در جنگ با آشور تعقیب کرد، لیکن باز بتحریک آشور این پادشاه نیز گرفتار طغیان یکی از دست نشاندهگان خود موسوم به ایند بوغاش Inda Bugnsh شد، و شکست یافته بطرف خلیج فارس گریخت و بالاخره گرفتار گشت و به نینوا باسارت برده شد. آشور باننی پال به تام ماری تو روی خوش نشان

داد زیرا وی را برای اجرای مقاصد خود لازم داشت. آشوربانی پال پس از آنکه کار بابل را یکسره ساخت تصمیم گرفت که بکار عیلام خاتمه دهد، ورد کردن کلدانیهایی را که در زمان طغیان بابل بآن کشور کمک کرده و به عیلام گریخته بودند، بخواست. ولی در این هنگام ایندا بوغاش بدست شاهزادگان عیلامی کشته شد؛ و بجای او خوم بان کالداس سلطنت نشست.

در این هنگام آشوربانی پال طرفداری از تامماریتورا بهانه کرده و وی را با قشون آشور روانه‌ی عیلام کرد و او شوش را گرفته بتخت نشست ولی او در صد کشتن سرداران آشوری که وی را در آن جنگ کمک کرده بودند، برآمد. این راز افشاء شد، و آشوری‌ها او را گرفته بزندان انداختند و عیلام را غارت کرده به نینوا باز گشتند.

بر افتادن عیلام در ۶۴۵ ق. م.

آشوربانی پال که از نتیجه‌ی ناقص این جنگ ناراضی بود؛ برای بهانه‌ی مجدد، تامماریتو خائن را به عیلام فرستاد؛ و از خوم بان کالداس ردبت نانا، و کلدانیهایی مزبور را خواست؛ و چون برای پادشاه عیلام قبول این تقاضا بامرگ برابر بود از رد آنها امتناع کرد. آشوری‌ها وارد شوش شده و آنچه دلشان میخواست کردند؛ و ثروت و تبت‌های معابد عیلام را به نینوا بردند، و مردم را کشتند، و استخوان پادشاهان عیلام و سرداران را از گور بیرون آوردند و به نینوا فرستادند؛ چنانکه حزقیل پیغمبر در تورا قدر باره‌ی سقوط عیلام گوید: «اینست عیلام و تمام جمعیت آن در اطراف قبرهای آنان، همگی کشته شدند، و همه از دم شمشیر گذشتند!»

باری مجسمه‌ی نانا رب النوع اریخ را که ۱۶۳۵ سال در تصرف عیلامیها بود آشوری‌ها بشهر اریخ باز فرستادند. خوم بان کالداس که گریخته بود دستگیر شد و آشوربانی پال منتهای کامیابی خود را در این دید که او و تامماریتو را که پادشاه سابق عیلام بود با خوم بان کالداس بعرا به‌ی خود بندد؛ و مجبورشان کرد که عرا به‌ی سلطنتی را تا معبد آشور و ایشتار بکشند؛ این است ترجمه‌ی کتیبه‌ی آشوربانی پال در باره‌ی فتح و انقراض عیلام:

«خاک شهر شوشان و شهر مادا کتو و شهرهای دیگر را تماماً به آشور به تو بره کشیدم و در مدت یکماه و یکروز کشور عیلام را بتمامی عرض آن جاروب کردم. من این کشور را از عبور چشم و گوسفند و نیز از نغمات موسیقی بی نصیب ساختم و بدرندگان و مارها و جانوران کویر و آهوان اجازه دادم که آنرا فرو گیرند.»

تمدن عیلام — عیلامیها یک نوع تمدن خاصی داشتند، و خطی برای خود ترتیب داده بودند، ولی هیچگاه نتوانستند از حال ملوک الطوائفی بیرون آیند، چنانکه همیشه قسمت کوهستان آن مستقل یا نیمه مستقل بود با وجود آن عیلامیها در مدت چند هزار سال قومیت خود را در برابر اقوامی نیرومند، چون سومریها و اکدیها و بابلیها و آشوریها حفظ کردند. و بالاخره از جهت اختلاف داخلی و جنگهای خانگی از دشمن خود آشور شکست خورده از صفحه ی روزگار بر افتادند. مورخان قدیم چیزی درباره ی آنان نمیدانستند و گرنه استرابون نمینوشت: کورش پایتخت خود را در شهر شوش قرار داد. در مال میر بختیاری و شگفت سلمان (۱۶ فرسنگی مشرق شوشتر) آثار بسیاری از عیلامیها دیده میشود. در اینجا حجاریهای برجسته با خطوط میخی شوشی و انسانی بسیار یافته اند که بقول محققان این آثار مربوط به قرن ۱۲ و ۱۳ قبل از میلاد است. سقوط آشور دوره ی اقتدار آشور بیش از صد سال دوام نیافت. یعنی با جلوس سارگن دوم بسال ۷۲۲ شروع، و بمرگ آشوربانی پال در سال ۶۲۶ پایان رسید. ستم و بیداد آشور نسبت بملت های دست نشانده و مغلوب، بیشتر سبب انقراض آن دولت گردید؛ چنانکه پیاپی طغیانهایی بر میخواست، و دولت آشور برای فرو نشانیدن آنها مجبور بصرف قوای خود بود، مخصوصاً آشور پس از جنگ با عیلام و مغلوب کردن آن دولت نیروی خود را از دست داده و آشوربانی پال در ۶۲۶ قبل از میلاد در گذشت و پس از آن نبوپولاس سارحاکم آشور در بابل، سر به شورش برداشت و دولت بابل و کلدانی را تأسیس کرد. پس از آشوربانی پال پسرش آشور اتیل ایلانی ئو کینی *Assur-Etil-ylani-Ukini* پادشاه شد و بتعمیر شهر کالاه پرداخت و پس از او برادرش سین شاروو کین که یونانیان نام او را سار آکوس نوشته اند از ۶۲۰ تا ۶۱۲ قبل از میلاد پادشاهی کرد و انقراض آشور

در زمان او اتفاق افتاد .

در این وقت دولت نو ظهور ماد که سابقاً در زیر سلطه‌ی آشور بود و تازه خود را از تسلط آن دولت رها نیده و دولتی عظیم تشکیل داده بود، بزرگترین خطر برای آشور بشمار میرفت . در این زمان هوخشتا پادشاه ماد با نبوپولاس سارحا کم بابل متحد شده و در ۶۱۲ ق.م. نینوارا که پایتخت آشور بود محاصره و فتح نمود . سارا کوس شاه آشور چون از مقاومت نا امید شد، آتش روشن کرده خود و خانواده‌ی خویش را در آن بسوخت . بالنتیجه دولت نامی آشور منقرض گشت . و درست ۴ سال پس از آنکه عیلام از صفحه‌ی روزگار بر افتاد دولت آشور نیز محو شد !

دولت کلدانیها چنانکه در پیش گفتم ، کلدانیها از نژاد سامی بودند ، که در آغاز در کنار خلیج فارس جای داشتند ؛ و چندین قرن با پادشاهان بابلی در زد و خورد بودند و از قرن نهم قبل از میلاد قدرت و نفوذی بهم رسانیده تا قرن هفتم قبل از میلاد سخت نیرومند شدند و شهر بابل را که بنا خراب ویران ساخته بود ، مرمت کرده ، و پایتخت خود قرار دادند ؛ و بتدریج بین النهرین را بدست آوردند . از این رو آن سرزمین از قرن نهم قبل از میلاد معروف به کلدانه شد .

کلدانیهای بابل تجارت را رونق دادند ، و بعلم نجوم و حساب زیاد اهمیت میدادند . علوم آنان با عقاید دینی همراه بود ، و تصور میکردند که سیارات پنجگانه مشتری و زحل و زهره و مریخ و عطارد خدایانند ، چنانکه زهره را مظهر ایشنار ، خدای عشق ؛ و مشتری را مظهر مردوخ رب الارباب میدانستند . و حرکت و طلوع و غروب این سیارات در طالع مردم و کشور خود مؤثر میدانستند . آفتاب و ماه را مظهر خدایان میشمردند . در نجوم ، ثوابت را از سیارات فرق میگذاشتند . آنها ستاره‌ها را رصد کرده و خسوف و کسوف را تشخیص میدادند . ولی ایشان در صنعت و حجاری پیشرفتی نکرده و از آشوریان تقلید مینمودند .

بنیاد گذار دولت کلدانه نبوپولاس سار Nabopolassar بود ، که نخست از طرف آشوری‌ها بر بابل حکومت داشت ، سپس بر آنان یاغی شد ، و بدستیاری ایرانیان نینوارا

تسخیر کرد. از پادشاهان معروف کلدیه نبو خودنصر یا بخت النصر پسر نبو پولاس سار بود که از سال ۶۰۴ تا ۵۶۱ قبل از میلاد پادشاهی کرد و نختائو فرعون مصر را از شامات بیرون کرد. و بیت المقدس را گرفته یهودیان را بابل با سارت آورد (۵۸۶ ق.م.) و شهر صور را پس از ۱۳ سال محاصره تسخیر کرد. شهر بابل در زمان او به منتهای عظمت و آبادی خود رسید. گرداگرد آن شهر ۴۵ کیلومتر مربع وسعت داشت. حصار شهر که از آجر و قیر اندود بود، ۹۵ ذراع ارتفاع و ۲۵ ذراع عرض داشت، و ۱۵۰۰ برج مربع بر روی آن ساخته بودند، و صدر و روزهی مفرغی داشت. از وسط آن شهر رود فرات میگذشت، و بلی سنگی دو طرف رود را بهم میپیوست. خیابانهای شهر بشکل عمودی با هم تقاطع کرده بقصر شاه منتهی میشد. خرابه های این قصر شامل ۱۴ هکتار زمین است. بر بام قصر سلطنتی درختهای و نباتاتی کاشته بودند، که بحدایق معلقه یا باغهای آویزان معروف بود و از عجایب هفتگانهی جهان قدیم بشمار میرفت، و ثروت آن شهر زبانزد مردم آن روزگار بود.

سقوط کلدیه - پس از بخت النصر در مدت شش سال، سه تن در بابل پشت سر هم بتخت نشستند. در ۵۵۵ ق.م. کاهنان بابلی تاجری را که نابونید پسر کاهن سین (ماه) نام داشت بتخت نشانیدند. اتفاقاً زمان او تصادف با ظهور کوروش بزرگ در ایران شد. نابونید مردی نبود که بتواند در مقابل کوروش، بابل و سلطنت کلدیه را حفظ کند، زیرا او میل مفرطی به آثار عتیقه داشت، و در خرابه های معابد قدیم بابل، بفرمان او کاوش هایی شد. از این جهت کارهای کشور، در دست پسر او بلشصر (بالتازار) بود.

کوروش در این هنگام بابل اعلان جنگ داد؛ و سردار کلدیه در این جنگ پسر نبونید بلشصر بود، و سرانجام لشکر او شکست خورد، و بابل که آخرین پایتخت با عظمت دنیای قدیم بود، در سال ۵۳۸ ق.م. بدست کوروش شاهنشاه ایران بر افتاد. و او پس از چند هزار سال به تسلط سامی هابری آسیا خاتم داد و بجای ایشان یکه تاز آن میدان ایرانها که از نژاد آریایی بودند، گشتند.

اورارتو یا دولت آرارات

سرزمینی که از اوایل قرن ششم قبل از میلاد ارمنستان نامیده می‌شد، قبل از آن تاریخ کشوران یا آرارات نام داشت. و تمدن آن متخذ از مدنیت آشور و بابل بود. در کتیبه‌های آشوری نام این قوم اورارتو *Urartu*، در تاریخ هرودوت *Alorode* آمده است و در تاریخ بنام دولت وان یا آرارات یاد می‌شود، که هنوز نام کوهی در شمال غربی ایران است که مأخوذ از لفظ اورارتو می‌باشد. قوم اورارتو پیش از قرن ششم ق.م. و آمدن ارمنی‌ها در آن نواحی سلطنت می‌کردند، و کشور ایشان میان سه دریا چهی وان و اورمیه و گوگچه بود. پایتخت ایشان در محل وان و توپراق قلعه بود، و پیش از آنکه آرامنه باین نواحی مهاجرت کنند، اورارتو ها تمدن عالی و درخشان داشتند در کتیبه‌هایی که از پادشاهان وان تا کنون کشف گردیده، اسمش شاه برده شده، که نامهای ایشان بدون رعایت ترتیب تاریخی از این قرار است:

آرگیشتی-Argishti معاصر با سارگون پادشاه آشور ۷۲۰-۸۰۰ ق.م. و پسر اوروسای دوم که در برابر قوم مهاجم کیمیری‌ها که مردم آریایی نژاد بودند، مقاومت کرد، و در ژها و قلعه‌ها در کشور خود بنا نمود. دیگر دوتن پادشاه بنام سردوری *Sarduri* بودند که دومین آنان معاصر آسوریانی پال ۶۴۴ ق.م. بود و پادشاه آشور با وی جنگ کرد و دوتن بنام روسا، و یکتن بنام *Menuas* آس. ظاهراً در اواخر قرن هفتم ق.م. قوم تازه نفسی که از نیاکان ارمنی‌های امروز باشند، از کاپادوکیه بسوی کشور آرارات هجوم آورده و دولت وان را منقرض ساختند، و بر بومیان آلارودی استیلا یافتند و در آن سرزمین سکونت گزیدند. بعضی از علمای تاریخ بر آنند که هوخسترا پادشاه ماد پیش

از آنکه با دولت لیدیة ازر در جنگ در آید در ۵۸۵ ق.م. دولت اورارتو را از میان برداشت. باید دانست که باین سرزمین غیر از وان و آرارات نامهای دیگر هم داده اند، که از آن جمله خالد است. یونانیان، بومیان اصلی آنرا خالداها یا کلدانیان نیز گفته اند. گمان میرود، وجه تسمیهی این کشور به وان بمناسبت نزدیکی آن مملکت بدریاچهی وان است. و نامیده شدن ایشان بخالدا و کلدانی بمناسبت شریک بودن بومیان آن کشور با کلدانیان در پرستش خدایان مشترک و همنام بین آن دو قوم بوده است.

قوم اورارتو رسم الخط و طرز نوشتن کتیبههای خود را از آشوریها تقلید کردند. پادشاهان ایشان در ابتدا بخط میخی آشوری مینوشتند. ولی بعدها خط میخی جدیدی بوجود آوردند، که بنام خط میخی اورارتو خوانده میشود. نقاطی که آثار مردم مزبور در آن یافت میشود، از ارمنستان و ارزروم در شمال آغاز و بدریاچهی وان تا اورمیه در جنوب منتهی میگردد. کنجکاوی راجع به کتیبههای میخی اورارتو از ۱۸۴۰ میلادی آغاز شده و آثاری که بدست آمده از صدها متجاوز است و مقدار زیادی از آن در اوج کلیسای نخجوان و توپراق قلعهی وان کشف گردید. خواندن خط میخی اورارتو در آغاز بسیار دشوار می نمود، ولی پس از آنکه نوشتههایی بدو خط اورارتو و آشوری یافتند کار اسان تر شد و بالاخره Guyard گو یارد در ۱۸۸۰ میلادی بخواندن آن، کامیاب گشت و سپس، سیس-Sayce در ۱۸۹۴ کار او را تکمیل کرد. بیشتر کتیبههای اورارتو راجع بتاریخ بنا و حفر قنات، و مشهورتر از همه سالنامهی آر گیشتی مربوط بوقایع سلطنت اوست. نخستین کتیبهی اورارتو که در ایران کشف گردیده توسط نگارنده در حوالی قریهی سقین دل از محال اوزومدل در ارسباران است. برای اطلاع بیشتر رجوع به کتاب تاریخ مردم اورارتو یا کشف يك سنگنبشته بخط اورارتو در آذربایجان تألیف نگارنده شود.

منالیها - Mannāis در توراة کتاب ارمیاناام این کشور می نی، و در کتیبه های آشوری مین نی، و هرودوت و پولی بیوس آنان را منائی خوانده اند. این قوم در نواحی جنوبی کشور اورارتو، و در جنوب دریاچهی اورمیه پیرامون رودخانهی تاتااوو

جفاتو وقادرچای و رود گدارمیز: یستند. و آن مناطق شامل مهاباد و شاهین دژ (صائین قلعه) و سقز و سلدوز میشود. در کتیبه‌های آشوری بین ۸۴۸ و ۶۲۵ ق.م. از آنها یاد شده است. دو شهر عمده‌ی منائی یکی ایزیرتو Iziirtu که شاید در مشرق شهر سقز، و دیگری مستا Mesta است که در نزدیکی دریاچه‌ی اورمیه یعنی داش‌تپه، دوازده میلی شمال غربی میاندواب میباشد و قلعه‌ی آنرا مینو آس پادشاه اورارتو ساخته است و بقول هر تسلفد این شهر پایتخت منائی‌ها بوده است.

از کسانیکه از طایفه‌ی منائی در کتیبه‌ها نام ایشان آمده است اسپین سوبارین میباشد و از ابتدا اسامی خالص آریایی در بین فرمانروایان آنان وجود داشته است. از منائی‌ها در کتیبه‌ی سارگن دوم در کتیبه‌ی آشوربانی‌پال، که در ۶۶۵ ق.م. باین نواحی حمله کرده یاد شده است. محل حسن‌لو که در جنوب غربی دریاچه‌ی اورمیه واقع است، در آن زمان جزو مساکن منائی‌ها محسوب میشده است بطوریکه از کتیبه‌های آشوری بر می‌آید در حمله‌ی مادها با آشور این قوم از نظر قرابت نژادی که با مادها داشتند با آنان متحد گردیدند. شاید منائی‌ها از مهاجرین اولیه‌ی آریایی بودند، که پیش از مادها در نواحی آذر بایجان مسکن گزیدند. و ظاهر آن دولت در عصر هوخشتر پادشاه ماد ضمیمه‌ی دولت ماد گردید.

هیتی‌ها یا هیت‌ها - آنان از مردمان شمال غربی ایران قدیم بودند. طبق تحقیقات دانشمندان، موطن هیتی‌ها آسیای صغیر در منطقه رود هالیس و کشورشان خاخی و پایتخت آن خطوش در نود میلی شرقی انکارادر بوغاز کوی بود و بعد اقوامی از ایشان بطرف جنوب و مشرق منتشر شدند، و میتانی‌ها که قومی از ایشان بودند قبل از دیگران شروع بمهاجرت کردند پس از آن هیتی‌ها بمعنای اخص حرکت کردند (قرن ۱۵ قبل از میلاد) بعد در قرن یازدهم قبل از میلاد نهضت مردمان دیگر آسیای صغیر شروع شد. و در میان آنان بعضی طوایف آریایی بمعنای اعم یا هندواروپایی بودند. این مهاجرت‌ها انقلابی در عالم قدیم پدید آورد، که دامنه‌ی آن تا مصر کشید و کشور بزرگ هیتی‌ها را جاروب کرد، و بجای آن دولتهای کوچکی تشکیل گردید.

احوال چنین بود تا اینکه دولت کیلیکیه، و بعد لیدییه در قرن نهم قبل از میلاد

تأسیس شد و تقریباً در هزار سال پیش از میلاد در حدود جنوبی آسیای صغیر، دولتهای هیتی و آرامی و در مشرق آن دولت وان یا اورارتو وجود داشتند، که با آسوری هادرزرد خورد بودند. این دولت و دولت هیتی و آرامی را نهضت مردمان هندواروپایی منقرض کرد. از هیتی ها آثاری در تل العمارنه ی مصر و بغاز کوی در پتریا *Peteria* پایتخت قدیم هیتی ها که در کاپادوکیه نزدیک آنکارا در مشرق آسیای صغیر واقع بود، کشف شده است. آثار بغاز کوی از دفاتر را کدها است. از کلیه آثار مشکوفه بخط میخی، سعی کرده اند که عقیده ی عمومی را راجع بآن قوم اختیار کنند. ولی چیزی که قبول اکثریت دارا باشد، نگفتند. بعضی هم مانند *Hommel* تصور میکنند که آثاری از نفوذ زبان هیتی ها در زبان گرجی فعلی مانده است. پرفسور مار عقیده دارد که اثراتی از این زبان در زبان ارمنی هم مشاهده میشود. آثاری هم از هیتیها در سوریه و نقاط دیگر آسیای صغیر بدست آمده. این نوشته ها ایدئوگرامی و نموداری است. و تصور میکنند که هیتی ها پیش از اقتباس خط میخی از مردم بین النهرین، باین خط مینوشتند بعضی علما موطن اصلی هیتی ها را آسیای صغیر و مخصوصاً کاپادوکیه میدانند. در ایوک و بغاز کوی معابد و آثار بزرگی از آنان یافته اند. و در همین جا هم بایگانی هیتی ها (در حدود ۱۳ هزار قطعه مکتوب) بدست آمده است. این دفاتر حاوی هزاران سند است و مانند قسمتی از اسناد تل العمارنه ی مصر میباشد. *Edward Meyer* عقیده دارند، که اسامی بعضی از امرای قسمت جنوبی فلسطین چنانکه در تل العمارنه دیده میشود صورت آریایی دارد. کتیبه های هیتی ها بعضی بخط میخی و برخی بخط هیرو گلیفی است (که تا اندازه یی غیر از هیرو گلیفی مصر است. از علمای معروف هیتی شناس *Horzny* (۱۸۷۹-۱۹۵۲) است که از مردم چکسلواکی بود.

امپراطوری هیتی ها *ملوک الطوائف* بود. پادشاه بزرگ *را یا لا بار ناش*، میگفتند پادشاه بزرگ، خود را پدر ملت میدانست، و شاه پس از مرگ عنوان خدایی پیدا میکرد. هیتی ها خشونت آشوریا را نداشته و نسبت به دشمنانی که باطاعت ایشان در میآمدند رؤوف بودند.

سوباریها و هوریها در شمال غربی بابل قدیم قومی بنام سوباری بوده اند. در این سرزمین در حدود دو هزار سال ق.م. اقوام مختلفی من جمله هوریها ساکن بوده اند. هوریها آسیایی نژاد و براکی سفالودارای بیق خمیده بودند. و از پنجاه هزار سال پیش در این ناحیه ساکن بودند. پایتخت قوم هوریها ظاهراً اورفا بوده است هوریها نسامی بودند و نه آریایی و مدتها بین دریاچه اورمیه و کوههای زاگرس مسکن داشتند و در اواخر قرن هشتم ق.م. به بین النهرین حمله کرده و بر آنجا دست یافتند.

کاسیها - کاسیها قومی بودند آسیانی نژاد که در نیمه اول هزاره دوم ق.م. در دامنه های کوههای زاگرس بسر میبردند و ظاهراً مسکن اصلی ایشان در نواحی جنوب غربی دریای خزر بود. عیلامیها باین قوم کوسی، و آشوریان آنان را بنام کاشو میشناختند آنان در حدود شش قرن در اثر حملات متمادی بر بابل حکومت کردند (۱۱۷۱-۱۷۴۶ ق.م.) سرسلسله ای ایشان در بابل پادشاهی بنام گانداش بود. کاسیها طرز اهلی کردن اسب را بر مردم بین النهرین آموختند در ۱۱۸۵ ق.م. به کوهستانهای خود در لرستان و کردستان باز گشتند، و در تمام دوره ی تسلط خود بهیچوجه با مردم بومی بین النهرین نیامیختند. خدای بزرگ آنان کاشو بود. و دو خدای دیگر بنام شوریاش و ماروتاش مورد پرستش آنان بود. کاسیها مردمی جنگجو بودند و در گورهای ایشان خنجر و پیکان زیادی دیده میشود. و در هیچ نقطه ای از ایران با اندازه ی لرستان و کردستان سلاحهای جنگی پیدا نشده، اشیاء یافته شده از کاسیهای عبارت از خنجر و تیرو پیکان و گرز و گوشواره و دست بند است که غالباً از برنز است. و دیگر کشف مقداری زیادی بت است که معمولاً بشکل گیلگامش میباشد، از این جهت اهالی لرستان در صنعت برنز کاری در ردیف اول ملل پیش از تاریخ قرار گرفته اند.

میتانیها - میتانیها را قومی از هیتها دانسته اند، که از ایشان جدا شده و مهاجرت کرده اند، و در بین النهرین و صفحات جنوبی برقرار شده اند، و بیشتر در قسمت شمالی بین النهرین میزیسته اند وینکلر که در ۱۹۰۶ میلادی در پرتیریا در بغازکوی پایتخت قدیم هیتها حفاری میکرد، اسنادی در بایگانی هیتها یافت که راجع بقوم

میتانی میباشد. در این اسناد معلوم میشود که میتانی‌ها بخدایان هندی: ایندرا و ارونا ساساتیا و میترا قسم یاد کرده و آنها را حامی عهدنامه‌یی که بین ایشان و هیتها بسته شده بود، قرار دادند. از اینجمله ادوار دمایر، استنباط کرده که نجبا و یار و ساسای میتانی‌ها آریایی بوده‌اند، و ظهور آریاها در تاریخ از همین زمان است (بین قرن چهاردهم و بیستم ق.م). بعدها در سال ۱۹۱۹ میلادی معتقد باین عقیده شدند که در کتیبه‌ی بغاز کوی هشت زبان، پیدا شده، و نه عشر کتیبه‌ها بزبانی است که هر چند زبان هندو اروپایی است ولی باز بانهای دیگر مخلوط بوده است. پایتخت میتانی‌ها و اشوشانی و بزرگترین پادشاه ایشان توشراتا نام داشت.

آرامیها - آرامیها مردمی سامی نژاد بودند که در حدود سده‌ی پانزدهم پیش از میلاد از شبه جزیره‌ی عربستان بسوریه و عراق مهاجرت کردند. سامیها نام آرام را بکشور لبنان و سوریه و عراق اطلاق میکردند، و در توراة از کشور آرام، سرزمین‌های واقع در شمال شرقی فلسطین تا بین النهرین و آشور نام برده شده است، و از غرب بدریای روم و از شمال بکوه‌های توروس در آسیای صغیر محدود میشده است. از کتیبه‌های بابلی که از قرن ۱۴ ق.م. بدست آمده معلوم میشود که گروهی از اقوام سوتی و اخلامی که هر دو از قبایل آرامی نژاد بودند؛ و در نواحی دمشق و مناطق جنوب فرات و نزدیک خلیج فارس مسکن داشتند. بنا بر این مرکز مسکن اقوام آرامی بدو قسمت میشود: دسته‌یی از ایشان در شمال غربی بلاد کنعان مأوا گرفته، و گروه دیگر بطرف مشرق در صحرای عراق و در پیرامون بابل و آشور مهاجرت کرده‌اند شاهان بابل و آشور کوششهای بسیاری در بیرون راندن قبایل آرامی از شهرهای آبادان آن زمان کردند ولی بعادت مهاجرت مداوم آن قبایل بمناطق مزبور با نکار توفیق نیافتند.

هجوم قوم هیتها در حوالی قرن ۱۲ ق.م. با آسیای صغیر و سوریه و عراق و قتل و غارت آنان در آن نواحی، مهاجرت آرامیها را بعراق و سوریه آسان کرد، زیرا پادشاهان آن عصر چون خود را در برابر خطری بزرگتر دیدند، از جلو گیری آرامیها بآن ممالک منصرف گردیده، با تمام قوا با قوم تازه نفس هیتی که از طرف شمال کشور ایشان: تهدید می‌کردند، ببرد پرداختند. آرامیها نیز موقع را مفتنم شمردند، از فرات گذشته،

بافراغ بالدر بلاد آبادان عراق و سوریه مسکن گزیدند؛ و در حوالی ۱۰۰۰ ق.م. که مقارن عصر داود نبی است، دولتهای کوچکی در سرزمین سوریه تا حدود کشور اسرائیل تشکیل دادند، که معروفترین آنها آرام دمشق و آرام صوبا در سرزمین حوران شام، و آرام بیترحوب در اطراف یرموک، و آرام معخادر منطقه‌ی جبال حرمون بود. بعلاوه دولتهای کوچکی در سوریه‌ی شمالی تشکیل دادند، که مهمترین آنها دولت شمال بود. آرامیان بعک نزع‌دایمی، بین زعمای خود با اتحاد و تشکیل دولت نیرومند مستقلی قادر نشدند، و پیوسته با خود و دیگر اقوام مجاور در منازعه می‌زیستند؛ چنانکه بنی اسرائیل از بدترین دشمنان آرامیها بشمار میرفتند، در توراة جنگهای آن دو قوم مسطور است. و در عهدنامه‌ی شلمانصر شاه آشور ۸۵۹-۸۲۵ ق.م. آسوریان جنگهای سختی با آرامیها کردند (۷۳۸ ق.م.) و در اثر آن ارکان دول آرامی متزلزل شد. و بالاخره حکومتهای ایشان در نواحی در سنه ۷۱۰ ق.م. پس از سقوط دولت شمال بغلبه لشکر آشور تمام شد.

در قرون بعد دولتهای کوچک آرامی نیز در تاریخ پیدا شدند، که از جمله دولت تدمر (بیونانی پالمیر) در سوریه، سر راه کاروانرویی که از سوریه بمصر میگذشت تشکیل شد، و دولت ایشان سرانجام در ۲۷۶ میلادی بدست رومیان منقرض گشت. و دیگر دولت عربی و آرامی نبطی است که دولتی در شبه جزیره‌ی طور سینا تشکیل دادند. و پایتخت ایشان شهر سلع بود که بیونانی آنرا پترا بمعنی سنگ میگفتند این کشور تا بصحاری سوریه امتداد داشت، و دمشق و اطراف شهر فرات را در قلمر و حکومت خود آورد، و حتی بقسمتی از حجاز نیز دست یافت. این دولت در ۱۰۶ ق.م. بدست رومیها از میان رفت. دیگر دولت کوچک اسروئن با خسروان در سوریه که پایتخت آن ادسا، اورها یا اورفا بزرگترین مرکز تمدن و فرهنگ آرامی سربانی بود که در ۱۳۲ ق.م. تشکیل و بالاخره ضمیمه‌ی دولت روم شد با انقراض دول آرامی، نفوذ معنوی ایشان از میان رفت، بلکه زیادتیر شد. و دیری نگذشت که فرهنگ و زبان ایشان در آسیای قدامی (پیشین) شایع گشت و زبان بین المللی ملل خاور نزدیک گردید.

شاهان هخامنشی چون برای مرتب کردن شاهنشاهی خود به یک زبان سهل و روان احتیاج داشتند. زبان آرامی رازبان بین المللی و رابط بین ممالک دست نشانده‌ی خود ساختند، و آن زبان آرامی شاهنشاهی است، چنانکه کتیبه‌ها و آثاری که از خط و زبان آرامی از آن عصر بدست آمده صحت این مدعا را ثابت میکند. دبیران و منشیان در بار هخامنشی غالباً آرامی نژاد بودند، و توسط ایشان بود که لغات و کلمات سامی و آرامی در خط و کتابت‌های ایرانی چون پهلوی اشکانی و ساسانی و سفیدی‌راه یافت، حتی ایرانیها بعدها خط خود را از آرامیها اقتباس کردند و خط پهلوی و دیگر خطوط آسیای میانه از آن رسم الخط مأخوذ است.

ورود ایرانیان بفلات ایران

بقول گیرشمن، ایرانیان در هزاره‌ی اول ق.م. به داخله‌ی فلات ایران مهاجرت کردند. پیش از این زمان یکدسته از سواران جنگجوی آریایی، در چین خورد گیهای کوههای زاگرس، از دربند قفقاز نفوذ کرده، همچون اقلیتی در دره‌های زاگرس برقرار شده بودند، ولی بسرعت توسط اقوام دیگر بخصوص کاسی‌ها از میان رفتند.

دسته‌ی دیگر از ایشان از جیحون گذشته و بطرف کابل سرآزیر شدند. بعضی انهدام تمدن مردم تپه‌ی گیان را بر اثر هجوم این دسته از اقوام آریایی میدانند در هزاره‌ی اول ق.م. باز همان دو جاده‌ی را که در نخستین مهاجمه‌ی خود سپرده بودند، طی کردند یعنی دوراه قفقاز و ماوراءالنهر، ولی بعکس سابق در این زمان توسط قوم بومی آسیانی مستهلك نشدند. شعبه‌ی شرقی ایرانیان که از ماوراءالنهر آمده بودند نمیتوانستند در جنوب هندو کش مستقر شوند، زیرا همه‌ی ناحیه‌ی رنج و پنجاب در دست برادران آریایی آنان بود، که هندیان آینده‌باشند و قبلابآن نواحی مهاجرت کرده بودند، از این جهت آنان راه بلخ را بطرف مغرب پیش گرفتند.

مهاجرت قوم هند و اروپایی باسیا، با عناصر تراکیه و فریژیان، در آسیای صغیر و ایرانیان در فلات ایران که در حدود همان زمانها واقع شد، بایستی باهم ارتباط داشته؛ باشد؛ زیرا کلتها و ایطالیاییهای قصیرالرأس در اروپا مانند هند و اروپاییان در ایران، جایگزین اقوام مستطیل‌الرأس شدند.

بعضی معتقدند ارتباط لغوی بین هندو ایرانی و ایطالیایی و کلتی وجود دارد. و نیز بر آنند که پارسی باستان خویشاوند زبان اسلاوهای بالت است. این امر موجب این فرضیه شده است، که اجداد ایرانیان در کنار اسلاوها میزیستند، و معتقدند که استهای

Ossetes امروزی در قفقاز واسطه‌ی بین اسلاوها و ایرانیان بوده‌اند. بدویانی که باروپا هجوم بردند، مانند ایرانیان، قومی شبان‌پرو رنده‌ی اسب بودند. مقابر آنان مانند گورهای ایرانیان بتقلیدخانه‌های اقوام شمالی اروپا نزدیک Nordique سقی داشت. شیروانی شکل، دارای دوشیب. سواران ایرانی با خانواده واحشام خود وارد میشدند. بعضی از آنان وارد خدمت امرای بومی محلی میگردیدند، و بعد کم‌کم پامارت رسیدند. در ناحیه‌ی سیالک کاشان یکی از این امیران آریایی مقر باشکوهی بر سر تپه‌ی مصنوعی بنا کرد و گرد آنرا دیوار بکشید و بر جاهای ساخت در این قلعه دیگر قبرها در کف اطاقها حفر نمیشد بلکه چند صد متر دور از شهر گورستان قرار داشت. مرده‌ها در خاک سپرده میشدند، و ظروف و زینت آلات و اشیای مفرغی و گاهی آهنین و ظروف سفالین را نیز با آنان بخاک می‌سپردند. در بین این اشیاء تصویر گردونه‌ی خورشید و صورت بز کوهی و اسب و سوار بر روی آن ظروف جالب توجه است. قبورمانند اروپا بخانه‌های شیروانی دار شباهت داشت، مانند قبر کورش در بازار گاد.

این مسائل را بطه‌ی ایرانیان را با کشورهای که اروپاییان در آنها ساکن شده بودند ثابت میکند. بیشتر جمجمه‌ها قصیر الرأس است. یعنی مربوط به مهاجمین است نه بومیان که مستطیل الرأس بودند. این طرز بنا کردن زمینی مسطح که روی آن باید قصر و اقامتگاه نجسا ساخته شود، مستلزم گروهی کارگر و بنا و آجر چین و سنگ کش بود، و طبعاً بایستی بومیان مطیع شده متکفل این امور باشند. در این جامعه امیران نه تنها با امرای محلی و نیز با یکدیگر می‌جنگیدند، بلکه همواره با دول بزرگ غربی چون آسوریا، در محاربه بودند. امیر باملتزمان در کاب خود زندگی میکرد، و بر روستایان خود حکومت مینمود، و در آمدش را از املاکش تأمین میکرد، و اغلب غنایمی که از جنگها بدست می‌آورد، جبران کسر در آمد او را میکرد.

جامعه به امیران، نجبا، آزاد مردان یعنی مالکان زمین، بیه بز، و بردگان تقسیم میشد. روستایان این عصر از آزادی در ایران بیشتر استفاده میکردند، تا در بین النهرین و یامصر؛ چنانکه در این عصر خرده مالک بین روستایان ایران وجود داشته است.

برای استفاده‌ی بیشتری امیر، حامی بازرگانان میشد، و بازرگانان که غالباً غیر ایرانی بودند، در راه‌ها از طرف امیر حمایت میشدند. استعمال روز افزون آهن انقلاب بزرگی در اجتماع قدیم برپا کرد. آهن راه‌تپها و میتانی‌ها در قرن پانزده قبل از میلاد میشناختند، و مصریان در قرن ۱۴ ق.م. از آن اطلاع یافتند. ولی استعمال آهن محدود بود و بدست همه نمیرسید از این رو نتوانست جانشین آلات مفرغی و مسی گردد حتی بقول هرودوت در حدود ۵۰۰ ق.م. هنوز بعضی از اقوام شرقی ایران چون ماساژت‌ها از استعمال آهن بی‌اطلاع بودند. آشور مصرف‌کننده‌ی بزرگ آهن بود؛ ولی خود از معادن آن محروم بود از این جهت برای استخراج آن توجه بفلات ایران کرد. بعلاوه ایران، اسبهای فراوانی داشت که برای سپاه آشور بسیار مفید بود از این جهت بود که آشور میخواست بهر قیمتی باشد منطقه‌ی زاگرس را که سرحد شرقی ایران بود آرام کند. این قسمت در معرض توطئه‌های سلاطین اورارتو بود. آشور پیش از سلطنت آشور نصیرپال ۸۸۴-۸۶۰ ق.م. سواره‌نظام نداشت فقط عرابه‌های جنگی داشت که در جاده‌های کوهستانی نمیتوانست از آنها استفاده کند.

آشور یها پس از لشکرکشی‌های بسیار به ماوراء ازگرس و دیدن سواره‌نظام ملل آن نواحی، فهمیدند که باید برای برتری جنگی سواره‌نظامی ایجاد کنند.

مادها

مادها قومی بودند آریایی نژاد، که در آغاز قرن هفتم یا پایان قرن هشتم ق.م. دولت ماد را تأسیس کردند. این کشور شامل آذربایجان و عراق عجم و کردستان میشد. دمرگان را عقیده آنست که مادها در ۲۰۰۰ ق.م. بایران آمده‌اند و چون نتوانستند با دولت نیرومند آارات بستیزند آذربایجان امروز و کردستان را منصرف شدند. کشور ماد را به قسمت کرده‌اند :

اول- ماد کوچک، شامل آذربایجان .

دوم- ماد بزرگ، یا عراق عجم و کردستان .

سوم- راسیان، که شامل دری و ولایات اطراف آن میشد .

ولی عبارت صحیح تر باید گفت که دو ماد وجود داشته‌است؛ زیرا ری جزء ماد بزرگ بود چنانکه در قرون بعدی را جزو عراق عجم میدانستند. حد شمالی ماد ظاهرآ ارس، و حد شرقی آن ابواب خزر، و حد غربیش کوههای زاگرس و از جنوب بکویر، و حدود اصفهان محدود میگشت. سرزمین ماد در قدیم در پرورش اسب، شهرت عالم گیری داشته‌است. و اسبهای پرورش یافته در ماد را مورخان یونانی چون هرودوت و آریان توصیف بسیار کرده‌اند. هرودوت مینویسد که مادها خود را آریا مینامیدند .

ذکر ماد در کتیبه‌های آسوری- نیگلات پال سر شاه آسور در ۱۱۰۰ ق.م. بنواحی که بعدها جزو ماد محسوب میشد، لشکر کشید، و از کوههای زاگرس گذشت. ولی نامی از مادها نبرده‌است ۳۰۰ سال پس از او، شلمه نصر دوم ۸۴۴ ق.م. به نمری Namri که امروز آنرا کردستان گویند، در آمد. این ناحیه مدت‌ها در تحت نفوذ بابلیها بوده و امیر آن در

آن هنگام «مردوک مودام میک» **Marduk Mudammik** نام داشت. وی از پیش لشکر آشور بگریخت، و بکوهستان پناه برد. شلمه نصر شخصی را از کاسی ها بنام یانزو در آنجا بامارت نشانید. و چون یانزو سر بشورش برداشت، شلمه نصر پس از آن بسوی پارسوا (پارس) رفت و ۲۸ امیر را اسیر کرد، و از آمادای (ماد) و خارخار (محلّی در حدود کرمانشاه) گذشته و سرانجام یانزو را دستگیر کرد (۸۳۶ ق.م.). این نخستین بار است که نام ماد «آماد» در تاریخ برده می شود. جانشین وی شمشی «آداد» **Shamshi Adad** چهارم در کتیبه‌ی خود نام مادها را برده، و نوشته که کشور آنها را بگرفت؛ و ایشان را باج گزار خود کرد. در ۸۱۰ ق.م. «آدادنی راری» **Adadnirari** سوم که زن او شاهزاده خانم بابلی تمورامات (ظاهر اسمیرامیس) بود، بماد لشکر کشید، و نواحی غربی فلات ایران را بگرفت. قبیله‌ی سوم، یعنی غیر از آمادای و پارسوا (پارسی‌ها) که در کتیبه‌های آشوری از ایشان یاد شده، زی کیرتو **Zikirtu** یا بقول یونانیها ساگارتی است که شاید در حوالی تبریز فعلی مسکن داشته‌اند.

تیگلات پالسر چهارم در ۷۴۴ ق.م. بکشور ماد بتاخت، و شصت هزار اسیر و غنیمت بسیار از گوسفند و شتر و قاطر گرفته به کالاه پایتخت آشور برد. یکی از سرداران او، تا دامنه‌ی بیکنی **Bikini** یا کوه لاجورد (کوه دماوند کنونی) براند. و آشوریان آنکوه را پایان جهان میدانستند، و بواسطه‌ی این فتح بزرگ که با خریدنیا رسیده بودند، از آن سردار در آشور تجلیل بسیار کردند. در ۸۳۷ ق.م. در کتیبه‌های آشوری، در میان شهرهای تصرف شده، فلات ایران بنام شیر هری یا شیلکامی بر میخوریم، که ممکن است همان سیالک کاشان باشد. شهرهای خراب شده در اثر جنگ، مجدداً تعمیر شد. این عمل ممکن است در گیان اتفاق افتاده باشد، چه آنجا در بالای تپه بقایای قصر آشوری موجود است. تیگلات پالسر از سفر جنگی خود بماد ۶۵۰۰۰ اسیر آورد که آنان را در دره‌ی دیاله مستقر ساخت، و بجای آنان آرامیان را در فلات ایران جای داد.

در ۷۲۳ بازماد مورد تاخت و تاز آشور واقع شد. این بار بمادها صدمات بسیار رسید. حتی نواحی دوردست آن از هجوم آشور محفوظ نماند. آشوریان اسیر بسیار از

آن کشور گرفتند و ظاهر آشوریا بعدهی اسرا اهمیت بسیار میدادند. زیرا ایشان را ساختن کاخها و ابنیهی خود میگماشتند.

سارگن دوم در ۷۲۲ ق.م. شهر ساماری را در فلسطین بگرفت، بقول توراۀ عدهیی از بنی اسرائیل را که اسیر کرده بودند، به شهر کالچ (کالاه) و خابور (برنهر جوزان) و شهرهای ماد تبعید کرد. این شاه چندی بعد با قوم منائی که بامادها هم تژاد بودند، و در جنوب دریاچهی اورمیه مسکن داشتند، بجنگید، و یکی از امیران ایشان را، که دیاا کو نام داشت با سارت برد، و او را به حماۀ شام تبعید کرد.

بعضی از محققان این شخص را دیاا کو که نخستین شاه ماد بود و یونانی آنرا دیو کس Diokes میگفتند، تطبیق کردند.

آشوریا در کتیبههای خود ولایات دیاا کورا در ماد، بیت دیاا کو (یعنی خانه دیاا کو) نامیده اند. پس از این واقعه ۲۲ تن از امیران ماد، پسر شاه آشور افتادند و نسبت بوی سوگند و فاداری خوردند (۷۱۳ ق.م.).

کیمریها - در این زمان بنا بیاخذ آشوری قوم ساممی را که بقول توراۀ جومر و بنا بتواریخ یونانی کیمروی Kimmeroi نام داشته، و آریایی تژاد، و ظاهرأ از اقوام سکایی بودند، از سواحل دریای آرف، از راه قفقاز بحوالی فلان ایران، هجوم آوردند؛ و چون قومی جنگجو و یغماگر بودند، در دنیای آن روز وحشت غریبی ایجاد کردند. شاه وان و آراتار گیشتی باز حمت زیادی در برابر هجوم کیمریها دفاع کرد، و سپس گروهی از آنان بآسیای صغیر رفته، و دستهیی بسوی جنوب آمدند و در ماننا برقرار شدند، و دولتی تشکیل دادند که توراۀ آنرا اشکنان نامیده، زیرا آشکور را پسر جومر میدانستند.

از پایان قرن هشتم ق.م. قبایل آریایی تژاد کیمری موجب اغتشاش در آسیای قدامی شدند. ممکن است بین نام کیمریها و شبه جزیرهی کریسمه، در دریای سیاه ارتباطی باشد، و آنان نام خود را از آن ناحیه گرفته باشند؛ یا با نجا داده باشند. يك عده از کیمریها، با تررها Trers قومی از اقوام آسیانی متحد شده در ساحل جنوبی دریای سیاه مستقر شدند.

کیمریها بسلطنت فریژی‌ها، در آسیای صغیر خاتمه دادند. آشور بانی پال کیمری-هارادر گردنه‌های کیلیکه شکست داد. در کتیبه‌های آسوری نام این مردم «آشکوزا» آمده است. این قوم با آشور فشار سخت آوردند.

در این زمان آسارهادون در سال ۶۷۴ ق.م. ازدماوند گذشته تا کنار کویر بزرگ بتاخت، و دوشاه را که موسوم به سی‌دیرپارنا Sidirparna و اپارنا Eparnal بودند اسیر کرد. دیری‌نگشت که آریاها متحد شده، و کشاتریت Kshâtrit مادی با گروهی از مادها و کیمریها و مناطیها و سکاها به میثاقو که در ناحیه‌ی پارسوا (ظاهراً در حوالی دریایچه‌ی اورمیه بود)، حمله برد. مادها در تحت اداره‌ی امیر خود مامی تبارش و سکاها بسر کردگی اسپاکا و سکا‌های دیگر از قوم ساپاردا (در توراقتنارد) و سرداری دوسان‌نا بودند با سکا‌های مزبور اتحاد داشتند. آسارهادون در ابتدا از آنان بهراسید. ولی بالاخره کشاتریت را شکست داد (۶۷۲ ق.م.).

سپس در بین آریاها اختلاف افتاد و آسارهادون با بارتو (در تاریخ هرودوت: Protothius) شاه سکاها که در آذربایجان دولتی تشکیل داده بود، عقد اتحاد بست، و دختر خود را باو داد. راجع بکلمه‌ی کشاتریت. چنین بنظر میرسد، که این واژه، اسم کسی نیست بلکه لقب است؛ و مادها ظاهر آشام را کشاتریت می‌گفتند. چنانکه داریوش بزرگ در کتیبه‌ی بیستون درباره‌ی شورش ماد گوید:

«فرورتیش نامی یاغی شد و ب مردم گفت من کشاتریت هستم از دوردمان هوخشره».

مادها بروایت هرودوت و بروس-هرودوت گوید: اولین مردمی که سراز فرمان

آشوریا پیچیدند مادها بودند. وی مینویسد عده‌ی طوایف مادشش است: بوس‌ها، پارتاکنها، استروخانها، آری‌سانت‌ها، بودیها، مفاها.

بروس مؤرخ کلدانی مینویسد که: مادها تقریباً در ۲۵۰۰ ق.م. بابل را تسخیر و

۲۲۴ سال بر آن حکومت کردند. ظاهراً بروس کاسی‌ها را با مادها اشتباه می‌کنند زیرا

در زمان بروس این صفحات موسوم بماد بوده است.

پادشاهان ماد - درباره‌ی پادشاهان ماد، و سالها، پادشاهی آنان، میان هرودوت

و کتزیاس اختلاف مهمی است. کتزیاس شاهان آن سلسله و مدت پادشاهی آنان را چنین بیان میکند :

آر با کس ۲۸ سال؛ ماندا کس ۵۰ سال؛ سوسارمس ۲۸ سال؛
 آرتیکاس ۵۰ سال؛ آریبان ۲۲ سال؛ آرتیس ۴۰ سال؛
 آرتی نس ۲۲ سال؛ آستی باراس ۴۰ سال؛ اسپاداس (آس تی گاس) ۳۵ سال؛
 جمع ۳۱۵ سال.

هرودوت عده‌ی شاهان ماد را چهارتن دانسته :

دیو کس ۵۳ سال، فرا اورتس ۲۲ سال، کیا کسار ۴۰ سال؛
 آستیا گس ۳۵، جمع ۱۵۰ سال.

از فهرست کتزیاس فقط اسم آخر با نوشته‌ی هرودوت موافق است. اگر نوشته‌های کتزیاس درست باشد تاریخ‌مادها از آغاز سده‌ی نهم قبل از میلاد است. نولدکه Noldeke خاورشناس آلمانی گوید که: کتزیاس فهرست خود را موافق گفته‌های مادی‌ها نوشته است. و آنان خواسته‌اند از جهت احساسات قومی، مدت دوام دولت خود را بدو برابر و بیشتر بکنند. چون نوشته‌های کتزیاس مورد توجه نیست، در این باره باید از فهرست هرودوت پیروی کرد.

دیوکس یونانی Diokes بنیان گذار پادشاهی ماد (۷۰۸-۶۵۵ ق.م.)؛ هرودوت نوشته که دولت ماد را دیوکس نام فرا اورتس بنیان گذارد، و ظاهراً دیوکس نام یونانی دیا کو است. وی در آغاز مردی دهقان بود، و چون رفتار و کرداری نیک داشت مردم در کارها و اختلاف خود بوی رجوع میکردند، و او را در بین خویش بدواری بر میگزیدند. وی از روی داد و نیکی در میان آنان قضاوت میکرد. پس از چندی بعد آنکه نمیتواند، بکارهای خود برسد، از دادرسی در میان هم شهری‌های خود کناره گرفت، و بالنتیجه دزدی و ستم و ناامنی فراوان شد، ناچار مردم گرد آمدند و او را پادشاهی خود بر گزیدند. وی نخستین کاری که کرد نگهبانانی برای خویش اختیار نمود و شهر همدان را پایتخت خود ساخت.

همدان - نام این شهر در کتیبه‌های آسوری آمده‌اند *Amadāna* و در کتیبه‌های هخامنشی هم‌مانا *Hagmatana*، و در تاریخ هرودوت و مآخذ یونانی *Amabatana* و *Amabatana* آمده‌است. و آن در پای کوه‌الوند واقع است. و مکان آن برای پایتخت شدن کمال مناسبت را داشته، زیرا مشرف بر راهی بود که بابل و آشور میرفته‌است. معنی شهر همدان را محل اجتماع نوشته‌اند ولی بعقیده نگارنده چون در کتیبه‌های آسوری نام آن شهر آمده‌اند آمده، این اسم بایستی مشتق از کلمه‌ی ماد باشد زیرا چنانکه در پیش گذشت آسوریان قوم ماد را آمادای ذکر کرده‌اند. و این تصریح دلالت دارد، که نام آن قوم را در آن زمان آمادا می‌گفتند و چون پسوند (آن) در زبان فارسی و زبانهای ایرانی علامت ادات مکان است، و در آخر غالب شهرهای ایران وجود دارد، از این رو آمادانا بمعنی محل مسادها و جایی است که مادها در آن زندگی میکردند. کلمه‌ی ماد در زمان ساسانیان مبدل به مای شد، و در قرون اسلامی آن را ماه می‌گفتند، مانند: ماه نهاوند و ماه کوفه و ماه بصره. در ایران غربی امکانی وجود دارد، که نامشان با ما تر کیب شده، مانند: مار آباد. بعضی گویند که مار همان ماد است. و یکتور لانگلو *Victor Langlois* که نوشته‌های مورخان ارمنی را گرد آورده، گوید: مادی را بارمنی مار گویند. و اعقاب آژی د هاک آخرین پادشاه ماد را بارمنی ویشتابزونک *Vishtabasonak* یعنی ازدها زادگان می‌گفتند و بزبان پهلوی به همدان «اهمدان» می‌گفتند.

بقول هرودوت دیا کوه همدان را که سالها پیش از وی آباد بود، پایتخت ساخت، و شهر را بر روی تپه‌ی که امروز مصلی نام دارد بنا کرد، و هفت دیوار گرد آن بکشید، چنانکه هر دیوار بردیگری مشرف بود. و دیوار درونی، یعنی هفتمی از دیگر دیوارها بلندتر بود و گوشک پادشاه و گنج‌خانه‌ی وی در همانجا بود. برج‌های گوشک رنگ‌زین داشت. و دیگر برج‌ها بتقلید از بابل هر یک برنگ مخصوص و نمودار سیارات هفتگانه بود. دیا کو تشریفات دربار آشور را اقتباس کرد، و برای خود حاجب و دربان معین نمود، و رسوم ایشان را اختیار کرد.

فرورتیش *Fravartish* (۶۵۵-۶۳۳ ق.م.) هرودوت نام او را *Fraortes* اورتس

نوشته است. پس از پدربخت نشست، و مانند ریا که مناسباًش با آسور خوب بود، و با آسور-بانی پال باج میپرداخت و مردمان آریا نژاد مشرق ایران و همچنین فارس را تحت تسلط خود در آورد. پس از چندی چون خود را نیرومند یافت بخیال آنکه مادر از دست نشاندگی آشور برهاند بسرزمین آشور لشکر کشید، ولی سپاه چریک ماد تاب مقاومت را در برابر قشون ورزیده‌ی آشور نیاورده، شکست خوردند. و فرورتیش پادشاه ماد نیز در این جنگ کشته شد.

هوخستره Huvakhshatra (۶۳۳-۵۸۵ ق.م). نام او را هرودوت یونانی کیا کسار Kyxar نوشته است، و داریوش در کتیبه‌ی بیستون، هوخستره آورده است. وی بزرگترین شاه ماد است. پس از فرورتیش بخت نشست. و از شکست پدرش در برابر آشور درس عبرت گرفت، و دانست که باید بفرکر تربیت قشون مشق کرده و منظم باشد. و سپاهیان چریکی او نمیتوانند در مقابل لشکریان کار دیده‌ی آشور مقاومت کنند. از اینرو سپاهی با سلوب لشکر آشور ترتیب داد. و پیاده نظامی مسلح به تیرو کمان و شمشیر، و سواره نظام سواری آموخته‌ی مرتب ساخت که در حال سواری، با کمال مهارت تیر میانداختند. وی بنخاک آشور حمله برد، بر سرداران آشور بانی پال غلبه کرد. و شهر نینوا پایتخت آشور را محاصره کرد، ولی در این هنگام خبر هجوم سکاها که خبری وحشت آور بود، بوی رسید. سکاها از در بند قفقاز گذشته و کشتار کنان بشمال ماد آمده بودند. هوخستره ناگزیر دست از محاصره‌ی نینوا برداشت و به مقابل آنان شتافت و در شمال دریاچه‌ی ارومیه نبردی سخت با آنان کرد، و شکست خورد. تاخت و تاز سکاها تا دریای مدیترانه کشیده شد. علت هجوم این قوم بغلات ایران معلوم نیست. هرودوت گوید که: سکاها، کیمریها را دنبال کرده با آسیای غربی در آمدند. بعضی تصور کردند که آشوریه چون عرصه را بر خود از دست مادیها تنگ دیدند، سکاها را بکمک طلبیدند. ولی حقیقت این است که آمدن سکاها با آسیای غربی، دنباله‌ی همان نهضت آریایی بود که از قرنه‌پیش آغاز شده بود. و آریاها بمعنای اعم گروه گروه بغلات ایران و آسیای غربی میگذشتند، ۲۸ سال سکاها در ماد بودند تا اینکه هوخستره، مادیس سردار ایشان را با سر کردگان آنان بمیهمانی دعوت کرد و آنان رامست نموده همه‌ی ایشان را بکشت و لشکر آنان را از ایران براند.

گیرشمن مینویسد که: سکاها در موقع اشغال ایران، سقز ناحیه‌یی از کردستان را پایتخت خود قرار دادند. چنانکه آثاری از ایشان در آن حوالی پیدا شده، و گوید که: کلمه‌ی سقز از اسم سداهشتق است.

تسخیر نینوا - بطوریکه در پیش گفتم چون هوشتره از سکاها آسوده شد، بانوپولاس سار حاکم بابل متحد شد. هوشتره باتسخیر هرهار (خرخار) که محلی در کنار رود دیاله‌ومر کزاداری دره‌های زاگرس بود، و بر ضد آسور قیام کرد، نینوا را محاصره کرد. و سارا کوس پادشاه آشور چون دید، تاب مقاومت ندارد، خود و خانواده‌اش را در آتش بسوخت. و این شهر نامی که یکی از بزرگترین شهرهای مشهور جهان قدیم بود، تسخیر و با خاک یکسان شد (۶۱۲ ق. م.).

پس از آن مادها، ارمنستان و قسمت علیای رود دجله و کاپادوکیه در آسیای صغیر را که پس از تاخت و تاز سکاها دولت آنان ضعیف شده بود، تصرف کردند در این موقع نیرومندترین دولت آسیای غربی ماد بود، و بابل بواسطه‌ی ازدواج آمی قیس نوه‌ی هوشتره بانبو کد نصر (بخت النصر) پسر و جانشین نبوپولاس سار عقد اخوت بست. مادها در حالیکه در مغرب آسیا پیش میرفتند، بالیدیه‌ها که در تحت اداره‌ی آلیات بودند مصادف شدند. لیدیه - کشوری بود در آسیای صغیر، و چون مردم آنرا، تورات از بنی سام پنداشته، سابقاً آنرا سامی میدانستند. ولی اکنون این عقیده باطل شده، و نژاد آنان درست معلوم نیست؛ و چنین بنظر می‌آید، که ابدیه‌ها از مردم بومی آسیای صغیر بودند. بعدها در قرن نهم و دهم ق. م. قومی موسوم به ریگ‌ها Rigs یا دریگی‌ها Frijgis که از ملل هندو اروپایی بودند، و با یونانیان قرابت داشتند و باین سرزمین آمده، غلبه یافتند، و بعد مستحیل و جزو لیدیه شدند. در قرن هشتم ق. م. میداس نامی در لیدیه پادشاهی میکرد، که او را در تاریخ مینای موشکی نیز خوانده‌اند. در حوالی ۷۷۰ قبل از میلاد این پادشاه باروسا Rousul پادشاه کشور آرات متحد شده، با سارگون دوم جنگ کردند. از اختلاط لیدی‌ها با فریگی‌ها دولتی تشکیل شد که پادشاهان آن به هراکلی‌ها معروف بودند. اگر در Aigron نامی این سلسله را بنیاد گذارد. و در روزگار این خانواده فریگی‌ها یکبار با بومیان

پیامی بفرستند. پس از این سلسله، خانواده‌ی دیگری در لیدییه بشاهی رسیدند که مرمناده Mermenád نام داشتند، و بنیان گذار آن مردی بنام ژیک Gig بود، که بقول هرودوت نخست نیزه دار سادیارتس Sadyartes آخرین پادشاه لیدی از سلسله‌ی هراکلی‌ها بود؛ و عاشق زن شاه شد، او را کشته بجای وی بنخت نشست. ژیک دولت لیدییه را نبود و مندر ساخت، و دامنه‌ی متصرفات آنرا بسط داد، و قشون آنرا مرتب ساخت. چنانکه سواره نظام لیدی در مشرق شهرت بسزا داشت. وی بلاد یونانی آسیای صغیر را دست نشانده‌ی خود کرد.

چون قوم کیمری همواره بخاک لیدییه تجاوز می‌کردند. در سال ۶۶۷ ق.م. ژیک سفرایی نزد آشور بانیپال پادشاه آشور فرستاد، و از او در مقابل کیمری‌ها درخواست کمک کرد. با آنکه شاه آشور پاسخ ژیک را مؤدبانه داد، ولی در موقع لزوم با او مددی نرسانید؛ و چون آن پادشاه تنها ماند، از کیمری‌ها شکست خورده کشته شد. پسرش آردیس Ardis فراریان جنگ را گرد آورده، با کمکی که از یونانیان سواحل آسیای صغیر می‌رسید، با سکاها جنگ پرداخت. و چون یونانیان را سگان جنگی بود، و با سبان و سواران کیمری‌ها هجوم می‌کردند، شکست خوردند. و بخاک شرق متوجه شد و در تنگه‌ی سیلیسی تلفات بسیاری از قشون آسوردیدند. پس از دفع این بلیه، لیدییه بسرعت و بترقی گذاشت. مخصوصاً در زمان سلطنت آلیات Alyatte (۶۱۲-۵۶۳ ق.م.) باوج عظمت خود رسید. وی آسیای صغیر را تار و دها لیس (قرزل ایرماق) مسخر کرد؛ و رود مزبور سرحد شرقی آن دولت شد. آلیات بتاخت و تاز سکاها در لیدییه خاتمه داد، و یونانی‌ها را که در کنار دریا رودخانه‌ها جا گرفته، و مانع از تجارت لیدییه بودند، مغلوب نمود، و دوشهر از میردگلو فون را ضمیمه‌ی مستعرات خود کرد. پس از او کرزوس Cresus که معاصر کوروش بزرگ بود، بقدری با بادی کشور مخصوصاً آرایش پایتخت خود شهر سارد پرداخت، که یونانیان آنرا سارد طلایی خواندند. اشیای نفیس و گنجها و تجملات کرزوس با اندازه‌ی بی‌بندی بود، که چشم فیلسوفان یونانی را مانند سلون Solon و بیاس Bias که از حکمای هفتگانه‌ی آن سرزمین بودند خیره ساخت. کرزوس چنانکه در جای خود بیاید، بدست کوروش بزرگ شکست یافت، و لیدییه ضمیمه‌ی شاهنشاهی هخامنشی گردید.

ضربسکرا برای نخستین بار به لیدیه نسبت داده اند. هرودوت گوید: مقبره‌ی آلیات در ایشوران و فواحش لیدیه ساختند. روی مقبره پنج ستون است، و هر ستون کتیبه‌ی دارد که معین میکند، چقدر از مخارج افلان صنف پرداخته است. و از روی حساب معلوم میشود که صنف فواحش بیش از همه پول داده اند. بطور کلی در لیدیه فحشاء خیلی زیاد است. دختران لیدیه عموماً با فحشاء می‌پردازند. پس از آنکه جهیزیه برای خود تهیه کردند بمیل خود شوهر میکنند. عادت لیدیها شبیه بیونانیها است. جز اینکه پدران لیدی با دختران خود تجارت میکنند، بازیهای که در یونان معمول است بقول هرودوت اختراع لیدیها است.

جنگ لیدیه و ماد

هرودوت گوید: هوخشتره دسته‌ی از سکاها را بطور شکارچی نگاهداشته، و برخی از بزرگ‌زادگان را بایشان سپرده بود. روزی آنان از شکار دست‌خالی بازگشتند. پادشاه ایشان را مورد دشنام و توبیخ قرارداد. سکاها نیز در مقام تلافی، یکی از بزرگ‌زادگان را قطعه‌قطعه کرده، و در غذای پادشاه پختند؛ و خود بنزد آلیات بگریختند. چون هوخشتره آنان را از آلیات خواست، وی از پس فرستادن ایشان سر باز زد؛ و بالنتیجه جنگ در میان دودولت‌دز گرفت.

شش سال بدون هیچ نتیجه‌ی قطعی زد و خورد جریان داشت؛ تا اینکه در سال هفتم ۵۸۵ ق.م. کسوف کلی روی داد. طالس حکیم یونانی این کسوف را پیش‌بینی کرده بود. گرفتن آفتاب اثر غریبی در ریحیه‌ی طرفین کرد. و آنان آنرا نشانه‌ی خشم خدا پنداشتند، و جنگ قطع شد، و سون سیوس Sevensius شاه کیلیکیه و بخت‌النصر شاه بابل بدآوری برخاستند، و قرار شد رود هالیس (قزل ایرماق) سرحد طرفین گردد.

شاه لیدی پس از صلح دختر خود آریه‌نیس را بولیعهد ماد داد (۵۸۵ ق.م.). یکی از نتایج این معاهده ضمیمه‌شدن کشور اورارتو بماد بود. یکسال پس از این صلح هوخشتره در گذشت (۵۸۴ ق.م.).

راجع ببا بل باید گفت، که زن بخت‌النصر دختر شاه ماد بود، و در زمان نبوپولاس‌سار پدرش، پس از فتح نینوا، این ازدواج اتفاق افتاد. باغهای معلق را بخت‌النصر برای این زن ساخته بود، که بغلط آنرا به سیمرامیس ملکه‌ی داستان‌ی آشور نسبت میدهند. هوخشتره برای حفظ ماد از هجوم احتمالی بابل، سدی ما بین دجله و فرات کشیده بود. این

سد بدیوار مادی موسوم بود. نظیر این سدر اهرام پادشاه بابل بخت النصر از طرف جنوب کشیده بود. معلوم میشود که با وجود خویشاوندی آن دو دولت باز از هم بیم داشتند .

ایخ توویکو: نام این پادشاه را هرودوت آستیاگس، و کتزیاس دآستی گاس، نوشته نبونید شاه بابل ایخ توویکو نویسانده، و بعضی آژیدهاگ نوشته اند. وی پس از مردن هوشتره، بجای پدر بتخت نشست. او برای آن پدر، فرزندی خلف نبود. و روزگار خویش را بخوش گذرانی و بلهوسی میگذرانید. در بار خود را بتقلید از دربار آشور بتجمل کرد. پادشاهی طولانی او تا اواخر بدون جنگ و جدال و در عیش و عشرت گذشت. و مردم از او راضی نبودند؛ و بمحض آنکه کوروش هخامنشی از پارس بر اوقیام کرد، مادها وی را رها کرده، بکورش پیوستند. و بالنتیجه دولت ماد در ۵۵۰ ق.م. بر افتاد، و ضمیمه‌ی دولت پارس شد.

گویند که ایخ توویکو میخواست حران را، که معبد سین Sin رب النوع ماسادر آنجا بود، از بابل منتزع کند. از این رو نبونید با پادشاه پارس، که کورش دوم نام داشت، بر ضد او متحد شد.

نتیجه‌ی این انقراض

این نکته در تاریخ ایران روشن است، که مرکز قدرت و حکومت مکرراً از نقطه‌ی بنقطه‌ی دیگر منتقل شده، و یک سلسله‌ی ایرانی جای سلسله‌ی دیگر را گرفته است. در این مورد هم فرقی بحال ایران نکرد، جز اینکه خانواده‌ی ایرانی ماد، جای خود را بخاندان ایرانی پارس داد. چنانکه پارسها هم جای خود را به پارت‌ها دادند.

بطوریکه مؤرخان یونانی تا صدسال پس از انقراض دولت ماد مکرراً بجای کلمه‌ی پارسی، مادی را بکار میبردند؛ و جنگهای پارسیها را با یونانیان، جنگهای مادی نامیده‌اند. هرودوت که تاریخ ماد و پارس را نوشته، مکرراً در کتاب خود، بجای پارسی نام مادی را استعمال کرده است. دلیل آن واضح است، زیرا یونانیان میدیدند که قوم پارس و مادی از هر حیث از یک نژاد و ملت هستند، و چون مادیها زودتر از پارسیها قدم بعرصه‌ی تاریخ گذاشته بودند، گاهی پارسیها را مادی می‌گفتند. بقول نولدکه‌ی آلمانی؛ شاهنشاهی ماد بدست کوروش منهدم نشد؛ بلکه تغییر شکل داد.

زبان مادها- بقول استرابون مورخ و جغرافیدان قدیم؛ زبان مادها و پارسیها و هراتی- ها و باختری‌ها و سفیدی‌ها کمال مشابهت را بیکدیگر دارد. از زبان مادی هیچگونه آثاری بدست ما نرسیده. هرودوت گوید: مادها سگ ماده را اسپاگو می‌گفتند. اکنون روسها باین حیوان سا با کا گویند. این کلمه هنوز در لهجه‌های ایرانی زنده است چنانکه اسپاگ در روستاهای اصفهان معمول است. در لهجه‌های آذری از جمله تاتی سگ را اسپا Spa و در لهجه‌ی خوانساری اسبه Sba گویند. گفتیم که اسپا کو بمعنی سگ ماده است. و او در آن علامت تأنیث است. چون بانو بانو از این کلمات و چند کلمه‌ی دیگر که مؤرخان از زبان مادی

نقل کرده اند، و شهادت نویسندگان نزدیک بعصر ایشان ثابت می‌گردد که زبان مادی از انواع زبانهای ایرانی بوده، و بازبان پارسی مشابیهت نزدیکی داشته است. شاید لهجه‌های فعلی آذری، چون: تاتی و هرزندی و خلخالی از بقایای زبان مادی باشد که هنوز در آذربایجان بحیات ضعیف خود ادامه میدهد.

ابنیه و آثار بیکه بماده‌ها نسبت میدهند

۱- شیری که از سنگ ساخته اند و در کنار شهر همدان است. این شیر که تا ۹۳۰ میلادی ایستاده بوده اکنون شکسته و افتاده است، نولد که آنرا از هادی‌پادا نسته، و بعضی آنرا از زمان هخامنشی یا اشکانیان شمرده اند.

۲- نزدیک سرپل زهاب، ما بین قصر شیرین و کرمانشاه، دخمه بیست که در سنگ بزرگ کنده شده، و موسوم بدکان داوود است. در اینجا صورت مردی را برجسته و در سنگ کنده اند، که لباس مادی بر تن و برسمی بدست دارد (برسم دستهایی از تر که های درخت بود که بابرگ درخت خرما بهم بسته، هنگام عبادت بدست می‌گرفتند) و بحال عبادت ایستاده است.

۳- دخمه ایست در صحنه‌ی کرمانشاهان مانند دخمه‌ی مذکور، و صورت فروهر در بالای آن حجاری شده است.

۴- در دیران لرستان دخمه بیست نزدیک کرمانشاهان، موسوم با تاق فرهاد، که ناتمام مانده است.

۵- در ده نواسحاق وند، نزدیک کرمانشاهان، در دخمه‌ی کوچکی حجاری بر جسته بیست که پیکر شخصی را در حال پرستش نشان میدهد.

راجع باین آثار باید گفت که همه‌ی محققان در انتساب آنها بماده‌ها توافق ندارند. پرو Perrot و شی‌پیه Chipiez گویند که این آثار از حیث حجاری، با آثار هخامنشی و تخت جمشید بی‌شابهت نیست.

قصری در همدان بوده که پولی بیوس Polibius آنرا چنین توصیف میکند: ستونهای آن از چوب سرو و سدر ساخته شده، و روی آن را بالو حده‌های سمین و زرین پوشانیده بودند؛ و

تخته‌های پوشش عمارات هم از نقره‌ی خالص بود. دمرگان تصور میکنند که این قصر از آثار مادیها بوده؛ ولی از میان رفته است.

باری عجماله ما از مذهب و زبان و خط و تشکیلات مادیها، آگاهی درستی نداریم؛ ولی باید دانست که شاهان هخامنشی، چیزهای زیادی از مادها اقتباس کرده‌اند. هرودوت و استرابون نوشته‌اند که: پارس‌ها شکل لباس را از مادها اقتباس کرده‌اند. مهمترین دانشمندی که درباره‌ی مادها تبیعاتی کرده، و در حل مجهولات تاریخی آن قوم کوشیده‌اند، پراسک Prsnchek و اوپرت Oppert و وینکلر Winkler و کامرون میباشند.

اخیراً مستشرق روسی دیا کونوف Diaconov کتابی راجع بتاریخ مادها نوشته که آخرین تحقیقات درباره‌ی آن قوم است.

پارسیها

پارسیها مردمانی آریایی نژاد بودند، که تاریخ آمدن آنان بایران، معلوم نیست، در کتیبه‌های آشوری از سده‌ی نهم پیش از میلاد از مردمی بنام پارسواش یاد شده، که چنانکه در پیش گفتیم در حوالی دریاچه‌ی اورمیه یا کرمانشاهان میزیستند. بعقیده‌ی محققان چون روالینسون Rawlinson و هومل Hommei و پراشک Prushek مردم پارسواش همان پارسیها بودند.

در ۶۹۱ ق.م. در کتیبه‌ی آشوری 'بازذگری از این قوم بمیان آمده، مینویسد: در جنگ خلوله مردمان پارسواش و انزان و ال لیبی به عیلامی‌یاری میگردند. از این جهت پراشک و محققان معتقدند که: مردم پارسواش از شمال بجنوب رفته، و بکشوری که بعدها بمناسبت نام این مردم موسوم بپارس گردید، برقرار شدند. طبق کتیبه‌های آشوری در زمان شلمه نصر (۷۳۱-۷۱۳) ق.م. و آسارهادون (۶۶۲ ق.م.) پارس تابع آسور بوده است. پس از آن در عصر فرورتیش (۶۵۵-۶۳۳ ق.م.) پارس با طاعت ماد در آمد.

هرودوت پارسیها را بخش طایفه‌ی شهری و ده نشین تقسیم میکند:

یارسا گادیان، مرفیان، ماسپیان، پانتالیان، دروسیان، گرمانیان و چهار طایفه چادر نشین: دایی‌ها، مردها، دروپیکها، ساگارتها. و مینویسد که از طوایف نامبرده سه طایفه‌ی نخستین بر طایفه‌های دیگر برتری داشتند؛ و دیگران تابع آنان بودند.

گزنغن عده‌ی پارس‌ها را دوازده طایفه ذکر میکند، و نامی از آنها نمیبرد.

در حدود ۷۰۰ ق.م. پارسیان در پارسوماش Parsumash در کومهای فرعی جبال بختیاری در مشرق شوشتر، ناحیه‌ی واقع در دوسوی کارون نزدیک انحناى بزرگ این

شط، پیش از آنکه بسوی جنوب باز گردد مستقر شدند. دولت عیلام دیگر آن قدرت را نداشت که از استقرار آنان در آنجا جلو گیری کند. پارسیان به پیشوایی هخامنش حکومت خود را تأسیس کردند. در این زمان همچنان محاربه بین آشور و عیلام ادامه داشت. در زمان هوبان او منا Huban-Umena (۶۹۲-۶۸۸ ق.م.) در کتیبه‌های آشوری، نخستین بار، نام پارسیان، پارسوماش بمیان می‌آید.

چایش پیش (۶۷۵-۷۴۰ ق.م.) پسر و جانشین هخامنش که عنوان پادشاه آنشان داشت، در حدود ۶۷۰ ق.م. مجبور شد، سلطنت ماد را تحت زمامداری فرورتیش بشناسد سپس در زمان اشغال ماد توسط سکاها مستقل شد. وی قلمرو خود را بین دوپسرش آریارامنه (۶۴۰-۵۰۰ ق.م.) و کوروش (۶۴۰-۶۰۰ ق.م.) تقسیم کرد. از آریارامنه لوحه‌ی زرین در همدان بدست آمده، که بر روی آن نوشته: «این سرزمین پارسیان که من خداوند آنم» دارای اسبانی خوب و مردانی نیک است». این لوحه قدیم‌ترین اثر مکتوب هخامنشی است، که ظاهر آن کوروش بزرگ بعدها با خود بهمدان برده است. این لوحه نشان می‌دهد که پارسیان قبل از این زمان به اختراع خط میخی پارسی نایل آمده بودند.

در این زمان آسور بانیپال در جنگ با عیلام، از خیدالو (گویاشوستر) گذشته، بکوه‌های بختیاری رسید. کوروش اول پسر چایش پیش، بعنوان وثیقه‌ی وفاداری با آسور بانیپال، پسر بزرگ خود آروک کو Arukku را، چون گروگان به آشور فرستاد. حدود پارسوماش شامل منطقه‌ی فعلی مسجد سلیمان می‌باشد. در همین مکان هنوز بقایای تپه‌ی مصنوعی وجود دارد؛ و در آن هنوز سه ایوان دیده می‌شود. دیوارها با سنگهای بزرگی بدون ملاط بر روی هم قرار گرفته، ده پله، که یکی از آنها ۲۵ متر عرض دارد، تا بالای تپه می‌رود. این بنا، در ایران خیلی نوظهور است، و شواهد آن بیشتر با بنیه‌ی اورارتو است. و این می‌رساند که پارسیان که سالبان دراز در همسایگی و تابعیت آنان می‌زیستند، تاجه اندازه از تمدن آنان متأثر شده‌اند.

در محلی موسوم به برد نشانده، در دوسه کیلومتری ساحل چپ کارون نظیر چنین ساختمانی موجود است. و نیز محل قبر دودختر نزدیک فهلپان در فارس، می‌بایستی از

امرای هخامنشی باشد و مقابرداریوش و غیره از آن تقلید گردیده باشد. از ارشامه پسر آریارامنه نیز لوح زرینی بخط میخی در همدان یافت شده است .

خاندان هخامنشی—هرودوت این خاندان را از طایفه ی پارسا گادیها (پاسار گادیها) شمرده، و سردودمان ایشان را هخامنش نوشته است. و بقول نولد که: پسر او چائیش پیش در حوالی ۷۳۰ ق.م. پادشاهی میکرد؛ و پس از او کمبوجیه ی اول و سپس کوروش اول و بعد چائیش پیش دوم شاه شدند. هخامنشی ها پیش از شکست عیلام بدست آسور بانیپال از ناتوانی عیلامی ها استفاده کرده، انزان یا انشان را که قسمتی از عیلام بود، ضمیمه ی قلمرو خود کردند؛ و پس از چائیش پیش دوم سلسله ی هخامنشی دو شاخه شدند: یکی اصلی که در انزان و عیلام پادشاهی میکردند. و شاخه ی دیگر فرعی که از طر ف شاخه ی اول حکومت پارس را میراندند. اسناد بابلی هم این موضوع را تأیید میکند .

داریوش بزرگ در کتیبه ی بیستون گوید: «هشت تن پیش از من شاه بودند من نهمین از دودمان هخامنشی هستم». شاخه ی اصلی و انزانی، پس از چائیش پیش دوم، عبارت از کوروش دوم، و کمبوجیه ی دوم، و کوروش سوم (بزرگ)، و کمبوجیه ی سوم بود، که داریوش پس از وی شاه شد. و چون ویشتاسپ پدرداریوش، و ارشام پدراو، و آریارمنه پدراو که شاخه ی فرعی را تشکیل میدهند و شاه نبوده اند و هخامنش را هم که نه کوروش بزرگ شاه خوانده، و نه داریوش اول؛ بنابراین سخن داریوش درست میآید. و او نهمین پادشاه سلسله ی هخامنشی است. اینک شجره ی شاهان هخامنشی تا داریوش، بنا بنوشته ی هرودوت که با بیان فوق مطابق دارد در زیر نقل میگردد :

هخامنش

۱- چائیش پیش ۷۳۰ ق.م.

۲- کمبوجیه ی اول

۳- کوروش اول

۴- چائیش پیش دوم

شاخه‌ی اصلی	شاخه‌ی فرعی
۵- کوروش دوم	۱- آریارامنه
۶- کمبوجیه‌ی دوم	۲- آرشام
۷- کوروش سوم (بزرگ)	۳- ویشتاسپ
۸- کمبوجیه‌ی سوم	۴- داریوش اول

کوروش بزرگ نام این پادشاه در پارسی باستان کورو، یا کوروش؛ و بهیلامی کوراش و به بابلی کورش، و در توراة کوروش، و بیونانی کورس، و برومی سیروس آمده است. کوروش بنیاد گذار شاهنشاهی ایران است، و از شخصیت‌های بزرگ تاریخ بشمار میرود. داستان کودکی کوروش - هرودوت مینویسد که: آستیاگس (ایخ توویکو) شاه‌ماد، شبی بخوا بدید، از دختر او ماندانا، چندان آبرفت، که همدان و همه‌ی آسیا غرق شد. بنابراین شاه ازدادن آن دختر بیکى از بزرگان کشور بر خود پترسید، و برای اینک که مبادا خواب او تعبیر شود، ویرابه کمبوجیه، یکى از نجبای پارس که مردى آرام‌ساکت بود، بزنى داد. وى آن دختر را بولایت خود برد. چندی نگذشت که ایخ توویکو باز در خواب دید که: از شکم دخترش تا کی روید که شاخ‌وبر گهای آن همه‌ی آسیا را فرا گرفت. دختر را بنا بر آى مغان پایتخت خواست، و چون از او پسرى تولد شد او را بوزیرش هارپاگ سپرد، و دستور داد تا آن بچه را بکشد! هارپاگ که نمیخواست دست خود را بخون کودکی بیگناه بیالاید، او را بیکى از چوپانهای شاهی بنام میترا دات (مهرداد) سپرد، تا در کوهی گذاشته تا هلاک شود. چون سپاه‌گوزن چوپان در همان وقت کودکی مرده زاییده بود. از شوهرش درخواست کرد که آن کودک را نکشد، تا او را بجای فرزند پسرش دهد؛ و نفس کودک مرده را بجای کوروش بوزیر دهد. چوپان پذیرفت، و وزیر نیز سخن او را باور کرد.

کوروش در نهان بزرگ شد، و بدوازده سالگی رسید، و همبازی بزرگ‌زادگان شد. و روزی در میان بازی بیکى از امیرزادگان تندى کرد، و او را بزد. وى شکایت پادشاه برد.

ایخ توویکو کوروش را طلبید، و پس از تحقیق، دریافت که نوهی اوست. ظاهراً از زنده ماندن او خوشنود شد. ولی فرمان داد تا کوروش با مادرش ماندان ناپارس رود. و چون هارپاگه وزیر او در اجرای امر پادشاه غفلت کرد بود، مخفیانه فرمان داد، که پسر او را بقتل رسانند، و از گوشت او در مهمانی به پدرش هارپاگ بخورانند؛ و بعد سر و دست و پای او را برای پدرش فرستاد. هارپاگ این ظلم پادشاه را بروی خود نیاورد، تا چون کوروش برومند شد، پنهانی باوی مکاتبه کرد، و او را بگرفتن مادر برانگیخت. داستان مزبور را که هرودوت روایت کرده بافسانه شبیه تر از تاریخ است.

قیام کوروش بر پادشاه ماد کم کم کوروش در پارس نیرویی گرد آورد، و بر آن شد که بر شاه ماد خروج کند. بنوید پادشاه بابل این واقعه را چنین مینویسد: «شاه ماد، لشکر خود را گرد آورد و بقصد کوروش پادشاه انشان (یا انزان) بیرون رفت. لیکن لشکر ایخ توویکو بر او شوریده، و او را گرفته، بکوروش تسلیم کردند. کوروش بطرف همدان یعنی پایتخت ماد رفت، و سیم و زر و ثروت همدان را تصاحب کرد. و غنایمی را که بدست آورده بود با نزان برد.»

بنابر این، بقول بنوید: کوروش آنگاه که بر ایخ توویکو خروج کرد، پادشاه انزان بود، و نیز بنابر آن لوحی بابلی جنگ کوروش با ایخ توویکو سه سال طول کشید. و همدان در ۵۵۰ ق.م. بدست کوروش افتاد. و موافق گفتهی بنوید، کوروش پیش از فتح همدان ۸ سال پادشاهی انزان را داشت. کوروش پیشنهاد اتحاد با بنوید پادشاه بابل را، که بر اثر تصرف حران از طرف ایخ توویکو، پادشاه بابل را باین خیال انداخته بود، پذیرفت. ایخ توویکو از این اتحاد، که مخالف او بود، آگاه شد. جنگ بین وی و کوروش در گرفت، و ایخ توویکو شکست یافته، کوروش شاهنشاه ایران شد.

بروایت هرودوت، چون کوروش در پارس خروج کرد، ایخ توویکو نخست لشکری بمقابل کوروش فرستاد و او را شکست داد. ولی کوروش مأیوس نشد و دوباره نیرویی گرد آورد و بر پادشاه ماد قیام کرد. ایخ توویکو لشکری بسرداری هارپاگ

مزبور، بسر کوی کوروش فرستاد. هارپاگ چون از شاه‌ماد کین در دل داشت، بکورش پیوست. و گروهی از سران‌ماد نیز بکورش پیوستند. ایخ‌توویکو ناچار خود بالشکری پارس آمد، و در نزدیکی پاسارگاد جنگی روی داد که شاه‌ماد دستگیر گشت و بکرمان تبعید شد. و سلسله‌ی ماد بر افتاد و کوروش شاهنشاه ایران گشت.

بر افتادن لیدیه - بقول هرودوت: سقوط دولت ماد، و بزرگ شدن پارس، دولت لیدیه را، که در آن وقت پادشاهش کرزوس بود، سخت متوحش ساخت. برای آنکه پیشدستی کرده باشد سپاه خود را بسیج کرد. و چون میخواست از عاقبت این جنگ مطلع باشد، کسی را پیرستشگاه دلفی در یونان فرستاد، و از غیبگوی یونانی، که پیتی نام داشت پرسید: اگر پارسیان حمله ور شود، چه خواهد شد! غیبگو پاسخ داد که: اگر پادشاه لیدیه با کوروش جنگ کند، دولت بزرگی را منهدم خواهد کرد. پادشاه باید تشخیص دهد، که نیرومندترین یونانی کدام است، و با او متحد گردد. کرزوس پنداشت که مقصود هاتق، دولت بزرگ پارس است؛ که منهدم خواهد شد. سپس فرستاده سؤال کرد که آیا پادشاهی او دوام خواهد داشت؛ غیبگوی دلفی پاسخ داد: وقتی که قاطری پادشاه لیدیه گردد، توای لیدی سست‌پا، برو، بسوی هر موس سنگی (سواحل رود هر موس در شرق سارد) و درنگ مکن، و شرمگین مباش، از اینکه ترسو به قلم بروی.

منظور غیبگو از قاطر کوروش بود، که پندرو مادر او از دوقوم مختلف بودند. این جواب بر شادی کرزوس افزود که پیش خود خیال میکرد، که هیچگاه قاطری بر لیدیه حکومت نخواهد کرد.

پس دستور نخست‌ها تفرا عمل کرده اسپارت را بطرف خود جلب کرد، و بانویند شاه بابل، و آمازیس شاه مصر متحد شد. و در ۴۹۰ ق. م. لشکر او بطریوم (بغاز کوی امروز) را اشغال کرد. کوروش که از تجهیز سپاه کرزوس اطلاع داشت. با آسیای صغیر آمد، و کاپادوکیه را بگرفت. و به کرزوس پیشنهاد نمود که اگر با طاعت وی در آید، سلطنت را بر او ابقاء خواهد کرد. کرزوس نپذیرفت و در پیترایوم جنگی سخت در گرفت. و بواسطه‌ی مقاومت شدید لیدیه سه ماه متار که‌ی جنگ بر قرار شد. و چون جنگ تجدید گشت،

لیدیها از جهت کثرت نفرات پارسیها، در پطریوم شکست خوردند. کرزوس شبانه بسوی سارد بگریخت، و آبادیهای سرراه را خراب کرد. تا مانع پیشرفت پارسیان شود و گمان میکرد، که کوروش در فصل زمستان قادر بحمله بسارد نیست. اما شاه بابل بعد خود نسبت به لیدیها وفانکرد، و همینکه کوروش بوی پیشنهاد صلح نمود، پذیرفت و نیندیشید، که روزی هم نوبت او خواهد رسید.

کوروش چون از پشت سر خود مطمئن شد، بسرعت بطرف سارد پیش رفت. کرزوس سپاهیان خود را به خیال آنکه سرمای سخت زمستان مانع حرکت لشکر کوروش خواهد شد، مرخص کرده بود. بمحض اینکه کوروش را نزدیک خود دید، بعجله قشونی گرد آورد. و در جلگه های رود هر موس با دشمن مصاف داد. ولی هیکل و بوی شترانی که کوروش در جلوشکریان خود داشت باعث وحشت و تنفر اسپهای لیدیها شد. و سرکشی آغاز نهادند، ناچار سواران پیاده شد و در زیر پای سواران ایرانی از میان رفتند. ایرانیان پیروز شده شهر سارد پایتخت لیدیها را محاصره کردند. پس از ۱۴ روز شهر سقوط کرد (۵۴۶ ق. م.).

بقول هرودوت پس از تسخیر سارد، کرزوس و چهارتن از نجبای لیدیها بفرمان کوروش بازداشت شدند. و آتشی افروختند تا آنان را بسوزانند. در آن وقت کرزوس فریاد کرد: آخ! سولون سولون! کوروش توسط مترجمی معنی این کلمات را پرسید. کرزوس حکایت آمدن سولون حکیم و قانو نگزار یونانی را بشهر سارد بیان کرد. و گفت پس از آنکه او تجملات و ثروت مرادید، از او پرسیدم که چه کسی را او نیکبخت میداند، و یقین داشتم که نام مرا خواهد برد، ولی او در پاسخ گفت: تا کسی نمرده نمیتوان گفت سعادت مند بوده است. اکنون دانستم که این مرد چه قضاوت درستی کرده است. این سخن در کوروش تأثیر کرد، و در زمان فرمان داد که آتش را خاموش کنند. ولی دیگر کار از کار گذشته بود، و شعله های آتش از هر سوزبانه میکشید، در این هنگام بارانی سیل آسا ببارید و آتش خاموش شد، و کرزوس نجات یافت. بقول هرودت: این باران در اثر استغاثی کرزوس به آپلون بود.

در صحت این داستان محققان تردید کرده اند که: اولاً سوزاندن کسی برخلاف معتقدات پارسیان بود. زیرا آتش را مقدس میدانستند. ثانياً کوروش نسبت پادشاهان مغلوب بمهر بانی رفتار میکرد. دلیل این دعوی حسن رفتار او بادیگر پادشاهان بود. ثالثاً رفتن سواران بلیدیه در بین سالهای ۵۹۳ و ۵۸۳ ق.م. اتفاق افتاد، و در زمان کرزوس که در ۵۶۰ ق.م. بتخت نشست، نبود. ممکن است حقیقت این باشد که کرزوس، بتقلید از پادشاه آسور که خود را در آتش سوزانید بر آن شد که خویش را در آتش افکند و پارسیان بموقع رسیده او را برهانیدند.

کوروش پس از آن کرزوس را مورد عنایت خود قرار داد و تا پایان عمر در دربار پادشاهان ایرانی با احترام میزیست. و مشاور مخصوص شاهنشاهان ایران بود. کنزیاس گوید که: کوروش کرزوس را بشهر بارن Borene (بعضی این شهر را باورنه یعنی صفحات البرز تطبیق کرده اند) فرستاد تا در آنجا با سایش زندگی و حکومت کند.

در اسناد بابلی راجع باین واقعه چنین نوشته شده :

«در سال نهم سلطنت نبونید (۵۴۷ یا ۵۴۶ قبل از میلاد). در ماه نیسان (بهار) کوروش شاه پارس با قشون خود در نزدیکی شهر اربل از دجله گذشت، و در ماه یاریسوی کشور لودی (لیدی) رفت. و پادشاه آنرا کشت، و گنج او را ربود، و پادگانی در آنجا گذاشت». قول کشتن کرزوس در اینجا بخلاف محور خان یونانی است.

کوروش و یونانیان آسیای صغیر - پس از سقوط لیدییه حدود ایران بمستعمرات یونانیان رسید. یونانیان عقیده داشتند که ایجاد مستعمرات یونانی در آسیای صغیر در اثر هجوم و استیلای دریانها یا قوم دروس از طرف شمال بشبه جزیره یونان بود، که بالتیجه عده یی از آن کشور مهاجرت کرده با آسیای صغیر آمدند. مهاجران از سه قوم بوده اند :

یونانیان، Ioniens، ائولیانها Eoliens، دوریانها Doriens، این واقعه تقریباً در ۱۰۰۰ سال ق.م. اتفاق افتاده یونانیان آسیای صغیر با لیدیها از نظر اتحاد مذهب اختلاف زیادی نداشتند، و لیدیها تنها اکتفا میکردند نسبت بایشان نفوذ و برتری داشته باشند.

به‌مین مناسبت و قتی که کروزس پادشاه لیدییه بود، یونانیان باو محبت داشتند، و از سقوط دولت او کمال تأسفر حاصل نمودند. کوروش پس از تسخیر لیدییه، فریگی هاومیسی ها و دیگر طوایف آسیای صغیر را مطیع خود کرد.

بقول هرودوت، در این هنگام ائولیا نهاسفیری نزد کوروش فرستاده تقاضا کردند که کوروش با آنان مانند پادشاه لیدییه رفتار کند، یعنی با مورد اخلی ایشان دخالت نکند. کوروش این مثل را برای سفیر ایشان آورد و جواب مستقیمى نداد: «نی زنی بدریا نزدیک شد، و دید ماهیهای قشنگ در آب شنا میکنند. پیش خود گفت اگر من نی بز نم یقیناً این ماهیها بخشکی خواهند آمد. بعد نشست، و چندانکه نی زد، دید ماهیها بخشکی نیامدند. پس توری برداشته بدریا افکند، و ماهیان بسیاری بدام افتادند. و هنگامیکه ماهی هادر تور میجستند، و میافتادند، نی زن آنها را گفت: حالا بیپوده میرقصید میبایست وقتی من نی میزدم رقصیده باشید.»

هرودوت این مثل را چنین تعبیر میکند که: کوروش خواست با آنان بفهماند که فرصت را از دست داده اند چه آنگاه که پیش از تسخیر سارد با آنان تکلیف اتحاد کرده بود، نپذیرفتند

از مستعمرات یونانی کوروش فقط با اهالی میلت قرارداد کروزس را تجدید کرد. در این هنگام یونانیان و ائولیا نهاسفیری با سپارت فرستاده و از آن کشور در برابر کوروش تقاضای کمک کردند. اسپارتیان بجای فرستادن کمک، سفیری نزد کوروش بساردا عزام کردند. سفیر از طرف اسپارت بشاه ایران گفت: بر حذر باشد از اینکه مستعمرات یونانی را بیازارد، چه اسپارت تحمل چنین رفتاری را نخواهد کرد، کوروش روی بیونانی که ملتزم کاب او بود کرده پرسید: لاسه‌مو نیها (اسپارتها) کیستند و عده شان چیست که باین گستاخی سخن درشت میگویند؟ یونانیان آن قوم را بکوروش معرفی کردند. پس کوروش روی بسفیر اسپارت کرده گفت: «از مردمی که در شهرهایشان جای مخصوص دارند، در آنجا گرد آیند تا بسو گندیکدیگر را فریب دهند. من هیچگاه تشویش ندارم اگر زنده ماندم چنان کنم که این مردم بجای اینکه در امور یونانیها، دخالت کنند از کار

خودشان صحبت نمایند».

پس از کوروش جزایر یونانی از قبیل لس بوس Lesbos و خیوس Chios و غیره را تحت تسلط در آورد، و پس از آن ممالک آسیای صغیر چون: فریگیه و کیلیکیه را مطیع کرد. فقط کشور کوهستانی لیکیه مقاومت نمود. تسخیر آنرا هم بسرمداری ایرانی محول کرد و خود بایران مراجعت نمود بطوری که در ۴۵۴ ق.م. همه آسیای صغیر رزیر سلطه‌ی پارسها بود.

بقول هرودوت: کوروش مردی از مردم لیدیها را بنام پاکتیاس Paktiyas به امیری لیدیها برگزید و بعد کرزوس را به همراه خود بایران برد. ولی دیری نگذشت که پاکتیاس چون سر کوروش را دوردید، دعوی استقلال کرد. و چون گنج کرزوس را کوروش باو سپرده بود، وی مردم سواحل را با پول همراه کرد، و لشکری ترتیب داد و بسارد رفته، حاکم ایرانی را که تابال نام داشت در محاصره گرفت. چون این خبر بکوروش رسید، به کرزوس که همراه او بود گفت آیا بهتر نیست که لیدیها را برده کنم؟ تا حال من با آنان چنان رفتار کردم که شخصی پدری را بکشد، و با اطفال او با مهر بانی رفتار کند، چه ترا که برای آنها پدر خوبی بودی، از پادشاهی انداختم، ولی شهر را با هالی وا گذاردم؟ کرزوس گفت: رسولی بسارد بفرست و بفرمای که لیدیها اسلحه بر ندارند، و در زیر درء قبایلی بپوشند، کفشهای بلندی بپوشند، و اطفال خود را بنواختن موسیقی و اشتغال به تجارت عادت دهند. بزودی خواهی دید مردان لیدی زنانی خواهند بود که خیال توازش و رش آنان آسوده خواهد شد، کورش رای او را پسندید. باری کوروش لشکری فرستاد، و نظم و امنیت را در لیدیها برقرار کرد. پاکتیاس دستگیر شد و بمجازات رسید.

کوروش قسمت غربی آسیای صغیر را بدو ایالت تقسیم کرد. کرسی یکی را سارد و کرسی دیگر را داسکلئون Dasklyon و در همه‌ی آنها پادگان گذاشت. او برای هر شهر یونانی فرمانداری جدا گانه برگزید، تا با هم متحد نشوند. چون یونانیان شهر فوسه Phocee آزادی خود را از دست دادند. بسوی جنوب فرانسه‌ی امروزی رفته، شهری در آنجا

بنا کردند که بعدها موسوم به ماری گردید. دیودور سیسیلی گوید که: کوروش، هارپاگ (وزیر سابق ایخ توویکو) را والی ولایت ساحلی کرد. یونانیان آسیا سفرایی نزد او فرستادند تا با کوروش عهد مودت بندند. هارپاگ گفت: من باشما چنان کنم که وقتی با من کردند این مثل را آورد:

« روزی ارپدري خواستم که دخترش را بمن بزنی دهد. او چون مرا شایسته‌ی دامادی خود نمیدانست دخترش را بتوانگر تر از من وعده داد. ولی پس از چندی چون دید، من مورد عنایت شاه قرار گرفته‌ام خواست او را بمن بدهد. گفتم که: دخترش را میپذیرم، ولی مانند زن غیر عقدی، اکنون شما یونانیها هم در چنین وضعی هستید زیرا وقتی که کوروش اتحاد با شما را طالب بود، پیشنهاد او را رد کردید. حالا که اقبال با او شده، میخواهید دوستی او را بدست آورید. اگر میخواهید در تحت حمایت پارسی‌ها باشید باید مانند بندگان مطیع شوید.»

جنگهای کوروش در مشرق ایران - پس از تسخیر آسیای صغیر کوروش، بنواحی شرقی ایران شتافت و بین سالهای ۵۴۶ و ۵۳۰ ق.م. در آن نواحی بجنگ مشغول بود. کیفیات این محاربات بر ما مجهول است. همینقدر میدانیم که او از طرف شمال تارودسیحون پیشرفت کرد. و شهری بنام خود در کنار آن بنا کرد. که آنرا بیونانی سیروپلیس میگفتند. و از طرف مشرق و جنوب تارودسند تاخت؛ و ایالات پارت (خراسان)، و زرنگ (سیستان)، و خوارزم در باختر، و سند، و گندار، و ثنه گوش، و هر خواتیش را ضمیمه‌ی دولت خود کرد. راجع بتسخیر ارمنستان در این زمان مورخینی مانند: هرودوت که قول ایشان حجت است، چیزی ننوشته‌اند. جهت آن معلوم است؛ زیرا ارمنستان جزو دولت ماد بود، و چون ماد ضمیمه‌ی دولت کوروش گردید، طبعاً ارمنستان هم تحت تسلط او درآمد.

تسخیر بابل - کوروش نمیتوانست دولتی مستقل و نیرومند، مانند: بابل در اد همسایگی خود ببیند. و از طرفی، موجبات سقوط آن شهر نیز فراهم بود؛ زیرا بزرگی و آبادی و ثروت آن شهر، نظر همسایه‌ی قوی را بخود جلب میکرد. ثانیاً در بابل فساد اخلاق و شرک و بت پرستی و نفاق داخلی، در میان اهالی رواج داشت. ثالثاً دشمنان داخلی

واسرای ملل ناراضی در آن شهر؛ در خرابکاری و انقراض آن دولت مؤثر بودند، چنانکه اسرای بنی اسرائیل که از زمان بخت النصر در بابل میزیستند، موافق پیش گویی های انبیای خود، منتظر سقوط آن شهر بودند. رابعاً نبونید پادشاه بابل، چنانکه در پیش گفتیم، کسی نبود که بتواند، در چنین موقع خطیری آن کشور را از خطر نجات دهد، و کارها بیشتر در دست پسرش بلشصر بود.

کورش قبل از این زمان در تاریخ ۵۴۶ ق.م. حمله‌ی از عیلام جنوب، بیابلی کرده و فرماندار ایرانی، در شهر ارخ برقرار کرده بود. ولی آن نبرد چندان اهمیتی نداشت و تسخیر، بابل در سال ۵۳۸ ق.م. روی داد. تصرف آن شهر اگر چه بواسطه‌ی استحکامات منیع آن بسیار مشکل بنظر میرسید، و بامحاصره، هم خیلی طول می کشید، زیرا بابلی ها در اراضی وسیعی که در داخل شهر بابل بود، کشت و زرع میکردند، و بقدر کفایت آذوقه داشتند. ولی با اینحال سقوط آن شهر بسرعت انجام گرفت.

چون طبق روایات هرودوت و منابع یهودی پادشاه بابل در نزدیکی آن شهر با پارسیها جنگ کرده و شکست خورد، و بیابلی پناه برد. در این موقع ریاست قشون با پسرش بلشصر بود. چون محاصره‌ی شهر طول میکشید، کورش فرمان داد، که رود فرات را، که از وسط شهر میگذشت، بر گردانند؛ و از مجرای آن بشهر داخل شد، و شهر بابل بتصرف او درآمد (۵۳۸ ق.م.).

بنام مدارک بابلی، نبونید جسمه‌ی رب النوع او را، بیابلی آورد. و پیروان بل مردوک رب النوع بابلی هارا از خود رنجانید. آنان با کورش در نهان ساخته، و او هنگامیکه رود دیاله و دجله نسبتاً کم آب بود، آن دو رود را بر گرداندند در محوطه‌ی که ما بین شهر بابل و سد بخت النصر بود، داخل شد. بعد بسمت شمال حرکت کرده ارتباط قشون بابل را با شهر برید.

پس از آن گنوبروه (Guobrova) (گوبریاس) سردار کورش، در این جنگ بدون زرد و خورد از طرف جنوب داخل بابل شد. و پادشاه بابل تسلیم شد و بلشصر که تسلیم

نشده بود بقتل رسید. کوروش با حرم خود با جلال و شکوه وارد بابل گشت موافق مردو روایت در شهر خونریزی نشد بلکه کوروش با کمال مهربانی با اهالی رفتار کرد. کوروش در معبد بزرگ بابل موافق مراسم بابلی ها تاج گذاری کرد. و دستهای بل مردوک خدای بابل را گرفت و پیمذهب بابلی ها نهایت احترام را بجای آورد. و قلوب اهالی را بخود جذب کرد. اینک بیانیهای کوروش را که روی اسنوانه‌یی از گل پخته بطول ۵۰ سانتیمتر، بخط و زبان بابلی نوشته‌ودر حفریات بابل پیدا شده است، و از قدیمترین کتیبه‌های شاهان ایران است، در اینجا یاد می‌کنیم:

«منم کوروش، شاه جهان شاه بزرگ قوی شوکت، شاه بابل، شاه سومروا کد، شاه چهار کشور، پسر کمبوجیه، شاه بزرگ، شاه شهرانشان (انزان)، نوه‌ی کوروش، شاه بزرگ، شاه انشان، از پشت چئیش پیش، شاه بزرگ شاه شهرانشان، شاخه‌ی سلطنت ابدی، که خاندانشان مورد مهر بل و نبو (خدایان بابل) میباشد، و حکمرانش بدل آن‌ها نزدیک؛ هنگامیکه من بی جنگ و ستیز به تین تیر (Tinnir) (بابل) باشادی مردم در کاخ پادشاهان بر تخت شاهی نشستم، مردوک خداوند گار بزرگ، دل‌های مردم نجیب بابل را بسوی من متوجه کرد، زیرا من هم‌روزه در فکر پرستش او بودم. لشکر بزرگ من بآرامی ببابل درآمد. من نگذاشتم دشمنی بسومروا کد پای گذارد. اوضاع داخلی بابل و امکان‌های مقدمه‌ی آن دل‌مرا تکان داد. و اهالی بابل با اجرای مقاصد خود کامیاب شده، از دست مردمان بی‌دین‌رستند. من از خرابی خانه‌های آنان جلوگیری کردم. و نگذاشتم مردم از هستی ساقط شوند. مردوک خداوند گار بزرگ از کارهای من شاد شد؛ وقتیکه از ته‌دل بامسرت، الوهیت بلند مرتبه‌ی او را تجلیل می‌کردم، بمن که کوروش هستم و او را تعظیم می‌کنم به پسر کمبوجیه، و تمام لشکر من از راه عنایت برکات خود را نازل کرد. پادشاهانی که در همه کشورهای جهان در کاخ‌های خود نشسته‌اند، از دریای بالا تا دریای پایین... و پادشاهان عرب که در خیمه‌ها زندگی می‌کنند، همه باج سنگین خود را آورده، و در بابل پای مرا بوسیدند از..... تا آسور و شوش و آگاده اشوناک، زامبان و متورنو، وری باولایات گوتی‌ها، و شهرهایی که در آنسوی، رجه و از قدیم بنا شده، خدایانی را که

در اینجا زندگی میکردند بجاهاى مزبور بر گردانند، تا در همان جاعلى الابد مقیم باشند و خدایان سومروا کدرا که نبونید به بابل آورده باعث خشم آقاي خدایان شده بود بامر مردوك خداوند گار بزرگ بی آسیب بقصرهای آنان موسوم به شادی دل بر گردانیدم از خدایانیکه بشهرهای خود بدست من برگشته اند خواستارم که همدروزه در پیشگاه بلونبو طول عمر مرا بخواهند، و نظر عنایت بمن دارند و بمردوك آقاي من بگویند: کوروش شاه که ترا تعظیم میکند، و پسر او کمبوجیه.....».

باری نبونید شاه بابل محبوس شد. و کوروش در کمال آزادمنشی با وی رفتار کرد. و در سال ۵۳۸ که اودر گذشت عزای ملی اعلام شد. خود کوروش هم در آن شرکت کرد. پس از تسخیر بابل تمام ممالکی که مطیع آن دولت بودند من جمله فلسطین و فنیقیه بتصرف کوروش درآمدند. و برای هر کدام وی حا کم جدا گانه معین کرد.

کوروش و یهود - از کارهای کورش نجات قوم یهود از بابل بود. این قوم از زمان نبوک نصر (بخت نصر) ۵۸۵ تا ۵۳۸ ق.م. در اسارت بابلی ها بودند. پس از نجات ایشان کوروش بآنان اجازت داد که باورشلیم باز گشته و با بادی آن شهر پردازند. یهودیان در سال ۵۳۷ ق.م. بشماره ۴۰۰۰ تحت قیادت زور بابل با ظرو و فرزین و سیمین که بابلی ها از اورشلیم بغارت آورده بودند بامر کورش از بابل بارض موعود باز گشتند.

و در این راه مساعدتهای فراوان بآنان کرد. این جوانمردی کوروش باعث شد که نام او بتجلیل و تعظیم در توراة یاد شده و باو لقب مسیح و مرد خدا داده شود. اینك بعضی از نوشتههای توراة راجع بکورش را در اینجا نقل میکنیم :

«خداوند بمسیح خویش یعنی کوروش میگوید: من دست راست او را گرفتم تا بحضور وی امت هارا مغلوب سازم کمرهای پادشاهان را بگشایم تا درها را بر روی وی باز کنم. و دروازه ها بر روی او دیگر بسته نشود. چنین میگوید: یهوه به کوروش که من پیش روی تو خواهم خرامید جایهای ناهموار را هموار خواهم ساخت درهای برنجین را شکسته پشت بندهای آهنین را خرامم برید و گنج های تاریك و خزاین مخفی را بتو خواهم بخشید. تا بدانی که من یهوه خدای اسرائیل ام و تورا با سمت خواندم هنگامیکه مرا شناختی

بنامت خواندم و ملقب ساختم منم یهوه و نیست غیر از من خدایی. من کمر تو را بستم هنگامیکه مرا نشناختی تا از مشرق آفتاب و مغرب آن بدانند که غیر از من احدی نیست» (کتاب اشعیا باب چهل و پنج).

فرمان کورش راجع بنای اورشلیم و برگشت یهود بدان شهر در توراة چنین آمده: «کورش پادشاه پارس میفرماید: یهوه خدای آسمانها جمیع ممالک زمین را بمن داد و مرا فرموده است که: خانه‌ی برای اود را اورشلیم که در یهود است بنا کنیم. پس کیست از شما از تمامی قوم که او که خدایش با وی باشد به اورشلیم که در یهود است برود خانه‌ی یهوه که خدای اسرائیل و خدای حقیقی است در اورشلیم بنا کند و هر که باقی مانده باشد در هر مکان از جایهایی که در آنها غریب میباشد اهل آنجا او را بزروسیم و باموال چارپایان علاوه بر هدایای تبرّعی برای خانه‌ی خدا که در اورشلیم است اعانت کنند» (کتاب عزرا باب اول).

در این فرمان از عبارت «خدای بنی اسرائیل خدای حقیقی است» استنباط میشود که در آن زمان هم کورش و هم پارس‌ها بین مذهب بنی اسرائیل و کلدانیان تفاوت می‌گذاشتند به همین جهت خدای اسرائیل را کورش خدای حقیقی گفته است.

پس از فرمان مذکور فرمانی دیگر باین مضمون صادر شد که «معبدی را که بخت النصر خراب کرده تعمیر کنند و وجهی که لازم است از خزانه‌ی دولت داده شود» ظروف زرین و سیمین را که بخت النصر از بیت المقدس بغارت آورده بود بیهود مسترد شد چهل و دو هزار مردوزن آزاده و ۷۰۰۰ برده از یهودیان به اورشلیم روانه شدند. ولی بزودی بین آنان اختلاف شدیدی در ساختن معبد اورشلیم افتاد بطوری که باعث نگرانی کورش گردید. بالاخره او مجبور شد که فرمان خود را پس از سه سال متوقف سازد تا بین قوم یهود رفع اختلاف شود.

بنابر روایت توراة شش بصر در آنگاه حاکم فلسطین بود. و او را که نسبتش به داوود نبی میرسد یهودی‌ها با اجازه‌ی کورش بحکومت انتخاب کرده بودند و وی تابع ساتراپ ایرانی، در ماوراء النهر اردن بود.

کوروش در شمال شرقی ایران پس از تسخیر شامات و فلسطین کوروش بایران بازگشت و در مشرق بجنگهای پرداخت. شرح حال وی در این وقایع تاریک است. این قوم که کوروش با آنان جنگ کرد، ساکها بودند که در پشت سیحون میزیستند. هرودوت آنان را ماساژت Masagètes ها یعنی ماهیخواران و کتزیاس در بیکها Derbiks و بر روس داهه- Dahala مینامند. بروایت استرابون هر سه این اقوام از ساکها بودند و آنان پشت سر هم از گرگان بطرف شمال میزیستند. اول داههها بعد در بیکها (در خوارزم) بعد ماساژت هادر قسمت شمالی ترمیزیستند. بقول هرودوت پادشاه ماساژت هازنی بنام تومیریس Tomyris بود.

کوروش او را خواستگاری کرد. ملکه چون میدانست مقصود از گرفتن او تسخیر کشوری است، پاسخ توهین آمیزی بکوروش داد. جنگ در گرفت، و پسر ملکه اسیر شد، و خود را کشت، کوروش زخم برداشت و مرد. ملکه بتلافی خون پسر، امر کرد که سر او را در خیکی پر از خون بیندازند، و به سر کورش خطاب کرد گفت: تو که از خون خوردن سیر نمیشدی، از این خون آنقدر بخور تا سیر شوی.

مرگ کوروش را طبق مدارکی که در دست است، در ۵۲۹ ق.م. میدانند. بنا بر این مدت پادشاهی او از زمان تسخیر همدان تا این تاریخ ۲۲ سال بود. نعش او را پاسارگاد بردند، و بدخمه سپردند. و مقبره‌ی او تا این زمان در آنجا برپاست و بقبر مادر سلیمان مشهور است!

دواری در باره‌ی کوروش - این پادشاه در آغاز، شاه ولایت کوچکی بود، و در اثر اراده و همت بشاهنشاهی کشور عظیمی که از شمال بکوههای قفقاز و دریای خزر و سیحون، و از مغرب به هلس پونت (داردانل) و بحر الجزایر و از جنوب به عربستان و دریای عمان و خلیج فارس و از مشرق برود سند میرسید؛ نائل آمد. چنین شاهنشاهی عظیمی تا آنگاه در جهان دیده نشده بود. وی با قدرت و شوکتی که بدست آورد بر خلاف پادشاهان کشور - های پیش از خود چون آسور و بابل در باره‌ی مغلوبین بسیار رؤف و مهربان بود. تعصب مذهبی نداشت و همه مذاهب در پیش وی محترم بود. هیچگاه جانب عدل و تدبیر را از

دست نمیداد، وبفارت و کشتار مردم نمیرداخت، و نجات دهنده‌ی مظلومان بود، و دوستان و دشمنان بفضل او معترف بودند. حکم او در همه جا روان بود. بقول گز تقون: «اوسطوت و رعب خود را بتمام روی زمین انتشار داد بطوری که همه امرات و مبهوت ساخت. حتی يك نفر جرأت نداشت از حکم او سرپیچی کند. و نیز توانست دل‌های مردمان و فلوب‌ملل را طوری فریفته‌ی خود سازد که همه میخواستند جز اراده‌ی او کسی بر آن‌ها حکومت نکند».

کنت گو بینو مورخ و سیاستمدار قرن ۱۹ در باره‌ی کوروش مینویسد: «او هیچگاه نظیر خود را در این جهان نداشته، او يك مسیح بود، و مردی که در باره‌اش تقدیر مقدر داشته بود که باید برتر از دیگران باشد». بالاخره بزرگترین خدمتی که بملت ما کرد این است که بنیاد شاهنشاهی ایران بزرگ بدست نیرومندا و گذاشته شد اگر ما او را پدرو بنیان گذار شاهنشاهی و ملیت ایران بخوانیم راه اغراق نپیموده ایم درود بروان او باد.

کورش یا ذوالقرنین

در قرآن مجید در سوره‌ی کُف آیه‌ای را جمع به ذوالقرنین آمده، که مفسران را در تفسیر آن اختلاف است. بعضی او را پادشاهی در یمن، و اغلب او را با شخصیت اسکندر مقدونی تطبیق کرده‌اند. مطالبی را که اغلب مفسران در آن متفقند، آنست که پرش راجع بذوالقرنین را از پیغمبر اسلام، یهودیان کردند. مرحوم مولانا ابوالکلام آزاد وزیر فرهنگ هند که از بزرگان عالم اسلام بشمار میرفت راجع باین مسئله تتبعات عمیقه کرده، و نتیجه‌ی مطالعات خود را در مجله‌ی ثقافه‌الهند (فرهنگ هند) که در کشور هندوستان عبری منتشر میشود، در طی سه شماره آورده، و عقیده دارد که: ذوالقرنین مذکور قرآن مراد کورش کبیر است. چون کلمه‌ی ذوالقرنین در توراة آمده، و یهود این سؤال را از پیغمبر اسلام کرده‌اند، تا او از جواب بازماند، و بگویند که آن حضرت از کتاب توراة اطلاعی ندارد. در توراة کلمه‌ی ذوالقرنین به عبرانی (لوقرانیم) ذکر شده است. و آن بمعنی قوچ دوشاخ است. در فصل هشتم کتاب دانیال، چنین آمده است: در سال سوم سلطنت بلشصر در خواب دیدم که نزدیک نهر اولا هستم، و قوچی در برابر آن نهر ایستاده و دوشاخ داشت. یکی از شاخها از دیگری بلندتر بود، و آن قوچ را بسمت مغرب و شمال و جنوب شاخ زنان دیدم و هیچ حیوانی در برابرش مقاومت نتوانستی کرد. در این حال متوجه شدم که یک بز کوهی که شاخی در میان چشمان داشت از طرف مغرب در حالیکه زمین را با شاخ خود میکند، پیش آمد. با قوچ دوشاخ بجنگید و بر او غالب آمد.

دانیال در پایان همین فصل در تعبیر این خواب میگوید که: مراد من از قوچ دو شاخ اتحاد دولت ماد و پارس است. اما مراد از بز کوهی یک شاخ، که بعد از قوچ پیدا شد، کشور یونان است که ایران هخامنشی را منقرض ساخت. این رؤیا یا پیشگویی یهود از

قوچ دوشاخ اشاره بظهور کوروش است که با اتحاد پارس و ماد که بمنابهی دو شاخ او بود عالم متمدن آن روز را تسخیر کرد، و یهود را نجات بخشید؛ و از این رو یهودیان در پیشگویی خویش از کوروش تعبیر بقوچ دوشاخ کرده که در عربی ذوالقرنین میشود. و مراد از بز يك شاخ نیز اسکندر مقدونی است که سلسله‌ی هخامنشی ایران را منقرض ساخته است. بنا به تحقیق علماء، کتاب دانیال را یهود در بعد از سقوط بابل و حتی پس از شکست ایران بدست اسکندر نوشته‌اند. رؤیاهای پیشگویی‌های آنرا بعداً ساخته و بزمان قبل از سقوط بابل نسبت داده‌اند، تا خوانندگان گمان کنند که این پیشگوییها در قدیم شده و اعتقادشان بدین یهود بیشتر شود. ممکن است که مجسمه‌ی منسوب به فروهر کوروش در پاسارگاد که نزدیک دخمه‌ی اوست، و بر خرابه‌های قصر او قرار دارد و بصورت مردی بالدار بادو شاخ افقی و تاج مشعلوار بر سر؛ بنظر میرسد، در جعل این رؤیای داخل کلی داشته باشد که از دیدن آن، احبار یهود (ملاهای یهود) با اختراع این پیشگویی پس از مرگ کوروش پرداخته باشند.

اما ذوالقرنین که در قرآن تعریف او رفته بیشتر با کوروش مطابق است. زیرا قرآن او را مردی خدا شناس و نیکو کار معرفی کرده و هیچگاه با اسکندر مقدونی که مرد بت پرست و بدکاری بوده است قابل مقایسه نیست.

کمبوجیه

نام این پادشاه در کتیبه‌ی بیستون کبوجیه *Kabujia*، و در نسخه‌ی بابلی آن کبوزیه *Kabuzia*، و در اسناد مصری کنوت *Kanbut*، و کمبات *Kambat*، و در نوشته‌های یونانی کامبوزس *Cambyses*، و در نوشته‌های اسلامی قمبروس و قمبراسوس، و در استعمال اروپایی کامبیز آمده است. کوروش از کاساندان دختر فرانس *Pharnaspes* که از خاندان هخامنشی بود دو پسر داشت: یکی کمبوجیه که بزرگتر و ولیعهد بود و حکومت بابل را داشت؛ و نام دیگری در کتیبه‌ی بیستون بردیا آمده است، که کوچکتر از او بود، و یونانیان نام او را *Smerdis* نوشته‌اند. بردیا در زمان پدرش حکومت برخی از ولایات شرقی ایران، مانند: خوارزم و باختر و پارت و کرمان را داشت. چون کمبوجیه میدانست که بردیا در میان مردم محبوبتر از اوست. پس از آنکه پادشاهی رسید، دستور داد او را در نهان بکشند، و بعد برای اینکه نام شهرتی پیدا کند فتوحات پدر را دنبال کرد. پس از فرو نشاندن شورشهای داخلی در سال چهارم پادشاهی خویش بمصر لشکر کشید (۵۲۶ ق. م.). پیش از آنکه بصحرای آید لشکر او بغزه گذر کنار دریای مغرب بود رسید. در این هنگام فرعون مصر آمازیس بود. وی با جزایر یونانی در مدیترانه و جبار جزیره‌ی ساموس عقد اتحادی بست. و چون خیال میکرد شاه ایران با کشتیهای فینیقی از طرف دریا حمله خواهد کرد، نیروی دریایی خود را مجهز ساخت. ولی شاه ایران از خشکی حمله کرد.

از بدبختی مصر در این موقع آن بود که یکی از اسرای یونانی مزدور مصر که از اهالی هالیکارناس بود و فانس *Phanes* نام داشت، بجهتی از آمازیس رنجیده بود با کشتی از مصر بگریخت و بنزد کمبوجیه آمد و اسرار نظامی مصر را بر او فاش ساخت. و رؤسای

اعراب بدوی را وادار کرد که با هزار اشتر مشک‌های آب برای سپاه کمبوجیه حمل نمایند. آخرین خوشبختی کمبوجیه این بود که آمازیس که مردی دلیر و جنگجو بود و ممکن بود برای موفقیت اوسدی باشد. در این هنگام ناگهان وفات یافت، و بجای او پسری تجربه‌اش که پسامتیک Psamtik سوم نام داشت فرعون مصر شد. کمبوجیه از کویری که مابین فلسطین و مصر است گذشت و بمصر درآمد و در جایی موسوم به پلوزیوم Pelusium که بر مصب اول شعبه‌ی نیل از جانب مشرق واقع بود، بالشکر مصر مصادف داد. مصریان شکست خوردند پسامتیک بجای آنکه معا بر ترعه‌های نیل را حفظ کند، خود را باخته بگریخت. لشکر ایران بی زحمت به منفیس رسید، و آن شهر که پایتخت مصر بود، پس از مقاومت مختصری تسلیم شد. و مصر بر کمبوجیه مسلم گردید (۵۲۵ ق.م.) و دولت مصر پس از سه هزار سال و سلطنت ۲۶ سلسله، منقرض گشت. و از آن به بعد روی استقلال ندید.

کمبوجیه ابتدا با پسامتیک بخوبی رفتار کرد؛ ولی چون شرکت او در کنکاشی بر ضد شاه بشوئت رسید کشته شد. و بقول هرودوت کمبوجیه امر کرد باو خون گاو خورانیدند، و فوراً بمرد. ولی بقول کتزیاس بشوش تبعید گشت. کمبوجیه در مصر در آغاز فتایمانند کورش داشت جامه‌ی پادشاهان مصری در بر کرد و مراسم آن کشور را بجای آورد.

کمبوجیه سه پادگان در مصر ایجاد کرد: اول در دلفنه Daphne مشرق مصب نیل. دوم در منفیس Menphis. سوم در الفانتین Eléphantin (نزدیک جزیره‌ی انس الوجود در مصر علیا)، که در آنجا مزدوران یهودی را مقیم کرده بودند. از این جزیره آثاری بسزبان آرامی از یهودیه‌های مقیم آن که طرفداران جدی ایرانیان بودند، بدست آمده که مربوط بقرن پنجم ق.م. است.

تسخیر کشورهای دیگر در آفریقا - کمبوجیه پس از تسخیر مصر، ب فکر تسخیر ممالک دیگر در آفریقا افتاد. و کشور سیرانائیک Siranaïque یا بنغازی Bengazi امروز سر اطاعت پیش آورد. و شاه آن آرکزیلاس Arkesilas سوم ۵۰۰ مین که ۵۰۰۰۰ درهم یونانی بود، برای کمبوجیه فرستاد و او بایی اعتنایی این پول را پذیرفت و در میان سر بازانس قسمت کرد. خیال کمبوجیه این بود که به قرطاجنه (کارتاژ) یا تونس امروز که از بلاد

فینیقی و بمستملکات بسیار مشهور بود، لشکر کشی کند. ولی فینیقی‌ها که کشتیهای خود را در اختیار کمبوجیه گذاشته بودند حاضر نشدند که باعث از میان رفتن هم‌نژادان خود شوند. از اینرو امتناع کردند که سفاین خود را برای این لشکر کشی بدهند، کمبوجیه خواست از طرف صحرای لیبی بآن کشور حمله کند و ۵۰۰۰۰ تن سر بازسوی آمون که معبد آن در نزد مصریان مقدس بود، فرستاد که همه‌ی آنان در زیر ریگ‌های روان تلف شدند. و خبری از ایشان نرسید (۵۲۴ ق. م.). پس از آن خود وی بالشکر بسوی کشور ناپاتا *Napata* که سودان امروز باشد روان شد. و پس از آن بسوی اتیوپی *Ethiupie* (یا حبشه) رهسپار گشت. در این سفر خود کمبوجیه فرماندهی سپاه را داشت. ایرانیان مقداری از مجرای نیل را پیموده، پس از آنکه داخل صحرای بی‌آب و علف ناپاتا شدند، از حیث آب و خواربار در عسرت افتادند. و بالاخره پس از دادن تلفات زیاد ناگزیر بمراجعت بمصر گشتند و بشهر تب که در جنوب مصر بود، درآمدند. کمبوجیه از آنجا به ممفیس رفت. در سفر حبشه دلایلی در دست است که میرساند پارس میان به ناپاتا *Napata* (سودان کنونی) رسیده اند و شهری در آنجا بنام مزن کمبوجیه مروئه *Meroe* بنا شد.

دیوانگی کمبوجیه - کمبوجیه از کودکی مصروع بوده و چهار سال پس از فتح مصر بواسطه‌ی عدم پیشرفت او در لشکر کشی، به ناپاتا و آمون، دیوانگی او عود کرد. و سفاکی‌هایی از خود بروز داد. از جمله خواهر خود ر کسانارا که زن او نیز بود بکشت. و ۱۲ تن از هم‌راهان خویش را زنده بگور کرد. به گاو مقدس آپیس زخمی زد که باعث هلاکت آن حیوان گردید. بقدری در مصر سفاکی و اعمالی خالی از رویه کرد که مصریان از ایرانیان متعجب شدند. کرزوس پادشاه سابق لیدی را که از زمان پدرش مشاور کوروش و همچنین مشاور او بود مسکم کرد بکشد. ولی بعد از اینکار منصرف شد با وجود آن‌مأ و رانی را که در اجرای فرمان تعلل کرده بودند بکشت.

کمبوجیه در ۵۲۳ ق. م. فرمانروایی برای مصر بر گزید و خود بسوی ایران رهسپار گشت. در شام شنید که مغی از مردم ماد خود را بردیاسر کوروش خوانده و بتخت ایران نشسته و مردم بمطرف او رفته‌اند. چون او میدانست که بردیاسرا در نهبان کشته ولی

نمیتوانست این مطلب را ابراز کند. بالاخره در حال تأثر در کباتانا، که نام شهری در شام نزدیک کوه کرمل و غیر از همدان قدیم بود، زخمی بخود زده، و در اثر آن در گذشت (۵۲۲ق.م.).

کمبوجیه پیش از این واقعه، راز خود را بداریوش که در لشکر کشی مصر با او سفر میکرد و نیزه دار او بود در میان گذاشته بود.

برد پای دروغی - این واقعه را داریوش بزرگ در کتیبه‌ی بیستون چنین بیان می‌کند: داریوش شاه گوید: این است آنچه من کرده‌ام. پس از آنکه شاه شدم. کمبوجیه نامی پسر کوروش از دودمان مارا، که پیش از این شاه بود، برادری بود برد یا نام، از یک مادر و پدر. بعد کمبوجیه بردیارا کشت و مردم نمیدانستند او کشته شده پس از آن کمبوجیه بمصر رفت. دل مردم از او بر گشت. اخبار دروغ در پارس و ماد و دیگر کشورها منتشر شد. پس از آن منی گئوماتا *Gaomata* نام، در چهاردهم ماه وینخن برخاست، مردم را فریب داد که من بردیارسر کورش برادر کمبوجیه هستم تمام مردم بر کمبوجیه شوریدند. پارس و ماد و دیگر ایالت‌ها بسوی او رفتند. پس او در روز نهم ماه گرمه پد بتخت نشست. پس از آن کمبوجیه بدست خود کشته شد. کسی از پارس یا ماد از خانواده‌ی ما پیدانشد که این پادشاهی را از گئوماتای مغ بازستاند. مردم از او میترسیدند، زیرا کسانی که بردیارا میشناختند، می‌کشت. کسی جرأت نمی‌کرد چیزی درباره‌ی گئوماتای مغ بگوید. تا آنکه من آمدم بیاری آهور مزداد در دهم ماه باغدیش با عده‌ی قلیلی، گئوماتا و همراهانش را در قلعه‌ی سی- که یه هوایش که در بلوک نیسایه‌ی ماد است، کشتم. و سلطنتی را که از دودمان ما بیرون رفته بود، برقرار کردم. و معابدی را که گئوماتای مغ ویران کرده بود، برای مردم ساختم، مورخان یونانی نوشته‌اند گئوماتا، پس از نشستن بر تخت از بیم آنکه مبادا کسی او را بشناسد، با خویشان و کسان خود قطع رابطه کرد، و کسی را بخویش راه نمیداد، و برای جلب قلوب مردم مالیات را از ایشان برداشت. این طرز رفتار باعث بدگمانی پارسیان شد، و رؤسای هفت خانواده‌ی نجیب پاریسی، که بی اجازه حق ورود بکاخ شاهی را داشتند، توسط یکی از زنان گئوماتا که دختر هوتانه یکی از رؤسای هفت خانواده‌ی مزبور بود، کشف

گردید، که این شخص بردیا نیست و سابقاً گوشش را هم بریده اند، پس از آن با داریوش هم سوگندشده و بکاخ او در آمدند؛ و داریوش خود را بایکی از همراهان با ندر و نرسانیده مغ را کشت.

کنزیاس مورخ یونانی نام این مغ را اسپتهداته (اسفندیار) نوشته است که بمعنی داده‌ی مقدسات میباشد. یوستی خاورشناس معروف آلمانی عقیده دارد که این خبر درست است، و گئوماتا باید لقب او باشد.

داریوش چنانکه دیدیم در کتیبه‌ی خود نوشته که گئوماتا معابد را خراب کرد، و من از نو آنها را تعمیر کردم. از این عبارت یوستی نتیجه میگیرد که مغ یاغی، زرتشتی متعصبی بوده؛ و چون در کیش زرتشتی ساختن معابد ممنوع است، امر بخراب کردن معابد داده بود. بقول هرودوت روز کشتن گئوماتا بزرگترین عید دولتی پارسی هاست. و آنان در آن روز هر مغی را یافتند کشتند. و اگر شب در نرسیده بود، پارسی‌ها مغ‌ها را کشته بودند. هرودوت آن روز را ماگوفونی Magophoni نامیده، که بمعنی مغ‌کشی است و گوید در این روز مغ‌ها از خانه‌ی خود بیرون نمی‌آیند.

گفتگو بر سر نوع حکومت

هرودوت گوید: چون داریوش و شش تن از همراهانش گئوماتارا کشتند؛ پنج روز بعد، هم سو گندشده در یکجا برای تعیین آینده‌ی کشور بگفتوگو پرداختند. در این موقع نطق‌هایی شد. (اوتانس Otanesse (هوتانه) گفت: بنظر من کسی از ما نباید بتنهایی حکمران شود. این کاریست بد، و هم دشوار، شما دیدید که خود سری، کمبوجیه را بکجا کشانید. کلیهٔ دولت چگونگی می‌تواند با حکومت یک نفر منظم شود. و چون یک نفر می‌تواند هر چه می‌خواهد بکند. اگر آدمی لایق هم باشد، بالاخره خود سر می‌شود. این حکمران بزند گانی و سلامتی مردمان صالح حسد برده، مردم فاسد را حمایت می‌کند. واقف است و تهمت را بیش از هر کسی باور دارد. رضای خاطر او را بجای آوردن مشکلات از استرضای خاطر هر کس است. چه اگر در ستایش او میان‌روی کنند، ناراضی است. اگر او را ستایش فوق‌العاده کنند، گوینده را متملق میدانند. بناموس زنان تعدی می‌کند، و بی‌محا کمه مردم را می‌کشد. اما در حکومت مردم بر مردم چنین نیست، و تساوی حقوق برقرار است. انتخاب مستخدمان دولت بقرعه است، هر شغل مسئولیتی دارد، هر تصمیم را بمجلس رجوع می‌کنند. بنا بر این پیشنهاد می‌کنم حکمرانی فردی ملغی شود، و اداره‌ی امور را ب مردم واگذاریم. یعنی (حکومت دموکراسی).

پس از او مکابیز (بغ‌بوخش) آغاز سخن کرد و طرفداری از حکومت اولیگارشی (Oligarchie) (حکومت عده کمی بر مردم) نمود، گفت: هوتانه اشتباه می‌کند که حکومت باید بدست مردم باشد، و حال آنکه چیزی خود سر تر و پوچ تر از رجاله نیست. چه اگر جبار (تیران) Tyrann کاری بکند، باز معنایی دارد، ولی کار مردم پوچ است. بالاخره چه توقع می‌توان داشت از کسی که چیزی یاد نگرفته. حکومت مردم بر مردم را باید کسانی

پیشنهاد کنند، که دشمن پارسها هستند. ولی ماعده‌ای را انتخاب میکنیم که لایق باشند، و حکومت را بآنان میسپاریم. در این عده هم خود ما داخل خواهیم بود. تصمیم بهترین اشخاص البته بهترین تصمیم هاست.

سومین کسی که سخن گفت داریوش بود. وی گفت: من گمان میکنم عقیده‌ی بغ‌بوخش را جع بحکومت مردم بر مردم صحیح است، ولی در باب عده‌ی قلیل ناصحیح، چیزی بهتر از حکومت بهترین شخص نیست. چون این شخص دارای بهترین نیت است، به بهترین وجه امور مردم را اداره خواهد کرد. در این صورت کارهایی که مربوط بدشمن خارجی است بهتر پنهان خواهد ماند. بعکس در حکومت عده‌ی قلیل چون اداره‌ی امور در دست چندتن نالایق است بین آنان اختلاف شدیدی روی میدهد، و چون هر يك از آنان میخواهند نفوذ یافته ریاست نمایند، منازعه در میان آنان حتمی است، از اینجا هیجان‌های داخلی روی می‌دهد. و از هیجان‌های داخلی خونریزی و بالاخره منجر بحکومت یکتفر میگردد؛ و یکتفر قدرت را بدست میگیرد. پس حکومت یکتفر بهترین طرز حکومت است. ثانیاً در حکومت مردم بر مردم، از وجود مردم فاسد نمیتوان احتراز کرد. و هرگز مردم فاسد، برای منافع دولت با هم در جنگ نشوند، بلکه با هم بسازند و بر ضد دولت دست بدست هم دهند. این اوضاع دوام مییابد، تا یکی از آنان در رأس مردم قرار گرفته باین احوال خاتمه دهد. چنین شخص مورد اعجاب و تحسین مردم واقع گشته، بزودی مالک الرقاب و دیکتاتور میشود. پس باز ثابت شد که حکومت یکتفر بهترین طرز حکومت هاست، چون آزادی ما از یکتفر است و از نظر تغییر سنی که در میان ما ریشه دوانیده، جز این فایده برای ما ندارد، لذا باید حکومت مطلقه را حفظ کنیم.

هوتانه چون دید علوب شده، روی بدوستان کرده گفت من باشما رقابت نخواهم کرد؛ نه بسطنت مایلم نه به تابعیت. من از حکومت کنار میروم، که خود و فرزندانم تابع هیچیک از شما نشویم. پس از آن شش تن دیگر شرط هوتانه را پذیرفتند، و مقرر کردند، هر کدام از این شش نفر هر زمانی که بخواهند میتوانند، بی اجازه بسرای شاه در آیند، مگر وقتیکه شاه با حرم خویش است دیگر اینکه شاه باید زن خود را

از خانواده‌ی یکی از این شش نفر برگزینند. نام رؤسای این شش خانواده‌ی اشرافی پارسی از این قرار بود :

- | | |
|-------------------------|---------------------------|
| ۱- وین دفر ناپسرویس پار | ۲- هوتانه پسر توخره |
| ۳- گنوبرووه پسر مردونیه | ۴- سوی درنه پسر بغا بیغنه |
| ۵- بغ بوخش پسر دادوهیه | ۶- آردومنیش پسر وهوکه |

راجع با انتخاب شاه از بین خود، چنین قرار دادند که در سپیده دم، آنان از شهر بیرون روند، و در جای معینی اسب هر کس زودتر شیهه کشید، پادشاهی او را باشد. مهتر داریوش اسب او را قبلاً بمحل مزبور برد، و مادیانی بآن نشان داد بامدادان همینکه ایشان بدان محل رسیدند اسب داریوش بیاد مادیان روز قبل شیهه کشید. و پادشاهی بداریوش رسید.

این گفته هرودوت با فسانه شبیه است. زیرا داریوش از شاخه‌ی فرعی هخامنشی بود، و پادشاهان شاهی میرسید. سرده‌ی اقدام کنندگان بر ضد بردیای دروغی بود. بنا بر این شاهی حق مسلم او شمرده میشد، و دیگر لازم نبود در رسیدن به سلطنت از شیهه‌ی اسبی مدد گیرد؛ زیرا پس از کمبوجیه حقا شاهی را بارت میبرد.

داریوش بزرگ

نام این شاه در کتیبه‌های هخامنشی داریواوش *Dārayavauš*، بیابلی دریواوش، بمصری آنتریوش یا تاریوش، در تورات داریوش است. و در متون یونانی داریوس *Dareios* آمده است.

داریوش پسر ویشناسپ بود. و بقول هرودوت در زمان کوروش و پس از او پدرش ویشناسپ والی پارس بود، و در روزگار داریوش، والی باختر و پارت گردید. داریوش در ۵۲۱ ق.م. بتخت نشست. و ی‌در آغاز کار بمشکلات بزرگی مواجه شد، و اوضاع کشور بقدری آشفته بود، که جزاراده‌ی آهین او، کسی برفع آنها قادر نبود. چون گنوماتای من مردم را از پرداخت مالیات و دادن سر باز معاف کرده بود، خزانه‌ی دولت تهی، و ارتش از هم پاشیده بود، و بیشتر ولایات سر بشورش برداشته و دعوی خود مختاری میکردند. شورش عیلام از خوزستان آغاز شد. بعد به بابل سرایت کرد. و پس از آن ماد و پارت و گرگان و ارمنستان و غیره شوریدند. در پارس نیز طغیان‌هایی پیدا شد. ما شرح این شورش‌ها را از زبان خود داریوش در کتیبه‌ی بیستون در اینجا می‌آوریم: «داریوش شاه گوید: پس از آنکه من گنوماتای مغرا کشتم، آثرینه نامی، در خوزستان بر من یاغی شد و گفت: من پادشاه خوزستانم، بعد در بابل مردی بنام نیدین توبل بر من خروج کرد، او گفت: من بخت‌النصر پسر نبونیدم. من لشگری بشوش فرستادم، و آثرینه را گرفته نزد من آوردند او را کشتم پس خود بسوی بابل رفتم نیدین توبل در آنسوی دجله بود و کشتیهائی داشت من لشکر خود را دو قسمت کرده قسمتی را بر شترها و قسمتی را بر اسب سوار کردم بیاری اهورمزدا از دجله گذشتم نیدین توبل را شکست دادم و از آنجا بیابل رفتم و آن شهر را

پس از محاصره بگرفتم و نی‌دین‌توبل را اسیر کرده و در بابل کشتم. زمانی که من در بابل بودم این ایالات از من برگشتند:

پارس، خوزستان، ماد، آسور، مصر، پارت (خراسان)، مرو، تته گوش، سکائیه. در پارس مردی بود مرتبه نام برمن یاغی شد، و بمردم خوزستان گفت: من ایمانیس شاه خوزستانم. من بسوی خوزستان رفتم. مردم خوزستان از ترس من مرتبه را که شاه آنان بود، گرفته کشتند. فرورتیش ناممادی یاغی شد. گفت: که من خشنیت هستم: (یعنی من شاه هستم)، ازدودمان هوخستر، و خود را شاه‌ماد خوانده لشگری بسرداری وی در نهی پاریسی بماد فرستادم. و او قشون ماد را شکست داد. قشون من در ماد منتظر آمدن من بآنجا شدند. دادار شیش نام ارمنی را فرستادم؛ تا شورش ارمنستان را بخواهاند، و سه بار شورش را فرو نشانند. او در ارمنستان ماند تا من وارد ماد شوم. پس از آن وئومیسسه *Vaumissa* نام پاریسی را فرستادم بارمنستان و او شورشیان را شکست داد. باز شورش شد وئومیسسه ماند تا من وارد ماد شوم. پس از آن من از بابل بماد رفتم، و فرورتیش که خود را شاه ماد میخواند، بجنگ من آمد و شکست خورده بری گریخت. او را دستگیر کرده نزد من آوردند. گوش و بینی و زبان او را بریده و چشم هایش را در آوردم، و او را بهمدان برده بدار زدم. و نیز چیتره تخمه *Chitrataxma* ساگارتی که خود را شاه ساگارت و ازدودمان هوخستره میخواند، گرفته نزد من آوردند، او را در آر بل بدار کشیدم. پارت و گرگان بر من شوریدند، و بطرف فرورتیش رفتند. وشتاسب پدر من در پارت بالشکری که بسوی او فرستاده بودم شورشیان را شکست داد. در مرو مردم بسرداری فراد *Frada* از اهل آن شهر بر من شوریدند. لشکری که فرستادم او را شکست داد، و هی یزداته *Vahyazadata* نامی از اهل فارس با دروم بر من یاغی شد. و گفت من بردیا پسر کوزوشم. ارتهوردیا *Artavardya* نام پاریسی را بجنگ او فرستادم، و او را شکست داده، بفرمان من در پارس بدار زدند. و پس از آن رخج از آن من گردید.

زمانیکه در پارس و ماد بودم، باردوم در بابل شورش رخداد. مردی آر خا *Arkha*

نام ارمنی که خود را بخت النصر پسر نبونید میخواند، بر من یاغی شد. من و بنده فرنه مادی را بجنگ او فرستادم او بابل را گرفت، و آرخابدستور من در بابل بدار آویخته شد. این است آنچه من کردم بفضل اهورمزدا از زمانیکه شاه شدم. نوزده جنگ کردم و نه شاه را گرفتم اینجا داریوش نامهای پادشاهان نه گانه را با تمثال آنها در بیستون آورده است.

هرودوت گوید که : در فتح بابل ژوپیر نامی (بفارسی هرمزد) که ایرانی بود خدمت و صداقت حیرت انگیزی نسبت بداریوش نشان میداد. او نزد شاه رفته خواهش کرد که داریوش گوش او را ببرد او نزد بابلیها رفته چنین وانمود کند که میخواهد بآنان راهنمایی کرده، انتقام از داریوش بکشد. هر مزد آنجا بدین ترتیب طرف اعتماد بابلیها شد. بعد رئیس دسته ی قشونی شده و شبانه سپاه ایران را بابل راه داد.

جلوگیری از شورش در آسیای صغیر: هرودوت گوید : کوروش اروئی تس نامی را والی سارد کرده بود، او پولی کرات Polycrates جبار جزیره سامس Samos را بیگناه بکشت و دعوی استقلال کرد و بعد میتروباتس Mithrobates والی داس کی لیون Dascylion و پسر او را بقتل رسانید. داریوش چون شاه شد بگیا Bagia نامی را فرستاده اروئی تس را بکشت، پس از این واقعه بقول هرودوت داریوش پانزده تن از نجبای پارسی را بدموکدس Democédes پزشک سابق یونانی اوروئیتس که بعد آ پای داریوش را معالجه کرده و مورد لطف او قرار گرفته بود بارو پافرستاد تا تحقیقاتی راجع بسواحل یونان کند. آنان بایک کشتی حمل و نقل عازم یونان شدند. و بعد بشهر تارانت در جنوب اینالیا رسیدند. کشتی پارسیها در مراجعت دچار طوفان شد و پارسیها اسیر شدند، و شخصی از اهالی تارنت بنام گیل آنان را رهایی بخشیده، و نزد داریوش آورد.

امور افریقا - در این زمان بقول هرودوت، اهالی سیرانائیک به آر که زیلاس شاه خود که تابع دولت ایران بود، از جهت ستمکاری وی شوریده او را کشتند. مادر او فری نیما Phritima نزد والی ایران در متمر رفته از او کمک خواست. آریانندس

Ariandes والی ایران در مصر لشکری باوی بتسخیر برقه فرستاد. پارسیها پس از محاصره، شهر برقه را تسخیر کردند. و کشندگان آرزوهای خود را بپایان رسانیدند. وی آنان را بدار زد. سپس قشون ایران بطرف سیرن رفته تا شهر اوس پرید **Evesperides** (بنغازی امروز) پیش رفتند. و این شهر دورترین نقطه‌ای بود از آفریقا که ایرانیان در دست داشتند.

چنانکه در ضمن جغرافیای تاریخی قدیم ایران خواندیم، داریوش در کتیبه‌ی نقش رستم، کرخا یا قرطاجنه را جزو ممالک ایران بشمار آورده، ولی چنانکه از نوشته‌های ژوستن معلوم میشود، این کشور نه فرمان او را میبرد نه خراج میداد. مؤرخ مذکور در ضمن وقایع قرطاجنه گوید: در این زمان سفرای داریوش شاه پارس وارد شدند، تا قربانی انسان و خوردن گوشت سگ، بر آقدغن کنند. شاه علاوه بر آن امر میکرد که مردم قرطاجنه مرده‌های خود را بجای اینکه بسوزانند، دفن کند. و نیز کمک قرطاجنه را در جنگی که با یونان در پیش داشت میطلبید. اهالی این کشور از فرستادن کمک امتناع کردند ولی برای اینکه بمطالب دیگر پادشاه جواب رد ندهند، سایر احکام او را قبول کردند.

درباره‌ی قربانی انسان در کارتاژ باید گفت، در آن کشور معمول بود که مادران دیندار بچه‌های خود را بر روی دودست بت مولوخ رب النوع آن شهر که بطرف جلو بطور افقی باز بود گذارده، در زیر آن آتش روشن میکردند تا بچه کباب و قربانی شود. داریوش این نوع قربانی را برخلاف انسانیت دانسته، امر کرد آن عادت قبیح متروک گردد، و این کار از افتخارات بزرگ ایران است.

سکاها

یکی از شاخه‌های نژاد هندوایرانی که در تاریخ ایران قدیم همواره خودنمایی میکردند، قوم سکاها بودند که در زبانهای اروپایی معروف به سیت میباشند. این قوم ظاهراً در اول با اقوام دیگر هند و ایرانی در یکجا میزیستند. و بعدها بنقاط دیگر مهاجرت کردند.

گروسه Grosset فرانسوی در تاریخ آسیا گوید: در باره‌ی مهاجرت اقوام سیت باید گفت که در زمان مهاجرت‌های بزرگ هند و اروپایی، بعضی از قبایل آریایی که از یکسو با سیت‌های اروپا و از سوی دیگر با اقوام هند و ایرانی ارتباط و خویشاوندی داشتند، جلگه‌های جنوب پروسیه را ترك کرده عده‌ی به طرف کوه‌های اورال و گروهی بسمت سیردریا یا سیحون رفتند و بعد از گذشتن از کوه‌های تیان‌شان وارد سرزمین کاشغر شدند و از آنجا تمام ترکستان شرقی و دره‌های کوچه و قره‌چار و توتون‌هوانگ را تا کانسو متصرف و با خاک چین مجاور گردیدند. انتشار اقوام سیت یا سکاکی در نواحی مزبور جزو آخرین جنبش و مهاجرت قبایل آریایی است که پس از مهاجرت سایر اقوام هند و اروپایی انجام گرفته است و چون قبایل مزبور در حال بت‌پرستی و بسدویت و صحرانشینی بسر میبردند، از اینرو مزاحم اقوام دیگر آریایی و هم‌نژاد خود چون مادها و پارس‌ها و دیگران میشدند. گرچه در اوستا از سکاها ذکر نشده، ولی از اقوامی آریایی یاد شده که همواره دولت‌های اوستایی مانند پیشدادیان و کیانیان را تحت فشار و تاخت و تاز خود قرار میدادند، و غالباً در قصصی که در اوستا از افراسیاب و تورانیان و ارجاسب و غیره آمده اشاره بقوم سکاها میباشد.

آشوریاها برای نخستین بار در کتیبه‌های خود در ۷۰۰-۷۵۰ ق.م. از سکاها یاد کرده‌اند. و منابع یونانی آن اطلاعات را تأیید کرده است. و گویند که در تاریخ مزبور سکاها در علفزارهای جنوبی روسیه کنونی جای کیمری‌ها را اشغال کردند. از این خبر معلوم میشود که سکاها اول بار در جنوب روسیه نبوده بلکه بطوریکه در الا گفته شد، از حوزه‌ی علیای سیردریا (سیحون) باین نواحی مهاجرت کرده‌اند تقریباً. از این تاریخ بعد سکاها وارد صحنه‌ی تاریخ میشوند. و نام ایشان به میان می‌آید. آشوریاها سکاها را بنام آشکوزایی AshKuzai و یونانیان، اسکوتو Skuthai یا اسکیت Skith یاد کرده‌اند. و اسکیت در یونانی بمعنی پیاله است، زیرا افراد این قوم یعنی سکاها همیشه پیاله‌ی با خود داشتند. نام این قوم در کتیبه‌های داریوش ساکا، و در مأخذ چینی سائی Sai و در نزد جغرافی نویسان قدیم ساک یا ساس است. برای نشان دادن رعب و ترسی که از سکاها و تاخت و تاز آنها در دل مردم روزگار قدیم بود کافی است که مانی از ترجمه‌ی باب ششم کتاب ارمیای نبی را از توراة نقل کنیم. «ای بنی، بنیامین از اورشلیم بگریزید. زیرا بلایی از سوی شمال و شکستی عظیم روی خواهد داد....»

خداوند چنین میگوید: اینک قومی از زمین شمال می‌آورم، امتی عظیم از اقصای زمین بر خواهند خواست، و کمان و نیزه خواهند گرفت ایشان مردمان ستمکیش هستند، که ترحم ندارند. به آواز خود مانند دریا طغیان خواهند کرد. و بر اسبان سوار شده و چون مردان جنگی بضدتو ای دختر صهیون خود آرایی کنند. دستهای ما سست گردیده، و درد مثل زنانیکه میزایند بر ما مسنولی شده است. بصحرا بیرون شوید؛ زیرا شمیر دشمنان و خوف از هر طرف است...»

بطوریکه تحقیق کرده‌اند، سکاها اقوام ریش‌داری بودند، و برای اینکه از بادهای تند دشتهای پهناور مصون باشند کلاه گوشهای نوک تیز بر سر می‌گذاشتند، و اغلب لباس فراخ می‌پوشیدند، که مرکب از پیراهن و شلوار فراخ بود. اسب‌پرورش میدادند. و از تیر و کمان و اسب خود جدایی نداشتند، و صحرا گرد بودند. و شهر نمیساختند. و این طرز زندگی را از قرن ۷ ق.م. تا سوم ق.م. از کوههای تیانشان

گرفته تا اورال ادامه دادند.

هرودوت گوید: خود سکاها عقیده دارند که از دیگر ملل جواترند، و در باب نژاد خود گویند: آدم اولی این کشور که در آن زمان خالی از سکنه بود، تاریگی تایی نام داشت و پدر تاریگی تایی آنان زئوس و مادر او را دختر رود بورستن **Borysthene** (دنیپر کنونی) میدانند. تاریگی تایی سه پسر داشت، و در زمان آنان از آسمان گاو آهن وقید و تبر و پیاله زرین بزمین افتاد. پسر اول کسی بود که این اشیاء را دید. خواست بردارد، ولی همینکه نزدیک شد طلا آتش گرفت. پسر دوم نزدیک شد و باز طلا محترق گشت. و چون پسر سوم نزدیک شد طلا خواهوش شد. و او این اشیاء را بخانه برد و بالتبجه دو پسر دیگر سلطنت این مملکت را به پسر سوم واگذار کردند: از پسر سوم که نامش کولاک سائیس بود، سکاها ی پادشاهی بوجود آمدند. و آنان خود را پارالات نامند. اسم عمومی سکاها بنام پادشاه آنان اسکولت است و یونانیان آنرا اسکیت گویند. سکاها راجع به نژاد خود گویند که از زمان تاریگی تایی تا زمان لشکر کشی داریوش بکشور ایشان بیش از هزار سال نیست. چون کشور سکاها وسیع بود کلاک سائیس آنرا بین سه پسر خود تقسیم کرد. و گویند که از صفحات شمالی یعنی قسمت‌هاییکه اهالی بالا-دست در آن سکنی دارند، نمیتوان عبور کرد و نه چیزی را دید زیرا در آنجا زمین و هوا پراست از پر (هرودوت در جای دیگر میگوید که مقصود از پر باید برف باشد) هرودوت نام بسیاری از اقوام سکاها را که در شمال میزیسته‌اند می‌آورد.

مذهب سکاها - هرودوت راجع ب مذهب سکاها گوید که آنان ارباب انواع را میپرستیدند. خدایان آنان از این قرار بود:

- ۱- تابیت تی - (رب النوع اجاق خانواده)
- ۲- پاپای (خدای آسمان).
- ۳- آپی (خدای زمین که زن خدای آسمان بود)
- ۴- هی توسر (خدای آفتاب).
- ۵- آرهم پاسا (خدای زیبایی)
- ۶- ناهیس مناسد (خدای دریا).

سکاها عارت ندارند که برای خدایانشان معبد بسازند و قربانی کنند. و قربانی خوک و نگاهداشتن آن حیوان در مذهب ایشان جایز نیست.

عادات و رسوم سکاها سکاها خون اول دشمنی را که می کشند میآشامند، و سرهای مقتولین را برای پادشاه میبرند. زیرا اگر سردشمن را نیاورند سهمی از غنائم نصیب ایشان نمیشود. پوست کشتگان را میکنند، و بعد آنرا مانند دستمال استعمال میکنند و گاهی از آن پوستها لباس میسازند. از سردشمن که خیلی مبعوض باشد، کاسه درست میکنند. سکاها معمولاً این کاسه را بطلا میگیرند و چون میهمانی بخانه‌ی آنان آید این کاسه را با و نشان دهند. و گویند هر یک از کاسه‌ها جمجمه‌ی چه کس است و هر قدر از این کاسه‌ها بیشتر باشد، اقتدارشان بیشتر است. آنان به تعال و اقوال فال گیران و جادو کردن اعتقادی بسزا دارند. طریق دفن کردن پادشاه در نزد ایشان چنین است که شکم پادشاه متوفی را دریده از کندرو و ادویه‌ی معطر پر میکنند. و بدن او را موم میگیرند و این جسد را حرکت داده بقسمتهای مختلف کشور میبرند. و در انتهای کشور جسد او را در مقبره‌ی پادشاهان سکاها دفن میکنند بعد یکی از زنان غیر عقدی پادشاه را با شربت، دارو، آشپز و خدمه‌ی نزدیک و پیک مخصوص او خفه کرده، و با اسبها و طلا آلات پادشاه دفن میکنند.

این بود قول هرودوت راجع بسکاها. و حفریانی که شده دلالت میکند بر اینکه لباس زنان عبارت بوده از پیراهن بلند تا قوزک پا، و نیز کمر بند و روپوش مانند ردا داشتند. تیرو کمان و زوبین و کاردوشمشیر و تبر و زره و سپر، که غالباً از مغز و مس میساختند، اسباب آلات جنگ سکاها را تشکیل میداد. اسباب خانه عبارت بود از دیگها و کاسه‌های فلزی و ظروف سفالین و جامها و گلدانهای نیز از نقره یافتند. اشیاء زیادی هم بدست آمده که حاکی از روابط تجاری آنان با یونانیان بوده است. پولیب گوید که: یونانیان از دریای سیاه مال التجاره‌ی زیاد تحصیل میکردند. و این امتعه را ذکر میکند: برده، حشم، غله، عسل، ماهی، موم، چوب معدنیات و کهربا. بجای آن یونانیان بسکاها شراب، روغن، و ظروف گلی و منسوجات و اشیاء صنعتی از طلا و فلزات دیگر و سفال میفروختند. حمامهای سکاها خیلی ابتدائی بود.

ودر چادری از نم روی سنگهایی که از آتش داغ شده بود، شامه‌دانه می‌پاشیدند؛ و درود و بخارزیادی بر می‌خواست و در این بخار استحمام می‌کردند، و بدن را پاک می‌کردند، شهرهای یونانی دریای سیاه گاهی مورد تاخت و تاز سکاها واقع می‌شدند. و در بعضی موارد مجبور بودند که باجی بآنان پردازند.

در تورات سکاها یا جوج و مأجوج نام گرفته‌اند و از اعقاب یافث بن نوح دانسته شده‌اند. ولی ظن قوی این است که سامارت‌ها و سکنه‌ی سکائی قدیم یعنی کشاورزان سکایی، آریایی بودند، ولی سکا‌های پادشاهی، که بعدتر، باین سرزمین آمدند و بر سکا‌های قدیم مسلط شدند، از نژاد تورانی و آلتائی بشمار می‌آیند. اینان دشمنان یونانیان بودند. و نیز در نیمه‌ی دوم قرن ۷ ق. م. بماد و ارمنستان و کاپادوکیه ایلغار کردند. و جنگ سکا‌ها را با داریوش، کارایشان یعنی سکا‌های آلتائی و تورانی دانستند. و توحش ایشان از دیگر سکاها بیشتر بود بقراط راجع بسکاها گوید که: «اینان جز بخودشان بمردمی شباهت ندارند رنگ پوستشان زرد و تنشان فربه است چون ریش ندارند مردانشان شبیه بزنان هستند» محققان تصور می‌کنند که این توصیف بقراط راجع بسکا‌های پادشاهیست که بر سکائیه استیلا یافته بودند.

برخی از اقوام معروف سکاها :

۱- سرمته‌ها Sarmates غربی‌ترین اقوام سکایی این طایفه‌اند که در قرن چهارم

قبل از میلاد در دامنه‌ی کوه‌های اورال، در سرزمین اورن‌بورگ Orenbourg و پروخورو Prokhorovka می‌زیستند. برخی از آثار از آنجا کشف شده است. سرمته‌ها در نیمه‌ی قرن سوم ق. م. از رود ولگا گذشته و سایر قبایل سکایی را بسوی کریمه راندند. اینان سوارکار بودند و بجای تیرو کمان بیشتر نیزه بکار می‌بردند و زره نیز می‌پوشیدند.

۲- ماساژت‌ها Massagètes - یاماهینخواران که کوروش کبیر در جنگ با آنان

کشته شد، ایشان در بین دریای خزر و آرال سکنی داشتند. بقول هرودوت اسلحه‌ی آنان تیرو کمان و نیزه بود که آنها را از طلا یا مس می‌ساختند. کلاه و کمر بندها و لباسهایشان مطلا بود زره اسب را نیز از مس می‌ساختند. ولی دهنه‌ی اسب از طلا و

قره بود. آهن اصلا بکار نمیبردند و این فلز را مملکت آنان فاقد بود ولی مس و طلا زیاد داشتند. هر چند هر يك از آنان را زنی جدا گانه بود، ولی آنان زنان اشتراکی نیز داشتند. یونانیان گویند: این عادت همه ی سکاهاست، و در واقع اختصاص به ماساژتها ندارد. و هر گاه مردی بخواهد زنی را ببیند تر کش خود را بارابهی او میآویزد. اگر کسی پیر شود همه ی اقربایش گرد آمده او را میکشند، و در همان وقت چارپایان مختلف را از حشم خود سر بریده با گوشت مقتول پخته همگی آنرا میخورند؛ و این نوع خاتمه ی عمر را عاقبت بخیری میدانستند؛ ولی اگر شخصی از ایشان میمرد از خوردن گوشت او خودداری میکردند، و میت را دفن میکردند. و تأسف میخورند که چرا این شخص مرد و کشته نشد. ماساژتها بند نمی افشانند غذای آنان از گوشت حشم و ماهی است که فراوان از سیحون بدست میآورند. مشروب آنان شیر است. از خدایان تنها آفتاب را میپر سیدند و برای او اسبها را قربانی میکردند. جهت آن این است که گویند برای تند و تیزترین خدایان قربانی سریعترین حیوانات مناسب است.

۳- ساکها یا اسکایی ها - یکی دیگر از اقوام سکایی بود و این قوم در منابع یونانی و چینی بقدری معروف بودند که نام آنان را بدیگر اقوام سکایی اطلاق کردند. منابع چینی ایشان را بنامهای سی Si و سایی Sai و سیک Sik، و سایی وانگ Sai-Wang یاد کرده اند. بقول گروه این قوم در منطقه ی کاشغر در دامنه های تیان شان و ساحل سیردریا (سیحون) تا حوالی دریاچه ی آرال زندگی میکردند. ساکها یا اسکایی ها شرقی تر از ماساژتها بودند، یعنی پیش از ایشان در حوالی مشرق میزیستند.

جنگ داریوش با ساکها - مقصود داریوش را از اقدام بجنگ با ساکها محققان بطور مختلف نقل کرده اند. مثلاً گروت Crot مؤرخ انگلیسی آن کار را لشکر کشی سفیهانه ی دانسته است.

راولین سون گوید: این جنگ تدبیر خوبی بوده برای اینکه داریوش خطوط ارتباطی را جهت پیش رفتن بطرف یونان حفظ نماید، چه منظور اصلی داریوش تسخیر یونان بوده است، عقیده ی ماسپرو Maspero نیز همین است، ولی تصور میکند. که اطلاعات داریوش از کشور ساکها ناقص بوده است. نولدکه Noldeke را عقیده بر این است که

محرک داریوش طمع و میل به تسخیر کشورناشناس بوده است. بقول ژنرال سرپرسی سایکس انگلیسی عقیده‌ی گروت مردود است. زیرا نه اخلاق داریوش اقتضای حرکت سفیهانه را داشته، نه طریق و وضع جزایان این جنگ چنین دلالتی را دارد. پس عقیده‌ی راولینسون را در نظر گرفته گوییم تاخت و تازهو لناسکاهادر مادو آسیای صغیر در عصر هخامنشی یعنی یک قرن قبل از آن تاریخ، البته بایستی آوازه‌ی آنان را پیش از آنچه که در خور لیاقت و استعداد جنگی ایشان بوده است منتشر کرده باشد، لیکن اگر داریوش نسبت باین طوایف صحرائین اقدام ب لشکر کشی کرده، فقط از ترس آنان بوده که مبادا موقعیکه عزیمت بیونان میکند، خطوط ارتباطیه او را قطع نمایند. باید گفت که اطلاعات داریوش بسیار ناقص و بی‌مأخذ بوده، یعنی نه از نیرو و نه از استعداد سکاها خبر داشته، نه بعد مسافت محل آنها را از خطوط ارتباطیه‌ی خود میدانسته است. و اینکه گفته‌اند که داریوش قصد حمله بیونان داشته و میخواست است از پشت سر خود مطمئن شود، چون مشکل است قبول نمایم که آن پادشاه برای خطر موهوم قطع خطوط ارتباطیه بچنین لشکر کشی پر زحمت و پر خرجی اقدام کند، بنظر سرپرسی سایکس منظور نظر داریوش یونان نبوده بلکه میخواست ولایت تراس یعنی تراکیه را تارود دانوب مسخر کند، و به سکاها‌یی که یک قرن پیش شرق نزدیک را ویران کرده بودند، و در نظر ایرانیان دارای اهمیت بوده و معروف بود که طلا در آن کشور فراوان است، حمله برد. و شاید دلایل دیگری هم که امروز بر ما مجهول است داشته و بالاخره این نکته را هم میدانیم که داریوش در کتیبه‌ی نقش رستم ذکر خبر کشور سکاها‌ی ماوراء دریا را کرده و ممکن است که حمله بدشمن چین دوردست و رفتن سرخانه‌ی آنها موجب رعب و عظمت و مزید بلند نامی شاهنشاه بزرگ ایران بوده باشد. در آغاز این جنگ داریوش به آریارمنه والی ولایت کپه دو کپه فرمان داد که بسواحل شمالی دریای سیاه بنزد، و اسرای با خود بیاورد. وی اسرای بیاورد که در میان آنان یکی از نجبای سکاها بود. اطلاعاتی که او را جمع بکشور سکاها داد بسیار مفید واقع شد.

بنابراین لشکر کشی بسوی کشورسکاها در ۵۱۵ ق.م. روی داد. داریوش در نزدیکی استانبول کنونی از پلی که یونانیان آسیای صغیر بفرمان ذی از قایق های خود زده بودند، و شهرهای یونانی مجاور عهده دار حفظ آن شده بودند، بگذشت سپاه عظیم ایران بطرف مصبرود دانوب حرکت کرد و تراکیه را مطیع نمود. در مصب رودخانه جباران بلاد یونانی پل قایقی دیگری نیز ترتیب داده بودند و خود ایشان مأمور حفاظت آن گردیدند. داریوش پس از عبور از پل وارد بیابانی مجهول الحال شد، و به استپ های امروزی روسیه وارد گشت. سکاها علیق و آذوقه را آتش زده، چاه های آب را پر کرده، با حشم بداخل کشور خود عقب نشستند. قحطی و مشکلات آن کشور لشکر ایران را تهدید میکرد. داریوش در ظرف دو ماه از رود دانوب تا رانائیس (دن امروز) در قلب کشورسکاها (روسیه کنونی) پیشرفت کرده، و شهرها را آتش زده غنائم زیادی بر گرفت. و چون سکاها پیوسته عقب نشستند، بقول هرودوت داریوش رسولی نزد پادشاه آنان فرستاده، پیغام داد: «چرا از جلومن فرار میکنی اگر در خودت قوه ای جنگ را می بینی جنگ کن. و اگر توانایی این کار را نداری، برای خداوند کار خود آب و خاک بیاور یعنی مطیع من شو». پادشاه سکاها پاسخ داد: شیوه ای من همین است. هیچ وقت از مردم نمیترم، و از آنان هم فرار نمیکنم آب و خاک هم نمیفرستم، ولی بزودی هدایای مناسبتری ارسال خواهم داشت. پس از آن رسولی نزد داریوش روانه کرده. این هدایا را تقدیم داشت. و آنها عبارت از یک مرغ و یک موش و یک وزغ و پنج تیر بود. چون معنی آن هدایا را از رسول پرسیدند. گفت: اگر پارسی ها باخرد بودند، معنی آنرا درک میکردند. گبریا پس پدرزن داریوش این هدایا را اینطور تعبیر کرد: پادشاه سکاها میخواهد بگوید مگر اینکه پارسیها مرغ شوند و بهوا پرواز کنند و یا موش شوند و بزیر زمین روند و یا وزغ گردند و بدریا چها پناه جویند و الا از این سرزمین جان بدر نبرده گرفتار تیرهای ما خواهند شد.

از آنطرف سکاها با جباران یونانی که نگاهبان پل دانوب بودند، داخل مذاکره شدند که پلها را خراب کنند تا داریوش نتواند مراجعت کند ولی آنان چون تحت حمایت ایران بودند، از آنکار امتناع کردند. داریوش پس از دو ماه و

دادن تلفات زیاد بطرف دانوب بازگشت و از همان طریق که باروپا رفته بود بسازد مراجعت نمود و در ضمن مراجعت بسارد هشتاد هزار تن از سپاه خود را بسرداری بفاپوخس (مگابیز) مأمور کرد که بلاد یونانی تراس را که علم مخالفت برافراشته بودند، مسخر کند و مقدونیه را نیز باطاعت درآورند.

آمین تاس شاه مقدونیه مطیع ایران شد. بنا براین راه داریوش باروپا از کشورهای امروزی ذیل بوده است: بغازیسفر، تراکیه، رومانی شرقی، بلغارستان، رودنیستر، قسمت جنوبی اوکرانی، رود دنیپر، روددن (روسیه جنوبی)؛ و طول این راه تقریباً دوهزار کیلومتر بوده است.

تسخیر قسمتی از هند - داریوش در ۵۱۲ ق. م. ب فکر تسخیر پنجاب و سند که داشتن آنها از نظر هم تژادی و ثروت و جمعیت، برای ایران آنروز مهم بود، افتاد. بطور مقدمه یکتفر یونانی را بنام اسکیلان Skylas برای تحقیقات سواحل هند با ناوگانی که تحت فرماندهی او بودند. بدریای عمان روانه کرد. بنا بروایت هرودوت این هیئت از رود سند سرازیر شده و سواحل بلوچستان و مکران امروزی را پیموده، بعد بسواحل عربستان گذشته، و از باب المنذب داخل بحر احمر گردید و پس از طی آن از ترعه‌یی که بحکم داریوش ساخته بودند بمصر سفلی وارد شده، و از آنجا بدریای مدیترانه رفتند. اسکیلان یونانی شرح مسافرت خود را نوشته، و ارسطو آنرا دیده بود داریوش چون بتجارت بین ممالک شرقی و غربی اهمیت میداد بخیال وصل کردن دریای مغرب با بحر احمر، از راه شعبه‌یی از رود نیل افتاد. و بامروی کشتیهای از این راه بسواحل هند میرفتند.

بنا به توصیف هند در کتاب هرودوت، جمعیت هند از نفوس تمام ممالکی که معروفند بیشتر است. و باجی هم که بخرانه‌ی ایران می‌پردازند خیلی زیاد است. اینان بیستمین ایالت ایرانی را تشکیل می‌دهند. و سالیانه ۳۶۰ تالان خاک طلا (در حدود شش میلیون تومان) تأدیه می‌کردند. از مردم آسیا که معلوم‌اند، هندیا شرقی‌ترین آنها هستند. اراضی آن کشور کویر است (مقصود هرودوت از هند ظاهراً

پنجاب است) و به زبانهای مختلف سخن میگویند. بعضی چادر نشین و برخی شهر نشین اند. عده‌ی از آنان در باطلاق‌ها مسکن دارند، و قوتشان ماهی خام است. صید در کرجی‌هایی که ازنی ساخته‌اند بعمل می‌آید. لباس آنان ازنی بوریاست. پادیهادر مشرق هند هستند، که قوتشان گوشت خام است. گویند: مریضان خود را میکشند و میخورند. ناخوشی خود را انکار میکنند، ولی دوستان ایشان نمی‌پذیرند. هندیان عادات دیگر نیز دارند. از جمله جانور، را نمی‌کشند، تخم نمیافشانند. و قوتشان علفی است که میوه‌اش در پوست است، و به بزرگی دانه‌ی ارزن میشود. آنرا پخته با پوست می‌خورند و تمام هندیها قضای حاجت را مانند حیوانات آشکار می‌کنند. رنگ پوست آنها مثل اتیوپی‌ها (حبشی‌ها) سیاه است. هندیهای اراخی پکیتا Pakita (شاید پنخوها) یا (پشتوها) از همه‌ی هندیها جنگی‌ترند. در ولایت این مردم کویرهایست که از ماسه پوشیده شده. در این ماسه‌ها حیواناتی هستند که تقریباً بزرگی سگ‌اند، یعنی بزرگتر از روباه. آنها مانند مورچه زمین را شکافته و برای خود لانه می‌سازند. اسب‌های هندی از اسب‌های نی‌سایه (ولایتی در ماد) پست‌تر است. در هند طلا زیاد است و آن از زمین و رودخانه بدست می‌آید. در اینجا درختانی است که میوه‌ی آنها پشم است (مقصود پنبه است) و از آن لباس درست میکنند. کندر و مرمکی (صمغ مخصوص) در آن فراوان است. شترهای هندی از اسب باز نمیمانند، باین تفاوت که بار از اسب زیادتر برمی‌دارند.

باری داریوش پنجاب و سند را تسخیر کرده به کشور ایران افزود، و لشکر کشی داریوش بهند تا این درجه مهم بوده است که آن یکی از دو مبدأ تاریخ در آن کشور گردید. یکی موعظه‌ی بودا و دیگری لشکر کشی داریوش بهند که دو مبدأ تاریخ قدیم آن کشور است.

شورش مستعمرات آسیای صغیر - در زمان داریوش مستعمرات یونانی آسیای صغیر و تراکیه و مقدونیه و بعضی از جزایر یونانی تابع ایران بودند، و بیش از يك ثلث یونانستان در تحت حکومت ایران و دو ثلث دیگر آن مرکب از دولت‌هایی بودند،

که بعضی از آنان در واقع شهری بودند. و برخی بزرگتر، ازدول مهم یونان و دولت نامی یکی آتن و دیگری اسپارت بود که از همسایگی با دولت نیرومندان ایران مکدر بودند، بخصوص که مستعمرات بسیاری از یونان در زیر دست ایران اداره میشد ولی در مواقع سخت هر دو بکمک ایران متوسل می شدند. اما در شهرها و مستعمرات یونانی که تابع ایران بودند، دولت ایران دخالت زیادی نکرده، اداره‌ی آنها را بجهار یونانی واگذار می کرد. و هر زمان جباری مورد اعتماد دربار ایران واقع نمیگشت. او را احضار، و شخصی را از یونانیان بجباری آن مستعمره میگماشت.

روی هم رفته دربار ایران اهمیتی بیونانیان آسیای صغیر نمیداد. ولی پارسی‌ها بعدها فهمیدند، که یونانیان چه مردمانی هستند و ستیزه کردن با آنان چقدر دشوار است. در ۵۱۰ ق.م. مردم آتن جبار خود را که نامش هیپ پیاس Hippias بود، بیرون کرده و بدست کله ایستن Cleisthen که از خاندان نجبا بود، حکومت دموکراسی و ملی را در آن شهر برقرار کردند. هیپ پیاس به آرتافرن Artafren والی ایران در لیدییه که برادر داریوش بود پناه برد. تأسیس حکومت ملی در آتن، باعث طرفداران حکومت اشرافی شد، و رسدولانی با اسپارت فرستاده از آن دولت تقاضای کمک کردند. اسپارتنی‌ها لشکریان با آتن فرستادند. و کله ایستن ناگزیر شد در مقابل نیروی ایشان تسلیم شود. آتنی‌ها از این واقعه خشمناک شده برضد پادگان اسپارتنی‌ها شوریدند. اسپارتنیان از آتن خارج شده با قشون بیشتری بازگشتند. و چون آتنی‌ها خود را در برابر ایشان ناتوان دیدند، بناچار سفیری نزد والی ایران در سارد فرستاده از او درخواست یاری کردند. والی ایران گفت کمک می کنم بشرط آنکه آب و خاک دهید، یعنی تابع ایران شوید. سفیر آتن این شرط را پذیرفت. ولی وقتی که با آتن بازگشت آتنی‌ها از گفته‌ی خود عدول کردند (۵۰۸ ق.م.) پس از آن اسپارتنی‌ها و پلوپونزی‌ها آتیک را غارت کردند. در ۵۰۶ ق.م. باز آتنی‌ها سفیری نزد آرتافرن Artafren والی لیدییه فرستاده خواستار شدند، که او گوش بیدگویی هیپ پیاس، پسر پیزیس ترات و تحریکات او برضد آتن ندهد. والی ایران پاسخ خشنی داده گفت:

آتنی‌ها باید جبار سابق خود را بپذیرند، وگرنه برای پذیرایی لشکر ایران در آتن حاضر باشند.

از مطالب هرودوت چنین برمیآید که داریوش درصدد تسخیر یونان نبود. در دربار ایران کسان بسیاری این عقیده را داشتند، که جنگ با یونان امری بی‌نتیجه است. ولی ولات ایران در آسیای صغیر نظرشان غیر از این بود یعنی چون توسعه‌ی قلمرو و اقتدارات خود را طالب بودند از موقعیت‌ها استفاده میکردند، تا جزایر یونانی را یکی پس از دیگری در تحت تابعیت ایران درآورند. این احوال و شورشی که در مستعمرات یونانی آسیای صغیر روی داد، بالاخره باعث جنگ داریوش با یونانیان گردید.

بیانی عمری آریستاگر Aristagor - چنانکه در پیش گفتیم درموقع لشکر کشی داریوش بسکائییه، هیس تیا نامی که جبار شهر میلت Milette بود، در حراست پل‌دانوب بداريوش خدمت کرده بود، منظور نظر شاه شد؛ و شهر میرسین Myrcin را داریوش در تراکیه درازای این خدمت باو بخشیده بود. پس از چندی وی در اینجا استحکاماتی بنا کرد. و بغا بوخش رئیس قشون ایران در اروپا داریوش را از خیالات او آگاه ساخت. داریوش هیس تیا را بمرکز احضار و حکومت شهر میلت و میرسین را بداماد و پسر عم او آریستاگر داد، و خود هیس تیا محترمانه در دربار ایران متوقف بود. این شخص محترمانه از شوش داماد خود را که آریستاگر بود بیانی گری تحریک میکرد، و برای اینکه نوشته‌های او افشاء نشود سر غلامی را میتراشید، و روی پوست سر او مطالب خود را مینوشت. و پس از اینکه موی سر غلام بلند میشد او را روانه‌ی میلت میکرد. در اثر این تحریکات شورشایی در مستعمرات یونانی روی داد.

آریستاگر چون میدانست قشون ایران بزودی خواهد رسید، بیونان رفته و از یونانیها استمداد کرد. اسپارتی‌ها حاضر بکمک نشدند، ولی آتنی‌ها بیست فروند کشتی بکمک او فرستادند. شورشیان بواسطه‌ی این مساعدت قوت قلب یافته‌شورش ب همه بلاد آسیای صغیر سرایت کرد. ایشان در ۴۹۸ ق.م. ناگهان بشهر سارد حمله

بردند و آنرا متصرف شدند و آتش زدند. ولی بگرفتن ارك استوار آن کامیاب نگشتند. و چون این خبر پارس‌هایی که در مشرق رود هالیس بودند رسید نیروی خود را گرد آورده بیاری لیدیها شناختند و یونانیان را که مسبب این عمل بودند دنبال کردند و آنها را در شهر افسوس Ephesuse شکست دادند. پس از شکست یونانیها آتنی‌ها دست از تقویت یونانیها برداشته و به اریستاگر جواب دادند که کمکی نخواهند کرد، چه اقدامات یونانیها بر ضد داریوش بی‌حاصل است.

چون خبر آتش‌زدن سارد بدست یونانیها و آتنی‌ها بداریوش رسید، چنان خشمناک شد که فریاد بر آورد من از آتنی‌ها انتقام می‌کشم. پس از آن یکی از خدمتکاران خود گفت: هر روز وقتی که من بر سر سفره نشسته‌ام سه بار بگو: «شاهان آتنی‌ها را فراموش مکن».

دیری نگذشت که لشکر ایران از هر سو بمحل اعتشاش روی آور شدند، نالوگان فنیقی از طرف دریا عرصه را بر شورشیان تنگ کردند. بالاخره جنگی در نزدیکی میلِت در گرفت. یونانیان مضمحل شدند و میلِت ولاد که جزیره‌ای در مقابل آن بود سقوط کرد، و غارت شد. و مردم آن کشته شده، کودکان با سیری به آمپه Ampé واقع در دهانه‌ی دجله برده شدند. و سپس تیا که باعث این شورش شده بود و بخدعه از شوش گریخته و باین نواحی آمده بود در یکی از جنگ‌ها اسیر شد و بامر آرتافرن کشته گردید.

پس از فرو نشانیدن شورشها داریوش اصلاحاتی در وضع مستعمرات یونانی کرده و ترتیبات صحیح در وضع مالیات داد. این اصلاحات باعث آرامش یونانیها گردید. داریوش پس از آن مردوینه را که پسر گبریاس و داماد داریوش بود با اختیارات تام و قشون کافی با سیای صغیر فرستاد. مردوینه از هلس پونت گذشته به تراس در آمد و تا دماغه‌ی آتوس Alosse واقع در تراکیه پیش رفت، ولی سفاین او در دماغه‌ی آتوس دچار طوفان شد، و در اثر آن نیمی از آنها از میان رفت. مردوینه تسلط ایران را دوباره در تراکیه مستقر نمود. وی برای اینکه مستعمرات یونانی را اذایران راضی کند،

با آنها حکومت ملی اهداء کرد، مردونیه سپس الکساندر پسر آمین تاس پادشاه مقدونیه را مجبور کرد که بتعهدات پدرش در مقابل ایران رفتار کند.

مردونیه پس از تمشیت امور تراکیه در ۴۹۲ ق.م. بایران احضار شد، و تعقیب کارهای او به داتیس و آرتافرن محول گشت. در حمله به سکائییه ظاهراً داریوش میخواست از عقبه به بالکان حمله برد و یونانیان را از چوبهایی که بکار ساختن کشتیها میرفت محروم سازد. داریوش برای اینکه اطلاعاتی از بلاد یونان و مغرب زمین بدست آرد دموکدس Democedes پزشک مشهور یونانی خود را باناگانگی بسوی جزایر یونان فرستاد. تصور میرود که این هیأت به شهر تاراتوم در ایتالیا رسیده باشند. نیروی دیگری مرکب از سی کشتی سواحل غربی بحراسود را مورد تفحص قرارداد و شهر بیزانس تابعیت ایران را پذیرفت.

جنگ ایران و یونان - هر چند شورش مستعمرات یونانی فرد نشست، ولی تحریکات آتن واری تیری در مستعمرات مزبور قطع نشد. رعب ایران در دل یونانیان افتاده بود، از طرفی بسیاری از یونانیان اشرافی که از حکومت ملی یونان ناراضی بودند گریخته بدر بار ایران پناهنده شده بودند، و حال یونان را برای داریوش توصیف میکردند. در دربار ایران همه باین عقیده بودند که داریوش بدون جنگ میتواند یونان را مطیع کند. بنابراین عقیده، داریوش جارجیانی بکشورهای یونان فرستاد و اعلام کرد یونانیان باید سر تسلیم فرود آورند؛ و باصطلاح آنروز آب و خاک بدهند، بیشتر شهرهای یونانی این تکلیف را پذیرفتند. ولی در آتن و اسپارت با جارجیان رفتار بی رحمانه کردند و آنها را کشتند. بدین جهت جنگ از نو شروع شد. این بار لشکر ایران بسرداری مردی مادی بنام داتیس Datis بود، و او این طور صلاح دید که از راه دریا و جزایر سیکلاد یکثراست بسوی آتن برود. نیروی دریایی ایران که عبارت از ۶۰۰ فروند ناو جنگی بود در آغاز از دریای ای کاری Icarie گذشته به ناموس رفتند و سکنه‌ی آنجا را ببندگی گرفتند. پس از آن متوجه دلس شدند، و بواسطه‌ی معبدی که در آن جزیره بود متعرض مردم آن شهر نشدند. پس از آن بسواحل اوبیا Eubiea

رفتند. و چون کشتی‌ها بنزدیک خشکی رسیدند، نخبه ایرانی‌ها تره‌رامحاصره کردند و مسخر نمودند، و بسبب شرکتهای که اهالی آنجا در طغیان یونانیان آسیای صغیر و حمله بسارد داشتند، آن شهر را آتش زدند. و بسیاری از مردم آنرا با سارت گرفته بولایت عیلام تبعید کردند.

این کار داتیس سردار ایران از نظر روانشناسان خطائی بزرگ بود زیرا بر اثر آن آتش خشم همه یونانیان مشتعل شد. و آنان دانستند که اگر مغلوب شوند هیچگاه مورد عفو و اغماض ایرانیان واقع نخواهند شد. از این رو تصمیم گرفتند که مردانه از میهن خود دفاع کنند. ظاهرأ مردم آتن در این موقع سخت برای کمک آن شهر اقدامی نکردند پس از آن کشتیهای ایران بطرف شبه جزیره آتیک که آتن مرکز آن بود راندند. در تمام این جنگها هیپ پیاس جبار مخلوع آتن همراه و راهنمای سپاه ایران بود. و هوای آن در سرداشت که مجدداً بجباری آتن برقرار شود. هیپ پیاس در این موقع لشکر پارسیهارا بدشت ماراثن Morathon برد زیرا آن دشت از جاهای دیگر آتیک برای عملیات سواره نظام مساعدتر بود.

نبرد ماراثن - ۶۰۰ فرزند کشتی ایران بشبه جزیره آتیک رسید. و لنگر انداخت کشتیهای یونانی ۳۵۳ فروند بود. هیپ پیاس رأی داده بود که خوبست سفاین ایران با طرف خلیج ماراثن روند. این رأی صائب بود زیرا خلیج مزبور برای توقف سفاین بسیار مناسب و نزدیک آکروپل Acropole یعنی ارک آتن بود. و هیپ پیاس امید داشت که هواخواهانش بتوانند ارکرا متصرف شوند. اما اتفاقاً هیچ کس در این موقع به هواخواهی هیپ پیاس در آتن برخاست. آتنی‌ها چون از آمدن لشکر پارس به ماراثن آگاه شدند با نجا تاختند.

لشکر آنان ده سردار داشت یکی از آنها میل تیادس Milthiades پسر کیمون Kimon از نجبای آتنی بود. این همان میل تیادس است، که در انوب میگفت: باید پل را خراب کرد تا داریوش راه بازگشت از سکا ئیها نداشته باشد. او از طرف ایران نخست جباری خرسو نوس را داشت. آتنی‌ها نخست حاضر بجنگ نبودند، ولی میل تیادس

ایشان را بچنگ تحريك كرد. نه هزار تن سپاهيان آتنی كه پیش از این جنگ يكهزار تن هم از مردم پلاته بایشان ملحق شده بود در ماراتن گرد آمدند، و منتظر رسیدن قشون اسپارت شدند، ولی اسپارتیان بعدر غیر موجه كه ما برای اقدام بچنگ باید منتظر نیمه‌ی ماه قمری و آشكار شدن بدر شویم، در آمدن تأخیر كردند دو سپاه چند روز روبروی يكدیگر قرار گرفتند، و بقول هرودوت نظر بافزونى شماره‌ی پارسیان كه ظاهراً بین چهل و پنجاه هزار تن بودند یونانیان بمشاوره برخاستند كه آیا جایز است حال تعرض اختیار كنند یا باید منتظر حمله‌ی دشمن شوند. سرداران سپاه كه ده تن بودند بطور تساوی دورسته شدند یعنی پنج تن موافق و پنج تن مخالف. امامیل تیادس كه ایرانیان را خوب میشناخت، دیگر همكاران را متقاعد كرد كه اقدام بتعرض اهمیت شایانی دارد. طرح جنگی او این بود كه جناحین را تقویت كرده برای اینکه كثرت عدد ایرانیان سبب محاصره‌ی آنان نشود قلب سپاه را هم بسط زیاده دهد. از طرف سرداران دیگر وی بفرماندهی قشون یونان تعیین گردید تا نقشه‌ی خود را بموقع اجرا گذارد. حمله در زير دره‌ی ودانا بوقوع پیوست فاصله‌ی میان این دو اردو كه درست يك مایل بود در ظرف هشت یانه دقیقه پیموده شد ایرانیان از اینکه جماعتی از یونانیان بدون تقویت سواران بی پروا بر صف لشكر ایران جمله بردند هم تعجب كردند و هم واقعه را خفیف شمردند. پارسیان و طوایف سكاها كه در قلب بودند خوب مقاومت كردند و غلبه یافتند لیكن آتنی‌ها در جناحین غالب شدند، و بعد روی بقلب آوردند و تلفات بسیار بر لشكر ایران وارد آوردند. تلفات ایران را از چهار تا شش هزار تن نوشته‌اند.

هرودوت گوید یونانیان بیش از ۲۰۰ تن كشته نداده بودند. البته این خبر مورد تردید است. ایرانیان بطرف كشتیهای خود عقب نشستند. و از ناوگان جنگی آنها در این جنگ هفت فروند از دست برفت.

دانیس سردار مادی ایران كه در وقت تهیة حرکت بطرف فالون ممكن بود گرفتار شود آنشبرا در مقابل ساحل لنگر انداخت. و میخواست فردا از راه نزدیكتری بآتن حمله برد، و آن شهر را زودتر از اینکه آتنی‌ها برسند اشغال كند. با این مقصود

سونیوم Sunium رادوررده بفالرون Phaleron بندر آتن درآمدند. اما همینکه ایرانیان آنجا رسیدند، دیدند لشکر آتن پیش از ایشان در آنجا صف کشیده‌اند. بنابراین جرأت حمله نکردند و پس از قدری توقف بطرف آسیا باز گشتند ۴۹۰ ق.م. تلفات قشون ایران نسبت به‌دهی آنان ناچیز بود. اگر در ماراتن لطمه خوردند نبایستی دلشکسته و ناامید شوند. لیکن سردار ایران جین بخرج داده بود و عازم آسیای صغیر شد و بدنامی ابدی برای پارسیان فراهم کرد. نویسندگان یونانی در عده‌ی سربازان ایران مبالغه کرده‌اند و آنرا به‌صدهزار تن رسانیده‌اند. که بهیچوجه معلوم نیست صحیح باشد. در هر حال کمتر جنگی چنین اثر معنوی داشته است. چه تا آن زمان نیروی ایران را غیر قابل مقاومت میدانستند زیرا بهر طرف که روی آورده بودند پیروز شده بودند. حال فهمیدند که ایرانیان را هم میتوان شکست داد. این فتح دل یونانیان را قوی و زمینه‌ی پیشرفت بعدی ایشان را در ادوار بعد در ایران تهیه کرد. لیکن در نظر داریوش این واقعه خیلی مختصر و یک‌عدم پیشرفت ناقابل مینمود. که موجب تغییر خط مشی و سیاست او نمیبایست بشود.

اسپارتیان پس از روز چهاردهم ماه دوهزارتن حرکت کرده به آتیک شتافتند. ولی وقتی رسیدند که جنگ خاتمه یافته، و افتخار فتح نصیب آتنی‌ها شده بود. هرودوت گوید وقتی خبر شکست پارسی‌ها بگوش داریوش رسید. برخشم او نسبت به آتنی‌ها بیغزود. فرمان داد تدارکات بیشتری برای جنگ دیده‌شود، و باین مقصود مأمورانی بایالات ایرانی برای گردآوری لشکر فرستاد. شکست ایران در ماراتن به حیثیت او در مستعمرات خود صدمه وارد آورد. و موجب اغتشاش آنها در ایران شد. چنانکه شورش مصریان نیز در اثر این فتح یونانیان بود.

شورش مصر و مرگ داریوش

در سال ۴۸۷ ق.م. مصر بر ایران بشورید. این یکی از نخستین نتایج جنگ ماراتن بود. ظاهر اعلت این طغیان خراج‌های گزافی بود که از طرف ایران با آن کشور تحمیل شده بود. در سال مزبور شخصی موسوم به خبیش بر ضد داریوش قیام کرد. و خود را پسامتیک چهارم خواند. تخریکات یونانیان نیز در ایجاد این شورش مؤثر شد. داریوش بر آن شد که شورش مصر را فرو نشانند، و یونانیان را نیز بسزای خود برساند. ولی از بخت بلند یونانیها، داریوش در سال ۴۸۶ ق.م. یعنی درسی و ششمین سال پادشاهی خود در گذشت. بقول سرپرسی سایکس واقعاً این شاهنشاه اگر پنج سال دیگر زنده میماند کار یونانیان زار بود.

ولیعهد داریوش - هرودوت گوید: وقتی که داریوش در تهیه‌ی جنگی با یونان بود مشکلی پیش آمد، و بایستی پیش از حرکت بطرف یونان و مصر ولیعهد خود را برگزیند. شاه از زن اول خود که دختر گبریاس بود سه پسر داشت و پس از نشستن بر تخت، آتوس سا دختر کوروش را گرفت و چهار پسر از او پیدا کرد. ارشد او لادزن اول آرتوبازان Artobazan (بروایت دیگر آریارامنه) و بزرگترین پسر زنده دوم خشایارشا بود. چون این پسران از دو مادر بودند. اختلاف در گرفت. آرتوبازان میگفت من ارشد اولادم و ولیعهدی حق من است. خشایارشا پاسخ میداد که مادر من دختر کوروش است و کوروش آزاد کننده‌ی پارس است. یکی از اسپارتیان بنام همدات فصل این نزاع کرد. بخشایارشا گفت علاوه بر اینکه مادر تو دختر کوروش است. تو وقتی تولد یافتی که داریوش شاه بود. بنابراین حق بجانب تو است. پس از بیان این استدلال داریوش هم خشایارشا را

محقق دانسته، او را اولیعه د خود کرد .

ژوستن گوید که نزاع برادران پس از مرگ داریوش شیوع یافت، و بدآوری عمومی آنان اردوان رجوع شد. واوخشایارشا را محقق دانست. داریوش پس از تعیین جانشین خود در ۴۸۶ در گذشت. آرامگاه او در نقش رستم است که تقریباً بمسافت سربع فرسنگ از تخت جمشید واقع است.

داوری در باره داریوش — داریوش شاهنشاهی خردمند و قوی الاراده بود هر چند در برخی موارد سخت می گرفت ولی رفتارش با مردم مغلوب ملایم و معتدل بود. اگر او پس از کمبوجیه بتخت نشست بود، شاید دوره ی هخامنشی هم مانند دوره ی مادها زود سپری میشد. این شاه در واقع دولت بزرگ ایران را از نو بنیاد گذارد، و بآن تشکیلاتی داد که پادشاهان دوره ی بعد حتی اسکندر و سلوکی ها و ساسانیان و اعراب هم این تشکیلات اساسی را با تغییرات جزئی تقلید کردند. اساسی را که او پی افکند بقدری محکم و استوار بود که با وجود بی لیاقتی اکثر شاهان هخامنشی پس از او تقریباً دو بیست سال بر پاماند در زمان او کشور ایران به اعلی درجه ی وسعت خود رسید، که تا آن زمان و تا کنون نیز نظیر آن دیده نشده است. و الحق مستحق لقب بزرگ است. و اغلب مورخان قدیم و جدید او را ستوده و بزرگ شمرده اند. بعضی دو ایراد بداریوش گرفته اند. یکی سفر جنگی او بسکائیه که میگویند عدم بهره مندی از ابهت او کاست. و دیگر اینکه یونانیان را نمیشناخت و اهمیت باین مردم نمیداده است. کلیه این نکته در تاریخ محرز است که چون ملتی بخط جهانگیری افتاد، تا پیشانی راروز گاربسنگی محکم نکوبد، از آن راه بر نمیگردد. پارسی های قدیم هم از این قاعده ی کلی مستثنی نبودند. از این گذشته ما علل جنگ با سکاها را در پیش بیان کردیم، اما جنگ با یونانیان را آتنی ها باعث شدند. شورش مستعمرات یونانیان آسیای صغیر و آتش زدن شهر سارد زیر سر آنها بود. بنابراین جنگ ایران با یونان احترام از ناپذیر بود. پارسیها برای جلوگیری از این تحریکات مجبور بودند که بچنین جنگی اقدام کنند، تا قطع ماده ی فساد نمایند. یونانیان هم که ملتی جوان و متمدن و فعال و در عین حال فقیر بودند میخواستند، از ثروت

آسیابهره اندوزند، وبالطبع این دو حریف دیر یازود میبایستی باهم درافتند، بنا بقول خشایارشا پسرداریوش این سخن درست بود که گفت: «یایونان باید مطیع ما گردد یا مارا مطیع کنند در این مسئله حدود نیست».

داریوش تشکیلات توسیعی در کشور شاهنشاهی ایران داد و چون آن تشکیلات مربوط بتاریخ تمدن میشود از اینرو از آنها در فصلی که راجع به تمدن هخامنشی است بحث خواهیم کرد.

خشایارشا

نام و نسب - نام این شاه در فرس باستان خشیارشا Xshiarsha، و بشوشی خشرشا Xsharshô، و در نسخه‌ی بابلی کتیبه‌های هخامنشی خش‌یرشی Xshiarshi، و در یکی از استوانه‌های بابل خرشای‌شیا Xarshaishiu، و بمصری خش‌یرشا Xshiarsha، و در تورات اخشورش Axshaverosh، و در کتب مورخان یونان کسر کسبس Xerxes، و در آثار الباقیه‌ی ابوریحان در فهرست ملوک کلدانی احشیروش Ahshirosh، و در فهرست ملوک کبار فارس (ص ۱۱۱) اخش‌ویسرش Axshverash، بن‌دارا و هوخسروالاول، و در طبری اخش و روش بن کیرش بن جاماسپ، و در مختصر الدول ابن‌العبری اخشیروش بن‌داریوش، و در زبانهای اروپائی کزرک Xerxes، و گاهی کرسس Xercès آمده است. و در تاریخ مورخان اسلامی و داستانهای باستانی نام این شاه بکلی فراموش شده است.

خشیارشا پسر داریوش اول از زن او آتسا Atossa دختر کوروش بزرگ بود، و در ۳۵ سالگی بن‌تخت نشست (۴۸۶ ق.م.).

فرو نشاندن شورش مصر - در آغاز پادشاهی خود بر آن شد، که شورش را که در مصر روی داده بود، فرو نشانند. پس بالشکری بسوی آن کشور رهسپار شد؛ و خبیث Xabish نامی که سر بلند کرده خود را فرعون میخواند، از پیش او بگریخت؛ و ایرانیان همدستان او را کیفر داده دلتای نیل را غارت کردند. و برادر پادشاه که هخامنش نام داشت استاندار مصر شد، و این کشور بوضع پیشین خود باز گشت؛ یعنی کهنه‌ی مصری بحقوق و اختیاراتی که بآنان داده شده بود باقی ماندند و شورش بکلی فرو نشست (هرودوت کتاب ۲ بند ۲). ۴۸۴ ق.م.

فروشانند شورش بابل - سپس بسوی بابل لشکر کشید، بنا بالواح بابل در آنجا چند تن دعوی پادشاهی کرده بودند؛ که نام دوتن از آنان «بل شیمان» و «شی کوشی» بودند پس از آن «آک شی ماسو» نامی خود را پادشاه بابل دانست و زوپیر Zopyre از طرف ایران والی بابل گشته شورش را فروشانند ولی چندی بعد او را کشتند و پسر او بغا بوخش (بیونانی مکابیز) بجای او بر گزیده شد.

ایرانیان در این بار بقول هرودوت با بابلی ها بسختی رفتار کردند، و دیوار و معابد شهر را با مر شاه ویران کردند و اهل شهر را با سیری بردند، و مجسمه ی بل مردوک رب النوع بابل را بایران بردند. آریان و استرابن مینویسند که معبد «اساهیل» ویران شد، و آن هیکل زرین در پیش بابلیان بسیار مقدس بود، و هر پادشاه قانونی بابل در آغاز سال دست آن بت را میگرفت. پس از این واقعه دیگر بابل کمر راست نکرد، و ایالتی از ایالات شاهنشاهی ایران گردید و بت زرین بل مردوک را ذوب کردند. از این زمان خشایارشا عنوان «شاه بابل» را ترك گفت و بعنوان «شاه پارس» و «ماد» اکتفا کرد.

جنگ با یونان - مقدمات این جنگ را هرودوت چنین مینویسد: «دمارات» پادشاه سابق اسپارت که در زمان داریوش بایران پناهنده شده بود، و اکنون از نزدیکان خشایارشا بشمار میرفت، باو میگفت شاه میتواند باسانی پلوپونس را بگیرد. و او را پادشاه کند، و او دست نشانده ی ایران خواهد بود. خانواده ی آله آدس Aleades که در تسالی مقتدر بودند و نیز کسان دیگر شادرا تحریک با یونان میکردند. ظاهراً شاه در ابتدا نمیخواست با یونانیان جنگ کند، و اهمیتی بشکست ماراتن نمیداد. ولی «مردونیه» داماد داریوش این شکست را کسرشان ابهت ایران دانسته، و خشایارشا را بجنگ واداشت. فراریان یونان که پناهنده بدر بار ایران بودند، نیز این آتش را دامن میزدند. باری بسیج سپاه از ۴۸۴ تا ۴۸۱ ق.م. طول کشید و در پاییز آن سال دسته های مختلف سپاه ایران در ولایات کاپادوکیه گرد آمده بسوی لیدییه رفتند. لشکری که خشایارشا آماده کرده بزرگترین سپاهی بود که تا آنروز بحرکت در آمده بود.

مؤرخان یونانی نوشته اند: چهل و شش گونه مردم از نژاد های مختلف این سپاه بزرگ را تشکیل میدادند. بقول هرودوت مقدم همه طوایف پارسیها و مادها بودند،

که تیرو کمان داشتند. پس از آنان کاسی‌ها و هیرکانیان بودند که سلاح آنان مانند پارسیان بود. پس از آن آسوریان بودند که مغفرهای مفرغی داشتند. باختریها، آریاها، پارتیها، و طوایف مجاور آنان که نیزه‌وزوبین داشتند. سپس سکاها بودند که کلاه‌دراز عجیبی باتبرهای جنگی داشتند. پس از آن هندیها با قباهای پنبه و حبشیان بابدنهای خال‌کوبیده مسلح به کمانهای دراز و تیرهایی که نوک آنها منتهی بسنگ میشد، و سیاهان آسیا که ظاهراً بومیان جنوب ایران بودند. مغفرهای عجیبی داشتند که آنرا از کله‌ی اسب می‌ساختند. و طوایف دیگر حتی مردمان جزایر در دست خلیج فارس بودند. بر هر گروهی یک‌تن پارس گماشته بودند. فرماندهی کل پیادگان را مردونیه داشت ولی سپاه جاویدان فرمانده مخصوصی داشت. اما سواران بیشتر پارسیها و مادها بودند، تقریباً هشت هزار تن ساگارتیان که مردم شمال ایران و کمندان‌داز بودند در آن اردو بودند. هندیان سوار عراده شده گورخر به آن می‌بستند، از باختریان و کاسپیان و لیبیان که به عراده سوار می‌شدند نیز داخل سواران بودند. بعلاوه گروهی از اعراب بودند که سوار بر شتران جمازه بودند. نیروی دریایی عبارت بود از هزار و دوست ناو که فنیقیان و مصریان و یونانیان رعیت ایران آنها را فراهم ساخته بودند. در هر ناوی چند تن پارس یا سکایی بودند. ناوهای حمل و نقل عبارت از سه هزار فروند بود.

بنا بر روایت هرودوت ترکیب این لشکر کشتی که در تاریخ، معروف به سپاه بزرگ شده از این قرار بود:

پیادگان ۱/۷۰۰/۰۰۰ سواران ۱۰۰/۰۰۰، ملوانان و نیروی دریایی ۵۱۰/۰۰۰، و جمع آنها ۲/۳۱۰/۰۰۰ تن، قوای امدادی و ملوانان و خدمتگزاران، این عده را از پنج میلیون متجاوز می‌ساخت؛ البته این مقدار را نمیتوان باور کرد. ولی چون ایرانیان بکثرت عدد اهمیت میدادند شاید بتوان قبول کرد که نیروی دری و بحری بانضمام تبعه و خدمتگزاران بیك میلیون نفر رسیده باشند. از این يك میلیون پس از موضوع کردن جاشوان کشتی‌ها دوست هزار مرد جنگی میماند.

گذشتن سپاه از اردانل — سپاه ایران از بوغاز اردانل که در آن روز گار موسوم

به هلس پونت Helles pont (پل یونان) بود از روی پلی که از قایقها بامر شاه ساخته بودند در مدت هفت شبانه روز از آسیا بطرف اروپا گذشت عبور لشکریان زیر نظر شاهنشاه واقع شد شاه بر روی تختی از مرمر که در بالای تلی نزدیک آبیروس Abidos زده بودند، جلوس نمود. در هنگام بر آمدن آفتاب جامی زرین و قدحی از زر و یک شمشیر و یک کمان پارسی را بعنوان هدیه بدریا انداخت. هرودوت گوید: پس از آنکه پل ساخته شد بادی برخاست و آنها را ویران ساخت. شاهنشاه در خشم شد. بفرمود تا از مهندسان سر بر گیرند! و دریا را بسیصد تازیانه تنبیه نمایند! پیاده نظام بشش اردو و سواره نظام بسه قسمت تقسیم شده بود، و فرماندهان اردوها همه پارسی بودند. و شاه با تمام خانواده‌ی هخامنشی همراه سپاه حرکت میکرد. اردوها بقسمتهای کوچکتر تقسیم شده بود. نظم و ترتیب قشون و تهیه‌ی آذوقه و ساختن پلها و اصلاح راهها بخوبی پیش بینی شده بود. بعلاوه در شمال کوه آتس Athos، کانالی حفر شده بود تا مانند سفر اول ایرانیان بیونان، کشتی‌های ایران دچار طوفان نگردد. (در سال ۱۷۳۹ میلادی در این کانال سیصد دریک که پول ایرانی بود یافتند.)

وضع یونان - در این حمله مانند حمله‌ی پیش آتن منظور نظر بود از طرف دیگر ایرانیان باسانی نمیتوانستند قوای دفاعی تنگه‌ی کرنه یا خطوط دیگر را محاصره کنند، مگر اینکه از جانب دریا مقاومت نبینند. بنابراین سرنوشت اسپارت هم سرانجام مربوط به کار آتن می‌شد. اگرچه اسپارتهای نادان و متحدان ایشان که مأمور دفاع تنگه بودند، این مسئله را بخوبی درک نمی‌کردند. باری بواسطه‌ی کوششهای تمیستوکلس Themistocles آتنی‌ها در طی ده سال نیروی دریایی خود را بسیار توسعه داده، و هم تکیه گاه محکم پیرهئوس را ایجاد نموده بودند. بنابراین میتوانند، در هنگام تهاجم دشمن سکنه‌ی ولایات را بجزیره‌های مجاور انتقال دهند؛ و بالاخره راه دریا را در پیش گرفته مهاجرت نمایند، و در سیسیل و ایتالیا میهن تازه برای خود تهیه کنند؛ و راستی تمیستوکلس بهمین خیال هم افتاده بود.

از اقدامات آتنی‌ها آن بود که در این موقع خطیر سعی نمودند که یونانیان را وادار کرده اختلاف داخلی را کنار گذارده اتحادیه‌ی عظیمی در برابر ایرانیان تشکیل

دهند. در آغاز با آرگوس Argos داخل مذاکره شدند ولی چون مردم آنجا نمیخواستند از حیث حقوق فرماندهی با اسپارت برابر باشند، این مذاکرات ب نتیجه نرسید. آرگوس با آنکه رفتارش موجب نگرانی بود آشکارا با پارسیها موافقت نکرد. با گلن Gelon جبار سیرا کوز مذاکره کردند. بگفتهی هرودوت او اصرار داشت در مقابل کمکی که میکنند سپسالار یا امیر قوای خشکی یا دریایی یونان شود با وجود سربازان و ناوهای بسیاری که در اختیار داشت سفرای یونان از قبول پیشنهاد او امتناع کردند. اما احتمال داشت او از نظر آنکه جزیرهی سیسیل در تحت حملات کراتازها بود نمیتوانست؛ بیونانیها معاوتی نماید. باری مردم کرننت و جزیرهی کورسیرا Corsira هم در دفاع از این خطر مشترك مساعدتی نمودند.

بالاخره تمیستو کلس پسر نه او کلس Neoclés که بگفتهی پلوتارک در جنگ ماراتن شرکت داشت و از چندی پیش یکی از رجال معروف آتن شده بود، قدم پیش نهاد و مردم را ب جنگ و تدارک لوازم آن تحریک کرد. و در این اقدام مردمی را که با حکومت ملی موافق و بر ضد فراریان یونانی مقیم در بار ایران بودند، با خود موافق کرد آتنیها سفرایی بشهرهای یونان فرستاده اسپارت و سایر شهرها داخل این اتحاد شدند. اگرچه باز تردیدی در کار بود بخصوص که غیبگویان یونانی نتیجه را خیلی بد پیش بینی کرده بودند، با وجود این، کوششهای تمیستو کلس نتیجه داد، و قشون اسپارت که مر کب از هفت هزار تن بود تنگهی ترموپیل Thermopyles را برای دفاع گرفت زیرا یونانیان بعزت کمی نیرویقین داشتند که در دشت وسیع از عهدهی سواره نظام ایران بر نخواهند آمد.

تسخیر ولایات شمال یونان - سپاه ایران چون از «هلس پونت» گذشت، وارد خاک اروپا و نواحی شمال یونان شد. چون مردم تسالی تاب مقاومت در برابر شاهنشاه ایران نداشتند سر تسلیم پیش نهادند و لشکر ایران بلامانع از مقدونیه و تسالی گذشته بی آنکه زدو خوردی شود بیشتر ولایات شمال و مرکزی یونان باطاعت ایران در آمدند، و تنها تسپیا Thespia و پلاتهآ Platea شرافتمندان مستثنی ماندند.

هفت هزار تن آتنی مأمور حفظ تنگهی ترموپیل بودند. ریاست این عده با

لئونیداس Leonidas لاسدمونی پسرانا کساندرید Anaxandride بود. نیروی دریائی کمر کب از ۲۷۱ کشتی بود در تحت فرماندهی یوری بیادس Euribyades بود. تنگه ترموپیل- از طرف خشکی خشایارشا از ترم Terme گذشته با قشون بیشمار خود پیش رفت. چون بتنگه ترموپیل رسید، خبر رسید که دشمن معبر را گرفته است. لذا دسته‌ای برای اکتشاف فرستاد. آنان رفتند، دیدند در خط ساحلی زبانه‌ی باریکی از خاک فقط پهنای صد پا در پای کوه است و قوای یونانی بین دو نقطه اردو زده‌اند، که از همه تنگتر است و خبر آوردند که یونانیان مشغول ورزش و شانه کردن گیسوان دراز خود میباشند. مثل اینکه میخواهند بعروسی بروند. خشایارشا چهار روز توقف کرد ظاهرآ با انتظار اینکه کشتیهای ایران از معبر یوریپوس Euripus بگذرند. بالاخره بمادیها و کاسی‌ها و سپاه جاویدان فرمان حمله داد. لکن سپاهیان اسپارت که موسوم به هوپلیت Hoplite یعنی سنگین اسلحه بودند، نگذاشتند، قشون ایران از تنگه ترموپیل بگذرد، و صدها تن از ایرانیان بهلاکت رسیدند. تا اینکه يك یونانی خائن راهی از میان کوه به ایرانیان نشان داد. و لشکر ایران در تحت سرکردگی هیدارنس حرکت کرد تا پشت سر یونانیان را در ترموپیل بگیرد. اما یونانیان عقب نشینی کردند، ولی لئونیداس با سیصد اسپارتی و هفتصد یونانی (از شهرهای دیگر) بماند و کشتار مهیبی در گرفت. و لئونیداس و همه یونانیان کشته شدند و افتخار ابدی نصیب ایشان گشت. مینویسند چون سپاهیان یونانی که با لئونیداس بودند، یقین داشتند کشته خواهند شد، در شوخی و خنده نسبت بیکدیگر مسابقه مینمودند! و از جان گذشته جنگ میکردند (۴۸۰ ق. م.).

جنگهای دریائی در آرتی میزیوم- ناوهای پارس پس از حرکت لشکریان دوازده روز در ترم ماندند. زیرا میان بندر و خلیج پاکازیان لنگرگاهی نبود پس از آن ده فروند کشتی تندرو پیش انداختند و ناوهای مقدم بسه فروند ناو یونانی برخورد کردند. و در برابر مصبر رود پنیوس Peneius مشغول پاسداری بودند. طوفان ناگهان برخاست، و ۴۰۰ فروند ناوهای ایرانی را درهم شکست. پس از طوفان بقیه‌ی ناوهای

ایران بطرف آفته Aphetae که در مقابل آرتی میزیوم در خاک اصلی یونان واقع بود متوجه شدند. پارسیها میخواستند با دویست فروند خود جزیره ی یوبئه Eube را دور زده از بغازی که آن جزیره را از اصل خشکی جدا میکند، بالا روند که سردار یونانیان، یوری بیادس Eurybiades مطلع شد، و بناوهای جنگی ایران حمله برده وسی فروند از آنها را دستگیر نمود. باز هم طوفان بمدد یونانیان آمد، و کلیه ی کشتیهای ایرانی که در اطراف یوبئه بود، درهم شکست. از طرفی خشایارشا همواره بکشتی های جنگی فرمان میداد که ناوهای یونان را شکافته. بسپاه بری پیوندند. زد و خورد در تمام خطوط در گرفت و یونانیان از هجوم لشکر ایران در شرف مغلوبیت بودند، و نیمی از ناوگان آنان از میان رفت. در این هنگام خبر رسید که لشکر ایران از ترموپیل عبور کرد. یونانیان دیگر جدال را مصلحت ندیده شبانه گریختند که اگر پارسیان آنان را تعاقب نموده بودند بسیاری از کشتیهای صدمه دیده ی آنان را دستگیر مینمودند.

سقوط آتن - قشون بری ایران پس از فتح ترموپیل، بطرف آتن رهسپار شد. آتنیان چون در ترموپیل امید پیروزی داشتند آتن را تخلیه نکرده بودند، ولی کار را در این هنگام بعجله صورت دادند. زنان و کودکان را به تروزن Terozen و اژینا Aegina و سالامیس فرستادند. از زمان حرکت خشایارشا از هلس پونت تا ورود سپاه اوبه آتیک که آتن در آن واقع بود، چهار ماه طول کشید.

تسخیر آتن را هرودوت چنین مینویسد: وقتی پارسیان وارد آتن شدند آنرا خالی از سکنه یافته فقط عده ای از آتنی ها بمعبد پناهنده شده بودند، اینان در ارك گرد آمده باتیرو تخته سنگهایی ساخته بودند. ایرانیان آتن را بتلافی حریق شهر سارد آتش زدند فتح آتن را خشایارشا بعموی خود اردوان که نیابت سلطنت را داشت خبر داد.

جنگ سالامیس ۴۸۰ ق.م. - تمیستوکلس پس از مذاکره با اسپارتیان ناوگان یونان را اودار کرد که پس از ترك آرتی میزیوم به سالامیس بروند. سالامیس جزیره ایست در نزدیکی آتیک در مقابل الورین که از قاره بواسطه ی بغاز تنگی جدا میشود. در جزیره ی

مزبور بود که آخرین کمک یونانیان رسید. و شماره‌ی ناوگان ایشان بالغ به چهارصد فروند گردید تسخیر آتن و پیشرفت ناوگان ایران بسوی فالرون باعث تشویش پلوپونزی‌ها گردید و آنها معتقد بودند باید در تنگه‌ی کرن‌ت دفاع کرد. در این وقت در باره‌ی محل دفاع بین سران یونانی گفتگوی بسیار شد و چون تمیستوکلس دید دیگر سران را نمیتواند برای دفاع در سالامیس قانع کند، تدبیری بکاربرد غلامی نزد خشایارشا فرستاد، و پیغام داد: «تمیستوکلس رئیس آتنیان میگوید که من طرفدار شاهنشاهم، چون یونانیان میخواهند، فرار کنند، موقع آنست که آنان را بکلی از میان بردارید.» خشایارشا چون از یونانیان مکرر خیانتکاری دیده بود. این حرف را باور کرد، و دسته‌ی ناوگان مصری را که دو بیست فروند بود فرستاد تا معبر غربی بین سالامیس و مگارا (Megara) را مسدود نمایند. پس از آن ناوگان اصلی خود را از فالرون حرکت داد، و آنها را در اطراف جزیره‌ی پسیتالیا (Psytalia) در سبب قرار گرفتند. و آن جزیره را هم سپاه پارسی تصرف کرد.

آریستیدس که اخیراً از تبعید باز گشته بود خبر هجوم ناوگان ایرانی را برای یونانیان آورد. یونانیان دانستند یا باید جنگ کرده پیروز شوند و یا نابود گردند. از آن ناوگان پارسی بحرکت درآمدند و چون تلاقی ایشان با دشمن در محلی واقع میشد که بتناسب گروه بسیار آنان وسعت نداشت، و ناگزیر بودند بطورستون مقابل دشمن بروند در صورتیکه یونانیان بطورصف ایستاده بودند ناوهای فنیقی شاهنشاه ایران که بین پسیتالیا و خاک یونان حرکت میکرد با آتنیان و آژینی‌ها (ساکنین سالامیس) مقابل گردیدند. در این تنگنا فزونی شمار ناوگان ایران بزیان ایشان تمام شد. اگرچه در میسره غالب بودند ولی در میمنه سرانجام مغلوب شدند بالاخره ایرانیان در همه صفوف عاجز شده به فالرون عقب نشینی نمودند و در نتیجه دو بیست فروند ناو ایشان از کرافتاد و یکمده هم با جاشوان آن دستگیر شد. از یونانیان هم چهل ناو از کار افتاد. ولی یونانیان دشمن را تعاقب ننمودند.

در این جنگ اشیل شاعر که در یکی از ناوگان جنگی بوده در منظومه‌ی معروف

خود که بعنوان پارسیان مشهور است چنین سروده است. «در آغاز نیروی دریایی پارسی در برابر ایشان ایستادگی میکرد، و هنگامیکه جابر ناوگان عظیم ماتنگ شد، دوست از یاری کردن بدوست عاجز ماند، متقارهای مفرغی متحدین بناوهای ما لطمه زد و آرایش پاروها آنان را سخت آشفته کرد. ناوهای یونانی با زبردستی بازگشته و با اهرما بماضربه‌ها زدند. بسیاری از کشتی‌ها واژگون شدند دیگر کسی نمیتوانست دریارا تشخیص دهد زیرا در سراسر سطح آب بواسطه‌ی تخته‌پاره‌ها و اعضای بدن کشتگان راه بند آمده، و سواحل و صخره‌ها از لاشه‌ها پوشیده بود. هر زورقی بی انتظام میگریخت. ایشان با پاره‌های پاروها و تخته شکسته‌های تیز مانند مردان بر ماهیهای صید شده ضربه میزدند. ناله‌ها و شیون‌های درهم و برهم شورا به‌های آب‌دریارا تا مساحت زیادی پوشیده بود تا آنکه حضور شب آن وحشت را از نظرها مستور کرد».

یونانیان نخست متوجه پیشرفت و فتح خود نبودند و شب را در سالامین در تهیه اسباب جنگ روز بعد گذرانیدند ولی چون بامداد شد دیدند که از کشتی‌های پارسی اثری نیست و یونان از اضمحلال نجات یافته است (۴۸۰ ق. م.).

باز منت خشیارشا - در پایان جنگ خشیارشا شورای جنگی تشکیل داد و در آنجا مردونیه رأی داد شاهنشاه به سارد باز گردد و تکمیل تسخیر یونان را به او واگذارد. و سیصد هزار تن لشکر را باو بدهد. خشیارشا این رأی را پذیرفت و خود با لشکری بسیار عقب‌نشینی کرد ولی چندین هزار تن از لشکریانش در بین راه از گرسنگی و بیماری بمردند، ولی چون به هلس‌پونت رسید پل را طوفان خراب کرده بود ناچار خود بکشتی نشسته و سلامت به آسیا رفت؛ و بنا بنوشته‌ی مورخان یونانی چندین هزار تن از سپاهیان او نیز در آنجا بهلاکت رسیدند، در هنگام بازگشت خشیارشا دستور داد در ریاسالار فنیقی را اعدام کنند، و همین امر باعث شد که هموطنان فنیقی در ریاسالار مزبور، خدمت ارتش ایران را ترک کنند.

هجوم کارتاژیان بمردم سیسیل - مقارن این زمان اهالی کارتاژ نیروی بزرگی را که برای حمله بمهاجر نشین یونانی سیسیل و ضربت وارد آوردن بجزایر یونان تهیه

دیده بودند، با مردم سیسیل وارد کارزار شدند، و شاید هم سیاست ایرانیها در تحریک ایشان باین جنگ بی تأثیر نبوده است. باری پس از آنکه سواران و عراده‌های ایشان بواسطه‌ی طوفان از دست رفت به پانورموس *panormos* رسیدند. سردار ایشان هامیلکار *Hamilcar* به هیمرال *Himral* رفت، و آنجا را محاصره کرد. ژلون جبار سیراکوس با پنجاه هزار سوار و پیاده بمدر ترون *Theron* پادشاه هیمرا آمد. کارتاژیان سواران سیراکوز را بغلط متحدین خود پنداشتند و دفاع نکردند. و بالنتیجه شکست یافته و هامیلکار مقتول و کارتاژیها هم همگی کشته و دستگیر شدند.

مردونیه در یونان- مردونیه بازبده‌ی قشون خشایارشا در یونان ماند. وی مردی ممالله کار بود. سپاه ایران را بطرف دشتهایی که در تسالی بود برد، و زمستان‌دار آنجا گذرانید و برای اینکه این جنگ را بمسالمت پایان برساند توسط الکساندر *Alexandre* پادشاه مقدونیه که دست‌نشانده‌ی ایران بود با یونان داخل مذاکره شد، که مطیع ایران شده یونان را جزو ایران بدانند؛ و ایران در ازای این اطاعت آنان را در امور داخل آزاد گذارده، و آتن و معابد آنرا تعمیر نماید. این تکلیف را آتنی‌ها با درشتی رد کردند. در نتیجه مجدداً جنگ شروع شد. و مردونیه از تسالی متوجه جنوب گشت و از نو، ده ماه پس از بار اول آتن را اشغال نمود؛ و آنرا بکلی ویران ساخت. از آنطرف اسپارتیها تک‌روانه بدون اینکه نیرویی بکمک آتن بفرستند باستحکام تنگه‌ی کرنه پرداختند، و بالاخره لشکر پیونی مأمور بحرکت شد. و بطرف شمال بملاقات دشمن شتافت. مردونیه هم سواران خود را تحت فرمان ماسیس تیوس *Masistius* برای خسته کردن یونانیان فرستاد. بالاخره اسب وی مجروح شده او را بزمین انداخت و یونانیان شتافته او را بقتل رسانیدند.

نبرد پلاته ۴۷۹ ق.م. - در پلاته نزدیک تب *Thebe* نبردی مابین دولشگر روی داد. در این نبرد شماره‌ی سپاه یونانی را صد هزار و ایران را سیصد هزار نوشته‌اند. مردونیه میخواست بیک جنگ قطعی کار را تمام کند. نقشه‌ی او این بود که سوارا خویش را بکار انداخته، یونانیان را مضطرب سازد در ابتدا بنظر میرسد که ف

بامردونیه است زیرا پارسیان شجاعت فوق العاده‌ای ظاهر ساختند. اما اسلحه‌ی ایشان کافی نبود، و همه‌مسایی را که بکار بردند بیفایده ماند. و سرانجام مردونیه هم که بسپاه جاویدان فرماندهی میکرد بواسطه‌ی تیری که خورد از اسب فرو افتاد و کشته شد. و سپاه بی‌سردار ایران بی‌حاصل جنگ را ادامه‌دار. ولی بالاخره شکست یافته و همه کشته شدند. و بقول هرودوت فقط سه هزار تن جان سلامت بردند. و از طرفی یکدسته‌ی چهل هزار نفری بسرداری «ارته‌باده» که مخالف نظریات مردونیه بود و عقیده داشت که باید باتانی پیشرفت با نظم و ترتیب کامل عقب‌نشینی نمود بدون آنکه با یونانیان طرف شود. باری نظم و ترتیب و اسلحه یونانی و از جان گذشتگی ایشان باعث این فتح شد.

جنگ میکال Mycale - تاریخ این جنگ محققاً معلوم نیست. هرودوت آنرا مقارن نبرد پلاته میداند (در حدود ۴۷۹ ق.م.) پیش از این جنگ ناوگان پارسی که در مقابل جزیره‌ی سامس لنگر انداخته بودند برای اینکه با فاتحان سالامیس روبرو نشوند، ناوگان خود را بدماغه‌ی میکال که در اصل خشکی واقع است کشیدند. موضع مستحکمی در مقابل یونانیان گرفتند و شصت هزار تن از سپاهیان آنان را تقویت میکرد. اما یونانیان پیروز شدند. و تمام ناوهای ایرانیان را آتش زدند. این ضربت آخری تسلط پارس را بر یونانیان جزایر درهم شکست. و طغیان لاهمه طرف برضد ایرانیان شروع شد. آتنیان که صاحب اختیار دریا شده بودند شورشیان را مسدود میکردند، تا اینکه یونانیان اروپا و جزایر همه آزاد شدند.

تسخیر قلعه‌ی سستوس Sestos ۴۷۸ ق.م. - سستوس دژی در ساحل اروپایی تنگه‌ی هلسپونت بود، و برای شاهنشاه محل خوبی بمنظور پیاده کردن لشکر محسوب میشد. یونانیان ناگهان باین قلعه حمله کردند. پادگان پارسی شکست خورده بگریخت و بسیاری از ایشان کشته شدند.

جهت پیشرفت یونانیان و شکست ایرانیان - شرح جنگهای ایران و یونان و شکست ایرانیان از یونانیان، اگرچه از زبان دشمنان ایران یعنی مورخان یونانی

روایت شده و پراز اغراقات داسنانی و تعصبات ملی است، ولی از مجموعه‌ی این همه روایات این اصل مسلم است که ایرانیان در برابر یونانیان که با ایشان از یک تژاد بودند شکست یافته و ابهت و عظمت خود را در این جنگ از دست دادند. حال باید ببینیم که علت این عدم پیشرفت چه بوده است:

۱- نخست آنکه لشکریان ایرانی مشق کرده و ورزیده نبودند؛ و جزده هزار تن لشکر جاویدان باقی را از ممالک دیگر گرد آورده و بیونان فرستاده بودند. مادها و پارسی‌ها گرچه تیرانداران ماهری بودند ولی در مقابل اسلحه‌ی دفاعیه‌ی یونان نمیتوانستند نتیجه‌ی بزرگی از این مهارت خود بگیرند.

۲- یونانیان در اراضی ناهمواری جنگ میکردند که بدان مأنوس و آشنا بودند، در صورتیکه پارسیان بدشتهای پهناور و هموار آسیا معناد بودند و سواره نظام ایران در کشور کوهستانی یونان و گذرگاههای تنگ آن نمیتوانست کمک مؤثری را به پیاده نظام بنماید.

۳- حس از خود گفشتگی و وطن پرستی یونانیان و آزادی خواهی ایشان مانع پیشرفت ایرانیان گردید، چه یونانیان اولاً: بحکومت ملی و آزاد، خوی گرفته بودند و هیچگاه حاضر نبودند تن ببندگی داده و یوغ اسارت دولت دیگر را که از حیث طرز حکومت با ایشان متفاوت بود بر گردن بگیرند. ثانیاً: چون یونانیان در خانه‌ی خود میجنگیدند، و فتح و شکست مسئله‌ی حیات و ممات برای آنان بشمار میرفت، از اینرو از جان گذشته می جنگیدند. بعکس سپاهیان ایران که اغلب آنان را بزور و جبر باین جنگ آورده بودند، از روی علاقه باین کار مبادرت نمیکردند بلکه از ترس میجنگیدند.

۴- در جنگهای بحری علت شکست ایران با وجود برتری قوای دریایی آن این بود که اولاً: خود ایرانیها مردمانی دریانورد نبودند و ناوگان ایشان از کشتی‌های گوناگون ملل مختلف چون فنیقی‌ها و مصری‌ها و غیره تشکیل شده بودند و از نظر جنگی فاقد وحدت اداری بودند. بعکس حریف که ملتی دریانورد و در این فن استاد

بود و راههای دریایی را بخوبی می‌شناخت. ثانیاً: خبط بزرگ ایرانیان در جنگ دریایی سالامیس بود که فتوحات قبلی را اقیم گذاشت زیرا این خلیج بعلت کوچکی برای حرکت کشتیهای بزرگ و عده‌ی کثیر آنها خیلی مناسب نبود. نداشتن از این جهت تمام کشتیهای ایران بکار نیفتاد.

۵- دیگر و اعمه‌ی خشایارشا و عجله‌ی او در مراجعت با آسیا و سپردن کار بدست مردی ممالطه‌کار مانند مردونیه بود. حال آنکه خشایارشا میبایست به پر کردن جاهای تلفات سفاین خود پرداخته و در همان حال آن قسمت قشون خود را که بيمصرف بود با آسیا مراجعت دهد، تا بدینوسیله کمبود آذوقه را حل کند. ثانیاً: با لشکر زبده‌ی بننگه‌ی کرتت حمله نماید. مردونیه هم اگر لیاقت داشت اینقدر ممالطه نمی‌کرد، تالاسه دهنونها دیوار کرتت را بکشند و یونانیان هم قوای خود را بچند برابر کنند. اگر او سردار قابلی بود باید بیدرتنگ به پلویونس حمله کند اگر شکست می‌خورد بدتر از آنچه در پلاته شد اتفاق نمی‌افتاد، و اگر پیروز میگشت جنگ یونان خاتمه یافته بود.

۶- نظم قشون ایران بهیچوجه خوب نبود. خوراک برای تغذیه آنان عملاً وجود نداشت، و آنان خوراکیشان را از نواحی اشغالی بدست می‌آوردند. و نیز تعداد بسیاری از افراد کشتی‌های ایران «یونانی» بودند و یونانیان آسیا در چنین جنگی میبایست با برادران یونانی اروپایی خود متحد شوند.

خشایارشا پس از بازگشتن بایران خشایارشا پس از عقب‌نشینی و هن‌آور خود، زیاده از یکسال در سارد بماند. و ظاهراً برای لشکر کشی جدیدی بپونان نقشه میکشید. ولی بزودی عاشق زن ماسیستس Masistes برادر خود گردید؛ و چون آن زن رام او شد، تدبیری اندیشید که اگر دختر ماسیستس را برای پسر خود داریوش بگیرد، ممکن است بآرزوی خود برسد. لذا چنین کرد و پس از عروسی بشوش رفت، و بعد از ورود آرتاینت Artaynte زن پسر خود داریوش را بکاخ خود خواست، زیرا در این زمان از مادر خود او منصرف شده عاشق عروس خود گردیده بود. ملکه

آمس‌تریس Amestris زن خشایارشا چون از این قضیه آگاه شد، حسدش بجنید و مادر و دختر را بچنگ آورده و ناقص‌الاعضاء کرد. و این عمل ستمگرانه ماسیس‌تس را بطغیان واداشت. لیکن بامر خشایارشا گرفتار شد و با پسرانش کشته شد.

ناخت و نازیونانیان بمسملکات ایران ۴۷۶ ق.م. - در سال دهم سلطنت خشایارشا (۴۷۶ ق.م.) یونانیان تصمیم گرفتند ایرانیان را از مستعمرات یونان بیرون کنند. پس بحریه‌ی بزرگی تشکیل‌داده و ریاستش را به «پوزانیاس» پادشاه اسپارت و آریستیدس از رجال آتن دادند. این دو دریاسالار قبرس را گرفته بیزانس را در هلس‌پونت تسخیر کردند. بعد بین آن دو اختلاف افتاد و پوزانیاس خواست بکمک ایران بر یونان تسلط پیدا کند، و با ابران در نهان ارتباط یافت. این راز بالاخره کشف شد و او را بمحاکمه کشیدند.

داستان ساتاس‌پس - در این زمان مردی بنام ساتاپس (صداسب) بحکوم باعدام شد. خشایارشا باو گفت اگر سفری بافریقا بکند و تحقیقات خود را بشاه عرضه بدارد از تقصیرش خواهد گذشت. او از دریای مغرب بکشتی نشست و از ستونهای هر کول (جبل الطارق) بگذشت و پس از آن بسوی جنوب حرکت کرد. ولی کار خود را تمام نکرده بایران باز گشت و بحکم شاه بدار آویخته شد.

داستان استرومرد خای - در کتاب استر داستانی راجع به خشایارشا آمده که سابقاً آنرا راجع به اردشیر درازدست میدانستند. ولی تورات تصریح دارد که این واقعه در زمان خشایارشا اتفاق افتاده است. و نام آن‌شاه در آن کتاب آخشورش آمده است. اینک خلاصه‌ی داستان:

بروایت کتاب استر از تورات: در سال سوم پادشاهی خود، خشایارشا مجلس ضیافتی در کاخ شوش ترتیب داده بود و از غایت مستی فرمود که «وشتی» ملکه را بحضور آورند، تا زیبایی ویرا بمردم و بزرگان نشان دهد. ملکه از آمدن امتناع کرد، شاه در خشم شد، و او را از شهبانویی معزول کرد. و دختری یهودی با اسم «هدسه» را به شهبانویی برگزیدند، و او را استر (یعنی ستاره) نامید. استر را عموزاده‌ی بود

بنام مردخای که استر در نزد او تربیت شده بود. در این احوال مردخای توطئه‌ای را که دو تن از خواجه‌سرایان بر ضد شاه ترتیب داده بودند کشف کرده، وقضیه را با اطلاع شاه رسانید. هاماں یکی از بزرگان کشور که مردخای باو تعظیم نمی‌کرد، کینه‌ی یهودیان را در دل گرفت، و از شاه اجازه کشتن آنان را خواست. ولی مردخای آگاه شد و از طرف استر حکمی از طرف شاه صادر شد که یهودیان از کشتن رستند و دشمنان خود بویژه هاماں را بدار آویختند.

کشته شدن خشایارشا - در سال ۴۶۶ ق.م. اردوان رئیس قراولان مخصوص شاه با متری دات (مهرداد) خواجه‌باشی همدست گردیدند و خشایارشا را پس از بیست سال پادشاهی کشتند.

داوری درباره‌ی خشایارشا - بنا بر منابع یونانی خشایارشا مردی زیبا و بخشنده و خوش محضر بود. ولی با اینهمه در انتخاب اشخاص نظری صائب نداشت. رأی درست را می‌پسندید ولی او را اراده‌ی اجرای آن نبود. او مرد شهوت ران و مغلوب زنان بود. و کارها را به دست خواجه‌سرایان می‌سپرد. ولی یونانیان بزرگ منشی او را ستوده‌اند، چنانکه علاوه بر مورخان یونانی در موقع آتش زدن تخت جمشید، چون اسکندر مجسمه‌ی خشایارشا را افتاده دید، چنین گفت: «آیا باید بگذرم و بگذارم تو بر زمین افتاده باشی، تا مجازات شوی در ازای اینکه بیونان لشکر کشیدی. یا تو را با احترام آن روح بزرگ و صفات خوبی که داشتی بلند کنم».

اردشیر اول یا دراز دست

نام و نسب - نام این پادشاه در فرس باستان ارته خشتره Artaxshathra، در در ترجمه‌ی بابلی کتیبه‌ها ارته خشت سو Artaxashatsu، بعیلامی ارته خچرچه Artaxacharcha، و به مصری ارته خشش Artaxasash، و در کتاب هرودوت ارتا کسرك سس Artaxerxès؛ و در کتاب کتزیاس ارتا کسرك سس Artaxerxès، و در پلوتارک ارتا کسرك سس و ماک روخیر Makróxir آمده که لفظ اخیر بمعنی دراز دست است، در تورات نام او ته خشتا Artaxshathā، و در آثار الباقیه‌ی ابوریحان بیرونی اردشیر کی اردشیر بهمن ارتاحشتت اول و اردشیر اخشورش الملقب بمقرو شیرای طویل الیدین، و در مروج الذهب مسعودی بهمن بن اسفندیار و در شهرستانی بهمن بن دارا، و در ثعالبی (غرر اخبار ملوک الفرس و سیرهم) بهمن بن اسفندیار، و در کتاب حمزه‌ی اصفهانی کی اردشیر بن اسفندیار بن گشتاسب و یسمی بهمن ایضا، و در کامل ابن اثیر بهمن بن اسفندیار و اردشیر بن بهمن، و در مختصر الدول ابن عبری ارتاحشتت الطویل الیدین آمده است.

پلوتارک نوشته است که دست راست او از دست چپ درازتر بوده. نولدکه آلمانی گوید: نخستین کسی که این لقب را برای او ذکر کرده است دی نون Dinon بوده، و مورخان دیگر یونان از او نقل کرده‌اند. دی نون این لقب را بمعنی بسطید یا اقتدار استعمال کرده است. ولی بعدها یونانیان آنرا بمعنی تحت اللفظی فهمیده‌اند. استرابن داریوش اول را دراز دست نوشته و گوید که دستهای او در هنگام ایستادن بز انویس میرسیده است.

این شاه پسر خشایارشا بود و مادرش را یونانیان آمس تریس Ames tris دختر

اتانس (هوتانه) از یکی از هفت خانواده‌ی پارسی نوشته‌اند. اردشیر چهار برادر داشت: داریوش و ویشتاسب برادران بزرگتر او بودند.

کشته شدن اردوان پس از کشته شدن خشایارشا، اردوان خواست شاهزاده‌ی رابنخت بنشاند، که جوان و بی‌تجربه باشد از این رو بهمدستی مهرداد خواجه، اردشیر را که بسیار جوان بود به پادشاهی نشانند (۴۶۴ ق.م.و). و برادر بزرگش داریوش را متهم بقتل خشایارشا نمود و بدستور شاه جوان او را بکشت. و تا هفت ماه اختیارات در حقیقت بدست اردوان بود. چنانکه در بعضی از تواریخ هم اردوان را در شمار پادشاهان هخامنشی شمرده‌اند. تا اینکه در صدد قتل پادشاه جوان افتاد، و در اینکار کامیاب نشد. و توطئه کشف شد. و بغا بخش (مکابیز) شوهر خواهر شاه، اردشیر را از آن خطر آگاه کرد. اردشیر دستور داد که اردوان و مهرداد خواجه را که قاتل پدر او و در پی قتل او بودند بهلاکت رسانیدند.

طغیان ویشتاسب - پس از قتل اردوان اردشیر برادر بزرگتر خود ویشتاسب که در باختر علم طغیان برافراشته بود پرداخت و شخصاً با سپاهی بجنگ ویشتاسب رفت. و او را در سال ۴۶۳ ق.م.و بکلی مغلوب ساخت این پیروزی پادشاهی اردشیر را بر هر ایرانی مسلم کرد.

اردشیر در بابل سیاست پدر را تعقیب کرد و زمینهای آن ایالت را میان ایرانیان تقسیم نمود. قضات منحصر آ پارسی بودند و همه ادارات بدست پارسی‌ها اداره میشد. و هیأت مغان در آنجا اهمیتی یافتند. سکنه‌ی محلی در زیر بار مالیات‌ها خرد شدند. پناهنده شدن تمیستوکلس بارشیر - تمیستوکلس پس از نبرد سالامیس شهرتی تمام در یونان یافت، و اول شخص دولت آتن شد، ولی چون از نفوذ خود در حکومت ملی سوءاستفاده کرد و رشوه خواری بیشتر نمود، بالاخره آتنیان از او رنجیده او را بمواضعه‌ی پادشاه ایران متهم نمودند. و از آتن تبعید شد و بارشیر شاهنشاه ایران پناهنده گشت. شاه جوان مردی کرده از خطاهای او در گذشت و او را مشمول عنایات خود قرار داد.

شاه ایران در آسیای صغیره شهر را باو بخشید وی همچنان مرغه میزیست، تا اینکه مصر بتحرک یونانیان شورش کرد و سیمون آتنی با آسیای صغیره حمله نمود. در این احوال از دربار شاهنشاهی فرمانی به تمیستو کلس رسید که ریاست دسته‌ی ازشکریان ایران را بر عهده گرفته با یونانیان بجنگد. تمیستو کلس با وجود رنجش‌هایی که از یونانیان داشت، نمیخواست بر روی آنان شمشیر کشد. بخصوص که فرماندهان لشکر آتن مردمانی بودند، چون سیمون که اقبال همه‌جا با او بود بنابراین تصمیم به خودکشی گرفت. و خون گاو آشامید و یا بقول دیگر زهر خورده و در ۶۵ سالگی در گذشت (پلو تارک). بعضی از مورخان مانند دیودور سیسیلی پناهنده شدن تمیستو کلس را بایران مربوط بزمان خشایارشا نوشته‌اند.

اتحاد دلس Delos و جنگ آتن و ایران - آتنی‌ها پس از فتح خود در سالامیس و شکست ایرانیان از این پیروزی مطمئن نبوده، و همواره بیم داشتند که دوباره کشور ایران تجدید قوا کرده لشکری به یونان بفرستد و میخواستند بایران مجال ندهند که جنگ تعرضی پیش گیرد، و همواره او را بحفظ سواحل دریا و منصرفاتش مشغول داشته‌از طرف دیگر بر مستملکات خود بیفزایند. باین منظور آتنی‌ها بادیگر یونانیان اتحادی بستند که معروف به اتحاد دلس گردید. زیرا مقر آن در معبد آپولن در جزیره‌ی دلس بود. و آتنی‌ها ظاهر آبیونانیان میگفتند مقصود از تشکیل این اتحادیه نجات مستعمرات یونانی از دست ایران است. ولی در حقیقت مقصودشان این بود که آن مستعمرات را تابع خود گردانند.

در نیمه‌ی قرن پنجم ق. م. با ظهور پریکلس Pericles رئیس جمهور دموکرات آتن که عمده‌ایکی از درخشان‌ترین اعصار تاریخی آن کشور است. این کشور کوچک رهبر اتحادیه‌ی قوی دلس بود و بر اثر تجارت و باجی که متحدان وی میپرداختند ثروتمند شده حکومت دموکراسی آتن باوج عظمت خود رسید و در انواع علوم و فنون پیشرفت یافت. و اریستیدس خزانه‌دار این اتحاد و سیمون یا کیمون Cimon پسر میلئادس رئیس کل قوای آن شد. کیمون که سرداری لایق بود پیشرفت‌هایی حاصل کرد، و چون

متحدین از ادامه جنگ خسته شدند، لذا آتن مقرر کرد که بجای سپاه و ناوگان یونانیان مبلغی به آتن پردازند، تا خود آتن لوازم جنگ را تهیه کند. متحدین این تکلیف را پذیرفتند یعنی در واقع با جگزار آتن شدند. پس سیمون بادویست ناو عازم ایران شد و یکصد کشتی هم از یونانیان گرفت. پارسیان که سردار ایشان تیتروس-تس *Tithrostes* پسر خشایارشا از زن غیر عقدی بود، در نزدیکی قبرس با سیمند کشتی با یونانیان جنگ کردند و شکست خوردند.

پس از این فتح سیمون بقوای بری ایران که در پام فیلیه *Pomphylie* بود حمله کرد، و با حیلایی که بکار برد پیروز شد. در این جنگ فردات *Phredote* برادر زاده‌ی خشایارشا کشته شد. تاریخ این فتح را در سال ۴۶۶ ق.م. میدانند، و بعضی از مورخان چون دیودورسیسیلی آنرا مربوط بزمان اردشیر دراز دست میدانند.

شورش مصر- در پیش گفتیم که پس از طغیان مصر در عهد خشایارشا اوضاع بهمان حال سابق باقی ماند و شاهزادگان آن کشور از قدرت محروم نگردیدند. از این رو در زمان اردشیر دراز دست اینارس *Inaros* نامی پسر پسامتیک سوم که از طرف ایران امیر لیبیا (لیبی امروز) بود قوای مهمی گرد آورده بنای طغیان را گذارد (۴۶۰-۴۵۴ ق.م.) و ناحیه‌ی دلتای مصر طرفدار او شدند هخامنش که والی ایرانی در دژهای نیل در مصر بود نتوانست این شورش را بخواباند. در این موقع آتن که بمنتهای عظمت خود رسیده بود، بکمک مصر شتافت و دویست فروند کشتی روانه‌ی مصر کردند. در ابتدا بهره‌مندی با ایرانیان بود ولی متحدین مصری و یونانی قوای ایران را در پاپرمیس *Papremis* واقع در دلتای نیل شکست داده، والی ایران هخامنش را بکشتند. لشکر ایران عقب نشینی کرد و بطرف منفیس *Menphis* رفت. و به کوشک سپیدپناه برد که مقر استانداران ایران بود. و در آنجا محصور گردیدند. و حملات مهاجمین را دفع مینمودند.

در سال ۴۵۶ بحریه‌ی ایرانیان بدریا سالاری ارته باز والی کیلیکیه و قشون خشکی بفرماندهی بغابوخش (مگابیز) والی سوریه برای فرو نشانیدن شورش بمصر

آمد. ارته باز عازم مصب نیل گردید، و مگابیز بسوی متقیس پایتخت مصر حرکت کرد. در اینجا بین او و شورشیان جنگ در گرفت در این جنگ ایناروس شکست یافته و دستگیر شد و یونانیان شهر بیبلیس Byblos در جزیره ی پرس پی تیس Prosopitis پناه بردند. و یکسال ونیم که آغاز آن از اول سال ۴۵۵ ق.م. بود در برابر پارسیان پایداری نمودند. این جزیره از دو شعبه ی نیل تشکیل شده بود در هر شعبه کشتی رانی میشد. پارسیها یکی از دو شعبه ها را خشکانیده و کشتی های آتنی خاک نشست و بالاخره یونانیان با شرایط آبرومندی ناگزیر بتسلیم شدند. مغلوبیت یونانیان شورش مصر را خاتمه داد ولی گروهی از میهن پرستان بباتلاقها پناه برده ب جنگ های نامنظمی پرداختند، و یکی از بازماندگان خانواده ی آمازیس را که امیرته اوس Amyrteus نام داشت پادشاهی برگزیدند. او مدتها در دلتای نیل مقاومت میکرد.

طفیان بغابوخش (مگابیز) - کتزیاس گوید بنا بر شرایط تسلیم شدن ایناروس و پنجاه تن آتنی، مگابیز آنها را بدر بار شوش برد آمس تریس مادر هخامنش خواست بانقاص قتل پسرش والی سابق مصر ایناروس و یونانیان را بکشد. بغابوخش مانع شد، و گفت: من بیونانیان قول داده ام که در امان باشند، ولی پس از پنج سال در اثر وسوسه ی آمس تریس بامر شاه، ایناروس بدار آویخته شد. و یونانیان را سربریدند. مگابیز این عمل را برخلاف قول و شرف دانسته با دوپسر خود بسوریه رفت و در آنجا علم طفیان برافراشت. اردشیر ازیزیس نام مصری را بمقابل او فرستاد، ولی سردار مصری شکست خورد و لشکر دیگری هم که ب جنگ او رفت شکست خورد. ناچار اردشیر بوساطت امتیس Ametis زن او که خواهرش بود، از گناه وی در گذشت.

تاروزی در شکار گاه شیری بشاه حمله کرد، بغابوخش شیر را کشت. شاه که کینه ی او را در دل داشت باین بهانه که چرا قصد شکار شاه را داشته، او را محکوم بقتل کرد. اما باز بوساطت زنش در مجازات او تخفیف داده شد و بشهر سیرتا Cyrtal در کنار دریای سرخ تبعید شد. و پس از پنج سال ببهانه ی مرض جذام متنکرا بایران آمد و بتوسط زنش، شاه او را عفو کرد و باز از محارم شام شد، و در ۷۶ سالگی در گذشت.

صلح کالیاس - آتنیان پس از آنکه در مصر شکست یافته بالاسه دمونی‌ها صلحی بمدت پنجسال بسته تا همه حواسشان رامتوجه ایران سازند. سپس سیمون بادویست کشتی بسوی قبرس راند. ولی در ضمن جنگ آن سردار شایسته در گذشت. و چون در هنگام عقب نشینی و مراجعت کشتی‌های یونان گرفتار سید، ناوفیقی شدند، مانند دفعات پیش یونانیان ناوگان دشمن را شکست دادند.

آتنیان این پیشرفت را غنیمت شمرده برای اینکه صلح دایمی با شاهنشاه کنند کالیاس Callias نامی را که از رجال نامی سیاسی یونان بود، بدر بار شوش فرستادند. تا عهده‌ی بین دولتین برقرار کند، که معروف است بمعاهده‌ی کالیاس ۴۴۹ ق. م. بموجب این پیمان بقول دیودور، آتن قبرس را بایران وا گذاشت، و متعهد شد که آتنیان هیچگاه با اسلحه در متصرفات شاه داخل نشوند. اردشیر قبول کرد که شهرهای یونانی در آسیا موافق قوانین خودشان اداره شوند، و لشکر ایران دورتر از سه روز راه بطرف دریا نرود (یعنی لشکر ایران باید بمسافت سه روزه راه از دریای بحر الجزایر پیش‌تر نرود) و فقط کشتیهای تجارتهی ایران حق داشته باشند بنادریونان بروند نه کشتیهای جنگی ایشان.

این معاهده برای ایران و هن آور بود، و برخی از مورخان را عقیده بر آنست که پیشرفت ایران در مصر نشان داد که آنان از عهده‌ی قشون یونان هم ولو زیاد باشند در خارج از ایران بر می‌آیند و اگر اردشیر شخصی با اراده بود میتواند حتی در آسیای صغیر هم یونانیان را عاجز نماید و حتی خود یونان را هم تهدید کند.

جنگهای پلوپونس Pélouponèse - پس از صلح کالیاس طولی نکشید که جنگهای

پلوپونس در یونان شروع شد، و تمام یونان بدودسته شدند: دسته‌ی از آتن و دسته‌ی دیگر از اسپارت حمایت کرده بجان یکدیگر افتادند و تمام شبه جزیره پلوپونس با یونان مرکزی در تحت ریاست اسپارت و جزایر دریای اژه با سواحل این دریا در تحت فرماندهی آتن قرار گرفت این جنگها ۲۶ سال (از ۴۳۱ تا ۴۰۴ ق. م.) طول کشید و اسباب آسایش خیال ایران شد و دولت ایران در بین آنها تحریکاتی میکرد

و آتش جنگ را تیزتر مینمود.

دعوت بقراط حکیم بایران- گویند در حوالی ۴۳۰ ق. م. طاعونی در ایران پدید آمد. اردشیر چون وصف بقراط طبیب را شنیده بود او را برای معالجه بایران طلب کرد ولی بقراط اعتنایی بوعده‌های اردشیر نکرده پاسخ داد که وظیفه‌اش را در معالجه‌ی هموطنان خود میداند نه مداوای پارسیها که دشمنان یونانیان میباشند. اردشیر از این پیغام درخشم شد و از اهالی گس Gosse خواست تا او را بایران بفرستند ولی تهدید شاه در مردم آن شهر تأثیری نکرد.

ظاهراً این واقعه داستانی بیش نیست و مأخذ آن يك پرده‌ی نقاشی است از ژیرود دروسی Girodet de roussy نقاش فرانسوی (۱۷۶۷-۱۸۲۴) در دانشکده‌ی پزشکی دانشگاه پاریس؛ و از مورخان قدیم کسی این خبر را ذکر نکرده است.

اردشیر و یهودان- برخی از نویسندگان جدید رفتن عزرا و نحمیارا به بیت المقدس برای تزئینات معبد اورشلیم و تعمیر آن شهر مربوط بزمان این شاه دانسته‌اند. اردشیر به عزرا اجازه داد به بیت المقدس برود، و هزار و پانصد خانواده‌ی یهودی را از بابل باخویش ببرد. اما پس از ورود این عده‌ی یهودی، بایهودیانی که فلسطین را ترك نکرده بودند اختلاف شدیدی پیدا شد؛ بطوری که اردشیر مجبور شد نحمیارا که از یهود ساقی و مورد اعتماد او بود، برای اصلاح و فصل خصومت به فلسطین بفرستد. در سال ۴۵۵ ق. م. معبد یهود و دیوارهای بیت المقدس مجدداً ساخته شد و روحانی بزرگ بعنوان رئیس بیت المقدس و یهودیه شناخته شد.

مرگ اردشیر- اردشیر در ۴۲۴ ق. م. در گذشت این پادشاه در امور کشوری جز ناتوانی کاری دیگر نشان نداد. و بطوریکه مینویسند زمام امور در دست ملکه، مادر آمس- تریس بود. ولی مورخان اسلامی و شرقی او را پادشاهی داد گردانسته‌اند.

خشایار شای دوم

نام او را کتز یاس کسركسس، ابوریحان، خسروالثانی، و ابن العبری، اخشرش ثانی نوشته‌اند. وی یگانه پسر اردشیر در از دست از «داماسپیا» بود. مدت پادشاهی بسیار

کوتاه بود. و پس از چهل و پنج روز سلطنت، بقول کتزیاس سفدیان برادر او که از «آلو گونه» زن غیر شرعی اردشیر بود، با خواجه‌سرای فارناسیاس نام Pharnasias (فرناک) همدست شده، شبی که خشایار شامست بود باطاق او رفته وی را بکشت. نعل شاه مقتول را با نعل اردشیر و داماسپیا، که در روز فوت اردشیر در گذشته بود یکجا برای گذاردن در درخمه‌ی شاهان هخامنش پیارس بردند.

سفدیان

دیودور نام او را سفدیانس Soghdianos، کتزیاس سکه‌دیانس Secydianos، ابوریحان بیرونی: صغدناتوس، ابن‌عبری: سفدینوس نوشته‌اند. ظاهراً نام او پارسی باستان «سوغودیانه» بود، و مادرش «آلو گونه» نامی از مردم بابل بود. این شاه برادر کش پس از نشستن بتخت بنگراز Bagorazes خواجه را که باردشیر بسیار با وفا بود، و پس از او جنازه‌ی وی و ملکه را بدخمه‌ی شاهان پیارس برده بود بکشت. مردم نسبت باین شاه بدبین و بددل شدند. سفدیان خیال کرد تحریکاتی در کار است، و نسبت ببرادرش وهوکا (اخش) ظنین گردید، و او را بدربار احضار کرد ولی وهوک از آمدن امتناع کرد و بیاری بزرگان خود را شاه خواند و باو پیشنهاد کرد که با وی متفقاً سلطنت کند سفدیان باور کرده نزد وهوکا رفت و گرفتار شد و محکوم باعدام گردید و بقول کتزیاس او را در اطاقی پر خاکستر انداخته و او بتدریج در خاکستر فرومیرفت تا خفه شد. بنوشته‌ی این مؤرخ مدت پادشاهی او شش ماه و نیم و بقول دیودور سیسیلی هفت ماه بود.

داریوش سوم

وهوکا (اخش) چون بنخت نشست خود را داریوش نامید (۴۴۲ ق.م). نام او را چنین نوشته‌اند: اردشیر دوم در کتیبه‌ی شوشی داریوهوشی یا اردشیر سوم در کتیبه‌ی تخت جمشید، داریوشی‌ها، توسیدید، داری‌یس Dareios، در تورات داریوش، ابوریحان دارالثانی، مسعودی دازابن بهمن ابن اسفندیار، طبری و حمزه‌ی اصفهانی دازابن اردشیر بن بهمن. ابن اثیر گوید که او چهر آزاد لقب داشت و این صحیح نیست و چهر آزاد لقب‌هاست او پسر اردشیر دراز دست بود. یونانیان برای تمیز این شاه از داریوش اول او را 'نوتوس Nothos لقب داده‌اند. یعنی حرامزاده زیرا مادر او: کسمارتیدن Cosmartyden بابلی را زن غیر شرعی اردشیر میدانستند. این شاه پروشات (پریزاد) خالی خود را بزنی گرفت این ملکه در همه نیرنگها و دسایس دربار داریوش دست داشت و زنان و خواجه سرایان در زمان این شاه در دربار نفوذ کامل یافته و بالنتیجه سرکشی‌ها و شورشهایی در روزگار او روی داد.

طغیان آرسی‌س - آرسی‌س برادر شاه بود و با آرتی‌فیوس پسر بغابوخش (مگابیز) همدست گردید و طغیان کرد و بیاری مزدوران یونانی دوبار پیروزی یافت ولی دربار سوم داریوش پول و آفری بیونانی‌ها داد و آنان آرسی‌س را رها کردند. وبالطبع او شکست خورد و با آرتی‌فیوس بدست شاه گرفتار شد و هر دو در خاکستر خفه شدند.

طغیان پی‌سوت نس Pisauthnes - این مرد والی لیدییه بود، و بکمک مزدوران یونانی دعوی استقلال کرد ولی یونانیان او را در مقابل پول داریوش رها کردند.

و بدست تیسافرن والی آسیای صغیر شد و او را بنزد شاه فرستادند و او نیز در خاکستر خفه شد.

شورش مصر - چنانکه در پیش گفتیم آمیخته باغی رومی در باتلاقهای دلتای نیل مصون ماند و ایرانیان متعرض او نشدند، ولی بعد دستگیر شد و بقول هرودوت پارسیان پوسی ریس Paussiris پسر او را بحکومت شناختند.

در زمان داریوش دوم، باز مصریان سر بشورش برداشتند، و بدور آمیخته نامی که ظاهراً پسر پوسی ریس و نوهی آمیخته‌ی اول بود جمع شدند طبق سندی از آرامی یهودی در الفانتین (فیله مصر) که معروف بکاغذ حصیری استراسبورگ *Strasbourg* است شورش بهمه مصر سرایت کرد، و والی ایران که آرشام نام داشته بدر بارشاهشاه رفته است. سند دیگری هم بدست آمده که از کاغذ حصیری آسوان یعنی مستعمره‌ی نظامی یهودی مصر است. تاریخ این سند از سال ۱۷ سلطنت داریوش است. بنابراین یهودان مزبور در ۴۰۸ ق.م. داریوش دوم را شاه مصر می‌دانستند. معلوم میشود که تا آن تاریخ شورش مصر فرونشسته و داریوش از مصریان جلب قلوب کرده است. شورش ماد - طبق روایت گزنفون در ۴۰۹ مادیها برداریوش شوریدند. ولی بعداً مطیع گشتند.

روابط با یونانیان - چون تیسافرن پی‌سوت نس را که در لیدی طغیان کرده بود شکست داد شاه وی را استاندار لیدیه و فرنا باز را استاندار ایالتی کرد که در سواحل هلسپونت واقع بود. چون آتن واسپارت با هم در جنگ بودند و هر یک از طرفین میخواستند برای غلبه بردیگری از ایران یاری گیرند لذا تیسافرن سیاست خود را بر این قرارداد که تا میتواند طرفین را ضعیف کند و نفوذ ایران را در یونان بسط دهد. این موازنه همچنان ادامه داشت. در این موقع بود که نیروی دریایی آتن در جزیره‌ی سبیل شکست خورد و تیسافرن صلاح خود را در نزدیکی با اسپارت دیده، و با آن دولت عقد اتحاد می‌بست، تا با پول و کمک بحری ایران اسپارتیان توانستند آتنی‌ها را در جنگ اگس پوتامس *Aigos-Potamos* شکست دهند.

مضمون پیمان مزبور بقول توسیدید چنین بود: «شهرهاییکه در تصرف شاه میباشند و یا متعلق به نیاکان او بوده اند، از این پس نیز در تحت اطاعت شاه خواهند ماند. شاه و لاسه دهنیها مانع خواهند شد، که آتنیها چیزی بهر اسم و رسم دریافت دارند. متحدین با آتنیها جنگ خواهند کرد. و نباید بی رضایت یکدیگر با آتنیها صلح کنند.» دو پیمان نظیر این نیز با اسپارت بسته شد، ولی منظور از تیسافرن بطوریکه گفتیم، تضعیف طرفین بود، و نمیخواست که هیچگاه جنگ بین آنان خاتمه پیدا کند، تا ایران بتواند بر احوالی نفوذ خود را در سواحل دریای مغرب برقرار کند. فرنا با ذ هم سیاستش مانند تیسافرن بود؛ و باطناً نمیخواست آتن یا اسپارت قوی شوند، و عقیده داشت که بالاخره با دوام جنگ، هر دو بایران تسلیم خواهند شد. ولی در مواعید خود را استگوتر از تیسافرن بود. بعضی برای این عقیده میباشند که بین این دو والی رقابت بوده اما چنین بنظر میرسد. که این رقابت هم ساختگی بود، یعنی وقتی که اسپارتیها از تیسافرن میرنجیدند، او قدم پیش نهاده آنان را استمالت میکرد تا بکلی مایوس و مغلوب آتنیها نگردند.

استانداری کوروش کوچک در آسیای صغیر و خاتمه‌ی جنگهای پلوپونس- در این ایام کوروش کوچک سرداریوش دوم والی آسیای صغیر شد و با ورود وی سیاست ایران نسبت ب یونان مرحله‌ی تازه‌ی پیدا کرد. او برخلاف تیسافرن سیاست خود را روشن کرد و رسماً طرفداری از اسپارت را اعلام نمود و با لیزاندر *Lysander* دریاسالار اسپارتی طرح دوستی ریخت. بالنتیجه اسپارت قوی شد، و آتنیان را در جنگ دریایی آگس پتامس *Aegus potamos* (در بالای سس تس) شکست فاحشی دادند. از ۱۸۰ کشتی آتنی فقط دوازده ناو بگریخت. دریاسالار اسپارتی وارد شهر آتن گردید. مردم از گرسنگی بجان آمده بودند. کوچه‌ها پر از مردگان و مردم نیمه جان بود وی استحکامات آتن را از بیخ و بن بر کند. و بحکم وی نی زنان اسپارتی مینواختند و زنان و کودکان آتنی گروه گروه با جبار سرشان را با تاجهای گل زینت داده در برابر فاتحین میرقصیدند. و پس از ۲۷ سال (۴۳۱- ۴۰۴ ق. م.) جنگهای پلوپونس بشکست آتن خاتمه یافت، و دولت ایران بدست اسپارت با پول فراوانی که در این راه

خرج کرد انتقام خود را از یونان کشید؛ و آن کشور را از هستی ساقط کرد.
 بنای معبد یهود در اورشلیم - در تورات در باب پنجم و ششم کتاب عزرا، ذکر
 از داریوش دوم شده که چون فرمان کورش بزرگ برای ساختن خانه‌ی خدا اجرا
 نشده بود، در زمان این پادشاه، یعنی در سال ششم سلطنت داریوش دوم ساختمان
 معبد بانجام رسید.

شورش سردوخ‌ها - بقول گزنفون (در کتاب عقب‌نشینی ده‌هزار نفر) در اواخر
 سلطنت او، سردوخ‌ها یا کردوگ‌ها (کردها) بشوریدند و این شاه با ۱۲۰ هزار
 سپاهی برای سرکوبی آنان حرکت کرد. ولی به علت کوهستانی بودن راهها
 بهره‌مندی نیافت.

مرگ داریوش - این شاه در ۴۰۴ ق.م. در گذشت، و ۱۹ یا ۲۰ سال سلطنت
 کرد (۴۲۴-۴۰۴ ق.م.)؛ از خصایص سلطنت او دخالت زنان و خواجه‌سرایان در
 امور دولتی است. از فرزندان او کسانیکه نامشان در تاریخ مانده است عبارتند از:
 ۱- ارشک که پسر بزرگ‌تر بود؛ و بعد بنام اردشیر بتخت نشست؛ ۲- کوروش
 کوچک؛ ۳- آمس‌تریس؛ ۴- آرتستس؛ ۵- اکزاترس؛ ۶- استانس.

اردشیر دوم (۴۰۴ یا ۴۰۵ یا ۳۹۵ یا ۳۵۹ ق.م.)

نام و نسب - در فرس باستان نامش ارته خستر، در تورات ارت خششتا، بیونانی آرتا کسركس، در ابن ندیم و بیرونی ارخششت و ارد شیر بن دارالثانی. یونانیان برای امتیاز وی از اردشیر اول او را «منمن Menemon» یعنی با حافظه گفته‌اند. ظاهراً یونانیان شاید این لقب را از بهمن (وهومن) که بمعنی نیکخواه و با حافظه است ترجمه کرده باشند. پدراوداریوش دوم و مادرش پروشات (پریزاد) خواهر همان داریوش، و بقول کتزیاس خاله‌ی داریوش بود.

چون اردشیر بسلطنت نشست (۴۰۴ ق.م.)، برادرش کوروش، خستره‌پوان و کارانس آسیای صغیر بود و در حیات پدر میخواست اردشیر را از تخت دور کند بدین لحاظ با اسپارت نزدیک شد. و قشون ایران را تحت نظر افسران یونانی تشکیل داد. و تیسافرن داریوش دوم را از خیالات کورش آگاه کرد. شاه او را بدر باراحضار کرد. ولی وقتی بایران رسید که پدرش مرده بود؛ و برادرش بجای او در شهر پاسارگاد شاه شده بود؛ و کوروش خواست در آنجا در حین اجرای مراسم مذهبی شاه را از میان بردارد، که توطئه‌ی او کشف شد و شاه حکم اعدام او را صادر کرد. همینکه این خبر به پروشات مادرش رسید، پسر خود کوروش را در آغوش کشید، و او را با گیسوان خود پوشانید. و چنان او را در بر گرفت که جلاد نمیتوانست ضربتی به کورش وارد آورد؛ ملکه شیون‌ها کرد تا شاه از گناه او در گذشت و حکم کرد فوراً بایالت خود لیدیه برگردد.

کوروش پس از مراجعت بآسیای صغیر، با اسپارتی‌ها بیشتر طرح دوستی ریخت و از آن سپاه اجیر خواست و بآنان وعده‌ی مال بسیار کرد. و بالاخره عده‌ی از مردان

جنگی یونان را تحت ریاست کله آرخوس Clearchus اجیر کرد؛ و در ۴۰۱ ق.م. بعزم تصرف تاج و تخت ایران از سارد بسوی بابل رهسپار شد. سپاه او از سیزده هزار یونانی (۷۰۰ تن اسپارتی) و یکصد هزار آسیایی مرکب بود. وی مقصود خود را پنهان میداشت و میگفت با این قشون قصد مطیع ساختن قوم پی سی ای را دارد. چون از می سیه Myssia عبور کرد؛ چنین عنوان کرد که منظورش درهم شکستن قشون آبرو کوماس Abrocomas والی سوریه است. پس بسرعت از دربندهای سوریه عبور کرد. و چون به تاپساک Tapasaque که کنار فرات است رسید، آگاه شد. که آبروما کوس کشتی های او را در فرات سوزانیده و عقب نشسته است. در اینجا یونانیان ملتفت شدند که باید با شاهنشاه طرفیت پیدا کنند. در اینجا اختلاف پیش آمد، ولی کوروش یونانیان را بعشق پول راضی به پیشروی کرد و کوروش با عجله پیش میراند، تا شاهنشاه مجال جمع آوری قشون داده نشود.

جنگ کوناکس Cuonaxa - چون کوروش به ولایت بابل رسید، باز هم اثری از قشون ایران ظاهر نشد. پس از آنکه سه روز بطور صف جنگی پیش رفتند کوروش خیال کرد که اردشیر بابل را ترك گفته است. اما روز چهارم ناگهان سواری سر رسید و خبر داد که لشکر شاهنشاه در ظرف چهار ساعت ظاهر خواهد شد. کوروش فوراً سپاهیان یونانی را تحت فرمان کل آرخوس در طرف راست یعنی جانب فرات جای داد. و خود در قلب جای گرفت. و ششصد تن سوار سنگین اسلحه را محافظ خود ساخت. و میسره را در تحت فرمان آریائوس قرارداد.

لشکر جرار اردشیر که ظاهراً قریب پانصد هزار تن بودند در رسیدند و جنگی در کوناکس واقع در یازده فرسنگی شمال بابل (خان اسکدریه ی امروز) در گرفت. کوروش ببردش اردشیر حمله کرد، و او را زخمی کرد. و با اینکه اوفاتح بود، ولی بواسطه اشتباهات فرمانده یونانی او کل آرخوس، در این هنگام زو بین در چشم او فرورفت و دردم بهلاکت رسید، و اگر کوروش کشته نشده بود بطور قطع فتح با او بود. و با اینکه قشون شاه چند برابر قشون او بود نمیتوانستند در مقابل سپاهیان یونانی و ایرانی

مشق‌دیده‌ی وی مقاومت نمایند.

کوروش جوان بدبختی بود، اگر کشته‌نمیشد بواسطه‌ی شایستگی و مردانگی که داشت شاهنشاه بزرگی میشد، و ممکن بود دولت ایران را بمقامی که در زمان کوروش بزرگ و داریوش اول داشت برساند. گزنفون مورخ یونانی کوروش را بسیار ستوده است.

بازگشت ده‌هزار نفر - در این وقت که کوروش کشته شد. قشون او پراکنده شدند. ولی قسمت یونانی سپاهش برای احتراز از حملات پی‌درپی سواره نظام ایران بطرف دجله رفت. در آنجا معلوم شد که سرکردگان یونانی را، ایرانیان بچادرهای خود دعوت کرده و آنان را دستگیر کرده و بیابان فرستاده‌اند و در آنجا همه بقتل رسیده‌اند. در این احوال یکی از یونانیان که دنبال سپاهیان یونانی بطور داوطلب برای تماشای این سفر جنگی می‌آمد. ریاست یونانیان را قبول کرد، و آنان را که ده هزار نفر بودند بیونان رساند. و از دجله برود بتیلیس و از آنجا بغرات علیا و بعد به طرابوزان رسانید. و از آنجا سواحل دریای سیاه را پیموده و بیونان مراجعت کردند. آن مرد گزنفون Xenophon نام داشت و کتابی معروف راجع به عقب نشینی ده‌هزار تن نوشته است و در این کتاب اوضاع آشفته‌ی آنروز ایران را بخوبی نشان میدهد.

پس از کشته شدن کوروش، کله آرخوس تزلزل خاطر بخود راه نداده، تکلیف سلطنت ایران را به آریائوس Artaeus نمود، ولی وی بعنوان اینکه بزرگان پارس زیر بار پادشاهی او نخواهند رفت، این تکلیف را پذیرفت. پس از آن منادی تیسافرن ندا کرد، که یونانیان اسلحه‌ی خود را تسلیم کرده بدر بار شاهنشاهی حضور یابند. ولی ایشان امتناع کردند. و آریائوس بایشان گفت هر گاه در سه روز در حرکت شتاب نمایند. از خطر مجاورت لشکر شاهنشاه خواهند جست. روز بعد با تیسافرن بمذاکره پرداخته بالاخره قرار شد، که یونانیان اجازه دهند که بدون مزاحمت بمبهن خود مراجعت کنند و بدین ترتیب حرکت نمودند، و آریائوس هم با پادشاه مصالحه نموده و باتفاق قوای تیسافرن با یونانیان همراه شد. و از دجله

بوسیله‌ی پلی که مرکب از ۳۷ کشتی بود گذشته‌چون به اپس و از آنجا بز اب‌صغیر رسیدند ، تیسافرن گله آرخوس و دیگر سرداران یونانی را فریفته و بچادر خود دعوت کرد، و آنان را دستگیر کرده ببا بل فرستاد و در آنجا کشته شدند. یونانیان از ولایت آشور گذشته بالاخره از دست لشکر ایران خلاصی شدند، و در کردستان و ارمنستان صدماتی بسیار دیدند ، و سپس از مغرب دریاچه‌ی وان پیش رفته بکنار دریای سیاه و طرابوزان رسیدند و از آنجا بیونان رفتند. این جنگ و عقب‌نشینی ده هزار نفر یونانی ثابت کرد که ایران با وسعتی که دارد از حیث استعداد نظامی بسیار ضعیف است و از عهده‌ی یونانیان بخوبی بر نمی‌آید.

روابط ایران و یونان - پس از کمک اسپارت ، بکورش کوچک و جنگ کوناکسا ؛ روابط بین ایران و اسپارت تیره شد. و آتنی‌ها بایران نزدیک شده روابط گرمی بین آنها پیدا شد . چه نیروی دریائی طرفین در موارد لازمه متفقاً عمل میکردند ؛ و بپول ایران دیوار شهر آتن تا بندر آن که بدست اسپارتهای ویران شده بود، ساخته شد. در این اوان تیسافرن والی سابق آسیای صغیر به آنسرزمین بازگشت. و در صدمطیع کردن شهرهای یونانی برآمد. از این اقدام دولت اسپارت مکدر شد، زیرا حمایت شهرهای مزبور را تکلیف خود میدانست.

باین مقصود اگزیلاوس Agesi laous پادشاه اسپارت از ده هزار نفر یونانی که تازه از ایران بازگشته بودند استفاده کرده بسوی آسیای صغیر روانه شد. تیسافرن بمقابل او شتافت، ولی در کنار رود پاکتول Pactole در لیدیه از اگزیلاوس شکست یافت. این شکست را پروشات (پریزاد) مادر شاه که میخواست انتقام خود را از وی که دشمن سابق کورش کوچک بود بکشد. شکست تیسافرن را بهانه کرد و نزد شاه رفت و بقدری از او سعایت کرد که او به تیترس تس Tithraustes دستور داد بآسیای صغیر رفته و تیسافرن را گرفته و سرش را از بدن جدا کند و خودش بجای او بنشیند او چنین کرد. یونانیان از خبر کشته شدن او غرق شادی شدند. زیرا دشمنی سخت‌تر از او برای خود تصور نمی‌کردند. ولی تیترس تس پس از آمدن بآسیای صغیر فهمید،

مقصود لاسدمونیها (اسپارتیها) این است که ممالک ایران و یالا اقل آسیای صغیر را تصرف کنند، این بود که بدستوردولت ایران شخصی را از اهل ردهس بنام تیمو کرات **Timocrate** با پنجاه تالان بیونان فرستاد، تادر هر شهر رؤسا را خریده آنان را بجنگ با اسپارت تحریک کند. و در نتیجه آتن تب، کرنه، آرکس علیا با اسپارت از در جنگ درآمدند. و با اینکه اگه زیلاوس فتوحات درخشانی در آسیای صغیر کرد بود، در اثر این حملات که از پشت سر بکشور او شده بود، ناگزیر شد؛ آسیای صغیر را ترک کند.

پلوتارک گوید: که اگه زیلاوس در حین بازگشت میگفت: «سی هزار تیرانداز پارسی مرا از اینجا بیرون میکنند» که اشاره به سی هزار دریگ بود که در یونان خرج شده بود. زیرا دریگ طرف آن سکهها صورت تیراندازی را که یک زانو بزمین زده کمان را میکشید منقوش بود.

باری جنگ «تب Tebe» با اسپارت شش سال طول کشید، بدون آنکه غالب یا مغلوب معلوم شود، و کنن Conon در یاسالار با اتفاق فرنا باز نیروی دریایی اسپارت را در ۳۹۴ ق. م. شکست سختی داد، و یکدسته کشتی ایران بفرماندهی فرنا باز و دریا سالار آتنی بغارت و خرابی کرانههای پلوپونس پرداخت.

طلای ایران که از زمان داریوش دوم بیونان رخنه کرده بود، در این زمان حکمران واقعی یونان بشمار میرفت و نفوذ شاهنشاه در یونان باعلی درجه رسیده بود و یونانیها همه خواهان برتری ایران شده بودند. دیوارهای طویل آتن در تحت حمایت فرنا باز پبول ایران دوباره ساخته شد.

پیمان آنتالسیداس **Antalcidas** بالاخره اسپارت مجبور شد سفیری بنام آنتالسیداس بدر بار ایران برای عقد صلح بفرستد. سفیر مزبور در شوش بحضور شاهنشاه رسید. وسایل ملاقات را تیری باذ **Tiribaz** والی لیدیه که سابق بر آن والی ارمنستان بود مهیا کرد، و به فرمان شاهنشاه پیمان صلحی بدینقرار بسته شد، که مضمون آن بنوشته گزنفون چنین است: شاه اردشیر عادلانه میداند، که شهرهای آسیایی و جزایر کلازمن **Clazumene**

و قبرس را جزء مستملکات خود بداند، و آزادی و استقلال داخلی شهرهای دیگر (یونان اروپا) را بآنها رد کند، باستثنای لم‌نس Lemnos و ایمبروس و اسکیرس Skyros که کمافی السابق متعلق بآتن خواهد بود. اگر کسی این صلح را نپذیرد، من بمعیت کسانی که این صلح را پذیرفته‌اند با او جنگ خواهم کرد؛ این معاهده بر اعتبارات شاهنشاه در یونان افزود و برای یونان موجب خفت و خواری گردید. شورش قبرس - او اگراس Evagoras پادشاه سالامیس (در قبرس) برای ایران یاغی شده و بمصری‌ها که از چند سال قبل (در سلطنت داریوش دوم) برای ایران شوریده بودند همراهی میکرد و بکمک آنها و سردار آتنی خابریاس Xobrias بقدری نیرومند شد، که دست به فنیقیه انداخته شهر صور را تسخیر کرد.

در این احوال معاهده اتالسیداس نیز منعقد شد، و اردشیر خواست بکار قبرس و مصر خاتمه دهد. و چون قبرس سنگرمصر بود. ابتدا توجه خود را باین جزیره معطوف داشت. دوسردار ایرانی که یکی تیری باز نامبرده و دیگری ارن تاس Orontas داماد اردشیر بود بسر کوبی او اگراس Evagoras مأمور شدند.

بالاخره در این جنگ او اگراس شکست خورد و تقاضای صلح کرد. تیری - باز گفت دست از جنگ بر نخواهد داشت مگر اینکه او اگراس تمام شهرهای قبرس را تخلیه کرده، فقط سالامیس را نگاهدارد و مطیع شاه باشد. همچنانکه بنده‌ای بآقای خود مطیع است. او اگراس گفت بشاهنشاه اطاعت میکند، چنانکه پادشاهی بوی اطاعت میکند. تیری باز این پیشنهاد را رد کرد. پس از آن ارن تاس Orontas داماد اردشیر که به تیری باز رشک میبرد، در نهان بشاه نوشت که وی سالامین را نگرفته است و بالاسه‌دمونی‌ها مشغول سازش است. اردشیر افتراهای وی را باور کرد و باو نوشت تیری باز را گرفته بدر بار فرستد و خود بجای وی بنشیند و او نیز چنین کرد و سپس خود با شرایط بدتری با او اگراس صلح کرد، که فقط وی بشهر سالامین اکتفا کرده و باج بدهد، و اطاعت او از شاهنشاه مانند پادشاهی باشد. بالاخره شورش و زدو خورد های ده ساله در قبرس بدین طریق خاتمه یافت (۳۸۶ ق. م.).

جنگ اردشیر با کادوسیانی - کادوسیانی مردمی بودند که در گیلان جای داشتند، و ظاهراً نیاکان طالشیهای کنونی بوده‌اند. و کادوس مصحف یا یونانی شده‌ی تالوش است که در قرون بعد طالش شده است و از بومیان سابق ایران قبل از آمدن آریاها بوده‌اند. بقول پلوتارک این مردم در زمان اردشیر سر بشورش برداشتند. اردشیر شخصاً بسر کوبی آنان لشکر کشید قشون شاه در جنگلهای گیلان گرفتار قحطی شد، بطوری که قشون او چهار پایان خود را میخوردند در این وقت تیری باز که دیر گاهی مورد توجه و اعتماد نبود؛ شاه و قشون او را با تدبیر نجات داد. کادوسیانی دو پادشاه داشتند که جدا از یکدیگر اردو می‌زدند. تیری باز مخفیانه نزدیکی از دو پادشاه رفت، و پسرش را نزد دیگری فرستاد هر کدام از فرستاده‌ها بیارشاهی که نزد او رفته بودند، گفتند: پادشاه دیگر می‌خواهد کسانی نزد شاه دیگر بفرستند، تا داخل مذاکره شود؛ و اگر می‌خواهید فریب نخورید، پیشدستی کنید، آنان سخن تیری باز و پسرش را باور کرده هر یک رسولی نزد اردشیر فرستادند، و باین ترتیب صلح برقرار شد؛ و لشکر ایران سالم باز گشت، ولی کاری از پیش نبرد و تیری باز مورد لطف شاه واقع گشت.

شورش مصر - در پیش یاد آور شدیم که در زمان پادشاهی داریوش دوم مسریها شورش کردند و در بار ایران نتوانست آنان را مطیع کند. ظن قوی اینست که این شورش در (۴۱۵-۴۰۲ ق.م) روی داده است. باری امیرته خود را پادشاه مصر خواند. و مانه تن Maneton مورخ مصری پادشاهی او را شش سال دانسته و جزء فراعنه‌ی سلسله‌ی ۲۸ بشمار آورده است؛ چون در میان سپاهیان که در جنگ کونا کسا جزء لشکر ایران بوده‌اند، اسامی مصریان بسیار دیده می‌شود میتوان استنباط کرد، که امیرته فقط بیک قسمت یعنی همان دلتای نیل تسلط یافته است. پس از امیرته شخصی بنام نفروود Nephorud (بیونانی نفریت Nephrite) بجای او نشست، و بقول مانه تن سلسله‌ی ۲۹ پادشاهان مندسیان Mendessian را تأسیس کرد. وی با دشمنان ایران ساخت و با اسپارت و قبرس و دیگران متحد شد، و تب و منقیس را بدست آورد. پس از او اخیس Oxoris فرعون شد. این شخص با او گراس پادشاه قبرس متحد شد. در زمان او

اردشیر سه سردار را مأمور گشودن مصر کرد ولی آنان کامیاب نشدند.
 پس از این سلسله نام نکنانب Necnanebe اولدراذ کر کرده‌اند. مانه‌تن او
 را نخستین فرعون سلسله‌ی سی‌ام نوشته است.

در این موقع اوضاع مصر روز بروز بهبودی می‌یافت ولی معاهده آنتالسیداس ناگهان
 وضع را متقلب کرد. اردشیر پس از تصفیه‌ی کار قبرس بکار مصر پرداخت و در ۳۷۴ ق.م.
 اردشیر دو یست هزار یونانی و سیصد فرزند ناو بسرداری فرنا باز روانه‌ی مصر کرد.
 نفوذ شاه‌چنان بود که یونانیان، خابریاس سردار معروف یونانی را که در پیش پادشاه
 مصر خدمت میکرد، فراخواندند؛ و ایفیکرات Iphicrate معروفترین سردار آتن
 را بخدمت ایران در آورد، و او را فرمانده قشون مزدوریونانی ساختند. قلاع پلوزیوم
 بسیار مستحکم بوده و طغیان آب نیل هم مانع عملیات بود. بنا بر این پارسیان از
 حمله بآن صرف نظر کردند. و بنا بتدبیر ایفیکرات قشونی به پنهانی در دهانه‌ی
 شعبه‌ی از نیل پیاده کردند. مصریان از قلعه‌ی خود بخارج حمله نمودند؛ و چون
 مراجعت نمودند، سپاهیان ایرانی با ایشان داخل قلعه شدند. و بواسطه‌ی این تدبیر
 اولین جخط دفاعی مصر شکسته شد. ایرانیان اگر بحرف ایفیکرات گوش داده و به
 متفین که خالی از پادگان بود حمله برده بودند، احتمال کلی داشت که مصر را
 مسخر می‌ساختند. لیکن فرنا باز که در آنوقت سردار پیری بود رای ایفیکرات را
 نپسندید و پایین واسطه مصریان دوباره قوی شدند و تعرض کردند. در نتیجه ایفیکرات
 رنجیده خاطر شده و به یونان بازگشت و چون رود نیل شروع بطغیان کرد پارسیها
 عقب نشستند و مصر مستخلص شد.

حمله‌ی مصریها به فنیقیه - دیودور سیسیلی گوید: در همین اوان تاخس Toxos
 پادشاه مصر خواست که با اردشیر جنگ کند لشکر بسیاری که ده هزار تن آنها مزدوران
 یونانی بودند، گرد آورد. دولت اسپارتا که زیلاوس را برای سرداری این قوم فرستاد
 و خابریاس امیر البحر آتنی نیز شخصاً بخدمت مصر استخدام شد چون تاخس با این
 قشون بنزدیکی فنیقیه رسید از مصر خبر آمد که در آنجا شورش رخ داده است و پسر

پادشاه نکتانب بشورشیان پیوسته است و دعوی پادشاهی میکند. پادشاه مصر چاره را در این دید که از کویر عربستان گذشته بدر بار ایران پناه برد و عند تقصیر بخواد (۳۶۱ ق.م.) اردشیر نه تنها از تقصیر او در گذشت بلکه فرماندهی اردویی را که بنا بود بقصد مصر حرکت کند بوی داد ولی در این اثنا اردشیر فوت کرد و اخس بجای او نشست. اخس بعد بکمک گزیلا اوس قشون نکتانب را شکست داده مجدداً پادشاهی مصر نشست. مطابق نوشته‌های مانه تن مصریها شاهان ایران را از کمبوجیه تا داریوش دوم بیست و هفتمین سلسله‌ی فراغنه خود میدانستند و پس از شورش مصر در سلطنت داریوش دوم این اشخاص را فراغنه‌ی خود محسوب میداشتند. سلسله‌ی ۲۸ امیر ته - سلسله‌ی ۲۹ تقریت. اخیس و فسمتیخ، سلسله‌ی ۳۰ نکتانب Nektanebe اول تاخس. نکتانب دوم. در زمان وی بود چنانکه بیاید مصر از نو جزو کشور ایران گردید.

روابط ایران با یونانیان پس از صلح با آنکه لشکر کشی ایران بمصر بی حاصل شد، معهدا یونانی‌ها بواسطه رقابت با یکدیگر دوباره در سال ۳۷۲ ق.م. آنتالیس داس را بشوش فرستادند تا حکم جدیدی از شاه دریافت نماید، که به خصوصت‌های موجود در یونان را خاتمه دهد. در ۳۷۲ ق.م. فرستادگان تب بخدمت شاهنشاه رفته، و سال بعد از آتن رسولانی بنزد او آمدند؛ زیرا هر چند آن شاهنشاه مردی ضعیف بود ولی یونانیان چنان پست شده بودند که همه او را بحکمیت قبول می کردند.

جنايات دربار اردشیر و فوت اردشیر - در زمان اردشیر جنایتهای بسیاری در دربار وی روی داد، که اهم آنها از اینتقرار است:

پروشات (پریزاد) مادر اردشیر که زنی خطرناک و فاعل مایشاء در دربار بود؛ استاتیرا زن اردشیر را که یونانی بود، از روی حسادت بحیله باو زهر داد، و برای مجازات بیابل تبعید شد. و دیگر داریوش پسر اردشیر که ولیعهد بود از بیم اینکه برادر کوچکتر اخس ولیعهد گردد، سوء قصدی نسبت پیدر خود نموده بقتل رسید، و اریاسپس Ariospes پسر دیگر اردشیر از استاتیرا از ترس آنکه مبادا حکم اعدام او هم صادر گردد، خود را بزهر بکشت. این خود کشی بتحریک اخس بود، که بعد بسلطنت

رسید. دیگر ارسان Arsane پسر اردشیر که از همخوا به‌ای تولید شده بود و مورد مهر پدر بود، به تحریک اخس نیز بقتل رسید. و شاه اردشیر در هشتاد و شش سالگی از اندوه بمرد (۳۵۸ ق.م.) و چهل و شش سال سلطنت کرد. وی مردی کریم و ملایم و همواره برای عفو مقصران حاضر بود؛ ولی پروشات کاملاً بر او تسلط داشت.

در زمان اردشیر دیگر سر باز ایرانی آن ارزش سابق را نداشت؛ بلکه عامل مهم طلا بود، که سیاستمداران ماهر و محیل شاه در بکار بردن آن و اختلاف انداختن بین دشمنان ایران بدان واسطه ورزیده بودند. بعد از صلح آنتالیداس که کاملاً بتفع ایران بود، و آنچه را که داریوش و خشایارشا بادستگاه مهیب جنگی خویش نتوانستند، بدست آورند، سیاست اردشیر دوم با استعمال مفرط طلا بانجام رسانید.

سرداران و ولات دیگر اطاعت سابق را از شاه نداشتند. همه جا طغیان و شورش رواج داشت حکومتها در خانواده‌ها موروثی شده بود. و ولات چنان ریشه پیدا کرده بودند که شاهنشاه جرأت خلعتشان را نداشت. شاهنشاهی ایران کم‌کم در حال تجزیه بود. مالیات سنگین کمر مردم را خورد می‌کرد؛ و آنان را وادار بعصیان و سرکشی مینمود.

از این پادشاه در تورات (کتاب عزرا و کتاب نحمیا) به نیکی یاد رفته است؛ در زمان او تعمیرات شهر اورشلیم بدست نحمیا که ساقی شاهنشاه و از قوم یهود بود ادامه یافت.

اردشیر سوم (۳۵۹ یا ۳۵۸-۳۳۸ ق.م.)

نام او، اخس بود که یونانی آن وهوك است، پس از نشستن بتخت خود را اردشیر نامید. مادر او استاتیرا زن یونانی داریوش بود. این شاه چون با ارتکاب جنایاتی بتخت نشسته بود، و میدانست که مردم از او متنفرند؛ نخست فوت پدر را مکتوم داشت؛ و چون قدرت را بدست گرفت خویش را شاهنشاه خواند (۳۵۸ ق.م.).

وی مردی ستمگرو بی رحم بود؛ و همینکه بتخت نشست بیشتر خویشان خود را بکشت، تا کسی از آنان مدعی او نشود؛ حتی شاهزاده خانمها را نیز بقتل رسانید. مدت سلطنت کوتاه او صرف فرو نشانیدن شورشهای داخلی شد.

طغیان ارته‌باز - ارته‌باز، والی فریکیه‌ی سفلی (هلس پونت) در (۳۵۶ ق.م.) بر او یاغی شد. و از آتنی‌هایاری گرفت؛ ابتدا اردشیر تیروس‌س را با هفتاد هزار کس بجنگ او فرستاد؛ ولی تیروس‌س شکست یافت. اردشیر آتن را تهدید کرد؛ و چون آتن با چندی از جزایر یونان در جنگ بود. از این تهدیدها رسیده دست از کمک به ارته‌باز بکشید. ارته‌باز از تب کمک خواست؛ ولی سرانجام شکست یافته به فیلیپ پادشاه مقدونیه پناه برد. اما بعد بر اثر شفاعت من‌تور سرداریونانی مزدور ایران شاه از گناه او در گذشت.

شورش صیدا و قبرس - در این هنگام صیدا و دیگر قسمت‌های فنیقیه، چون از حکام ایران ناراضی بودند، شورش برپا کرده، و با مصریان بر ضد شاه همدست شدند. رئیس فنیقیان مردی بنام تنس Tennes بود. ولی چون قشون اردشیر نزدیک شد، وی از طغیان خود پشیمان گشته رسولی نزد شاه فرستاد و تسلیم و انقیاد شهر را تعهد کرد. و من‌تور سرداریونانی را در شهر گذاشته و خودش با پانصد تن از شهر خارج شده، و بخیانت

شهر صیدار را تسلیم شاه کرد؛ و عاقبت خود او هم با مر شاه بقتل رسید!

بعد مردم شهر، پانصد تن نماینده برای استدعای عفو نزد شاه فرستادند، ولی شاه آن نمایندگان را بکشت! و مردم شهر هم از بیم خشم شاه و از فرط یأس اقدام بنخودکشی دسته جمعی کرده، و منازل خویش را بازن و بچه‌ی خود بسوختند! چون اخس بشهر در آمد جز تلی از خاک و ویرانه، چیزی ندید، و آنرا بمبلغی گزاف بکاوش کنندگان و جویندگان گنج بفروخت! بقول نولد که در این واقعه چهارصد هزار نفر تلف شدند. پس از آن شهرهای دیگر فنیقیه نیز متقاد شدند، و قبرس هم تسلیم شد.

تسخیر مصر - اردشیر پس از پایان بخشیدن بکار فنیقیه با سپاه خود و یونانیان مزدور از راه خشکی رهسپار مصر شد. و به پلوزیوم Plusium اولین شهر مصر که در نخستین شعبه‌ی مصر رود نیل واقع بود، رسید. و ایرانیان بوسیله‌ی نهرهایی مخصوص آب را برگردانیده سدها را کشیدند، اردشیر قشون ایران را بسه سپاه تقسیم کرده برای هر کدام یک سرداریونانی و یک معاون ایرانی معین کرد. مصریان در عقب حصار که در تحت تهدید بود، حصار دیگری برپا نمودند و بنظر می آمد که طغیان آب لشکریان ایران را درهم شکنند، اما یکی از سرداران یونانی لا کراتس از یکی از نهرها بالا رفت و پشت سر مصریان را گرفت. نکته‌ی این چون دید خطوط ارتباطیه‌ی او متزلزل شده بسوی منفیس عقب نشست، و پادگان پلوزیوم تسلیم شد.

بنابر این مصر در ۳۴۴ ق.م. بدست ایران افتاد؛ بقول دیودور سیسیلی، اردشیر پس از تسخیر مصر شهرهای عمده‌ی آنرا خراب نمود؛ و نسبت به معابد، بی احترامی کرده، و آنها را غارت کرد. و بقول برخی گاو آپیس Apis را کشت، و از گوشت آن خوراکی تهیه کردند. فرعون مصر مانه تن به حبشه گریخت. این مورخ مصری سلطنت اردشیر سوم را بر مصرش سال نوشته است.

اردشیر پس از تسخیر مصر یونانیان را بسیار فواخته به میهنشان روانه کرد. و من تور یونانی که در فتح مصر خدماتی شایان کرده بود؛ بقول دیودور، والی و سپاهبد همه‌ی ایالات ساحل بحر الجزایر شد. و سپس اردشیر فرندات Phrendate را در مصر استاندار

ساختم و خود باغنايم فراوان بيا بل باز گشت.

آوازمی نیر و منشدن مقدونیه- در این هنگام مقدونیه پادشاهی داشت که او را فیلیپ دوم نام بود، و بر اثر لیاقت و کاردانی او، آن کشور هر روز نیر و مندتر شد، و بنای تجاوز به مسایگان یونانی خود را گذارد. چنانکه آتن از ایران بر ضد مقدونیه کمک طلبید. در بار ایران در ابتدا پاسخ داد که آتن همواره بمصریاری می کرد. ولی بعد که اخبار مقدونیه باعث نگرانی در بار ایران شد، با گواس خواجه وزیر اردشیر سوم خطرا احساس کرده، مراقب احوال مقدونیه گردید، و دستوراتی از ایران بولات ساحلی برای پیش بینی و جلوگیری از تجاوز مقدونیه صادر شده و دستور داده شد که تجاوز شدگان یونانی را علیه مقدونیه کمک کنند. ولی این اوضاع دوامی نیافت و بزودی وقایعی روی داد که شاه و وزیر هر دو نابود شدند، و اگر قوت و اراده ی اردشیر سوم و کفایت و کاردانی با گواس خواجه وزیر و من تور سپید یونانی که آرامش به ممالک تابعه ی ایران داده بود ادامه می یافت از سقوط ایران در دوره ی اسکندر جلو گیری میشد.

در سالهای ۳۵۳-۳۵۲ ق.م. شایعه یی در یونان منتشر شده که اردشیر در خیال حمله بیونان است، واضطرابی در یونان پدید آمد ولی دموستن خطیب معروف آتن به آتنیها فهمانید که باین شایعات اعتباری نباید بدهند و پارسیان را دشمنان خود نپندارند.

یونانیان از تجدید قوای ایران بدست اردشیر در وحشت بودند و از مدتی پیش وطنپرستان یونان از جمله ایسکراتیس *Isocratiss* یونانیان را فراخوانده و آنان را باتحاد بر ضد ایران ترغیب می کرد؛ و در خطابه های خود میگفت هلنیها تنها اخلاف یونانیان نیستند، بلکه کسانی که در تمدن آنان شریک و سهیم اند هلنی بشمار میروند.

از سال ۳۶۰ ق.م. مساعی فیلیفوس مقدونی مصروف الحاق نواحی شمال یونان به مقدونیه بود، وی مردی محتاط بود و چون دید اردشیر مجدداً مصر را فتح کرده، ترجیح داده دشمن را گمراه کرده باب تجارت با ایران را باز کند، تا هنگام فرصت مناسب با ایران حمله نماید.

کشته شدن اردشیر - دیودور سیسیلی میگوید: اردشیر پس از تسخیر مصر پابل بازگشت، و در عیش و عشرت غوطه ور شد، و زمام تمام کارها را بدست باگواس خواجه سپرد. ظاهراً اردشیر پس از چندی بسبب سعایت درباریان خواست این وزیر را تغییر دهد. او هم برای حفظ مقام خود، بشاه زهر خورانیده او را بکشت (۳۳۸ ق: ۴) و بقول دیودور این خواجه طبیبی را آلت اجرای جنایت خود کرده بود.

بعضی مورخان مانند: پریدو Prideau نوشته اند که خواجه‌ی مزبور مصری بود. و شدت عمل اردشیر نسبت به موطنان مصری او، ویرا با انتقام جویی تحریک کرد. الین نوشته که کینه‌ی خواجه‌ی مزبور بقدری شدید بود، که پس از قتل اردشیر جسد او را ریزریز کرده بسگها خوراند.

از قراین برمی آید که اردشیر فرزند زیاد داشته که بیشتر آنها بدست باگواس خواجه از میان رفتند. اسامی چند تن دیگر که در تاریخ ذکر شده یکی آرسس (ارشک) است که پس از اردشیر شاه شده، دیگر بیستانس Bistanes است که بعدها گریخته نزد اسکندر رفت. آتس با Atossa زن اردشیر با سه دخترش نیز از مرگ رهایی جستند. یکی از این دختران پروشات نام داشت و چنانکه آریان گوید زن اسکندر شد.

داوری درباری اردشیر - وی اگر شقاوتها بیکه مورخان با او نسبت داده اند، مرتکب نمیشد، شایسته‌ی آن بود که شاه بزرگش بخوانند، زیرا او دارای نیروی اراده و لیاقت بود، با وجود این نولد که گوید: «بعد از داریوش اول از دودمان هخامنشی او یگانه شاهی بود که از لشکر کشیهای بزرگ خود با بهره‌مندی بیرون آمد، و مرگ او برای ایران ضایعه‌ی بزرگی بود.

ارشک (۳۳۸-۳۳۶ ق: ۴)

نام او را مورخان یونانی آرسس Arsēs، و پلوتارک او را آرسس Oarsēs نوشته، واپر Oppere فرانسوی گمان کرده که نام او پارسی قدیم هوورشه Huvorsha بوده است. وی کوچکترین پسر اردشیر بود. اسم مادر او را بعضی آتس با نوشته اند.

با گوارس خواجه پس از اردشیر ویرا بتخت نشانید و برادران او را کشت. تا اوقط
تحت تعلیمات و نظروی باشد. ارشك پس از آنكه مستقر شد، خواست آن خواجه
را بکیفر برساند ولی با گوارس پیشدستی کرده و ویرا در سال سوم سلطنتش بقتل رسانید
(۳۳۶ ق.م.۰)

داریوش سوم (۳۳۶-۳۳۰ ق.م.و)

نام این شاه در کتب مورخان یونانی داریوش Darios، و در تواریخ اسلامی دارا آمده است. ژوستن از قول دی‌نن او را کدمان Codoman نوشته، و کنت کورث او را نیز بهمن خوانده است.

نسبت او به وی پسر آرسان بود، و آرسان پسر استن Ostan، و او پسر داریوش دوم. و مادرش نیز سی‌سی گامبیس Sisygambis نام داشت که بعداً زن او گردید. نوشته‌اند شغل داریوش پیشتر «آستانده» بود، یعنی از چا‌پارهایی بود که احکام شاه را به ولات و رؤسا و قشون ایالات میرسانیدند، ولی وقتی که اردشیر دوم با کادوسی‌ها جنگ میکرد، بجهت رشادتی که نشان داد طرف توجه شاهنشاه واقع شد، و بقول ژوستن درازای این خدمت‌والی ارمنستان گردید.

دیودور گوید که: بعد از ازارشک چون داریوش از همدلی‌تر بود، او را شایسته‌ی پادشاهی دانستند، ولی ظن قوی اینست که چون او از شاهزادگانی نبود که بتخت نزدیک باشد با گواس‌خواجه او را برگزید تا بنام شاهی اکتفا کرده و زمام امور را کاملاً بدست او بسپارد ولی چندی بعد داریوش نخواست که از باگواس‌خواجه تمکین کند، از این روی وی در صدد برآمد که او را نیز مانند شاهان پیش بقتل رساند، ولی داریوش قصد او را دریافته و احضارش کرد و امر نمود تا در حضور وی زهری را که تهیه کرده بودند، بیاشامد. و بدین شیوه آن خواجه کشته شد، و شاید اگر او کشته نمیشد، از فتوحات اسکندر جلوگیری شده بود.

این پادشاه معاصر با اسکندر مقدونی بود، و در زمان او بود که بزرگترین حادثه‌ی تاریخی ایران قدیم اتفاق افتاد. یعنی اسکندر مقدونی در زمان پادشاهی او بایران

تاخت و خانواده‌ی هخامنشی را برانداخت و در ۳۳۰ ق.م. داریوش سوم چشم از جهان بر بست، و ایران و جهان متمدن آن روز بکام اسکندر گشت.

نگاهی بتاریخ مقدونیه- سرزمینی است در شمال یونان که در شبه جزیره‌ی بالکان واقع است. و از طرف مشرق بتراکیه، و از مغرب به آلبانی، و از جنوب به کوه‌های المپ و کامبون Cambon که آنرا از تسالی جدا میکرد، و از شمال به پثونی Peoni محدود میگردد، و سالونیک بندر مهم آنست. سکنه‌ی این کشور از دو گونه مردمان بوده‌اند:

- ۱- مردمان هند و اروپایی که معلوم نیست از چه زمان باینجا آمده بودند.
- ۲- مهاجران یونانی. مردمان اولی از حیث تمدن از یونانیان پست تر بودند، و غالباً در کوهستانها سکنی داشتند. و مهاجرین یونانی در جلگه‌ها و سواحل بحر الجزایر و خلیج سالونیک میزیستند. در قرون بعد این مردمان باهم در آمیخته، و تحت تأثیر تمدن و مذهب یونانی قرار گرفتند.

مردم مقدونی بسیار دلیر، و خوی و رفتاری تند و درشت داشتند. چنانکه تا کسی یکی از دشمنان خود را نمیکشت، مردشمرده نمیشد! خانواده بر تعدد زوجات تشکیل شده بود. افراد در میگساری از صفات بارز این قوم بشمار میرفت.

چون مقدونیه برخلاف یونانستان که بواسطه‌ی خلیججهان مقسم بقسمتهای مجزا هستند طبیعتاً سرزمین واحدی را تشکیل میداد، و شکل جغرافیایی آن اقتضای تشکیل دولت واحدی را میکرد از این جهت غالباً در آنجا يك پادشاه بیشتر حکومت نمینمود.

تاریخ مقدونیه تاریخ این کشور پیش از لشکر کشی داریوش بزرگ باروپا تاریک است. طبق روایات، پردیکاس Perdicas نامی باسه پسرش از آرگس بمقدونیه آمده شهر آژس Aeges را مقرر حکومت کردند (۶۰۰ ق.م.). در زمان پنجمین پادشاه این سلسله که آمینتاس Amintas نام داشت، مقدونیه ارتباطی با عالم یونان یافت در زمان این پادشاه داریوش اول بقصد سکاها از بنغاز بوسفور بگذشت و پس از بازگشت

بغا بوخس (مکابیز) را بالشکری در اروپا گذارد، تا تراکیه و مقدونیه و دیگر ولایات شبه جزیره‌ی بالکان را مطیع کند. از آن پس امین تاس دست نشانده‌ی ایران گردید. اسکندر پسر امین تاس که باید او را اسکندر اول نامید در لشکر کشی خشیارشا بیونان ظاهرأ با ایران همکاری میکرد. ولی در باطن طرفدار یونان بود. پس از جنگ پلاته (۴۷۹ ق. م.) تراکیه و مقدونیه از ایران جدا شد؛ در زمان پریکلس آتنی‌ها از تفاق دو برادر، یعنی فیلیپ و پردیکاس، بر سر تخت پادشاهی استفاده کرده جانب دومی را گرفته در ساحل مقدونیه برقرار شدند. بعد پردیکاس با آتن طرف شده و بواسطه‌ی کمک پادشاه تراکیه بهره‌مند شد (۴۳۲ ق. م.). در موقع جنگ پلوپونس سیاست منافقانه‌ی پیش گرفت چنانکه گاهی بایکطرف وزمانی با طرف دیگر متحد میشد، و مقصود او فقط بزرگ کردن مقدونیه بود. وی انتشار تمدن یونان را در مقدونیه تشویق کرد، پسر او ارخی لائوس Archilous تشکیلات لشگری را محکم و مسابقه‌های ورزشی و ادبیات را تشویق نمود. پس از او اغتشاشات داخلی روی داد که ده سال بطول انجامید. سرانجام امین تاس سوم نبیره‌ی اسکندر اول اغتشاش‌ها را فرو نشانده (۳۸۲ ق. م.) پس از او پسرش اسکندر دوم شاه شد، و بطلمیوس نامی که دختر امین تاس را داشت بر او یانگی شد، و اسکندر کشته شد، و بطلمیوس بنخت نشست. طولی نکشید که پردیکاس پسر امین تاس سوم تخت را تصرف کرد، و پس از کشته شدن او برادر کوچکش که فیلیپ دوم نام داشت شاه شد (۳۵۹ ق. م.).

فیلیپ دوم Philippe - این پادشاه تشکیلاتی بمقدونیه داد. وی مقدونیه را از حالت یک دولت ضعیف، که دایماً مورد تهدید، همسایگان بود بیرون آورد. وی در روزگار جوانی، بطور گروگان در تب در نزد اپامی نونداس Epaminondas سردار معروف تب بسربرد. لیاقت او تنها در اداره کردن کشور نبود، بلکه لشگری از پیاده نظام ترتیب داد که فالانژ Phalange نام داشت، و در محاصره‌ی قلاع فنون مؤثری تعلیم داده، و نیروی دریایی هم ایجاد نمود و از استخراج معادن زروسیم مقدونیه، ثروتی فراوان بدست آورد. وی با زور و دشمنان خود را مطیع میساخت. بزرگترین

دشمن اودموستنس Demosthenes خطیب بزرگ آتنی بود ، و میگفت وظیفه‌ی آتنی‌ها است که حمایت یونانیان را بعهده گیرند، و ملل یونانی را برضد او تحریک میکرد . جنگ مقدس (در ۳۵۶ ق.م.) - جنگی بین یونانیها در گرفت که بجنگ مقدس معروف شد. و مدت ده سال طول کشید. اهالی فوسیدی می گفتند: معبد دلف که منعلق به آپلن الهی آفتاب است باید در تحت حمایت آنان باشد. آتن واسپارت طرفدار فوسیدیها بودند ، حال آنکه شهرهای دیگر یونان این اقدام فوسیدیها را کفر می دانستند. اهالی تب که مخالف فوسیدیها بودند، سفیری بدربار ایران فرستاده از اردشیر سوم پول خواستند، و شاه هم سیصدتالان به آنها داد . در این وقت فیلیپ از موقعیت استفاده کرد خود را طرفدار تب معرفی کرد. و بکدخدایمنشی او در ۳۴۶ ق.م. جنگ مزبور خاتمه یافت.

پس از وقایع مزبور فیلیپ به ایلیریا پرداخت و آنان را قتل عام نمود ، با آمفیپولیس Amphipolis جنگ کرد، و آنرا مسخر ساخت، و پس از آن تراس را تا دریای مرمره تسخیر نمود.

جنگ خرونه Chéronée - در سال ۳۳۸ ق.م. دو دولت تب و آتن متحد شده و در خرونه با فیلیپ روبرو شدند . جنگ خیلی سخت بود ، فیلیپ کاملاً فاتح گردید، و با تبی‌ها بسختی رفتار کرد، و آن کشور استقلال خود را از دست داد ، ولی با آتن بخوشی معامله کرد، و اهالی آن شهر را آزاد نمود ، و با آن شهر عقد اتحاد بست .

انتخاب فیلیپ سرداری کل یونان ۳۳۷ ق.م.) - یکسال پس از این فتح در تنگه‌ی کرنث Corinthe مجمعی از همه نمایندگان دول یونان بغیر از اسپارت منعقد گردید. در اینجا فیلیپ لزوم جنگ را با ایران بیان کرد. و پیشنهاد نمود که او را به سپهسالاری کل یونان انتخاب کنند . تا او تدارک جنگ را دیده باسیا برود . بالاخره پیشنهاد او مورد موافقت همگان قرار گرفت. بنابراین بمقدونیه بازگشت و در تهیه‌ی جنگ با ایران برآمد.

المپاس Olimpias - نخستین زن فیلیپ المپاس دختر اسیری از ایپروت Epirote

زنی بسیار زیبا، ولی تندخو و بیرحم بود. فیلیپ از او یک پسر بنام الکساندر و دختری بنام کلئوپاترا *Cléopâtre* داشت. تدریجاً فیلیپ از زن خود بیزار شد. و در مراجعت خود از مقدونیه زنی را از اهل وطن خود بازدواج در آورد، که او نیز کلئوپاترا نام داشت. در جشن عروسی، آتالوس *Attalus* عموی آن زن با اسکندر توهین کرد. و در حلال‌زادگی او تشکیک نمود. شاهزاده‌ی جوان بسر آتالوس زد، فیلیپ در حال مستی برخاسته بر روی پسر شمشیر کشید. اسکندر پدر را استهزاء کرد و با مادرش از دربار سلطنت دور گشت. ولی بزودی این مشاجره رفع شد. اما بعد چون اسکندر خواست دختر ساتراپ کاریه‌را بزنی بگیرد، فیلیپ خشمناک شد و این مواصلت را بهم زد و چهارتن از دوستان اسکندر را که گمان می‌کرد برضد او کار می‌کنند تبعید نمود. کشته شدن فیلیپ - فیلیپ در فکر کشیدن نقشه‌ی تسخیر آسیا بود که به دست پوزانیاس *Pausanias* نامی کشته شد (۳۲۶ ق.م). بعضی اسکندر را متهم به پدر کشی کرده‌اند. ولی باید گفت که شرکت او در قتل پدرش ثابت نشده است. بخصوص که وی شرکای قتل پدرش را سخت کیفر بخشید.

اسکندر سوم (بزرگ)

نام این پادشاه مقدونی الکساندر Alexandre بود. ولی مورخان اسلامی او را اسکندر یا اسکندر الرومی یا اسکندر ذوالقرنین نوشته‌اند. او پسر فیلیپ از المپاس دختر نه‌اوپتولم Neoptoleme پادشاه ملس‌ها Molosses بود، که مردمی بودند یونانی، و نزدیک دریاچه‌ی پتوم بونی یا ژانن کنونی سکنی گزیده بودند.

دوره‌ی کودکی و جوانی اسکندر - فیلیپ اسکندر را در کودکی خیلی خوب تربیت کرده بود، و لئونیداس نامی که را که از نزدیکان المپاس بود، مربی او قرار داد. و چون برومند شد، او را با رسو فیلسوف معروف یونانی سپرد، تا او را تربیت کند و علم و حکمت آموزد.

صفات جسمانی اسکندر چنین بود: اعضای بدنش قوی متناسب، قامتش پست، و خودش عصبانی بنظر می‌رسید. و بجز گونه‌ها و سینه‌اش که سرخی مایل بود، بینی او مانند منقار عقاب و چشم چپش سبز و چشم راستش سیاه‌فام بود. هر که در چشمان او مینگریست بی‌اختیار حس احترام آمیخته بو حشتی نسبت باو در خود احساس میکرد. چست و چالاک و در سختی‌ها و شداید بسیار صبور و بردبار بود. هوش ذاتی و آفری جلب نظر اطرافیان او را میکرد. بیش از اندازه جاه‌طلب و جویای نام بود. بقول پلوتارک هر زمان که پدرش فیلیپ شهری را تسخیر میکرد، اسکندر اظهار افسردگی و دل‌تنگی مینمود. و میگفت: «کشور گشایی پدرم برای من جایی را باقی نخواهد گذارد، در عقاید مذهبی متعصب بود، و قربانیهای زیادی برای خدایان یونانی میکرد. در ابتدا نسبت بمعلمش حقشناس بود، و میگفت: «اگر فیلیپ بمن زندگی بخشیده ارسطاطالیس مرا تعلم کرده که با شرافت و نام نیک‌زندگانی کنم، ولی چون جاه‌طلبی اسکندر او را

بجایی رسانید که خواست او را از خدایان بدانند، فیلسوف مزبور آشکارا در میان پیروان خود از او انتقاد میکرد. همین انتقاد اسکندر را از او سرد کرد، بحدی که ارسطو را دشمن خود پنداشت. موسیقی را بسیار دوست میداشت و بفصاحت و بلاغت بسیار اهمیت می‌داد، از شعرای یونان هیچکدام را بر هومر ترجیح نمی‌داد. و در سفر و حضر کتاب‌شاعر مزبور را با خودش داشت. و آنرا شبها با خنجرى زیر بالش خود میگذاشت. پلوتارك از شجاعت و دلیری اسکندر در دوران جوانی این حکایت را نقل میکند که روزی اسبی برای فیلیپ آوردند بنام بوسیفالوس *Bucéphalus* (بعلت اینک سرش سر گاو شبیه بود آنرا باین نام میخواندند). ولی فیلیپ بعلت آنکه آن اسب تو سن و سرکش و شرور بود از خریدن آن ابا کرد. اسکندر گفت این اسب جز آنکه از سایه‌ی خودش میرمد، عیب دیگری ندارد. این بگفت و آن حیوان را رو بآفتاب نگاه داشت تا سایه‌ی خودش را نبیند و ناگهان جمتمن کرده بر پشت آن قرار گرفت، و بنای تاختن را گذاشت، و آنقدر آن اسب را دوانید تا که رام شد. اسکندر از تزیینات و البسه‌ی فاخر احترام داشت؛ و در ریعان جوانی از معاشرت با زنان بقدری گریزان بود، که مادرش میترسید عینین باشد. ولی پس از فتوحات خود در آسیا دارای ۳۶۰ زن بود.

پادشاهی اسکندر - اسکندر در ۳۳۵ ق. م. پادشاهی نشست. نخستین کار او کیفر بخشیدن بکسانی بود که در کشتن پدرش دست داشتند. در آغاز در باریان برای کمی سن باووقعی نمیگذازدند. ولی او توانست در اندک مدتی بواسطه‌ی نطق‌های خردمندان و ملایمی دل مردم را بر باید. او همواره میگفت: «بامرگ پدرم جز نام شاه چیزی تغییر نکرده و اداره‌ی کارها بهمان شیوه که در زمان پدرم بود ادامه خواهد یافت». چون کلتوپاترزن دوم فیلیپ چندی پیش از کشته شدن او پسری آورده بود، و اتالوس که از خویشان نزدیک آن زن بود بر ضد اسکندر توطئه میکرد. اسکندر از او بیمناک بود. بویژه آنکه اتالوس پیش از مردن فیلیپ بقصد جنگ با ایران بهمراهی پارمی نیون با آسیا رفته بود؛ و اسکندر میترسید که او سر بازان را با خود همراه کند.

از این رو حکاته Hécatee یکی از دوستان خود را با لشگری باسیافرستاد، تا اتالوس را دستگیر کرده یا او را بکشد.

در این احوال آتنی‌ها که از برتری مقدونیه ناراضی بودند. بتحریر دموستن خطیب معروف آتنی رسولانی نزد اتالوس به آسیای صغیر فرستادند، تا با همراهی او نقشه‌ی خود را اجرا کند.

دیگریونانیان چون از مرگ فیلیپ آگاهی یافتند بر پادگانهای مقدونیه بشوریدند. اسکندر بدون اینکه از این وقایع وحشتی بخود راه دهد، پس از همراه کردن تسالیان به ترموپیل رفت و در آنجا شورای آمفیکتیون Amphictyon را منعقد کرد، و بلاد یونان را مجبور کرد که او را سپهسالار همه‌ی یونان بشناسند، و فقط اسپارت در این امر بیطرف ماند. چون آتنی‌ها پیروزی و کامیابی اسکندر را مشاهده کردند از مخالفت با او پشیمان شده، رسولانی را نزد او بپوشش خواهی فرستادند.

بقول دیودور سیسیلی از طرفی اتالوس که با اسکندریانگی شده بود چون موفقیت‌های او را شنید از کار خود پشیمان گشته نامه‌ی را که دموستن با او نوشته و او را بر ضد وی تحریک کرده بود نزد اسکندر فرستاد. ولی در این احوال حکاته بر حسب مأموریتی که داشت او را بقتل رسانید. ولی پارمی‌نین از آن پس مورد اعتماد اسکندر قرار گرفت؛ و از طرفی اسکندر بتحریر مادرش نابرداری خود را که از نامادریش کلوپاتر بود نابود کرد. اسکندر بعد به کرننت رفت و در آنجا نمایندگان بلاد یونانی را گرد آورد و سخنرانی مؤثری ایراد کرد، و در نتیجه مجمع مزبور اسکندر را مجدداً به سپهسالاری کل یونان برقرار داشت.

زمانیکه اسکندر در کرننت بود (بقول کنت کورت و پلو تارک) خواست دیوژن Diogenes را از فلاسفه‌ی کلبی Philosophes Cyniques بود، ملاقات کند. این فیلسوف یونان بی‌چشم بود. وی ثروت و جاه را اعتباری نپسندید، و پای برهنه میرفت. و در روان معابد، میخواست بید بعضی گفته‌اند در خمی‌زندگی میکرد. و نوشته‌اند يك كاسه‌ی

چوبین برای آشامیدن آب داشت ولی چون روزی دید که کودکی بوسیله‌ی دودستش آب مینوشد. آن کاسه را نیز بدورا فکنده گفت این هم زیاری است.

باری اسکندر با شوکت پادشاهی بر دیوژن درآمده، وی در آنوقت خود را در آفتاب گرم می‌کرد. اسکندر رو بروی دیوژن ایستاده گفت: از من چیزی بخواه! حکیم گفت: «خواهم که از پیش آفتاب رد شوی!» این پاسخ بقدری در اسکندرا اثر کرد که فریاد بر آورد: «اگر اسکندر نبودم می‌خواستم که دیوژن باشم!»

اسکندر در تراسیه - اسکندر از یونان بمقدونیه بازگشت و برای تنبیه تراکیها بدانسو رهسپار شد تا پبای کوه اموس Emus رسید. اهالی بقله‌ی آن کوه پناه برده ارا به‌های زیادی گرد آوردند، تا در هنگام حمله‌ی اسکندر آنها را از بالا بزیر پرتاب کنند و سپاه مقدونی در زیر آنها خرد شوند.

اسکندر دستور داد که سپاهیان صفوف خود را بگشایند تا ارا به‌ها رد شوند و اگر دیدند وقت برای اینکار ندارند؛ بخوابند، و تنش‌ها را با سپرها بپوشانند. آنان چنین کردند و آسیبی بسپاهیان اونسید.

پس از آن اسکندر برای نبرد با مردم تری بال Triballe به آن طرف رود ایستر، که دانوب کنونی باشد گذشت. آنان سر اطاعت پیش نهادند. در اینجا رسولانی از طرف اقوام ژرمنی که از رود دانوب تا دریای آدریاتیک پراکنده بودند بنزد او آمدند.

سپس بسوی ایلیریه Ilyria عزیمت کرد. ایلیریها بقول آریان پیش از آنکه جنگ را آغاز کنند برای فتح سه نوجوان و سه دختر قربان کردند اسکندر بز آن قوم نیز فیروز آمد.

انهدام تب - در این احوال در یونان شهرت یافت که اسکندر در جنگ تری بال کشته شده. بدین جهت یونانیان از این خبر شادمان شدند، و شورش در بلاد یونان بر ضد مقدونیه روی داد. و بتحریک دموستن آتنی‌ها تبی‌ها را تقویت می‌کردند. و تبی‌ها رسماً علیه اسکندر قیام کردند. اسکندر بشتاب بسوی تب حرکت کرد، و

چون بدانجا رسید نخواست فوراً جنگ کند، زیرا امیدوار بود که تبی‌ها پشیمان شده باشند؛ ولی تبی‌ها گردآمده تصمیم گرفتند تا واپسین دم بجنگند.

سپاه اسکندرسی هزار نفر بودند و لشکریان تبی‌ها از ده هزار تن تجاوز نمی‌کرد. اسکندر جارجیانی فرستاد تا جاززند هر کس از تبی‌ها باردوی او بیاید پناه خواهد یافت. در مقابل تبی‌ها هم جارجیانی پهای دیوار شهر فرستاده اعلام کردند هر کس با شاه بزرگ (شاهنشاه ایران) و تبی‌ها برضد اسکندر جبار متحد شود تبی‌ها او را پناه خواهند داد. اسکندر از خشم برافروخت، و فرمان حمله داد. تبی‌ها مردانه جنگیدند، بطوریکه اسکندر از عاقبت کار نگران بود. ناگاه دید که یکی از دروازه‌های کوچک تب نیمه‌باز است به پردیکاس امر کرد، که با عده‌یی بشهر درآید. تبی‌ها فالانژ اول مقدونیه را در هم شکسته نزدیک بود فاتح شوند؛ که ناگاه خبر یافتند که دشمن داخل شهر شده ناچار عقب نشسته و شکست یافتند.

مقدونی تبی‌ها را زیر سم اسبان پایمال کردند. پس از آنکه شش هزار تن از تبی‌ها بقتل رسید، اسکندر امر کرد که دست از کشتار بردارند، و سی هزار نفر از اهالی را گرفتار نموده و بعنوان برده بفروخت. شهر تب را باستانی معاهد با خاک یکسان کرد. ویرانی و تخریب تب درس عبرتی بود که مثل صاعقه آوازه‌اش در سراسر یونان پیچید و یونانیان از بیم کیفر اسکندر دیگر جرأت توطئه علیه او را نکردند.

اسکندر پس از اضمحلال تب رسولانی به آتن فرستاد؛ و خواست که مردم آن شهر از سخنرانهای خود کسانی را که برضد اسکندر بودند و شماره‌ی ایشان به‌ده تن میرسد باو تسلیم کنند. در میان ناطقین دموستن و لیکورگ از همه نامی‌تر بودند. آتنی‌ها نمیخواستند اها تبی شهر خود وارد آورند. و از طرف دیگر رفتار اسکندر با تب برای آنان درس عبرتی شده بود.

بالاخره فوسیون Phocion که لقب پا کدامن داشت و بارفتار دموستن مخالف بود، برخاسته گفت: «این اشخاص باید نجات مین را بر مرگ خود ترجیح دهند،

اگر چنین نکنند مردمانی بی‌حمیت و ترسو هستند.

سپس دموستین بکرسی خطابه رفت و گفت: «هان ای مردم فریب نخورید، و تصور نکنید که با تسلیم کردن چندتن از هم‌میهنانتان اسکندر از شما دست خواهد برداشت. اسکندر کینه‌ی کسانی را که بیدار و جسورند بدل دارد، و درصدد فزونی آنهاست. او همینکه محافظین آزادی‌ملت را از میان شما براند بر آتن بی‌دفاع بتازد. چنانکه گرگ همینکه سگ را دور از گله دید حمله می‌کند!» دماس Demades نطق دموستن را تأیید و پیشنهاد کرد فرمانی صادر شود باین مضمون: «ناطقین مزبور را نمیتوان به اسکندر تسلیم کرد. ولی موافق قوانین محاکمه خواهند شد و اگر مقصر باشند محکوم خواهند گردید.» مردم این پیشنهاد را پذیرفته دماس را با پنج رسول دیگر نزد اسکندر فرستادند. دماس سابقه‌ی خوبی با دربار مقدونی داشت و توانست با بهره‌مندی مأموریت خود را انجام دهد. اسکندر راضی شد که دموستن و لیکورگ و دیگران در آتن بمانند، فقط يك تن را استثناء کرد و او خاری دم Chârideme بود که تبعید شده بدربار ایران رفت.

اوضاع ایران بقول دیودور، داریوش پیش از آنکه فیلیپ کشته شود در صد تدارك جنگ با او برآمده بود، و میخواست دامنه‌ی جنگ را بمقدونیه ببرد ولی همینکه شنید فیلیپ در گذشت و پسر جوانش بتخت نشسته است، خیالش از طرف مقدونیه آسوده گشت. تاخیر فتوحات اسکندر در یونان به ایران منتشر شد. آنگاه فهمید؛ که خواهی نخواهی باید در تدارك جنگ باشد. بنا بر این دربار ایران کسانی را بیونان فرستاد، تا از یونانیان سپاهیان مزدور بگیرد و آنان موفق شدند. که پنجاه هزار نفر استخدام کنند؛ در همین وقت با مرد داریوش کشتی‌های زیادی ساخته شد. از سردارانی که داریوش برگزید، یکی م‌ن‌ن Memnon از اهالی جزیره‌ی ردس و برادر م‌ن‌ن تور بود که در مصر به اردشیر سوم خدمات نمایان کرده بود.

م‌ن‌ن سرداری هوشمند و دلیر بود. داریوش او را بسرداری پنجاه هزار تن یونانی اجیر منصوب نمود، و با مر شاهنشاه سیز يك Cyzique را که در میسینه واقع بود تسخیر کرد.

در این احوال یارمی نی یین سردار مقدونی که در آسیا بود، و انتظار آمدن اسکندر را میکشید، شهر کری نیوم Crinium را با یورش گرفته اهالی را برده کرده و پس از آن بمحاصره ی شهر پیتان Piton پرداخت. ولی همینکه ممن نزدیک شد؛ سپاه مقدونیه متوحش شده محاصره را ترك کردند. در این هنگام کالاس با لشکری مرکب از مقدونیه و سپاهیان اجیر با ایران صاف داده شکست خوردند. این بهره مندی ها در حوالی ۳۳۵ ق.م. روی داد دربار ایران گرفتار اغتشاشات داخلی بود و اهمیت شایانی بامور مقدونیه نمیداد، ولی ممکن بود اسکندر را چنان مشغول امور یونان بدارد که او نتواند باین سوی هلس پونت قدم گذارد.

اسکندر در نتیجه ی اتحاد با یونان جمعاً هفت هزار تن سرباز با کشتی های ضعیف آتنی فراهم آورد. سپاه قلیل اسکندر را مقدونیان تشکیل میدادند و در لشکر وی دانشمندان و موّرخان و جغرافی دانان و گیاه شناسان نیز بودند.

گذشتن اسکندر از هلس پونت اسکندر، پس از اینکه فرمان بسیج سپاه را برای جنگ با ایران داد، آتنی یاتر مقدونی را با دوازده هزار پیاده و هزار و پانصد سوار در مقدونیه بجانیشینی خود گذاشته روانه ی آسیا شد. و سواحل دریا را متابعت کرد، تا دور از بحریه ی خود نباشد. بحریه ی او قوی نبود؛ زیرا مقدونیه دولت دریایی بشمار نمیرفت، و باسی و پنج هزار یونانی که پنجهزار آن سوار و دیگران پیاده بودند از مجموع آنها تقریباً نصف آن مقدونی بودند، در بهار ۳۳۴ ق.م. از بوغاز هلس پونت گذشته بدون اینکه ممانعتی از طرف ایرانها شده باشد وارد آسیای صغیر شد و همین عدم ممانعت ایران از او غفلت بزرگی بود که آنان مرتکب شدند.

سرداران ایران یعنی ولات نواحی لیدیه فریکیه و کاپادوکیه همینکه از گذشتن اسکندر آگاه شدند؛ انجمن مشورتی تشکیل دادند که چگونه باید بجنگند. ممن عقیده داشت که باید عقب نشست و شهرها ردهات را آتش زد؛ و آنچه آذوقه در سر راه اسکندر است معدوم گردانند. تا او نتواند بدرون قاره داخل شود. و از طرف دیگر باید جنگ را با اروپا برد و نیروی خشکی و دریایی مقدونی را در مقدونیه بکار

انداخت. و میگفت مقدونیهها بیش از يك ماه آذوقه و پول ندارند. و پس از اتمام آنها چاره‌ای جز عقب نشینی نخواهند داشت. ولی اگر جنگ کنیم از دو حال خارج نیست هر گاه مغلوب شدیم، همه کرانه‌های دریا بدست اسکندر خواهد افتاد. و اگر غالب آمدیم بیش از آنچه داریم نخواهیم داشت، اما برای جنگ وضع دشمن بهتر از اوست. زیرا اولاً سپاهیان مقدونی ورزیده تر از لشکر ما هستند؛ ثانیاً خود پادشاه مقدونی بر سر آنها است حال آنکه داریوش اینجا نیست و سربازان در حضور شاه بیشتر فداکاری میکنند، ولی سرداران ایرانی رای ممن را نپسندیدند، و گفتند: این نقشه برای ممن خوبست، زیرا جنگ بطول میانجامد و در نتیجه پول بیشتری از شاه خواهد گرفت. برای ایرانیان این طرز جنگ شرم آور است زیرا در این صورت باید حفاظت مردمانی را که نگاهداری آنها بر عهده‌ی ماست بخودشان واگذاریم و این خیانتی است که پاسخ آنرا در پیشگاه شاهنشاه نتوان داد. و نیز آرسیت والی فریگیه گفت: من اجازه نمیدهم حتی يك کلبه را در ایالت من بسوزانید.

جنگ گرانیک Granique - اسکندر پس از ورود به آسیا بکنار رود گرانیک که آب آن در نزدیکی سیزیکوس Cyzicus از شهرهای مهم آن زمان بدریای مرمر میریخت صفوف خود را بیاراست. قشون ایران در اینجا بالغ بر بیست هزار تن سواره نظام بود و پیاده نظام اجیر یونانی بهمان اندازه بود. قشون ایران در سمت راست رودخانه قرار گرفته بود.

ایرانیان از غایت غرور حاضر نشدند، پیاده نظام را در میدان جنگ حاضر کنند. اما از طرف مقدونیه‌ها آنان هر چه قوای نظامی که داشتند، بکار انداختند. اسکندر پیاده نظام سنگین اسلحه را دو قسمت کرده يك عده با عده‌ی سواره نظام تسالی تحت فرمان پارمنی‌ین در جناح چپ قرارداد و عده‌ی را با سواره نظام برتر خود در جناح راست گرد آورد.

در ابتدا پیشرفت با ایرانیان بود؛ زیرا تیراندازان ایرانی تلفات زیادی به صفوف دشمن وارد آوردند؛ ولی یکباره سواره نظام سنگین اسلحه بمدد آنان برخاسته

و بین ایرانیان زو بین دارو مقدونیه‌ها که نیزه‌های بلند داشتند زد و خورد عجیبی در گرفت. در این میان نیزه‌ی اسکندر بشکست فوراً حربه‌ی تازه‌ی باورسانیدند. ناگاه چشمش به میترادات داماد داریوش افتاد. صورتش را نشانه نموده او را روی خاک انداخت. در این موقع ضربتی روی کلاه خود اسکندر وارد آمد ولی با کمال چابکی ضربتی به حریف زد و کارش را تمام کرد. در اینجا باز با اسکندر حمله شد، ولی این بار کلیتوس Clitus آنرا از وی دفع نمود.

بدنبال این جریان قلب قشون ایران شکافته شد، و سواره نظام پارس شکست خورد و بگریخت و مزدوران یونانی در مقابل مقدونیه بدون کمک ماندند. اما آنان مقاومت مردانه‌ی کردند؛ ولی بزودی از هم پاشیدند و فقط دوهزار تن از آنان اسیر افتاده و بقیه کشته شدند.

اسکندر فرمان داد که فراریان را دنبال نکنند عده‌ی کشتگان و مجروحین مقدونی را مورخان یونانی کم نوشته‌اند؛ ولی گفته‌اند: این جنگ بهترین جنگهای اسکندر بوده و بیست و پنج نفر که به هتر Hetaire معروف بودند در این جدال کشته شدند؛ و غیر از آنها تعداد شصت تن سواره و شش تن پیاده را نیز نوشته‌اند. عده‌ی مقتولین ایرانی را در این جنگ دوهزار سوار و ده هزار پیاده نوشته‌اند.

این آمار صحیح بنظر نمی‌رسد بخصوص که مقدونی‌ها از رودی مانند گرانیک میگذشتند و از زخم تیرهای ایرانیان مصون نبودند.

اسکندر با یونانیانی که در لشکر ایران اجیر بودند رفتاری سخت کرد؛ و آنان را خائن میدانست و میگفت با وجود اینکه یونانیان او را بسپهسالاری کل یونان معین کرده‌اند باز هم اینان طرفدار استیلای بیگانه بر یونان میباشند.

الران جنگ گرانیک — پس از این جنگ تقریباً تمام قسمت‌های آسیای صغیر که در آنسوی کوه‌های توروس Taurus واقع بود، بی‌سروسالار ماند. و اقوام آن نواحی یکایک با اسکندر تسلیم شدند پس از خود کشی آرسیت که از اندوه آن شکست در گرانیک بدان کار مباردت کرده بود فریگیه بی‌سردار ماند؛ و اسکندر کالاس Callas

نامی را که سردار تسالی بود بحکومت آنجا گماشت . پس از آن داس کی لیون Dasyllion را تسخیر کرد. اسکندر نمایندگان اهالی را بخوشروئی پذیرفت ، و گفت: همان مالیاتی را که بدربار ایران میدادند از این پس هم باید پردازند، این رویه را تقریباً اسکندر در همه جا مرعی داشت. و میگفت: اگر مالیات را کمتر کندهالی اورا خارجی دانسته با چشم بد باو خواهند نگرست. و هر گاه بیشتر کند تحمل ناپذیر خواهد بود. و اعلان کرد که تمام شهرهای یونانی از دست ایران آزادند.

بعد اسکندر بسوی سارد ، ساتراپ نشین لیدیه رفت. حاکم ایرانی آن شهر میترن Mithren (مهرن، مهران) از روی جبن با استقبال او آمده و شهر را با خزاین آن باو تسلیم کرد؛ در صورتیکه میتواندست مدتها در قلاع مستحکم شهر مقاومت نماید. اسکندر پس از تسلیم سارد پوزانیاس را دژبان ارگ آن کرد، و مهران را بسیار بناخت، تا حکام ایرانی را بخیانیت تشویق کند . مهران بعدها حاکم ارمنستان گردید. پس از آن اسکندر شهر افس Ephes را تسخیر کرد . در این شهر معبدی بود که از عجایب هفتگانه عالم بشمار میرفت، و قبلا هرسترات Herostrate دیوانه برای جاویدان کردن نام خود آنرا آتش زده بود. اسکندر مقرر داشت که مالیات افس صرف تعمیر آن شهر گردد. اسکندر معبد ریانا را برسمیت شناخت .

تسخیر میلت - پس از جنگ گرانیک باقیماندهی سپاه ایران بقوای ممن ملحق شده در شهر میلت گرد آمدند. اسکندر از افس بمحاصره ی آن شهر آمد. و نیروی دریایی ایران نیز از قوای بری حمایت میکرد. ولی بحریه ی مقدونی بدریاسالاری نیکانور Nicanor با وجود آنکه بحریه ی ایران بر یونانیان تفوق داشت از طرف دریا نیز این شهر را در محاصره ی مقدونیها در آورد. اسکندر ماشین های قلعه کوبی را بکار انداخت. و شهر را تسخیر کرد و همه اهالی را جز یونانیان مقیم آن شهر پس از کشتار عده ای بقیه را ببردگی فروخت. پس از این فتح اسکندر نیروی دریایی خود را بمقدونیه باز گردانید. زیرا چون در دریا تفوق با ایرانیها بود، دریا نوردان ایرانی از

مقدونیها مجرب تر بودند، احتمال میرفت که تصادفی بین طرفین رخ دهد و بحریه‌ی مقدونی شکست بخورد و اثر تبلیغاتی بزرگی بر علیه مقدونیها داشته باشد، ولی چون اسکندر خود را در خشکی موفق میدانست از اینرو از نظر صرفه جویی در مخارج، امر به مراجعت بحریه‌ی خویش بمقدونی داد.

تسخیر هالیکارناس - اسکندر، بعد بقصد گرفتن کاریه که کرسی آن هالیکارناس بود رهسپار شد. این شهر مرکز سپاه ممن بود، و دوارک محکم داشت ممن سرداری قابل و بایران علاقه‌ی بسیار داشت. ولی دربار ایران در باره‌ی او بدگمان بود، که مبادا چون یونانی و از نژاد مقدونیها است، بایران خیانت کند ولی ممن، چون این نکته را حس کرد، زن و فرزندان خود را بدر بار ایران فرستاد، تا بعنوان گرودر آنجا باشند. پس از آن داریوش سوم او را استاندار صفحات دریایی آسیای صغیر کرد، و همه‌ی بحریه‌ی ایران را باختیار او گذاشت.

در این هنگام آدا Ada ملکه‌ی سابق کاریه که از تخت محروم شده بود، نزد اسکندر آمد و درخواست کمک کرد. اسکندر وعده داد پس از تسخیر هالیکارناس او را دوباره بتخت بنشاند.

باید دانست که طبق سنن کاریه پادشاهان آن که دست نشانندگان ایران بودند، خواهرشان را بزنی میگرفتند، و پس از مرگ پادشاه، زنش جانشین او میشد؛ و لو اینکه پادشاه پسری هم داشته باشد.

صرف هالیکارناس بواسطه‌ی استحکام شهر و مقاومت دلیرانه‌ی مزن و وارن تبات Orontobate حاکم ایرانی شهر وافی یالت Ephialtes از یونان مزدور بسیار دشوار بود، و با دادن تلفات زیاد از طرف مقدونیه کار با آنجا رسید که اسکندر امر کرد خندق عمیق و پهناور شهر را پر کرده، و بالاخره ممن شهر را آتش زده با کشتی‌های خود عقب نشست، وافی بالت در میدان جنگ پس از جانبازیهای بسیار کشته شد، وارن تبات نیز مدتها مقاومت کرد، تا او نیز مغلوب شد.

رفتن پیامفیلیه و پی سیدیه - پس از گرفتن کاریه اسکندر به فریگیه متوجه شد

وپارمی‌نیز را به سارد فرستاد تا از آنجا ناگهان بفریگیه حمله برده برای حرکت بدرون ایران تهیه‌ی آذوقه ببیند. اسکندر نقشه‌ی خود را که تصرف تمام صفحات دریایی بود دنبال کرد، تا بحریه‌ی دولت ایران را از داشتن تکیه‌گاه محروم سازد. سپس به لیکیه رفت، چون زمستان رسید با ستراحت پرداخت.

در این وقت، خبردار شد، که داریوش شخصی را نزد (اتی‌زی‌یس) والی فریگیه فرستاده و او را مأمور کرده که خود را به الکساندر لن‌سست *Alexandere Lyncest* که از سرداران اسکندر بود، رسانیده و او را تطمیع بقتل اسکندر کند، و وعده داده در ازای آن داریوش او را پادشاه مقدونیه کرده، و هزار تالان طلا بوی خواهد داد. جهت کینه‌ی وی از اسکندر از آنجا بود که اسکندر دو برادر وی را که در قتل فیلیپ دست داشتند، کشته بود. از این جهت اسکندر امر بازگشت الکساندر لن‌سست داده و از جهت مقام بلندی که در خانواده‌ی اسکندر داشت، مدت‌ها در اعدام او تعلل شد، تا بالاخره پس از سه سال کشته شد.

در لیکیه کوهی بود که بقول دیودور مردمی موسوم به مرمریان در آن *Marmariens* مسکن داشته‌اند. اینان مردم دلیری بودند و با سپاه اسکندر نبرد دلیرانه‌ی کردند. چون مایوس شدند زن و فرزند خود را کشته و خود را باردوی دشمن زده و از میان آنان گذشته بکوه‌های مجاور پناه بردند.

از لیکیه اسکندر در کنار دریا رهسپار پامفیلیه شد، و از پی سیدی به گذشت. در اینجا از مقاومت شهر تل‌میس *Telmisse* خشمگین شده پس از سقوط بفرمود آن شهر را از بیخ و بن برکنند و مردم آن را نیز ببردگی فروختند.

مرم ممن - در این هنگام که اسکندر ایالات ساحلی را یکایک تصرف می‌کرد ممن با باقیمانده‌ی لشکر ایران میخواست جنگ را به یونان و مقدونیه ببرد. تمام امیدواری داریوش شایستگی و مردانگی او بود، که نیروی بزرگی در دریا داشت. او برای این منظور بتسخیر جزایری که بین آسیا و اروپا بود پرداخت. و پس از آن عازم لس‌بس شد. تمام این جزیره باستانی شهر می‌تی‌ن مسخر او شد و او بد محاصره‌ی

آن شهر پرداخت، و اما در این احوال به مرضی دچار شد، که بر اثر آن در گذشت. پس از او فرنا باز معاون او و «اوتوفرادات» دریا سالار ایرانی مردم شهر را ناگزیر بنسلیم کردند، و دیوژن را که از اهل همین شهر بود، که بواسطه‌ی طرفداری از ایران تبعید شده بود بر گردانیده بحکومت مارتن لن منصوب کردند. ممنتن با پول ایران عده‌ی کثیری از یونانیان را بطرف ایران جلب کرد، و از موفقیت‌های او یونانیان بخصوص اسپارتیها بسیار امیدوار شده بودند؛ ولی مقدر نبود که این مرد نامی در اجرای نقشه‌های خود کامیاب شود. و پیروزیهای او بمصداق «خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود» دوامی نکرده، بامرگ او پایان پذیرفت.

داریوش از خبر مرگ ممنتن بسیار اندوهناک شد. و مجلس مشورتی آراست که چه کند. بعضی از رجال عقیده داشتند که باید خود شاهنشاه فرماندهی سپاه را عهده‌دار شود. اما خاری دم Kharidem آتنی سردار معروف یونانی که سابقاً از دوستان فیلیپ بود و از آتن بواسطه‌ی دشمنی با اسکندر از آنجا خارج شده بود و برای اینکه خدمتی بیونان بکند بایران پناه آورده بود، این رأی را نپسندید. و گفت نباید تمام کشور را بنظر انداخت. داریوش بار سنگین اداره‌ی آسیا را بعهده دارد. و باید در مرکزمانده سرداری کار آزموده بجنگ مقدونیه بفرستد، و سپاهی مرکب از صد هزار تن که ثلث آن از سپاهیان مزدور یونان باشد برای جلوگیری از اسکندر کافی است، و خود او حاضر است فرماندهی این سپاه را بعهده بگیرد. داریوش ابتدا این رأی را نپسندید ولی در باریان مخالفت کرده گفتند: خاری دم چنین پیشنهادی میکند تا همه ایران را یکباره بتصرف اسکندر دهد.

در این هنگام خاری دم صبر و بردباری را از دست داد و پارسیان را مردمی فرومایه و ترسو خواند؛ و ضمناً دشنامی هم به داریوش داد شاه از سخنان او خشمگین شده کمر بند او را گرفت. و نوشته‌اند وقتی شاه کمر کسی را میگرفت علامت صدور فرمان قتل او بود. در آنحال که خاری دم را به کشتنگاه می‌بردند، فریاد زد شاه بزودی از این فرمان بیداد گرانه‌ی خود پشیمان خواهد شد و در اثر این سوء

سیاست مملکتش را از دست خواهد داد.

اسکندر در فریجیه و پافلاگونیه و عبور از دیندگیلیکیه. اسکندر از پامفیلیه عازم شهر سلن Celenes شد، و آن شهر پس از دو ماه محاصره بوی تسلیم شد، و بعد به پافلاگونیه رفت، و مردم آن سر تسلیم فرود آوردند، و پیش از ورود به کاپادوکیه شنید، که ممن در گذشته است از این خبر بسیار شادمان شد. و از اینجاست از معبری بگذرد و بعد وارد کیلیکیه گردد. این معبر را در آن زمان پیل Pylles یا دروازه می‌گفتند، زیرا گذرگاه تنگی بود در دروازه‌هایی داشت. آرسان Arsanes از طرف ایران حاکم کیلیکیه بود، و او می‌توانست بلندیها را که بر آن تنگه مشرف بود اشغال کند، و از عبور اسکندر مانع شود، و او می‌بایستی از سه معبر بگذرد و این تنگه‌ها بقدری صعب‌العبور بود، که چهارتن نمیتوانستند پهلوی هم حرکت کنند، ولی والی مزبور بجای اینکار با آهن و آتش کیلیکیه را مبدل بوزیرانه‌ی کرد. تا سپاه اسکندر را از آذوقه و زاد سفر محروم دارد، و خود با کسانش از آن ولایت بیرون رفت.

اسکندر چون از آن دربندها سلامت گذشت از بخت خود بسی شادمان گردیده و گفت: «اگر دستهایی بود که این سنگها را بفیلطانند لشکری مضمحل میشد». پس از آن بد تارس کرسی کیلیکیه در آمد، موقعی رسید که ایرانیان این شهر را آتش زده رفته بودند؛ بمحض رسیدن از آتش سوزی جلوگیری کرد. در اینجا رودی بود که سیدنوس Sydnus نام داشت. اسکندر پس از آنکه از راه رسید از شدت گرمای تابستان و برای شستن خود از گرد و خاک راه در آن رود آب تنی کرد، و چون آب بسیار خنک بود، او سرما خورده از حال رفت. همه گمان میکردند که اسکندر از آن بیماری جان بدر نخواهد برد، اما اسکندر پس از ساعتی بخود آمد و از پزشکان در درمان خود یاری خواست بالاخره پزشک مخصوص او که فیلیپ نام داشت او را پس از سه روز معالجه کرد.

بیج سپاه ایران. داریوش سوم خود بر آن شد که فرماندهی سپاه ایران را بعهده گیرد. بابل را لشکر گاه قرارداد و بهمه ساتراپها فرمان داد که سپاه بسیاری از

پیاده و سواره بدانجا بفرستد. شماره‌ی این سپاه را مورخین نوشته‌اند. دیودور سیسیلی چهارصد هزار نفر پیاده و یکصد هزار سواره و پلوتارک مجموعاً سیصد هزار و کنت کورث سیصد و بیست و هشت هزار نوشته‌اند. حرکت این سپاه را کنت کورث چنین نوشته: «پارسیها پیش از بر آمدن آفتاب از جایی حرکت نمیکنند. پس از بر آمدن آفتاب شیپورچیان شیپور حرکت را از باره‌ی شاه دمیدند. بالای این بارگاه صورت آفتاب را در قاب بلورین بقدری بلند نصب کرده بودند، که همه میتوانستند آنرا ببینند. پیشاپیش سپاه در مجمرهای سیمین آتش میبردند. مغها در پیرامون آتش سرودهای ملی میخواندند. در پس مغها بعده‌ی روزهای سال ۳۶۵ نوجوان در جامه‌هایی ارغوانی حرکت میکردند. بعد عرابه‌ی میآمد که اختصاص به هر مزد (ژوپینتر) خدای ایرانیان داشت، و آنرا اسبهای سپید میکشیدند. از پس عرابه‌اسبی زیبا و قوی هیکل حرکت میکرد. پس از آن سواره نظام و بعد سپاه جاویدان میآمدند. که ده هزار نفر بوده، و بسیار باجمل بودند. پس از آن جنگی‌هایی میآمد که پانزده هزار تن میرسیدند، و آنان را عموزادگان شاه میگفتند، و زینت‌هایشان شبیه زنان بود.

پس از آن سپاهی میآمد که دری فور *Dorryphores* نام داشت (این کلمه یونانی است) سپاهیان مزبور پیشاپیش گردونه‌ی شاهی میرفتند، و جامه‌ی شاه را را میبردند، بعد گردونه‌ی شاهی میآمد که طرفین آن مزین بصورت خدایان بود، که از زروسیم ساخته بودند. شاهنشاه در درون عرابه‌ی بلند و شاهانه نشسته بود. و قید اسبها بسنگهای قیمتی مرصع بود، و منتهی میشد به دوهیکل زرین که قد آنها بیک ارش میرسید. یکی از آنها مجسمه‌ی نینوس *Ninus* و دیگری بلوس *Belus* بود، در وسط آن دوهیکل مجسمه‌ی عقابی با بالهای گسترده که از زرو ساخته بودند، و آن علامت رامقدس میدانستند، قرار داشت، قبا‌ی شاهنشاه ارغوانی و در وسط بانقره‌ملبله. دوزی شده بود، و شئل او که از زرو میدرخشید، مزین بودند، بدوشاهین که یکی روی دیگری افتاده با منتقار با وضربت میزد و هر دو از زربافته شده بود. از کمر بند زرین شاه قمه‌ی آویخته بود که نیامش همه مرصع بود.

تاج شاهی را پارسیان سی‌داریس *Cidaris* مینامیدند (هرودوت و پلوتارک تیار نوشته‌اند). تاج داریوش دیهیمی بود سبز برنگ آبی و سفید. از پس گردونه‌ی شاهی سپاهی بشماره‌ی ده‌هزار تن حرکت میکرد. شاهنشاه را از راست و چپ دو یست و پنجاه تن از نجبا و نزدیکان او احاطه میکردند. این کبکبه بسی هزار پیاده منتهی میشد، و از دنبال این گروه چهارصد اسب شاهی را حرکت میدادند. دورتر بفاصله‌ی يك استاد ۱۸۵ متر گردونه‌ی می‌آمد، که سی‌سی گامبیس *Sysigambis* مادر داریوش در آن بود. در گردونه‌ی دیگر زن داریوش بود. خدمه‌ی این دو ملکه حواره از دنبال گردونه‌ها میرفتند؛ پانزده گردونه‌ی دیگر موسوم به آرماماکس *Armamaxes* و کودکان شاه و پرستاران و خواجه‌سرایان را حمل می‌کرد. بعد زنان غیر عقد، بی‌شاه می‌آمدند. گنج‌شاه را ششصد قاطر و سیصد شتر میبردند. دسته‌ی کمانداران پاسبانان آن بودند. زنان خویشاوندان شاه دسته‌ی دیگری تشکیل داده بودند؛ و پس از آنها پیشخدمتها و خدمه‌ی دربار و بنه حرکت میکرد. در انتهای این موکب سپاهیان سبک اسلحه باروسایشان حرکت می‌کردند.

بعکس در سپاه مقدونیه تمام درخشندگی آنها از آهن بودند زروسیم. اینان نه فقط مراقب آواز شیپورها بی بودند که از طرف فرماندهان نشان دمیده میشد، بلکه آنچنان مواظب بودند که بیک اشاره‌ی چشم فرمان آنها را بجای می‌آوردند. اینان هر جا می‌افتادند، اردوزده و هر چیز را که پیدا میکردند می‌خوردند.

باری داریوش چون از فرات گذشت شنید، که اسکندر در بندها را گرفته‌است. لذا میخواست هر چه زودتر خود را باو برساند. آمین تاس مقدونی که از پیش اسکندر گریخته و بدربار ایران پناه آورده بود، بنا بقول پلوتارک بداریوش گفت: «در رفتن شتاب مکن و در همین دشت بازمان زیرا عده‌ی مقدونیا بمراتب از سپاه ایران کمتر است و تو میتوانی پشت سر آنها را بگیری» داریوش پاسخ داد: «میتراسم که اسکندر بگریزد!» آمین تاس گفت: «او کسی نیست که فرار کند و بزودی بچنگ تو خواهد آمد» سپس داریوش بسوی کیلیکیه رفت.

رسیدن یونانیان مزدور - پس از مرگ مهنن داریوش تیمودس را که پسر مهنن تور بود، فرمانده یونانیان مزدور کرد. وی در این زمان سپاهیان را از فرنا باز تحویل گرفته و باردوی شاه ملحق شد. تمام یونانیان عقیده داشتند که بهتر است داریوش عقب نشسته در جلگه‌های بین‌النهرین با اسکندر مصاف دهد، ولی درباریان رأی داریوش را زدند.

عبور اسکندر از کیلیکیه و تلافی دولشکر - اسکندر در بند سوریه و شهر ایسوس را گرفته و داخل کوه‌ها شد، و در همه تنگه‌ها پادگان گذاشت و داریوش نیز از دربند آمان *Porte Amanique* گذشته و در پشت سر اسکندر واقع شد و قشون مقدونی در پیش خود دریا و در پس خود قشون ایران را داشت. پس از آن داریوش نیز از رود پی‌نار *Pinare* گذشته بتعقیب اسکندر پرداخت اینجا میدان تنگی بود و از هر جهت برای قشون اندک مقدونی مناسبت داشت.

جنگ ایسوس ۳۳۳ ق.م. - ایسوس شهری از کیلیکیه در کنار خلیج اسکندرون واقع بود. جنگ اسکندر با داریوش در دشتی مجاور این شهر روی داد این دشت از شمال شرقی بتپه‌هایی و از جنوب غربی بخلیج اسکندرون محدود میشود و مسافت آن تقریباً دو میل است. ترتیب جنگ طرفین چنین بود:

۱- در سپاه ایران - نبرزن بکمک بیست هزار تن فلاخن دار و تیراندازان جناح راست. تیمودس *Thimodes* که سی هزار نفر مزدور یونانی نیز با او بود، در جناح چپ، و آریستومد *Aristomède* یونانی که بر بیست هزار پیاده فرمان میراند. از پس آنان دلیرترین سپاهیان ایرانی را گماشته بودند. خود شاه هم در این جناح میخواست بجنگد و سپاه او عبارت از سه هزار تن از قراولان مخصوص و چهل هزار پیاده بود، و پهلوی آنان سواره نظام گرگان و مادی ایستاده بودند، و در عقب سپاهیان ملل دیگر کلبه‌ی سپاه ایران پیش قراولهایی داشت بعده‌ی شش هزار تن که همه بزوبین و فلاخن مسلح بودند. تمام معبر را قشون ایران گرفته بود؛ چنانکه یکی از جناحین بکوه و دیگری بکنار دریا میرسید. مادر وزن داریوش را در قلب قشون جای داده بودند.

۲- سپاه یونان- اسکندر در جبهه‌ی میدان، قشون فالانتر مقدونی را جاداد، و نی که نور Nikanor پسر پارمنی بن را فرمانده جناح راست نمود، و جناح چپ از قشون آمین تاس و بطلمیوس تشکیل یافت. پیاده نظام در تحت فرماندهی کراتس Cratere و فرماندهی هر جناح با پارمنی بن بود. صفوف نفرات یونانی را ۳۲ هزار نوشته‌اند. اسکندر در اینجا نطق آتشی‌نی کرد و پس از آن خود را بالشگرش بی پروا بسپاه ایران زد. یعنی نخست بجایی که سواران مسلح ایران ایستاده بودند، حمله برد. و سپس بسوی گردونه‌ی شاه بتاخت در این هنگام ایرانیان رشید دلیرانه کوشیدند و فداکاری کردند و نگذاشتند اسکندر بشاه برسد ولی اسبهای گردونه رم کردند، و داریوش متوحش شد. پارسی‌ها چون وحشت شاه را دیدند رو بهزیمت نهادند. و چون فرار در معبر تنگ روی داد فراریان روی یکدیگر افتادند، و بعضی هم زیر سم ستوران خرد شدند. و داریوش نیز بر اسب برنشسته و بگریخت، و پیروزی نصیب قشون اسکندر شد.

علت عمده‌ی شکست ایران این بود که میدان جنگ پایین دریا و کوه و تنگه بود و سواره نظام ایران نتوانست عملیات لازم را انجام دهد.

غارت اردوی ایران- چون شب در رسید مقدونیها از تعقیب دشمن دست برداشته بغارت اردوی ایران پرداختند. چون زنان حرم اسباب و تجملات بسیار با خود برده بودند غنایم بقدری سنگین بود که مقدونیها نمیتوانستند آن را حمل کنند. مقدونیها لباس زنان حرم را کنده زینت‌های ایشان را میر بودند. فریاد و شیون و ناله و ضجه‌ی زنان همه جار پر کرده بود. احوال رقت آور مادر و زن و دختر داریوش و پسر او که شش ساله بود چشمان ناظرین را پرازاشک میساخت. هر چه در اردوی ایران بود، مقدویها بغارت بردند، و فقط خرگاه و بارگاه داریوش مصون ماند، زیرا رسم چنین بود که فاتح در خیمه‌ی مغلوب منزل کند. عده‌ی تلفات مقدونیها را از ۱۵۰ سوار و ۳۲ پیاده تا سیصد پیاده و یکصد سوار نوشته‌اند. ولی چون اغلب مورخان یونانی بوده‌اند تلفات هم میهنان خود را کمتر و تلفات ایرانیان را زیادتر قلمداد کرده‌اند.

بقول پلوتارک پس از اتمام غارت سر بازان، اسکندر به خرگاه داریوش درآمد، و لباس خود را کنده به حمام داریوش وارد شد، و اسباب حمام و تجملات آنرا که تماماً گرانبها و کار هنرمندان ایران بود مشاهده کرد، و بوی عطرها و گوناگون بمشامش رسید. چون وارد خیمه شد بلندی آن و نیز تختخوابها و میزهای قیمتی و تزئینات را دید و شام لذیذی را که برای داریوش تهیه کرده بودند، خورد. در لباس فاخر، مستخدمین درباری داریوش، که اکنون در سر میز با خدمت می کردند با دقت نگر است، رو بدوستان خود کرده گفت: «معنی شاه بودن این است».

پس اسکندر لئوناتوس Leonatus نامی را که از درباریان یونانی او بود بنزد ملکه‌ها برای تسلیت دادن بایشان فرستاد؛ و پس از آن دستور داد که نعش کشته شدگان ایرانی را دفن و کشته شدگان مقدونی را بسوزانند. پس از آن خود با هفستیون Hefestion یکی از نزدیکان خود به خرگاه ملکه‌ها درآمد. سی‌سی گامبیس مادر شاه در برابر اسکندر زانو زد. اسکندر هم نسبت به ملکه‌ها و اهل حرم ملاطفت و مهربانی کرد. ملکه مادر گفت: «شاه تو شایسته‌ی آنی که همان دعاها می‌کند که برای داریوش گرامی خود می‌کردیم در باره‌ی تو نیز بکنیم، و منم لایق آن مقامی که داشتم باشم و بنابراین میتوانم تحمل رنج مقامی را که از آن تنزل کرده‌ام بنمایم. اکنون که آقای ما هستی میتوانی که بمارحم آوری یا خشونت ورزی». بعد اسکندر پسر داریوش را که شش ساله بود با غوش گرفت، آن کودک ترسید و دست بگردن اسکندر انداخت. اسکندر گفت این کودک از پدرش شجاع تر است. اسکندر با کمال عفت نسبت به ملکه زن داریوش و دختر او رفتار کرد، و با وجودیکه با او می‌گفتند، که چنین شاهزاده خانم‌هایی را از دست مده؛ اسکندر بطور مزاح می‌گفت: «زنان پارسی آفت چشمان اند» ولی در مقابل زیبایی آنان، پا کد امنی را از دست نمیداد.

رفتن اسکندر بوریه - پس از آن اسکندر پارمنی‌ین را برای تصرف خزانه‌ی داریوش بدمشق فرستاد. در اینجا والی ایرانی خیانت کرده خزانه‌ی شاهنشاه و آن شهر و مردمانی را که در آنجا پناهنده شده بودند، تسلیم قشون مقدونی کرد و خود نیز پس

از چندی بکیفر اعمال خود رسید، و بدست یکی از سرداران ایرانی کشته شد.
سپس اسکندر خزانه‌ی داریوش را به پارمنی بن سپرده و حکومت ابالتسل سری
Coele - syri را که از سوریه جنوبی تا حدود عربستان و مصر امتداد داشت
باو وا گذاشت .

نامه‌ی داریوش باسکندر - اسکندر پس از آن به مارات Marathe که شهر مهمی
در سوریه بود رفت، در این جا نامه‌ی داریوش دریافت داشت که بقول آریان خلاصه‌ی
آن این بود :

«در این نامه داریوش آزادی مادر و فرزندان خود را میخواست، و بعهدی
که بین فیلیپ و اردشیر سوم بسته شده بود، اشاره کرده بود. و اسکندر را مسؤول برهم
زدن صلح میخواند. و خود را مجبور بدفاع در مقابل تجاوز اسکندر میدانست، و تقاضا
کرده بود، که اسکندر رسولانی برای مذاکره بفرستد»

اسکندر در پاسخ آن نامه‌ی را که مضمونش چنین بود، فرستاد: «نیاکان شما
داخل مقدونیه و یونان شده این ممالک را غارت میکردند، و حال آنکه از طرف ما
آزاری ندیده بودند. اکنون بسمت سپهسالاری کل یونان با آسیا آمده‌ام، تا انتقام آنان و
خود را از تو هینی که شده است، بکشم. پدر من بدست کسانی کشته شده که شما محرك
آنان بودید، و یونانیان را بر علیه من تحریک کردید، که بر من بشورند. اکنون
تفضل خدایان مرا صاحب اختیار ممالک شما کرده و من آقای آسیا هستم بیاید و مرا
باین سمت بشناسید، و وقتی که بمن نامه مینویسید بعنوان پادشاه آسیا بنویسید، و
هر گاه خود را شاه میدانید، دیگر از جدال مگریزید، زیرا هر جا که باشید
بشما میرسم.»

اسکندر در فنیقیه - پس از آن اسکندر به فنیقیه در آمد، و بیبلس Byblos را
تصرف کرد، و از آنجا به صیدا رفت. در این احوال بعضی سرداران ایرانی که از جنگ
ایسوس سالم مانده بودند، در صدد بر آمدند که لبیدیه را از آن تیگون Antigon
سردار مقدونیه بگیرند. ولی شکست خوردند، نیروی دریائی ایران نیز در دریا از ناوگان
مقدونی شکست یافتند.

تسخیر شهر صور - چون اسکندر بشهر صور رسید، آن شهر نخواست تحت اطاعت مقدونیه در آید، و میخواست مانند متحدی بشمار آید، نه شهر باجگذاری. و چون تسلیم نشد، قشون اسکندر آن شهر را محاصره کرد. درست هفت ماه محاصره‌ی این شهر بطول انجامید.

بقول دیودور جهت عمده‌ی مقاومت این شهر آن بود که میخواست اسکندر را معطل کند، تا بداریوش وقت دهد که اوسپاه جدیدی برای نبرد با اسکندر تهیه کند. و صوریه امیدوار بودند که با این کار خود طرف توجه شاهنشاه ایران واقع خواهند گشت. بر اثر مقاومت دلیرانه‌ی صوریه اسکندر تصمیم گرفت محاصره را ترك و بمصر رود؛ و بالاخره قسمتی از کشتیهای فنیقی که سابقاً در جزو بحریه‌ی ایران بودند اکنون بواسطه‌ی ضعف قوای ایران گریخته بطرف اسکندر رفته بودند، و کشتیهای جزیره‌ی قبرس که بایران خیانت کرده با اسکندر پیوسته بودند کار تسخیر صور را آسان کرد. و اسکندر از خشکی و دریا بآن شهر یورش برد و آن شهر را تسخیر و مردم سرسخت آنرا باطاعت آورد.

اسکندر پس از گرفتن آن شهر شقاوت عجیبی از خود نشان داد. و امر کرد که تمام مسکنه‌ی شهر را باستثنای آنان که بمعابد پناه برده بودند، بکشند؛ و شهر را آتش بزنند. ولی با وجود اعلان این حکم همه صوریه‌های مسلح در کوچه‌های شهر با قشون مقدونی میجنگیدند.

بالاخره قریب هفت هزار نفر در شهر در حال جنگ کشته شدند؛ و تعداد دو هزار تن جوان صوری را مقدونیه در طول ساحل بدار آویختند و زنان و کودکان را رابرده کرده بفروختند، و شهر طعمه‌ی حریق و ویرانی شد. جهات شکست و سقوط این شهر نرسیدن کمک از ایران و یا از قرطاجنه و نیز رفتن قوای بحری قبرس بطرف اسکندر بود.

نامه‌ی دیگر داریوش با اسکندر - بقول کنت کورث در همین احوال نامه‌ی دیگر از داریوش با اسکندر رسید که او را پادشاه خواند و باو تکلیف کرده بود دخترش استاتیرا

Statira را بوی خواهد داد، و جهبزه‌ی او ممالکی باشد که بین هلس پونت ورود هالیس واقع است و پیشنهاد صلح با اسکندر کرده بود؛ ولی آریان می‌نویسد که داریوش در این نامه با اسکندر پیشنهاد صلح کرد و حاضر شد دخترش را بزنی باو بدهد و ده هزار تالان هم برای باز خرید کسان خود که نزد اسکندر اسیر بودند بپردازد، و کشورهای را که از فرات تا بحر الجزایر واقعست با اسکندر واگذار نماید.

اما اسکندر در پاسخ نامه به سفر اگفت: که نه احتیاج به خزانه‌های داریوش دارم و نه قسمتی از ممالک او را خواستارم، زیرا تمام خزانه‌ها و همه ممالکش از آن من است و دخترش را هم اگر بخواهم میگیرم،

تسخیر شهر غزه - اسکندر پس از تسخیر صور و هسپار شهر غزه شد. این شهر از شهرهای عمده‌ی فلسطین بشمار میرفت و در جنوب حیفا و دره‌ی نیل در ساحل دریا امتداد مییافت و بر تپه‌ی ببلندی ۶۰ پا قرار گرفته بود. کوتوال این قلعه خواجه‌ی بود بنام به تیس Bétis که نسبت به شاهنشاه بسیار وفادار بود. در اینجا ایرانیان دلیرانه مقاومت و پایداری کردند و اسکندر در حین محاصره‌ی قلعه مجروح شد و محاصره‌ی آن دو ماه بطول انجامید. به تیس با کمال شجاعت می‌جنگید تا در وقتیکه تیر باران شده و زخم زیاد برداشته بود بدست قشون اسکندر افتاد. اسکندر نسبت باو با وجودیکه در حال نزع بود بیرحمی و شقاوت بسیار نمود، و فرمان داد پاشنه‌های او را سوراخ کرده، و تسمه‌ی از چرم از آن بگذرانند، ورشته را بارابه‌ی وارا به را با سبهای بسته و دور شهر گردانیدند تا او جان داد بعضی از مورخان به تیس را عرب دانسته‌اند.

در جنگ غزه ده هزار نفر ایرانی و عرب کشته شدند، و به سپاه مقدونی هم تلفات زیادی وارد آمد. اسکندر برای جبران تلفات خود آمین تاس را بمقدونیه فرستاد تا سپاهیان جدیدی برای او گرد آورد در این شهر هزاران نفر از اهالی و مدافعین از دم شمشیر گذشتند و تمام زنان و کودکان را اسکندر برده کرده بفرخت.

رفتن اسکندر بمصر - ۳۳۲ ق. م. - چون مصریان از مظالم داریوش ناراضی بودند، همینکه خبر فتوحات اسکندر را شنیدند، او را با آغوش باز پذیرفتند. و از همه طبقات درپلوز گرد آمدند و او را استقبال کردند، بعد اسکندر به ممفیس پایتخت مصر رفت و

احترامات زیادی نسبت به معبد پتاوگوا آپیس مرعی داشت، و سپس از رود نیل سرازیر شده پس از مدتی راه پیمایی در بیابان بی آب و علف بمعبد آمون Amon رسید. این معبد در واحه‌یی واقع بود که آنرا آزیس Oazis مینامیدند (بمعنی واحه). این واحه آب فراوان و درختان بسیار داشت و هوای آن همیشه مانند بهار بود.

بقول کنت کورث مردم آن مانند معابد دیگر هیکل را نمپرسیدند، بلکه زمردی را میپرسیدند که شباهت بناف داشت و دور آن جواهر قیمتی نشافده بودند. و چون کسی برای استخاره باین معبد میآمد، کاهنان این ناف را در سفینه‌یی میگذارند که از پیرامون آن جامهای نقره آویخته بود، و هشاد تن کاهن این سفینه را حرکت میدادند، از عقب ایشان زنان و دختران راه افتاده و سرورهای خشن، مذهبی میخواندند. تارب النوع به سوالی که میشود جواب منجزی بدهد. در اینجا بود که کاهنان اسکندرا، پسر خدا خواندند. بعضی از مورخان عقیده دارند که کاهن میخواست اسکندرا بزبان یونانی درود گوید. ولی چون این زبان را درست نمیدانست بجای اینکه بگوید اپایدین O paidion (یعنی ای پسر) گفت اپای دیس O paidios (یعنی «ای پسر خدا»). این غلط اسکندرا خوش آمد، و چون همه شغف اورا دیدند، گفتند: کاهن بزرگ اورا پسر خدا خوانده است.

پس اسکندر چون بمصر باز گشت شهری بنام خود در محل اسکندریه کنونی بنا کرد، و وقتی که خواست بایران عزیمت کند ریاست سپاه مصر را بیک نفر مقدونی و دریافت مالیه را بیک نفر یونانی داد. و باقی ادارات را بخود مصریها سپرد.

مردن ملکه زنداریوش هنگامیکه اسکندر، پس از بازگشت از مصر در فنیقیه بود و یا اینکه از فرات گذشته بسوی داریوش میرفت، در بین راه ملکه زن داریوش درگشت. اسکندر از مرگ او بسیار متأثر گردید، و حتی گریه کرد و اورا با تجلیل بسیار بخاک سپرد. در این احوال خواجه سرای، ایرانی ملکه بنام تیرویوس Tyriotes از ازدحام و هرج و مرجی که در اثر فوت ملکه اتفاق افتاده بود استفاده کرد و از اردوی اسکندر بنزد داریوش گریخت و خبر فوت ملکه را بشاهنشاه داد.

پلوتارك ميگويد: اسكندر هنوز در فنيقيه بود (پس از مراجعت از مصر) كه داريوش باو نامه يي نوشته و تكليف صلح كرد باين شرايط كه همه ايالات در آنسوي فرات در اباوا گذارد و ده هزار تالان براي رد كردن اسرا بدهد و دخترش را بزني اسكندر در آورد. اسكندر در اين باره با درباريان خود مشورت كرد. پارمني بن گفت: «اگر من بجاي تو بودم اين شرايط را ميپذيرفتم». اسكندر در جواب گفت: «اگر من هم بجاي تو بودم ميپذيرفتم». بنا بر اين اسكندر پيشنهاد داريوش را نپذيرفت و خود را آماده ي جنگ با او خواند، و گفت چنانچه اگر دو آفتاب وجود داشت باعث اختلال عالم مي شد در زمين هم نمي تواند، دو پادشاه باشد بي آنكه اختلال در نظم آن رخ دهد.

بيج سپاه داريوش - چون داريوش شنيد كه نامه هاي او با اسكندر نتيجه يي نداد و دانست كه چاره يي جز جنگ نيست، در صدد تداركات جنگي برآمده سرداران خود دستور داد كه از آسيا در بابل گرد آيند.

از اصلاحات داريوش در سپاه خوديكي اين بود كه شمشير و نيزه هاي سپاهيان ايراني را بلندتر كرد زيرا مي دانست كه فتوحات سابق مقدوني ها در اثر بهتري اسلحه ي آنها بوده است ديگر اينكه بفرمود تا دويست ارا به جنگي داس دار بسازند كه در دل دشمن توليد وحشت كند.

پس از آن داريوش از بابل به نينو اي قديم رفته و در اربل اردو زد.
 اسكندر در بين النهرين - اسكندر از فنيقيه حركت كرده از فرات بگذشت (۲۳۱ ق.م.) و در اينجا مازه سردار ايران كه مأمور جلوگيري از عبور اسكندر بود، از جنگ احتراز جسته و دهات و آباديهاي سر راه را آتش زده عقب نشست. سپس سپاه اسكندر بشنا از دجله گذشت. در اينجا نبرد مختصري بين يك عده اي از سواره نظام سرداري ساتروپات با آريس تن Ariston سردار اسكندر روي داد و با كشته شدن ساتروپات فتح با آريس تن شد. در اين وقت قشون ايران آباديهاي سر راه خود را آتش زده بود و اسكندر بزحمت توانست عده از آنها را خاموش و مقداري آذوقه را از حريق نجات دهد بالاخره اسكندر به گو كامل اردو گاه داريوش رسيد.

سومامل *Gaugamèles*: اکثر مورخان قدیم جنگ سوم و آخرین جنگ داریوش را در اربیل نوشته‌اند، ولی از چندی باین طرف آنرا نبرد «گوگامل» مینامند، پلوتارک مینویسد. «جنگ بزرگ اسکندر با داریوش بر خلاف آنچه مورخان نوشته‌اند در گوگامل روی داده، نه در اربیل؛ و این اسم (یعنی گوگامل) بزبان پارسی بمعنی «خانه‌ی شتر است» وجه تسمیه‌ی این محل از اینجا است که یکی از شاهان قدیم پارس که بر شتر تندروی سوار بود در این جا از دست دشمن برست بعد مقرر داشت که این شتر را در اینجا حفظ و حراست کنند و خراج چند دهه را برای آسایش این شتر و مستحفظین آن تخصیص داد.

باید دانست که اسکندر در لشکر کشی خود با ایران تا گوگامل راهی در گذشتن از آسیای صغیر و بین‌النهرین اختیار کرده بود که کورش کوچک در زمان اردشیر دوم پادشاه یونانی پیموده بود، و نیز از تجربیات آن یونانیان پیشین استفاده میکرد و همیشه آن لشکر کشی را بیاد سپاهیان خود می‌آورد و آنان را تشجیع مینمود. در زمان عبور سپاه اسکندر از فرات تا ورود آن به گوگامل فرصت‌های خوبی برای جلوگیری از دشمن برای قشون ایران پیش آمد ولی از آنها هیچ استفاده نشد. اولاً جلگه‌ی بین‌النهرین برای عملیات سواره نظام ایران بسیار مساعد بود و با ترتیب دسته‌های متعدد ممکن بود به سبک (جنگ و گریز) صدمات زیادی به قشون اسکندر وارد آورد. (پارتها چند قرن بعد با همین ترتیب مکرر قشون روم را بیچاره کرده و فاتح شدند.) ثانیاً آب دجله در این هنگام تند و گذشتن از آن دشوار بود. و قشون ایران با داشتن تیراندازان ماهر میتواند مانع از عبور قشون اسکندر گردد و یا لاقلاً تلفات بسیاری به آن وارد آورد.

عده‌ی قشون ایران را در این نبرد، مورخان یونانی و رومی مختلف نوشته‌اند. و اغلب هم اغراق آمیز است. پلوتارک سواره نظام و پیاده نظام را یک میلیون، و آریان پیاده نظام را یک میلیون، و سواره نظام را چهار صد هزار، و دیودور پیاده نظام را هشت صد هزار و سواره نظام را دویست هزار، و کنت کورث پیاده نظام را دویست هزار و سواره نظام را چهار صد هزار

نوشته‌اند. شاید ارقام کنت کورث موافق حقیقت باشد. و در این جنگ پنجاه فیل جنگی هم ایرانیان بکار برده بودند.

فبرد سوم - قشون ایران در این بار ورزیده تر بودند؛ و قسمتی از آن در تحت تعلیم یونانیان فراری مشق کرده بود. در ابتدا ارباب‌های داس‌دار ایرانی بشدت حملهور شده و باعث وحشت مقدونیها گردید. و فرمان اسکندر سپاهیان یونان صفوف خود را گشودند تا ارباب‌ها گنشتند. ولی عده‌ی از آنها به صفوف مقدونی تصادم کرده صدمات زیادی وارد کردند. از طرف دیگر مازه با سواران ایران مقدونیها را هدف تیر قرار داده، و تلفات بسیار به آنان وارد ساخت.

سکایی‌ها باروبنه مقدونیها را غارت کردند. این اقدامات باعث اختلال در اردوی مقدونیه گردید، و اسیرانی که در آنجا بودند جرأت یافته بیاری ایرانیان آمدند؛ ولی سی‌سی گامبس مادر داریوش که جزو اسرا بود، از جا حرکت نکرد. اسکندر چون چنان دید خواست در اینجا همان کار را کند که در ایسوس کرده بود و حمله بدان جایی کرد که داریوش روی عرابه‌ی جنگی با ملازمان خود قرار گرفته بود. شاهنشاه از بالای گردونه‌ی خود زوبین‌هایی بطرف حمله‌کنندگان انداخت. بعد داریوش و اسکندر بمقابل یکدیگر شتافتند اسکندر زوبین بطرف داریوش افکند که بگردونه‌ی او برخورد و او را از گردونه‌سنگون کرد. از افتادن داریوش برخی گمان کردند که داریوش کشته شده و سربازان روی بفرار نهادند. داریوش چون آنان را گریزان دید خود نیز روی بگریز نهاد. داریوش در گردونه‌ی خود بقدری سرعت حرکت کرد که اسکندر نتوانست با او برسد. و داریوش به هفده فرسنگی میدان جنگ به اربیل وارد شد، و از آنجا از راه ارمنستان به ماد رفت.

رفتن اسکندر ببابل - پس از این فتح اسکندر بسوی بابل رفت در بین راه مازه که در جنگ گو کامل از خود دلیری بسیار نشان داده بود، با فرزندان خویش باقیباد اسکندر در آمد و اسکندر او را مورد ملاحظت قرار داد، بغفان Bagophanes گو توال ارك بابل که نگهبان خزانه‌ی داریوش نیز بود، برای اینکه از مازه واپس نمازد،

از روی خیانت‌راه ورود اسکندر را بیابل با تاج گل زینت داد. و عودسوزهای سیمین در سر راه او بنهاد.

مردم شهر بابل برای تماشای سپاه اسکندر بر سر دیوارها گرد آمده بودند. زیبایی شهر بابل مورد توجه اسکندر شد. وی مانند کوروش بزرگ بمعبد بل مردوک خدای بزرگ بابلی‌ها که اساهیل نام داشت، رفت؛ و دست آن بت را گرفت. و فرمان داد معابدی را که در زمان خشیارشا ویران کرده بودند، تعمیر نمایند.

بقول کنت کورث این شهر از نظر انضباط نظامی برای مقدونیها مضر بود. زیرا اخلاق بابلیها بقدری فاسد بود که از هیچ چیز برای تحریک شهوات نفسانی دریغ نمی‌کردند؛ و مردان بابل در ازای وجوهی که بآنان داده میشد، آشکارا زنان و دختران نشان را بفحشاء تشویق میکردند؛ و در مجالس بزم شراب زیاد می‌خوردند؛ و در حال مستی مرتکب اعمال زشت میشدند، حتی زنان و دختران خانواده‌های ممتاز بی‌عفتی را جزء شرایط ادب و باصطلاح جزو تمدن میدانستند. قشون مقدونیه سی و چهار روز در چنین شهر پرفحشایی ماند و بسیار سست گردید. ولی در این اثناء قشون تازه نقسی از اروپا رسید که مایه امیدواری اسکندر شد. در بابل اسکندر ماده‌ی سوزنده‌ی که دارای نفت بود مشاهده کرد و برای تماشا، آن را آتش زد. پلوتارک گوید که قعر زمین‌های بابل پر از این آتش است.

وضع یونان قبل از جنگ سوم شامل در این هنگام دریونان شورشایی برخاست، و موم‌نن حاکم تراکیه سر بشورش برداشت. اهالی پلوپونز بخصوص اسپارتیها به طغیان او کمک کردند، و پادشاه ایشان در آنگاه آژیس Agis نام داشت. آنان جنگی مردانه با آنتی پاتر نایب السلطنه‌ی معزول کردند. و آژیس در جنگ کشته شد، و موم‌نن بناگهان بمرد. و آنتی پاتر با سه هزار تالان که اسکندر برای او فرستاده بود با قوای فعال خود توانست، امنیت را مجدداً دریونان برقرار سازد.

رفتن اسکندر از بابل بشوش — اسکندر پس از آن از بابل بشوش رفت، و والی آن بنام ابولت Abulèt پسرش را باستقبال او فرستاد، و در شوش اسکندر خزانه‌ی داریوش

را تصرف کرد. و بقول دیودور آن چهل هزار تالان شمش طلا و نقره بود. کنت کورث مقدار آن را پنجاه هزار تالان که قریب هفتاد میلیون لیره‌ی انگلیسی میباشد معین کرده است. درشوش اسکندر خواست بر تخت شاهنشاهان ایران بنشیند و چون قامت او کوتاه بود پله‌های تخت هم بلند بود پاهایش بر پله‌ی آخری نمیرسید. یکی از پیشخدمتان اسکندر دویده میزی آورد تا پای اسکندر روی آن قرار گیرد.

اسکندر والی شوش را بشغل خویش ابقاء کرد، اما بجای فرمانده قلع و گنجور، از مقدونیان گماشته شدند. وی خانواده‌ی داریوش را که از پس سپاهیان یونانیان می‌آمدند، در کاخ شاهی شوش مسکن داد. درشوش اسکندر فرمان داد، سپاهی مرکب از سی هزار جوان ایرانی تشکیل دهند تا بطرز نظام یونانی تربیت شوند. درشوش آسخیلوس Aeschylus نمایشنامه‌ی «پرسا» (پارس) را بمعرض نمایش گذارد. از جمله اشیاء نفیس که بدست اسکندر افتاد دو مجسمه‌ی هارمودیوس Harmodius و آریستوگی تون Aristogeiton بود، که از مفرغ ساخته بودند، و خشایارشا آنها را از آتن آورده بود. و دوباره بشهر آتن مسترد داشت.

حرکت پارس - اسکندر از شوش از راه اهواز و بهبهان بسوی پارس رفت در ولایت اکیان که بین آن و خوزستان معبری تنگ بود ماداتس Madates مقاومت دلیرانه‌ی برضد اسکندر کرد، و تلفات زیادی بمقدونیها وارد آمد، و بالاخره پس از محاصره‌ی طولانی اسکندر آن شهر را ناچار به تسلیم کرد. ماداتس امان خواست. اسکندر نپذیرفت، و چون ماداتس با برادرزاده یا خواهرزاده‌ی ملکه سی‌سی کامبیس مادر داریوش ازدواج کرده بود، رسولانی بشوش نزد ملکه مادر فرستاد و چون میدانست که وی در اسکندر نفوذ کلام دارد از او خواهش کرد که عفو او را از اسکندر بخواهد. ملکه نامه‌ی در این باره با اسکندر نوشت. اسکندر نه تنها بر اثر شفاعت او ماداتس را عفو کرد بلکه محصورینی را که تسلیم شده بودند از دادن مالیات معاف ساخت.

اسکندر در دربند پارس - پس از مطیع کردن او اکیان، اسکندر سپاه خود را

بدو قسمت کرد: پارمی نی‌ین را از راه جلگه (یعنی از رامهرمز و بهبهان کنونی) پارس فرستاد و خود راه کوهستانی را که بدرون پارس امتداد مییافت پیش گرفت. مؤرخان در اینجا از معبری یاد کرده‌اند و برخی آنرا دروازه‌ی شوش و اروپائیان دروازه‌ی پارس نوشته‌اند. و باید آن معبر در کپکیلویه کنونی باشد. و ظاهراً همان تنگ «تک‌آب» است. در این معبر آریوبرزن Ariobarzan که سرداری شجاع بود بایست و پنج هزار سپاه منتظر ورود اسکندر بود، و آن معبر را دیوار و دروازه‌ی محکم بود پارسها سنگها را از بالای کوه می‌غلطانیدند، و قشون مقدونی را در زیر آن خرد میکردند. بعلاوه مدافعین باران تیر و فلاخن را بر مقدونیه‌ها روان ساختند.

چون مقدونیه‌ها از طرف جبهه نتوانستند بر ایرانیان پیروز آیند. اسکندر ناگزیر شد، همان کاری را که ایرانی‌ها در ترموپیل کرده بودند بکند، و براهنامه‌ی یک‌تن از مردم لیکه که سابقاً در این نواحی چوپان بود، و بدست اسکندر اسیر شده بود از بیراهه حرکت کرد، و پشت سر مدافعین قرار گرفت. ولی پارسیان با وجود آنکه از دو طرف محاصره شده بودند، تسلیم نشدند. آریوبرزن با یک‌هزار تن سواره و پنج هزار پیاده بی‌پروا به سپاه مقدونی زده عده‌ی از دشمن را کشته خود از میان آنان بیرون جست و خواست پیش از رسیدن اسکندر پایتخت هخامنشی را اشغال کند ولی قشونی که اسکندر سابقاً از جلگه بفارس فرستاده بود مانع عملیات او شد. و ناچار گردید آنقدر با دشمن جنگ کند تا کشته شود. این یگانه دفاع مرتب و صحیحی بود که در حمله‌ی اسکندر در ایران بعمل آمد.

اسکندر در تخت جمشید - پس از آنکه اسکندر بسوی پرس پولیس یا شهر پارسه براه افتاد. در این احوال نامه‌ای از تیری داد Tiridad خزانه‌دار تخت جمشید باو رسید. که نوشته بود چون مردم شهر خبر یافته‌اند که اسکندر بزودی وارد خواهد شد میخواهند خزانه را غارت کنند. اسکندر با وجود خستگی زیاد براه افتاد و در نزدیکی رود کور بقول کنت کورث چهار هزار نفر یونانی که سابقاً اسیر پارسها بوده، و شکنجه‌ی بسیار دیده بودند با استقبال اسکندر آمدند. از اینان بعضی بی‌دست و برخی

بهرای وعده‌یی بی‌گوش بودند از دیدن آنها مقدونی‌ها رقت نموده گریه کردند. اسکندر آنان را تسلی داد و گفت بزودی بیونان بر خواهند گشت. آنان گفتند چون ما ناقص هستیم بر گشتن ما بیونان باعث شرمساری خواهد شد! بهتر است بما جایی بدهند تا در آنجا زندگی کنیم. اسکندر فرمان داد بهریک سه هزار درهم، ده دست لباس، گاو و تخم وحشم بدهند که در جایی مهغول زراعت شوند. این داستان را اغلب مورخان قدیم ذکر نکرده‌اند.

تخیر تخت جمشید و آتش زدن آن - روز دیگر اسکندر سران سپاه خود را گرد آورده گفت: «یونان دشمنی بدتر از پایتخت شاهان پارس نداشته است. از اینجا بود که اردوی بی‌شمار بوطن ما میریخت. پس از آن مقدونیه وارد شهر شده و بکشتار و غارت پرداختند. طلا و نقره در این شهر روی هم انباشته شده بود. چون غنایم بقدری زیاد بود که نمی‌توانستند، که تمامی آنرا بر گیرند، غنایم را خوب و بد جمع می‌کردند. لباسهای شاهی بدست آنان پاره پاره می‌شد، گلدانهای و جامهای گرانبها را با تبر خرد می‌کردند. حتی مجسمه‌ها را شکسته و ظروف را خرد کردند؛ و کشتار مهیبی شروع شد.

اهالی چون وضع را چنین دیدند بنخود کشی اقدام کردند و برخی نیز منازل خود را آتش میزدند؛ ذخایر خزانه را مختلف نوشته‌اند. بقول کنت کورث صد و بیست هزار تالان نقره (هزار میلیون ریال)، و شش هزار تالان هم از یازاد گاد بتصرف اسکندر درآمد. این مبلغ را حاکم آنجا کبارس Cobares تسلیم کرد. بقول پلوتارک اسکندر ۱۲۰ هزار تالان طلا از پارس پونیس بر گرفت؛ و برای حمل آنها سه هزار شتر وعده‌ی زیادی قاطر از شوش و بابل خواست.

بعد از این فتوحات در جشن گرفت. زنان بدعمل در این جشن حضور داشته به لهو و لعب مشغول بودند. یکی از زنان که تائیس Thais نام داشت، و از اهل آتن بود اسکندر را وادار کرد که مقرر سلطنتی را آتش بزند. مشعل‌های زیادی حاضر کردند؛ و در حال مستی بر اثر جهالت مستی در پیش صفی که هادی آنان تائیس بود قرار گرفت. اول اسکندر

و بعد تائیس مشعلهایی در مقر سلطنتی انداخته و کاخ يك پارچه آتش شد. دیودور گوید: «خیلی غریب است» توهینی که خشایارشا بشهر آتن کرد، و ارك آنرا آتش زد انتقامش را، پس از سالها زنی که او نیز آتنی بود کشید. نولد که گوید که اسکندر تخت جمشید را از روی عمد آتش زد، و خواست با این عمل با آسیایبها بفهماند که شاهنشاهی آنان بکلی زایل شد. و از این بعد اسکندریگانه آقای آنهاست. تخت جمشید پس از این واقعه دیگر کمر راست نکرد. و برای همیشه ویران بماند. اسکندر بقول خود با این عمل انتقام از کار خشایارشا کشید که ارك آتن را آتش زد.

باید در نظر داشت که خشایارشاهم میخواست انتقام سوزاندن شهر سارد و جنگل مقدس آنرا بکشد؛ شکی نیست که خشایارشا و اسکندر هر دو بد کردند، و نتایج اعمال هر دو برای بازماندگان نشان گران تمام شد. ولی چه کسی به ایرانیان آتش زدن آتن را آموخت بقول پارسها این درس را از یونانیان فرا گرفته بودند.

بعضی از دانشمندان مانند گیرشمن معتقدند که آتش گرفتن تخت جمشید غیر ارادی بود چه اگر میبایستی انتقام سیاسی گرفته شود. شوش بیش از تخت جمشید مستحق این مجازات بود زیرا شوش پایتخت جهان بود آنجا بود که همه کسانی که با سیاست یونانی شاه بزرگ تماس داشتند. برای تعظیم میآمدند. بنظر میرسد که یونانیان از وجود تخت جمشید که حتی یکبار هم در منابع غربی بیش از اسکندر ذکر نشده بی اطلاع بوده اند.

گشته شدن داریوش - چون اسکندر شنید که داریوش بماد رفته است، پس از تسخیر پارس بسوی همدان رفت (۳۳۰ ق. م.) اسکندر در همدان سواره نظام تسالی را مقرر کرده به پارمی نی دستور داد که تمام خزاین پارس را از این شهر جمع کند. و هارپالوس را باشش هزار پیادهی مقدونی به حفاظت این خزانه گماشت. و خود برای تعقیب داریوش بهری رفت. داریوش از دروازه های خزر گذشته، در صدد بود که در مشرق ایران رفته، قشونی از ایالت شرقی برای مقابله با اسکندر گرد آورد.

چون اسکندر بحوالی دامغان رسید شنید که نبرزن Nabarzan که سرداری هزارسوار با داریوش بود، و بسوس والی باختر و برازاس Brazas والی رنج و سیستان داریوش را توقیف کرده اند، یونانیان اجیر تا آخر با داریوش وفادار ماندند. اسکندر بشتاب در دنبال داریوش میرفت.

چون بسوس و دستیاران او دیدند که اسکندر در تعقیب ایشان است، بسوس زخمهای مهلکی به داریوش زده، خود برای تصرف سلطنت بباختر فرار کرد. اسکندر وقتی رسید که داریوش جهان را بدرود گفته بود. تاریخ کشته شدن داریوش در تیرماه (ژوئیه) ۳۳۰ ق. م. بود. محلی که اسکندر بر سرداریوش رسید، باید جایی باشد بین سمنان و شاهرود و ظن قوی میرود که در نزدیکی دامغان تقریباً در شمال حاجی آباد کنونی باشد. باری بامر اسکندر نعش داریوش را با تجلیل فراوان به پاسارگاد برده بدخمه‌ی شاهان سپردند.

داریوش شاهی نیک نفس بود میخواست امور ایران را اصلاح کند. ولی آمدن اسکندر باو مجال نداد، او حیثیت خود را تا نفس آخر حفظ کرد. و با شرافتمندی عمر خود را بپایان رسانید. بقول گیرشمن، اسکندر جسد شاه را با جبهی ارغوانی خود پوشانید، و آنرا بشوش نزد مادر داریوش فرستاد.

جهت شکست ایران- علل شکست ایران بسیار است، و اهم آنها را در اینجا خلاصه میکنیم. و آنها عبارتند از:

- ۱- عدم ممانعت از عبور اسکندر از بوغاز داردانیل با وجود اینکه ایران نیروی دریایی قوی در اختیار داشت.
- ۲- گذاردن سپاهیان یونانی در ذخیره و بیکار ماندن پیاده نظام در جنگ گرانیک.
- ۳- تسلیم شدن شهر سارد بواسطه خیانت مهران با وجود داشتن ارکی محکم.
- ۴- کمک نکردن بحریه‌ی ایران به اهالی هالیکارناس از طرف دریا.
- ۵- عدم استفاده از دربندهای محکم کیلیکیه و سوریه.
- ۶- انتخاب جای نامناسب و بدی در جنگ داریوش و اسکندر در ایسوس.

۷- نرسانیدن کمک بصوریه‌ها و مردم غزه از طرف دریا.
 ۸- عدم استفاده از بیابانهای لم یزرع بین‌النهرین و بکار بردن شیوه‌ی جنگ
 و گریز در این محل.

۹- عدم ممانعت از عبور اسکندر از فرات و دجله.
 ۱۰- بعهده گرفتن داریوش سپهسالاری لشکر را، زیرا که او فاقد روح پافشاری
 و از خود گذشتگی بود.

یکی دیگر از علل شکست ایران رواج فساد اخلاق، در ایران و اختلاف بین
 درباریان و خیانت بعضی از سرداران و فرمانروایان، مانند مه‌ران بود. ایرانیان
 بواسطه‌ی غوطه‌ور شدن در ثروت و تنعم بیش از حد، و عادت به تجمل و عیش و عشرت
 سست شده بودند. و دیگر حاضر برای فداکاری نبودند. و روح از خود گذشتگی سابق
 را از دست داده بودند، و میخواستند، بجای اینکه به نیروی بازوی خود تکیه کنند،
 همه کار را بپول و رشوه حل نمایند. و چون چند بار در سابق اینکار را کرده و نتیجه
 گرفته و توانسته بودند که بین دشمنان خود اختلاف بیندازند. خیال میکردند که
 این بار هم میتوانند کامیاب شوند. غافل از اینکه دست تقدیر برای اینکه آنان را تأدیب
 کند و از اعمال گذشته‌ی خود پشیمان سازد، مردی مانند اسکندر را در مقابل آنان
 علم کرد؛ که همه جا اقبال با او بود تا اینکه توانست شاهنشاهی عظیمی را که تا آن
 زمان در جهان نظیر و بدیلی نداشت و از گون سازد.

در این زمان ایران شاهنشاهی مانند کوروش کوچک یا لا اقل اردشیر سوم لازم
 داشت. داریوش سوم نه عقل آنهارا داشت و نه دارای اراده‌ی آنان بود. بامر که داریوش سوم
 شاهنشاهی هخامنشی و دوره‌ی تسلط پارسها بمشرق خاتمه یافت و دوره‌ی دیگری
 شروع گردید که آنرا بایستی مقدونی و یونانی نامید.

سلسله‌ی هخامنشی از خروج کوروش بزرگ بر آخرین شاه ماد، تا کشته شدن
 داریوش سوم دو بیست و بیست سال ادامه داشت، ولی اگر سلطنت دودمان هخامنشی
 را پیش از قیام کوروش بزرگ در نظر بگیریم سلطنت آن سلسله چهار صد سال میشود.

خانواده‌ی داریوش - خانواده‌ی داریوش عبارت بود از: مادراوسی می کامبیس. زن او: استاتیرازن و خواهر او دیگر خواهران او: فرناک و آبان دخت بودند. و دو پسر بنام آریو برزن و اخس و سه دختر یکی استاتیرا که زن اسکندر شد، و دیگری دری پته تیس Drypétis که زن هفس تیون سردار محبوب اسکندر، و دختر سومی که نامش معلوم نیست زن شخصی بنام مهرداد بوده است برادر او گزائر Oxathrès نام داشت.

اسکندر در پارت - پس از کشته شدن داریوش سوم، اسکندر به کارهای تپورستان (طبرستان) تمشیت داد و بسوی ورکانه (گرگان) رفت، و در رزده کارتا کرسی آن استان هزاروپانصد یونانی که مزدور دولت ایران بودند؛ تسلیم شدند. و نیز مردها (این مردم را مارد نیز می‌گفتند و از بومیان مازندران بودند، و ظاهر آمل مآخوذ از نام ایشان است) که در مغرب طبرستان می‌زیستند، گردن بفرمانبرداری از اسکندر نهادند. سپس اسکندر پارت و شهری که بعدها هکاتم پیلوس Hecatompulos (صد دروازه) نامیده شد درآمد.

دگرگون شدن رفتار اسکندر - در همین اوقات بود که بقول دیودورو کنت کورث اسکندر تغییر رفتار داده تجملات دربار پارسی را پذیرفت. و تاج پارسی به سر گذاشت. و به سپر بچه‌های محبوب خود جامه‌ی ارغوانی پوشانید، و همخوابگان بسیاری که به ۳۶۰ تن می‌رسیدند، از میان زیباترین زنان آسیا برگزید. و اجازه داد که مانند شاهنشاهان ایران مردم در پیش او بخاک افتند.

ولی یونانیان که عادت بحکومت دمکراسی کرده بودند، از تغییر وضع او راضی نبودند.

رهسپار شدن اسکندر بسوی باختر - اسکندر بدنبال کشنده‌ی داریوش یعنی بسوس Bessus که در باختر بنام اردشیر، خود را شاه آسیا می‌خواند، روانه‌ی آن سرزمین شد، در بین راه ساتی برزن Satibarzane، والی هرات را که یاغی شده بود، از میان برداشت. در سیستان شنید، که کنکاشی از یونانیان بر ضد او ترتیب داده شده، و بعضی از سرداران مقدونی خیال قتل او را دارند.

پس از تحقیقاتی که بعمل آمد، معلوم شد، که فیلو تاس پسر پارمن یون که از سرداران بود، در این توطئه دست داشته است. بفرمان اسکندر فیلو تاس و پدر او پارمن یون را که در همدان بالشگری انبوه خزانه‌ی اسکندر را نگاه میداشت، و از دوستان خود و پدرش فیلیپ بود، بقتل رسانید .

اسکندر در رخج و باختر - اسکندر پس از تمشیت بکارزرنک (سیستان) ، بسوی رخج روانه شد. این ایالت در قندهار کنونی بود. پس از تسخیر آن بسوی باختر روانه شد. بسوس به محض رسیدن خبر ورود اسکندر از بلخ گریخته و پس از گذشتن از جیحون بسوی سندر هسپار شد. اسکندر به اسپه تامن Spitamenes سر کرده‌ی سواران ایرانی درسند فرمانداد که او را دستگیر کنند، او را بزودی گرفتار کردند، و بفرمان اسکندر در همدان بدار آویختند.

اسکندر در سفد - در سفد اسکندر امر کرد بر انخیدها Branchides را که مردمی یونانی بودند و از زمان خشیارشا در آنجا سکونت کرده بودند ، به اتهام توهین اجداد ایشان به معبد آپولون دی میان Apollon-Didyméen با اینکه سر اطاعت پیش آورده بودند از کوچک و بزرگ قتل عام کردند .

اسکندر پس از گذشتن از جیحون، به مر کند که آن را با سمر قند تطبیق میکنند، رفت. و از آنجا تارود سیحون بتاخت، تابشهر کوروش Cyropolis در کنار آن رود رسید. این شهر را کوروش بزرگ در کنار سیحون ساخته بود، و چون این شهر را پس از جنگ و محاصره تسخیر کرد، امر کرد که جوانان آن را کشته و مردم آن را برده کنند. و آن شهر را از بیخ و بن بر کنند، و در نزدیکی آن شهری بنا کردند که یونانیان آن را اسکندریه‌ی اقصی نامیدند. که به یونانی آنرا چنین میگفتند: الکساندریا اسخاتا Alexandria-Eschata و گویا در محل خجند کنونی بوده است.

در اینجا اسکندر شنید که اسپه تامن سردار ایرانی سر بشورش برداشته است، و سکاها را نیز بیاری خور طلبیده است، اسکندر باز حمت بسیار او را شکست داد، و سر انجام سکاها سراسپی تامن را بریده برای او فرستادند.

در میان اسیران جنگی دختری بنام کسانا Roxana بود. اسکندر بوی دل باخت. اورا بزنی گرفت، و پدر او او کسپارتس Oxyartes را که از نجبای سفد بود آزادی بخشید. دعوی خدایی اسکندر - اسکندر هنگامیکه در مقدونیه بود، خود را پسر زئوس (ژوپتر) میدانست، بعد که از مصر به معبد آمون رفت، کاهن آن ویرا ژوپتر آمون خواند. و از آن پس این فکر بقدری در مغز او نیرو گرفت که خواست او را پسر خدا بخوانند. مقدونیها از خدا خواندن او ابا کرده، این فکر سخیف را استهزاء میکردند. ولی بعضی از چاپلوسان بخصوص برخی از ایرانیان او را خدا میخواندند. چون بعضی از یونانیان تغییر حال و تفرعن او را دیدند. توطئه‌یی در قتل او کردند. این توطئه بزودی کشف شد، و توطئه کنندگان که یکی از آنان کالیستن Callisthene برادرزاده‌ی ارسطو و دوست باوفای اسکندر بود شربت مرگ نوشیدند.

لشکر کشی اسکندر به هند در بهار سال ۳۲۷ ق.م. اسکندر از هندو کش گذشته، بسوی هند عزیمت کرد وی بایک صد و بیست هزار سپاه به شهر نیکا Nicee که گویا در محل کابل امروز بوده است، در آمد. پس از آن از دره و گذر گاه خبیر گذشته وارد ولایتی شد که در جنوب پیشاور است. بواسطه‌ی پلی که بر روی رود سند بست بشهر تا کسیلا Taxila در پنجاب در آمد. پادشاه و مردم این شهر از وی استقبال کردند. پس از آن بسوی رود هیداسپ Hydaspes که جیلم امروز باشد، رهسپار شد. در اینجا پادشاهی بنام پروس Porus باسی هزار سپاه و فیلهای جنگی در برابر او آمد. و با اینکه در کمال مردانگی نبرد میکرد شکست یافت و گرفتار گشت و مورد نوازش و گذشت اسکندر واقع شد. در این جنگ اسب اسکندر که بوسیفال Bucéphale نام داشت از کثرت زخمهایی که برداشته بود بمرد. اسکندر در مرگ آن حیوان اندوهناک شده دستور داد که آن را در کنار رود هیداسپ دفن کرده، بر سر مدفن او شهری بنام بوسیفال بنا کردند.

بازگشت اسکندر بایران - در کنار رود هیفاز Hyphasis که یکی از شعب رود پنجاب است، سپاهیان اسکندر فهمیدند که اگر دورتر بروند، با پادشاهانی که بسی

نیرومندتر از پروس هستند، و فیلهایشان بیشتر است و پرو خواهند شد. از این رو دسته جمعی نزد اسکندر رفته، از او خواستند که از پیش روی بازایستاده به فتوحاتی که کرده است اکتفا کرده به مین باز گردد. اسکندر بایی میلی زیاد ناچار شد، از همانجا مراجعت کند.

پس از آن اسکندر یکی از سرداران خود را که نه آرخوس Nearchus نام داشت، مأموریت داد که با چند کشتی از رود سند گذشته بدریای عمان و از آنجا به خلیج پارس در آید، و تحقیقاتی راجع بسواحل این دریا بکند (۳۲۶ ق.م.)، و خود از ازراه خشکی براه افتاد، در بین راه بمردمی رسید که مال لوی Malloi نام داشتند. نبردی سخت اتفاق افتاد، و اسکندر در هنگام گشادن شهر آنان زخمی شد، و پس از چند روز معالجه بهبود یافت.

در پاتالا Patala (این شهر در جایی بود که مصب سند واقع است) اسکندر به کراترس Craterus که یکی از سرداران خود بود فرمان داد که با فیلها و لشکریان از کار افتاده، از راه رنج زسیستان بایران بازگردند، و خود او هم برای اینکه از ناوگانی که بناخدایی تارخوس بسوی خلیج پارس فرستاده بود، اطلاع داشته باشد و آنها را از دور ببیند؛ ساحل دریار گرفته از راه گذروزی (بلوچستان) براه افتاد. در اینجا از جهت گرمای بسیار و بی آبی، بسیاری از لشکریان او بهلاکت رسیدند و وی برای اینکه زودتر بمقصد برسد از راه پورا (فهرج) در بلوچستان بسوی هلیل رود رفت. و در آن جا چادر زد در اینجا کراتروس که از راه رنج و سیستان رهسپار شده بود به سپاه اسکندر رسید.

اسکندر در پاسارگاد - پس از آن اسکندر از سیرجان به پاسارگاد رفت. در اینجا مطلع شد که آرامگاه کورش بزرگ را نبش کرده اند. آریان گوید: «این مقبره در میان باغهای شاهی پاسارگاد جای دارد. و آن را از هر سو درختها و جویبارها و چمنها در میان گرفته است. و آن بر روی پایه‌یی از سنگهای بزرگ استوار است، و بطاقی منتهی میشود که مدخلش خیلی کوچک است، نقش کورش را در تابوتی از

زر گذارده و بر میزی که پایه‌ی آن از زراست قرار داده‌اند. و آن را با پارچه‌های نفیس بابلی و قالیه‌های ارغوانی و لباسهای مادی و باطوقها و قمه‌ها و پاره‌ها و زینت‌ها و احجار قیمتی پوشانیده بودند. پله‌های درونی باطاق کوچکی که متعلق به مغان بود، منتهی میشد. این مغان نسل اندر نسل پاسبان نعلش کورش بزرگ بودند.

شاه وقت همه روزه يك گوسفند و مقداری آرد و شراب به آنان میداد. و در هر ماه يك اسب روی قبر قربانی میکردند. پس از تحقیق معلوم شد که دزدها میخواستند جواهرات داخل تابوت کورش را هم بدزدند. بدین منظور تابوت را شکستند. ولی موفق ببردن استخوانهای کورش نشدند اسکندر امر کرد که تابوت را مرمت کرده در مقبره را با دیواری سد کنند، و مهران اسکندر را نیر بر آن بزنند.

اسکندر در شوش - اسکندر از پاسارگاد به تخت جمشید و از آنجا به شوش رهسپار شد. در شوش اسکندر به کیفر دادن به سردارانی که در غیبت او سوء استفاده کرده ب مردم بیداد و ستم روا داشته بودند پرداخت. در اهواز همه قسمت‌های سپاه اسکندر بهم رسیدند و نثار خوش که از دریای عمان و خلیج فارس به ایران می‌آمد در اهواز از راه کارون بدیگر قسمت‌های سپاه اسکندر پیوست.

بقول آریان در شوش اسکندر بر سین *Barsine* دختر داریوش را گرفت. ولی بیشتر مورخان نام او را استاتیرا *Statira* نوشته‌اند. پس از او پروشات کوچکترین دختر اخص (اردشیر سوم) را بزنی گرفت. بنا بر این بار کسانه دختر اکیساریس سه زن ایرانی داشت. در شوش اسکندر برای هفس تیون *Hephaestion* سردار محبوب خود دختر بزرگتر داریوش را که دری پتهیس *Drypetis* نام داشت تزویج کرد. و هشتاد تن از فرماندهان و ده هزار سربازیونانی خود را با ازدواج بادوشیزگان ایرانی واداشت و مدت پنج روز جشن عروسی برای ایشان گرفت. آنگاه اسکندر مقدونی‌های ناتوان و از کار افتاده را بمقدونیه فرستاد و سپس از شوش رهسپار همدان شد در همدان سردار محبوب او هفس تیون در گذشت. اسکندر بقدری از مرگ او متأثر گشت که فرمود یال اسبان و قاطرهارا در عزای او چیدند؛ و کنگره‌های برج و باروها را

برافکندند. و پزشك پيچاره‌ی او را بدارزدند. و در جنگی که همان زمان با کوسیها کرد فرمان داد از زن و مرد آنان را قتل عام کنند، تاروان آن سردار شاد گردد! مرگ اسکندر پس از قلع و قمع کوسیان بابل رفت. در اینجا از کشورهای جهان از جمله از لیبی و قرطاجنه و اسپانیا و گالیا (فرانسه) سفرایی باهدایانزد او آمدند. در اینجا امر کرد که نعش هفس تیون را با شکوه و جلال بخاک سپردند. پس از آن در عیش و عشرت غوطه‌ور شد. در اثر افراط در شرابخواری ناگهان سکه و تبی شدید بوی دست داد. او را بیهوش به بستر گذاشتند، ولی بیماری او شدت یافت. و چون از زندگی نومید شد، انگشتری که در انگشت داشت بیرون آورده، به پردیکاس داد. و چون یکی از دوستانش از وی پرسید پادشاهی را پس از خود به که وامیگذارد. گفت: به شخصی که از همه دلیرتر است.

بعضی از مورخین نوشته‌اند که اسکندر از زهری که توسط آنتی پاتر پادشاه و خوراندند شده بود در گذشت (۳۲۳ ق.م). آریان گوید: بنا بقول ضعیفی این زهر را ارسطو که از مرگ کالیستن برادرزاده‌اش بدست اسکندر خشمناک بود، برای دشمنان اسکندر بابل فرستاده بود.

سی‌سی گامبیس مادر داریوش از مرگ اسکندر که او را تنها حامی خود میدانست بقدری متأثر شد که پنج روز پس از مردن او در گذشت. گویند در هنگام مرگ اسکندر رگساره که آستن بود از لحاظ حسدی که به استاتیرامیورزید بغریب او را احضار کرده فرمان داد او و خواهرش را کشته در چاه انداختند. و در اینکار پردیکاس شریک جنایت او بود بعدها فیلیپ آریده نایب‌ادری اسکندر نعش او را در مصر بخاک سپرد.

کشورداری اسکندر در واپسین ماههای زندگی خود را در کشور-داری و نظم شاهنشاهی از پارسیان پیروی میکرد، و سازمان کشوری هخامنشی را پذیرفت. و بسیاری از فرمانروایان پارسی را بجای خود گذاشت. چنانکه در ماد کوچک آتورپات بر Atropates بر سر ولایات خود ابقاء شد و این ایالات بنام او به آتروپاتکان (آذربایجان)

تغییر نام داد. اسکندر هرچه در ایران بیشتر می ماند، محبت او بایرانیان بیشتر میشد. زیرا آنان را فرمانبردارتر از هموطنان یونانی خود می یافت. بیشتر سپاه او را افراد ایرانی تشکیل میدادند.

حسن رفتار اسکندر در مقابل محبت و اطاعت ایرانیان باعث شد، که ایرانیان خود را ملتی مغلوب که بر آن يك تن خارجی حکومت کند حس نمی کردند. وی در حلقه‌ی یاران خود ایرانیان را نیز می پذیرفت. چنانکه برادر داریوش و چند تن دیگر را باین حلقه پذیرفت. سی هزار تن جوان از بهترین خانواده‌ها آغاز به آموختن زبان یونانی و فنون جنگی کردند. هرچه شکوه دربار اسکندر یونانیان را آزرده خاطر می ساخت، ایرانیان را خشنود مینمود. زیرا میدیدند که شاهی مطابق دلخواه خود یافته اند. اسکندر میخواست اختلاف بین غرب و شرق را از میان برده، بین آن دو وحدت ایجاد کند شاید اگر زندگانی درازی می یافت موفق میشد، که در دنیای قدیم جهان بهتری ایجاد کند. وی در برقراری طرق ارتباطی از بری و بحری و ایجاد قنوات و احداث سد ها اهتمامی فراوان داشت. چنانکه کسانی را مانند ثارخوس به اکتشافات جغرافیایی در سند و دریای هند و خلیج پارس مأمور کرد. طرح استفاده از دریایچه‌ی حبابیه را که در عصر ما تحقق یافت، اسکندر بمنظور منظم ساختن طغیانهای فرات ریخته بود. اسکندر مانند شاهان بگرد آوردن گنجینه‌ها، نمی پرداخت. وی خزاینی را که در پایتخت‌های شاهنشاهی یافت تبدیل به پول کرد، و پول در امتداد شکل ساخت. و چون تنها يك نوع پول در شاهنشاهی پهنور او واسطه‌ی دادوستد بود روابط اقتصادی قسمتهای مختلف کشور را تأمین می کرد. با افزایش تجارت مراکز تجارتي سبك قدیم تغییر یافت. شرق و غرب در مدت کوتاهی با هم آشتی کردند، و نزدیک بود که صلحی طولانی در دنیا برقرار شود که با مرگ او این آرزو نقش بر آب شد.

جانشینان اسکندر

مرگ ناگهانی اسکندر (۳۲۳ ق.م.) وضع شاهنشاهی او را آشفته کرد. از اینرو هنوز جسد او سرد نشده بود که سرداران وی به نزاع با یکدیگر برخاستند. فیلیپ آریده Arrhidée نابرداری او که از زن رقاصی بود در اروپا جای او را گرفت. در آسیا پردیکاس که از سرداران نام آور اسکندر بود، موقتاً نیابت سلطنت را بعهده گرفت. و سرداران گفت که باید در انتظار وضع حمل رگسانه زن اسکندر باشیم. بزودی رگسانه پسری زائید که او را بنام پدرش اسکندر نامیدند. ولی تفاوتی در اوضاع حاصل نشد و میراث اسکندر بین سردارانش تقسیم شد. مصر نصیب بطلمیوس پسر لاگوس Ptolemée-Lagos گردید. و آنتی گون Antigone والی کیلیکیه و بعضی از ولایات آسیای صغیر شد. سلیکوس Seleucus نیز بفرماندهی سواران منصوب شد آنتی پاتر هم سرداری کل مقدونیه و توابع آن را قبول کرد.

در این زمان پردیکاس بمنتهای قدرت خود رسیده بود و تقریباً همه امپراطوری اسکندر تحت عنوان نیابت سلطنت او اداره میشد. ولی دیری نگذشت که سرداران دیگر اسکندر مانند آنتی پاتر و بطلمیوس با وی بر قابت برخاستند، و سرانجام پردیکاس شکست خورده و کشته شد. پس از وی آنتی پاتر به نیابت سلطنت رسید.

در (۳۱۹ ق.م.) او من Eumène دبیر اعظم اسکندر که ابتدا از طرف پردیکاس مأمور شده بود که در دفاع از حقوق اسکندر یعنی اسکندر چهارم شورشای سرداران را فرو نشانند در صدر برآمد که همه ساتراپهای فلات ایران را متحد ساخته، شاهنشاهی بزرگی تشکیل دهد. ولی پیروزیهای او دیری نپایید، و آنتی گون یک چشم والی کیلیکیه که سابقاً از دوستان او بود به مقابل او شتافت، پس از چند جنگ که در پاییز سال (۳۱۷ ق.م.) و اواسط زمستان بین این دو حریف اتفاق افتاد، و میدان جنگ حوالی اصفهان کنونی بود. سرانجام شکست یافته و در زندان با مر آنتی گون کشته شد. در این احوال اختلاف و هرج و مرج در امپراطوری اسکندر چنان بالا گرفت که آتش آن یکبار خاندان اسکندر را بسوخت و فیلیپ آریده برادر ناتنی او و مادرش

المیاس ور کسانه زن او واسکندر دوم همگی در ضمن این حوادث بقتل رسیدند. آنتی گون فرمانروایی مطلق شرق را بدست آورد. او خزاین اسکندر را غارت کرده بمغرب بازگشت. دیگر سرداران که به پیروزیهای آنتی گون رشک میبردند، متحد شدند و در (۳۱۲ ق.م.) وقتی که آنتیگون سرگرم جنگهای حوالی مدیترانه بود، یکی از ساتراپهای معزول بنام سلوکوس به حکومت خود بابل بازگشت، و بر آنجا مسلط شد. و پس از چندین جنگ که بین او و آنتیگون اتفاق افتاد، آنتیگون شکست خورده و بسزای اعمالش رسید و کشته گردید.

میدان اینهمه کشمکشها بین سرداران، مقدونیه، یونان، آسیای صغیر، سوریه، مصر، قبرس، بابل، مادوپارس بود. و بعد از جنگهای زیاد آنتی گون در (۳۰۱ ق.م.) معدوم گشت. و مستملکات او میان دیگر جانشینان اسکندر تقسیم شد. از این زمان دیگر نامی از دولت اسکندر نیست و بر اطلال امپراطوری اسکندر این دولتها رسماً بوجود آمدند:

- ۱- مقدونیه با یونان.
- ۲- تراکیه با قسمتی از آسیای صغیر.
- ۳- دولت سکوکی در آسیای غربی و ایران.
- ۴- دولت بطالسه یا بطلمیوسها در مصر و آفریقا.

سلوکیان

سر سلسله‌ی سلوکیان سلوکوس نیکاتور Seleucus-Nicator است. وی پسر آنتیوخوس Antiochus یکی از سرداران نامدار فیلیپ پدر اسکندر بود. سلوکوس نیکاتور از سرداران مورد اعتماد اسکندر بود. وی بفرمان اسکندر با دختر اسپی تامن Spitamenes فرمانروای سابق سغد، که آپامه Apama نام داشت، ازدواج کرد. این زن بعدها شهبانو و مادر ولیعهد دولت سلوکی گردید.

سلوکوس پس از مرگ اسکندر مقام معاونت پردیکاس را داشت، پس از آن به پردیکاس خیانت کرده، در صدد خدمت به آنتی پاتر برآمد. در هنگام تقسیم میراث اسکندر، ایالت بابل سهم او شد. بعد برضد او من که مدافع حقوق خانواده‌ی سلطنت مقدونی یعنی اسکندر چهارم پسر اسکندر بود، بیاری آنتی گون علم‌طغیان برافراخت. وی پس از اینکه آنتی گون بر او من غلبه کرد چون سلوکوس را برای خود خطرناک میدید، خواست بابل را از او بگیرد، ولی سلوکوس گریخته بنزد بطلمیوس والی مصر رفت. و بالشگر کوچکی که از وی کمک گرفت آنتی گون را شکست داد. خوزستان و ماد را نیز ضمیمه‌ی حکومت بابل کرد. و در ۳۱۲ ق.م. تشکیل سلطنت سلوکی را در ایران داد، و در ۳۰۶ ق.م. خود را رسماً شاه خواند. سپس بهندلشکر کشید.

در این وقت پادشاه معروفی بنام چندره گوپتا Chandragupta در آن سرزمین پادشاهی میکرد. بزودی در ۳۰۴ ق.م. بین طرفین قرارداد متارکه‌ی جنگ امضا شد. سلوکوس چون دید با این پادشاه بر نمی‌آید تمام ولایتی را که اسکندر در پنجاب هند تسخیر کرده بود بوی وا گذاشت. و دختر خود را بزنی باو داد، و در عوض از پادشاه هند ۵۰۰ فیل گرفت. سلوکوس پس از بازگشت از هند سپاه آنتی گون را در ایپسوس

درفریگیه درهم شکست، و بر اثر آن آنتی گون نابود گردید. ولایتی را که سلوکوس به چنده گوپتاوا گذاشت، گدروزی (بلوچستان)، و آرخوزی (افغانستان جنوبی) و کشور «پاراپامیزاده» (افغانستان شمالی) بود.

خصال و کارهای سلوکوس - سلوکوس از خردمندترین سرداران اسکندر بود. و مانند دیگر سرداران حریص و آزمند نبود، و بازار و غارت مردم کمتر دست میزد. وی بیش از ۶۰ شهر ساخت که ۱۶ شهر بنام آن تیوخیا Antiochia یعنی انطاکیه، با نام پدرش آنتیوخوس، و ۹ شهر بنام آپامه Apaméa با نام زن ایرانی او، و یک شهر بنام استراتونیه Stratonicée با نام زن دوم یونانیش بود. پایتخت سلوکوس در آغاز در سلوکیه Séleucie در کنار استروددجله، که در قرن بعد با تیسفون پایتخت اشکانی و ساسانی، یک شهر شده بود. این شهر کم کم بابل قدیم را از اعتبار انداخت. ولی بعداً سلوکوس انطاکیه Antiochia را در کنار رود اروند در نزدیکی دریای مغرب پایتخت خود قرار داد. وی مبانی سیاسی و اقتصادی شاهنشاهی خود را که به دو قسمت غربی و شرقی تقسیم می شد، در اطراف این دو شهر که توسط جاده‌ی شاهی بهم مرتبط می شد، منظم کرد.

از کارهای زمان سلوکوس نیکاترا کتشافات جغرافیایی پاتروکل Patroclès در یاسالار وی در دریای خزر است. وی پنداشته است که دریای گرگان یا خزر با اوقیانوس هند ارتباط دارد. دیگر اینکه سلوکوس چهار بار سفیری را به پاتالی بوئرا (پتنه) Palibothra پایتخت پادشاه هند نزد چنده گوپتا فرستاد. این سفیر مورخ جغرافیادانی بنام مگاستن Mégasthène بود، و کتابهایی درباره‌ی هند بنام ایندیکا Indica نوشت که جغرافی دانان ادوار بعد از آن استفاده کردند. سرانجام سلوکوس در پی در هنگامی که می خواست از داردانل برای سرکشی به امپراطوری غربی خود به مقدونیه برود بدست بطلمیوس کرائونوس Ptolémée-Kéruunus کشته شد. وی پسر ارشد بطلمیوس اول والی مصر بود.

جانشینان سلوکوس - جانشینان سلوکوس نیکاترا، نتوانستند آن مجد و عظمتی را

که سلو کوس بنیاد گذارده بود، ادامه دهند. پسر سلو کوس آنتیوخوس سوتر اول بود (۲۸۱-۲۶۱ ق.م.). از وقایع زمان او هجوم گالی ها Gaulois به یونان و شبه جزیره ی بالکان و آسیای صغیر و رساندن خسارت مالی، و جانی بسیار به آن ایالت بود. بر اثر فتحی که آنتیوخوس در مقابل این قوم در فریگیه کرد، او را سوتر بمعنی منجی خواندند. از وقایع این زمان جنگ بین او و بطلمیوس دوم پادشاه مصر است (۲۷۴ ق.م.) که به شکست مصریها انجامید، ولی آنتیوخوس در سارداز پادشاه پرگام شکست خورد (۲۶۲ ق.م.).

آنتیوخوس دوم - پس از پدر بتخت نشست (۲۶۱-۲۴۶ ق.م.). وی عنوان **Theos** را که بنام خداوندگار است برای خود اختیار کرد. او با بطلمیوس فیلادلف پادشاه مصر صلح کرد. در سال (۲۵۶ ق.م.) باختر با سفدومرو متحد شده به پیشوائی دیودت Diodote نامی یونانی، از دولت سلو کی جدا شدند. دیگر قیام پارت بر ضد سلو کیها در (۲۵۰ ق.م.) به قیادت ارشک نامی بود.

سلو کوس دوم - پس از پدر بتخت نشست (۲۴۶-۲۲۶ ق.م.) و لقب او بیونانی کالی نی کوس Callinocos بود، که بمعنی فاتح درخشان است. وی با مصر جنگ کرد و شکست خورد. در این وقت آنتیوخوس برادر او بکمک مهر داد دوم پادشاه پنتوسپاهیان اجیر گالی برادر را شکست داد؛ و ولایت آسیای صغیر تا کوههای تورس بطور قطع از دولت سلو کی جدا گردید. در این زمان پارتیها با باختر یها متحد شده سلو کوس را شکست دادند. سلو کوس دوم در ۲۲۷ یا ۲۲۶ ق.م. از اسب افتاده بمرد.

سلو کوس سوم یا سوتر - پس از پدر بتخت نشست (۲۲۶-۲۲۳ ق.م.). نام او اسکندر بود، و پس از رسیدن پادشاهی خود را سلو کوس نامید، و لقب سوتر بمعنی رهاننده برای خود اختیار کرد. و در اثر توطئه یی که آتالوس پادشاه پرگام در آن دست داشت کشته شد.

آنتیوخوس سوم یا بزرگ - پس از برادر بتخت نشست (۲۲۳-۱۸۷ ق.م.). وی پادشاه پرگام را از سارد بیرون کرد، و شهرهای یونانی را باطاعت آورد. وی در بین

سالهای (۲۱۲-۲۰۴ ق.م.) به ایران لشکر کشید. و چون پارت وارمنستان برضد سلوکی‌ها باهم متحد شده بودند آنتیوخوس به سوفن Sophène یا ارمنستان کوچک لشکر کشید. خشایارشا (کزکس) امیر این سرزمین، از در فرمانبرداری درآمد. سپس پادشاه سلوکی به ماد رفت، و معبد آناهیتا (ناهید) را غارت کرد. از آنجا به پارت لشکر کشید، و باردوان اول جنگ کرد. و شهر صدرروازه را تسخیر کرد، و بالاخره به اردوان پیشنهاد صلح کرد. و از وی خواست که در جنگ سلوکی‌ها، با پادشاه باختر بیطرف بماند.

پس از آن آنتیوخوس به باختر آمد و با اوتیدم Euthydème پادشاه آن کشور جنگ کرد. ولی بزودی قراردادی در مقابل ملل وحشی زرد پوست با او بسته با وی صلح کرد. پس از آن آنتیوخوس تا هند راند و با سوفناگازنوس Sophagasenos پیمان دوستی بسته بخلیج پارس آمد و به جزیره‌ی بحرین کنونی رفت. و سپس اهالی گرا Gerra (القطیف) را باطاعت در آورد؛ و بسوریه بازگشت (۲۰۵-۲۰۴ ق.م.) سپس سله سوریه را از مصریان بگرفت.

در این هنگام رومیان که تازه پایشان بمشرق باز شده بود، به بهانه‌ی حمایت از مصر با سلوکی‌ها از در جنگ درآمدند، و در ماگنزی Magnésie در آسیای صغیر سلوکی‌ها را شکست سختی دادند (۱۹۰ ق.م.)، و آسیای صغیر بدست رومیان افتاده ظاهرأ در این هنگام بر اثر ضعف دولت سلوکی پارس و خوزستان متحد شده و از آن دولت جدا شدند. زرنگ و بلوچستان و رنج (افغانستان جنوبی) هم جزء دولت باختر شد.

پایان کار سلوکی‌ها - پس از شکست از رومی‌ها سلوکی‌ها یکباره روی به ناتوانی گذاردند. در مشرق دولت پارت و باختر بکلی دست سلوکی‌ها را از مشرق ایران کوتاه کردند رقابت با بطلمیوس‌های مصر و جنگ‌های پی‌درپی با آنان قوای سلوکی‌ها را تحلیل برد. یکی از علل ضعف سلوکی‌ها دشمنی با یهودیان بود. جهش آن بود که سلوکی‌ها یونانیت را در آسیا رواج میدادند. و یهودیان حاضر نبودند سنن ملی خود را

از دست داده از این جریان پیروی کنند. تا در زمان تینوس امپراتور روم (۷۹-۸۱ ق.م.) بویرانی بیت المقدس و کشتاریهود انجامید.

از (۱۴۵ ق.م.) اختلاف شدیدی در دودمان سلو کی افتاد ، تا کار بجایی رسید سوریه که باقی مانده کشور پهناور سلو کی بود، بدو قسمت تقسیم شد. در سوریه یعلیا يك پادشاه سلو کی (آنتیوخوس نهم) و در سله سوریه پادشاهی دیگر از همان خانواده (آنتیوخوس هشتم) سلطنت میکرد پس از مرگ آنتیوخوس سیزدهم پومیه سردار رومی سوریه را گرفت، و آن را ایالتی از روم کرد.

بنابر آنچه گذشت دولت سلو کی بدست سلو کوس نیکاتور در (۲۱۲ ق.م.) بنیاد گذارده شد و در (۶۴ ق.م.) منقرض شد. دوران حکومت آن سلسله ۱۴۸ سال بود.

دولت‌های کوچکی که پس از اسکندر پیداشدند

اول دولت‌های مغرب ایران و آسیای صغیر:

کاپادوکیه- این ایالت که نام و حدود آن در جغرافیای مختصر ایران گذشت، از شمال به دریای سیاه و از جنوب بکوه‌های توروس و کیلیکیه، و از مشرق به رود فرات، و از مغرب به رود هالیس محدود بود. این ایالت پس از انقراض آسور ضمیمه‌ی ماد شد و سپس از ایالات دولت شاهنشاهی هخامنشی محسوب می‌شد. مردم این کشور ارباب انواع را می‌پرستیدند یکی از این رب‌النوع‌ها، ربه‌النوع طبیعت بود که آن را «ما» می‌خواندند، در هنگام باده نوشی برای ستایش آن، مردان بخود زخم می‌زدند، و دختران ناموسشان را قربان می‌کردند. دین پارسیها نیز در این سرزمین نفوذ کرده بود و نام‌های ماه‌های ایشان پارسی بود.

پس از آمدن اسکندر بایران «آریارات»؛ پادشاه محلی از طرف ایران فرمانروای آنجا بود. بواسطه‌ی اینکه سر اطاعت پیش آورد؛ بجای خود ابقاء شد؛ ولی پس از مرگ اسکندر بدست پردیکاس کشته شد. در آغاز قرن سوم ق.م. کاپادوکیه استقلال خود را بازیافت، پادشاهان آن ایالت نسب خود را به کوروش میرسانیدند و جد پادشاهان کاپادوکیه را «آنافاس» میدانسته؛ چون «آریارات» (۳۲۲-۳۰۱ ق.م.) نامی در زمان اسکندر مؤسس استقلال این کشور بوده است؛ اغلب پادشاهان کاپادوکیه را نام «آریارات» بود.

پادشاهان کاپادوکیه برای حفظ خود غالباً با سلوکیها ازدواج کردند و با رومیان روابط حسنه داشتند. پس از مرگ آریارات چهارم (۱۵۶-۱۳۱ ق.م.) کاپادوکیه دچار اغتشاشات داخلی شده؛ در تحت نفوذ دولت پنت درآمد؛ ولی پس از شکست مهرداد ششم پادشاه پنت از پومپه کاپادوکیه تابع روم گردید و خانواده‌ی آریوبرزن ایرانی

از طرف رومیها تسلط برقرار شدند. در زمان تیبیریوس Tiberius امپراطور روم کاپادوکیه ایالتی از روم گردید؛ و پس از تقسیم دولت روم بقسمت شرقی و غربی ایالتی از ایالات بیزانس بشمار میرفت.

دولت پنت-کشور پنت به آن قسمت از کاپادوکیه اطلاق میشد که در کنار دریای سیاه بود؛ و بهمین جهت آن کشور را کاپادوکیه پنتی Cappadoce-Pontique مینامیدند. پادشاهان پنت نسبشان به مهرداد نامی میرسد که پسریکی از سران شش خانواده‌ی درجه اول پارسی بود. چون سرسلسله‌ی این پادشاهان مهرداد نام داشت از اینرو نام اغلب پادشاهان پنت؛ مهرداد بود.

معروفترین و آخرین پادشاه پنت مهرداد ششم است که در یازده سالگی به تخت نشست. در جوانی بر اثر دسیسه‌ی کسانی که مدتی از تخت سلطنت دور شد. در این مدت فنون جنگی و سواری را بخوبی آموخت و بکسب دانش و معرفت پرداخت. گویند گردونه‌ی را که به ۱۶ اسب می‌بستند میتوانست. بخوبی اداره کند، و به ۲۲ زبان و لهجه حرف می‌زد! ادبیات یونانی را بخوبی آموخته بود. وی پس از هفت سال در بدری به کشور خود بازگشت، و ولایت شمال دریای سیاه را تسخیر کرد و حدود کشور خود را در شمال بروود نیپر Dnieper رسانید، و ارمنستان کوچک را نیز ضمیمه‌ی کشور پنت کرد.

پادشاهان آسیای صغیر که کشورشان بدست مهرداد افتاده بود، به روم شکایت کردند، و دولت روم سرانجام بوی اعلان جنگ داد. در بهار ۸۸ ق. م. مهرداد بر ضد روم قیام کرد و همه‌ی آسیای صغیر را اشغال نمود. و چون بر قشون روم فاتح شد، آکویلیوس Aquilius سردار روم را که اسیر شده بود نزد او آوردند. وی گفت این رومی هر گز از طلا سیر نمیشود. از اینجهت فرمان داد آ تقدیر طلای مذاب در دهان او ریختند، که شکم او پر شد! در شهر افس امر کرد که رومیهای آن شهر را که بالغ بر هشتاد هزار تن بودند قتل عام کردند. و سپس رومیها را از یونان و بحر الجزایر براند. در ۸۷ ق. م. سولاباسی هزار رومی مأمور دفع او شد، و مهرداد را شکست فاحشی داد، و مهرداد بروم پیشنهاد صلح کرد، و قرار شد بعنوان غرامت سه هزار تالان بروم بدهد.

(۸۴ ق. ۴۰). ده سال پس از این واقعه مهرداد تجدید قوا کرده از اختلاف بین دوسردار روم، ماریوس و سولا، استفاده کرده علم طغیان برافراشت؛ و خود را طرفدار ماریوس معرفی کرد. و بسنای روم که از سولا، حمایت میکرد اعلان جنگ داد. و ولایت از دست رفته‌ی خود را در آسیای صغیر دوباره بدست آورد.

لو کولوس Luculus (سردار روم) به آسیای صغیر لشکر کشید. و مهرداد را شکست فاحشی داد. وی به ارمنستان پناه برد، ولی بعد از چندی بر اثر ناراضماندی مردم از لو کولوس، مهرداد توانست باز بکشور خود پنت وارد شود و حتی ولایات از دست رفته را بگیرد. هشت سال بدین طریق گذشت تا پومپه Pompée سردار معروف روم بر سر کار آمد. و در ۶۶ ق. م. بالشکری از سرحد پنت گذشت مهرداد بحالت جنگ و گریز از مقابل قشون روم با دادن تلفات سنگین بایشان عقب نشینی کرد، و از ارمنستان گذشته بطرف ففقا زره سپارشد. پومپه در تعقیب مهرداد در دشت مغان گرفتار حمله‌ی مارها شد، و نیز در گرجستان از مردم کوهستانی آنجا خسارت‌های فراوان دید، و نتوانست به مهرداد برسد.

مهرداد از کنار دریای آزوف وارد شبه جزیره‌ی کریمه شد. چون با قشونی که ترتیب داده بود میخواست بروم حمله کند، سر با زانش از این تهور سر بشورش بر- داشتند. و فرناک پسرش در رأس شورشیان قرار گرفت، مهرداد چون از پیروزی بر- شورشیان مأیوس شد تصمیم گرفت خود را با زهر بکشد، چون وی از دیر گاهی از ترس اینکه مبادا او را مسموم کنند زهر میخورد، زهر در وی تأثیر نکرد. ناچار از یکی از زیردستان خود خواهش کرد که با شمشیر بزند گانی او خاتمه دهد! و وی در ۶۹ سالگی با شرافت در گذشت.

دولت پرگام - پرگاموس Pergamus شهری بود درمی سیه در آسیای صغیر که اکنون رودی بنام پرگاماچای در آن نواحی جاری است. شهر مزبور از ولایات دولت هخامنشی بود. پس از اسکندر بدست سردار او «لیزیماک» سردار او افتاد. پس از مرگ لیزیماک خزانه دار او، موسوم به فیله تر Philétère شهر پرگام را گرفت، و دولت پرگام

را تأسیس کرد (۱۸۲ ق.م). پرگام مرکز علوم و صنایع آسیای صغیر محسوب میشد. او من دوم از پادشاهان آن کشور کتابخانه‌یی در آنجا تأسیس کرد که دارای دویست هزار جلد نسخه‌ی خطی بود.

آخرین پادشاه پرگام، آتالوس سوم فیلومتر Philométr یعنی محب مادر (۱۳۸-۱۳۳ ق.م) که اختلال مشاعر داشت، بموجب وصیت نامہ‌یی دولت خود را برومیها واگذار کرد. و از آن بعد پرگام جزو روم شد (۱۳۰ ق.م) کاغذ پوست آهوی پرگامی (پارشمن) Parchemin منسوب بشهر پرگام است.

بی‌تی‌نیه - کشوری در شمال آسیای صغیر در کنار دریای سیاه که از مشرق به پافلاگونیه، و از شمال به دریای سیاه، و از مغرب به دریای مرمره، و از جنوب به می‌سیه محدود میشد، تا نیمه‌ی قرن ششم ق.م. مستقل بود. و در زمان کروزوس جزولیدی شد؛ و از زمان کوروش جزو متصرفات و ایالات هخامنشی درآمد. در زمان اسکندر زی‌پوتس Zipotes (۳۲۷-۲۷۹ ق.م) پادشاه محلی آن استقلال آن ایالت را حفظ کرد پسر او که نی‌کومدوس Nicomedes اول نام داشت شهر نیکومدی را ساخت (۲۷۹-۲۵۰ ق.م). پادشاهان بی‌تی‌نیه برای آبادی کشور خود کوشیدند. گاهی با سلوکیها و زمانی با پرگام و پنت در جنگ بودند. نیکومدیای سوم (۹۵-۷۴ ق.م) طبق وصیتی که کرد بی‌تی‌نیه را برومیها واگذار کرد. در زمان او گوست قیصر روم بی‌تی‌نیه استقلال خود را بازیافت. مقارن این زمان از زمین لرزه سختی صدمه‌ی فراوان دید. در قرن سوم میلادی دستخوش غارت سکاها شد. بعد در تحت تسلط دولت بیزانس قرار گرفت. آذربایجان در زمان دولت هخامنشی آذربایجان را ماد کوچک میگفتند. در هنگامیکه اسکندر بایران حمله کرد، خشتربی در ماد کوچک از طرف دولت هخامنشی، حکومت میکرد، وی آتروپات Atropat نام داشت که بمعنی آذرباد است. وی در آخرین جنگ داریوش در گوگامل از سرداران او بود. پس از شکست داریوش مطیع و طرفدار اسکندر شد. و فرمانروایی آذربایجان ابقاء شد. پس از مرگ اسکندر در تقسیم اولی ایالات اسکندر در ۲۳۲ ق.م. ماد کوچک بنا بموافقت پردیکاس

نایب السلطنه در سهم آتروپات باقی ماند. این بقای طولانی آتروپات در ماد کوچک اقتدار او را بیفزود. و از آن پس آن کشور را بنام او، آتروپاتن *Atropatène* گفتند. در پارسی قدیم آتروپاتکان یعنی جای آذربد یا آتروپات میشود، و اذربایجان یا آذربایجان معرب آن است.

پس از آتروپات دودمان او در اینجا باقی ماندند، و بمرور این کشور دولتی شد که اسماً جزء دولت سلوکی بشمار میرفت، ولی در معنی مستقل بود. چون یونانیان در اینجا رسوخی نداشتند، آذربایجان از لحاظ وجود طایفه‌ی مغان در آنجا پناهگاه آیین زردشت و تکیه گاه ایرانیت در برابر یونانیت گردید.

پس از نیرومند شدن پارتیها، آذربایجان متحد دولت پارت بود. یعنی پادشاهی داشت که دست نشانده‌ی پارت بود. در زمان بلاش اول برادر بزرگتر او پاکر، از طرف دولت اشکانی پادشاه این ایالت شد. رومیها بارها کوشش کردند که این سرزمین را از دولت پارت جدا سازند، ولی در مقابل پارتیها موفق نشدند. حدود آذربایجان ظاهر آردروره‌ی اشکانی از شمال به ارمنستان بزرگ و «اران»، و از طرف مغرب به ارمنستان بزرگ و کوچک و کردون و آدیابن، و از طرف جنوب بماد بزرگ، و از طرف مشرق دریای خزر و کادوسیان محدود بوده است.

پایتخت آذربایجان در زمان پارتیها، یعنی لشکر کشی آنتونیوس سردار روم شهر «پرسپه» نام داشت که در محل تخت سلیمان کنونی در ۲۵ فرسنگی جنوب شرقی دریاچه‌ی ارومیه بوده است.

نام بعضی از پادشاهان آذربایجان بدینقرار است:

آتروپات، در زمان اسکندر در ۳۲۸ ق.م. بتخت نشست.

آرتیبازان، که معاصر آنتیوخوس سوم سلوکی بود.

مهرداد، در ۶۷ ق.م.، داریوش ۶۵ ق.م.، آری برزن اول ۳۰ ق.م.، ارتتوازده‌ی اول که در ۲۰ ق.م. بمرد. آری برزن دوم از ۲۰ ق.م. تا ۲ میلادی، وی پادشاهی ارمنستان را نیز داشت. خواهر او را که «یوتاپ» نام داشت آنتونیوس برای پسرش الکساندر که از کلئوپاتر ملکه‌ی مصری داشت گرفت ارتتوازده در ۳۸ سالگی در روم بمرد.

قسمت دوم خاندانهای شاهی در خاور ایران

۱- خاندان موریان - چنانکه میدانیم افغانستان و بلوچستان و پنجاب و سند در زمان پادشاهان هخامنشی، در تحت نفوذ و سلطه‌ی ایران بود. در زمان اسکندر و پس از او حکومت آن نواحی بدست حکام یونانی و هندی اداره میشد، که از طرف اسکندر فرمانروایی آن نواحی گماشته شده بودند. پس از اسکندر اختلافاتی بین فرمانروایان این نواحی پیدا شد. و اختلافاتی در وضع حکومت آنجا پدید آمد، و امور آن نواحی بهرج و مرج روی نهاد.

در این گیرودار چندره گوپتا Chandragupta نامی هندی ظهور کرد، و چون از خاندان موریان Maurya بود مؤسس سلسله‌ی پادشاهانی در پنجاب و سند و افغانستان جنوبی گردید، و چون این سلسله باعث بودایی شدن شرق ایران شده‌اند، لذا تاریخ این سلسله بیشتر از نظر نفوذ دین بودا در ایران باستان قابل ملاحظه است. در سال ۳۰۵ ق.م. سلوکوس نیکاتر پادشاه معروف سلوکی پس از تسخیر تمام ایران، از راه کابل به پنجاب هجوم برد، و از رود سند گذشت. چندره گوپتا چون خبر لشکر کشی ویرا شنید آماده کارزار گشت. پس از جنگ مختصری چون سلوکوس سپاه حریف را نیرومند یافت، ادامه‌ی جنگ را مصلحت ندید و صلح را بر حرب ترجیح داد، و دختر خود را بیادشاه هند بزنی داد. و با گرفتن پانصد فیل نواحی اشغالی را رها کرده بایران بازگشت. و یکی از سرداران خود را که مگاستنس Megasthenes نام داشت بعنوان سفیر مقیم پاتالی پوترا^(پتنه) بدربار چندره گوپتا فرستاد، وی مردی بصیر و دانا بود، و کتابی درباره‌ی عادات و رسوم و زندگی گانی هندیان نوشت که از دسترفته است و استرابون مورخ معروف از مندرجات آن استفاده کرده است.

مدت سلطنت چندره گوپتا ۲۴ سال بود.

بندوسارا - پس از چندره گوپتا پسرش بندوسارا با سلطنت رسید. نام این شاه را یونانیان آمی تراکاتس *Amitrachates* نوشته‌اند، که مأخوذ از لقب هندی آمی تاخادا و *Amitokhada* یعنی خورنده‌ی دشمنان است. این پادشاه علاوه بر پنجاب و سند و افغانستان شرقی و جنوبی، قسمت جنوب هندوستان یعنی دکن را نیز به قلمرو خود افزود و روابط او با سلوکیها حسنه بود، و انتیوخوس سوتر پسر سلو کوس نیکاتر مانند پدر، سفیری به پالی بوترا فرستاد. همچنین وی با بطالسه‌ی مصر روابط حسنه داشت.

در این زمان علاوه از راه خشکی از راه دریا نیز بین کشور سلو کی ایران و هندوستان رفت و آمد میشد. چنانکه پاتروکلس *Patrokles* نامی از سرداران سلو کوس و پسرش از راه دریا سفری به هند کرد و سیاحت نامه‌ی نوشته که معلومات جغرافیایی او مورد استفاده‌ی دودانشمند رومی - پلینی *Pliny* و استرابون واقع شد.

آشوکا پسر بندوسارا ۲۷۳-۲۳۲ ق.م. بزرگترین پادشاهان دودمان موریاست، و از بزرگترین پادشاهان هند بشمار میرود. قلمرو او از بنگال تا جنوب افغانستان و حوزه‌ی ارغنداب بود و در جنوب دکن تسلط خود را تا ایالت میسور امتداد داد. افسانه‌ها آشوکا را در جوانی ' برهمنی زشتخوی و ستمگر توصیف کرده‌اند. بالاخره وی پادشاهی دادگر شده و در ۲۶۰ ق.م. بدین بودایی درآمده از این به بعد دوره‌ی پادشاهی او سراسر زمان امن و آرامش است. وی از این زمان يك تن بودایی متدین و نیکو-کار گردید. و آیین بودارا چه در هند و چه در بیرون کشور انتشار داد.

آشوکا در حمایت از دین بودا مانند گشتاسب در دین زردشت است. وی مبلغینی برای تبلیغ این آیین بخارج از هند مانند افغانستان و خراسان فرستاد. وی در فرمانهای سنگ نبشته‌ی خود که ۱۴ ستون از آنها تا کنون کشف شده است، مردمان را به پیروی از اصول مذهب بودا دعوت کرده، آنان را به ترحم بیکدیگر و شفقت بر حیوانات تبلیغ می نمود. وی پس از پذیرفتن دین بودا حکم يك راهب و فیلسوف را پیدا کرده بود که در اطراف دارمه *Darma* یعنی قوانین و اصول دین بودا تحقیق

و بحث می کرد .

قلمرو دولت موریا در زمان آشوکا از دو نوع خاک و سرزمین تشکیل مییافت. یکی از سرزمینهای هندو دیگر مشرق ایران، که بلوچستان و افغانستان فعلی را تشکیل میداد. پس از آشوکا پادشاهان نامداری روی کار نیامدند. از آن پس دولت موریا رو به انحطاط گذارد، و نفوذ ایشان از جنوب شرقی ایران و افغانستان کاسته شد. آخرین امیر گمارده شده از طرف دولت موریا در افغانستان سوما گازنوس Sophngasenes نام داشت، که معاصر ایوتیدموس پادشاه باختر بود. و در کابل حکومت می کرد. شاه باختر بطرف جنوب هندو کش لشکر کشید، و به نفوذ و آمریت سلاطین موریا در مشرق ایران خاتمه داد. و افغانستان را ضمیمه‌ی دولت باختر کرد (۲۲۰ ق. م.).

پادشاهان یونانی و باختری

پیش از آنکه از تاریخ پادشاهان یونانی و باختری بحث کنیم، لازم است که قدری راجع به تاریخ باختر در قبل از این زمان یعنی عصر اوستایی و هخامنشی گفتگو نماییم.

نخست میگوییم که کشور باختر از شمال محدود میشد به رود اکسوس Oxus یا جیحون، از جنوب به کوههای هندو کش، و از مشرق به ترکستان چین، و از مغرب به خراسان کنونی. این کشور اکنون ترکستان و افغانستان نامیده میشود. و یکی از بهترین و زرخیزترین کشورهای ایران شهر شمرده می شده است. در اوستا از این ناحیه به «باخدم ساریرام» یعنی بلخ زیبا یاد شده، در این سرزمین بود که زردشت کیش مزدیسنا را رواج داد. و شاهان داستانی چون کیکباد و کیکاوس و کیخسرو و لهراسب و گشتاسب در این شهر می زیسته اند.

در زمان هخامنشیان کورش کبیر این ایالت را به پسرش بردیا سپرد، و او مدتها در آن سرزمین فرمانروا بود. پس از کشته شدن بردیا بدست برادرش کمبوجیه، گوماتای مغ در آن ایالت بتخت سلطنت نشست. و پس از کشته شدن او بدست داریوش پدر داریوش و یشناسب بر آنجا فرما فرما گشت. در زمان خشایارشا پسرش و یشناسب حاکم آنجا شد. و پس از وی سفدیانوس پسر اردشیر حکومت یافت در زمان داریوش سوم بس سوس عموزادهی داریوش بر آنجا حکومت میکرد و چون وی بفرمان اسکندر کشته شد. چندی عموزادهی دیگر داریوش در آنجا حاکم گشت.

اسکندر پس از غلبه بر باختر آن کشور را قتل عام کرد. حتی بیونانیانی که از زمان خشایارشا در آنجا بسر میبردند، ابقا نکرد. اسکندر برای مطیع نگهداشتن

مردم آنجا چندین آبادی و لشکر گاه از یونانیها و مقدونیها تشکیل داد، و در اندک زمانی در باختر نژادی نیمه ایرانی و نیمه یونانی پدید آمد. در اینجا اسکندر از رسم باختریان در باره‌ی اموات خود متنفر شد. زیرا باختریها مانند اغلب زردشتیهای خالص جسد مردگان خود را می‌گذاشتند که خوراک جانوران و سگان و درندگان گردد. و اسکندر فرمود که مردگان را بسگان ندهند و دخمه‌ها را ویران و آتشکده‌ها را منهدم ساخت.

در اینجا باختریهای زردشتی در دین، خالصتر از سایر اقوام ایرانی بودند. زیرا از اقوام سامی، بابل و آسور دور می‌زیستند. از سرداران اسکندر که در زمان او حاکم باختر شد آمینتاس Amintas مقدونی بود و پس از او، تیریاسب Tryaspes ایرانی منصوب گردید.

باری قریب سی هزار یونانی و مقدونی که در زمان اسکندر بخدمات لشکری مشغول بودند، در این ولایات ساکن شده و با بومیان اختلاط و امتزاج کردند، و در اخلاق و آداب و مذهب نیمه ایرانی شدند، ولی زبان رسمی آنجا یونانی گشت.

خانواده‌ی شاهی دیودت

وقتی که سلوکوس کشته شد، و میان مصر و دولت سلوکیه جنگ در گرفت، دیودوتوس Diadotus نامی یونانی که از جانب پادشاه سلوکی بر باختر حکومت میکرد، موقع رامقنم شمرده، در ۲۵۰ ق. م. اعلام استقلال نمود. و خویشتن را سوتر یعنی منجی خواند؛ و او مؤسس سلطنت یونانی و باختری است. در ابتدا وی اطاعت از آنتیوکوس دوم میکرد. چنانکه سکه‌یی که از او بدست آمده يك طرفش تمثال آنتیوکوس دوم و طرف دیگرش تصویر زئوس پروماکوس Zeus promachus رب النوع حامی خاندان دیودوتوس است. سکه‌هایی هم بنام خود دیودوتوس بدست آمده، که سکه‌شناسان آنها را به پسرش نسبت میدهند.

دیودوتوس دوم - پس از پدر بتخت نشست (۲۴۵ - ۲۳۰ ق. م.)، وی در صدر برآمد

که اتحادی میان سلطنت باختر و پارتها یعنی دولت اشکانی بر ضد سلوکیها برقرار کند. در زمان او ولایت هرات و همهی شمال هندو کش جزو دولت باختر گردید. وی در ۲۳۰ ق.م. بدست ایوتیدموس Euthydemus کشته شد.

خانوادهی ایوتیدموس (۲۰۰-۲۳۰ ق.م.)

پس از کشته شدن دیودوتوس دورهی اولین خاندان شاهی مستقل یونان و باختری پایان رسید، و ایوتیدموس پادشاه شد و مؤسس خاندان تازه گردید. وی در زمان دیودوتوس دوم حکمران سغدیان بود، و بتحریک سلوکیها قیام کرد، و بر آقای خود بشورید. ولی ایوتیدیوس زیر بار سلوکیان نرفت، و دعوی استقلال کرد. در این هنگام آنتیو کوس بیارس حمله کرد و اردوان اشکانی چون قوهی مقاومت با او را نداشت، با وی جنگ نکرد، و صلح نمود و بعد آنتیو کوس بیاختر حمله آورد. و برخی از مورخان گمان کرده اند که حمله بیاختر بتحریک اردوان بود، آنتیو کوس لشکر باختر را شکست داد، و بلخ پایتخت ایشان را محاصره کرد. و چون از گشودن شهر در ماند، با ایوتیدموس صلح کرد، و حکومت باختر را بر سمیت شناخت، و دختر خود را به پسر ایوتیدموس که دمتریوس نام داشت، بزنی داد. پس از آن باتفاق پادشاه باختر به کابل حمله آورد، و در آنگاه در دره‌ی کابل شخصی بنام سوفازانوس Sophagosenos از طرف دولت موریاحکمرانی میگرد با او نیز بدن آنکه جنگی در گیرد، با گرفتن چند زنجیر فیل صلح برقرار گشت، و به نفوذ خاندان موریاحکمران در کابل خاتمه داده شد.

ایوتیدموس پادشاهی کاردان و جهاندار بود، و در زمان او کشور باختر به ترقیات بزرگی نایل آمد. وی پس از برکنندن نفوذ خاندان موریاحکمران در شرقی متوجه شده، و اقوام آن نواحی از جمله تخارها و مردمان ختن و فلات پامیر را زیر اطاعت و نفوذ باختر آورد. از ختن مقدار زیادی نیکل آورد و بر روی آن سکه زد، و معلوم میشود تا این زمان باخترها این فلز را نمیشناخته اند. و در قسمت غرب با پارتها همسایه بود و بین ایشان گاهی زدوخوردهایی روی میداد.

استرابون مینویسد که باختر هزار شهر داشت. البته خالی از اغراق نیست، ولی دلالت بر کثرت بلاد آن دیار میکند. از ایوتیدموس دو نوع سکه بدست آمده: اول سکه‌یی از نقره و مدور که بر آن فقط سروی نقش شده و بر طرف دیگر صورت هر کول است که بر صخره‌ای نشسته و پشت سر او کلمه‌ی بازیلوس، (بیونانی شاه) و پیش روی او نام ایوتیدموس ثبت است. دوم سکه‌ی مدور از طلا که بر روی آن سر هر کول بطور نیم رخ، و در پشت آن شکل اسبی است، و بالای آن کلمه‌ی بازیلوس و زیر پای آن نام ایوتیدموس نقش شده است.

در این زمان بین باختر و چین و هندوستان راه‌های تجارتی باز شد؛ و ارتباط برقرار بود. از چین باختر ابریشم و نیکل حمل میشد. راولنسون مینویسد بقرارش کتیبه‌ی که برسم الخط خروشتی یافت شده هنر پیشگان یونانی و باختری در عصر سلطنت پادشاهان باختری برای کار بهندوستان میرفته‌اند. و آثار هنری آنان تأثیر بسیاری در هند داشت. و نیز ادویه‌ی هندی از راه دره‌ی کابل بجاناب بلخ برای تجارت حمل میشد.

دمتریوس Demetrios (۱۶۰-۲۰۰ ق. م.) - در زمان وی سلطنت باختر به نهایت وسعت خود رسید، و حدود مغرب آن بکرمان و خراسان، و از مشرق پروردسند و جنوب دریای عمان توسعه یافت. چنانکه همه‌ی افغانستان و بلوچستان کنونی و قسمتی از پنجاب و سند، آن کشور را تشکیل میداد و حتی دمتریوس در هند پایتخت دولت هوریا یعنی شهر پاتالی پوترا^(پتنه) را فتح کرد. و از سواحل رود سند تا کنار گنگ ضمیمه‌ی دولت یونانی و باختری شد. چون حدود کشور بدریا رسیده بود. بازار تجارت و بازرگانی رونق گرفت. و احتمال دارد که کشتی‌های بازرگانان باختر به ساحل مالابار و هندوچین میرفتند. و بسبب وسعت قلمرو سلطنت پایتخت از بلخ به شهر ایوتی‌دمیا که یادگار پدرش ایوتیدموس بود منتقل گشت. این شهر در جانب مشرق رود سند واقع بود، و نام هندی آن ساگالا بوده است، و بمرو را یام تجارتگاه بزرگ و شهر بارونقی گشت. محققان گمان میکنند که این شهر باید در جایی نزدیک به جهنگ Johaug یا سیالک کنونی شمال لاهور بوده باشد.

دمتریوس کشور پهناور خود را به ایالات کوچک تقسیم کرد، و مانند شاهان اشکانی حکام آن ایالات را در امور داخلی آزاد گذاشت. و چون شهر ساگالا در پنجاب و دور از باختر بود نفوذ دمتریوس در شمال کاسته شد. و ایو کراتیداس Eucratidas نامی که از سرداران بود، و با خاندان سلوکی بستگی داشت بر وی بشورید، و او را شکست داده و دمتریوس به پریشانی و بدبختی جهان را بدرود گفت.

مسکوکات دمتریوس - دمتریوس مانند پدرش در یک طرف سکه هر کول را نقش میکرد. راولنسون مینویسد که در روی یکی از سکههای دمتریوس نقش آناهیتا دیده میشود. سکههایی که از دمتریوس در هند یافت شده برسم هند است. روی سکه پادشاه، به لباس هندی به نیم رخ دیده می شود، و برش کلاهی بشکل فیل است. طرف دیگر سکه، هر کول ایستاده و در دست چپش حلقه و در دست راستش پوست شیر است. و در سمت راست او کلمه‌ی بازیلوس و در سمت چپش نام دمتریوس ثبت است.

سومین خاندان شاهی و پادشاهان یونانی و باختری

چنانکه در پیش گفتیم، دمتریوس بدست سرداری یونانی بنام ایو کراتیداس بتحریک آنتیوکوس چهارم پادشاه سلوکی ازمیان رفت؛ و ایو کراتیداس بجای وی نشست، و مؤسس سومین خاندان یونانی و باختری گردید (حوالی ۱۷۵ ق.م.) او خود را کبیر خواند. ایو کراتیداس جنگ‌هایی نیز با پادشاهان پارت کرد، و بنخیال تصرف رنج و زرنگ (سیستان) و پنجاب هند افتاد. و کارهای باختر و صفحات شمال آنرا رها کرده حواس خود را به تسخیر این ممالک معطوف داشت، و بعداً با دمتریوس که پنجاب هند را داشت، در جنگ شده، او را شکست داد؛ و چنانکه در پیش گفتیم وی را متواری ساخت. و پنجاب هند را ضمیمه‌ی کشور خود کرد، و برای اینکه سلوکیها و پارتیها را تهدید کند، و ازخیال دست اندازی بکشور باختر منصرف سازد

سرداری تیمارخوس *Timarchus* نام را تحریک به طغیان درحوالی بابل کرد؛ ولی مهرداد بطور ناگهان بر تیمارخوس بتاخت، و او را از میان برداشت.

گویند ایو کراتیداس از سفر جنگی هند باز میگشت، چنانکه ژوستن گوید پسرش هلیو کلس که در اداره کردن کشور با او شریک بود پدرش را در راه کشت (۱۴۷ ق.م.) و بی آنکه پدر کشی خود را پنهان کند. چرخهای ارا به اش را با خون پدر رنگین کرد. مثل اینکه دشمنی را کشته باشد، و حتی جسد پدر را دفن نکرد.

معلوم است که تقسیم دولت باختربندو قسمت و جنگ‌های خانگی در دولت یونانی و باختری مبانی این دولت را سست کرده و از طرف دیگر مردمان شمال و سکایی‌ها که سندها گرفته همواره به باختر هجوم می‌آوردند، از موقع استفاده کرده باختر را در فشار گذاردند حتی ظن قوی این است، که این مردمان سکایی بعضی ولایات شمال یونانی و باختری را در آن طرف جیحون در تصرف خود داشتند. بقول ژوستن، ایو کراتیداس معاصر مهرداد اول اشکانی بود و حتی هر دو در یک تاریخ بتخت نشستند.

باری پس از کشته شدن ایو کراتیداس مهرداد بباختر تاخته و این کشور را ضمیمه‌ی دولت اشکانی کرد. ولی استرابون که در ایالت توریوا *Turiua* و اسپیونوس *Aspionus* را که معلوم نیست در کجا بوده است ضمیمه‌ی کشور پارت کرد بعضی گویند این ایالات بین جیحون و سیحون بوده‌اند.

هلیو کلس *Heliokles* پس از کشتن پدر، بسطنت نشست. وی در زمان پدر نیابت سلطنت باخترا داشت. مرکز شاهی او در بلخ بود. ژوستن گوید هلیو کلس چون بتخت نشست، خواست ایالات از دست رفته‌ی باخترا را برگرداند. از طرف دیگر مهرداد اول اشکانی که بعد از صلح با پدر او ایو کراتیداس دوست وی بشمار می‌رفت، از این پدر کشی کینه‌ی وی را بدل گرفت، و با لشگری نیرومند بقصد او بباختر تاخت، و هلیو کلس را شکست داد و قسمتی بزرگ از باخترا ضمیمه‌ی دولت پارت کرد. و باین نیز قناعت نکرده و بطرف مشرق راند و بهند در آمد و تارود

هیداسپ (جیلوم کنونی در پنجاب) راند.

باری تمامی باختر و پارا پامیزاد (شمال افغانستان) و رنج و سیستان در این زمان جزو پارت گردید. در اثر حمله‌ی پادشاه اشکانی و هجوم اقوام سکایی هلیو کلس مجبور شد، که از باختر چشم پوشد و پنجاب و متصرفات هند قانع گردد. از این جهت ساگالا را پایتخت ثانوی خود قرارداد. و تا آخر عمر در آنجا بسر برد. وی آخرین پادشاه یونانی باختری است که در صفحات شمال حکومت کرده است.

از جانشینان هلیو کلس در دره‌ی کابل، آنیتال کیداس (Anitalkidas) (۱۲۰ ق.م.)، و آمین تاس (Amyntas) (۱۰۰ ق.م.)، و هرمایوس (Hermaeus) (۴۵-۲۰ ق.م.) است. باری یونانیهای کابل بدست پهلوها که شاخه‌ی از پارت‌های سکایی باشند، سقوط کردند و متعاقباً کوشانی‌ها جای آنان را گرفتند.

مانندر (Menander) (۱۳۰-۱۶۵ ق.م.) آخرین پادشاه مقتدری است که از نژاد یونانیان باختری در پنجاب سلطنت کرد. وی نخست از سرداران دمتریوس پسر ایوتیدموس بود. و پس از میان رفتن پادشاهان یونانی و باختری در پنجاب پادشاه شد. و ساگالا را پایتخت خود قرارداد. مانندر به کیش بودایی درآمد و مانند آشوکا دلبستگی و تعصب زیادی به آن دین داشت، و با پادشاه معاصر هندی خود پوشیامیتره (Pushyamitra) که سلطنت را از خاندان موریایا در هند غصب کرده بود، و حامی مذهب برهما بود جنگ کرد. مانندر در مسکوکات خود دو لقب اختیار کرد بود: یکی دیکایوس یعنی عادل، و دیگری سوتر یعنی منجی.

سکایی ها

راجع بسکایی ها اطلاعات مفصل در پیش، ضمن شرح حال داریوش بزرگ دادیم. مغولها چون غالباً در چین تاخت و تاز و قتل و عام می کردند، ممالک چین بستوه آمده متحد شدند و مردمان مغول را بطرف شمال راندند، و در قرن سوم ق.م. برای دفاع خود دیوارهای طویل کشیدند، و چون چین در تحت پیشوایی امپراطوری بنام شی خوآندی که از خانواده ی تزیین Tzine بود، درآمد. او این دیوارهای جداگانه را بیکدیگر پیوست، و یک دیوار بزرگ گردید و آن هنوز موجود است. و از عجایب جهان است. مغولها که از چین بطرف شمال رانده شده بودند در ۲۱۴ ق.م. به سه قلمرو بزرگ که هر کدام را خانی اداره میکرد تقسیم شدند:

۱- در مشرق مغولستان «دون خو». ۲- در مغولستان وسطی «هون نو» که از همه بزرگتر بود. هون نو را اکنون هون گویند. ۳- در مغرب یوئه چژی (یوئه چی). چون پس از ساخته شدن دیوار چین مغولها نمیتوانستند باسانی در چین بتازند، خان هون نو در ۲۰۹-۱۷۴ ق.م. خان دون خورا مطیع کرده و یوئه چی هارا پراکنده ساخت و تمامی مغولستان را تحت حکمرانی خود در آورد و دولت هون را که از منچورستان تا استپهای قرقیز و از دیوار بزرگ چین تا سرحد کنونی روسیه امتداد یافت تأسیس کرد.

در ۲۰۲ ق.م. خان این دولت مودو نام داشت. تاخت و تاز مهیبی در چین کرد و بقدری باعث ویرانی شد، که فغفور چین، خان مغولستان را با خود مساوی دانست و تعهد کرد که شاهزاده خانمهای چین را برای او بفرستد. و همه ساله هدایایی باو بدد. در زمان جانشینان مودو چینها که با شاهزاده خانمهای چین بمغولستان

میآمدند، بمغولها آموختند که چگونه مالیات بگیرند. و نوشته‌های دفاتر دولتی را منظم کرده، و کشور را اداره نمایند.

یوئه‌چی‌ها بر اثر فشار هونها مساکن خود را از دست داده، مجبور گشتند که جلای وطن کنند. وزمین‌های تازه برای خود بیابند. بنابراین بدو قسمت تقسیم شده قسمت بزرگتر بطرف جنوب‌غربی رفت، و بنوبت خود فشار بمردمانی داد که در آسیای وسطی در هر دو طرف رود سیحون و جیحون سکنی داشتند. این مردمان از طوایف مختلف بودند. مورخین و جغرافی‌دانان عهد قدیم اینان را ساک Sakes و داریوش اول سکه مینامد، هرودوت و کتزیاس و برس کلدانی از این مردمان سه قوم را نام برده‌اند: ماساژت‌ها، در بیک‌ها و داهیه‌ها. نویسندگان دیگر اسامی ماساژت‌ها و داهیه‌ها و طخاریها و آسیانی‌ها Assiani را ذکر میکنند.

استرابون مردم داهی را دارای طوایفی موسوم به پیسوری Pissuri و کساتی Ksatthi نوشته. و نام ماساژت‌ها را شامل مردمانی موسوم به Attassi آتاسیها و خوارزمیه‌ها میداند. داریوش بزرگ نام دو مردم را در جزو ایالات ایران ذکر میکند: سکه‌هومی‌ها که (سک‌های برگ‌هومی). و سکه‌تیگره خئوده (سک‌های تیز خود). باری اطلاعاتی که از نویسندگان قدیم راجع به سکاها رسیده بسیار پیچیده و گنگ است.

بهر حال یوئه‌چی‌ها بر سر این مردمان ریخته، و آنان را از مساکنشان بیرون کردند. چنانکه طایفه‌ی سکایی‌ها بر اثر این فشار مجبور شدند، اراضی تازه‌ی بدست آورند. بنابراین نهضت مردمان سکایی شروع شد، و سکایی‌ها و یوئه‌چی‌ها مخلوط باهم با یکدیگر به پارت و باختر فشار آوردند. خطری عظیم بود؛ زیرا این مردمان از حیث تمدن از مردمان ایران و آسیای غربی خیلی پست‌تر بودند؛ و اگر غالب می‌آمدند، تمدن آسیای غربی که در مدت قرون بسیار از زندگانی سومریها و اکدیها و بابلیها و آسوریها و مادیه‌ها و پارسیها و یونانیها حاصل شده بود، از میان میرفت، و جای آنرا وحشیت و بربریت می‌گرفت. ولی خوشبختانه ایران پارتی پس از جنگهای

عديده توانست كه جلوي اين سيل مهيب را بگيرد. اما دولت يوناني باخترتوانست سدي درمقابل اين مردمان گردد؛ وبالنتيجه از بينجوبن جاروب شدومردمان شمالي مزبور مقاومت باختريها را درهم شكسته بطرف جنوب رانندند، وسكاها در زرنك برقرار شدند. واز اين زمان ايالت زرنك (بيوناني درانكيانا) بهسكستان يا سگستان معروف گرديده ودرقرون اسلامي اين كلمه تعريب به سجستان شده است، وبفارسى سيستان گشت. وبعد سكاها بطرف هند رانده قسمني از آنها تسخير كردند ودولتي بوجود آمد كه درتاريخ بدولت هند وسكايي معروف است.

اين واقعه در زمان سلطنت جانشين پادشاه يوناني وباخترى مناندر كه هر مس نام داشت وقوع يافت. از اين زمان دولت يوناني وباخترى ضعيف گشته وتحليل رفتند؛ وتمدن يوناني خاموش گرديد وبقول گوتاشميت زبان يوناني در اين حوالى تا يكصد ميلادي استعمال مي شد. ولي بعد از آن از ميان رفت وفقط خطوط يوناني را گاهي استعمال ميكردند.

طخارها - قومي ازسكاها بودند كه در آن طرف سند كه اكنون آن صفحرا فرغانه گويند زندگي ميكردند. ودرقرون اول اسلامي اعراب از اين قوم نام ميبردند. بطلميوس جغرافي دان قديم از قومي تا گورا *Tehagouroi* نام ميبرد. واسنادچيني از اين قوم بنام توگارا *Togara* نام ميبرند. يك نفر مسافرچيني بنام چانك كي ين كه در حدود ۱۲۰ ق.م. به اين نواحي از طرف فغفورچين مأموريتي يافته بوده است، اطلاعات مفيدى از اين قوم وپارتها وباخترها ميدهد.

باري چنانكه درپيش گفتيم يونه چيها طخاريها را بحر كت آورده اند، وطخاريها بر سر باخترها ريخته اند. و چنين بنظر ميرسد كه جنگ ايران و توران كه در داستانهاي ما بزمان كيانيان نسبت داده شده همين جنگها بوده است، كه پارتها وباخترها با اقوام سكهها يا بقول ايرانيان با اقوام توراني كرده اند، ويك چيز هم نظري را كه اظهار كرديم تأييد ميكند آنست كه مردان ودليران اين داستانها، پهلوان مينامند. هـ حالا براي ما روشن است كه پهلوان يعنى منسوب به پارت، زيرا كلمه ي پارت،

همان، پرتو پهلوا و پهلوا باشد. والف و نون علامت نسبت است نه علامت صیغه جمع. بنابراین معنی پهلوان یعنی کسی که منسوب به پارتها و پهلوها باشد.

باری چون ایرانیها بیشتر با طخاریها سروکار داشتند، و آنان آریانه‌های سکایی بوده‌اند، پس میتوان گفت که ایرانیها با تورانیان غیر آلتایی در زد و خورد بوده‌اند، و آنها بباختر ریخته‌اند. اما طخاریها از نژاد زرد پوست نبوده‌اند، زیرا اولاً از زبان آنان این نکته مسلم است. و دیگر چند سال قبل در تورفان که از بلاد غربی چین است است آثاری خطی بدست آمد و سه زبان در این کتابها یافتند. یکی از آنها طخاری است. و این زبان هم بزبان‌های ایران شمالی نزدیک است. باری اراضی حوزه‌ی علیای رود جیحون بنام قوم طخار معروف به طخارستان (تخارستان) شد.

برخی معتقدند که طخاری‌ها از اختلاط یوئه‌چی‌ها و سکاها هستند. و سکاها بی‌ها که در سیستان یا سگستان ساکن شدند، بعلت اینکه نام سکایی را حفظ کرده‌اند، از سکایی‌های خالص میباشند. تا چندی پیش دوزبانیرا که در شمال ترکستان چین در کاراچار و کوچه گفتگو میشد بنام طخاری یاد کرده، و آنرا با الف و ب از هم جدا میکردند، ولی امروز این زبان‌ها را طخاری نمیگویند، بلکه به نامهای سرزمینی که در آنها صحبت میشود، یاد میکنند، و طخاری یا طخری که در اسناد آسیای مرکزی از آن اسم برده شده زبان سکایی‌ها یا کوشانی‌های طخارستان بوده است.

پادشاهان سکایی

این پادشاهان معروف به هند و سکایی هستند، و بیونانی آنها را *Indoscythia* گفته‌اند. در ناحیه‌ی چین کشوری را که دولت هند و سکایی در آن سلطنت کرده‌اند، کی‌پین *Kipin* نامیده شده، و آن حوزه‌ی رود ارغنداب و قسمت سفلی سند بوده است، و به وادی کابل هم نفوذ پیدا کردند.

مونس (۷۲ ق. م.) - نخستین پادشاهی که در کی‌پین یعنی حوزه‌ی ارغنداب و سفلی از مردمان هند و سکایی سلطنت رسید، موئس خوانده شده و در کتیبه‌ی مسین

که از تا گزیلا بدست آمده، بنام «شاه بزرگ موگا» یاد گردیده. مسکوکات این پادشاه از روی پادشاهان یونانی، و باختری تقلید شده است. سکه‌هایی که از وی بدست آمده فقط به نقره و مس است. و ضرب آنها روی سکه و بخط یونانی نوشته شده: «بازیلوس بازیلون ملاوس مایوس». یعنی «شهنشاه بزرگ موئس یاموآ». و پشت سکه به لهجه‌ی پرا کزیتی و برسم الخط خروشتی نوشته شده: «راجاتی راجاسامهاتاساموآسا». آزس (Azes) (۵۸ ق. م.) - دومین پادشاه معروف هندو سکایی است. قلمرو حکومت وی از کی‌پین تا پنجاب و گندار بوده است. وی نیز در طرز سکه‌های خود از پادشاهان یونانی و باختر تقلید کرده است. انواع سکه‌های او بقدری زیاد است، که برخی از محققین بوجود دو آزس معتقد شده‌اند، که تقریباً معاصر یکدیگر بوده، یکی در حوزه‌ی ارغنداب و دیگر در پنجاب شرقی و گندها را. وی نیز مانند موئس سکه‌ی طلایی ندارد؛ و در روی مسکوکات خود تقریباً يك عنوان یونانی «بازیلوس بازیلون ملاوس ازوس»، یعنی شاهنشاه بزرگ ازس نوشته، و در پشت سکه به لهجه‌ی پرا کزیتی و خط خروشتی نوشته شده: «مه‌اراجا ساراجا سامهاتا ساییاسا».

ازیلیزس (۴۵-۴۰ ق. م.) - وی پیش از نشستن بر تخت سلطنت با پدرش ازس در امر پادشاهی شریک بود، و سکه‌هایی از وی بشرکت پدرش بدست آمده است. انواع مسکوکات او زیاد است. و همه‌ی آنها از نقره و مس است، و در روی سکه‌ی تنهای او به نقره بیونانی این عبارت نوشته شده: «بازیلوس ازیلیزوس». یعنی شاهنشاه بزرگ ازیلیزوس. در پشت سکه بخط خروشتی نوشته شده مه‌اراجا ساراجاتی راجاسامهاتا سائی لی‌زاسا»

پهلوها

پهلوها شعبه‌ی سی از پارتها بودند، که در مشرق ایران در حوزه‌ی هیرمند و سیستان پراکنده بودند. وزمانیکه سکاها وارد سکستان یا سجستان «سیستان» شدند، با آنان مخلوط گردیدند، و قومی بنام قوم سکایی و پارتی یا سیت و پارت تشکیل دادند،

و چون پارتها را پهلو نیز میگفتند، از اینرو معروف به خاندان و سلسله‌ی پهلوها شدند. این قوم از قرن اول قبل از میلاد در سیستان تشکیل حکومت دادند. پس از دولت هند و سکایی که در فصل پیش پادشاهان آنان را یاد کردیم، نوبت بدولت پهلوها میرسد. که از اختلاط پارتها و سکاییها پدید آمده بودند، و «ونس» نامی که یکی از رؤسای پارتی در سیستان بود به تشکیل سلطنت مستقلی پرداخت.

ونس Vonones (۱۲۰ ق. م.) - چون ارد پادشاه اشکانی پایتخت خود را به تیسفون انتقال داد، و توجه اشکانیان نسبت بمشرق ایران کمتر گردید، اقوام پارتی سکایی که پهلوها باشند فرصت را غنیمت شمرده، و حکومت مستقل در سیستان و رنج و مشرق ایران تشکیل دادند. و در همان هنگامیکه سه پادشاه اول هند و سکایی، پادشاهی خود را در هند مستقر میساختند، ونس بعنوان شهنشاه بزرگ در سیستان و قندهار سلطنت میکرد. ظاهراً ونس پس از مهرداد دوم اشکانی (۸۸-۲۳ ق. م.) بسطنت رسیده است.

در مسکوکات نام ونس بایکعده از شاهزادگان و امرای دیگر همراه است. یعنی در پشت سکه‌های او نام برخی از امرای دیگر ثبت شده، مانند اسپالاهورا Spalahora و اسپالاکاداما Spalagadama برادر و برادرزاده‌ی او و غیره، و در ضرب سکه‌های او در رسم الخط یونانی و خروشتی بکار رفته، و عنوان او بیونانی چنین است: «بازیلوس بازیلون ملاوس و ونس» یعنی شهنشاه بزرگ و ونس. مسکوکات او تقلیدی از سکه‌ی پادشاهان باختر است.

پس از او برادرش اسپالی ریزس Spalirises یا اسپالاهورا پادشاه شد. سکه‌هایی که از او بدست آمده بنقره و مس است، و بر رسم الخط خروشتی و یونانی میباشد، و در رسم الخط یونانی «بازیلوس ملاوس اسپالی ریزس» نوشته شده که بمعنی پادشاه بزرگ اسپالی ریزس است، و در رسم الخط خروشتی در پشت سکه، کلمه‌ی ایاسا Ayasa آمده، که بعضی آنرا ازس Azes خوانده، و او را پسر اسپالی ریزای مزبور شمرده‌اند. و برخی او را با ازس پادشاه هند و سکایی که در فصل پیش گذشت یکی دانسته‌اند. از

اسپالی ریزا سکه‌یی ازمس یافت شده، که با پسر خویش اسپالا گرامس مشترکاً سکه زده‌اند. و عنوان خود او بیونانی در سکه چنین است: «بازیلوس بازیلون ملاوس اسپالی ریزوس». شاهنشاه بزرگ اسپالی ریزس. و در پشت سکه، عنوان او بخط خروشتی و زبان پراکرتی چنین است: «مهاراجا سامهاتا ساکا اسپالی ری‌زی‌سا» یعنی شاهنشاه بزرگ اسپالی ریزس.

گندوفارس (۱۹-۴۸ ق. م.).- او از پادشاهان مقتدر و معروف این سلسله است. حدود پادشاهی وی از سیستان تا پنجاب هند بود، و سکه‌هایی از وی در آن ایالت یافت شده است. نام او را «گندوفارس و گندوفر» نیز نوشته‌اند. از وی کتیبه‌یی در منطقه‌ی پیشاور در تخت‌باهی کشف شده است. وی علاوه بر عنوان «بازیلوس بازیلون» (شاهنشاه) عنوان سوتروس (منجی) و دین‌دار نیز داشته است بعضی اسم‌قندهار را مشتق از اسم گندوفارس می‌دانند.

در زمانیکه گندوفارس از حوزه‌ی ارغنداب گرفته، تا تمام سیستان و گندوزیا (بلوچستان) و حوزه‌ی سندفرمانروایی داشت. در منطقه‌ی کابل هر مایوس آخرین امیر باختری کابل، و در شمال سلسله‌ی جبال هندو کش کجولا کد فیزس، اولین پادشاه کوشانی حکومت می‌کردند. بطوریکه اکثر مورخان ذکر کرده‌اند گندوفارس، هر مایوس را شکست داد، و حکومت او را منقرض ساخت.

از وقایعی که بزمان گندوفارس نسبت می‌دهند، سفر سنت توماس از قدیسین و مبلغین مسیحی به هندوستان است؛ که در اثر واقعه‌یی که روی داد، مینویسند که گندو-فارس بدست این مبلغ عیسوی آیین مسیحی را پذیرفت، و مجمع مسیحیان هند هنوز مبدأ تشکیل انجمن خود را به سنت توماس میرسانند. محل قتل این قدیس را در حوالی مدرس میدانند. داستان مسیحی شدن گندو فارس بزبانهای مختلفی از قبیل یونانی و سریانی و لاتین و ارمنی نوشته شده است. وی پیش از پذیرفتن دین مسیحی به آیین اوستایی بوده است. و در سکه‌هایی که به‌نقره از او یافت شده عنوان او بیونانی چنین است: «بازیلوس بازیلون ملاوس گندوفروس»، یعنی شاهنشاه بزرگ گندوفارس

ابدا گاسا - پس از گندوفارس ، یکی از خویشان او بنام ابداساسا ، به سلطنت نشست. عنوان او در رسم الخط یونانی بر سکه ها چنین است : «بازیلئون تس بازیلون ابداسازوس».

اورتاگنس - احتمال میدهند که او برادر گندوفارس باشد، و او یکی از پادشاهان دودمان پهلواست، و در نیمه ی دوم قرن اول میلادی سلطنت میکرد.

پارکوروی (۶۰-۷۵ میلادی) پس از اورتاگنس پادشاه شد.

این بود خلاصه یی از سلسله ی پهلوها که مدارك آن بیشتر سکه های است که از آنان بدست آمده. روی هم رفته تاریخ سلطنت این خانواده مبهم است. برخی آنان را خاندان سکایی و برخی هند و پارت یاد کرده اند، و برخی از مورخان هند و پارت ها یا پهلوها را بدو طبقه تقسیم کرده اند: یکی جانشینان و اخلاف ونس و دیگری اخلاف گندوفارس.

برخی از روی نامهای پادشاهان آن سلسله، ایشان را محققاً پارتمی دانسته اند بعضیها موئی و ونس را، دو امیر سکایی و پهلوی میدانند که تقریباً در يك زمان (۱۲۰ ق.م) یکی در پنجاب و هند و دیگری در سکستان و اراکوزی (سیستان و قندهار) به سلطنت رسیدند. ولی چون بخشی از مسکوکات گندوفارس و جانشینان او در ۱۸۳۴ میلادی در حوزه ی ارغنداب و خاک افغانستان یافت شده، شکی باقی نمی ماند، که آنان در نواحی سیستان و افغانستان حکومت میکردند.

پادشاهان پارت

هنوز دوسه سال از تأسیس دولت باختر توسط دیودوتوس Diodotus نگذشته بود، که عصیان دیگری علیه پادشاهان سلوکی در همان مشرق ایران روی داد. و دولت دیگری توسط قومی ایرانی بنام پارت در خراسان تأسیس گشت. این قوم هیچگاه تحت متابعت سلوکیها قرار نگرفته بود. این مردم بطور چادر نشین و آزادانه در مشرق ایران زندگی میکردند. آنان از قبیله‌ی پرنی Parni که تیره‌ی ار قوم داهه Dahn بودند، بشمار میرفتند. داهه مجموعه‌ی از قبایل سکایی بود، که بصورت چادر نشین در استپ‌های میان گرگان و دریای آرال زندگی میکردند.

استرابون مینویسد که مردم داهه در آغاز در کنار دریای آرف کنونی مسکن داشتند. سپس از آنجا کوچیده بسوی خوارزم رفته، در همسایگی گرگان مسکن گزیدند. و سپس بخراسان کنونی مهاجرت کردند.

پارتها سوارکارانی بودند که خوشبختی بزرگ آنان، بنا بنوشته‌ی مورخان قدیم، مرگ در جنگ بود؛ و مرگ طبیعی را مرگی شرم‌آور می‌شمردند. نامی که پارتیان بر خود میدادند، معلوم نیست. اصطلاح پارت که در منابع غربی شناخته شده شاید مترادف پرثوه Parthava است، که در کتیبه‌ی داریوش هم یاد شده است؛ و بعدها به پهلوی تبدیل شده است. بعضی از ایران‌شناسان این کلمه را بمعنی «جنگاور و سوار» گرفته‌اند. و این اسم چنین است که از طرف قوم خانه نشین به همه اقوام چادر نشین و سواره که پیوسته بر مشرق ایران هجوم می‌بردند، اطلاق میشده؛ و سپس بر یکی از ایالات سرحدی مشرق شاهنشاهی ایران اطلاق گردیده؛ میتوان این نفوذ

پرنی را در سرزمین ایران پیش در آمد جنبش بزرگ تیره های سکایی که هجوم آنان یکصد سال پس از آن، ایران شرقی را زیر و رو کرد و به حکومت بلخ پایان داد دانست. پارتها در اوایل نیمه ی دوم پیش از میلاد سرزمین پارت را از چنگ حکومت یونانی در آوردند.

خاندان اشکانی

این عنوان از نام ارشک بنیاد گذار آن خاندان گرفته شده است. نخست آنان را در انتساب به ارشک سردودمان آن خاندان «ارشکانی» می گفتند، بعدها تبدیل باشکانی شده است. برخی گفته اند که چون جایگاه اشکانیان در «آساک» بود از این جهت آن خانواده را اشکانی خواندند، ولی این قول ضعیف بنظر میرسد.

ارشک اول (ارشک). بنا بر روایت استرابون مردی سکایی از تیره ی پارتی بود، و در دره های رود اترک میزیست. چون شنید که دیودتوس در باختر سر برداشته، ودعوی استقلال کرده است. او نیز پارت آمد و از فرمان سلوکیها سر پیچید و خود را شاه خواند. و سلسله ی اشکانی را تشکیل داد (۲۵۰ ق.م). پس از آن روی باختر آورد، و با آن دولت که تازه مستقل شده بود، به جنگ پرداخت، و در آن میان کشته شد (۲۴۷ ق.م).

ارشک نیای پادشاهان اشکانی است. و مورد ستایش ایشان بود. و او را به لقب یونانی اپی فانس Epiphanes میخواندند که بزبان یونانی بمعنی نامدار و سرافراز است و نام او را در آغاز اسم خود برای احترام میافزودند.

ارشک دوم، تیرداد اول - پس از برادرشاه شد. وی ۳۷ سال پادشاهی کرد، و وضع خود را در برابر سلوکیان و باختریان استوار ساخت، و پایتخت خود را از آساک به شهر هکاتم پیلوس Hecatompylus (صد دروازه) انتقال داد. و خود را شاه بزرگ خواند. پارتها سال ۲۴۸ ق.م. را که سال بشاهی نشستن اوست مبدأ تاریخ خود قرار دادند.

اشکانیان برای اینکه خاندان خود را محبوب مردم ایران سازند، خود را از نسل هخامنشیان می‌شمردند، و می‌گفتند که فری‌یاپیت Phriapites پدراشک و تیرداد پسر اردشیر دوم هخامنشی بوده است. تیرداد با پادشاه سلو کی سلو کوس کالی نیکوس جنگ کرد، و او را شکست داد پس از آن شهری بنام «دارا» که در نزدیک ابیورد کنونی است بساخت، وی در پیری (۲۱۴ ق.م.) در گذشت.

اشک سوم (اردوان، ارتبان اول) - پس از پدر بتخت نشست (۲۱۴ ق.م.) از نبرد آنتیوخوس سوم برادر سلو کوس سوم با آخه‌لائوس استفاده کرده. به تسخیر ولایت «مردها» و ولایت جنوبی دریای خزر وری و همدان پرداخت. ولی بزودی آنتیوخوس بداخل ایران لشکر کشی کرده همدان را پس گرفت و معبد آناهیتارا را در آنجا غارت کرد و معادل چهار هزار تالان ذخایر از آنجا بغارت برد (۲۰۹ ق.م.) پارتها در مقابل سپاه سلو کی عقب‌نشینی کردند و در جنگ و گریز تلفاتی به سپاه آنتیوخوس وارد آوردند. آنتیوخوس خسته شده با اردوان صلح کرده بباختر رفت (۲۰۶ ق.م.) و سپس از راه کابل و دره‌ی خیبر بهندرفته، از راه کرمان و سیستان بازگشت اردوان در حوالی ۱۹۶ ق.م. در گذشت.

اشک چهارم (فری‌یاپت) - پس از پدر بتخت نشست، و در مدت پانزده سال در پارت، با سودگی و آرامش پادشاهی کرد. زیرا با ختریان متوجه هند بودند و با پارتیان کاری نداشتند. فری‌یاپت از ۱۹۶ تا ۱۸۱ ق.م. سلطنت کرده.

اشک پنجم (فرهاد اول) - پس از پدر به تخت نشست (۱۸۱ ق.م.) و تپورستان (طبرستان) را بگرفت، و ماردها (مردها) را که در محل تنکابن کنونی مسکن داشتند، مجبور کرد که در در بند خزر (ایوان کی امروزی) یعنی راهی که از خراسان بماد میرفت پاسبانی کنند. این شاه شهر خارا کس را که برخی باشهرستانک کنونی تطبیق کرده‌اند، درری بنانهاد. فرهاد در ۱۷۴ ق.م. در گذشت. چون نمیخواست که پس از وی کشورش بدست پسران بی‌تجربه‌اش بیفتد. از اینرو پیش از مرگ وصیت کرد، که پس از وی برادرش مهرداد که در حیات خود او را بسیار دوست میداشت و در سکه‌های خود، خویش را فیلا دلفوس Philadelphus میخواند جانشین او شود.

اشك ششم (مهرداد اول) - پس از برادرش بر تخت نشست (۱۷۴ ق. م.) وی بانی عظمت دولت پارت است، وی در مدت سلطنت ۳۷ ساله‌ی خود پارت کوچک را مبدل بدولتی بزرگ کرد. چنانکه مورخان او را داریوش سلسله‌ی اشکانی دانسته‌اند. در این زمان دولت سلوکی بواسطه‌ی جنگ با رومیان و مصریان و یهودیان به ناتوانی گراییده بود. مهرداد در هنگامیکه او کراتید پادشاه باختر مشغول تسخیر پنجاب هند بود، و در آن میان بدست پسرش کشته شد. از موقع استفاده کرده به باختر لشکر کشید، و قسمت غربی آن کشور را ضمیمه‌ی پارت کرد. و بعضی نوشته‌اند، که همه باختر را بتصرف در آورد.

چند سال پس از تصرف باختر، در هنگامیکه آنتیوخوس پنجم که کودکی بین ۹ تا ۱۴ ساله، و پادشاه سلوکی بود به ماد بزرگ حمله برد. و آن ایالت را ضمیمه‌ی پارت کرد. و پس از فرو نشانیدن شورش گرگان، ایالت خوزستان و پارس را تسخیر کرد. سپس بطرف باختر رفته، و از آنها بهند درآمد، و تارود «هیداسپ» جیل امروز در پنجاب براند.

بعضی از مورخان نوشته‌اند که چون دولت یونانی و باختری تا (۱۲۶ ق. م.) در دره‌ی کابل وجود داشت. باید حدود متصرفات مهرداد را تا کوه‌های پاراپامیزاد (شمال افغانستان) دانست. بزرگ شدن پارت دولت سلوکی را بوحشت انداخت. دمتریوس دوم (نیکاتور) پادشاه سلوکی بمقابل مهرداد شتافت، و پارسها و باخترها نیز بیاری دمتریوس برضد پارت سر بشورش برداشتند. مهرداد چون دشمن را نیرومند یافت به بهانه‌ی عقد صلح دمتریوس را باردوی خویش آورده گرفتار کرد ولی با او بسیار خوب رفتار کرد حتی دخترش رچ گونه Rhodogune را بزنی باو داد. ولی در این میان به بستر بیماری افتاد و در گذشت (۱۳۶ ق. م.) از جمله کارهای مهرداد تنبیه مردم خوزستان بود. وی به تقلید پیشینیان خود آنتیوخوس سوم و چهارم دو معبد عظیم و پر مایه آتنا Athena و آرتیمیس Artemis را که محتملاً معابد مقدس آناهیتا (ناهید) بوده است، غارت کرد؛ و غنیمتی عظیم نصیب او شد.

اشك هفتم (فرهاد دوم) - پس از پدر بتخت نشست (۱۳۶ ق. م.)، دمتریوس پس از مرگ مهرداد بگریخت، ولی گرفتار شد. و فرهاد دوم او را به گران نزدنش فرستاد، برادر دمتریوس محبوب که آنتیوخوس هفتم نام داشت، برای تصرف ایالات از دست رفته و رهانیدن برادر با سپاهی به بین‌النهرین درآمد، و سپس همدان را تسخیر کرد. در این هنگام مردم ایران بر فرهاد دوم شوریدند. فرهاد پیشنهاد صلح کرد. آنتیوخوس گفت فرهاد باید بهمان پارت قناعت کند. شاه تدبیری اندیشید و برای ایجاد جنگی خانگی در شام، دمتریوس را از زندان رها کرد تا کشور سلوکیه را از برادرش بگیرد. ولی در همان زمان شورشی از طرف ایرانیان بر ضد سپاهیان سلوکی رخ داد. و چون آنتیوخوس بکمک سر بازان خود شتافت؛ در جنگی که میان او و فرهاد روی داد کشته شد. و این آخرین جنگ سلوکیان با اشکانیان بود (۱۲۹ ق. م.) پارتیان موفق نشدند که سلوکیها را تعقیب کرده به سوریه حمله کنند. زیرا گرفتار حمله‌ی سکاها از پشت سر خود شدند. چه وقتیکه فرهاد با آنتیوخوس می‌جنگید، سکاها بدوی را بیاری خود طلبید، ولی آنان پس از فتح فرهاد رسیدند، که وجودشان دیگر مفید نبود. چون فرهاد بایشان گفت که بدلیل دیر رسیدن مستحق پاداش نیستند، سکاها رنجیده بمرزهای پارت تجاوز کردند. و بنای قتل و غارت را گذاشتند. فرهاد مردانه بمقابل آنان شتافت ولی در اثر خیانت سپاهیان اسیریونانی که با سکاها همدست شده بودند، فرهاد در ۱۲۷ ق. م. بدست سکاها کشته شد. اقوامی از سکاها در اثر این واقعه در زرنگ که قسمتی از ایران شرقی بود مسکن گزیده، و کم کم آن ناحیه بنام ایشان سکستان (سجستان یا سیستان) خوانده شده.

اشك هشتم (اردوان دوم) - عم فرهاد دوم بود. او پسر فری یاپت است؛ وی در جنگ با مردم یوئه چی که از نژاد زرد بودند زخم برداشته بمرد. این مردم راهونها بسوی ایران رانده بودند، و بر اثر فشار همین قوم بود که دولت باختر بهند منتقل گردید و کشور باختر بدست یوئه چی‌ها افتاد.

اشك نهم (مهرداد دوم یا مهرداد بزرگ) - مهرداد دوم از پادشاهان بزرگ اشکانی است. وی پس از پدرش اردوان دوم به تخت نشست (۱۲۴ ق. م.)، و سکاها را شکست

سختی داد. و خطر نژاد زرد را از ایران دور کرد. وی در حدود ۱۱۵ ق. م. هیأت سفارتی را که از طرف فغفور چین فرستاده شده بودند، پذیرفت، و با پادشاه آن کشور پیمان بازرگانی و ترانزیت بست. از طرف دیگر دولت روم در مغرب اقتدار وسیعی بهم رسانیده، برای اکمال جهانگیری خود تسخیر ایران و هند را لازم میدانست.

در زمان مهرداد دوم بود که روم و ایران برای اولین بار بیکدیگر برخورد کردند. اختلاف ایران و روم از همان روزهای نخست تا آخر، بر سر مسأله‌ی ارمنستان بود، که هر دو تسلط بر آن ایالت را ادعا میکردند. چنانکه در پیش کتیم 'مهرداد اول که دولت پارت را توسعه میداد، در فتوحات خود با ارمنستان رسید، و با کمک او در زمان آنتیوخوس اپی فانس ارمنی‌ها، خود را از تسلط سلوکی‌ها آزاد کردند. و در آنجا دولتی تشکیل شد که سلطنت آن بدست یکی از شاخه‌های سلسله‌ی اشکانی افتاد. این شاهزادگان اشکانی که در ارمنستان سلطنت میکردند، لقب شاهی داشتند. در زمان مهرداد دوم آرتاکسیاس Artaxias پادشاه ارمنستان نخواست از ایران اطاعت کند. مهرداد پس از شکست فاحشی که به سکاها داد متوجه ارمنستان شده پیروز گردید، و تیگران پادشاه ارمنستان شد. مهرداد دوم برای اینکه از جانب ارمنستان آسوده خاطر باشد، پسر بزرگ تیگران را بطور گروگان بدر بار خود اعزام داشت. بعدها در زمان تیگران حدود ارمنستان توسعه یافت، و آن کشور از خلیج ایسوس در مدیترانه تا دریای خزر امتداد یافت. در این بین تیگران با مهرداد اوپاتور Eupator پادشاه پنت متحد گردید.

در سال ۹۲ ق. م. رومیان به رود فرات رسیدند چون دولت ارمنستان بر اثر اتحاد با پنت قسمتی از اراضی ایران را اشغال نموده بود مهرداد اول سفیری بنام ارباز Orbazus بنزد سولا Sylla کنسول روم در آسیای صغیر فرستاد، تا با دولت روم اتحاد تعرض و تدافعی منعقد نماید. چون سولا در مجالس ملاقات جای محترم را اشغال میکرد، و بین پادشاه کاپادوکیه و سفیر ایران مینشست. این طرز رفتار را مهرداد دوم اهانت تلقی کرده، چون سفیرش بایران بازگشت، دستور داد او را بکشند، که چرا حیثیت خود و ایران را حفظ نکرده است.

مهرداد دوم ایران را بصورت قدرت جهانی در آورد، و تماسهای اوباروم در مغرب و با چین در مشرق عظمت نقش او را در حیات سیاسی و اقتصادی دنیای آن روز نشان داد، و موجب شد که وی را به لقب شاهنشاه و بزرگ بخوانند. مهرداد دوم حدود شرقی ایران را تا کوههای هیمالیارسانید.

نتیجه‌ی مذاکرات سفیر ایران با سولا آن شد، که سولا از پذیرفتن پیشنهاد پیمان با ایران بعد از اینکه از طرف سنای روم چنین اختیاری ندارد، شانه خالی کرد. بعداً تیگران بتعرضات خود نسبت به پارت افزود، و کردون (کردستان) را از پارت انتزاع کرد. سلطنت مهرداد دوم را بین سال ۱۲۴ تا ۷۶ ق. م. دانسته‌اند.

اشكدهم - سنتروك Sinterokes

پس از مهراد دوم منازعاتی در میان مدعیان سلطنت در گرفت. گوتاشمید عقیده دارد که پس از مهرداد اردوان نامی به تخت نشست که همان اردوان دوم باشد و جلوس او تقریباً مقارن سال ۸۶ ق. م. بوده است.

اما راجع به سنتروك گمان می‌رود، که وی برادر اشك ششم مهرداد اول بوده است. و ظاهراً در جنگ با ساکاها مدتی اسیر آن قوم بوده است. و بعد بیماری آن قوم به تخت نشسته است. در هنگامیکه او شاه شد، پیرمردی ۸۰ ساله بود، و پارت بر اثر منازعه با ارمنیها و تیگران شاه ارمنستان در این زمان بقدری مقتدر شده بود، که خود را شاه شاهان ایران میخواند. محققان پادشاهی سنتروك را از ۷۶ تا ۶۷ ق. م. نوشته‌اند.

اشك یازدهم (فرهاد سوم)

پس از مرگ سنتروك پسرش فرهاد سوم بتخت نشست. در آغاز او مانند پدرش سنتروك میخواست، در جنگهای مهرداد ششم پادشاه پنت با رومیها بیطرف بماند. ولی هنگامیکه پومپه سردار رومی در ۶۶ ق. م. به آسیا آمد. هر یک از دو طرف میخواستند که دولت پارت را بسوی خود جلب کنند. و هر کدام سفیری بدر بار فرهاد گسیل داشت. این بار فرهاد بطرف روم رفت زیرا پومپه باو وعده داد که در ازای همراهی کردون و آدیابن دو ولایتی را که تیگران پادشاه ارمنستان از دولت پارت گرفته بود، به فرهاد برگرداند. فرهاد پذیرفت و بارمنستان حمله برد. تیگران شکست یافته

به کوهها گریخت. فرهاد پسر او را که تیگران نام داشت، بجای او گذاشته به ایران آمد. پس از مراجعت فرهاد تیگران پیر از کوهها باز گشته تیگران جوان را شکست داد. در این هنگام پومپه بارمنستان حمله کرده آن کشور را در تحت تسلط روم در آورد و تیگران جوان را اسیر کرد. پس از مدتی فرهاد سفیری نزد پومپه فرستاده، تیگران را باین عنوان که داماد اوست خواست که در اختیار او بگذارند. رود فرات نیز مرز بین ایران و روم باشد. پومپه به فرهاد پاسخ داد که تیگران جوان پسر تیگران پیر است، و حق پدر نسبت به پسر بیش از حق پدرزن نسبت بداماد است. اما در باره‌ی مرزدو کشور تنها عدالت میتواند، معلوم دارد که مرز دو دولت از کجا باید باشد. پومپه تا مدتی که در آسیا بود با دولت اشکانی مدارا میکرد. ولی اوضاع بخوبی نشان میداد که بزودی جنگی مداوم بین این دو حریف در خواهد گرفت. فرهاد را دو پسرش مهرداد و ارد به منستی هم مسموم کردند. مدت پادشاهی او را از ۶۷ تا ۶۰ ق.م. نوشته اند.

اشك دوازدهم (مهرداد سوم) :

مهرداد سوم پدر کش، پس از شاه شدن برای باز گرفتن کردون (کردستان) بارمنستان لشکر کشید، و کردون را پس گرفت. اما در غیاب او بزرگان ایران بروی شوریده و برادرش ارد را به تخت نشاندند. مهرداد در ارمنستان از این خبر اطلاع یافت، و بالشگری بایران باز گشت. ارد بگریخت. مهرداد بقدری سفاکی کرد که مجلس مهستان یعنی بزرگان پارتی او را خلع کرده مجدداً ارد را به تخت نشاندند. مهرداد گریخته نزد گابی نیوس Gabinius سردار روم در سوریه رفت (۵۵ ق.م.). گابی نیوس به مهرداد کمکی نکرد. مهرداد گریخته بقبایل عرب در حوالی بابل پناه برد، و بکمک آنان بابل و سلوکیه را گرفت. ولی سورنا سردار نامی ارد او را وادار به تسلیم کرده بفرمان ارد گشت. پادشاهی مهرداد از ۶۰ تا ۵۶ یا ۵۵ ق.م. بود.

اشك سیزدهم (اردا اول) :

این شاه پس از برادر به تخت نشست. جلوس او را اغلب در ۵۵ ق.م. نوشته اند. در زمان این پادشاه کراسوس Crassus یکی از کنسولهای سه گانه‌ی

روم دو کنسول دیگر سزار و پومپه بودند بدون آنکه نظر سنای روم را جلب کند خود سران
 بنیال آنکه چون اسکندر آسیا را فتح خواهد کرد، به ایران لشکر کشید. نخست به
 بین‌النهرین تاخت و سپس بشام بازگشت (۵۴ ق.م.).

در اینجا آرتاواردس پادشاه ارمنستان او را ملاقات کرد، و وعده داد، که در
 جنگ با ایران ۱۶ هزار سوار و ۳۰ هزار پیاده بآورد، و با پیشنهاد کرد که کراسوس
 در کوهستان ارمنستان بالشکرارد جنگ کند. ولی کراسوس ترجیح داد که در بین-
 النهرین با سپاه ایران مصاف دهد. زیرا این سرزمین را از جهت سفری که قبلابدان
 کرده بود بهتر میشناخت.

در این هنگام سفیری از ایران بخدمت او رسید، و گفت: «پادشاه ما میگوید
 اگر مردم روم میخواهند با ایران جنگ کنند، من حاضر بجنگ میشدم؛ ولی
 بطوریکه شنیده‌ام شما برای هوای نفس خود بخاک ایران دست اندازی کرده‌اید.
 من برای نشان دادن حسن نیت خود حاضرم به پیروی شما کنم، و برومیایی که
 در شهرهای ایران هستند. اجازه دهم بیرون روند. زیرا پادشاه ما این رومیها را
 زندانیان خود میدانند نه پادگان شما»

کراسوس با کبر و نخوت گفت: «نیتم را در شهر سلوکیه بشما اعلام خواهم کرد.»
 سفیر ایران که ویزی گس Visigés نام داشت، خندید و گفت: «کراسوس اگر از
 این کف دست من مویی خواهد رویید، تو سلوکیه را خواهی دید!» کراسوس سپس
 بالژیون‌های رومی که شماره‌ی آنان به چهل و دو هزار میرسد به بین‌النهرین درآمد.
 از طرفی ارد بشتاب وارد ارمنستان شده آن کشور را اشغال کرد، تا پادشاه
 آن نتواند سواره نظام خود را بیاری کراسوس بفرستد.

ارد یکی از سرداران خود را که سورنا Surena نام داشت با تمام سواره نظام
 پارتی مأمور جنگ با کراسوس کرد. کراسوس که در آغاز میخواست از طول فرات
 گذشته در مقابل سلوکیه بالشکر ایران جنگ کند، بفریب یکی از مشایخ عرب بنام
 آریامنس Ariomnes که در نهان متحدا رد بود، نقشه‌ی خود را تغییر داده به بین‌النهرین
 درآمد، و تانزدیکی حران Carrhoe که در میان ادس (اورفا) و رأس عین واقع

وازشمان قدیم مرکز صابئین بود پیشرفت. در این بیابان بی آب و علف ناگهان سپاه سورنا که قسمتی از لشکرش را پنهان کرده بود نمودار شد کراسوس بخیال اینکه سپاه ایران اندک است، بدون آنکه از رنج آن سفر بیابانی بیاساید، فرمان حمله داد. رومیان شروع به تیراندازی کردند. ولی تیرهای ایشان به سواره نظام پارتی کارگر نبود، زیرا پارتیها از جهات مهارتی که در تیراندازی داشتند. ازدور جنگ میکردند و بطریق جنگ و گریز رومیان را به بیابانهای بی آب و علف کشانیدند، پس از آن از هر سو بر گشته تلفات سختی برایشان وارد آوردند.

در این میان فابیوس Fabius پسر جوان کراسوس که زیر دست ژولیوس سزار در کشور گالیا (فرانسه) فنون نظامی را آموخته بود با هزار و چهارصد سوار بکمک پدر خود در رسید، ولی بدبختانه فابیوس در جنگ کشته شد. ناگهان کراسوس سر پسر خود را بر سرنیزه پارتیها دید عرصه بر رومیها چنان تنگ شد، که معاون فرمانده، او کتاویوس Octavius که بعدها قیصر روم شد، تصمیم به عقب نشینی گرفت.

در این حال سورنا به کراسوس پیشنهاد متار که ی جنگ کرد. کراسوس برای امضای پیمان متار که، تنها با سورنا بطرف خیمه‌یی که بنا بود در آنجا متار که امضاء شود رهسپار شد. افسران ستاد ارتش او نگران شده از بیم آنکه بوی سوء قصدی بشود دنبال کراسوس رفتند. در این حال جنگی بین سواران پارتی و رومی در گرفت که منجر به کشته شدن کراسوس سردار روم شد. همینکه سپاه روم خبر کشته شدن او را شنیدند بو حشت افتادند. بجز دوهزار تن که موفق بگریختن شدند دیگران که زنده مانده بودند اسیر پارتیها گشتند. تلفات سپاه کراسوس را در این جنگ بیست هزار تن نوشته‌اند. سر کراسوس را برای ارد برده در هنگامیکه در ارمنستان مجلس جشنی برای عروسی پسرش «پاکر» با دختر آرتا واردس پادشاه ارمنستان آراسته بود پپای او انداختند.

شخصیت سورنا چنانکه مورخان رومی نوشته‌اند، اثر غریبی در رومیان گذاشت. وی ده هزار سوار از املاک خود برای این جنگ تهیه کرده بود. گویند سورنا در شهوت رانی افراط بسیار میکرد. هزار شتر بار و بینه شخصی او را میبرده

ودویست عرّاده حرمخانه‌ی او را حمل میکرده‌است. از چهل هزارتن سپاه روم يك نیم در این جنگ تلف شدند. و ده هزارتن بسر کردگی کاسیوس Cassius از فرات گذشتند و ده هزارتن دیگر اسیر گردیده در مرگبانا (مرو کنونی) سکونت داده شدند. در سال ۵۱ ق. م. اردپسر خودپا کر را که هنوز نوجوان بود، بالشگری بسوریه فرستاد. لشکر پارتی از فرات گذشته و از کاسیوس شکست خورد. میخواست که شکست خود را جبران کند، ولی چون توطئه‌ی برضد پدر خود ترتیب داده بود، بدر بار احضار شد و عفو گردید. پس از متار که بی طولانی در ۲۹ ق. م. بایک سردار رومی بنام لابینیوس Labinius که در خدمت پادشاه اشکانی بود مجدداً برای گرفتن سوریه فرستاده شد. پا کر همه خاک سوریه را باستثنای شهر صور تصرف کرد، و به فلسطین رفت، و آنجا را نیز تحت نفوذ ایران قرارداد. در این هنگام جنگ داخلی در دولت روم بین پومپه و سزار و آنتوان آغاز گردید ارد در جواب پومپه که تقاضای کمک از ایران کرده بود، گفت حضرات باوی عقداً اتحاد به بندد. بشرط آنکه وی سوریه را به ایران واگذار کند، ولی پومپه این شرط را نپذیرفت. ارد نیز در داخله روم تحریکاتی میکرد، و میخواست جمهوری طلبان از بین نروند، و جنگهای داخلی بیشتر امتداد یابد تا در نتیجه روم ضعیف گردد تا او بتواند مستعمرات روم را در آسیا تصرف کند. در این حال بود که ارد روم را مورد حمله قرارداد. نقشه‌ی جنگی چنین بود که سپاه پارتی بدو قسمت شود. یکی را پا کر برای تسخیر بقیه سوریه و فنیقیه و فلسطین بکار برد و دیگری تحت فرمان لابینیوس برای تسخیر آسیای صغیر فرستاده شود لابینیوس در آسیای صغیر فتوحاتی کرد؛ ولی سرانجام از نایب آنتونیوس که پوبلیوس و تندیوس Publius-Ventidius نام داشت شکست خورد، و در حالیکه فرار میکرد کشته شد (۳۹ ق. م.).

پس از وی پا کر نیز شکست یافته در جنگ بقتل رسید. هر گ که پا کر ضربه‌ی روحی بزرگی به ارد زد. وی از تصرف شامات منصرف شده، از سلطنت نیز بیزار گشت و آنرا به پسر بزرگتر خود فرهاد واگذار کرد.

اشك چهاردهم (فرهاد چهارم)

بعضی از مورخان پا کر را که نامش در منابع شرقی «فغور» آمده اشك چهاردهم دانسته‌اند. ولی چنانکه گفتیم اودر زمان پادشاهی پدرش ارد کشته شد.

پس از مرگ پا کر، ارد فرهاد را جانشین خود ساخته و از سلطنت کناره گرفت. همینکه فرهاد پادشاه شد، برادران خود را بکشت و چون پدرش ارد ویرا ملامت کرد، پدر را نیز بدنبال آنان فرستاد (۳۷ ق. م.). چون فرهاد مردی خونخوار و ستمکار بود. تنی چند از سرداران او گریختند، و به آنتونیوس یکی از سه سردار معروف روم پناه بردند. (دو سردار دیگر او کتاویوس اوگوست Octavius Augustus و لپیدوس Lépidus) و مارکوس آنتونیوس Marcus-Antonius موقع را برای تسخیر ایران مغتنم شمرده با صد هزار لژیون رومی بایران تاخت.

در این سفر آنتونیوس پادشاه ارمنستان آرتاواسدس Artavasdes را با خود همراه کرد، و او وعده داد که هفت هزار پیاده و شش هزار سوار باو بدهد. آنتونیوس در ۳۶ ق. م. شهر پراسپا Prospa پایتخت آذربایجان را که امروز موسوم به تخت سلیمان در ۲۰ فرسنگی جنوب شرقی ارومیه است، در محاصره گرفت. ولی نتوانست آنرا بتصرف آورد. از طرفی پارتیها با اسلوب جنگ و گریز خود رومیها را بستوه آوردند زمستان و سرما هم فرارسید، و در جنگی که در نزدیکی تبریز واقع شد هفت هزار تن از رومیان بڭاك هلاك افتادند.

آنتونیوس بشرط پس دادن بیرقها و اسرای رومی پیشنهاد صلح کرد. ولی این پیشنهاد با سخریه از طرف پارتیها رد شد. آنتونیوس سرانجام تصمیم به مراجعت گرفت. پلوتارك ميگوید: که اودر جریان احوال این عقب نشینی ذکرده هزار تن یونانی بسر کردگی گزنفون ورد زبانش بود و دایماً میگفت: «ای ده هزار نفر، خلاصه نوزده روز متوالی رومیان مورد تهدید حملات پارتیها بودند، و هرروزه گروه زیادی از آنان بڭاك هلاك میافتاد. پس از این پیروزی فرهاد فتح خود را جشن گرفت، و نام خویش را بر سکه‌هایی که تمثال آنتونیوس و ملکه کلئوپاترا ملکه‌ی مصر بود، و در میان اشیای غارت شده‌ی رومیان پیدا شده بود، ضرب کرد. و در بهار آینده مجدداً ارمنستان را تسخیر و پادشاه آن را مغلوب نمود.

در این وقت میان پادشاه ماد آذربایجان ، و فرهاد شاه پارت نزاعی روی داد. پادشاه ماد از مقدار سهم خود از غنایم رومی رضایت نداشت. و از ترس فرهاد نمیتوانست باین قسمت ایرادی کند. این بود که سفیری باسکندریه ی مصر نزد مارك آنتونیوس فرستاد، و او را بجنک با ایران دعوت کرد. آنتونیوس برای اینکه شکست دو سال قبل خود را جبران کرده باشد، بایران لشگر کشید. نخست خشم خود را متوجه آرتاواسدس شاه ارمنستان ساخته تمام کشور او را بگرفت. و پادگانی در آنجا گذاشته و بمصر بازگشت. سپس در ۳۳ ق.م. مراجعت کرده بسوی ارس رفت و با پادشاه ماد آذربایجان پیمانی بسته قسمتی از خاک ارمنستان را باو سپرد.

در این موقع بین آنتونیوس و کتاویوس اختلاف سختی افتاد. فرهاد هم موقع را مغتنم شمرده بآذربایجان رفت و پادشاه آنرا اسیر و آرتا کسیاس Artaxias پسر پادشاه ارمنستان را با خود همراه کرده، کارراطوری بر آنتونیوس سخت کرد کوی مجبور شد ارمنستان را تخلیه کرده به اسکندریه مراجعت کند.

گریختن فرهاد و پادشاهی تیرداد

فرهاد چون خود را در برابر رومیان پیروز دید، باز بیداد و ستم از سر گرفت، تا اینکه مردم براو شوریدند. و او را از پادشاهی برداشته تیرداد نامی را بشاهی نشانندند. (۳۲ ق.م.). فرهاد از بیم آنکه زنان او بدست دشمن نیفتند همه ی آنان را بکشت و خود پناه به پادشاه سکاها برد. و با کمک ایشان دوباره پادشاهی نشست. تیرداد چون باز آمدن فرهاد را نزدیک دید، پسر کوچک او را برداشته بنزد او کتاویوس یکی از مردان سه گانه ی روم بگریخت (۲۴ ق.م.). فرهاد سفیری نزد او کتاویوس او گوشت قیصر فرستاد و خواست پسرش و تیرداد را پس دهد.

او پسر فرهاد را پس فرستاد ولی تیرداد را نه بایران برگرداند، و نه بوی کمکی کرد. و بجای این محبت از فرهاد خواهش کرد که او هم پرچمهای رومی را که پارتیها در جنگ کراسوس گرفته بودند، با اسیران رومی که هنوز زنده اند پس بدهد. فرهاد با اینکه از دیدن پسرش شاد شد خواهش قیصر را نپذیرفت. چندی بعد یعنی در سال ۲۰ ق.م. پرچمهای رومی را پس فرستاد.

امپراطور روم برای استوار ساختن دوستی بین دو کشور کنیزك ایتالیایی را که مویزا Moysa نام داشت، هدیه برای فرهاد فرستاد. و فرهاد پسران خود را بنزدا کتاویوس گسیل داشت تا در روم مقیم باشند. بر اثر این حسن نیت و تدبیر تجاوزات خصمانه قریب یکصدسال بین دو کشور موقوف شد. فرهاد، از این زن رومی دارای فرزندی شد. که برومی فراتاس Phraateés و به پهلوی فرهادك نام داشت.

در ارمنستان وضعی را که فرهاد ایجاد کرده بود، پایدار ماند. و او کتاویوس، آرتاکیسیاس را پادشاه می شناخت. و پس از او برادرش تیگران پادشاه شد. تیگران هم در ۶۰ ق. م. در گذشت. پس از مرگ او ارمنیها پسرش آرتاواسدا را شاه خواندند. ولی رومیان از این انتخاب ناراضی شدند. و او را از شاهی خلع کرده تیگران نام دیگری را بر تخت ارمنستان نشانیدند. فرهاد از انتصاب تیگران خشنود نبود، از اینرو میان ایران و روم اختلاف افتاد. او کتاویوس چون نمیخواست جنگ کند نوهی خود کایوس Caius نام را با اختیارات تام بمشرق فرستاد تا بطور مسالمت آمیز به این قضیه رسیدگی کند. ولی در این اثنا فرهادك پسر فرهاد که از زن رومی بود پدرش را زهر داده بعد با مادرش بتخت نشست (۲ ق. م.) و فرهاد پنجم خوانده شد.

اشك پانزدهم (فرهاد پنجم)

فرهادك یا فرهاد پنجم که درسکهها صورت او با مادرش همراه است، در ابتدا از طرف اگوست امپراطور روم بشاهی شناخته نشد. و ظاهراً پس از توافقی که بین او و کایوس نوهی قیصر راجع به واگذار کردن ارمنستان بروم بامضاء رسید، اگوست سلطنت او را به رسمیت شناخت. از سکههای فرهادك چنین معلوم می شود، که سلطنت او از ۲ ق. م. تا ۴ میلادی است. از وقایع مهم تاریخ تولد عیسی مسیح در روزگار او بود.

چون ایرانیان از فرهاد ناراضی بودند شورش علیه او رخ داد و از سلطنت خلع شده کشته شد.

اشك شانزدهم (ارد دوم) :

پس از کشته شدن فرهادك، بزرگان پارت مردی بنام اردرا بر تخت نشاندند. وی از خاندان شاهی بود و از بیم فرهادك پنهان میزیست. چون پادشاه شد برخلاف انتظار همه، بنای ظلم و جور گذاشت. چنانکه مردم از او متنفر شده، ویرا کشتند. مدت پادشاهی او از ۴ تا ۸ میلادی بود.

اشك هفدهم (ونن Vonones) :

پس از کشته شدن ارد دوم، مجلس مهستان از امپراتور خواستند، ونن پسر فرهاد چهارم را که در روم بود، بایران بفرستد تا بر تخت ایران بنشیند. این شاهزاده در واقع مانند، سایر پسران فرهاد چهارم تحت حمایت روم بود پس از آنکه مدت کوتاهی از آمدن او بایران گذشت بزرگان کشور از او ناراضی شدند، زیرا او با اخلاق رومی عادت کرده بود. و از آداب ایرانی نفرت داشت. بزرگان، اردوان نامی را که بیشتر در میان داهی ها بود، و در این زمان بر آذربایجان پادشاهی می کرد، ' بسطنت دعوت کردند. پس از چند جنگ ونن شکست خورده بسلو کیه رفت. و از سلو کیه به ارمنستان پناه برد. و چون در این وقت تخت سلطنت آن کشور خالی بود. او را پادشاه ارمنستان کردند. مدت سلطنت ونن را از ۸ تا ۱۷ میلادی نوشته اند.

اشك هیجدهم (اردوان سوم) :

اردوان سوم که از مادر اشکانی و پادشاه آذربایجان و دست نشاندهی شاهنشاه ایران بود. پس از آنکه شاه شد ب فکر آن افتاد، که ونن را که در حمایت رومیان شاه ارمنستان شد، و طبعاً مزاحم او بود براند. تیبریوس Tiberius که میخواست به ونن یاری کند بر اثر تهدیدات اردوان از یاری خودداری کرد. ونن گریخته نزد سیلانوس Silanus والی روم در سوریه رفت.

اردوان سفیری نزد ژرمانیکوس Germanicus فرمانروای روم که در آسیا قرار داشت فرستاد و خروج ونن را از نزدیکی سرحدات ایران بخواست. ژرمانیکوس درخواست اردوان را پذیرفته ونن را بطرف کیلیکیه فرستاد، و وی در آنجا کشته شد (۲۱۹). رومیان باز دخالت در ارمنستان کرده آرتاکسیاس Artaxias نامی را پادشاه

آنجا کردند. اردوان از این حرکت رومیان مکدر گردیده، نامه‌ی توهین آمیز به تیرییوس امپراطور روم نوشت. پس از آن با رمنستان رفت، وارثک پسر خود را، پادشاه آن سرزمین کرد.

تیرییوس امپراطور روم خشمگین شده، یکی از پسرهای فرهاد چهارم را برای برپا کردن جنگهای خانگی با ایران فرستاد؛ و نیز سکاها و ایبریها (گرچیها) را تحریک کرد که از شمال به ارمنستان حمله کنند.

آنان در ارمنستان ارثک را گرفته کشتند. از طرفی در داخل مملکت بزرگان پارت از اردوان ناراضی شده، او را از سلطنت، خلع کردند؛ و تیرداد نامی را که از طرف وی تلیوس Vitellius سردار رومی در سوریه پشتیبانی میشد بتخت نشاندند.

اردوان گریخته بگرگان نزد قوم داهه رفت (۴۳۶ م.) و در انتظار اینکه پارتها عقیده‌ی خود را درباره‌ی وی تغییر دهند نشست. اتفاقاً همینطور هم شد. تیرداد بمرافقت زعمای کشور با تجلیل فراوان و احترام به تیسفوز وارد شد، و مطابق آیین کشور بدست سورنا، دیهیم شاهی را بر سر گذاشت. ولی طولی نکشید که مورد نفرت پارتیان قرار گرفت، و اردوان هم از طرف هواخواهان خود بپایتخت خوانده شد، و یکباره بر سر تیرداد تاخته، تخت سلطنت را دیگر باره پس گرفت.

تیرییوس امپراطور روم که اوضاع را چنین یافت، مصلحت دید، که با اردوان از در صلح درآید. و توطئه در کار او را کنار بگذارد، و بر اثر آن وی تلیوس حکمران سوریه در ۴۳۷ م. در یکی از جزایر فرات با اردوان ملاقات کرده، پیمان صلحی با اردوان بست. بموجب این قرارداد اردوان قبول کرد که ارمنستان خارج از منطقه‌ی نفوذ ایران باشد، و یکی از فرزندان خود را نیز بطور گروگان بروم فرستاد. بر اثر این کار باز پارتیها ناراضی شده، اردوان را خلع کردند. و کین ناموس Kianamus نامی را بجای او شاه کردند. اردوان گریخته نزد ایزاتس Izates پادشاه آدیابن رفت. او بوی کمک کرد تا او دوباره بشاهی نشست.

کین ناموس هم از سلطنت استعفا کرد، و تخت پادشاهی را مجدداً با اردوان

واگذار کرد. این بار اردوان همه دشمنان و مخالفان خود را عفو کرد.

از وقایع زمان اردوان کشتار یهود و شورش سلوکیه است. موضوع کشتار یهود این بود که دو جوان یهودی بنامهای آسی نای و آنی لای بر اثر ظلمی که بایشان شده بود، عده‌یی از جوانان را دور خود جمع کرده بر اهزنی پرداختند. اردوان که مانند همه‌ی پادشاهان اشکانی نسبت به یهودیان محبت داشت، برادر بزرگتر آسی نای را والی بابل کرد. زیرا اقلیت قابل اهمیتی از یهود در آن شهر وجود داشت پس از او برادرش آنی لای بی‌اجاره‌ی دربار پارت بحکومت بابل رسید. و حمله به ایالت همجوار برده و مهر داد. داماد اردوان را اسیر کرد. ولی سرانجام بدست بابلیها از میان رفت. بر اثر تعدی این یهودی و سپاهیان او مردم بابل با یهودیان دشمن شدند، و چون یهودیان دیدند که در بابل نه‌توانند بمانند کوچ کرده بسلو کیه رفتند.

در این بین یونانیان و سریانیان با هم متحد شده، مردو بر ضد یهودیان قیام کردند. پس از آن جدالی روی داد، که در آن پنجاه هزار یهودی تلف شدند، و مابقی به تیسفون رفتند، از آنجا هم به شهرهای کوچک مهاجرت کردند.

شورش سلوکیه - از وقایع پادشاهی اردوان شورش شهر سلوکیه در ۴۰ م. و ادعای استقلال مردم آن بود. پارتیها از نظر استحکام دیوارهای آن شهر بیاز گرفتن آن نامدتی موفق نشدند، تا بعدها توانستند که آن شهر را دوباره جزء سلطه‌ی پارت در آورند.

اشک نوزدهم (واردان) :

پس از اردوان پسرش شاه شد. برادرش گودرز مدعی سلطنت بود، ولی در آغاز توفیق با واردان بود. واردان بخوابانیدن شورش سلوکیه که در زمان اردوان سوم آغاز شده بود پرداخت. و این شهر را محاصره کرد. ولی در این احوال خبر قیام برادرش گودرز علیه او رسید. قبل از آنکه جنگی بین دو برادر روی دهد، به میانجیگری بزرگان قرار شد که دو برادر با هم صلح کنند. و گودرز از ادعای سلطنت صرف نظر کرده در گرگان در نزد طرفداران «داهی» خود بماند. سپس واردان در ۴۶ م. سلوکیه را تسخیر کرد. بعد بفرات نزاع ارمنستان از دست رومیها افتاد.

در این احوال برادرش گودرز مجدد آسربشورش برداشت. وی در میان گرگان و هرات برادر را شکست داد؛ و چون از فرط غرور بنای سختگیری و ستمکاری را گذاشت، بزرگان ایران او را در مراجعتش از گرگان در شکار گاهی کشتند (۴۵ یا ۴۶ م.).

اشك بیستم (گودرز):

بزرگان ایران پس از کشته شدن واردان گودرز را بشاهی برداشتند (۴۶ م.). گودرز پادشاهی ستمگر بود، و نزدیکان و برادران خود را بکشت. و از اینرو مجلس مهستان از امپراطور روم خواست، که مهرداد پسر فرهاد چهارم را که در روم میزیست برای شاهی به ایران بفرستد. ولی گودرز او را شکست داده گوشهای او را برای تحقیر برید تا نتواند دیگر سلطنت کند. پس از آن طولی نکشید که گودرز هم مرد و بقولی بر اثر توطئه‌یی کشته شد (۵۱ م.). از این پادشاه سنگ نبشته‌یی در بیستون بخط یونانی باقی مانده است.

اشك بیست و یکم (وفن دوم):

نوشته‌اند که ونن دوم برادر گودرز بود، ولی گوت اشמיד عقیده دارد که وی برادر اردوان سوم بود. وی استاندار ماد بود و پس از گودرز بزرگان پارت او را به پادشاهی خواندند. مدت سلطنت او را از ۵۲ تا ۵۴ م. نوشته‌اند، و نیز نوشته‌اند که او بلاش را شریک خود در اداره‌ی کشور قرار داده بود.

اشك بیست و دوم (بلاش اول):

بلاش (ولاش) پسر ونن در ۵۱ یا ۵۲ م. به تخت نشست. مادر او یکی از زنان غیر عقدی ونن بود. وی از همان آغاز سلطنت خود بالشکری عازم تسخیر ارمنستان شد. در ابتدا ارمنستان سر تسلیم پیش آورد، ولی این پیروزی دوامی نداشت و بواسطه‌ی شیوع مرضی مهلك در ارمنستان مجبور به مراجعت گردید.

پس از آن با ایزت (عزت) شاه آدیابن که مدت‌ها بود سراز پرداخت خراج باز زده بود، بجنگ پرداخت. در این احوال خبر رسید که عشیره‌ی داهو برخی از مردم صحرا گرد بحدود ایران حمله آورده‌اند. بلاش جنگ با ایزت را گذاشته به گرگان

شتافت و آن طایفه را از ایران براند. چون باز گشت دید که ایزت شاه آدیابن در گذشته و پسرش مونوبازوس **Monobazus** بجای او نشسته است.

این شخص حاضر شد که به بلاش پادشاه اشکانی باج پردازد و مطیع شاهنشاه اشکانی باشد. پس از آن بلاش باز به ارمنستان لشکر کشید، و پادشاه ارمنستان را دامیستاس **Radomistas** که تحت الحمایه ی روم بود بگریخت و تیرداد برادر بلاش شاه ارمنستان شد. در این وقت نرون **Neron** که جوانی سبک مغز بود، امپراطور روم بود. نرون کربولو **Corbulo** را که بهترین سردار روم بود از ژرمانیا (آلمان) احضار کرد، و از او خواست با آسیا رفته، رفع این اهانت را که از طرف پادشاه بروم شده است، بکند. در این میان دو گرفتاری برای بلاش پیش آمد: نخست آنکه پسرش واردان (واریان) بر ضد او قیام کرد، و جنگ با پسر، سه سال از ۵۵ تا ۵۸ م. بدر از او کشید. و سرانجام واردان کشته شد. دیگر شورش مردم گرگان بود که سرانجام با طاعت بلاش در آمدند. این شورش از ۵۸ تا ۷۵ م. بطول انجامید.

جنگ باروم - همینکه بلاش از فرو نشانیدن شورش گرگان فراغت یافت، باز متوجه ارمنستان گردید. تیگران پادشاه ارمنستان از طرف رومیها حمایت میشد. مونوبازوس شاه آدیابن با مر شاهنشاه ایران با ارمنستان حمله آورد، و خود بلاش تا نسیبین پیش رفت. در این حال کربولو سردار روم در مشرق سفیری نزد بلاش فرستاد و گفت که او در مقابل وارد شدن پارتیها با ارمنستان، بیارت لشکر خواهد کشید. سپس سپاه رومی از فرات گذشت و لوسیوس پتوس **Lucius-Paetus** سردار دیگر رومی با ارمنستان در آمد، و آنرا غارت کرد، ولی بلاش او را غافل کرده ناگهان بر او بتاخت، و ویرا شکست داد.

پتوس شرایط بلاش را در تخلیه ی ارمنستان پذیرفت. عاقبت پس از جنگهای زیاد دو دولت در نتیجه ی مذاکرات باهم موافقت کردند که تیرداد برادر بلاش شاه ارمنستان باشد، ولی تاج خود را از قیصر روم بگیرد. در ۶۶ م. تیرداد شاه ارمنستان به همراهی خانواده ی خود و سه هزار تن از نجبا با ایطالیا وارد گردید، و در طی جشنهای عمومی

نرون، تاج ارمنستان را بر سر او گذارد.

خط مسافرت تیرداد در اروپا چنین بود: تراکیه، ایلیری تا آدریاتیک؛ و از آنجا از راه خشکی بشبه جزیره ایطالیا. جهت اینکه تیرداد از سفر دریا احتراز داشت، مذهبی بودن او و پرهیز از آلودن آب بنا به آیین زردشت بود. سفر او به روم تا بازگشتش به ارمنستان نه ماه طول کشید، و برای مخارج از خزانه‌ی روم روزی ۸۰۰ هزار سس ترس Sesterces معادل صد هزار تومان امروز خرج میکرد.

ووافق مراسم دزباری روم، تیرداد میبایستی بی‌شمیر نزد قیصر رود. او بچنین کاری راضی نشد. نا اینکه قرار شد مسأله باین ترتیب حل شود، که تیرداد با شمیر نزد قیصر رود، ولی تیغش بغلاف آن میخکوب شود.

تیرداد نزد قیصر یک زانو بر زمین زده نرون را آقا خواند، و بقول دیو کاسیوس اورا چنین خطاب کرد: «ای آقا! من از پشت ارشک‌ها هستم. و برادر شاه بلاش و پا کر میباشم. با وجود این بنده‌ی توام، و بدینجا آمده‌ام تا ترا که خدای من هستی ببینم، و ترا بپرستم چنانکه مهر را میپرستم، از این زمان سر نوشت من بدست توست و تو اقبال و طالع منی.»

باری پیمان صلحی که میان بلاش و نرون بسته شد، صلح استواری را بین دولتین برقرار کرد، چنانکه ۵۰ سال حالت متار که‌ی را بین طرفین حفظ کرد.

پس از قتل نرون چندتن پیایی هر یک در مدت کوتاهی به امپراطوری روم رسیدند، تا نوبت به و سپاسیان رسید؛ روابط بلاش با او خوب بود. حتی بلاش سفیری نزد او به اسکندریه فرستاده گفت: در جنگ با یهودیها حاضر است، چهل هزار سوار پارتی با اختیار امپراطور بگذارد. ولی و سپاسیان با اظهار تشکر این تکلیف دوستانه را پذیرفت (۴۶۹).

از وقایع زمان بلاش اول هجوم آلانها بایران است این قوم که آس‌هان نیز نامیده می‌شوند و مرده‌ی که اکنون در قفقاز سکنی دارند، و معروف به اوست Ossetes یا استین Ossetine میباشد، از اعقاب این مردمند، و آنان از آریاهای ایرانی هستند؛ چنانکه خود

آنان خویشان را ایرانی میخوانند. زبان آنان هم از زبانهای ایرانی است. باری «آلاناها» در ۷۵ م. با ایبریها (گرجیها) همدست شدند، و در آذربایجان بقتل و غارت پرداختند. پا کر شاه آذربایجان که دست نشانده‌ی پارت بود، نتوانست در برابر آنان مقاومت کند، و بکوه‌ها پناه برد. پس از آن آلاناها به ارمنستان حمله برده، و تیرداد را مغلوب ساخته، او را با کمند گرفتند.

بلاش چون شکست شاهان دست نشانده‌ی خود را دید، از اسپاسیان امپراطور روم یاری خواست. ولی رومیها بشاه ایران کمکی نکردند، ولی طولی نکشید که که بلاش در گذشت (۷۸ میلادی). تاخت و تاز آلاناها قریب سه سال در ایران ادامه داشته است.

در زمان بلاش اول نخستین علائم احیای ایرانیت جدید آشکار شد، در پشت سکه‌های وی نقش آتشگاهی بایک تن مؤبد دیده میشود؛ و نخستین بار است که این سکه‌ها با الفبای پهلوی ضرب شده‌اند. سنت زرتشتی میگوید: در زمان همین پادشاه بود که متن اوستا تدوین گردید. پادشاه برای درهم شکستن مقاومت شهریونانی سلوکیه تصمیم گرفت که شهر بلاش آباد را بنا کند.

اشک بیست و سوم (پاگردوم):

پس از بلاش اول محققاً معلوم نیست که جانشین او چه کسی بوده است. بعضی پا کر نامی را شاه اشکانی و پسر بلاش اول نوشته‌اند از روی سکه‌ها حدس زده میشود که او تا ۹۳ میلادی سلطنت میکرده است.

از وقایع زمان پا کر اینست که او بتوسعه‌ی تیسفون پرداخت. بعد خبری هست که پا کر خاک خسرون را پادشاه آن آبکار فروخت. خسرون همان ناحیه‌ی است که پایتخت آنرا ادس مینامیدند، که بعدها اورها یا اورفا نام گرفت.

مرگ پا کر در ۱۰۸ یا ۱۱۰ م. میدانند. او را دو پسر بود؛ ولی مجلس مهستان خسرو برادر پا کر را جانشین او قرارداد.

اشک بیست و چهارم (خسرو):

خسرو در ۱۰۸ یا ۱۱۰ م. به تخت نشست. در زمان او جنگ جدیدی ما بین ایران

و روم پس از صلح پنجاه ساله باز بر سر ارمنستان در گرفت.

توضیح آنکه پس از مرگ تیرداد پا کرپادشاه اشکانی، یکی از پسران خود را بنام اکسیدار Exedares بدون مراجعه بقیصر بسلطنت ارمنستان منصوب نمود. اتفاقاً در این هنگام سردار حادثه جو و دلیری بنام تراژان Trajan بر روم فرمان میراند. از افتخارات او الحاق داکیه Dacia یا رومانی فعلی بر روم بود. در ۱۱۴ م. او بن فکر تسخیر مشرق زمین افتاد، و میخواست اسکندریه را تسخیر کند.

خسرو چون از قدرت او آگاه بود، سفیری در آتن بنزد او فرستاد و گفت: برای رفع اهانتی که در مسأله ی ارمنستان نسبت به روم شده است؛ حاضر است اکسیدار را عزل و پارتامازیرس Partamasiris برادر او را به پادشاهی ارمنستان تعیین کند، تا پس از گرفتن تاج از دست امپراتور بر تخت آن کشور بنشیند. تراژان جواب صریحی به سفیر ایران نداد. بعد در اواخر پاییز به انطاکیه رفت و در بهار سال ۱۱۵ م. وارد ارمنستان شد، و منتظر پارتامازیرس شد، زیرا با او نوشته بود، که اگر مانند تیرداد تاج را از امپراتور بگیرد، پادشاهی ارمنستان شناخته خواهد شد.

چون شاهزاده ی اشکانی رسید، تاج سلطنت ارمنستان را از سر خود برداشته پای قیصر نهاد. و مترصد بود که تراژان آنرا بردارد، و با او باز دهد! ولی قیصر نه تنها تاج را باو نداد بلکه با کمال پستی پس از حرکت شاهزاده، فرمود او را دنبال کرده کشتند! تراژان پس از الحاق ارمنستان بروم بین النهرین را ضمیمه ی امپراتوری خود کرد. در نصیبین آنگار پادشاه خسرو را اظهار انقیاد کرد.

در ۱۱۶ م. با کشتی از راه دجله، آدیابن و الحضر را در جنوب غربی، موصل تسخیر کرد. سپس از فرات گذشته بیابل رفت. پس از آن سلوکیه و تیسفون را تسخیر کرد. در تیسفون تراژان مقاومتی ندید، خسرو پیش از در آمدن رومیان باین شهر خزانه ی خود را از این شهر برده بود.

ولی یکی از دخترانش با تخت زرین او بدست تراژان افتاد. نظر خسرو این بود که رومیها را بداخله ی ایران بکشاند، و با جنگهای صحرائی با سلوب پارتی کارشان

را بسازد. رومیان بهر جا وارد میشدند، شروع بغارت میکردند، از اینرو مورد نفرت مردم واقع شدند. تراژان سپس تا خلیج فارس پیشرفت. دیگر همه گمان میکردند رومیان بزودی مالک آسیا خواهند شد، ولی در این احوال بواسطه بد رفتاری با اهالی در همه جا مردم بر ضد ایشان سر بشورش برداشتند.

یهودیان و مردم سیرانائیک، مصر، قبرس، فلسطین و بین النهرین همه شوریدند. پارتیان از مشکلاتی که رومیان دچار آن شده بودند استفاده کرده جنگهای پارتیزانی را آغاز نمودند، و در دنبال آنان ارمنستان سر بلند کرد.

تراژان چون از پشت سر خود اطمینان نداشت تصمیم به عقب نشینی گرفت، در راه خواست شهر الحضر را که بر رومیان شوریده بودند، دوباره تسخیر کرده مردم آن را تنبیه کند. ولی موفق بگرفتن آن نشد، و عقب نشست. و پیش از وصول بروم در سال ۱۱۷ م. در گذشت، و هادریان **Hadrien** بجای او قیصر روم شد.

این امپراتور افکار استعماری سلف خود را تعقیب نکرد، و مرز میان دو دولت باقیماند. هادریان در مرز ایران و روم با خسرو دیدار کرد، و مذاکراتی بین آن دو شد (۱۲۲ م.). بعدها هادریان دختر خسرو را که در زمان تراژان گرفتار شده بود با و پس داد، و تخت زرین را هم که پارتیان به رد کردن آن اهمیت میدادند، وعده کرد که پس بدهد. خسرو پس از دیدار با دختر خود در گذشت، سلطنت او را باختلاف از ۱۰۸ تا ۱۱۰ و ۱۲۸ یا ۱۳۰ میلادی نوشته اند.

اشک بیست و پنجم (بلاش دوم)

وی پس از خسرو بتخت نشست و از ۱۳۰ تا ۱۴۸ یا ۱۴۹ میلادی پادشاهی کرد. در این زمان آنها به تحریک «فرس من» **Pharassman** پادشاه گرجیا، از در بند داریال گذشته به آذربایجان هجوم آوردند. و بلاش ناچار شد پولی به آنها داده آنان را راضی کند که خاک ایران را تخلیه نمایند. این پادشاه معاصر هادریان و پسرش اورلیوس امپراتور انروم بود.

امپراتوران مزبور خواهش بلاش دوم را درباره تقاضای استرداد تخت

طلای ایران که بدست تراژان برده شده بود پذیرفت ولی در زمان او بین ایران و روم صلح برقرار بود.

اشك بیست و ششم (بلاش سوم)

بلاش سوم را پسر بلاش دوم میدانند. ازسکه‌های او چنین برمیآید که او در ۱۴۸ یا ۱۴۹ میلادی بر تخت نشسته و تا ۱۹۰ و یا ۱۹۱ میلادی پادشاهی میکرده است. بلاش در ۱۶۱ م. بر ارمنستان حمله آورد، و پادشاه تحت‌الحماهی روم را از آنجا بیرون کرد و الیوس سوریانوس *Aelii Severianus* سردار رومی را شکست داد و از فرات گذشته به سوریه درآمد.

در آغاز موفقیت با او بود، ولی کاسیوس *Cassius* که از سرداران نامدار روم بود، بجنگ او آمد و بلاش را شکست داده سلوکیه را که در کنار دجله بود تسخیر کرده بسوخت. و «آرتا کساتا» پایتخت ارمنستان را خراب کرد و پادشاه سابق آن را خواسته بر تخت آن کشور نشاند؛ پس از تسخیر سلوکیه تیسفون پایتخت اشکانی را بگرفت و قصر بلاش را با خاک یکسان کرد و آن شهر را غارت نمود (۱۶۵ م.).

در این هنگام بیماری وبا در بابل و بین‌النهرین شیوع یافت و به تمامی مصر و آسیای صغیر حتی اروپا سرایت کرد، و کشتار عجیبی از رومیان نمود. رومیان بابل و قسمتی از بین‌النهرین را تخلیه کردند، در این زمان مارکوس وروس *Marcus-verus* سردار رومی به آذربایجان آمد و آنرا تصرف کرد و لقب مدیکوس *Medicus* یعنی فاتح‌ماد گرفت. امپراتور روم در این زمان ابتدا آنتونیوس پرهیز کار *Antonius Pius* و سپس پسر خوانده‌اش «مارکوس اورلیوس *Marcus Aurelius* جانشین او شد. نتیجه جنگ روم و ایران این بود که قسمت غربی بین‌النهرین یا نصیبین جزو ممالک روم گردید.

پس از اورلیوس پسرش لوسیوس اورلیوس کمودوس *Lucius - Aurelius - Commodus* بجای او نشست. بلاش سوم قریب ده سال معاصر او بود.

اشك بیست و هفتم (بلاش چهارم)

پس از پدر بر تخت نشست بعضی نوشته‌اند که او پسر سنتروک *Sanatroces*

نامی بوده است ولی این قول ضعیف است. تاریخ سلطنت او را از ۱۹۱ تا ۲۰۸ م. نوشته‌اند، در زمان این پادشاه، پس سنیوس نیگر Pescennius-Niger که سردار روم در سوریه بود، خود را امپراتور خوانده با سپ تیموس سوروس Septimus-Severus که با امپراتوری شناخته شده بود بمنارعه برخاست.

نیگر بمعنی «سیاه» فرستادگانی نزد بلاش و پادشاهان ارمنستان والحضر که دست‌نشانده‌ی اشکانی بودند گسیل داشته و بر ضد حریف یاری خواست. ولی دولت اشکانی در میان آن دو حریف بی‌طرف ماند. در این موقع بعضی از مردم بین‌النهرین از جنگ خانگی بین رومیان استفاده کرده، در بعضی نقاط بر ضرر رومیان سر بشورش برداشتند پس از آنکه سوروس بر رقیب خود غالب آمد در بهار ۱۹۵ م. از فرات گذشته نعیین را در محاصره گرفت. پس از آن از راه دجله سلوکیه را تسخیر کرد و سپس آدیابن را ضمیمه‌ی دولت روم نمود آنگاه لقب آرابیکوس Arubicus و آدیابنی-کوس Adiabenicus یعنی فاتح عربستان و آدیابن اختیار کرد و تفوق روم در ارمنستان و روم استوار شد.

در ۱۹۷ م. رومیها تیسفون را در مقابل مقاومت ضعیف پارتیها تسخیر کردند و قریب صد هزار تن را از زنان و کودکان با سارت بردند.

پس از تسخیر تیسفون سوروس و لشگرش دچار قحطی و بیماری‌های واگیردار شدند چون سوروس نمیخواست الحضر (هاترا) را که بروم توهین کرده بود بی‌مجازات بگذارد آنرا سخت در محاصره گرفت. این شهر در بین‌النهرین وسطی بین سنجاور و بابل بود و پایتخت یک دولت کوچک عرب بشمار میرفت. اهالی الحضر با کمال مردانگی در مقابل رومیان پایداری کردند و نگذاشتند این شهر بدست رومیان بیفتد، و در مقابل تیسفون که بزودی سقوط کرد افتخار بزرگی در تاریخ بدست آوردند. باری رومیان گرچه در تسخیر الحضر توفیق نیافتند ولی توانستند بین‌النهرین غربی از خابور تا بهم پیوست این رود با فرات و این طرف دجله تا کوه‌های زاگرس را بتصرف در آورند.

اشك بیست و هشتم (بلاش پنجم) و اشك بیست و نهم اردوان پنجم

پس از درگذشت بلاش چهارم دو پسر او بلاش و اردوان مدعی سلطنت شدند.

از مسکوکات اشکانی چنین برمیآید که مدت ۱۸ سال هر دو برادر سلطنت داشته‌اند و ظاهراً اردوان در مغرب و بلاش پنجم در مشرق ایران پادشاهی میکرده‌است. رومیان از جنگ خانگی استفاده کردند و کاراکالا Caracalla امپراتور جدید روم پسر سوروس که میخواست مرزهای روم را از طرف مشرق توسعه دهد در ۲۱۲ م. آبنگار پادشاه خسرون ادس را بدر بار روم احضار کرده او را با خانواده‌اش بزنندگان انداخت و اعلام کرد که ادس از ایالات روم است، پادشاه ارمنستان چون شنید که کاراکالا پادشاه ادس را بزنندگان انداخته سر بشورش برداشت، رومی‌سپاهی برای تنبیه ارمنستان فرستادند ولی آن سپاه شکست یافت.

پس از آن کاراکالا ب فکر حيله يی افتاده سفیری باهدایا بزنداردوان روان داشت و به بهانه‌ی اتحاد بین روم و پارت دخترش را خواستگاری کرد اردوان بر اصرار امپراتور راضی شد که دخترش را باو بدهد بشرط آنکه امپراتور، خودش بیاید و زنش را ببرد. کاراکالا با سپاهی گران بایران رهسپار شد و همه جا مورد استقبال اهالی واقع میشد تا به نزدیک اردوان رسید ولی وقتی که اردوان بی خیال با همراهانش به خرگاه امپراتور در آمد رومیها که در کمین بودند با اشاره کاراکالا بایرانیان حمله کردند و تنها اردوان توانست جان بسلامت بدر برد باری کاراکالا پس از کشتار و غارت از ایران بازگشت.

وقتی که از آدیابن میگذشت کارنگین دیگری کرد، و آن خراب کردن گورستان شاهان پارت یا بقولی شاهان آدیابن و بیرون آوردن استخوان مردگان ایشان بود! در همان سال یعنی در ۲۱۷ م. کاراکالا که عازم تماشای معبد رب النوع ماه در حران بود در راه بدست یولیوس مارسیالیس Julius Martialis یکی از پاسداران خود کشته شد. پس از کاراکالا جانشین او ما کری نوس Macrinus میخواست از جنگ احتراز کند. ولی دیر بود زیرا پارتیها از خیانت کاراکالا و ویران ساختن گورستان اشکانی چنان بر آشفته بودند که جز انتقام گرفتن چیز دیگری نمیخواستند. ما کری نوس عمل زشت کاراکالا را تقبیح کرد و حاضر شد تمام اسیران را پس بدهد بشرط آنکه

صلحی برقرار گردد .

اردوان پیغام داد که باین شرایط حاضر است صلح بکند :

۱- دولت روم اسیران را پس بدهد، ۲- شهرهایی را که کارا کالا خراب کرده از نو بسازد، ۳- غرامتی از بابت ویران کردن گورهای اشکانیان پردازد، ۴- بین النهرین علیار را بایران پس بدهد .

قیصر روم این شرایط را پذیرفت و باز جنگ شروع شد پس از آن شاه اشکانی تانصیبین پیش رفت . در این جا جنگ بزرگی رویداد و شکست بر لشکر روم افتاد باز جنگ ادامه داشت تا بالاخره طرفین از جنگ خسته شدند و باز ما کرینوس پیشنهاد صلح کرد و قبول کرد که اسرای پارتیها را پس بدهد، و غنایمی را که کارا کالا از ایران برده بود رد کند، و پنجاه میلیون دینار رومی پردازد (معادل یک میلیون ونیم لیره طلای انگلیسی) ولی تخلیه‌ی بعضی از قسمتهای بین النهرین که از جنگهای سابق در تصرف رومیها مانده بود بواسطه‌ی اقراض دولت اشکانی صورت نگرفت .

اقراض سلطه‌ی اشکانی

بر اثر انحطاط وضعی که در دولت اشکانی پیدا شده بود اردشیر پسر بابک بین سالهای ۲۲۰ و ۲۲۶ م . بر اردوان خروج کرد . اردشیر در این هنگام پادشاه دست نشانده‌ی پارس بود .

پس از تسخیر کرمان و اصفهان جنگی بین او و اردوان در دشت هرمزد (هرمزدگان) میان بهبهان و شوشتر در کنار رود جراحی روی داد و اردوان در این جنگ کشته شد بقول گوتاشمید، اردشیر سر اردوان را زیر لگد انداخته باو توهین بسیار کرد . این شکست، با وجود آنکه قطعی بود باز یکی از پسران اردوان بنام آرتاواسدس (آرتاباز) خود را شاه پارت خواند و سکندر که تاریخ بعضی از آنها از ۲۲۷ م . است در این هنگام خسرو پادشاه ارمنستان که با آرتاباز خویشی داشت بیاری او آمد و حتی اردشیر را شکست داد . ولی اردشیر بحیله بر او غالب شد .

پس از چند سال اردشیر بر همه کشور ایران دست یافت و همه شاهزادگان و بازماندگان خاندان پارت را بکشت و دولت اشکانی پس از ۴۷۰ سال بر افتاد .

شاخه‌های خاندان اشکانی

بطوریکه از مطالعه‌ی تاریخ قدیم برمیآید اشکانیان علاوه بر ایران برخارج ازفلات ایران نیز شاخه‌هایشان حکومت میکردند.

سن مارتین گوید: اشکانیان تا زمان نهضت هونها تا قرن پنجم میلادی باقی ماندند و در مقابل آتیلای Attila عقب نشستند سپس قسمتی از دست نشاندهگان پادشاهان اشکانی در قفقاز و در کنار دریای بالئیک برقرار شدند.

از مطالعه در نوشته‌های مؤرخان ارمنی چنین برمیآید که سلسله‌ی اشکانی به چهار شاخه منشعب میشدند:

شعبه‌ی اول در ایران پادشاهی داشتند. دوم در ارمنستان. سوم در باختر تاهند. چهارم کشورهای شمالی از آسیای وسطی تا دریای آرف و کوه‌های قفقاز. موافق نوشته‌های آگاتاثر دریای خزر را از هر طرف مستملکات دودمان اشکانی در احاطه داشته و ممالک اشکانی، از درون آسیای وسطی تا دریای آرف و رود فرات و خلیج فارس امتداد مییافته است.

ارمنستان

ارمنی‌ها نژاد خود را بشخصی بنام هایکا میرسانند. وی در آغاز در بین‌النهرین زندگی میکرد، و سپس با کسان خود به ارمنستان آمد یکی از بازماندهگان هایکا آرام نام داشت او سرزمین ارمنستان را با ارمنستان بزرگ و کوچک تقسیم کرد ارمنی‌ها گویند او معاصر نینوس پادشاه آسور بود.

گویند نام ارمن مأخوذ از نام او، یا از آرمناک Armenak پسر هایکا است. یونانیان و رومیان نام ارمن را فریگی دانسته‌اند و گویندهایک دوم هم پیمان با بخت النصر

بود. در نیمه‌ی قرن ششم قبل از میلاد تیگران که از خانواده‌ی هایک بود ارمنستان را از دست همسایگان رها نید ولی پس از آن طولی نکشید که ارمنستان جزو دولت پارس شد.

این خلاصه‌ی گفتار مورخان ارمنی بود ولی باید گفت که پیش از اینکه ارمنی‌ها در این سرزمین مسکن گزینند در این کشور مردمی زندگی میکردند که اورارتورها یا آارات نام داشتند که نژاد آنان تا کنون معلوم نشده و مادر فصلی جدا گانه از آنان گفتگو کرده‌ایم.

ارمنی‌ها که آریایی و بقول بعضی ایرانی نژاد هستند در اوایل قرن ششم ق. م. با ارمنستان کنونی آمده‌اند. علمای علم تاریخ را عقیده آن است که ارمنی‌ها از راه سفر تراکیه از اروپا با آسیای صغیر قدم گذشته‌اند. ومدتی با فریگی‌ها در آسیای صغیر میزیستند بعدها با هیتی‌ها (هیت‌ها) آمیزش یافتند و بعضی آثار هیتی در آنجا باقی مانده چنانکه تصور میکنند کلمه‌ی هایک بایستی نامی هیتی باشد در اوایل قرن ششم ق. م. ارمنی‌ها از از کاپادوکیه بسوی کشور آارات یا اورارتور رفتند و دولت وان یا آارات را منقرض ساختند.

در لشکر کشی هوشتره شاه ماد به لیدی ارمنستان جزو دولت ماد گردید و در زمان کورش جزو دولت هخامنشی درآمد و در زمان اسکندر جزو امپراطوری اسکندر شد. پس از مرگ وی ارمنستان در سه سلوکوس نیکاتور افتاد و جزو دولت سلوکی گردید. ارمنی‌ها در هنگامیکه آنتیوخوس سوم از رومیها شکست خورد، موقع رامفتنم شمرده مستقل شدند. دوتن از فرمانروایان ارمنستان: آرتاکیسیاس (آرتاسیس) و زاریادرس ارمنستان را بین خود تقسیم کردند.

ارمنستان بزرگ را آرتاکیسیاس تصرف کرد (۲۲۳ - ۱۹۰ ق. م.) حدود ارمنستان بزرگ در آن زمان از شمال، پنت، کلخید، ایبری؛ گرجستان، آلبانی، اران؛ و از مشرق، ماد و کوه‌های آذربایجان و از جنوب آسور قدیم (موصل کنونی) و از مغرب رود فرات بود، که ارمنستان بزرگ را از ارمنستان کوچک جدا میکرد.

در زمان مهرداد اول اشکانی، ارمنستان بر سلوکیه شورید و شاهزاده‌یی بنام واغارشک یا وال ارشک نام به حمایت مهرداد بر تخت ارمنستان نشست (۱۴۷-۱۲۷ ق.م). در زمان او حدود ارمنستان از کوه‌های قفقاز تا نصیبین امتداد مییافت. پس از او ارشک (۱۲۷ تا ۱۱۸ ق.م) و بعد پسرش آراش (۱۱۸ تا ۹۴ ق.م) شاه شد و معاصر مهرداد دوم بزرگ بود.

سلسله‌ی خاندان اشکانی ارمنستان تا ۴۲۹ م. دوام داشت و آخرین پادشاه این سلسله‌ی « آرتاسیس چهارم پسر ورمشاپوه (۴۲۲ - ۴۲۹ م.) بود. پس از آن ارمنستان بین ایران و دولت بیزانس تقسیم گردید، و تقریباً چهار پنجم آن « قسمت شرقی » بایران تعلق یافت و باقی از متصرفات دولت بیزانس شد (۴۳۰ م.) شاخه‌ی دوم خاندان اشکانی ارمنستان

شاخه‌ی دوم سلسله‌ی ارمنی اشکانی در جنوب ارمنستان و بعضی قسمت‌های بین النهرین و آسور فرمانروایی داشتند بطوریکه سن مارتین مینویسد: سر سلسله‌ی ایشان ارشام یا اردشام پسر ارتاشس دوم و برادر تیگران اول بود که او را ما آنوسا فلول نیز نامیده‌اند که در ۳۸ ق.م. بسطنت نشست.

از این خاندان آرتاشس سوم پسر سندروگ را نام برده‌اند که از ۸۸ تا ۱۲۵ م. سلطنت داشته است. در زمان اردشیر اول ساسانی کسرواس (خسرو اول) ملقب به کبیر پسر بلاش از ۱۹۸ م. بر ارمنستان کوچک حکومت می کرد، ولی در ۲۳۲ م. اردشیر آن کشور را ضمیمه‌ی شاهنشاهی خود کرد، و از ۲۳۲ تا ۲۵۹ م. سلطنت ارمنستان با اردشیر ساسانی و پسرش شاهپور اول بود. ولی بعداً تیرداد دوم پسر خسرو بزرگ که در ۳۱۳ یا ۳۱۴ م. در گذشت حکومت ارمنستان را در دست گرفت. در زمان بهرام چهارم ساسانی شاهی بنام خسرو سوم از طرف ایران بر ارمنستان حکومت میکرد، ولی چون طرفداری از روم مینمود شاه ایران او را احضار و در قلعه‌ی فراموشی بزندانبینفکند، و برادر او ورهام شاپوه (بهرام شاه پور) از طرف ایران بشاهی ارمنستان رسید (۳۹۲ م.). خسروپس از مرگ برادر از نو بفرمان یزدگرد اول ساسانی سلطنت رسید (۴۱۲ م.) در سال ۴۲۸ م.

آرتاکسس پسر بهرام شاه پوه از سلطنت معزول و ارمنستان مانند ایالتی ضمیمه‌ی ایران شد.

دولت اوسرئن یا خسرون

موافق سالنامه‌های ادس دولت اوسرئن در ۱۳۱ یا ۱۳۲ ق.م. بنا شد و آن در زمانی بود که آنتیوخوس سی‌ده، پادشاه سلوکی اسیر پارتها گردید. در همین زمان دولت اشکانی تا بفرات رسید و پادشاهان ادس دست نشانده‌ی دولت نامبرده گردید، باید دانست که ادس کلمه‌ایست مقدونی و سلوکیها بیاد شهری باین اسم که در مقدونی بود این شهر را ادس Edess نامیدند.

ارمنیها آنرا Ourrha اورها و عربها روها Rouha (رها) مینامیدند و اکنون اورفا نام دارد در دیار بکر واقع و از قصبات ترکیه است.

سوریا فرمانروای ادس را ملکا (شاه) میخواندند و خود پادشاهان آن شهر در سکه‌های خود نام خویش را با زیلوس basilus و گاهی مگاس با زیلوس Méagbasilus شاه بزرگ میخواندند.

رومیان آنان را توپارخس Toparches یعنی امیران محلی میخواندند. نویسندگان قدیم، لقب آنان را فیلارخ Phylarche یا شیخ الطایفه نوشته‌اند، زیرا این پادشاهان دست نشانده اشکانی بر طوایف عرب فرمانروایی میکردند.

در تاریخ ادس نام نخستین پادشاه این کشور «اورهی Orrhoi پسر خویا Khevia آمده (۱۳۶ ق.م.) پروکوب لقب او را اسره نوشته و گوید: ادس و حوالی آن از نام این پادشا اسرهن Qsrhoene نام دارد. در ۱۳۰ ق.م. قومی عرب در رهانزول کرده و آنرا تأسیس کردند آنان بتدریج متمدن گشته تابع اشکانیان شدند و در جنگهای ایران و روم نقش مهمی داشتند تا در سال ۳۱۶ میلادی دولت روم آن دولت را منقرض کرد نام اوسرئن یا اوسرهوئن تصحیفی از کلمه‌ی اورهوئن است و چنانکه نوشته‌اند با کلمه‌ی خسرو بمعنی شاه ارتباطی ندارد.

ظاهراً شاهان یا فرمانروایان نخستین این شهر را اشکانیان ارمنستان تعیین میکردند، بعد حکومت در اینجا ارثی شد. چند تن از پادشاهان خسرون، آبگار Abgar نام داشتند. موسی خورن برخی از پادشاهان ارمنستان را از خانواده‌ی

آبگاراها واینان را ارخانندان اشکانی میداند .

آدیابن

آدیابن در دوره‌ی اشکانی بر آسور قدیم اطلاق میشد ، و نینوا و اربیل و گوگامل از شهرهای این ناحیه بود . کرسی این ولایت را نصیبین میگفتند پادشاهان دست نشانده‌ی آدیابن از اشکانیان بودند ، و گاهی در اوسرئن سلطنت میکردند . در زمان قدرت ارمنستان آدیابن ضمیمه‌ی ارمنستان بود ، ولی بعدها ارمنستان نتوانست ادس را از دستبرد پادشاهان آدیابن یا نصیبین حفظ کند ، زیرا پارتیها از آنان حمایت میکردند .

نویسندگان کلیسایی می نویسند که آبگار پادشاه اوسرئن معاصر عیسی مسیح بود ، و عیسی (ع) او را از مرض مهلك شفاداد ، ولی این خبر ظاهراً درست نیست و باید از رفتن یکی از حواریون عیسی بنزد آبگار نامی از شاهان ادس که دین مسیحی را پذیرفته بوده ناشی شده باشد .

بقول یوسف فلاویوس «عزت» از پادشاهان آدیابن بود و لقب «سندروك» داشت بعضی نام «عزت» را تصحیف «ایزد» دانسته اند . تاریخ اوسروئن و آدیابن مبهم است همینکه در معلوم است که پادشاهان این دو دولت مانند پادشاهان ارمنستان از اشکانیان بوده یا با ایشان قرابت داشته اند .

نبطی‌ها

نبطی‌ها یا انباط مردمی بودند که از اختلاط دو قوم آرامی و عرب پدید آمده بودند و کشور ایشان در جنوب شرقی فلسطین تا خلیج العقبه در کنار دریای احمر امتداد داشت، و از جنوب به بیابان حجاز و از مشرق به بادية الشام و از شمال به فلسطین محدود میشد. پایتخت این کشور در وادی موسی در ملتقای راههای کاروان رو بین تدمر و غزه و خلیج فارس و بهرامحمر و یمن بود. و چون از صخره‌های بزرگ ساخته شده بود از این رو آنرا به آرامی سلع و به یونانی ارا بیاطرا Arabia Petra یعنی شهر عربی سنگی میگفتند. ولی اسم اصلی آن نباطو بوده و خرابه‌های آن در وادی موسی در جبال الشراء در کشور هاشمی اردن است.

دولت نبطی تا پیش از قرن دوم میلادی دوام داشت. تا سرانجام در ۱۰۶ م. بدست رومیان برافتاد. نام نبطی‌ها در قرن هفتم ق.م. در الواح آسور بانیپال پادشاه آسور آمده است.

دیو دورسیسلی مینویسد: که آنطیو خوس سلو کی در ۳۱۲ ق.م. بانبطی‌ها چندین جنگ کرد و چون شهر پترا از سنگ ساخته شده بود نتوانست آن شهر را تسخیر کند و بعد از دادن تلفات ناچار شد دست از محاصره برداشته باز گردد.

اسامی قریب ۱۳ تن از ملوک نبطی از کتیبه‌ها و غیره بدست آمده است نام پادشاهان نبطی غالباً «الحارث» و در یونانی آرتاس Aretas یا غباده در یونانی Obodas یا مالک در یونانی Malichus بود.

حارث اول در ۱۶۹ ق.م. میزیست و معاصر آنطیو خوس اپیفانس سلو کی بود.

آخرین پادشاه این دولت مالک سوم نام داشت که در زمان او، رومیان به پطرا غلبه کرده و در ۱۰۶ میلادی آن دولت را برانداختند .
 زبان نبطی‌ها لهجه‌یی از زبان آرامی بود، و آثار بسیاری بر روی کتیبه‌ها و مسکوکات از آنان بدست آمده است .

نبطی‌ها در اوایل امر در تحت نفوذ دولت آشور و بعد ها ایران هخامنشی و بعد دولت سلوکی و بطالسه بودند. معاف کردن کورش بزرگ آنان را از مالیات و دوستی کمبوجیه با آنان و حمل آب ایشان با شتران خود در لشکر کشی ایران و مصر در تواریخ سخن رفته است . این مملکت در زمان استقلال خود از حدود فلسطین تا منتهی الیه خلیج عقبه و از مغرب به وادی العرب و از جنوب به صحرای حجاز و از مشرق به بادیة الشام و از شمال به فلسطین محدود بود .

دولت عربی الحضر

الحضر شهری بود عربی نشین که رومیان آنرا «Hatra» مینامیدند. این شهر در مسافت سه روز راه از موصل امروز واقع بود، خرابه‌های آن شهر مقابل تکریت در بیابانی که مابین تکریت و موصل و فرات قرار دارد. بنای این شهر را جغرافی دانان قدیم به ساطرون بن اسپرون جرمقی نسبت داده‌اند. این شهر در اوایل قرن دوم میلادی موقعی مهم داشت، و بواسطه‌ی بهره‌مندی که در ۱۱۶ م. در مقابل قیصری مقتدر مانند تراژان و در ۱۹۸ م. در مقابل قیصر دیگر معروف به سپ‌تیموس سوروس یافت، دارای معروفیت خاص گردید.

در این وقت الحضر شهری پر جمعیت بود و دیوارها و حصارهای محکم و استوار داشت و در درون آن معبدی بود معروف به قصر آفتاب که بواسطه‌ی نذورات گرانبهایی که از طرف مردم مقدس باین معبد تقدیم میشد پراز ذخایر و اشیاء نفیسه بود، و همین ذخایر طمع دو قیصر مذکور روم را بحرکت آورد، و باعث دو محاصره‌ی تاریخی آن شهر گردید. این شهر از سنه ۳۶۳ م. روی بویرانی نهاد، تا اینکه خالی از سکنه شد.

بنابراین باید دوره‌ی آبادی آنرا از حدود ۱۰۰ الی ۳۰۰ میلادی دانست و آثار و ابنیه‌ی عظیم آنرا که تا کنون مانده است به ۱۵۰ میلادی نسبت میدهند. بطور کلی طرز ساختمان الحضر را با اسلوب معماریهای روم و بیزانس تشبیه کرده‌اند. بناهایی که در الحضر است یا پارتی است و در عصر اشکانی ساخته شده و یا اینکه در زمان ساسانیان بنا شده، و اسلوب معماری آنها از روی سبک پارتی اقتباس گردیده

است . این دولت در زمان اشکانیان تحت نفوذ پارتها بود . در آغاز پادشاهی شاپور اول ساسانی ، مانیزان پادشاه الحضر علاوه بر اینکه از فرمان این پادشاه سربر تافت شهر های جزیره را در شمال بین النهرین متصرف شد ، تا اینکه بشرحی که بعداً خواهد آمد شاپور الحضر را بر اثر خیانت دختر پادشاه آن ، که به شاپور عاشق شده بود بگرفت . در کتب تواریخ عرب نام پادشاه الحضر که بلاد جزیره را تسخیر کرد «خیزن» و نام دخترش که عاشق شاپور شد «نضیره» آمده است . تواریخ مزبور اهالی الحضر را از قبیلہی قضاہ بشمار آورده اند .

دولت تدمر

تدمر نیز مانند پطرا مرکز تجارت بین شرق و غرب بود. تدمر که آنرا بیونانی پالمیر *Palmyra* بمعنی نخلستان گویند، درواحه‌یی در صد و پنجاه میلی شمال شرقی دمشق واقع بود، و آن در جاده‌ی کاروان رویی قرار گرفته بود که فلسطین را به عراق و ایران و خلیج فارس متصل میساخت، از قرن ششم پیش از میلاد مسیح کاروانها کالاهای حبشه و یمن و مصر و عراق و ایران و آسیای صغیر را از این راه حمل و نقل میکردند. این شهر پس از سقوط پطرا یعنی از آغاز قرن دوم میلادی در خاور نزدیک اهمیت بزرگی پیدا کرد، و این مجد و عظمت تا قرن سوم میلادی برای مردم آن شهر همچنان دوام داشت. لذا امیر این کشور را صاحب القوافل یا ملك التجار میگفتند.

رومها در نیمه‌ی قرن اول قبل از میلاد، بسرداری مارک آنتوان خواستند این شهر را فتح کنند، ولی توفیق نیافتند و در اواسط قرن اول میلادی در امور آن دولت شروع بمداخله کردند، و در ۱۳۰ میلادی آدریان قیصر روم به آن شهر درآمد و آنرا بنام خود آدریان پولیس نامید، و مالیاتهای خیلی سنگین بر مردم آن شهر وضع کرد. در زمان سپتموس سوروس امپراطور روم، تدمر يك مستعمره‌ی رومی شد. و امیر محلی در این زمان شرانجی نام داشت. و چون در دوره‌ی ساسانی جنگ بین ایران و روم بالا گرفت، تدمر از نظر قرار داشتن بین شرق و غرب اهمیت خاصی یافت، و ثروت و مکنت مردم آن بیشتر شد.

در این وقت بر تدمر امیری حکومت میکرد که «اذینه» نام داشت. اذینه خواست از اختلاف بین روم با ایران استفاده کرده، خود را بکلی از قید رومیان

برهاند. ولی رومیها از منظور او آگاه شده، وی را در اواسط قرن سوم میلادی بکشتند. اذینه را دوپسر بود: یکی را نام خیران، و برادر کهنتر مانند پدرش اذینه نام داشت. اذینه‌ی ثانی خواست که انتقام پدرش را از رومیان بگیرد. از این رو باقبایل بدوی عرب برضد رومیان متحد شدند. در ۲۵۸ میلادی والرین امپراتور روم بعزم جنگ باشاپور اول ساسانی رهسپار ایران شد، و چون بیاری اذینه احتیاج داشت، اذینه را لقب کنسول بخشید، و هدایای گرانبهای برای او فرستاد. اذینه باین هدایا اعتنایی نکرد، و آنها را بدرؤسای قبایل بخشید، و چون والرین شکست خورده بدست شاپور گرفتار شد اذینه برای اظهار نفرتی که بروم داشت، این فتح را بافرستادن هدایایی بشاهپور تبریک گفت. شاهپور که مغرور و سرمست از این پیروزی شده بود اذینه را حقیر شمرده هدایای او را رد کرد. اذینه خشمناک شده با گالیه‌نوس Gallienus امپراتور روم برضد ایران متحد شد. و ناگهان بر لشکر شاهپور بتاخت و او را شکست داد، و نصیبین را بگرفت و تیسفون را محاصره کرد و اسیرانی از ایران گرفت، و بنزد گالینوس امپراتور روم فرستاد.

پس از آن سلطه‌ی خود را بر سوریه بسط داد و خود را ملك الملوك (شاهنشاه) خواند، چنانکه در سال ۲۶۴ م. از طرف گالینوس فرمانروای کل بر ممالک آسیای روم شد، و از ارمنستان تا جزیره العرب در تحت نفوذ او درآمد.

پس از اوزنش زینوبیا (زینب) صاحب اختیار تدمر شد و از طرف امپراتور روم به لقب سپتمیا ملقب شد. این زن بزرگترین امیر تدمر و از مشاهیر بزرگ تاریخ عالم است.

وی زنی زیبا و دانشمند بود و بزبان آرامی و قبطی و لاتین و یونانی آشنایی کامل داشت و او را سه پسر بود. وهباللات و خیران و تیم‌الله. پس از اذینه پسرش وهباللات پادشاهی نشست (۲۷۱ م.) و نام او رلین امپراتور روم را از سکه و خطبه بینداخت و خود را اگوستوس یعنی کبیر نامید.

سپهسالار سپاه تدمر در این هنگام مادرش زینوبیا بود. وی بنای کشور-

کشایی را گذاشته مصر و شام و عراق و آسیای صغیر را تا آنکارا ضمیمه‌ی کشور تدمر کرد . پس از جنگ‌های وحشتناکی که با روم کرد و فتوحاتی که نصیب او شد، سرانجام دولت روم غلبه کرده شکست بر ملکه زینوبیا افتاد . ملکه چون خود را در خطر روم دید از بهرام اول ساسانی کمک خواست ، بهرام بجای آنکه سپاه بسیاری بیاری او بفرستد نیروی مختصری برای او فرستاد لاجرم او نتوانست در مقابل قشون جنگ آزموده‌ی روم تاب مقاومت بیاورد . او رلین کشور تدمیر را تسخیر کرده ملکه را درزنجیر کشید و برای نمایش فتح خود بروم برد (۰۴۲۷۲)

از آن تاریخ دولت آرامی زبان تدمر بر افتاد . و این کشور ضمیمه امپراطوری

روم شد .

شاهان پارس

از تاریخ پارس در روزگار سلوکیان و اشکانیان آگاهی اندکی داریم . در زمان سلوکی ها (قرن سوم ق . م .) در ایالت پارس چهار شهریار فرمانروایی میکردند ، که آنرا فراتاکارا Fratakara یعنی والی میخواندند . هر تسفلداین نام را فره تدار Fradadar خوانده است . سکه های که از این فرمانروایان بجای مانده بر دو گونه است :

یکنوع سکه های نقره است که در يك طرف آن بزبان پهلوی و خط آرامی نام والی و از جانب دیگر تمثال پادشاه دیده میشود که بر تختی نشسته و به پرچمی مینگرد ، در بعضی از آنها پادشاه در برابر آتشگاه یا معبدی ایستاده و همان پرچم در پیش او دیده میشود .

در بعضی دیگر پادشاه خود را ملکا میخواند ، و بجای پرچم ستونی دیده میشود که روی آن پرندگی که ظاهراً شکل عقابی است قرار گرفته ، و در بعضی دیگر پادشاهان لباس پارتی پوشیده اند ، و تنها در مقابل آتشکده قرار دارند . گاهی هم يك موبد نزدیک آتشکده ایستاده است . برخی از پادشاهان نامهای شاهان هخامنشی چون داریو Daryav و ارتخشتر Artaxshatr را دارند ، بعضی نام پادشاهان داستانی چون منوچیترا Manuchitr (منوچهر) را دارند . برخی از پادشاهان نامهای شاهنشاهان ساسانی چون نرسی و یزدگرد را دارند .

سکه های نوع دوم از سرب است که در آغاز بنحط یونانی بوده و سرافیم Séraphim فرشته ای از فرشتگان بزرگ در دین یهود و مسیحی را نشان میداده ، ولی بعداً میترا Mithra یا یزد مهر (آفتاب) را مینموده است .

دوره‌ی اول را دوره‌ی مقدونی میدانند .

دوره‌ی دوم را که با سلطنت منوز Manavaz آغاز می‌شود ، با قبول عنوان شاهی باید دوره‌ی استقلال پارس و مجزا شدن از دولت سلوکی باشد . دوره‌ی سوم دوره‌ی پارسی است . یعنی دوره‌ی بی که پارس پادشاه دست‌نشانده دارد .

یکی از شاهان محلی و هو بورز Vahuburz نام داشته که گویا همان ابورزوس Oborzos معاصر آنتیوخوس اول سلوکی (۲۸۰ - ۲۶۱ ق.م) باشد که مقدونیان پادگان پارس را قتل‌عام کرد . این امیران و پادشاهان را آتروپات مینامند . زیرا آنان هم‌شاه بودند و هم رئیس آتشکده ، و کار عمده‌ی ایشان آن بود که بر مغان ریاست کنند و حافظ آتشکده و دین زرتشت باشند .

پادشاهان سلسله اول : فراتا کاراها : بغ کرت اول ، بغ راز ، بغ کرت دوم ، پتو گراز

اول ، ارته‌خستر اول ، و هو برز ، نرسه ، پتو کرت دوم ، نرسه سوم ، پتو گراز دوم .

پادشاهان سلسله دوم : شاهان :

۱- زمان جدا شدن از سلوکیها : منوز ، تیرداد ، ... ، زاتور دات (۱۶۵ ق.م .

۲- زمان دست نشانده‌گی پارتیها : داریوش ، ارته‌خستر (یکتی .م .) و هو میتر ،

منوچهر ، ارته‌خستر دوم ، نموبت ، ارته‌نوپچات ، پاکور ، زرنج ،

کوشانیها

در نتیجه‌ی تاخت و تاز قبایل هون که از اقوام زردپوست و خویشاوندان قوم ترك بودند. و خونشان با خون مغولی و چینی آمیخته بود، در ولایت کانسوی چین در نیمه‌ی اول قرن دوم پیش از میلاد ابتدا اقوامی که با اصطلاح چینیان یوئه‌چی Yuechi و وسون Wusun نام دارند. به جنبش در آمدند بعد بر اثر فشار ایشان سایر اقوام سر راه هم بحرکت آمدند. پس از چند سال گروهی عظیم از قوم یوئه‌چی که یوئه‌چی کبیر نام دارند، در نواحی جیحون مسکن گزیدند. یوئه‌چی‌ها در آغاز بین توئن هوانگ و کی‌لین جای داشتند. چینیان ایشان را در قرن سوم پیش از میلاد میشناختند، و «هوانگ‌نوها» با این قوم دشمنی داشتند بالاخره یوئه‌چی‌ها بر اثر فشار هون‌ها ناگزیر بترك مسکن خود شده و از حوزه‌ی رود ایللی و تاریم گذشته و در منطقه‌ی بین سیحون و جیحون ساکن شدند، و اسکایها یا ساکارا بطرف جنوب راندند.

چنانکه در پیش گفتیم ساکارا پس از آنکه از دره‌ی فرغانه طرد شدند بایالت رخج یا با اصطلاح مورخان چینی کی‌پین Kipin هجوم آوردند، ایالت زرنگ از آن پس سکستان (سیستان = سجستان) نامیده شد. ساکارا یا هندوسکایان در آنجا تأسیس سلطنتی کردند، و از زمان شاهنشاهی مهرداد دوم (۸۸-۱۲۳ ق.م.) خراج گذارد دولت اشکانی شدند. یوئه‌چی‌ها در حدود هفتاد قبل از میلاد از رود جیحون گذشته، در طخارستان (قطغن و بدخشان امروز) برقرار شدند. در این هنگام ما به نژادی بنام «طخار» یا توغر در این ناحیه برمیخوریم. نکته‌ی مشکوک این است که آیا یوئه‌چی‌ها و طخارها قومی واحد بودند. یا یوئه‌چیان پس از تسلط بر قوم طخارها بنام آنان خوانده شده‌اند. گروهی از

این قوم که بزبان طخاری موسوم به لهجه‌ی «الف» تکلم میکردند. خود را آرسی Arsi مینامیدند.

در منابع چینی نام طخارها «تاهیا» آمده است. طخارها متمدن و تجارت پیشه بودند. و بایوئه‌چیهای شمال جیحون مناسبات دوستانه و خویشاوندی داشتند. سرزمین طخارها پیش از ورود یوئه‌چیها به پنج ولایت منقسم میشد. و در هر يك امیری حکومت میکرد. یوئه‌چیها، پس از ورود و نفوذ در طخارستان این تقسیمات را حفظ کردند. بعدها رئیس کوشانی یوئه‌چی که امیر یکی از این ولایت بود چهار امیر دیگر را مغلوب کرده دوات واحدی تشکیل داد که در تاریخ دولت کوشانی نام دارد.

دولت کوشانی

این نام درسکه‌ها و کتیبه‌ها بصورت‌های مختلف، مانند:

کوشانا، کهوشانا، کیوشانا، کیورشانا، کورشنو، کورونو، کورانو، کورسانو، خوارنو، آمده است. بعضی از دانشمندان تصور کرده‌اند که این نام درسکایی در اصل کوشی Kushi و جمع آن کوشانواست، و آنرا با کلمه‌ی یوئه‌چی یکی دانسته‌اند. عصر کوشانی را مورخان به سه دوره تقسیم کرده‌اند: اول، کوشانیهای بزرگ، دوم کوشانیهای خرد یا کیداری‌ها سوم بازماندگان کوشانیهای خرد یا رتبیل‌ها. در اینجا از کوشانیهای بزرگ صحبت کرده، بحث در باره‌ی کیداریها و رتبیل‌ها را به بعد از فصل دوره‌ی ساسانی میگذاریم.

کوشانیهای بزرگ

کمی پس از مرگ گند و فارس، قندهار و پنجاب بدست يك سلسله از طایفه‌ی یوئه‌چی افتاد که آنانرا از نژاد سکاها نیز میدانند. و آنان در تاریخ معروف به کوشانیان بزرگ هستند. این سلسله از نیمه‌ی قرن اول میلادی با پادشاه خود، کوجولا کدفیزس Kujula - kadphisès وارد تاریخ میشوند. نام این امیر کوشانی کوجولا و نام خانوادهاش کدفیزس بود.

این پادشاه پس از تصرف بلخ (باختر) از هندو کش گذشته ولایت کابل و قندهار را اشغال کرد. و بسطنت هرمايوس آخرين پادشاه يوناني و باختری کابل خاتمه داد. و مرز کشور خود را تا ساحل چپ رود سند رسانید. از فحوای تاریخ بنظر میرسد که رومیان برای تضعیف پارتها با کوشانیان معاهداتی داشته و باروابط تجارتي خود آنان را تقویت میکرده اند.

کوجولا کدفیزس بالحق مروظاهراً قراردادی با گرگانیان بسته سراسر مسیر قابل کشتیرانی جیحون را که از آن راه از طریق دریای خزر و رود کورا در قفقاز و دریای سیاه مال التجاره بروم حمل میشد، تحت نظارت درآورد و خود را بدروازه های خزر رسانیده باشد. کوجولا به تقلید پادشاهان باختر، سکه های بزرگ مسی زده و تعداد زیادی از آن سکه ها از ولایت کابل و کوه دامن و جاهای دیگر در مشرق افغانستان پیدا شده است، کوجولا زندگانی درازی یافت و در ۷۸ میلادی در گذشت.

ویما کدفیزس Vimakadphisés

پس از کجولا پسرش ویما که او را کدفیزس دوم گویند به تخت نشست، و از ۷۸ تا ۱۱۰ میلادی پادشاهی کرد. وی فتوحات پدر را دنبال کرده، ضعف پارتیها و محاربات ایشان را باروم مغنم شمرده، هرات و سیستان و رنج را از دولت اشکانی انتزاع کرد و در مشرق پنجاب و سراسر هند غربی را تصرف نمود و مصب سندو بنادر غربی هند را مسخر ساخت.

این پادشاه دین بودارا پذیرفت و خود را شهنشاه و فغفور لقب داد. چون دولت چین از نهود او بهراس افتاد سرداری بنام پان چاو با سپاهی گران بقصد تسخیر ولایات غربی از کاشغر تا دریای خزر فرستاد، و شکست سختی به قشون ویما داد. در این زمان بازرگانی بین مشرق و روم توسعه یافت، و حمل و نقل دریایی بین بحر احمرو هند دایر گردید. مال التجاره هاییکه از مصر و حوزة های

شرقی بحر الروم که در تصرف رومیان بود در بنادر بحر احرار بارگیری و حمل میشد و به مصب رود سند میرسید، سپس آنها را از روی این رود تا پیشاور کنونی میرسانیدند. آنگاه بوسیله‌ی کاروانها از هندو کش و پامیر عبور داده پس از گذراندن از ترکستان چین به چین حمل میکردند.

بدین وجه کوشانها از آغاز قرن دوم سه قسمت از جاده های بزرگ ابریشم را در دست گرفتند: نخست جاده بین رودریای خزر و سیاه ، دوم جاده‌یی که از راه مرو بسوی شهر صدر و اوزه و همدان میرفت، و پس از عبور از فرات به بنادر بحر الروم میرسید، سوم طریق دریایی بین هند و دریای احمر.

تشکیل شاهنشاهی کوشان در مرزهای شرقی اسکایی برای دولت پارت دو خطر داشت :

اول خطر سیاسی - ایران عهد پارت بجای اینکه يك رقیب در مغرب داشته باشد بصورت شاهنشاهی مرکزی واقع در بین روم و کوشان در آمده بود.

دوم از لحاظ اقتصادی - کشور کوشانیاں مانند کشور پارت در مبادلات تجارتي از ترانزیت استفاده میکرد و قسمتی از سه جاده‌ی فوق را در تسلط خود داشت و میتوانستند کالاها را از راههای خارج از سرزمین پارت عبور دهند.

دولت روم زود باین اهمیت شاهنشاهی جدید کوشان پی برد و چنانکه گفتیم در صد تماس مستقیم با پادشاهان آن بر آمد. پس از کد فیزس دوم، از این خاندان اطلاع صحیحی در دست نیست، بنظر میرسد که این خاندان با این دو پادشاه خاتمه یافته است، فقط از روی سکه‌ها بنام پادشاهی بر میخوریم که بیونانی سوتر مگاس Sotermegas یعنی منجی بزرگ، لقب داشته و در بعضی از ولایات سکه زده است.

کنیشکا Konishka

چون اکثر پادشاهان کوشانی که از این به بعد بر مشرق ایران حکومت داشته‌اند، آخر نامشان به کلمه‌ی ایشکا ختم میشود از این رو آنان را از نسل کنیشکا شمرده‌اند، و آنان را خاندان جدیدی از کوشانیاں دانسته‌اند.

کنیشکادر ۱۲۰-۱۶۰ م. به پادشاهی نشست. وی از بزرگترین پادشاهان کوشانی است، و قلمرو حکومت او گذشته از ایران شرقی و افغانستان شامل حوزه‌ی رود تاریم و ترکستان چین و شمال غربی هند و سواحل گنگ بود، و پاتالی پوترا پایتخت قدیم موریای بدست او افتاد. کنیشکا برای انتقام گرفتن از چینی‌ها از متصرفات هندی خود از راه واخان گذشته ولایات کاشغرو یار کند و ختن را فتح کرد، و دامنه‌ی فتوحات خود را تادریه‌ی رود تاریم رسانید، و سلطنت کوشانی را از هر طرف بیکی از چهار رود: جیحون، سند، گنگ و تاریم امتداد داد. و پسر پادشاه کاشغرو برخی از امیرزادگان چین را بگروگان با خود به پایتخت خویش در بگرام آورد. کنیشکا لقب‌شاه گندهارا داشت، کنیشکا و جانشینان پراقتدار او بیشتر توجه به هند و ثروت آن کشور داشتند. در نظر کوشانی‌ها هند پر ثروت، جاذب تروسودمندتر از نواحی بیابانی ایران شرقی مینمود. در همین نواحی سرحد دو کشور اشکانی و کوشانی تقریباً قریب به خطی که امروز مشخص سرحد بین ایران و افغانستان است تثبیت شده بود. جنگ بین کنیشکا و پارت در زمان ولاش (بلاش) سوم ظاهراً وقوع یافته است.

در متن سریانی مربوط به زمان بلاش چهارم (۱۹۱-۲۰۷ م.) از سپاهی بزرگ مرکب از مادها و پارسها که بمشرق ایران حمله برده‌اند بطور مبهم ذکر شده است. در آغاز بلاش محاصره شد و تلفات سنگینی داد، اما سپاهیان او از نو حمله آورده دشمنان را تادریا عقب‌رانند.

دین بودایی که در عصر آشوکا در شرق ایران انتشار یافت در زمان کنیشکا به منتهای ترقی خود رسید و معابد بودایی زیادی در سراسر مشرق ایران برپا گردید. میگویند ساختن مجسمه‌های بزرگ بودا در بامیان در زمان کنیشکا آغاز شده است.

واشیکا Vashika

پس از پدر بتخت نشست. وی در زمان پدر فرمانروای ماتورا بود. از زندگانی

او اطلاع زیادی در دست نیست.

کنیشکای دوم

پسرواشیکا بود و پس از پدرشاه شد . القاب او به هندی، مهاراجا و پارسى شاهنشاه
و به چینی فففور پسر آسمان و به رومی سزار است .
هووشکا

پس از کنیشکای بزرگ مشهورترین پادشاهان کوشانی است و قلمرو سلطنت
او در هند بود . وی معاصر کنیشکای دوم در افغانستان است و مانند جدش کنیشکای اول
در ترویج و تبلیغ آیین بودا سعی بلیغ کرد .

واسودوا Vasudeva (۲۲۰-۱۸۲ م.)

نام اصلی او واسوشکا بوده است، و پس از هویشکاشاه شد، و سلطنت او در هند غربی
بود . در مسکوکات او هم ارباب انواع هندی از قبیل شیوا و غیره نیز دیده شده است.
در این هنگام در مقابل دولت کوشانی که رو بضعف میرفت . دولت ساسانی در اقتدار
و عظمت بود . ساسانیان همه ولایات مشرق ایران را که در اواخر اشکانیان از دست
رفته بود دوباره باز گرفتند و شاهزادگان ساسانی که در مشرق و خراسان دور حکومت
داشتند، لقب کوشان شاه پیدا می کردند .

باری شاهنشاهی کوشان در مشرق ایران بدست ساسانیان در سال ۲۲۰ میلادی

منقرض شد، و قلمرو ایشان بدست ساسانیان و هیاطله افتاد .

ساسانیان

ساسانیان سلسله‌ی بودند که از پارس برخاسته مجد و عظمت ایران دوره‌ی هخامنشی را تجدید کردند . ایشان خود را وارث پادشاهان هخامنشی می‌پنداشتند . حکومتی را که ساسانیان تأسیس کردند بر دو پایه‌ی دین و مرکزیت استوار بود . ساسانیان برخلاف اشکانیان که حکومت ملوک الطوائفی داشتند وحدت ایران را تأمین کرده دولتی تشکیل دادند که قدرت کشور را در خود تمرکز داده و با اقتدار بسیار بر همه‌ی ولایات کشور نظارت داشت ، این دولت در دوره‌ی عظمت خود چنان شأن سیاسی خود را بالا برد که در آن عهد بنظر میرسید که دنیای متمدن بین دو کشور ایران و روم تقسیم شده است . از نظر مسائل خارجی ساسانیان با کمال ثبات و منانیت در سه جبهه ، محاربات خود را بادشمنان ایران ادامه میدادند .

بارومیان در مغرب ، با کوشانیان و یفتالیان (هیاطله) در مشرق ، و با وحشی‌ها در شمال . مسأله‌ی دشوار ارمنستان نیز بخشی از کوشش آنان را مصروف خود میداشت . در داخله‌ی ملوک الطوائفی همواره در صدد بود ، مجدداً حقوق قدیم خود را بازیابد . استبداد و رقابت‌های شدید در اطراف تاج و تخت که قدرت آن بمرور ضعیف میگردد ، پس از همه ، منازعه‌ی حقیقی طبقات به شکل کمونیسیم (مزدکی) که مبانی جامعه‌ی ایرانی را لرزانید ، در شهر و قصبات خون جاری کرد . همه‌ی این عوامل برای سقوط شاهنشاهی ایران در همان زمان که باوج قدرت خود رسیده بود دست بدست هم دادند . ولی ضربت قاطع از طرف دشمن بزرگ ایران دولت روم وارد نیامد ، بلکه از طرف

قوم تازه نفسی بنام عرب که رسالت تازه آورده بودند ؛ وارد شد . و یکبار طومار حیات ملی او را که بادین زردشت توأم بود در نوردید و بانفوذ عمیق در جسم و جان او باو شخصیت تازه‌یی داد که بکلی مغایر شخصیت پیشین او بود از آن به بعد از این اختلاط ایرانی و عرب ایران تازه‌یی بوجود آمد که ایران بعد از اسلام خوانده می‌شود .

ظهور ساسانیان

شورش و اختلالی که در آغاز قرن سوم میلادی در ایالت پارس حکم فرما بود، انحطاط قدرت اشکانی را در آن عهد آشکار میسازد. تقریباً در حدود ۱۹۶ میلادی بود که ولش چهارم شورش خطرناکی را در فارس فرو نشانید.

ظاهر آهر شهری که تا اندازه‌ی قابل اعتنا بود، پادشاه کوچکی داشته است. مهمترین این امارات کوچک، شهر استخر بود که پایتخت پادشان باستانی پارس محسوب میگردید. در این تاریخ شهر استخر بدست کوچیهر (گوزهر) از سلسله‌ی بازرنگیان افتاد. بعضی از محققان کلمه‌ی وازرنگ Vazrang را عنوان امیران پارس دانسته‌اند. این کوچیهر، گویا از سلاله‌های همان کوچیهر باشد که در قرن اول میلادی برادر خود ارتخشتر نام‌را بکشت. بازرنگیان در نیسایه که در دوره‌ی اسلامی بجهت دیوارهای سفیدش بیضا نام گرفت سلطنت داشتند.

همچنین بقول طبری، در کویانان، ناحیه‌ی دارابگرد، و در کونوس، ولورویر (۹) سلسله‌های کوچکی از شاهان محلی وجود داشتند.

ساسان که مردی ازدودمان نجبا بود با زنی از خاندان بازرنگی که نامش ظاهر آدینگک، و در منابع اسلامی را مبهشت بود ازدواج کرد.

ساسان در معبد آناهید (آناهیتا) در شهر استخر سمت ریاست داشت. پاپک پسر ساسان در شهر خیردر کنار دریاچه‌ی بختگان حکومت می‌کرد، پاپک پس از ساسان جانشین پدر شد، و با دختر امیر محل ازدواج کرد، و بوسیله‌ی کودتایی قدرت را از دست او گرفت. هموست که بعدها بمنزله‌ی مؤسس حقیقی سلسله‌ی ساسانی شناخته میشود

وجلوس وی مبدأ تاریخی جدید بشمار رفته است (۲۰۸ میلادی).

پاپک برای پسرش ارتخشتر (اردشیر) از امیر بازرنگی منصب ارگ پتی (ارگبندی یعنی قلعه بیگی) دارا بگرد را گرفت. تقریباً در ۲۱۲ میلادی اردشیر چند تن از شاهان پارس را مغلوب و هلاک کرد. مقارن این احوال پاپک بر گوچیپرشاه که خویشاوند او بود، شوریده شهر نسا (بیضا) تختگاه گوچیپرشاه که معروف به کاخ سفید بود بتصرف در آورد، و گوچیپرشاه کشته خود بجای او نشست. چون اردشیر در سر، سودای سلطنت می ریخت، پاپک از قصد پسر جاه طلب خود آگاه شده نامه‌یی باردوان پنجم نوشت و رخصت طلبید که تاج گوچیپرشاه بر سر فرزند مهتر خود شاهپور گذارد. شاهنشاه اشکانی در پاسخ نوشت که او پاپک و اردشیر را یاغی می‌شناسد. پاپک پس از زمان کوتاهی در گذشت و شاهپور جانشین او شد میان دو برادر یعنی اردشیر و شاهپور نزاع در گرفت. شاهپور بر حسب اتفاق بنا گهان بمرد. گویند: شاهپور در جنگ با برادر، هنگام حمله به دارا بگرد در خانه‌ی ویرانه‌یی فرود آمد. ناگاه سنگی از سقف افتاده او را از پای در آورد.

بدینگونه اردشیر در ۲۰۸ میلادی شاه شد و برای اینکه مباردا دیگر برادران روزی بر او یاغی شوند، همه‌ی ایشان را بکشت. سپس ایالت کرمان را در همسایگی خود بگرفت، و ولخش (بلاش) پادشاه آنجارا اسیر کرد، و تا سواحل خلیج فارس پیش رفت. گویند: که در این ناحیه پادشاهی بود که او را چون خدایی می‌پرستیدند. اردشیر او را بکشت و یکی از فرزندان خود را که اردشیر نام داشت فرمانروای کرمان ساخت. وی موانع سلطنت را بتدریج از پیش پای خود بر میداشت و تسلط خود را در خارج از حدود پارس تثبیت می نمود. پیروزیهای او، اردوان پنجم را نگران ساخت، و پادشاه اهواز فرمان داد که بالشگری بجلوی او بشتابد.

اردشیر پس از آنکه شاز شاهپور، شهریار اصفهان را شکست داد و بکشت، روانه‌ی اهواز شد. و آنجا ولایت میشان Mésène را که در مصب شطرنج و ساحل خلیج فارس بود، بتصرف در آورد. این ولایت در دست اعرابی بود که از عمان آمده بودند. سرانجام جنگی

سخت بین او و اردوان پنجم در هر مزدگان که در خوزستان بود در گرفت، و اردوان پنجم کشته شد: و پامرگ اوسلسله‌ی اشکانی بر افتاد (روز ۲۸ آوریل سال ۲۲۴ میلادی) پس از این نبرد اردشیر فیروزمندان به تیسفون در آمد و ایالت بابل را به اطاعت خود در آورد.

افسانه‌ی اردشیر:

طبق روایت کلرنامه‌ی اردشیر بابکان، که کتابی است بزبان پهلوی و مأخذ داستان اردشیر در شاهنامه نیز بوده است، بابک که شهریار پارس بود شبی بخوا بیدید که خورشید از سر شبان اوساسان بر تافت. شب دیگر چنین دید که ساسان بر پیل سپید آراسته‌ی نشسته بود، و همه بوی نماز میبردند، شب سوم دید که سه آتشکده‌ی بزرگ ایران: آتشکده‌ی آذر گشنسب، و آذر فرنبغ و آذر برزین مهر؛ بخانه‌ی ساسان درخشیدند. با مدادان که از خواب برخاست خوابگزاران را پیش خواست، و تعبیر آن سه خواب را پرسید. آنان يك سخن گفتند: آن کسی که این خواب را برای وی دیدی و یایکی از فرزندان آن مرد پادشاهی جهان میرسد. پس ساسان را که شبانش بود به پیش خویش خواست گفت:

آیا از پدران و نیاکان تو کسی بوده که پادشاهی و سرداری کرده باشد؟ ساسان از بابک زینهار خواست، و گفت: من از نسل دارا پسر دارای کیانی هستم و در زمان جانشینان اسکند به نهان میزیستم. بابک دانست که او شاهزاده است، پس دخت خویش را بزنی باوداد. آن دختر در زمان آستن شد، و اردشیر از وی بزاد. بابک اردشیر را بفرزندی پذیرفت و او را بفرهنگ و سپاه‌گیری پرورد، تا پانزده سالگی رسید. اردوان شاه بزرگ خبر یافت که بابک را چنان پسری شایسته و تربیت یافته است. از بابک خواست که او را نزد وی بفرستد. بابک اردشیر را با هدایایی پیش اردوان فرستاد. اردوان اردشیر را گرامی داشت و او را هم صحبت شاهزادگان و پسران خویش کرد.

روزی اردوان با اردشیر به ننجیر بود، گوری بگذشت. اردشیر و پسر مهتر اردوان از بی آن گور بتاختند. اردشیر در رسید تیری چنان بر پشت گور زد که از

سوی دیگر بگذشت و گور بر جای بمرد. اردوان سواران فرارسیدند. چون این ضربت را دیدند در شگفت ماندند. اردوان پرسید که این تیر را که زد؟ اردشیر گفت من . پسر اردوان گفت: نه، من زده‌ام! اردشیر در خشم شد: به پسر اردوان گفت: هنر و مردانگی را به بی شرمی و دروغ نتوان بخود بست. این دشت پراز گور است اگر راست گویی آزمایش دیگر کن. اردوان از این گستاخی اردشیر بر آشفت. او را به آخور ستوران فرستاد.

اردوان را کنیزی زیبا بود که در نزد وی گرامی بود، روزی که اردشیر به ستور گاه نشسته و طنبور میزد و آواز میخواند او را بدید دلباخته‌ی اردشیر شد. و بوی اظهار عشق میکرد . همه شب که اردوان می خفت آن کنیزك بنزد اردشیر رفتی و تا نزدیک بامداد پیش او بودی .

روزی ستاره شناسان اردوان را گفتند از اوضاع کواکب چنین پیدا است که هر مرد بنده‌ی که از امروز تا سه روز دیگر از خداوند خویش بگریزد بی‌زرگی و پادشاهی رسد. کنیزك شبانگاه آن سخن را به اردشیر گفت . شب که اردوان در خواب بود اردشیر دو اسب اُراسبان اردوان که روزی هفتاد فرسنگ می‌پیمودند، زین کرد. یکی را خود و دیگری را کنیزك بر نشست . و بگریخت . چون روز شد اردوان دانست که اردشیر با کنیزك گریخته‌اند . بشتاب آنان را دنبال کرد ولی نتوانست به آنان برسد زیرا فرهی کیانی بصورت بره‌ی بزرگ همراه اردشیر شده و او را در پناه یزدان گرفته بود .

پس از آن اردشیر به استخر نشست و لشکر آراسته و بجنگ اردوان فرستاد . سرانجام اردوان را کشته بجای او نشست، و دختری را بزنی گرفت، و پارس باز گشت، در کرمان گرمی به هیکل اژدها پیدا شده بود که او را چون خدایی می‌پرستیدند و پادشاهی بنام هفتان بخت (در شاهنامه فردوسی هفتواد) از آن گرم اژدها پیکر نگاهداری میکرد . اردشیر چون دید که با سپاه باوی بر نمی‌آید به لباس بازرگانی خراسانی در آمد و به دژ کلان (شاهنامه: شهر کجاران) رفت، و گفت برای زیارت و پرستاری این گرم مقدس بر آمده‌ام و خود با غلامان با روی گذاخته که آماده کرده بود بخدمت گرم مشغول شد .

روزی پرستاران کرم را مست کرده بر حسب معمول خون گاو برای کرم بردند، و چون کرم اژدها پیکر دهان برای خوردن غذا گشود، اردشیر روی گداخته بکام او ریخت. کرم اژدها پیکر بدوپاره از هم بشکافت، از نعره‌ی او اهل دژ بیدار شدند. اردشیر سپاه خود را که در شکاف کوه‌ها پنهان کرده بود آگاه کرد، بیامدند و شمشیر در مردم دژ نهادند، و همرا بکشتند. پس از کشتن کرم بدر بار باز آمد.

در این هنگام دوتن از پسران اردوان که بنزد کابلشاه به کابل گریخته بودند بخواهرشان که زن اردشیر بود نامه نوشتند، و او را بر آن داشتند که زهری را که فرستاده بودند، به اردشیر بخوراند، روزی که اردشیر گرسنه و تشنه بخانه آمده بود، زن زهر را با پست و شیر بهم آمیخته بدست او داد، اردشیر میخواست بنوشد که آذر فرنیغ بشکل خروسی سرخ اندر پرید و بال خود را به پست زد و آن جام بیفتاد و پست بر زمین ریخت، گربه و سگی که در خانه بودند از آن بخوردند و دردم بمردند. اردشیر دانست که آن زهر بود که برای کشتن او ساخته بودند، موبد را پیش خواند و فرمان داد آن زن را ببرد و بکشد. موبد دست زن را گرفته بیرون آمد. زن گفت امروز هفت ماه است که آبستم. موبد موبدان دانست که اردشیر بخشم اندراست و از آن پس پشیمان شود. آن زن را بجای آنکه بکشد بخانه برده پنهان کرد، وزن خود را گفت او را گرامی دارد.

بقول شاهنامه از بیم آنکه مبادا سپس بر او تهمتی زنند، همان روز شرم خود ببرد و در حقه‌ی زرین نهاده بنزد اردشیر آورد و گفت فرمان ده که این حقه‌ی سر بهمرا گنجورتو نگاهدارد که روزی بکار آید. اردشیر فرمان داد تا آن حقه را هم چنان نگاه دارند.

دختر اردوان را چون هنگام زادن فرا رسید پسری زاد که او را شاهپور نام نهادند. روزی اردشیر به نخجیر رفت و اسب بدنبال بچه گوری افکند. گور ماده بچه اش را رهانید و خویشتن را بمرگ سپرد. اردشیر را دل سوخت. آن فرزند خود را که دخت اردوان در شکم داشت بیاد آورد، همچنانکه در پشت اسب نشسته بود بیانگ بلند گریست. موبد موبدان چون از سبب گریه‌ی شاه آگاه شد، و دانست که شاه از

فرمان کشتن زن و فرزندش پشیمان شده زینهار خواست. بقول شاهنامه حقه‌ی سر بمهر را خواست. چون گشودند اردشیر شرم‌موبدرا در آن دید. اردشیر راز این کار پرسید. وی گفت: که من آن زن را نکشتم زیرا آبستن بود در همان روز شاهپور را نزد اردشیر بردند. اردشیر از دیدن فرزند خود شاد شد و دهان موبدموبدان را پرازیاقوت سرخ و مروارید شاهوار کرد.

آغاز سلطنت اردشیر

اردشیر در ۲۲۶ میلادی تاجگذاری کرد، و عنوان شاهنشاه ایران را اختیار نمود بنا بر روایات موجود اردشیر دختر یا دختر عموی اردوان یا برادرزاده‌ی فرخان پسر اردوان را بزنی گرفت. آنچه مؤرخان عرب و ایرانی درباره‌ی این زناشویی گفته‌اند با فسانه شبیه است. هر تسفلد معتقد است که این زناشویی در حقیقت روی داده است. زیرا که اردشیر میخواست بوسیله‌ی وصلت با خانواده‌ی اشکانی اساس دولت خود را استوار سازد. ولی این عقیده نیاستی صحیح باشد زیرا مقصود مؤرخان ایرانی و عرب از ذکر این ازدواج اثبات این نکته است که چون مادر شاهپور، بنا به افسانه‌ها، پسر اردشیر از خاندان اشکانی بوده پس حقاً شاهپور جانشین اشکانیان بشمار میرود. در صورتیکه وی پیش از آنکه اردشیر به تخت نشیند شاهپور به حد بلوغ رسیده بود، و این مطلب از یکی از روایات طبری، مأخوذ از خداینامه، مستفاد میشود که گوید: شاهپور در نبرد هر مزدگان شرکت جست.

غلبه‌ی اردشیر بر اردوان پنجم عکس‌العملی را پدید آورد و اتحادیه‌ی نیرومند برای جبران شکست اشکانی بر ضد او ایجاد شد. سلسله جنبان این اتحادیه خسرو اول پادشاه اشکانی ارمنستان بود، که خود او نیز از خاندان اشکانی بشمار میرفت. وی گذرگاه‌های قفقاز را باز کرد و سکا‌ئی‌ان را بیاری خواست. رومیان هم پشتیبانی خود را اعلام کردند پادشاه مقتدر کوشان نیز که اعضای خانواده‌ی اردوان به دربار وی پناهنده شده بودند، قوای خود را در اختیار متحدان گذاشتند. ولی از میان خاندانهای بزرگ پارت تنها خاندان قارن در این اقدام بر ضد اردشیر شرکت کرد و بقیه از پادشاه تازه

اطاعت کردند .

بر طبق عقیده‌ی زاره احتمال می‌رود که اردشیر در معبد آناهیتای پارس تاجگذاری کرده باشد. یعنی همان جاییکه جد او ساسان موبد بزرگ آن بود. و در همان جا که چهارصد سال بعد یزدگرد آخرین پادشاه ساسانی تاج بر سر نهاد . اما چون استخر از نظر کوچکی شایستگی اقامت شاهنشاه جدید را نداشت اردشیر مانند اشکانیان شهر تیسفون را در کنار دجله پایتخت قرار داد . در سالهای بعد اردشیر پس از محاصره‌ی شهر استوار الحضر (هاترا) Hatra و عدم موفقیت او در تسخیر آن به گشودن ماد و همدان و آذربایجان پرداخت. ظاهراً ارمنستان و گرجستان موقتاً مستقل ماندند . سپس به تسخیر سکستان (سیستان) ابرشهر (نیشابور و قسمتی از خراسان) و مرو و خوارزم و بلخ پرداخت . پادشاه کوشان که در دهی کابل و پنجاب رادر دست داشت و پادشاه طوران و مکوران (ناحیه‌ی فعلی قزدار (قصدار) جنوب کوئته و مکران در پاکستان غربی) سفرایی به پیشگاه اردشیر فرستادند و او را به شاهنشاهی شناختند . قلمرو حکومت او در آن تاریخ مشتمل بر ایران فعلی و افغانستان و بلوچستان و مرو و خیوه تا به جیحون و مرزهای غربی به بابل و عراق (فرات) میرسید .

اردشیر در ۲۲۸ میلادی به شهر دورا (شهری کاروانی در عراق) حمله برد. از سکه‌ی مسین که در پنجاب پیدا شده، و یک روی آن صورت آتشکده شبیه به سکه‌های اردشیر و طرف دیگر مانند سکه‌های کوشان است، بنظر میرسد که اردشیر نفوذ خود را تا پنجاب بسط داده است. در سال ۲۲۸ میلادی اردشیر ب فکر گرفتن انتقام اردوان اشکانی از رومیان از فرات گذشت . الکساندر سوروس Alexander - Severus قیصر روم سفیری نزد اردشیر فرستاد و در نامه‌ی خود نوشت که جنگ بارومیان مثل جنگ با مردان وحشی نیست ، و شکست پارتها را در زمان تراژان و سپتم سوور بیاد آورد تا از این اقدام تنبه حاصل نماید .

اردشیر در پاسخ این نامه هیأت مخصوصی مرکب از چهار صد تن ایرانی که از

جهت قامت و صورت و لباسهای فاخر و سلاح و یراق و اسب و سایر تجملات ممتاز بودند
 سفارت نزد امپراطور فرستاد. سفیران نامبرده پیغام شاهنشاه را گستاخانه
 بیان داشتند و از امپراطور خواستند که باید سوریه و باقی متصرفات روم را در آسیا
 تخلیه کرده بایرانیان که ملك موروث ایشان از زمان هخامنشیان است واگذارند.

امپراطور از جسارت ایشان بخشم آمده فرمود که آنانرا مانند اسرای جنگی
 دربند کردند. امپراطور در ۲۳۱ میلادی نیروی عظیمی در انطاکیه‌ی شام گرد آورد
 وی سپاه خود را به سه لشکر تقسیم کرد يك قسمت آنرا بیاری خسرو پادشاه ارمنستان
 فرستاد که بماد و آذربایجان حمله کنند اردوی دوم بسوی خوزستان حرکت کرد.
 لشکر سوم در تحت سرداری شخص امپراطور میخواست بقلب ایران حمله برد. اما
 چون اردشیر دید که در میان این سه لشکر امپراطور ارتباطی موجود نیست، به لشگری
 که بسوی خوزستان می آمد حمله برد و آنرا تارومار کرد. امپراطور بهراس افتاده
 فرمان عقب نشینی داد (۲۳۲ میلادی). اردشیر میتواند مستقیماً وارد شامات شود ولی
 قبلاً لازم دید که کار ارمنستان را یکسره کند. با وجود مقاومت دلیرانه خسرو، شاه
 ارمنستان اردشیر موفق شد که بدست «اناک» نامی از خاندان اشکانی بحیله او را
 بکشد، و ارمنستان را ضمیمه‌ی ایران سازد.

اردشیر چون خود موبدزاده بود حمایت از دین زردشت را از وظایف اولیه‌ی خود
 میدانست. از اینرو آیین زردشت را در ایران مذهب رسمی کرد، و درین راه بنا بر آیات،
 تنسرها نامی را که مو بدمو بدان بود او را «ابرسام» نیز گفته اند یاری میکرد و سپس به تنسرها
 دستور داد که اوستای پراکنده را گردآوری کند. ساختن شهرهای زیادی را باو
 نسبت میدهند که از جمله‌ی آنها شهر سلوکیه است، که اردشیر آنرا از نو بنا نهاده
 «وه اردشیر» خواند.

«اردشیر خوره» و «ریو اردشیر» و «رام اردشیر» که هر سه در پارس بودند از
 بناهای اوست. دیگر شهر باستانی مسن Mésène «کرخای میشان» که بنام استرآباد
 اردشیر مجدداً آبادی یافت. دیگر شهر و هیشث آباد اردشیر است که در آغاز اسلام
 بنام بصره آبادی یافت.

اردشیر شاهنشاهی با تدبیر و دلیر و آباد گر بود از کلمات اوست که گوید:
 ملك حاصل نگرود مگر به لشگر و لشگر فراهم نگرود، مگر به زر و زربدست
 نیاید مگر بکشاورزی و آبادی و زراعت و آبادانی بدون داد و عدل صورت نیندند.
 اردشیر اندک زمانی پیش از مرگش شاهپور را جانشین خود ساخت و بدست خود
 تاجشاهی بر سر او گذاشت .

از اندرزهایی که فردوسی در شاهنامه بوی نسبت میدهد اینست!

برادر شود پادشاهی و دین	چو بردین کند شهریار آفرین
نخستین ز بیداد گر شهریار	سرتخت شاهان به پیچد سه کار
ز مرد هنرمند برتر کشد	دوم آنکه بیمایه را بر کشد
بدینار کوشد که بیشی کند	سه دیگر که با گنج خویشی کند
و گر چند بر کوشش و رنج اوست	کجا گنج دهقان بود گنج اوست
ببار آورد شاه رنج و را	نگهبان بود شاه گنج و را
چو خواهی که روزت بید نگردد	نگهدار تن باش و آن خرد

۲- شاهپور اول

شاهپور در سال ۲۴۱ میلادی بجای پدر بنخت نشست و ملقب به «نبرده» بود. حجاری نقش رجب که مجلس جلوس او را نشان میدهد، شاهپور را در حالی نمایان ساخته که حلقه‌ی پادشاهی را از دست خدای بزرگ اهورامزدا میگیرد. این تصویر بتقلید مجلس جلوس اردشیر در نقش رستم حجاری شده است، تاجگذاری رسمی شاهپور در سال ۲۴۲ م. صورت گرفت. در همین روز بود که بروایت ابن ندیم نخستین خطبه‌ی مانی یعنی یکشنبه اول نیشان که آفتاب در برج حمل قرار داشت ایراد شد. چنانکه بعداً بتفصیل بیان خواهیم کرد. مانی پیغمبر بدعت گذار ایرانی بود که با آمیختن آیین زردشتی و بودایی و مسیحی دینی نو پدید آورد. در زمان شاهپور ظهور کرد، شاهپور در ابتدا بوی روی خوش نشان داد و با اظهار تمایل کرد. او کتابی به پهلوی بنام شاه با اسم «شاهپورگان» نوشت و سپس برای تبلیغ دین خود به خارج از ایران سفر کرد، و در زمان بهرام اول بایران برگشت و بامروی کشته شد.

شاهپور از آغاز کار توجه خود را به مسائل خارجی معطوف داشت. شاهپور از یک سو بین رومیان و کوشانیان گرفتار بود و از جانب دیگر همواره تحت تهدید چادر نشینانی بود که بر گذرگاههای قفقاز (فشار وارد می‌آوردند) شاهنشاهی کوشان ازدو لحاظ توجه شاهپور را بخود جلب می کرد.

نخست آنکه کشور نامبرده بواسطه‌ی تجارت بین المللی ثروتمند شده بود، دیگر اینکه مخالف قدرت شاهپور بود. شاهپور در سنگ نبشته‌ی مفصل خود در نقش رستم نقل میکند که: سپاه فاتح او پیشاور پایتخت زهستانی شاهان کوشان را متصرف شد،

ودرّی سندرا اشغال کرد و از راه شمال از هندو کش گذشته ایالت بلخرا تسخیر نمود، و از جیحون گذشت و به سمرقند و تاشکند در آمد، و سلسله‌ی کوشان را منقرض ساخت. از این پس سلسله‌ی دیگری جایگزین آن شد که دست‌نشانده‌ی شاهنشاه ایران گشت. شاهپور شاهزاده‌ی را بنام «پیروز» بفرمانروایی شمال شرقی ابرشهر (خراسان) بگمارد، از او سکه‌هایی باقی است که این عبارت به آنها نوشته شده است:

«پرستنده‌ی مزدا پیروز الهی شاهنشاه کوشان».

صورت خدایی که بر روی سکه‌های پیروز دیده می‌شود این عبارت را در بردارد:

«بودا خدا» .

حدس زده می‌شود که این شاهزاده پیرو دین مانی بوده و در عین حال هم پرستنده‌ی مزدا می‌توانسته است باشد و هم پرستنده‌ی بودا .

خبر مرگ اردشیر باعث شورش ارمنستان و طغیان الحضر (هاترا) شد. شورش ارمنستان را شاهپور بزودی فرونشاند، اما الحضر که امپراطورانی مانند تراژان و سپتم سوروس و اردشیر نتوانسته بودند بر آن دست یابند شاهپور را زیاد نگران ساخت. ظاهراً شاهپور بحیله‌ی متوسل شده برای این قلعه استوار دست یافته است. بنا با فسانه‌های شرقی نظیره دخت ضیزن پادشاه الحضر عاشق شاهپور شد و دروازه‌ی شهر را بر روی او بگشود. شاه در ازای این خدمت او را بزنی گرفت شب عروسی زن در بستر بخواب نمیرفت و اظهار رنج می‌کرد. صبح روز بعد در زیر بالش او بر گموردی یافتند. شاه از این لطافت پوست دختر در شگفت ماند. پرسید پدرت بتوجه خورا کی میداد؟

دختر گفت: «مغز وزرده‌ی تخم مرغ و سرشیر و بهترین شرابها».

شاهپور گفت: «تو نسبت به کسیکه در تربیت تو اینقدر رنج برده و ترا بناز پرورده خیانت کردی، می‌ترسم بمن نیز خیانت کنی.» سپس فرمان داد که گیسوان او را بدم‌اسبی سرکش بسته در بیابان رها ساختند تا هلاک شود.

شاهپور پس از تسخیر الحضر بروم اعلام جنگ داد و نصیبین را پس از محاصره تسخیر کرد. پس از آن بطرف مغرب رفته انطاکیه را نیز در سوریه تصرف کرد .

در این هنگام امپراطور جوانی بنام گردیانوس Gordianus در روم سلطنت میکرد . وی پس از فرونشاندن اغتشاشات داخلی بمقابل شاهپور شتافت و او را شکست سختی داد . لژیون های رومی سپاه شاهپور را دنبال کرده پس از شکست دیگری که بر او در رأس العین (رشعینا) وارد آوردند نصیبین را دگر باره از او پس گرفتند . لشکر روم از دجله گذشته به تهدید تیسفون پرداخت ولی ناگهان گردیانوس کشته شد و جنگ ایران و روم بوسیله صلحنامه‌یی که بسال ۲۴۴ میلادی بین شاهپور و فیلیپ عرب L'Arabe Philip قیصر تازه‌ی روم امضاء شد پایان رسید . بموجب این معاهده قیصر غرامت هنگفتی را تعهد کرد و بین النهرین و ارمنستان را بایران وا گذاشت بنا بمندرجات تاریخ اربل :

« شاهپور در نهمین سال پادشاهی خود با خوارزمیان و سپس بامادیهای کوهستانی (آذربایجانیه) جنگید . و آنان را مغلوب ساخت و از آنجا بقصد سرکوبی گیلها و دیلمی ها و اهالی گرگان که در کوهستانهای دوردست کناره بحر خزر مسکن داشتند تاخت .»

بموجب مندرجات کتابی پهلوی در جغرافیا بنام شهرستانهای ایران شهر، شاهپور در خراسان یک پادشاه تورانی را بنام پهلیزگ شکست داده بکشت . در محل این جنگ شهر نیوشاهپور (نیشابور فعلی را) بساخت که کرسی ولایت ابر شهر یعنی ناحیه‌ی اپرنا Aparnes که طایفه‌یی چادر نشین از قوم داهه بودند گردید .

اردشیر بلقب شاهنشاه ایران قناعت کرده بود . ولی شاهپور پس از این پیروزی‌ها در سنگ نبشته‌های خود لقب باشکوه «شاهنشاه ایران و انیران» یعنی شاه ایران و غیر ایران را بکار برد . پس از پانزده سال از جنگ اول باروم دوباره جنگ باروم آغاز شد . شاهپور بسیاری از شهرهای سوریه و خاصه انطاکیه را تسخیر کرد . در این هنگام سپاه روم بسرداری و الریانوس Valerianus بمقابل او شتافت .

امپراطور پس از استرداد انطاکیه در نزدیک الرها ، ادسا Edessa بالشکر شاهپور مصادف شد . در اینجا شاهپور نقشه‌ی جنگ را طوری ریخت که رومیان محصور

شده شکست یافتند. مورخان رومی نوشته‌اند که ماکریانوس *Macrianus* که معاون فرمانده کل بود. خیال سلطنت روم را در سر می‌پخت خیانت کرده سپاه روم را عمداً در محاصره انداخت.

باری والریانوس امپراتور روم با هفتاد هزار لژیون رومی گرفتار گشت (۲۶۰ م). و این فتح عظیم نام ایران را در جهان آن روز مشهور و سطوت او را در دل‌های دشمنان متمکن کرد. شاهنشاه در آن هنگام که خود را شاهنشاه مشرق و مغرب میدانست، لقب امپراطوری را به سریادس *Cyriades* یکی از سرداران پناهنده‌ی رومی داد، شاهپور فرمود که اسیران رومی را در شهرهایی که خود آنان طبق طرح اردوگاه‌های رومی بنا کردند مستقر ساختند. ایشان بعنوان متخصص، معمار، مهندس و اهل فن در ایجاد کارهای عام‌المنفعه مخصوصاً بنای پلها، سد‌ها و جاده‌ها با رومیان خدمت کردند، و هنوز آثار آنان در خوزستان باقی است. احتمال قوی می‌رود که شاهنشاه ایران اسیران رومی را در ناحیه‌ی گندی شاهپور و شوشتر مستقر کرده باشد. بلاشک هم سدوهم پل بزرگ شوشتر معروف به «شادروان» یعنی مانند چادر کارمهندسان رومی است.

مکریانوس پس از انجام نقشه‌ی خائنانه‌ی خود قبای ارغوانی در بر کرده خود را امپراتور روم خواند، و بعد بقصد گالیه‌نوس *Gallienus* پسر والریانوس حرکت کرد. شاهپور برای اینکه رقیبی روی کار آورد و بر مشکلات روم بیفزاید، یک نفر سیریادس *Cyriades* نام را از اهل انطاکیه که باردوی شاهنشاه پناه برده بود، به امپراطوری رسانیده با لقب قیصر داد. رفتار شاهپور با والریانوس بسیار اهانت‌آور بود و باوی مانند برده‌ای رفتار می‌کرد، و دست‌های او را در زنجیر کرده هنگام سوار شدن پای بر پشت او می‌گذاشت لاکتانسیوس *Lactansius* از نویسندگان رومی که در ۳۱۲ میلادی میزیست مینویسد که این پیرمرد بیچاره یعنی والریانوس مانند چهارپای سواری بفتح بی‌مروت خود خدمت می‌کرده است. گویند بعد از مردنش پوست بدنش را کنده و برای اینکه یاد گاری از فتح مزبور باشد نگاه داشتند.

باید دانست که این کارها را نویسندگان کلیسایی که با شاهپور دشمنی داشته‌اند

بوی نسبت داده اند و در روایت آنان تا حدی مبالغه است. بموجب روایات شرقی شاهپور او را مجبور کرد که در ساختمان سد نزدیک شوشتر کار کند. این سد ۱۵۰۰ قدم طول داشت و هنوز هم برای برگرداندن آب کارون بزمزارع بکار میرود و به بندقیصر معروف است.

شاهپور بیاد بود غلبه خود بر روم و اسارت امپراطور، دستور داد تصویر والریانوس را که در زیر پای او بزانو افتاده، و سیر یادس امپراطور منصوب از طرف شاهپور را که در پیش او ایستاده، بر پنج نقش برجسته که روی صخره‌ها و پر تگاههای پارس حجاری شده منقوش سازند.

شاهپور در تعقیب فتح خود سوریه و کاپادوکیه را ویران کرد. در هنگام بازگشت مورد حمله اذینه امیر عرب و آرامی کشور تدمر که بیونانی آن کشور پالمیر نام داشت واقع شد. توضیح آنکه وقتیکه شاهپور بطرف سوریه رهسپار بود، اذینه که از دولت روم دل خوشی نداشت برای اظهار دوستی با شاهپور نامه‌یی به شاهپور نوشته و هدایایی برای او فرستاد. شاهپور چون شاه متکبری بود: از لحن نامه‌ی او خشمناک شده گفت: «این مرد کیست و امیر کدام کشور است که به آقایش چنین گستاخانه نامه مینویسد، باید بیاید و در پیش من بخاک افتد!» سپس امر کرد که همه تحف و هدایا را با حاملین آنها بفرات ریختند.

اذینه که از این حرکت شاهپور کین در دل داشت منتظر فرصت بود تا اینکه آنگاه که شاهپور با غنایم بسیار از سوریه باز میگشت و سرمست از فتوحات خود بود، در صحاری خشک مورد حمله‌ی ناگهانی سواران اذینه واقع شد. این هجوم ناگهانی سبب گردید که نه تنها مقدار مهمی از غنایم بلکه حرم شاه نیز بچنگ دشمن افتد حتی اذینه در ۲۶۳ میلادی به تحریک گالینوس جانشین والریانوس به تیسفون حمله برده و تیسفون را در محاصره گرفت. ولی این شکست در نظر ایرانیان چیزی از اهمیت غلبه‌ی شاهپور بر والریانوس امپراطور روم نکاست. شاهپور بسال ۲۷۳ میلادی در گذشت در کتیبه‌ی زردشت در پارس زنی بنام «آذرناهیده» با عنوان بانیشان بانیشن ملکه‌ی

ملکه‌ها ذکر شده که ظاهراً زن شاهپور بوده است. نام این ملکه بستگی نزدیک و تعلق خاندان ساسانی را به معبد آناهید استخر بیاد می‌آورد.

شاهپور فرماندهی بزرگ کوشاهنشاهی عظیم‌الشان بود، او را میتوان داریوش سلسله‌ی ساسانی خواند. ایرانیان او را بسیار دوست می‌داشتند. وی در آبادانی ایران کوشش فراوان کرد و نیز در راه معرفت اندوژی دستور داد آثار و مصفات متعدد یونانی و هندی را که در علم پزشکی و ستاره‌شناسی و فلسفه بود به پهلوی ترجمه کنند، و ضمیمه‌ی کتاب اوستا که جمع‌آوری آن از زمان اردشیر ساسان آغاز شده بود نمایند.

۲- هر مزد اول

هرمز پسر شاهپور پس از پدر در ۲۷۳ میلادی به تخت نشست و پیش از سلطنت هر مزد اردشیر نام داشت، و بانی شهر هر مزد اردشیر در خوزستان او بود که بعدها عربها آنرا سوق‌الاهواز گفتند. هر مزد در زمان ولیعهدی فرمانروای خراسان بود. هر مزد در زمان پادشاهی خود، مانی را که از ایران رفته بود خواسته و در کاخ خود در دستگرد پناه داد و نوازش کرد.

سلطنت هر مزد کوتاه بود و پس از یکسال پادشاهی در گذشت (۳۷۳ میلادی). نام او بزبان پهلوی او هر مزد آمده و لقب او دلیر است. در تاریخ طبری آمده که هر مزد را یک دست نبود، و سبب آن این بود که اردشیر آنوقت که ملوک الطوائف را هلاک می‌کرد. بشهری رفت که «اردشیر خوره» نام داشت در آنجا پادشاهی بنام مهرک نوشزاد بود. اردشیر با وی جنگ کرد و او را بکشت و نسل او را تباه کرد مگر دختری خوب روی که بگریخت و در میان شبانان می‌گذرانید.

روزی شاهپور در نججیر گاه دختری دید که از چاهی آب میکشید و لب‌باخته‌ی آن دختر شد. از شبانی که او را دختر خود می‌خواند خواستگاری کرد و وی را بزنی گرفت، روزی دختر زبان درازی کرد. شاهپور گفت شبان‌زادگان بر پادشاهان زبان درازی نکنند. زن گفت اگر شاهزاده‌یی من نیز شاهزاده‌ام، گفت بگو تا دختر کیستی؟

گفت دختر مهر کم. شاهپور بفرسید که اگر پدرش اردشیر بداند زفر را بکشد. زود زن و پسر را که از او داشت پنهان کرد.

روزی اردشیر بنا گهان نزد شاهپور آمد، پسری شش ساله در سرای او دید. شاهپور را گفت: این پسر کیست؟ گفت: پسر من است و هر مزد نام دارد و مادرش دختر مهرک است. اردشیر گفت: منجمان مرا گفته بودند که این ملک بدست او افتد، و اکنون چنان شد.

چون شاهپور بتخت نشست هر مزد را با میری خراسان فرستاد، هر مزد بخراسان سپاه بسیار گرد کرد. بد گویان شاهپور را گفتند: هر مزد سپاه گرد میکند تا با تو بیرون آید. هر مزد دانست که پدرش بروی بد گمان شده است، و چون در ایران بمردم ناقص الاعضاء پادشاهی نمیدادند. هر مزد دست خود ببرد و بر طبقی پیش پدر فرستاد و نامه نوشت که من یک دست خویش بریدم تا پادشاه بداند که من شایسته‌ی پادشاهی نیستم، و شاهی طلب نمیکنم شاهپور آن دست بریده دید و دلش بسوخت و نامه نوشت که ای پسر چرا چنین کردی، مرا جز تو ولیعهدی نیست چون شاهپور بمرد هر مزد بجای پدر نشست.

۴- بهرام اول (۲۷۶-۲۷۴ میلادی)

پس از برادرش هر مزد به تخت نشست نام او به پهلوی «ورهران» آمده. در روزگار او ملکه زنوبیا پادشاه تدمر در مقابل روم از ایران کمک خواست. و دولت ایران بجای آنکه جداً از او حمایت کند لشگریان مختصری بیاری او فرستاد که سودمند واقع نشد و قشون تدمر شکست یافت.

اورلین Aurelien امپراتور روم از دخالت پادشاه ایران در کار تدمر خشمگین شده بفکر جنگ با ایران افتاد. بهرام که پادشاهی ضعیف‌النفس بود برای اینکه دل امپراتور را بدست آورد، هدایایی از جمله جعبه‌ی ارغوانی رنگ برای او فرستاد. با وجود این در سال ۲۷۵ میلادی، اورلین با سپاهی بقصد ایران حرکت کرد. او مردم آلان را که در قفقاز جای داشتند، واداشت که از سمت شمال با ایران حمله آورند و خود بطرف بیزانس رهسپار گردید. در اینجا او حکم قتل‌عده‌ی از مأموران و سران

عالیرتبه را صادر نمود. ولی حکم مزبور پیش از آنکه اجرا شود توسط یکی از دبیران بگوش محکومین رسید و آنان برای نجات خود اورلین را کشتند، و قتل او در زمان پادشاه ضعیف النفسی مانند بهرام از خوشبختیهای ایران بود. بهرام هم در همان سال بعد در گذشت (۲۷۶ میلادی).

نقش برجسته‌یی در سنگ شاپور هست که بهرام اول را در حالیکه او هر مزد (خدای) مقام شاهی را با وعطا میکند. نشان میدهد. بهرام اول مانی را گرفته بکشت، و پوست او را نیز پیر گاه کرده بر دروازه‌یی از دروازه‌های جندی شاپور بیاویخت، و از آن گاه، آن دروازه بدروازه‌ی مانی «باب مانی» معروف شد.

۵- بهرام دوم (۳۹۳-۲۷۶)

پس از پدر بنخت نشست. گویند در آغاز کار مردی ستمگرو سخت کش بود؛ تا بدانجای که بزرگان کشور در برداشتن او از پادشاهی توطئه کرده میخواستند، او را بکشند. ولی موبد موبدان در میان افتاده او را اندرز بسیار داد، بهرام نیز رفتار خود را تغییر داده تا پایان عمر بداد گستری پرداخت.

جنگ باروم- در این زمان امپراطوری موسوم به کاروس Carus در روم سلطنت میکرد. وی سردار بزرگی بود. جنگ بزرگی با سارماتها که یکی از اقوام سکایی و آریایی ترادماوراء قفقاز بودند آغاز کرد، و به مرزهای ایران رسید و با سپاه انبوهی بسوی ایران روی آورد. بهرام دوم چون صولت لشگر او را دید. سفرایی را برای مذاکره صلح فرستاد. ایشان با پیرمردی روبرو شدند که بر زمین نشسته غذایی مرکب از گوشت خوک نمک‌سوز و خشک‌شده و چند دانه نخود سفت میخورد؛ و این همان کاروس بود، که فقط به جبهه‌ی ارغوانی که بر تن داشت شناخته میشد که امپراطور است. کاروس بدون آنکه فرصتی برای تعارفات معموله باقی بگذارد کلاه خود را که برای پوشانیدن سربی موی خویش بر سر میگذاست از سر برداشته سوگند یاد کرد، که هر گاه شاهنشاه ایران سرطاعت پیش نیارد، ایران را چنان عاری از درخت خواهم کرد؛ که سرمن خالی از مواست! او بقول خود وفا کرد، و همه جامقاومت ایرانیان را درهم شکست و سرزمین-

های بن‌النهرین را بتصرف در آورد، و تا تیسفون پیش رفت. اما ناگهان رعد و برق شدیدی در گرفت و فی‌الحال امپراتور را درخیمه‌اش مرده یافتند. او ظاهرآ گرفتار برق زدگی شده بود. سر بازان رومی مرگ او را علامت خشم خدا دانسته عقب نشستند، و ایران زمین با این معجزه‌ی شگفت‌انگیز از شر سردار جاه طلبی چون کاروس نجات یافت و نومیران Numerian قیصر جدید متار که جنگ را اعلام داشت.

در سال ۲۸۳ میلادی بین ایران و روم بسته شد، که بموجب آن ارمنستان و بین‌النهرین بتصرف روم درآمد، و اگذاری این دو ایالت از طرف شاهنشاه در وقتی که ناتوان شده بود بی‌جهت نبود. و سبب آن شورش بزرگی بود که در مشرق ایران علیه حکومت مرکزی روی داده بود.

توضیح آنکه هر مزدبر در شاهنشاه که نیابت سیستان را داشت بقصد تصرف تاج و تخت عصیان کرده، و پادشاه کوشان که بر اثر مشاهده‌ی کمی قدرت شاهنشاه، در فکر کسب قدرت مجدد افتاده بود، با ویاری میکرد.

سکه‌های معروف بسکه‌های سکایی و ساسانی Scytho-Sassanide که از طرف نواب سلطنت قسمت شرقی دولت ایران یعنی خراسان ضرب شده بود، حاکی از این است که تا زمان بهرام دوم این ایالت بزرگ در زیر فرمان یکی از شاهزادگان خانواده‌ی سلطنتی ملقب به کوشان شاه بوده است. پیروز برادر شاهپور اول در سکه‌هایی که ضرب کرده خود را کوشان شاه بزرگ خوانده است. بعد از سال ۲۵۲ میلادی شاهپور اول پسرش هرمزد را که بعداً هرمز اول خوانده شد، بحکومت خراسان گماشت و لقب شاهنشاه بزرگ کوشان - که از لقب شاهزادگان پیشین بزرگتر بود - باو داده شد.

بهرام اول و دوم پیش از اینکه بر تخت ایران بنشینند، کوشانشاه خوانده میشدند. در زمان پادشاهی بهرام دوم برادرش هرمزد فرمانروای خراسان بود و در هنگام جنگ ایران و روم علم طغیان افراشت، و بیاری سکاها و کوشانیان و گیلها میخواست در مشرق ایران دولتی مستقل تأسیس نماید بهمین جهت است که بهرام دوم باشتاب بچنگ باروم خاتمه داده، بسر کوبی شورشیان پرداخت و سکستان (سیستان) را دوباره

مسخر کرد، و شاهزاده‌یی را که بهرام نام داشت و سپس بهرام سوم خوانده شد، لقب سکانشاه داد زیرا چنانکه هر تسفلد مینویسد: معمولاً ولیعهد ایران را بحکومت مهمترین ایالت یا ایالتی که پس از دیگر ایالات تسخیر شده بود می‌گمارند. در نقش رستم در کنار صورت تاجگذاری اردشیر اول سنگنبشته‌ی است کوچکتر از آن که بفرمان بهرام دوم کنده شده است و شاه را پیاده در میان خانواده‌اش نشان می‌دهد. بر سکه‌های او شاه و ملکه بطور نیم‌رخ منقوش شده‌اند، و در مقابل آن صورت شاهزاده‌ی کوچکی دیده می‌شود. بهرام دوم در کوه شاپور نقشی دارد که حاکی از پیروزی او بر دشمن است.

۶- بهرام سوم

بهرام سوم پس از پدر بنخت نشست. پادشاهی او بیش از چهار ماه دوام نیافت و نرسه پسر شاپور اول که عموی پدر این پادشاه جوان بود، سر بطغیان برداشته بهرام را از سلطنت خلع کرد (۲۹۳ میلادی). بهرام سوم لقب سکانشاه داشت. زیرا در زمان پدرش فرمانروای سیستان بود. ممکن است بهرام سوم پس از ۲۹۳ میلادی در برخی از قسمت‌های ایران شرقی بشاهی باقی مانده باشد.

۷- «نرسی» (۳۵۳-۲۹۳ میلادی)

بهرام سوم بدست نرسی (نرسه)، برومی نارسس *Narsses* پسر شاپور اول خلع شد. و این پادشاه تخت و تاج ساسانی را به شعبه‌ی صغرای سلسله‌ی ساسانی منتقل ساخت. موضوع سنگنبشته‌ی بزرگ نرسی در پایکولی ذکر این قضیه است. بعلاوه نرسی کیفیت تاجگذاری و سلطنت خداداد خود را بر تخته‌سنگی در نقش رستم کنده است. در آغاز سلطنت، ما بین او و هر مزد برادرش بر سر تخت سلطنت نزاعی در گرفت، و سرانجام نرسی بر هر مزد پیروز شد.

در سال ۲۹۶ میلادی نرسی به ارمنستان حمله کرد، و تیرداد پسر خسرو پادشاه ارمنستان گریخته بروم پناه برد.

توضیح آنکه ارمنستان از زمان اردشیر تابع ایران بود، ولی ارمنی‌ها شاهزادگان ساسانی را نمی‌پذیرفتند و جهت آن بغضی بود که ساسانیان نسبت به آیین ارمنی‌ها داشتند،

چنانکه مجسمه‌ی رب النوع آفتاب و ماه را که چند قرن پیش والارشك Valarsacès پادشاه ارمنستان ساخته بود خراب کردند. دیو کله‌سین Diolétien در این زمان امپراتور روم بود. وی درصدد اجرای نقشه‌ی کاروس بر آمد. به گالریوس Galerius سردار روم در دانونب فرمان داد که بشام رفته سپاه روم را برای حمله به ایران قیادت کند. از سوی دیگر نرسی به پین‌النهرین تاخت.

در دو جنگ که میان روم و ایران اتفاق افتاد نتیجه‌ی قطعی حاصل نشد و در جنگ سوم نزدیک حران رومیان کاملاً شکست خورده و تار و مار شدند، و تنها گروهی از فراریان از جمله، گالریوس، و تیرداد خود را بفرات انداخته جان بدر بردند.

در زمستان سال بعد (۴۲۹۷ م.) دیو کله‌سین، باز گالریوس را بسرداری لژیون های رومی گسیل داشت تا شکست سابق خود را جبران کند. گالریوس که از واقعه‌ی پیش‌در کار ایران آزموده شده بود بایک شبی خون و حمله‌ی ناگهانی بر اردوی ایران فاتح گردید. نرسی بازخمی که برداشته بود بازحمت بگریخت.

در این جنگ، ارسان Arsane زن نرسی بدست رومیان گرفتار شد. پس از آن نرسی سفیری نزد گالریوس فرستاده خواستار صلح شد. سفیر مزبور برای خوش آمد رومیان گفت ایران و روم مانند دو چشم هستند و چنانکه دو چشم انسان قدر یکدیگر را میدانند این دو دولت هم باید قدر هم را بدانند. گالریوس بسفیر ایران پر خاش کرده و رفتار شاهپور را با والرین بیاد آورد و او را مرخص کرد و گفت آقای اوقیصر بموقع شرایط صلح را اطلاع خواهد داد. سپس سفیری نزد نرسی فرستاده شرایط زیر را برای عقد صلح پیشنهاد کرد:

اول - واگذاری پنج ولایت ماورای رود دجله بروم. بعضی از محققان این پنج ولایت را: ارزون، مک، زابده، رحیمه و کرد و دانسته و مار کوارت نام آنها را چنین نوشته است: ارزون، آنگل، سوفن، زابده و کردو.

دوم - دجله بجای فرات باید مرز بین ایران و روم باشد.

سوم - عدم دخالت ایران در ارمنستان و واگذاری دژ «زرتا» در آذربایجان.
 چهارم - ایبری (گرجستان) باید تحت حمایتی روم قرار گیرد .
 پنجم - نصیبین یگانه محل برای مبادلهی مال التجاره مابین ایران و روم خواهد بود .

ماده اخیر را مینویسند بخواش نرسی حذف کردند (۲۹۸ م.). باری بموجب این معاهده ایران از ارمنستان کوچک و مجموعهی ایالات واقع در مشرق دجله محروم گردید . در هیچ زمان دولت روم چنین امتیازی در برابر ایران بدست نیاورده بود . این صلح چون بتقع روم بود چهل سال دوام کرد . نرسی بعد از این صلح ننگین نتوانست دیگر پادشاهی کند و ناچار شد از سلطنت کناره گیری نماید ، و پس از چندی نیز از اندوه بمرد (۳۰۲ م.)

هشتم - هرمزد دوم (۳۰۲ - ۳۰۹ م.)

هرمزد دوم پسر و جانشین نرسی بود . در این زمان ایران بعلت شکست (۲۹۸ م.) نرسی در برابر روم ضعیف شده در مشرق نیز از عهدهی مقابله با کوشانیان بر نمی آمد . ناگزیر گردید تا بوسیلهی ازدواج ، خطر را مرتفع سازد . از اینرو هرمزد دوم یا شاهدخنی کوشانی ازدواج کرد . و این کار بمنزلهی گروگان برای حسن نیت خانوادهی عروس نسبت به ساسانیان تلقی گردید .

هرمزد دوم پادشاهی دادگر و آباد گر بود . وی در جنگ با اعراب بحرین (احساء) که بمرزهای ایران تجاوز کرده بودند کشته شد (۳۰۹ - ۳۰۸ م.) در میان شاهان ساسانی این یگانه پادشاهی است که سکه های او صورت شاه و شهبانورا که در زیبایی نام بردار بود دارا است .

نهم - آذر نرسی

آذر نرسی یا آذر نرسه پس از پدر به تخت نشست . وی یکی از پسران هرمزد دوم از زن اول او بود ، وی شاهی بسیار ستمگر و خونریز بود . بزرگان کشور انجمن کرده او را پس از چند ماه از سلطنت انداختند و کشتند (۳۱۰ م.) و یکی از برادرانش را کور کردند و برادر دیگرش را که هرمزد نام داشت بزندان افکندند . او گریخته

برومیان پناه برد مقارن این احوال ، بزرگان کودکی خرد سال بنام شاهپور
را پادشاهی برگزیدند .

دهم - شاهپور دوم (۳۱۰-۳۷۹ م.)

شاهپور دوم پسر هرمزد دوم از زن دوم او بود . چون هر مزدبرادر بزرگ شاهپور
در روم تربیت یافته بود ، بزرگان ایران او را از سلطنت محروم کردند . و جنینی را که
در شکم ملکه بود پادشاهی برگزیدند . و تاج را در خواستگاه شهبانو بیاویختند . و حتی
پیش از آنکه زاییده شود مراسم تاجگذاری پس از اعلام موبد موبدان که حدس رده بود
جنین پسر است باشکوه تمام بعمل آمد . و چون آن کودک زاییده شد او را شاهپور
(شاپور) نام نهادند . پادشاهی طولانی او تقریباً در مدت هفتاد سال (۳۱۰ - ۳۷۹ م.)
می تواند حقا او را در ردیف دو پادشاه نخستین ساسانی قرار دهد .

در زمان کودکی او ، مادرش به همراهی بزرگان کشور پادشاهی میکرد . در منابع
شرقی داستانهایی از هوش و فراست او در کودکی آمده است . گویند: وقتی در تیسفون
خفته بود مهمهیی شنید ، سبب پرسید ؟ گفتند علت این سرو صدا فشار جمعیت است که
از دو طرف میخواهند از پل دجله بگذرند . پادشاه در همان کودکی فرمان داد که
در کنار این پل جبری دیگر برپا کنند تا آیندگان از پلی و روندگان از دیگری
بگذرند .

در هنگام کودکی شاهپور ، کوشانیان از اغتشاشات داخلی و ضعف قدرت دولت
ایران استفاده کرده به برخی از ولایات شرقی دست اندازی کردند ، اما همینکه
شاهپور بحد بلوغ رسید لشگر کشیده انتقام این گستاخی را به گرفت و کشور
کوشانیان بعنوان ایالت جدیدی ضمیمه ی ایران شد . از وقایع سی سال سلطنت شاهپور
دوم آگاهی درستی نداریم . حدس زده میشود که در این مدت او مشغول کاستن
قدرت ویسپوهرکان (اشراف) که از زمان کودکی او اقتدار زیادی یافته بودند
بوده است .

بنا بر روایات او مشغول دفاع از سرحدات عرب نشین نیز بوده است . تصرف

بحرین (الاحساء) در ساحل غربی خلیج پارس در زمان او اتفاق افتاد. شاهپور در شانزده سالگی که زمام قدرت را بدست گرفت، تجاوزات اعراب را از خلیج پارس که حتی تیسفون را گاهی بخطر می افکند دفع کرد، و ظاهراً در جنگهای سختی که با اعراب کردشانه های آنان را سوراخ میکرد. از این رو بوی «ذوالا کتاف» گفتند. بعضی بر این عقیده اند که کلمه ی ذوالا کتاف اشاره بر واقعه ی جنگ او با اعراب نیست.

نولد که تصور کرده است که کلمه ی ذوالا کتاف (صاحب شانه ها) در حقیقت لقبی است بمعنی چهار شانه، و مجازاً بمعنی کسی است که بارهای گران کشور را تحمل میکند. معذالك حمزه ی اصفهانی و برخی دیگر لفظ پارسی این لغت را «هوبه سومبا» *Hôbah sumbâ* نوشته اند، که بمعنی سوراخ کننده ی شانه ها است. باری شاهپور کشتی های بخلیج پارس انداخته، اعراب بحرین (الاحساء) را منکوب و مخدول کرد. شاهپور پس از سی سال سلطنت ب فکر جبران شکست نرسی از روم افتاد. در این زمان در روم امپراطور نام آوری بنام کنستانتین یا قسطنطین کبیر سلطنت میکرد. این امپراطور دین مسیح را پذیرفت، و بالطبع حمایت از مسیحیان ایران و ارمنستان را نیز بعهده گرفت. از خوشبختی شاهپور قسطنطین که امپراطور مقتدری بود، و از هر مزد شاهزاده ی فراری حمایت میکرد. در ۳۳۷ میلادی در گذشت.

جنگ این بار نیز بر سر ارمنستان روی داد. تیرداد پادشاه ارمنستان که وقتی مسیحیان را بجرم مسیحیت شکنجه میداد، اکنون مسیحی متعصبی شده و مردم را بزور و ادار بقبول دین عیسی میکرد، در ۳۱۴ میلادی در گذشت و جانشینان او نیز لیاقت وی را نداشتند. از این رو آن کشور را که نرسی بروم واگذار کرده بود از نو بدست ایران افتاد (۳۳۷ م). شاهپور بت پرستان ارمنستان را بر ضد روم تازه مسیحی تحریک کرد، و اعراب را هم واداشت که بخاک روم حمله برند. قسطنطین تازه مرده بود و جانشین او کنستانتیوس *Constantius* شخصاً سپهسالاری لشکر روم را در مقابل ایران بعهده گرفت. این جنگ موقتاً بنفع رومیان در ارمنستان خاتمه یافت. در سال ۳۳۸ شاهپور نصیبین را که مرکز مهم روم در بین النهرین بود، مدت دو

ماه محاصره کرد، ولی نتوانست از عهده‌ی تسخیر آن شهر بر آید. ولی لشکر روم برادر دشت شکست داد.

شاهپور در (۳۴۱ م.) با ارمنستان قرارداد دوستی بست، بدین شرط که ارزاس (ارشک) پسر تیرداد را که اسیر و کور کرده بود بر تخت ارمنستان نشاند. در سال بعد شاهپور به بین‌النهرین حمله آورد و در نزدیکی سینگارا (سنجار کنونی) با سپاه کنستانتیوس روبرو شد.

رومیان شکست فاحشی خوردند که منتهی به قتل‌عام ایشان گردید. پس از آن شاهپور به محاصره‌ی نصیبین پرداخت، و با فیل‌های جنگی آن‌را در میان گرفت. شاهپور با ایجاد رخنه‌ی در دیوار نصیبین نزدیک بود، آن شهر استوار را بگشاید، که ناگاه خبر هجوم خیون‌ها را به مرزهای شرقی شنید. نصیبین را گذاشته بسوی شرق براه افتاد، و تادمیت هشت سال مشغول امور داخلی بود.

مهاجمه‌ی کوشانیان اصغرو هیاطله‌ی خیونی، شاهنشاه رآمدتی دراز در شرق مشغول داشت (۳۵۰-۳۵۷ م.) پس از فتح عاقبت موفق شد که با اقوام مزبور عقدا اتحادی بسته، باز متوجه روم شود. گروهی از هونها با گروه بیات Grumbiatis پادشاه ایشان نیز جزو سپاه شاهپور بودند. شاهپور پس از شکست رومی‌ها هنگامیکه به قسمت شمال شرقی کشور بمنظور مطیع ساختن هونها میرفت ارمنستان را جزو مستملکات خود میدانست، ولی ارزاس (ارشک) پادشاه آنجا که از رفتن شاهپور آگاه شد، فرصت غنیمت شمرده، از روم تمنای مزاجت با خاندان امپراطوری روم را نمود. کنستانتیوس درخواست او را پذیرفته، المپیا Olympias دختر سرداری را برای آن پادشاه برگزید. و آن زن شهبانوی ارمنستان گردید، و ارمنستان طبق پیمانی از نوزیر نفوذ روم قرار گرفت.

هنگامی که شاهپور با مردمان صحرائنشین خیون در جنگ بود. خبر یافت که امپراطور میخواهد تا صلحی میان ایران و روم برقرار گردد، و این خبر از آنجافاشی شد که در سال ۳۵۶ م. موسونیانوس Musonianus سردار رومی تهم شاهپور مرزبان ایران را در حضور شاه واسطه‌ی صلح قرارداد داده بود.

شاهپور از تمشیت امور مشرق فراغت یافت. سفیری باهدایای بسیار و نامه‌ی پیچیده درپارچه‌ی سفید بجانب قیصر فرستاد. و آن نامه باین مضمون بود:

«شاهپور شاه شاهان برادر مهر و ماه و همتای ستارگان برادر خود کنستانتینوس سلام میرساند، و خوشوقت است از اینکه امپراطور بر اثر تجربه براه راست بازگشته است. نیاکان من قلمرو خود را تا رود استریمون Strymon و حدود مقدونیه بسط داده بودند، و من در جلال و فضیلت بر همه نیاکانم برتری دارم و وظیفه‌ی خود میدانم که ارمنستان و بین‌النهرین را که بحیله و تزویر از دست نیاکان من بدر کرده‌اید باز ستانم. این سرزمینهای کوچک را که فقط موجب نفاق و خونریزی است بمن پس دهید و بشما میگویم که اگر سفیر من بی جواب مثبت باز گردد، پس از گذشتن زمستان با همه نیروی خود بجنگ شما خواهم آمد.»

در پاسخ او کنستانتینوس فتح‌کننده‌ی دریاها و خشکی‌ها و خداوند فروشکوه جاودانی برادرش شاهپور چنین نوشت:

«اگر رومیان گاهی دفاع را بر حمله ترجیح میدهند، از ترس و بیم نیست. بلکه از راه مداراست. و اگر چه رومیان گاهی در جنگ فیروز نشده‌اند، لکن نتیجه‌ی قطعی از جنگ هرگز بزیان آنان پایان‌پذیرفته‌است.»

امیانوس مارسلینوس مورخ مشهور اسل این دو نامه را دیده بوده و در جنگ بین ایران و روم حضور داشته‌است. با این نامه وقوع جنگ حتمی بود، و سفیری که سپس از سوی کنستانتینوس بدر بار ایران فرستاده شد قادر بر جلوگیری از جنگ نگردید. در این احوال یک رومی که بدولت ایران پناهنده شده بود، به شاهپور پیشنهاد کرد که بجای محاصره‌ی دژهای بین‌النهرین و تضييع وقت، بهتر آن است که بسوریه‌ی بی‌دفاع حمله نماید.

امیانوس مارسلینوس که خود شاهد این جنگ بود، و از بالای تپه، شاهپور و نیز گرومبیاتس سلطان خیون‌ها را دیده‌است شرح این جنگ را بخوبی داده‌است. شاهپور در آغاز جنگ برد را میداد (آمد) که در دیار بکر کنونی باشد، حمله برد.

و آن قلعه را با زحمت بسیار گشود (۴۳۵۹ م.) بعد بزابد (بازبدی) راتسخیر کرد. در این احوال کنستانتینوس در گذشت و یولیانس Yulians امپراطور روم شد (۲۶۲ م.). یولیانس نقشه‌ی سلطنت خود را در جنگ با ایران دنبال کرد. یکی از سرداران او هرمزد شاهزاده‌ی ایرانی و برادر پادشاه بود که بروم گریخته بود، و حال امید داشت که بیاری رومیان بر تخت ایران نشیند. ارشک سوم پادشاه ارمنستان نیز از متحدان قیصر بود. قوای رومی با متحدان راه تیسفون را پیش گرفتند. لکن راه پیشرفت آنان را یکی از سرداران ایران که مهران نام داشت، سد کرد. و در طی یکی از جنگ‌های یولیانس کشته شد (۳۶۳ م.). جانشین او، یوویانوس Yovien لشکر روم را بازگردانید و بزودی صلحی بمدت سی سال بین طرفین بسته شد.

بموجب این پیمان ایرانیان، نصیبین و سنجار و ارمنستان صغیر را پس گرفتند. بعلاوه امپراطور منعقد شد که از ارشک پادشاه ارمنستان حمایت نکند. و او در نتیجه‌ی رأی شورای امیران ارمنستان معزول و بایران گسیل شد، و در این کشور خود را کشت. فرزندم Pharandzem زن او نیز پس از آنکه مدت درازی در دژ ارتگرس Artagres مقاومت کرد شکست خورد و او را بایران بردند و کشتند.

ممالک قفقاز مانند ایبری (گرجستان) و آلبانی بموجب شرایط صلح از تصرف روم خارج شد، و در قیومیت ایران قرار گرفت. اما رومیان تا اندازه‌ی پذیرفته بودند، که در مرمت دروازه‌های خزر، در تنگه‌ی داریال که ممالک جنوبی قفقاز را از هجوم اقوام وحشی محافظت میکرد، با ایران شرکت جویند. پس از یوویانوس، والنسیین Valentien جانشین او شد. او کشور روم را بدو روم شرقی و غربی تقسیم کرده و قسمت شرقی را ببرادر خویش والنس Valens سپرد.

شاهپور که میخواست ارمنستان را تحت نفوذ خود در آورد. ارشک پادشاه آنجا را فریب داده او را بدربار خویش خواند و در همانجا ویرادر زنجیر نقره کشیده، او را از دو چشم محروم ساخت. و چنانکه در بالا گفتیم وی خود را کشت. والنس امپراطور روم کوشید که پاپ پاپس ارشک را دوبار بشاهی نشاند. بار اول شاهپور در عین حال که با کوشانیان یا بقول مارکوارت باخونیها در جنگ بود پاپ را از ارمنستان بیرون

کرد. بار دوم موشل سردار ارمنی ایرانیان را شکست داد. بموجب روایت فوستوس بیزانسی وی اسیران ایرانی را پوست کنده بگام می‌انباشت و نزد پاپ میفرستاد! ولی عاقبت پاپ مورد سوءظن امپراطور قرار گرفته بتحریریک او کشته‌شده و بعدرومیها ورازدات Varazdat نامی از شاهزادگان ارمنی را بشاهی ارمنستان منصوب کردند، وبشاه ایران نیز حق مداخله در تاج و تخت ارمنستان دادند. پس از او دوشاهزاده‌ی خردسال که پسران پاپ بودند یکی پس از دیگری بشاهی ارمنستان رسیدند. چون نایب السلطنه ارمنستان - مانول مامیگونی - دوست ایرانیان و برادر موشل که بدست ورازدات بقتل رسیده بود از شاهنشاه ایران یاری خواسته بود شاهپور موقع را غنیمت شمرده سرداری بنام سورن را با لشگری بارمنستان فرستاد.

در ۳۷۰ میلادی، روم علناً در امور داخلی ایبری (گرجستان) دخالت کرد، و ساوروماس Sauromaces را دوباره در آنجا بتخت نشاند. شاهپور با قشونی داخل ارمنستان شد، اسپار کورس Spacures نامی را بر تخت آن کشور نشاند. بر اثر این واقعه پاراپسر ارشک از ارمنستان گریخته بروم پناه برد. باز جنگ بین ایران و روم آغاز شد. تا آنکه طرفین خسته‌شده در ۳۷۶ راجع بارمنستان و ایبری قرار گذاشتند که هیچکدام در امور این دو کشور دخالت ننمایند. شاهپور در ۳۷۹ م. پس از قریب هفتاد سال پادشاهی در گذشت.

شاهپور و مسیحیان - رسمی شدن آیین مسیح در روم بدست قسطنطین سبب گردید که شاهپور نسبت به کلیسای شرق بدبین شود و به مسیحیان دشمنی ورزد. و چون مسیحیان از نظر هم کیشی طرفدار امپراطور روم بودند شاهپور آنان را خائن نسبت بایران میپنداشت. نخستین حکمی که بر علیه مسیحیان صادر شد این بود که آنان برای کمک به هزینه‌ی جنگ باید در عوض معافیت از رفتن به جنگ دو برابر مالیات پردازند. از این تاریخ مسیحیان در ایران مورد شکنجه‌ی دولت و علمای دین زردشتی قرار گرفتند.

داوری در باره‌ی شاهپور - شاهپور از برجسته‌ترین شاهنشاهان ساسانی است.

آمیانس مارسلینوس مورخ رومی، با آنکه طبیعتاً از این دشمن خطرناک متعجب بود، در روایت خود نتوانسته است از ذکر جلال و شکوه و دلیری شخص شاهپور خودداری کند. بقول وی شاهپور قدی رساداشته؛ و از ملتزمان خود يك سرو گردن بلندتر بوده است.

راجع بازار مسیحیان باید گفت که شاهپور احساسات خصومت آمیز مخصوص نسبت به مسیحیان نداشته و چون عیسویان عداوت نهانی با ایران داشتند، وجود ایشان خطری دایمی برای این کشور محسوب میشده است. خاصه پس از آنکه قیصران روم صلیب برداشته و آنرا علامت خود ساختند. شاهپور بر عظمت و قدرت خود می نازید. و بسیار غضبناک و درشتخو بود. معذالك از روایات آمیانس بر می آید که او دارای صفات جوانمردانه بوده است. چنانکه در هنگام فتح در شهر رومی در میان زنان اسیری که بنزد او آورده بودند، زنی زیبا ووجهی گرو گاسبوس Graugasius مستشار رومی بود، و از بیم آنکه شاید فاتحین بناموس اودست درازی کنند بر خود میلرزید. شاه او را بحضور طلبید و وعده داد که بزودی بدیدار شوهر خود نایل شده هیچکس بشرافت او لطمه نخواهد زد، و نیز پادشاه دختران تارك دنیای عیسوی را تحت حمایت خویش قرار میداد، و امر میکرد کسی متعرض آنان نشود و آنان را در ادای فرایض دینی خود آزادی گذاشت.

شاهپور در زمره ی بانیان بزرگ، شهرهای نامی از خود بیادگار گذارده است. وی پس از آنکه شهر باستانی شوش را ویران کرد و بعلت شورش، مردم آنرا بقتل رسانید مجدداً آنرا با اسم ایران خوره شاهپور بنا نهاد.

یازدهم - اردشیر دوم (۳۷۹-۴۲۳ م.)

پس از مرگ شاهپور دوم دوره یی فرارسید که بیش از يك قرن طول کشید. در این مدت پادشاهانی کم شخصیت بتخت نشستند، و بین آنان و اشراف فتودال که بارو حانیان مقتدر زرتشتی مناسبات دوستانه داشتند و بسبب موروئی بودن برخی از مشاغل عالی‌پایه شاهنشاهی در میان ایشان نفوذشان روز افزون میشد اختلاف بود. قدرت پادشاه که بر اثر

مخالفت‌های منظم نجباضعیف می‌شد، با واجازه‌ی تعیین جانشین خویش را چنانکه در زمان نخستین شاهان ساسانی معمول بود، نمیداد.

در این دوره‌ی طولانی ایران بصورت سلطنتی انتخابی در میان افراد خاندان ساسانی درآمد و ازدیاد نفوذ نجبا بیشتر در زمان اردشیر دوم آغاز شده بود. اردشیر دوم که برادر شاهپور بزرگ و مردی سالخورده بود، پس از شاهپور به تخت نشست، و سلطنت او قریب چهار سال طول کشید. اردشیر دوم مردی ضعیف‌النفس بود و سرشتی پاک‌داشت. وی همه عوارض را موقوف کرد و از اینجهت موسوم به اردشیر کرفک کرتار (نیکوکار) شد. چنانکه عبارت مزبور روی سکه‌های او دیده میشود بزرگان کشور پس از چهار سال پادشاهی او را از سلطنت خلع کردند.

دوازدهم - شاهپور سوم (۳۸۳-۳۸۷ م.)

پس از اردشیر برادرزاده‌ی او شاهپور سوم به تخت نشست وی در سال دوم سلطنت خود پیمان صلحی با دولت روم بست، و نیز بسر کوبی طایفه‌ی از اعراب موسوم به «ایاد» لشکر کشید. از اینجهت عربها و اوراسا بورا الجنود لقب داده‌اند. وی در طاق بستان در يك فرسنگی شمال شرقی کرمانشاهان تصویر خود و شاهپور کبیر را حجاری کرده است. رومیان پس از کشتن «پارا»، یکی از شاهزادگان اشکانی بنام وارازتاد Varaztad را با سلطنت ارمنستان نامزد کرده ولی اختیارات واقعی را به یکی از بزرگان ارمنستان موسوم به موشکوا گذار نمودند. وارازتاد پس از چندی موشک را بکشت. برادر موشک که مانوئل نام داشت بر ضد وارازتاد قیام کرده و او را از میان برداشته، سفیری نزد اردشیر دوم فرستاده خود را باج گذار ایران معرفی کرد. اردشیر فرمانروایی باده هزار سپاه ب ارمنستان روانه کرد، تا بایاری مانوئل در آنجا حکومت کند، ولی از آنجا که دو پادشاه در اقلیمی نگنجند مانوئل نتوانست با استاندار ایرانی بسازد، و برپادگان ایرانی حمله کرده آنرا نابود ساخت.

پس از مرگ مانوئل در ۳۸۳ م. نزدیک بود باز جنگ بین ایران و روم بر سر ارمنستان درگیرد. اما چون روم از ضربت سختی که از گتها Goths در جنگ ادرند در ۳۷۸ م.

خورده بود خود را ضعیف میدید. لذا در ۳۸۴ م. پیمان صلحی میان دودولت بسته شد که بموجب آن قسمت اعظم شرقی ارمنستان ضمیمه‌ی کشور ایران شد، و قسمت غربی آن متعلق بروم گردید. در این دو قسمت نمایندگانی از خاندان قدیم اشکانی حکمرانی میکردند ولی استقلال ملی ارمنستان بکلی معدوم گردید. در کیفیت مرگ شاهپور نوشته‌اند که در زیر خیمه‌ی نشسته بود ناگه طوفان شدیدی برخاست و چادر را انداخت، و وی بر اثر افتادن تیرك چادر بر سرش در گذشت. راولنسن مینویسد که مرگ وی بر اثر توطئه‌ی بی‌پروا بوده که بدین طریق بدست دشمنان او روی داده است.

سیزدهم - بهرام چهارم (۳۸۸-۳۹۹ م.)

پس از مرگ برادر به تخت نشست. بعضی او را پسر شاهپور سوم دانسته‌اند. این شاه بمناسبت آنکه در زمان پدرش فرمانروای کرمان بود او را کرمانشاه لقب داده‌اند و بقول برخی از مورخان اسلامی شهر کرمانشاهان در ماد از بناهای اوست در زمان پادشاهی او خسرو پسر وراز تاد که از طرف ایران امیر ارمنستان ایران بود، به پشت گرمی *Théodose* امپراطور روم بنای طغیان را گذاشت، ولی آن امپراطور چون میخواست صلح را نگهدارد، از وی حمایت نکرد از اینرو وی بفرمان شاهنشاه ایران در ۳۹۲ م. دستگیر شده در دژ فراموشی زندانی گردید. و برادرش ورام شاپوه (بهرام شاهپور) بجای او استاندار ارمنستان ایران شد. مورخان اسلامی نوشته‌اند که سبب مرگ بهرام شورش بود که بر ضد او از طرف لشکریان روی داد، چنانکه او را در میان گرفته و بزخم تیر هلاک ساختند.

چهاردهم - یزدگرد اول:

در منابع پهلوی نام و لقب او باهم یزدگردت وزه کار (بزهکار) آمده که بعربی آنرا یزدگرد الاثیم ترجمه کرده‌اند. پیداست که این لقب را مو بدان زرتشتی که نسبت به مسامحه کاری وی در باره‌ی مسیحیان، خشمگین بوده‌اند با داده‌اند. وی پسر شاهپور سوم بود و در ۳۹۹ میلادی پس از بهرام چهارم به تخت نشست. در منابع مسیحی سریانی نام او به نیکی یاد شده و او را برخلاف زرتشتیان شاه نیکوکار و طرفدار مسیحیت و مسیحیان خوانده‌اند.

همچنین پروکوپوس Procopius مورخ بیزانسی از سخاوت و بزرگی منشی این پادشاه تحسین میکند. مورخان عرب و ایرانی که نوشته‌های ایشان مبنی بر تواریخ زردشتی عهد ساسانی است او را بصفتی از قبیل بزه کار، بزه گرد و بهر Dabhr یعنی فریبنده خوانده‌اند. بقول آنان این پادشاه مردی ناسپاس و بدگمان بود و اگر در حضور او از کسی به نیکی یاد میکردند، بدش می‌آمد و در حال می‌پرسید، این کسی که از او دفاع میکنی بتوجه خواهد داد و چه مبلغ پول از او تا کنون گرفته‌ای؟

دژم خوی و بدخواه بود و در پی فرصت میگشت تا کیف‌های سختی به مردم بدهد. طبری مینویسد که رعیت برای حفظ خویش از ستم و بیداد او چاره نداشتند جز اینکه بقوانین نیکو و قواعد خردمندانه‌ی پادشاهان قدیم توسل جویند. چنانکه چند بار سرپشورش برداشتند.

طبری در ضمن نقل خطبه‌ی بهرام پنجم پس‌ریزد گرد مینویسد که بهرام در خطابه‌ی پادشاهی خود گفت که پدر او پادشاهی خود را بانر می و ملایمت آغاز کرد. اما چون رعایا قدر او را ندانسته و فرمان نبردند سختی‌پیش گرفت و خون بسیار بریخت.

از مجموع این مطالب میتوان استنباط کرد که یزدگرد شهریاری با اراده بود و میخواست است شاهی نیکو کار باشد. ولی چون برای حفظ تاج و تخت از تجاوزات اعیان و روحانیون وارد کشمکش گردید، مجبور به بیدادگری و سختگیری شد. در زمان یزدگرد اوضاع روم سخت آشفته بود. اگر او شخص صلح خواهی نبود از موقع استفاده میکرد، و بروم لشکر میکشید و با احتمال قوی میتوانست تمام ولایات غربی متصرفی پادشاهان هخامنشی را از رومیان پس بگیرد، زیرا تاراج روم بدست آلاریک Alaric در ۴۱۰ میلادی بکلی آن دولت را از پا در آورده بود. ولی روابط ایران و روم بسیار صمیمانه بود، چنانکه آردیوس Arcadius امپراتور روم شرقی در هنگام مرگش پسر خود، تئودوسیوس Theodosius را که کودکی خردسال بود به یزدگرد سپرد. یزدگرد حمایت او را بعهده گرفت و خواجه‌ی دانشمند را پنام

آنتیوخوس به قسطنطنیه فرستاد تا تئودوسیوس را تربیت کند. حمزه‌ی اصفهانی نام این خواجه را شروین مینویسد. و تا آخر سلطنت وی ذکر از جنگ و ستیز بین ایران و روم نبود. سپس از طرف دولت روم شرقی هیأتی بریاست ماروتا *Murutha* اسقف مایفر قط (میافارقین) بدر بار یزد گرد فرستاده شد که جلوس تئودوسیوس را به یزد گرد ابلاغ کند. اسقف نامبرده چنانکه گویند یزد گرد را از مرض شفا داد، و همچنین بسبب سیمای موقرش در نظر شاهنشاه مطبوع افتاد، چنانکه فرمان داد کلیساهایی را که خراب کرده بودند از نو بسازند، و زندانیان عیسوی را آزادی دهند. کشیشان مسیحی نیز بهر جایی که بخواهند سفر کنند و در تبلیغ آزاد باشند (۴۰۹ م). بعلاوه ماروتا پادشاه قبولانید که یک مجمع دینی در سلوکیه تشکیل دهد.

این مجمع که در سال ۴۱۰ م. تحت ریاست اسقف سلوکیه و تیسفون و ماروتا منعقد شد. بدعای سلامت شاهنشاه گشایش یافت. یزد گرد مقررات این مجمع را تصویب کرد، و با ما و خسرو یزد گرد بزرگفرمذار (صدر اعظم) و مهر شاهپور ارگبذ که از بزرگان ایران بودند به عیسویان اطمینان دادند که در پیروی و تبلیغ کیش خود آزادند و گفتند هر کس از ما امر چائلیق اسحق و ماروتا سرپیچی کند به کیفر خواهد رسید.

باید دانست که علاوه بر حسن ظنی که یزد گرد به مسیحیان داشت طبعاً وی مایل به مسامحه در امور ادیان بود، چنانکه نسبت به قوم یهود هم که اهمیت سیاسی نداشت خوش رفتاری میکرد. این پادشاه شوشیندخت دختر ریش گالوتا (راس الجالوت) رئیس قوم یهود را بزنی گرفت. باری یزد گرد چنان به نیکی با مسیحیان رفتار کرد که ایشان او را شاه مسیحی خواندند.

عاقبت یزد گرد بر اثر جسارت و وقاحت مسیحیان نظر خود را نسبت به آنان تغییر داد و بنای سختگیری و تنبیه آنان را گذاشت مثلاً در شهر هر مزد اردشیر در خوزستان یک نفر کشیش عیسوی بنام حشو *Hashu* جرأت کرد آشکده‌ی را که در نزدیکی کلیسای عیسویان بود ویران سازد. و چون اینکار بتحریک عبدا اسقف معروف صورت گرفته بود شاه شخصاً آنان را محاکمه کرد، و به عبدا فرمان داد که

آتشکده‌ی ویران شده را از نو بنا کند، ولی چون او امتناع کرد محکوم به اعدام شد. این نوع تعصبات عیسویان طبعاً بزیان آنان تمام میشود. شاید اقتصاب مهر نرسی دشمن بزرگ عیسویان را بمقام بزرگفرمذاری (نخستوزیری) دلیل تغییر رفتار شاه نسبت به عیسویان باید دانست.

بنظر میرسد که در زمان یزدگرد نخستین اختلافات بین ایران و دولت هیاطله‌ی خیونی ایجاد شده باشد این قوم از زمان شاهپوردوم متحد ایران بودند.

چگونگی مرگ یزدگرد که در ۴۲۱ م. اتفاق افتاد درست معلوم نیست. بموجب روایات ایرانی هنگام اقامت، او در گرگان یا طوس اسب سفید زیبایی پیش او آوردند. پادشاه نزدیک شد که زین بر آن اسب نهد و سوار شود ولی ناگهان آن اسب ناشناس لگدی بر قلب شاه نواخته او را بکشت، و از نظرها غایب شد.

فردوسی این واقعه را در نزدیکی نیشابور در کنار دریاچه‌ی میدان و میگوید که اسب از آن دریاچه بیرون آمد و شبیه بگورخر بود و سپس بدریاچه رفته از او اثری پیدا نشد.

نلد که میگوید که قتل او بر اثر توطئه‌ی بوده، و این افسانه را از آن جهت اختراع کرده اند که کسی آگاه نشود که بزرگان اقامت یزدگرد در محل دور دستی مفتنم شمرده و خود را از او که موافق اطمینان طبعشان نبوده‌های بخشیده‌اند.

پانزدهم - بهرام پنجم یا بهرام گور

یزدگرد سه پسر بجای گذاشت: شاهپور و بهرام (بهرام) و نرسی. شاهپور را پدر پادشاهی بخشی از ارمنستان که از آن ایران بود بر گمارد. و بهرام در نزد منذر بن نعمان امیر عرب در حیره که خراجگذار شاهنشاه ایران بود پرورده میشد و بگفته‌ی طبری او را از کودکی بدانجا فرستاده بودند، تادر هوای خوش حیره پرورش یابد. بهرام از حیث حرکات و سکنات شباهت زیادی به عرب پیدا کرده بود. گویا اقامت طولانی این شاهزاده در کشور حیره در حکم تبعیدی بوده است که در نتیجه‌ی اختلاف نظر بین یزدگرد و آن فرزند پیش آمده بود. مورخان نوشته‌اند که بهرام در کشور حیره در قصر خورنق، که بنای آنرا به نعمان لخمی بدست معماری سمنار نام نسبت

داده‌اند، میزیست . و مریی او مندر پسر نعمان بود .

این مندر از جانب یزد گرد ملقب به «رام اوزود یزد گرد» یعنی رام اوزود یزد گرد، کسی که شادی یزد گرد را می‌افزاید؛ و نیز لقب مهشت یعنی اعظم بود . اما نرسی پسر سوم یزد گرد که از زن یهودی او بود ، ظاهراً در زمان مرگ پدرش صغیر بوده است . زیرا بهرام هم در آن تاریخ پیش از بیست سال نداشته است . پس از مرگ اسرار آمیز یزد گرد بزرگان و موبدان که از رفتار او در هنگام حیاتش راضی نبودند بر آن شدند تا همه پسران یزد گرد را از پادشاهی محروم کنند از این بزرگان نام وستهم سپهبد بابل (کشور سواد) ملقب به هزا رفت، یزد گشنسب پادکسبان، پرك از تخم‌هی مهران، گودرز دبیر لشکر، گشنسب آذرویش ناظر مالیات ارضی ، پناه خسرو روانگان دبیر (مدیر امور خیرات اموات) در کتاب اخبار الطوال دینوری دیده میشود .

با وجود آنکه یزد گرد بهرام را بسمت ولیعهدی خود تعیین کرده بود، پس از شنیدن خبر مرگ پدر شاهپور پادشاه ارمنستان برای گرفتن تاج و تخت به تیسفون شتافت، ولی بزرگان ایران او را گرفته کشتند و بجای او خسرو نامی را که منسوب به شعبه‌یی از دودمان ساسانی بود بر تخت نشاندند. در این زمان بهرام از کشور دور بود، و زر حیره میزیست ، از پرورنده‌ی خود مندر برای گرفتن تخت شاهی یاری خواست، مندر که دو فوج سوار: یکی بنام دوسر از اعراب تنوخ و دیگری که مرکب از افراد ایرانی بود، سفیدرخشان نامیده میشد نیرویی بسرداری پسرش نعمان با بهرام همراه کرد آنان را بسوی تیسفون فرستاد. بزرگان ایران بو حشت افتاده با بهرام و مندر به گفتگو پرداختند، عاقبت خسرو از سلطنت خلع و بهرام پادشاهی نشست.

بنا بر روایات ایرانی که با فسانه آمیخته است، بهرام نخست وعده داد که بدیهای پدرش یزد گرد را جبران کند، و یکسال بعنوان آزمایش سلطنت نماید، و سپس انتخاب پادشاه را به خواست خداوندی واگذار کند ؛ یعنی تاج و قبای پادشاهی را در میان دو- شیر گرسنه بگذارند . خسرو از گذراندن این امتحان سرباز زد . بهرام بمیدان رفت

وشیران را بکشت و تاج‌شاهی را بر سر نهاد. ظاهراً این افسانه را از آن جهت بایستی اختراع کرده باشند، تا این حادثه شرم آور را بپوشانند، که سپاهی حقیر از عرب توانسته است تصمیم بزرگان ایران را بهم زده پادشاهی را که مردود بزرگان بوده بتخت نشاند.

بهرام پنجم از پادشاهان محبوب ساسانی است. وی نسبت به همه کس نیکی روا میداشت، و قسمتی از مالیات اراضی را به مؤدیان بخشید. داستانهای بسیاری درباره‌ی جنگاوری و عشق‌بازی‌های او در ادبیات فارسی و عرب آمده است که نمونه‌ی از آن هفت پیکر نظامی گنجوی است.

این داستانها نه فقط در ادبیات بلکه در نقاشی ایران هم رواج یافته است، و قرفهای متمادی موضوع نقش‌برده‌های نقاشی و قالیها و انواع منسوجات گردیده است.

در تواریخ آمده که بهرام پادشاهی خوشگذران بود و دوست داشت که مردم هم در روزگار او بخوشی و شادمانی بگذرانند. نوشته‌اند که او به چندین زبان سخن میگفت و حتی عبری هم شعر میسرود و به موسیقی علاقه‌ی بسیار داشت، بنابراین از داستانهای مشهور، این پادشاه گروهی از لوریان را که اجداد فیوج فعلی هستند از هند، بایران خواند تا مردم عوام از لذتهای موسیقی بی بهره نمانند. طبع سرکش و بی آرام او باعث شد که او را ملقب به «گور» کردند. بعد این تسمیه را مربوط به این واقعه‌ی دانستند که روزی در شکار بیک تیر گور خروشیری را که بر پشت او جسته بود بهم دوخت. مؤرخان عهد ساسانی بهرام را از لحاظ شهوت‌رانی و اسراف در ولخرجی و بی‌توجهی بامور کشور مورد ملامت قرار داده‌اند: ظاهراً این ایراد وارد است. زیرا او زمام امور را بزرگان دولت واگذار کرد، و مطبوع و محبوب نجبا و روحانیون شد شاید قسمتی از شهرت عظیم او مربوط بهمین محبوبیت او نزد بزرگان باشد.

وزرگ فرمذار (صدر اعظم) آن زمان مهر نرسه پسر ورازگ بود که لقب هزار بندگ (خداوند هزار بنده) داشت.

وی از دودهان سپندیاز بود که یکی از هفت خاندان برگزیده‌ی ایرانی بشمار

میرفتند. مورخان عرب او را مردی هوشمند و دانا شمرده‌اند، ولی نویسندگان عیسوی از او با نفرت یاد میکنند، پیداست که وی زردشتی متعصبی بوده و نسبت به مسیحیان سختگیری روا میداشته است. وی مردی آبادگر بوده در زمینهای وسیعی که در بخشهای اردشیر خوره و شاپورپارس داشت. کاخهای بسیاری بنا کرد و آتشگاهی ساخت که بنام او مهرنرسیان خوانده شد. و در نزدیکی زادگاه خود آبروان، در ناحیه‌ی اردشیر خوره، چهاردیبه با آتشگاه بنا کرد: یکی برای خودش و سه تاد دیگر را برای هر يك از سه پسرش: زروانداز، ماه‌گشنسب و کاردار اختصاص داد، که ظاهراً تاروزگار طبری هنوز آباد بوده است.

در کنار راه کاروانی که شیراز را به دارابگرد و بندرعباس می‌پیوندد، ویرانه‌ی کاخی پیداست که سروستان نام دارد. هر تسفلد حدس میزند که آن از بناهای مهرنرسی باشد. سه پسر مهرنرسی در روزگار پدرشان دارای مشاغلی بزرگ بودند. چنانکه زروانداز هیربدان هیربذ، ماه‌گشنسب ملقب به واستریوشان سالار و در حکم مدیر کل امور مالی کشور، و کاردار ارتیشاران سالاریا فرمانده کل قوا بود.

وضع عیسویان در زمان بهرام پنجم خوب نبود و بطور کلی از او آخر سلطنت یزدگرد اول بطوریکه نوشتیم بر اثر وقاحت عیسویان سیاست ملایم دولت ایران نسبت به ایشان تغییر یافت. بطوریکه پس از بر تخت نشستن بهرام سکنه‌ی عیسوی ولایات مجاور مرزهای غربی دسندسته بکشور روم میگریختند. مهرشاهپور قبایل عرب را بر ضد آنان تحریک کرد و بسیاری از عیسویان را بکشتن داد.

پس از مرگ شاهپور برادر بهرام پنجم که پادشاه ارمنستان و فرمانبردار دولت ایران بود. آرتاشس Artashes (اردشیر) اشکانی پسر ورام شاپوه مدت‌ده سال بر تخت ارمنستان نشست. سپس بدست بهرام پنجم از حکومت برکنار شد و از آن پس ارمنستان یکی از ایالات ایران بشمار آمد. ویکی از بزرگزادگان ایران بنام ویه مهرشاهپور بهمرزبانی آنجا برگزیده شد،

جنگ باروم

جهت این جنگ را مورخان آزار مسیحیان مقیم ایران دانسته اند که از بد رفتاری ایرانیان بروم میگریختند. بهرام از تئودوس امپراطور روم استرداد آنان را خواست. چون او از پس دادن ایشان سرباز زد بهرام فرمان داد کارگران رومی را که در معادن طلا و نقره‌ی ایران کار میکردند حبس و اموال رومیان را توقیف کنند. سپس جنگ آغاز شد (۴۲۰-۴۲۱ م.). فرماندهی سپاه ایران با مهرنرسی بود. رومیان سرداری آردابوریوس Ardaburius از دجله گذشته به بین‌النهرین حمله آوردند. سپس به محاصره‌ی نصیبین پرداختند، ولی چون بهرام بشخصه به میدان محاربه شتافت، رومیان دست از محاصره کشیده عقب نشستند.

سپس بهرام تئودوسی پولیس Theodosiopolis را که اکنون ارزروم نام دارد، محاصره کرد. اما یونومیوس Eunomius اسقف شهر از دفاع فروگذار نکرد، و مدافعین را بدفاع تشجیع میکرد، و حتی منجیق بزرگی تعبیه کرده و یکی از شاهزادگان را با سنگی بدست خود کشت. بالاخره بهرام به پروکوپئوس سردار رومی پیغام داد که هر کدام از طرفین پهلوانی بمیدان بفرستند و پهلوان هر کدام از دو طرف مغلوب شد آن طرف جنگ را برده است اتفاقاً پهلوان رومی فاتح شد و بهرام طبق قولی که داده بود دست از جنگ کشید و در سال ۴۲۲ صلحی بین دو دولت امضاء شد که بموجب آن ایرانیان در کشور خود به مسیحیان آزادی مذهب دادند و نظیر همین آزادی را هم رومیان در باره‌ی زرتشتیان مقیم بیزانس قائل شدند.

بقول گیون مورخ انگلیسی اسقف شهر آمد که آگاسیون نام داشت تمام ظروف طلا و نقره‌ی کلیسای حوزہ‌ی خود را آب کرده و فروخت، و از پول آن هزارتن اسیر ایرانی را باز خرید و برای نشان دادن حسن نیت و انسان دوستی از بند آزاد کرده، بنزد بهرام فرستاد. بر اثر این صلح موافقت نامه‌ی بین ایران و روم که از زمان شاپور سوم برای حفظ در بند قفقاز در مقابل هجوم وحشی‌ها بسته بود تجدید شد، و ایران مأمور حفظ در بند قفقاز گردید؛ و بنام کما فی السابق دولت روم پرداخت قسمتی از مخارج آنرا تعهد کند.

در زمان بهرام مسأله‌ی مسیحیان ایران حل شد. برانر اختلافی که بین مسیحیان افتاد دادیشوع که در ۴۷۱م بمقام جاثلیقی انتخاب شده و در دفاع از خراسان بر ضد اقوام وحشی به شاهنشاه خدماتی کرده بود، در مجمعی که از کشیشان تشکیل داد کلیسای ایران را از تابعیت بیزانس جدا کرده مستقل ساخت بدین وجه به سوءظنی که نسبت به ایرانیان مسیحی در متهم ساختن ایشان به جاسوسی روم میرفت خاتمه داده شد.

نبرد بهرام با هونها - از حوادث زمان بهرام هجوم هیاطله یا هونهای سفید از مشرق بایران است، این قوم در ۴۲۵ میلادی از جیحون گذشته بایران حمله کردند، بهرام بظاهر چنین وانمود کرد که از هجوم هیاطله خود را باخته است. وی باقوای کوچکی بقصد شکار بیرون شد، و بطرف آذربایجان رفت لکن خود را از راه البرز و طبرستان به خراسان رسانید و حرکت خود را از نظرها مخفی داشت چنانکه شبها راه می‌پیمود و روزها نهان میشد، چون دشمن غافلگیر شد، یکباره بر سر او تاخت و به سپاه هونها در مرزهای شرقی شبیخون زد، در این جنگ خاقان هونها کشته شد، و زن او اسیر گشت و غنائم بسیاری بدست ایران افتاد. گویند که تاج خاقان که جزو غنائم جنگی بود زینت آتشکده‌ی آذر گشنسب در شهر شیز آذربایجان شد. در غیاب بهرام برادرش نرسی نیابت سلطنت ایران را داشت و پس از پیروزی بر خاقان نرسی بحکومت خراسان گمارده شد.

مرگ بهرام

بهرام پنجم در ۴۲۸ یا ۴۳۹ بعقیده‌ی فردوسی بمرگ طبیعی در گذشت، ولی غالب مورخان اسلامی مرگ افسانه آمیز او را بر اثر شکار گورخر و با سب فرورفتن در باتلاقی در میان اصفهان و شیراز دانسته‌اند. خیام گوید:

بهرام که گور می‌گرفتی همه عمر دیدی که چگونه گور بهرام گرفت
ممکن است وفات پیروز که در گودالی افتاد سبب جعل این افسانه بوده،
و هم چنین شباهت دو کلمه‌ی گور بمعنی قبر و گور بمعنی گورخر که لقب بهرام بود در
ظهور این افسانه دخالت داشته باشد. همه‌ی سکه‌های بهرام خشن و بدریخت است.

وعموماً این عبارت بر آن‌ها ضرب شده: «مزدیسن بگ و ره‌ران ملکا». سر بهرام در جلو و عقب تاجی دندان‌دار دارد. و میان جلو و عقب يك هلال و يك دایره است که علامت ماه و آفتاب میباشد.

شانزدهم - یزدگرد دوم (یزدکرت)

یزدگرد پسر بهرام گورپس از پدر به تخت نشست (۴۳۸-۴۵۹). بقول طبری در خطابه‌ی سلطنت خود بیان داشت که ما نند پدر خود با او عام طولانی نخواهد داد. بلکه میخواهد بگوشه‌ی رفته در خیر و صلاح کشور بکوشد. بنا بر یکی از منابع سریانی از زمان قدیم در ایران معمول بود که هر يك از کارگذاران دولت حَق داشت در نخستین هفته‌ی ماه، به پیشگاه شاهنشاه رفته و در باره‌ی بیدادگری و حیف و میل اموال دولت مطالبی بعرض شاه برساند. و یزدگرد دوم این رسم باستانی را برانداخت.

یزدگرد پس از نشستن بر تخت بواسطه‌ی بعضی از تجاوزات مأموران مرزی روم به آن کشور اعلان جنگ داد. تئودوسیوس Theodosius امپراتور روم که مایل به متار که جنگ بود با اعزام نماینده‌ی بدر بار ایران موفق شد قرارداد صلحی با ایران امضاء کند که بموجب آن هیچکدام از دو دولت حق نداشته باشند در نزدیکی مرز مشترک، دژ یا استحکاماتی بنا کنند و نیز قبول کرد که برای نگاهداری در بندهای خزر در مقابل وحشی‌ها سالیانه مبلغی بایران پردازد (۴۴۲ میلادی).

رفتار یزدگرد با عیسویان و یهودیان

یزدگرد در آغاز نسبت به عیسویان مهربان بود، ولی در سال هشتم سلطنت خود پس از آنکه دختر خود را که بزنی گرفته بود با چند تن از بزرگان بکشت! در رفتار نسبت به عیسویان تغییر حاصل شد. یزدگرد نسبت به یهودان هم سختگیری کرد و در ۴۵۵ تا ۴۵۴ میلادی فرمان داد که یهودیان روز سبت (شنبه) را عید نگیرند.

وی از سال دوم پادشاهی خود نسبت به ارمنی‌های عیسوی بد رفتاری کرد. گویند که یزدگرد تمام ادیان کشور خود را مطالعه کرد و آنها را با دیانت زردشتی سنجید، و آیین عیسویان را نیز مورد مطالعه قرار داد. از کلمات اوستا که گفت: «پرسید، دقت کنید هر کدام بهتر بود ما آنرا اختیار میکنیم».

باری یزد گرد پس از بررسی دینها به آیین زردشتی باقیماند. پیشرفت دین عیسوی در ارمنستان از مدتی پیش باعث نگرانی دولت ایران شده بود و زمامداران ایران میدانستند تا ارمنیها اعتقاد بدین عیسی دارند تمایل برومیها خواهند داشت. مهرنرسی که وزیر اعظم بود میخواست از راه جبر و زور مردم ارمنستان را بتربک دین عیسوی وادارد و در فرمانی که برای ارمنیها صادر کرد و در آن اصول عقاید زردشتی را شرح داد دین مسیحی را تخطئه کرده آنان را از عواقب نافرمانی و نپذیرفتن دین زردشتی بترسانید.

پس از آن اسقفها و روحانیون ارمنی «اوکها» جمع شده در باره ی این فرمان مشورت کردند و خلاصه پاسخی که بآن دادند چنین بود: مغان مورد مسخره ی ما هستند و ما فرمان شما را نخواندیم زیرا میدانیم که دین شما باطل و پراز او هام و خرافات است. ما نمیتوانیم دین الهی خود را در برابر جهل شما عرضه کنیم و آنرا مورد مسخره ی شما قرار دهیم. ما مانند شما عناصر و خورشید و ماه و باد و آتش را نمی پرستیم و اینهمه خدایان را در زمین و آسمان ستایش نمیکنیم بلکه خدای یکتا را می پرستیم که آسمان و زمین از اوست.

یزد گرد پس از وصول این نامه رؤسای آرامنه را خواسته بزنندان افکند. بزرگان آرامنه چنین تظاهر کردند که عقاید زردشتی را می پذیرند. یزد گرد خوشحال شده املاک آنان را پس داد، و بیش از هفتصد تن از مغان را برای دعوت به دین زردشت به ارمنستان گسیل داشت در این اثناء بزرگان ارمنی شورش کرده و روحانیون عیسوی علیه ایران اعلان جهاد دادند. ولی وزگ Vasag که یکی از شاهزادگان معروف ارمنی و مرزبان ارمنستان بود نسبت به ایرانیان وفادار ماند و بدیانت زردشت گروید. سالها جنگهای داخلی اوضاع ارمنستان را پریشان داشت. شورشیان از امپراطور رومیاری خواستند ولی رومیان مشغول دفاع سرحدات خود در برابر هونها بودند، زیرا در ۴۵۱ میلادی آتیلار رئیس آن قوم در حال هجوم بروم غربی بود. با اینحال آرامنه غیرت به خرج داد پادگان ایرانی را شکست داده و

وزگ را اسیر کرده جبراً بدین عیسوی بر گرداندند .

در این زمان یزدگرد مشغول جنگ با هیاطله بود ، و فرصت فیصله دادن بکار ارمنستان را نداشت . پس از خاتمه دادن بکار مشرق با ارمنستان لشکر کشید و در ۴۵۵ م. شورشیان را در جنگ سختی مغلوب کرد ، و روحانیون و بزرگان شورشی را با سارت در آورد و به ویهدین شاهپور (بهدین شاپور) که لقب ایران انبار کبد داشت فرمان داد تا آنرا بکشد . در این واقعه وارثان و برادرش همایاگ Hemaiaگ از بزرگان ارمنهوا سقف یوسف کشته شدند . گذشته از ارمنیان عیسویان داخل ایران هم مورد شکنجه و سختگیری بودند . بفرمان یزدگرد آنان را بزندان انداختند و اکثر ایشان از انکار مذهب خود ابا کردند ، و پس از شکنجه‌های سخت در سال ۴۵۶ م. بقتل رسیدند . یوحنا مطران با هزاران مسیحی در کرکه (کرکوک) واقع در مغرب حلوان کشته شدند .

یزدگرد در مشرق

یزدگرد هنوز از کار ارمنیان فارغ نشده بود که دوباره اغتشاش در مشرق در گرفت . هونها مجدداً حمله را بر سرحدات شرقی آغاز کردند و حتی یکبار یزدگرد را شکست سختی دادند . وی در سالهای آخر خود بسختی گرفتار جنگ با کیداریان که هونهای سفید بودند بود ، یزدگرد پادشاه قبایل هون موسوم به چول را که در شمال گران سکنی داشت شکست داد ، در آن ولایت شهری بنام شهرستان یزدگرد تأسیس کرد و سالی چند در آنجا اقامت گزید تا بمرزهایی که دستخوش وحشیان بود نزدیکتر باشد . سپس هجوم قبایل هون یا خیون موسوم به کیداریان به ناحیه طالقان واقع در مشرق ، او را مجدداً ناگزیر بجنگ کرد . وی در سال ۴۵۹ میلادی بمرگ طبیعی در گذشت .

مورخان ایرانی و عرب برخلاف مورخان مسیحی او را شاهنشاهی مهربان و نیکو کار خوانده‌اند . عبارت سکه‌های یزدگرد چنین است : « مزدیسن کدی یزدی کرتی » یعنی یزدگرد بزرگ خداپرست .

هفدهم - هر مزد سوم و ملکه دینگ

هر مزد پس از مرگ پدر از دوری برادر مہتر خود پیروز که آنگاه بالقب پادشاهی

سکستان در سیستان حکومت داشت استفاده کرده تاج و تخت را تصاحب کرد. ظاهراً علت این جسارت هر مزدمیل باطنی پدرش یزدگرد دوم به جانشینی او بود. فیروز (پیروز) که خود را از نظر مهتری سزاوارتر پادشاهی میدانست، بگریخت و با سپاهی که از نواحی شرقی آورده بود، به هر مزد که در ری جای داشت حمله برد.

در مدت جنگ این دو شاهزاده مادرشان که دینگ نام داشت در تیسفون سلطنت میکرد. از این ملکه مهربی پیدا شده که صورت او را با اسم و لقبش بانیشنان بانیشن Bānbishnān-Bānbishn (ملکه‌ی ملکه‌ها) بحروف پهلوی در آن کنده شده است. این ملکه تاجی بر سر دارد که بر فراز آن گیسوانش بشکل گویی بانوار کوچکی بسته شده است و گوشواره‌یی که دارای سه مروارید است در گوش و گلوبند مرواریدی در گردنش دیده میشود. و گیسوان مجعدش را بچندین رشته بافته و فروهشته است.

اینکه در بعضی از روایات عربی آمده است که پیروز از پادشاه هفتالیان سپاهی بیاری خواست، افسانه است؛ و منشأ آن ظاهراً تقلید از سرگذشت قبادپسر فیروز است، زیرا بقول مار کوارت هنگام مرگ یزدگرد دوم هنوز هفتالیان بمرزهای ایران نرسیده بودند. اندکی بر نیامد که مردم از هر مزد دل آزرده شدند و هواخواه فیروز گشتند. فیروز بیاری رهام (رام یا وره رام) که از خانواده‌ی مهران بود و مربی و پرورنده‌ی او بود هر مزد را شکست داده اسیر ساخت، و بنا بر روایت الیزئوس، مورخ ارمنی 'رهام او را بکشت. و پیروز را بر تخت نشانید.

هیجدهم - فیروز (پیروز) (۴۵۹-۴۸۳ م)

فیروز پس از مغلوب ساختن برادر بر تخت نشست. وضع داخلی ایران در زمان اورضایت بخش نبود. خشکسالی در مدت چند سال پیایی شهرها و دهات ایران را ویران کرد، و هزاران هزار کس که از گرسنگی مردند شاه را بر آن داشت که از مالیات صرف نظر کند. حتی به تقسیم غلات در میان مردم پردازد. گویند عیدآب ریزان از این زمان مرسوم شد، و آن بعلت آمدن بارانهای پیایی پس از چند سال قحطی بود در زمان پیروز یهودیان گرفتار شکنجه و کشتار شدند، و سبب آن انتشار این خبر بود که یهود ^{ان} دوتن از موبدان زردشتی رازنده پوست کنده اند. این کشتار ظاهر آدر

شهر اصفهان که مسکن جماعت کثیری از یهودیان بود شدت بسیار یافت.

در آن زمان مسیحیان بدودسته‌ی نسطوری و یعقوبی تقسیم شده بودند، و اختلاف شدیدی در میان این دو فرقه پدید آمد نسطوریان معتقد بودند که مسیح دو طبیعت مجزی از یکدیگر داشت که یکی انسانی و دیگری ربانی بوده است، و حال آنکه یعقوبیان معتقد بودند که این دو طبیعت در ذات مسیح وحدت یافته است. این مشاجره در شهر اورها (اورفا) که عیسویان ایران در آنجا علم الهی میخواندند شدت یافت.

یکی از اساقفه‌ی نسطوری بنام برصوما Barsauma با چنان حرارتی از اصول نسطوری دفاع کرد که سایر مسیحیها او را از کلیسا اخراج کردند. ولی او که مردی جاه طلب بود از پای ننشست، و خود را به پیروز نزدیک ساخته حمایت شاهنشاه را خواستار شد. پیروز برای تفرقه انداختن بین مسیحیان و برای اینکه مذهب نسطوری مسیحی را از مذاهب دیگر مسیحیان که در روم بودند جدا کند از برصوما و نسطوریان در مقابل یعقوبیان که از طرف روم پشتیبانی میشدند حمایت کرد، و او را اسقف نصیبین و بازرس افواج مرزی ایران کرد.

دولت بیزانس در قرن پنجم گرفتار اغتشاشاتی بود که بر اثر هجوم اقوام وحشی پیش می‌آمد، و دیگر چندان برای ایران خطر نداشت. روم برای حفظ خود از خطر ایران در صدد بود منازعاتی بین آن کشور و هونها ایجاد نماید، و آتش اختلاف را بین ایرانیها و هیاطله دامن زند. در عین حال روم مایل نبود که ایران بکلی در مقابل هیاطله از پای در آید. از اینرو طبق منابع رومی چون پیروز پس از شکست بدست هیاطله اسیر شد امپراتور زنون Zenon فدیه‌ی آزادی او را داد.

جنگ با کیداریان

پیروز در آغاز پادشاهی خود خواست کیداریان را که از هون‌های سفید بودند خراجگذار خود سازد. کیدارا پادشاه این قوم نپذیرفته جنگ در گرفت. در تواریخ آمده که پادشاه ایران با کونگخاس Kungkhas پسر و جانشین کیداره از در صلح در آمده پیشنهاد کرد که خواهر خود را بزنی باو بدهد، اما بجای خواهر خود زن دیگری

را برای او فرستاد. چون پادشاه کیداریان دانست که فریب خورده جنگ در گرفت. پیروز به قیصر روم پیشنهاد کرد که باو مبلغی کمک کند شاید بر کیداریان چیره گردد؛ و تهاجمات قوم ساراگور Saragure و اقوام وحشی دیگر را که از گذر گاههای قفقار وارد گرجستان و ارمنستان شده بودند دفع نماید. اما ظاهراً این درخواست را قیصر نپذیرفته است. با وجود آن پیروز کیداریان را مغلوب ساخت و آنان بقیادت کونگخاس مهاجرت کرده در قندهار ساکن شدند.

هیاطله

در این زمان قوم دیگری بنام هفتالیان^۱ با رمنی هپتال Heptal در پارسی هپتال Hetal و در عربی هیطل Haital و در جمع هیاطله که از ایالت کانسوی چین آمده بودند، به نواحی طخارستان که تازه کیداریها از آنجا رفته بودند، هجوم آوردند. هفتالیان را که هونهای سفید نیز نامیده اند نمیتوان حقیقه از اقوام هون شمرد. بروایت پرو کوپیوس این طایفه از جهت سفیدی پوست و زندگی مدنی با هونها اختلاف داشتند. بنا بقول مار کوارت در کتاب ایران شهر خیونان در ابتدا با اسم هون سفید خوانده میشدند، و این عنوان بعدها به هفتالیان اطلاق شده است.

باری پیروز با این دشمن جدید جنگیده و شکست خورده اسیر گشت. و ناچار شهر طالقان را که از شهرهای استوار مرزی بود بدشمن داد و متعهد شد که از آنجا تجاوز نکند و هم مجبور شد غرامت جنگ را نیز بپردازد، لذا پسرش کواد (قباد) را دو سال بعنوان گروگان بدربار هفتالیان سپرد، تا تمام مبلغ غرامت پرداخته شد. در منابع عربی و پارسی که به خدای نامک منتهی میشود نام پادشاه هیاطله، اخشنوار Akhshunvâr اخشوان Akhshuvân یا خشنواز Khushunvâz آمده است. شاید این اسم با کلمه سیغدی خشوان Khshêvan که بمعنی شاه است بی ارتباط نباشد.

شورش ارمنستان (۴۸۱ میلادی)

پس از شکست فیروز از هیاطله ارمنیها از دین زردشتی برگشته و بدین مسیحی

در آمده سر بشورش برداشتند . و آرتاگزاتا را تسخیر کرده ساهاگ بگراتی را پادشاهی برداشتند . در این شورش بر ضد ایران پادشاه ایبری نیز دست داشت . از طرف ایران دولشگر برای سر کوبی ارمنستان و ایبری اعزام شدند . پادشاه ایبری از در پوزش در آمد . ایرانیان ارمنی های شورشی را شکست داده و ساهاگ را کشتند و واهان فرمانده نیروی ارمنستان متواری شد .

جنگ دوباره ی فیروز با هیاطله

فیروز از شکست سختی که از هیاطله خورده بود سخت دل آزرده بود برای جبران با وجود ممانعت سپاه بدوهرام دوباره بکشور هیاطله لشکر کشید . این لشکر کشی در ۴۸۴ میلادی روی داد . در این باب افسانه‌یی در کتابها آمده که چون فیروز سوگند خورده بود از ستونی که مرزدولتین بودند گذرد برای اینکه خلاف سوگند نکرده باشد ستونی را که علامت مرز بود پیاپیش لشکر بحرکت در آورد .

باری سپاه ایران که در بیابانی پیش میرفت کاملاً مغلوب دشمن و حتی معدوم گردید و پیروز با گروه بسیاری از لشکریان خود در خندقی افتاد و جسد او هرگز بدست نیامد . در این جنگ یکی از دختران پیروز بدست اخشنوار پادشاه هفتالیان افتاد ، و هیاطله داخل ایران شده و چندین ولایت را با شهرهای مرورود و هرات تصرف کردند . و خراجی سالیانه نیز بر ایرانیان تحمیل نمودند .

سردار بزرگ ایرانی زرمهر یاسوخرا از خانواده ی قارن که حکمران سکستان بود و لقب هزارفت داشت ، و سردار دیگر شاهپور که از مردم ری و خاندان مهران بود در آن گاه در ایبری و ارمنستان مشغول بجنگ بودند همینکه خبر مرگ پیروز به آنان رسید بشتاب به تیسفون آمده و ولش (بلاش) برادر پیروز را بشاهی برداشتند .

نوزدهم - بلاش (ولخش)

بلاش پس از برادر بنخت نشست ، و از ۴۸۴ تا ۴۸۸ . سلطنت کرد . در آغاز کار بدفع فتنه ی هیاطله پرداخت و زرمهر (سوخرا) فرمانروای سکستان را مأمور ساخت که با

اخشنوار داخل مذاکره شده قرارداد صلحی منعقد سازد. اخشنوار حاضر شد که اسیران را باغنائیمی که از سپاه ایران گرفته بود پس دهد، مشروط بر اینکه پادشاه ایران سالیانه مبلغی خراج بدولت هیاطله پردازد.

پرو کویوس مینویسد که ایران دو سال به هیاطله باج میداد. از این بعد قوم هیاطله دیگر هم پیمان ایران بشمار نمیرفت بلکه قوم مخدوم و سروری بشمار میآمد که علاوه بردریافت خراج هنگفت سالیانه، در امور داخلی ایران و در مشاجرات و رقابتهای مدعیان تخت و تاج ایران نیز مداخله میکرد.

نویسندگان اسلامی نوشته اند که اخشنوار دختر فیروز را پس داد ولی در حقیقت این دختر مسترد نشد و پادشاه هیاطله از او دختری پیدا کرد که بعد زوجهی قباد اول شد. پس از صلح با هیاطله بلاش توجه خود را بسوی ارمنستان معطوف داشته، واهان مامیکونی سردار ارمنه برای انعقاد قرارداد صلح بین ایران و ارمنستان این شرایط را پیشنهاد کرد: اولاً: آزادی مذهب در ارمنستان اعلان شود، و ارمنه در اختیار دین آزاد باشند. ثانیاً: آتشکده های ارمنستان ویران و خاموش گردد.

ثالثاً: اگر از ارمنه کسی دین زردشت را اختیار کند بساو منصب و شغل دولتی ندهند.

رابعاً: شاهنشاه ایران شخصاً بدون واسطه امور ارمنستان را اداره کند. مأمور مذاکره ی صلح با ارمنی ها سردار ایرانی موسوم به شمن اسپنداد ملقب به نخوار گ بود، که زرمهر او را مأمور مذاکره با ارمنیان کرده بود. بلاش در جزو مواد شرایط صلح حاضر نبود موافقت کند که آتشکده ها در ارمنستان خاموش شود، ولی ناگهان زیریر (بارمنی زاره Zare) یکی از پسرهای فیروز بدعوی تاج و تخت برخاست. واهان جوانمردی کرده با سواره نظام ارمنی بیاری بلاش شتافت، و زیر دستگیر و کشته شد. بلاش پاس این خدمت با قرارداد صلح موافقت کرده واهان را مرزبان ارمنستان کرد.

بلاش ظاهراً مردی نیک نهاد بود و قصد داشت ملت خود را خوشبخت کند.

گویند چون از ویرانی دهی آگاه میشد دهقان را مجازات میکرد، که چرا باروستایان همراهی نکرده است، تا بسبب فقدان وسایل معاش ترك اوطان خود گویند. مورخان مسیحی نیز او را به حسن نیت ستوده اند. ولی در کتاب منسوب به استیلیس آمده که روحانیون زردشتی با او خوب نبودند زیرا او میخواست بتقلید گرما به های یونانی در ایران گرما به بسازد. زیرا بعقیده ی ایشان استحمام در آب گرم گناه محسوب میشد. و چون خزانه ی دولت هم تهی بود، و بلاش پول برای پرداخت به لشکر نداشت بزرگان نیز از اورنجیده خاطر شدند و پس از چهار سال پادشاهی او را از شاهی انداختند و کور کردند، و کواذ (قباد) پسر فیروز را بر تخت نشانیدند (۴۸۸ م).

بلاشك محرك اصلی این انقلاب زرمهر بوده است، زیرا کواذ چندین سال پس از شکست پیروز در نزد پادشاه هیاطله بعنوان گروگان بسر برده بود، و روابط خوبی با آن قوم داشت و ایرانیان امید داشتند که انتخاب او بشاهی از فشار هیاطله بکاهد. در زمان بلاش بر صوما اسقف مسیحی در دربار تقرب داشت و سفری به قسطنطنیه کرد تا جلوس بلاش را رسماً اعلام کند.

بیستم - قباد اول (کواذ)

قباد (کواذ) پسر فیروز در ۴۸۸ میلادی بدستیاری زرمهر (سوخرا) بر تخت نشست در سالهای نخستین پادشاهی قباد، زرمهر همچنان پایگاه برتر را در میان بزرگان ایران حفظ کرد. ولی قباد در دل داشت خود را از نفوذ و سلطه ی این مرد جاه طلب که در حقیقت قدرت کشوری و لشگری در دست او بود برهاند. پس رقابتی را که بین زرمهر (سوخرا) و سردار دیگر شاهپور مهران وجود داشت مغنم شمرد و شاهپور را که در این زمان ایران سپاهبذ و در عین حال سپاهبذ سواد (عراق و بابل) بود با خود همراه کرده با توطئه، زرمهر را بکشتن داد. این واقعه در سراسر ایران بر سر زبانها افتاد و این مثل از آن پیدا شد که: «آتش سوخرا فرومرد و باد شاهپور وزیدن گرفت.» با وجود این در تاریخ ذکر از این شاهپور نیست. گویا پس از رقیب خود دیری نزیسته است.

مار کوارت گوید: این سپاهبذ شاهپور همان اسپیدس است که باسلر Celer رومی در ۵۰۵ یا ۵۰۶ میلادی پیمان متار که بی امضاء کرده است.

اما بقول پیر کوپیوس، او پدرزن قباد بود بنا بر روایت کتاب استیلیس این سپاهبند بویه نام داشته است.

جنگ با خزرها

نخستین کار بزرگ قباد لشکر کشی او به کشور خزرها بود این قوم مردمی بودند از نژاد آلتایی که در کنار دریای خزر که اکنون هم بنام آنها خوانده میشود نشیمن گزیده و در درّه‌ی رود کوروممالک همسایه بتاخت و تاز میپرداختند و پایتخت آنان در آغاز در تمر خان شورای کنونی در قفقاز بود، ولی بعدها به هشترخان حالبه که ادیل یا آتل (ادیل همانم رود ولگادر قدیم است) در کنار ولگا پایتخت گزیدند. این قوم در زمان قباد، در دشت واقع میان ولگا-دن سکنی داشتند. قباد شخصاً بالشگری بجنگ آنان رفت و آن مردم را شکست داده و باغنایم زیادی بازگشت و برای اینکه بعدها نیز از حمله‌ی احتمالی آنان محفوظماند شهری بنام آمد در سرحد ارمنستان ساخت و آن غیر از شرآمد دیگر است که در دیاربکر واقع بود.

از حوادث دیگر، مغلوب شدن سپاه ایران در ارمنستان و شورش کادیشیان و تموریان از عشایر کوهستانی ایران در نزدیک نصیبین و هجوم قبایل عرب در ایران بود.

پیداشدن مزدک

در این زمان شخص متفکری بنام مزدک پسر بامداد پدید آمد، و از آمیختن دین مانی و زردشت و عقاید افلاطون در کتاب جمهوریت، کیشی تازه آورد که اساس آن بر-اصلاحات اجتماعی بود، و میتوان آنرا یکنوع کمونیزم یا مسلك اشتراکی دانست. نظریه‌ی اجتماعی او که مبنی بر مساوات در تقسیم ثروت بین افراد بشر بود، انظار را جلب میکرد. او میگفت مال و ثروت وزن باید به تساوی بین مردم تقسیم شود. برخی از دانشمندان این نهضت را بمنزله‌ی عکس العمل بردگان و روستاییانی که نیمه برده شده بودند و همچنین طغیان سکنه‌ی سابقاً آزاد شهر و حومه‌ی ضد فئودالیسم و دستگاه برده سازی آن میدانند، که به صورت جدال طبقاتی در آمد و علیه حرمسرای توانگران که در آن زنان بسیاری برای کامگذاری احتمالی ایشان مجبوس بودند، اعتراض کرد.

قباد برای اینکه از نفوذ فوق‌العاده‌ی بزرگان و موبدان بکاهد طرفدار نهضت مزدکی شد. سرانجام وی بر اثر شورش که از طرف مردم پایتخت به تحریک موبدان علیه او برپا شده بود از پادشاهی خلع شد. و بزدان افتاد. جماعتی از اشراف که خواه زرمهر بودند نیز با موبدان یاری کردند.

دشمن بدسگال قباد گشنسب‌داد بود که لقب نخویر *Naxvêr* و منصب کنارنگ داشت و در روزگار بلاش در موقع پیمان صلح با ارامنه مشاور و معتمد زرمهر بود. باید دانست که این توطئه شامل همه‌ی بزرگان نبود. بلکه قباد در میان اعیان هواخواهانی با وفا مانند سیاوش نیز داشت. بزرگان و موبدان زاماسپ *Zamasp* (جاماسب) برادر قباد را بر تخت نشاندند و در باره‌ی سرنوشت قباد به مشورت پرداختند. نخویر گشنسب داد که فرماندار نظامی مرز هفتالیان بود، رأی به کشتن او داد. ولی دیگران رأی دادند که او را بزدان باید افکند.

پرو کوپیوس گوید که قباد را در زندان انوشبرد *Anushbord* دژ فراموشی زندانی کردند (۴۹۸ میلادی)

بقول رولینسن *Sir Henry Rawlinson* محل این قلعه در گل‌گرد در مشرق شوشتر در کوهستان بود. از آن جهت این نام را باین دژ داده‌اند که نام زندانیان آن راهیچگاه پیش‌شاه نمیبردند. قباد در زمانی در زندان بماند و سیاوش که از بزرگان و دوستان باوفای او بود ویرا با حیل نجات داد.

در روایات اسلامی آمده که وی با خدعه‌ی زنش که خواهر او نیز بود از آن زندان رهایی یافت. قباد از زندان گریخته خود را با سیاوش بدربار خاقان هیاطله رسانید. خاقان او را چون دوستی دیرین پذیرفت، و دخترش را که از دخت‌فیروز داشت بزنی باو داد و لشگری نیز همراه او کرد، و پیمان گرفت که اگر پادشاهی رسد به خاقان هیاطله خراج دهد.

پادشاهی دوباره‌ی قباد

اما زاماسپ (جاماسب) چون بتخت نشست. بداد و مهر بانی با مردم رفتار کرد و چون قباد بالشگر هیاطله بایران بازگشت، زاماسپ مقاومتی نکرده و دوباره قباد پادشاه شد.

الیاس نصیبینی مینویسد که: قباد زاماسپ را کشت، ولی پرو کوپیوس مدعی است که او را کور کرده‌اند. اما از اخبار مورخان مشرق که در این مورد بحقیقت نزدیکتر است برمیآید که قباد از خطای برادر در گذشت.

اما اینکه برخی از مورخان عرب نوشته‌اند که قباد در این باره عهد کرد که مزد کیان را حمایت نکند درست نیست، ولی احتمال می‌رود که در کار مزد کیان شرایط احتیاط را مرعی میداشته است. قباد بزرگانی را که بر ضداو اقدام کرده بودند ببخشد، ولی کنارنگ گشنسب داد را که رای بکشتن او داده بود بکشت و مقام کنارنگی را به آذر گنداز نامی بداد، و سیاوش به پاداش خدماتی که کرده بود به مقام «ارتیشتاران سالار» یعنی فرمانده کل قوا رسید.

آنگاه کارشیان Kadishèens و تموریان Tamurèens را که سر بشورش برداشته بودند باطاعت در آورد و قبایل عرب را از تاخت و تاز بازداشت. و اعراب حیره به فرماندهی نعمان ثانی در جنگی که با بیزانس شد بسپاه ایران یاری‌ها کردند. آرامنه سر باطاعت آوردند و قباد به آنان آزادی دینی داد بشرط آنکه در جنگ باروم میان یار ایران باشند و آنان هم این شرط را پذیرفتند. بعلاوه قباد در امر کشورداری دست باصلاحات اداری زد از جمله در ردیف بزرگمردار شخصی را بعنوان استنبند Astabadh قرارداد که رئیس تشریفات بود، و نیز چهارپاژ گوسبان در جهات اربع کشور معین کرد.

جنگ اول قباد با روم

در زمان قباد پیمان صلح هشتادساله‌ی ایران با روم شکسته شد، و بازبین آن دو دولت جنگ آغاز شد. چنانکه در پیش گفتیم یکی از مواد صلحی که در ۴۲۲ میلادی بین یزدگرد دوم و ثئودوسیوس دوم انعقاد یافته بود، این بود که دولت روم سالیانه مبلغی بدولت ایران برای نگاهداری پادگان در بند قفقاز (باب‌الابواب) بپردازد، و آن مبلغ در تمام مدت صلح پرداخت نشده بود. قباد برای اینکه خراج موعود را به خاقان هیاط بپردازد، از قیصر روم اقساط عقب افتاده را خواستار شد، و حتی حاضر شد که مبلغی بعنوان غله از روم بگیرد.

قیصر با میداینکه اگر قباد خراج مورد تعهد خود را به هیاطله نپردازد، باعث

جری شدن آن قوم علیه قباد خواهد شد و بالنتیجه از این اختلاف دولت روم استفاده خواهد کرد درخواست قباد را نپذیرفت. سپس آناستاسیوس Anastasius امپراطور بیزانس شد امپراطور تازه متعذر شد که چون ایران در موقع خود هزینه‌ی نگاهداری در بندر را مطالبه نکرده و مرور زمان این حق را منتفی کرده است؛ پس قباد در ۳۰۳.۴۵۰ بروم لشکر کشید و برخلاف انتظار سیاستمداران بیزانس، در میان سپاه ایران افواجی از هیاطله نیز دیده شدند. قباد ابتدا به ارمنستان روم حمله برد و شهر «آمد» را در دیار بکر تسخیر کرد و نزدیک بود که صلحی با شرایط سنگین بروم تحمیل نماید که ناگاه هون‌ها از دروازه‌های خزر به ایران حمله ور شدند. شاهنشاه چاره ندید جز اینکه متار که‌ی جنگی بمدت هفت سال باقیصر منعقد کند؛ و در مقابل پس دادن شهر «آمد» مبلغی بگیرد (۵۰۵-۴۵۰۶). آنگاه بدفع مهاجمین پرداخت و آنان را مغلوب کرده باز پس راند. ولی ده سال بعد قوم دیگری از هون‌ها موسوم به ساییر Sâbir بارمنستان و آسیای صغیر تاختند. قباد شهری از قفقاز را که پرتو Partov نام داشت بدژی تبدیل کرده پیروز کواذ نام داد.

این دوره از پادشاهی قباد دوره‌ی آرام بود در این زمان در آبادی کشور بکوشید و در احداث قنات‌ها و ایجاد پل‌ها و دیگر امور عمرانی توفیق بسیار یافت و شهرهایی از قبیل: ایران آسان کرد، گواذ در خوزستان، ورام گواذ در میان پارس و خوزستان. و گواذ خوره در پارس بنا کرد.

در سال ۴۵۱۸ آناستاسیوس Anastasius امپراطور روم در گذشت، و امپراطوری به ژوستین Justin رسید. در این زمان ایبری (گرجستان) برای ایران بشورید، و جهت آن این بود که قباد به گرگین Gurgenes پادشاه آن کشور فشار آورد که آیین مسیح را ترک گفته زردشتی شود. بویژه آنان را از دفن مردگان خود ممنوع داشت، و فرمان داد مانند ایرانیان اموات خود را در درخمه‌ها بگذارند.

گرگین که تابع دولت ایران بود بر اثر این فشار ناگزیر شد از روم یاری بخواهد، و خود به لازیکا Lazica که در کنار دریای سیاه بود گریخت. (لازیکا را با لازستان

امروز تطبیق کرده اند که ایمرتی و مین گرلی گرجستان امروز بوده است) اند کی پیش از این واقعه امیر لازیکا که تابع دولت ایران بود در گذشت، و پسرش ترات بجای آنکه از پادشاه ایران اذن جلوس گیرد، به قسطنطنیه رفت، و دین مسیح را پذیرفت. ژوستن امپراطور روم او را بخوبی پذیرفت و دختریکی از بزرگان بیزانس را باو داد و او را دوباره از طرف روم به لازیکا فرستاد.

در حدود ۵۱۹ میلادی قباد خواست جانشین خود را شخصاً برگزیند. وی سه پسر داشت: کیوس، ژم Zhom و خسرو. کیوس مهتر آنان بود و پس از برافتادن خاندان گشنسب (جستشاه) که از اواخر اشکانی بر ولایت پندشخوار گر یعنی ناحیه‌ی کوهستانی طبرستان تسلط داشتند فرمانروای آن ناحیه بود و مسلک مزدکی داشت. ظاهراً مادر کیوس، سامبیکه Sambike دختر خود قباد بود. بعضی نوشته‌اند که مادر کیوس خواهر قباد بود. ژم فرزند دوم قباد از یک چشم نابینا بود، و این نقص جسمانی موجب محرومیت او از سلطنت میگردید. وی معروف به پهلوانی و دلیری بود. پسر سوم خسرو نام داشت. پدر، خصالی که شایسته‌ی پادشاهان است در او میدید جز بدگمانی که نقص او شمرده میشد.

اینکه نوشته‌اند مادر خسرو دختر دهقانی از دودمانهای قدیم بود که قباد در هنگام فرار بنزد هیاطله در نیشابور او را دیده بکاپین خود آورده بود افسانه‌ی پیش نیست.

بنابقول پرو کوپیوس، مادر خسرو دختر اسپیدس بویه Aspebedes Boe یعنی سپاهبذ بویه بود که در ۵۰۵ یا ۵۰۶ میلادی با نماینده‌ی روم موسوم به سلر Celer قرار داد متار که بست. قباد برای استوار کردن پادشاهی خسرو که او را بجانشینی خود برگزیده بود به ژوستن پیشنهاد صلح قطعی کرد، و خواهش نمود که او خسرو را به فرزندی بپذیرد. ژوستن بنا بر مشورت پرو کلوس Proclos وزیر مشاور خود این پیشنهاد را پذیرفت بشرط آنکه رسم فرزند خوانسی بموجب سند کتبی انجام نگیرد بلکه چنانکه در طوایف وحشی معمول است بوسیله‌ی سلاح انجام شود. ظاهراً اینجامراد

طرز فرزند خوانی قبایل ژرمن ساکن اروپا بوده است که گویا چندان الزام آور نبوده است و تکلیفی بوجود نمی آورده. از آنجا که قباد نمیتوانست این شرط را بپذیرد گفتگو بجایی نرسید. مشکل دیگر آن بود که ایران پیشنهاد کرده بود که ولایت لازیکا یا کلخیز Kolchis از آن ایران شود.

پس مذاکرات بین طرفین معوق ماند. ارتشتاران سالار سیاوش باتفاق ماهبوز (مهبود)، از رجال بزرگ که از دودمان سورن بود مأمور ختم گفتگوی صلح با روم بودند.

چون جواب بمراد قباد نیامد، ماهبوز هم از سیاوش پیش شاه سعایت کرد، و چنین وانمود کرد که او موجب بهم خوردن قرارداد آشتی شده. سیاوش مقضوب شاه شد. شاهنشاه دستور داد او را محاکمه کنند. سیاوش بیچاره که بقول پرو کوپیوس مرد درستکاری بود به گناهای واهی و بی دینی متهم شده محکوم باعدام گردید. ظاهراً سیاوش متمایل به عقاید مزدکی بوده است.

از این تاریخ قباد تصمیم به قلع و قمع مزدکیان گرفت. ماهبوز که لقب سر نخویر گان یافت در اینکار بوی یاری میکرد. واقعه‌ی قتل عام مزدکیان در آخر سال ۵۲۸ یا اوایل ۵۲۹ میلادی رخ داد، و سبب آن توطئه‌ی بی بود که مزدکیان در باره‌ی ولیعهدی کیوس پنشخوار شاه پسر قباد کرده بودند، و میخواستند این شاهزاده‌ی مزدکی را بر خلاف میل شاه بر تخت ایران جای دهند. بدستور خسرو که ولیعهدی خود را در خطر میدید مؤبدان را که از آن جمله پسر ماهداز، ویه شاهپور، داذهرمز، آذر فرنبغ، آذربید، آذر مهر، بخت آفرید بودند، فرمان داد که با مزدک مباحثه کنند. اسقف مسیحیان ایران که در رد مزدک با زردشتیان همداستان بود در این انجمن حضور داشت، آنان بقول خود مزدک را مجاب کرده مزدکیان را از دم تیغ بیدریغ بگذرانیدند.

اندر زرگر مزدکیان که ظاهراً خود مزدک بود در این میان کشته شد، و دارایی مزدکیان ضبط و کتابهای دینی آنان سوخته شد. حدس زده میشود که پس از کشتار

مزدکیان قباد دست باصلاح و عمران کشور زده است و این کاری است که جانشین او خسرو اول با تمام رسانید .

جنگ دوم با روم

پس از اینکه ژوستن پیشنهاد قباد را درباره‌ی حمایت از پسرش خسرو رد کرد و کار صلح سرانجام نیافت . سپاه ایران به لازیکا حمله برد . رومیان در ۵۲۶ م. داخل ارمنستان ایران شدند . ولی رومیها ندر اینجا توفیق یافتند و نه در بین‌النهرین موفق شدند ، و بیلیزاریوس Bilisarius سردار روم شکست خورد سپس لیکه لاریوس Lecelarius از مردم تراس که در خدمت دولت روم بود به حوالی نصیبین تاخت ولی بی نتیجه بازگشت .

در ۵۲۷ میلادی ژوستن در گذشت و بجای او برادرزاده اش ، ژوستی نین Justinien امپراطور روم شد . ژوستی نین سپاه بیلیزاریوس را با مردمان ماساژت که از سکاها بودند تقویت کرده اورا با بیست و پنج هزار تن بایران فرستاد . پیروز-مهران در شهر دارا بمقابل او شتافت ، و جنگ سختی روی داد ، این بار ایرانیان عقب نشستند ولی تلفات در میان بقدری بود که بیلیزاریوس ایرانیان را تعقیب نکرد واقماً اگر ماساژتها نبودند رومیها شکست خورده بودند . رومیان در ارمنستان لشکر ایران را شکست دادند در آنوقت قباد بقدری پیر شده بود که دیگر نمیتوانست خود شخصاً فرماندهی سپاه را بعهده بگیرد .

در سال ۵۳۹ میلادی اعراب صحرا انورد تحت قیادت منذر پادشاه حیره به تحریک ایران تابشام حمله بردند ، و تا انطاکیه را بتاراج دادند . منذر چهارصد راهبه بینوا را برای بت‌عزی (ربة النوع زهره) بوضع خونین و دهشتناکی قربانی کرد ، چنانکه این واقعه عالم مسیحیت را عزادار ساخت .

در سال ۵۳۱ م. دولت ایران بعد از اینکه گفتگوی صلح با روم بی نتیجه ماند ، با اعراب ساراسن که سخت تحت نفوذ منذر بودند برای حمله بشام متحد شدند بیلیزاریوس سردار رومی بمقابل آنان شتافت و از تسخیر انطاکیه ممانعت بعمل آورد . ولی خبطوی

آن بود که دشمن را تعاقب کرد، در آن حال ایرانیها باز گشته و در کالی نیکوس Callinicus جنگی رخ داد که بشکست لشکر روم انجامید. بزودی خبر مرگ قباد رسید و ایرانیان از این پیروزی نتیجه‌ی نگرفتند و طرفین بوضع قبل از جنگ باقی ماندند. قباد در صدد برآمد وضع مالیات را بهبود بخشد، طرحی برای اصلاح اینکار ریخت، ولی اجل مهلتش نداد در زمان او کیش نسطوری تنها مذهب رسمی مسیحی ایران گردید. کلیسای جدیدمانند دین زرتشتی با تجرد و عز و بت مخالف بود.

در سال ۵۳۱ م. قباد بیمار شد و وصیت نامه‌ی درباره‌ی ولیعهد خود خسرو نوشت و کمی بعد جهان را بدرود گفت. کیوس شاهزاده‌ی مزدکی که در کوهستان پندشخوار گرد در دژی استوار جای داشت بدعوی سلطنت پرداخت. ولی ماهبوز وصیت نامه‌ی قباد را در انجمن بزرگان بیرون آورده دعوی کیوس را رد کرد. موبدان موبد وصیت نامه‌ی پادشاه در گذشته رادر حضور خسرو و بزرگان بخواند و همه تصدیق کردند. چنین پیدا است که کیوس متوسل بشمشیر شده است. اندکی پس از بر تخت نشستن خسرو کیوس با مر او کشته شد و پندشخوار گر (طبرستان) یکی از پسران زرمهر (سو خرا) رسید.

بیست و یکم - خسرو اول (انوشیروان)

خسرو اول که پس از مرگ لقب انوشروان (انوشکروان) یعنی روان بيمرگ و جاودان یافت، از بزرگترین پادشاهان ساسانی است. وی در ۵۳۱ میلادی بتخت نشست، و در ۵۷۹ میلادی در گذشت. هرگز تاج و تخت ساسانی باندازه‌ی دوره‌ی خسرو اول استوار نشده بود. چه تمام طبقات حتی موبدان و بزرگان مطیع شاه بودند. این پادشاه پس از سرکوبی مزدکیان توانست با قدرت و عدالت تمام نظم و آرامش را در کشور برقرار سازد، از اینجهت در تاریخ او را دادگر لقب دادند.

باید دانست که هر چند سیاست قباداقتدار سلطنت را از قید اشراف آزاد کرد، ولی این آزادی را بیهای خرابی کشور و هرج و مرج مملکت بدست مزدکیان تحصیل کرد. در زمان انوشیروان مجدداً پادشاه مرکز کل اقتدارات شد. وی نخست فرمان داد املاکی را که در عهد تجاوز مزدکیان غصب شده بود به صاحبان آنها بازگردانند و اموال بی صاحب را برای اصلاح خرابی ها تخصیص دادند.

در باب زنانی که مزدکیان ربوده بودند در صورتیکه آن زن از آغاز شوهر نداشته و یا شوهرش بعداً در گذشته باشد، اگر مرد رباینده از حیث طبقه‌ی اجتماعی با آن زن برابر باشد بایستی او را شرعاً بعقد خود در آورد و گرنه بایستی از آن زن کناره گیرد. بموجب روایت دیگر زن مختار بود او را بشوهری خود اختیار بکند یا نکند. بهر حال رباینده مکلف بود قهرآمهر مضاعفی بخانواده‌ی زن بپردازد. اگر شوهر قانونی زن زنده بود زن با او بر میگشت و غاصب میبایستی معادل مهریه‌ی را که شوهر قانونی داده بود بزن بپردازد. هر کودک که نسبتش مشکوک بود بایستی متعلق به خانواده‌ی بی باشد که در آن زندگانی میکرده و در آن خانواده حق وراثت

داشته باشد. هر کسی خسارتی بدیگری رسانیده بود مجبور بادای غرامت میشد. و به مجازاتی متناسب با جرم خود میرسید.

خسر و بفرمود تا خانواده‌های اعیان و اشراف را که بواسطه‌ی کشته شدن آقای خانواده‌ی خود به تنگدستی افتاده بودند، شمارش کردند. وعده‌ی یتیمان و بیوه زنان را شمردند. و بهر کدام از آنان قوت لایموتی دادند. پادشاه، کودکان این طبقات را «فرزندان خود» شمرد، و دختران را بمردانیکه هم طبقه‌ی آنان بودند بزنی داد. و جهیز آنها را از خزانه‌ی دولتی تهیه کرد، و همچنین پسران را از دختران نجیبزاده زن داد، و مهر آنان را خود بعهده گرفت و آنان را توانگر کرد و فرمود که در درگاه شاهی بمانند و تربیت شوند، تا مهبای پذیرفتن خدمات بزرگتر گردند، و بدین طریق طبقه‌ی جدیدی از نجبا در دربار او پدید آمد، که فرمانبردار و فدایی او بودند و نیز فرمان داد که املاک و ابنیه و قنواتی را که بر اثر کوتاه شدن دست صاحبان آنها ویران و بایر شده بود آباد و دایر نمایند، و پلهای چوبی و سنگی را که ویران شده بود دوباره مرمت کردند. و اصلاحات زیادی در روش اخذ مالیات کرد. پیش از وی کشاورزان قبل از از تعیین میزان مالیات توسط مأموران دولتی جرأت نمیکردند بمیوه‌های رسیده دست بزنند. وی دستور داد تمام زمینهای زراعتی را بدقت مساحی کردند و مأمورانی درستکار برای این امر برگزید. و دریافت مالیات ارضی جدید بر اساس این همیزی قرار گرفت.

نرخهای ثابتی که مطابق اصول جدید معین شد از این قرار بود.

هر گریب (گریب معادل با ۲۴۰۰ متر مربع) گندم یا جو، سالی یکدرهم، هر- گریب مو، سالی هشت درهم، هر گریب یونجه هفت درهم، هر گریب برنج $\frac{5}{4}$ درهم، و سالیانه از هر چهار درخت خرما، پارسی یا شش نخل آرامی یا شش درخت زیتون يك درهم می گرفتند.

سایر محصولات دیگر ازادای مالیات معاف بود، و نخلهای پراکنده که جزو نخلستانی مستقل بشمار نمیآمد ازادای مالیات معاف گشت.

جزیه‌ی سرها (مالیات سرانه) نیز بر تمام اشخاص بیست ساله تا پنجاه ساله تعلق می‌گرفت، با استثناء بزرگان و موبدان و دبیران و خدمتگزاران دولت و سر بازان که از این مالیات معاف بودند. در جزیه‌ی سرانه از توانگران دوازده درهم، و میانه‌تر هشت و کمتر شش و سایر رعایا هر تن در سال چهاردهم می‌پرداختند. مالیات را با قسط سه‌ماهه می‌گرفتند. خسرو فرمود صورت نرخهای جدید را در گنج شاهی نهاده و رونوشتهای دیگری بهمه مستوفیان (مأموران مالیات) و همه قضاة بلوک بفرستادند.

انوشیروان قضاة را مأمور کرد که مراقبت کنند تا مالیاتها عادلانه وصول شود، و اگر خساراتی متناسب با مالیات بر گندم و باغ اشخاص وارد آید، آنان را از ادای مالیات معاف کنند. قضاة دهستانها صورت معافیتها را بحکومت مرکزی می‌رسانیدند، و حکومت نیز اوامر مناسبی به تحصیلداران صادر می‌کرد. منظور خسرو از این بازرسی این بود که از اسرافهایی که تا آن زمان در اخذ مالیات معمول بود جلوگیری کند.

خسرو فرمان داد که برای نجبای فرودست که بمنزله‌ی هسته و مغز سپاه ایران بودند و تا آن زمان بدون جیره خدمت می‌کردند، و حتی سازوبرگ جنگ را هم بخرج خودشان فراهم مینمودند حقوق و جیره‌ی معین نمایند.

در زمان خسرو سلاح کامل اسواران مرکب بود از: یک برگستان اسب، جوشن بلندی، زره سینه‌پوشی، و ران بندی و شمشیری و نیزه‌ی و سپری مدور و گریز و تبر. زینی و ترکشی که حاوی دو کمان با چند زه و سی تیر بود. دو کماند بافته را از پشت سر بکلاه خود متصل می‌کردند. از جمله اصلاحات لشگری خسرو انتقال قوم کوهستانی بارز ساکن کرمان که از اقوام شجاع ایرانی بودند به نقاط مختلف کشور و مجبور نمودن آنان بخدمت سر بازی است. و نیز از یک قوم دیگر موسوم به «چول»، که ظاهر آشورش کرده بودند، فقط هشتاد تن باقی گذاشت و آن مردمان جنگ آزموده را بشهر رام‌پیروز انتقال داد. آنان را نیز مکلف به خدمت سر بازی نمود.

سپس اقوام ابخاز و خرر و آلان را که به ایران هجوم آورده و در ارمنستان پیشرفته بودند شکست داد، و ده هزار تن از آنان را اسیر کرده و ایشان را در آذربایجان مستقر

گردانید، و نیز در بلاد الشا بران و مسقط که با مر او بنا شد و در دژ مرزی در بند (باب الابواب) سر بازانی جنگ آزموده جای داد که آنان را به پهلوی «نشاستگان» بمعنی پاذگان می گفتند که در تاریخ طبری آن اصطلاح «السیاسجین» آمده که باید معض «النشاستجین» باشد.

خسرو، پاذگان بلاد ارمنستان را که از روم گرفته بودند، نیز باین قوم وا گذاشت. و شهری مستحکم بنام سفدبیل در گرجستان بنا نهاد و سفدیان و ایرانیان را در آنجا مسکن داد. وی اقوام وحشی و چادر نشین را برای استفاده ی نظامی ایشان بمرزها و مناطق خطرناک کوچ میداد، تا حملات دشمنان خارجی را دفع کنند. بدین طریق سپاه جاودانی که خسرو اول ایجاد کرد مر کباز سواران ایرانی و کوچ نشینان غریب بود. خسرو در تشکیلات جدید سپاه منصب «ایران سپاهبذ» را ملغی کرده چهار سپاهبذ در چهار سوی کشور بگماشت. سپاهبذ خراسان (مشرق) ریاست سپاه خراسان و سیستان و کرمان، و سپاهبذ نیمروز (جنوب) ریاست سپاه پارس و خوزستان، و سپاهبذ خوربران (مغرب) ریاست سپاه عراق را تا مرزهای روم، و سپاهبذ باختر (شمال) ریاست سپاه ماد بزرگ و آذربایجان را بعهده داشت.

مورّخان شرقی نه فقط خسرو و نوشیروان را یکی از عادل ترین پادشاهان دانسته اند بلکه او را ندونه ی رحمت و جوانمردی شمرده اند ولی توصیفی که پرو کوپیوس از خسرو کرده با آنچه در روایات شرقی هست مطابقت ندارد.

پرو کوپیوس خسرو را پادشاهی بی آرام و فتنه انگیز معرفی کرده است که عاشق حادثه جویی و بدعت بود و همواره در پیرامون خویش تولید هیجان میکرد، و او را مردی مغرور معرفی میکند. و گوید که او آنچه وجود نداشت میگفت و آنچه وجود داشت کتمان میکرد، و مسئولیت مظالم خود را بکردن مظلومان می انداخت. سوگند خود را نقض میکرد. اظهار زهد و تقدس مینمود. وزشتی اعمال خود را به نیروی زبان-آوری از میان میبرد.

پرو کوپیوس برای اینکه نمونه ی از تزویر کاریهای خسرو را بدست داده باشد مینویسد که در فتح شهر سورا Sura بدست ایرانیان، خسرو سربازی را دید که زنی زیبا را بر

روی خاک می کشید، در حالی که طفل او بزمین افتاده بود. شاه از دیدن آن حالت ناله بر آورد و در حضور آناستاسیوس سفیر روم گریه کرد، و از خدا خواست که مسبب تمام این فجایع را کیفر دهد. مؤرخ مزبور گوید: که خسرو در کمال خوبی میدانست که خود مسبب این جنگ شده بود. نمونه دیگر از تزویر خسرو را بلاذری شرح میدهد: خسرو خواهان دوستی خاقان ترك سینجیبو، بود و قرار بر آن شد که خسرو دختر خاقان را بزنی بگیرد؛ و خسرو نیز دختر خود را بخاقان دهد. خاقان بعد خود وفا کرد، ولی خسرو بجای دخترش یکی از کنیزان را برای خاقان فرستاد و بافتخار این مزاجت ضیافت بزرگی برپای کرد ولی شب هنگام آتش بر خیمه‌ی ترکان افکند؛ و چون خاقان از این کار گله کرد، خسرو اظهار بی‌اطلاعی نمود. شب سوم خسرو به چادر خود آتش افکند و بخاقان شکایت برد. چنانکه گویی او را مسبب این واقعه میدانست. چون خاقان سوگند یاد کرد که از این واقعه اطلاعی ندارد. خسرو برای جلوگیری از اینگونه حوادث به خاقان پیشنهاد کرد که اجازه دهد دیواری بین دو کشور کشیده شود. خاقان رضا داد و بکشور خود باز گشت. خسرو دیواری استوار بر آورد و چون خاقان ترك دریافت که خسرو او را فریب داده و کنیزی را بجای دخترش باو داده دیگر قادر بکشیدن انتقام نبود.

پرو کوپوس در مورد سخت کشی خسرو مینویسد که در چندین مورد خسرو بعضی از مجرمان را پوست کنده و پوست ایشان را به گاه انباشته است. بموجب روایت آگایثاس بفرمان خسرو نخویری را که در کشور لزی که مقلوب شده بود زنده پوست کردند.

در شوراها خسرو چنین وانمود میکرد که میل دارد که دیگران هم، عقیده‌ی خود را بگویند ولی در حقیقت اینکار تظاهری بیش نبود. طبری مینویسد که: راجع بدفاتر مالیاتی جدید خسرو شورایی تشکیل داد و گفت هر کس ایرادی دارد اظهار کند. همه ساکت ماندند. چون پادشاه بار سوم سؤال خود را تکرار کرد. مردی از جای برخاست و با کمال ادب پرسید که پادشاه خراج دایمی بر اشیاء ناپایدار تحمیل

فرموده و این بمرور زمان در اخذ خراج موجب ظلم خواهد شد .
 آنگاه خسرو فریاد بر آورد که ای مرد بدبخت گستاخ ، تو از چه طبقه مردمانی؟!
 عرض کرد از طبقه‌ی دبیرانم . خسرو فرمود تا دیگر دبیران او را آنقدر با قلمدان
 بزدند تا بمرد . آنگاه همه‌ی حاضران گفتند: شاهنشاه همه‌ی خراج‌جایی را که مقرر
 فرموده است موافق عدالت است .

چنانکه در بالا گفتیم در بدو سلطنت خسرو کیوس پسر مهتر قباد که دعوی
 پادشاهی داشت بفرمان خسرو بقتل رسید . لکن برادر دیگرش ژم با اینکه از یک چشم
 کور بود و قاعدهٔ اشخاص ناقص الاعضاء نبایستی بسلطنت برسند در میان بزرگان
 ایران که از تلون و بیرحمی خسرو میترسیدند هواخواه داشت . حتی خالوی
 خسرو اسپدس Aspebdes نیز طرفدار ژم بود .

بزرگان قرار گذارد برای اینکه قانون سلطنت را مراعات کرده باشند، از
 جهت ناقص الاعضاء بودن ژم، قباد پسر ژم را پادشاهی بردارند. ولی خسرو این توطئه
 را در نطفه بکشت و ژم را بقتل رسانید، و اسپدس را نیز با برادرزادگان خود بکشت،
 قباد (کواذ) پسر ژم که کنار ننگ آذر گنذاذ او را پنهان کرده بود از این قتل عام نجات
 یافت. وی گریخته نزد ژوستینی نین امپراطور روم رفت. و خسرو سالهای بعد فهمید
 که باعث اختفای او که بوده، آنگاه فرمود که آذر گنذاذ را که پیری سالخورده بود
 بکشتند و مقام کنار ننگی را به پسرش وهرام دادند .

خسرو سر نخوارگان ماهبوز را که در رسیدن بشاهی باو کمک کرده بود نیز بکشت.

ماهبوز بسبب دسیسه‌ی یکی از بزرگان بنام زروان Zarvan یا زبرگان Zaborgan
 (زبرقان) که رئیس خلوت بود بقتل رسید. و آن داستان بنا بر روایت پرو کوپیوس
 چنین بود که: خسرو به بزرگان فرمود که رفته ماهبوز را بدر گاه آورد. ماهبوز
 در آنگاه سر گرم کارهای لشگری بود. گفت بشاه عرض کن پس از تمام کردن کارهای
 خود بیدرننگ بدر گاه خواهم آمد. زبرگان از دشمنی که با ماهبوز داشت، این
 جواب را بطور دیگر بشاه عرض کرد و گفت ماهبوز به بهانه‌ی اینکه کار دارد از آمدن

امتناع میکند. خسرو خشمگین شده فرمان داد که ماهبوز بر روی سه پایه‌یی که در جلوی کاخ او بود بنشیند و انتظار فرمان شاه را داشته باشد، بیچاره چند روز در آنجا منتظر ماند تا بحکم شاه اعدام شد.

ثعالبی این قصه را چنین نقل میکند که: زروان رئیس خلوت که دشمن جان ماهبوز بود یک یهودی را با پول راضی کرد تا پادشاه و نماید که ماهبوز خواسته است او را زهر بدهد، خسرو پس از کشتن خدمتکار باوفای خود آن حيله را کشف کرد و دانست که در آن کار شتاب روا داشته است.

در زمان خسرو، پسرش انوشگزاد *Anoshaghzād* به مذهب مسیحی در آمده و ظاهراً بیماری مسیحیان سر بشورش برداشت. خسرو در آنگاه سخت بیمار بود ولی شورش را فرو نشانده انوشگزاد را دستگیر و کور کرد و بدینوسیله او را از سلطنت محروم ساخت.

خسرو با موبدان زردشتی متحد شد تا مزدکیان را بر اندازد ولی نه طبقه‌ی روحانیون و نه اشراف در زمان او هیچگاه بقدرت پیشین خود نرسیدند.

خسرو در مسائل مذهبی جمود و تعصب نداشت، و نسبت به عقاید مختلفه دینی و فلسفی وسعت نظر نشان میداد. وی عیسویان را در مؤسسات عام‌المنفعه استخدام میکرد.

پس از تأسیس شهر رومگان در مداین، به فرقه‌ی یعقوبی اجازه داد که انجمن تشکیل داده جاثلیقی برگزینند. عیسویان ایران مدتها این محبت خسرو را بخاطر داشتند، ولی در آغاز جنگ ایران و روم موبدان موبد داد هر مزد بازار عیسویان پرداخت، اما این آزار موقتی بود و بزودی بر طرف شد.

انوشیروان هفت تن از فیلسوفان مدرسه‌ی آتن را که در ۵۲۹ میلادی مدرسه‌ی ایشان بدست ژوستی نین تعطیل شده بود بایران پناه داده مورد پذیرایی خاص قرار داد.

در زمان خسرو اول بازی شطرنج از هند بایران رسید و از جمله کتابهای

هندی که بزبان پهلوی ترجمه شدداستان زندگی بودا بود که بعدها بنام بلوهر و بوداسف معروف شد. و نیز کتاب پنجاتمترا (کليله ودمنه) است که دومی رابرزویه پزשك بايران آورد .

سیاست خارجی افوشیروان

خسرو پس از رسیدن بیادشاهی نخستین کارش صلح بادولت روم بود، زیرا بطوریکه دربالاگذشت قصد اصلاحات عمیقی رادر داخل کشورداشت. ژوستینی نین هم این پیشنهاد را از نظر اشتغال جنگی که در ایتالیا و افریقا داشت مغنم شمرده صلحی با شرایط ذیل بین دولتین برقرار گردید (۵۲۳ میلادی):

۱- دولت روم بعهده گرفت که معادل مبلغ یازده هزار پوند طلا برای نگاهداری دربند و سایدژهای قفقاز بدولت ایران بپردازد .

۲ - رومیها میتوانند شهردار را در تصرف خود نگاهدارند، ولی هیچگاه نباید آنجا را مرکز نیروی خود در بین النهرین قرار دهند .

۳ - هر قدر از ولایت لازیکا از زمان قباد در تصرف طرفین بوده پس از این هم بهمان حالت باقی خواهد ماند .

۴ - ایران و روم باهم متحد خواهند بود .

ژوستینی نین پس از این صلح همه ی قوای خود را متوجه شمال افریقا و ایتالیا کرد و در آن جاها توسط سردارش بیلیزاریوس به فتوحات بزرگی نایل آمد . خسرو چون از پیشرفت های روم در مغرب اطلاع یافت بدتشویش افتاد و مخصوصاً در ۴۳۹ م. سفیرانی از طرف است گنثا Ostgoths از مردم ژرمن که بر اثر فشار هون ها به ایتالیا حمله آورده آن کشور رادر تصرف داشتند و ژوستینی نین میخواست ایتالیا را از آنان انتزاع کند . و نیز فرستادگانی از ارمنستان بدربار خسرو آمده گفتند با پیشرفتن های درخشانی که روم کرده است اگر با آن کشور در جنگ نشود کار از کار گذشته است .

جنگ اول باروم

در این هنگام مابین دو ملک عرب حارث بن عمرو شاه غسان که تحت حمایت روم بود، و منذر بن نعمان ملک حیره تحت حمایتی ایران جنگی رخ داد. ژوستینیان در اختلاف آن دو دخالت کرده بدون کسب نظر ایران خود را حکم قرارداد. خسرو که برای جنگ باروم بی بهانه می‌گشت با وجود صلح‌دایمی که با بیزانس امضاء کرده بود در ۵۴۰ میلادی از فرات گذشته بسوریه حمله برد و شهر انطاکیه را در محاصره گرفت، و آنرا تسخیر و ویران کرد و بلاد روم را بیاد غارت داد، و برای اینکه شهرها را زودتر حاضر به تسلیم کند خیلی بیرحمانه با اهالی رفتار کرد. دولت روم که برآستی غافلگیر شده بود درخواست صلح کرد.

شرایط صلح این بود که اولاً: دولت روم پنجاه هزار لیبرای طلا بپردازد. ثانیاً: پانصد لیبرای طلا سالانه برای نگاهداری دربندهای قفقاز بایران تأدیه کند (۵۴۰ م). این صلح هم‌چندان دوامی نداشت، با اینکه خسرو در «ادس» اطلاع یافت که عهدنامه‌ی صلح با امضاء رسیده است. باز در هنگام بازگشت از انطاکیه مبالغی از «ادس» و «دارا» گرفت تا کاری باین شهرهای رومی نداشته باشد. امپراطور این رفتار را نقض عهدنامه دانسته باز جنگ آغاز شد.

نوشته‌اند که انوشیروان پس از تسخیر انطاکیه به سلوکیه بندر آن شهر رفته در دریای مغرب آب تنی کرد و بعد محرابی مطابق دین زردشتی بنا کرده مراسم قربانی را بجا آورد. شهر انطاکیه بقدری پسند خاطر او شد که در نزدیکی تیسفون توسط یونانیها شهری مشابه آن ساخت، و آنرا «وه اندیو خسرو» یعنی شهر خسرو بهتر از انطاکیه است نامید. مطابق روایت طبری انطاکیه‌ی بدلی چنان: شباهت به انطاکیه‌ی اصلی داشت که اسیران رومی انطاکیه، بدون زحمت خانه‌های جدید خود را یافته در آن مسکن گزیدند.

جنگ لازیکا

این جنگ که از ۵۴۰ تا ۵۷۷ م. بدرآزا کشید. بر سر ولایت لازیکا قسمتی از گرجستان امروز بود، قلعه‌ی معتبر این ولایت پترانام داشت، و در دست دولت روم بود.

این شهر در کنار دریای سیاه بجای باطوم حالیه قرار داشت. حاکم رومی آن شهر بازرگانی را در آنجا انحصاری کرده بود، و پادشاه لازیکا از این اقدام ناراضی بود، و از ایران در رفع آن یاری خواست. انوشیروان برای اینکه بتواند از آنجا از راه دریای متصرفات روم را مورد تهدید قرار دهد موقع رامغتنم شمرده بیاری پادشاه لازیکا شتافت، و شهر پترارام محاصره کرد و آن ولایت را بتصرف آورد. ولی رفتار ایرانیان زردشنی یا ساکنین مسیحی آن ولایت پادشاه لازیکا را از این استمداد پشیمان کرد.

خسرو انوشیروان این معنی را درك کرد، سپس ب فکر آن افتاد که گوبازس Gobazes شاه آنجا را کشته اهالی مسیحی را از آنجا کوچ داده و بجای آنان رعایای زردشتی خود را اقامت دهد، ولی گوبازس از نقشه‌ی خسرو انوشیروان آگاه شده از روم یاری خواست. ژوستی نین در ۵۴۹ میلادی قوایی فرستاده پترارام محاصره گرفت. نزدیک بود که شهر بدست رومیان بیفتد که نیروی امدادی در حدود سی هزار تن بکمک ایرانیان رسید و رومیان شکست خوردند.

پس از آن چون کشور لازیکا نمیتوانست هزینه‌ی سی هزار تن قشون ایران را بپردازد، پنج هزار نفر باقیمانده، بقیه به ایران مراجعت کردند. در این هنگام رومیان قلت عدد پادگان ایرانی رامغتنم شمرده مجدداً حمله کردند.

پادگان ایرانی مردانه جنگیدند و تا آخرین نفر بقتل رسیدند، و رومیها پترارام تسخیر کردند، ولی باز ایرانیان غلبه کردند و غلبه و شکست طرفین چندبار تکرار شد. و در یکی از این جنگها گوبازس بدست سربازان رومی کشته شد. چون خسرو انوشیروان خاطر در جاهای دیگر مشغول داشت، تصمیم به صلح با روم گرفت؛ اما در بین‌النهرین لشکر روم بسرداری بیلزار یوس از مرز گذشته نصیبین را محاصره کرد. و چون از گرفتن شهر مأیوس شد بقدریک روز راه از نصیبین، دژ سیزوران را گرفت و هشتصد تن از سواران ایرانی را اسیر کرده به نزد ژوستی نین به قسطنطنیه فرستاد، و وی آنان را برای جنگ با طوایف گت بایطالیا روانه کرد.

در ۵۴۲ م. انوشیروان به کماژن رفته خواست که از سوریه بگذرد و داخل فلسطین

شود و بیت المقدس را غارت کند. ولی بر اثر شیوع بیماری طاعون از این سفر منصرف شد. سپس جنگ‌هایی در ارمنستان رخ داد و فتح با ایران بود. پنجسال جنگ ایران و روم بطول انجامید. رومیها مگر تقاضای صلح می‌کردند. امپراطور روم فرستادگانی در تیسفون به پیشگاه شاهنشاه فرستاد و ضمناً پزشکی یونانی با قریب بیست هزار پوند طلا بعنوان هدیه باو تقدیم کرد. چون خسرو انوشیروان خاطر در مشرق ایران و جاهای دیگر مشغول داشت مصلحت دید که باروم قرار داد صلحی برقرار نماید.

در ۵۵۷ میلادی قرارداد متار که‌ی جنگ بمدت پنجسال بسته شد.

۱- لازیکا از آن دولت روم شد.

۲- دولت روم متعهد گردید که سالی سی هزار سکه طلا با ایران بپردازد.

۳- مسیحیان ایران در دین خود آزادند و لیکن حق تبلیغ نخواهند داشت.

۴- دولت ایران کمافی السابق پادگان در بند قفقاز را نگاه خواهد داشت.

۵- شهر دارا نباید مرکز سپاه شرق روم باشد.

جنگ با هیاطله

خسرو انوشیروان پس از صلح باروم ب فکر آن افتاد که مسأله‌ی هیاطله را در مشرق ایران که در یک قرن اخیر همواره اسباب زحمت و وحشت ایران شده بود بکلی حل کند. از این جهت در برانداختن دولت هیاطله با خاقان ترك متحد شده پس از جنگی که در آن، پادشاه هیاطله کشته شد، آن کشور بین ایران و خاقان ترکان تقسیم شد. بدین طریق که جیحون مرز شمالی ایران شد و باختر و طخارستان و زابلستان و رنج جزو ایران گردید. برخی نوشته‌اند که پس از این واقعه مستملکات ایران در هند که بواسطه‌ی فشار هو نه‌ای سفید از دست ایران خارج شده بود، دوباره بدست ایران افتاد.

جنگ با خزرها

خزرها که در زمان قبادشکست خورده بودند دوباره سر بر آوردند. انوشیروان

لشگری بجنک آنان فرستاده و سرزمینشان را بیاد تاراج داد و هزاران تن از آنان را بکشت.

لشکر فرستادن به یمن

در آغاز قرن ششم میلادی حبشی‌ها که مسیحی بوده به عربستان حمله برده و یمن را بتصرف در آوردند. سردار حبشی که یمن را فتح کرد، ابرهه نام داشت. وی کلیسایی بنام قلیس در صنعا پایتخت یمن بنا نهاد، و آن را خواست هر کز حج عرب قرار دهد، و برای خراب کردن خانه‌ی کعبه به مکه روی آورد. ولی چنانکه در تواریخ مسطور است موفق نشد و بعلت طاعون در سال ۵۴۲ میلادی از نیمه راه باز گشت.

بالتبع امپراطور روم از نظر هم کبشی از این کار حبشی‌ها خشنود بود. در این هنگام شاهزاده‌ی یمنی بنام سیف بن ذی یزن برای استمداد از شاهنشاه ایران بدرگاه انوشیروان پناهنده شد. خسرو که از نفوذ غیر مستقیم رومیها در عربستان و یمن خشنود نبود، در بین سالهای ۵۷۰ و ۵۷۵ م. و هر یز نامی را بالشگری بعده‌ی ۸۰۰ نفر در هشت کشتی از راه خلیج فارس و باب‌المنذب به یمن فرستاد در راه دو کشتی آنان غرق شد، و شش کشتی با ۶۰۰ تن بسواحل حضر موت رسیدند. یمنی‌ها از آمدن لشکر ایران شاد شده بر حبشی‌ها بشوریدند، و مسروق آخرین امیر خاندان ابرهه بدست وهریز کشته شد، و سلطه‌ی حبشی‌ها در یمن برچیده گشت، و ایرانیان حبشی‌ها را از یمن بیرون راندند (۵۷۶ م.) وهریز از جانب شاهنشاه بفرمانروایی آن کشور گمارده شد.

پس از مرگ «وهریز» خسرو انوشیروان فرمانروایی یمن را به یکی از اسواران بنام زین (یاوین) داد. هر مزد پسر خسرو انوشیروان او را از امارت برکنار کرد، و بجایش مروزان *Marvozān* پسر وهریز را تعیین نمود و پس از وی بینگان نوه‌ی وهریز جانشین او شد، و پس از مرگ او خوره خسرو با اجازه‌ی خسرو پرویز جانشین پدر شد. خسرو او را نیز معزول کرده، باذان نامی را که نام او ظاهرآ باذام بوده فرمانروای یمن ساخت و سلسله‌ی حکمرانان ایرانی یمن باو پایان یافت. سپاهیان ایرانی نیز در یمن مانده و تاقرها تژاد

خود را حفظ کردند. چنانکه عربهای دوره‌ی اسلام آنان را ابناء احرار، یعنی آقازادگان می‌گفتند.

در تکمیل این بحث باید یاد آور شویم که قسمت شرقی شبه جزیره‌ی عربستان تا حدود مهره و حضرموت و تا مسافتی در داخل تحت تصرف یا نفوذ ایران بوده است. گل‌آزر مستشرق معروف تمام ساحل شرقی عربستان و عمان و حتی یمامه و بلکه مغرب آن خطرا هم تا حوزه‌ی وسطی و وادی دواسیرو کوهستان النیر در عهد اشکانیان و از قرن اول مسیحی متعلق بایران دانسته، و مخصوصاً از ذکر می‌کند که همدانی از مهاجرنشین‌های ایرانی زردشتی در معادن نقره‌ی العوسج و شمام کرده که ایرانیان در آنجا کار می‌کردند استنتاج می‌کند، که ایرانیان بداخله‌ی عربستان جلورفته بودند. جز این نقاط مغرب یمامه بود. از طرف دیگر قلمرو ملوک حیره که تابع ایران بودند در داخله‌ی عربستان بسط زیاد داشت. بعدها نجران (شمال یمن) و همه‌ی نواحی شمالی حتی حجاز کم و بیش در تحت تبعیت حکمران ایرانی آن کشور بود.

جنگ با ترکان

ترکان که چینیان آنان را توچویه Tuchueh می‌نامند خودشان را از نسل آسنا Assena یکی از قبایل هوینگ نو Huiungu یعنی هون‌ها میدانستند. در ۴۳۳ م. بر اثر فشار و ظلم امپراطور تو بای سوم هفتصد خانوارشان به مرزهای طایفه‌ی جون جون مهاجرت کردند، و در ازمنه‌ی بعد دو قسمت شده: قسمت شرقی کشورهای بین مغولستان و کوه‌های اورال را متصرف شدند، و قسمت غربی اراضی ما بین کوه‌های آلتایی و سیحون را تصاحب کردند.

کلمه‌ی ترك، مأخوذ از نام کوهی است که شبیه به کلاه خود است و آن را در ترکی دور کو Durku می‌خواندند. حرفه‌ی آنان در میان طایفه‌ی جون جون آهنگری بود. اولین خاقان آنان تومن Tumen نامی بود که در حوالی ۵۳۳ م. در گذشت، و پسرش کولو Kolo بجای وی نشست. و پس از او برادرش موکان خان Mokan-Khan بن خاقانی رسید، که معاصر خسرو انوشیروان است که در ۵۵۴ م. با شاهنشاه ایران ارتباط یافت. در پیش

گفتیم که خسرو انوشیروان در سالهای بین ۵۶۱ - ۵۵۸ میلادی هیاطله را با اتحاد بایک قبیله‌ی ترک بسرداری سین جیبو Sinjibu (سیلزبیول Silzbiul) بر- انداخت. رود جیحون مرز ایرانیان و ترکان شد.

انوشیروان برای تحکیم مبانی عهد صلح با ترکان دختر خاقان ترک را بزنی گرفت، و هر مزد یعنی پسری که پس از وی بر تخت نشست، از همین زن بوده است. ترکان بزودی دشمن خطرناک ایران شده و خطرناکتر از هیاطله گردیدند. و حتی بعضی از قبایل ترک در قفقاز نمودار شدند. و خسرو انوشیروان برای اینکه از حملات آنان جلو گیری کند بر استحکامات قلاع در بندافزود.

در ۵۶۷ میلادی سین جیبو سفیری برای بستن پیمان اتحاد با ایران فرستاد. انوشیروان از این پیش آمد مشوش شده، سفیر را زهر داده چنین وانمود کرد که او مرده است.

سین جیبو چون از حقیقت قضیه آگاه گردید، خشمناک شده هیأتی بدربار ژوستن Justin امپراطور روم فرستاد تا قرارداد مودتی علیه ایران برقرار سازد. در ۵۶۹ سفیری از روم به کشور ترکان رفت. پس از آن ترکان بخاک ایران حمله ور شدند، لکن پس از رسیدن لشکر ایران روی بگریز نهادند. سین جیبو پس از شکست از ایران (۴۵۷۱). سفیری نزد ژوستن فرستاد و درخواست کرد که عهد صلح با ایران را بهم بزند. و با ترکان متحد گردد و این واقعه موجب تیسرگی روابط ایران و روم شد.

جنگ سوم با روم

این جنگ از ۵۷۲ تا ۵۷۹ میلادی امتداد یافت. در این جنگ ژوستن صلح را زیر پا گذاشته و نقض عهد کرد. خسرو انوشیروان در این زمان هفتاد سال داشت. امپراطور روم هیچ تصور نمیکرد که شاه ایران در کبر سن بتواند فرماندهی سپاه ایران را بعهده گیرد. خسرو انوشیروان با سرعتی فوق العاده از دجله گذشته،

افواج روم را که نصیبین را محاصره کرده بودند شکست داد و شهر رومی دارا را در محاصره گرفت و تسخیر کرد. سپس با گروهی سواره نظام سبک اسلحه به سوریه حمله برد، و انطاکیه را آتش زد و آپامه را ویران ساخت. در نتیجه این شکست‌های دیگر ژوستین نتوانست به سلطنت ادامه دهد، و استعفا کرد. و جای خود را به کنت تیبریوس **Conte Tiberius** داد وی ناچار شد بمدت یک سال با خسرو انوشیروان قرارداد متار که امضاء کند. و چهل و پنج هزار سکه‌ی طلا در ازای آن به انوشیروان داد. سپس بگردآوری سپاه از سواحل رود رن **Rhin** و دانوب **Danube** پرداخت، ولی چون جرأت بجنگ نکرد قرارداد متار که هر سال تجدید کرد. و قبول نمود که سالی سی هزار سکه‌ی طلا بایران پردازد. ولی ضمناً شرط شد که ارمنستان از این حکم مستثنی باشد.

پس از آنکه خسرو انوشیروان به ارمنستان روم داخل شد، در ابتدا از کورس **Kurs** نامسکایی که با عده‌ی از سکاییان در خدمت دولت روم بودند، شکست خورد. ولی بزودی این شکست را جبران کرده بایران بازگشت در ۵۷۶ م. سپاه روم شکست فاحشی از انوشیروان خورد و در ۵۷۸ م. هر یک از طرفین در خاک یکدیگر دست به تطاول و تاراج گشودند. در این احوال موریس **Mauris** سردار رومی بجای ژوستین امپراطور روم شد، و تاخت و تازی چند در خاک ایران کرد و شهر سنجار را بگشود و حمله به کردستان کرد. انوشیروان که مورد تعقیب سپاه رومی واقع شده بود روی فیلی از دجله گذشت و اندکی پس از ورود به تیسفون در گذشت (۵۷۹ م.).

در این زمان کورس با غنایمی که بدست آورده بود از دجله گذشته به موریس پیوست و جنگ هم‌چنان بین طرفین ادامه داشت.

داوری در باره‌ی خسرو انوشیروان

دوره‌ی سلطنت این شاهنشاه از درخشانترین دوره‌های عهد ساسانی است. ایران چنان عظمتی یافت که حتی از عهد دوشاهپور بزرگ در گذشت. توسعه‌ی دامنه‌ی ادبیات و فرهنگ این عهد را کیفیت مخصوصی بخشید. در زمان او سلسله‌ی ساسانی باوج

عظمت خود رسید، و کشورهای وسیع از هندو کش تا انطاکیه واز کوه‌های قفقاز و جیحون تا یمن میدان سواره نظام ایران گردید. دولت هیاطله از صفحه‌ی روزگار بر افتاد. و امپراطوران روم شکست‌های بی‌سابقه‌ی از ایران خوردند. این پادشاه توانست با برقراری اصلاحات اجتماعی تازه‌ی اثرات انقلابی بزرگی را از ایران ریشه کن کند.

بزرگمهر

هر جا که سخن از انوشیروان بمیان می‌آید نامی هم از وزیر او بزرگمهر برده میشود. در منابع عربی و فارسی راجع به عقل و کیاست این وزیر سخن بسیار رفته است. و در ادبیات اسلامی هر گاه خواسته‌اند که فردا کمال و نمونه‌ی کامل از یک وزیر باتدبیر را نشان داده باشند، نام او را برده‌اند، و حکایتها از دانی او آورده‌اند. باهمه‌ی این تشریفات و توصیفات با کمال تأسف هنوز شخصیت چنین مردی بر ما مجهول است. اما بنا به تحقیق خاور شناسان بزرگمهر نام شخص بخصوصی نبوده بلکه عنوان و نام مقامی از مقامات کشور بوده است که آن عنوان را در دوره‌ی ساسانی وزیرک فرمذار (بزرگ فرمذار) یعنی وزیر اعظم میگفتند که ظاهراً هم بزرگمهر یا بزرگمهر هم تصحیف عنوان بزرگ فرمذار بایستی باشد. این بزرگ فرمذار زمان انوشیروان را پسر سوخرا (زرمهر) دانسته‌اند و چون سوخرا ملقب به بختگان بود از اینجهت بزرگمهر را نیز پسر بختگان نوشته‌اند.

گویند که بزرگمهر نخست مرئی هر مزد پسر انوشیروان بود، و سپس بکثرت دانی او پی برده او را بر کشید، و بمقام وزارت رسانید. در بعضی از نوشته‌های دوره‌ی اسلامی آمده است که خسرو پرویز سرانجام بزرگمهر را بکشت.

بیست و دوم - هر مزد چهارم ۵۷۹ - ۵۹۰ م

هر مزد که از سوی مادر نوه‌ی خاقان ترک بود و بهمین مناسبت او را هر مزد ترگزاد میگفتند، در ۵۷۹ پس از پدر به تخت نشست. وی مردی باهوش و شایسته و تحصیل کرده بود. بلعمی درباره‌ی او گوید:

در ملک عجم هر گز بعدل و انصاف و داد هر مزد هیچ ملک نبوده است، ولیکن آن عیب بودش که مردمان بزرگ را خرد داشتی و درویشان و حقیران را بر کشیدی

بمرتبه‌ی بزرگ». اگر درست ملاحظه شود او بیش از خسرو و نوشیروان شایسته‌ی لقب «دادگر» است. همه‌ی تواریخ شرقی در این معنی متفقند که هر مزد نسبت به ضعیفان و ستم‌دیدگان خیر خواه، و نسبت به بزرگان سختگیر بود نویسنده‌گان رومی که جز جنبه‌ی دشمنی نسبت به قیصر چیزی در هر مزد نمی‌دیده‌اند، او را به چشم بدبینی نگریسته و پادشاهی ستمکار و بدسگال نسبت به رعایا خوانده‌اند. اما عیسویان ایران نام این پادشاه را به نیکی یاد کرده‌اند. زیرا او جداً مخالف آزار عیسویان بود. عیسویان ایران هم طرفدار او بودند.

چنانکه یسوع یبه Isho-yabh که فرمان پادشاه بمقام جاثلیقی رسیده بود، از شاهنشاه اظهار حق‌شناسی میکرد و بوسیله‌ی دادن اخبار در باره‌ی حرکات لشکر روم خدمات شایسته‌ی بدولت ایران نمود.

هر مزد میخواست سیاست پدر را دنبال کند، و مانند او بر بزرگان و موبدان مسلط باشد. اما چون کمتر رعایت احتیاط را میکرد بزودی خود را در میان مشکلاتی که از طرف دو طبقه‌ی مقتدر نجبا و روحانیون در جامعه‌ی ایرانی ایجاد شده بود گرفتار دید. در منابع شرقی نام چند تن از وزراء و اعیان آمده که فرمان هر مزد کشته شدند. از جمله موبدان موبد زرتشت نام بود.

هر مزد چون مشکلات بسیار پیش پای خود دید برای تثبیت وضع خویش بر عایای عیسوی مذهب اتکاء نمود؛ و همین امر موجب عکس‌العملی قویتر از جانب روحانیون زردشتی گردید.

جنگ باروم

هنگام به تخت نشستن هر مزد گفتگوی مصالحه بین ایران و روم در جریان بود؛ ولی هر مزد آنرا بر هم زد. دیگر باره در ۵۸۱ م مذاکرات آغاز شد ولی به نتیجه نرسید و جنگ تا ۵۸۹ ادامه داشت. موریس Maurice که هنوز از طرف روم مقام فرماندهی داشت، پس از رد شدن پیشنهاد صلح در ۵۷۹ از دجله عبور کرده خاک ایران را مورد حمله قرار داد و در ۵۶۰ م بخیال تعقیب سیاست ژولین با چند کشتی بطرف سرسین یوم رفت

و میخواست با کمک اعراب ساراسن به تیسفون حمله کند. ولی اعراب مزبور که بودند به تابع ایران وی خیانت کرده و نقشه‌ی او به نتیجه نرسید.

موریس در ۴۵۸. بیک‌دسته از سپاه ایران که به کنستانتینیا *Constantia* از شهرهای روم حمله برده بودند شکست فاحشی داد؛ ولی چون شنید که تیبیریوس امپراتور روم در حال نزع است فتح خود را تمام نکرده بخيال جانشینی او به قسطنطنیه رفت. و دختر امپراتور را گرفته پس از مرگش بجای او نشست. پس از بازگشت موریس ایرانیان بنای پیشرفت را گذاردند و فتح در همه جا با آنان بود، مگر در یک جنگ که بدست فیلی پیکوس *Philippicus* برادرزن موریس شکست خوردند. هراکلیوس پدرا امپراتور آینده که بهمین نام خوانده میشود در این گیرودار ظاهر گردید، ولی نظر بر اینکه قسمتی از نیرو زیر فرمان او بودند تمام سپاه نتوانست کار مهمی از پیش برد. در سال ۴۵۸. شورش سختی در سپاه روم روی داد، ولی با اینحال یکدسته از سپاه ایرانی را در نزدیکی مارتی رپولیس *Martyropolis* شکست دادند.

در سال بعد فیلی پیکوس شکست خورده بروم احضار شد و کمندی یولوس *Comentiolus* بجای وی منصوب و هراکلیوس نایب او گشت. او میخواست به بین‌النهرین حمله برد ولی در نصیبین شکست خورده فرار کرد. هراکلیوس جای او را گرفت و جنگ را ادامه داد. و اتفاقاً سردار ایرانی کشته شد و لشکر ایرانیان به‌در نصیبین پناه بردند.

جنگ با ترکان

در سال ۴۵۸. زمانی که سپاه ایران با رومیها در جنگ بود، خبر رسید که ترکان گرفتاری ایران را مغتنم شمرده به بلاد شرقی ایران حمله آورده‌اند. هر مزد یکی از سرداران لایق و بزرگ خود را که بهرام چوبین نام داشت بجلوی آنان فرستاد. بهرام چوبین که از مردم ری و پسر و هرام گشنسب ازدودمان بزرگ مهران بود، با گروهی از مردان کار آزموده که کمتر از چهل سال نداشتند بمبارزه‌ی ترکان شتافت؛

ودشمنان را شکست داده حتی خاقان هم در این جنگ کشته شد. و پس از آن جنگ دیگری با ترکان کرده پسر خاقان را اسیر کرد و غنایم زیادی آورد که ۲۵۶ شتر بار طلا و جواهر داشت.

در این جنگ خاقان ترکستان پیلان و شیران جنگی بکار برده بود که از زخم تیرهای تیراندازان ایرانی برگشته بجان ترکان افتادند و اضطرابی را ایجاد کردند که موجب شکست دشمن شد.

جنگ لازیکا

پس از شکست ترکان هر مزدبیدرنگ سردار پیروز خود بهرام چوبین را با سپاهی به تسخیر لازیکا فرستاد، ولی این بار در جنگی که بین او و رومیان روی داد، بهرام شکست خورد.

هر مزد که بسردار خویش بواسطه‌ی فتوحات پی در پی او حسد میبرد و بغض او را در دل داشت، حالا شکست او را برای کینه جویی و شماتت مغنم شمرده نه فقط او را از فرماندهی انداخت، بلکه برای توهین بوی برای اودو کدان و جامه‌ی زنان فرستاد.

طغیان بهرام چوبین

بهرام که این توهین را از هر مزد نسبت به خود دید، طاقاقت نیاورده سر به عصیان برداشت و با سپاه تحت فرماندهی خود که بسوی سخت وفادار بودند راه تیسفون پیش گرفت. حتی نیرویی که هر مزد بجلوی او فرستاد نیز بسپاه او ملحق شد، در این هنگام انقلابی در پایتخت پدید آمد و وستهم Vistahm که از دودمان بزرگ اسپاهبدان ودایی خسرو پرویز بود بیاری برادرش وندی Vandoé (بندوی) هر مزد را ارپادشاهی خلع و پسرش خسرو دوم ملقب به ابرویز Abharvez (پرویز، بمعنی مظفر) را پادشاهی بنشانند.

هر مزد بدست دو برادرزن خود زندانی شده و ازدو چشم نابینا گردید. و پس از چندی نیز بقتل رسید (۴۵۹۰). نوشته‌اند که قتل هر مزد بدستور یا رضایت ضمنی پسرش خسرو پرویز بود.

بیست و سوم - خسرو دوم (پرویز) ۵۹۰-۶۲۸ م.

خسرو دوم که در هنگام خلع پدرش هرمزد در آذربایجان بود شتابان به تیسفون رفت، و در ۵۹۰ م. به تخت نشست. اما بهرام چوبین حاضر نبود که بفرمان پادشاه جدید در آید. وی هدفی بزرگ داشت، و چون از یکی از خاندانهای بسیار معروف اشکانی یعنی خانواده‌ی مهران بود؛ میخواست پادشاه شود و در دمان ساسانی را براندازد لذا خود را شاهنشاه خواند.

این کودتا مخصوصاً از جانب کسی که از خاندان ساسانی نبود خیانت بزرگی محسوب میشد، و چون بهرام نیروی شگرفی در اختیار داشت خسرو از پیش او بگریخت و بهرام پیروزمندانه به تیسفون آمد و تاج شاهی بر سر گذاشت و بنام خود سکه زد. خسرو دوم به روم گریخت، و بهرام چوبین با وجود کوشش بسیار نتوانست بوی دست یابد. خسرو بر اهنمایی یکی از شیوخ عرب بنام ایاس از دجله گذشته به سرسبز یوم *Circesium* رسید. میزبان رومی با کمال احترام از وی پذیرایی نموده و قرار شد در هیراپولیس اقامت گزینند. تا از طرف امپراطور دستور مقتضی برسد. موریس *Mourice* پس از مشاوره با امنای دولت خود پادشاه فراری ایران نوشت که حاضر است او را بفرزندگی پذیرفته نیرویی با وی همراه کند.

در غیاب خسرو بهرام چوبین پادشاهی ایران رسید. و در تاریخ معروف به بهرام ششم است. بسیاری از بزرگان و موبدان با پادشاهی او مخالف بودند، ولی از عقیده‌ی توده مردم اطلاعی نداریم. اما یهودان بهرام را حامی و نگهبان خود شمرده او را بمال مدد میدادند.

و ندوی دایی خسرو که دستگیر و زندانی شده بود، از زندان گریخته با آذربایجان نزد برادرش وستهم (بستام) شد. و در آنجا علم مخالفت را برداشته مردم را بتفیع خسرو گرد خود فراهم میآورد. موریکیوس (موریس) قیصر خسرو را با سپاهی مدد کرد بشرط آنکه سردار او مایفر قط *Martyropolis* را که رومیان در جنگ گرفته بودند، به روم واگذارد. بسیاری از بزرگان از نزد بهرام گریخته بخسرو پیوستند.

در بهار ۵۹۱ میلادی خسرو بسوی دجله راند، و پیش از آنکه از آن بگذرد يك دسته از سپاه او، اوریزاسیوس سردار بهرام را گرفته به پیش او آوردند وی فرمان داد که او را بوضع مسخره و موهنی مثله کرده و بعد به قتل رسانند. آنگاه از دجله گذشته لشکر آذربایجان که تحت نظر دودایی او و ستم و بندوی بود بوی پیوسته، سپاه روم و ارامنه‌ی اتباع موصل و ایرانیانی که بخسرو پیوسته بودند بهرام را در حوالی گنزگ (شهر شیز) آذربایجان شکست دادند. بهرام بسوی کردستان رفت و در آنجا کمکی بوی رسیده باقیلهای جنگی بجلوی خسرو آمد، ولی نارسيس Narses سردار رومی بهرام را شکست سختی داد و وی گریخته به نزد خاقان ترکان رفت و در بلخ بیاسود و در آن شهر چندی بعد به تحريك خسرو بقتل رسید.

قیصر دخت خود مریم را نیز به خسرو داد. باری این کمک بیزانس به بهای صلح گزان تمام شد زیرا ایران سراسر ارمنستان را از دست داد و مرزدولت روم بدریاچی وان و تقلیس رسید.

موبدان از بازگشت خسرو که در ۵۹۱ م. اتفاق افتاد چندان شادمان نشدند زیرا این پادشاه از روم این ارمنان را همراه داشت که نسبت به عقاید نصاری میلی پیدا کرده بود، و مؤید او در این عقاید زن عیسوی او شیرین نام بود. خسرو در تیسفون دوباره بتخت نشست. چون مقام خود را متزلزل میدید، هزارتن از سپاهیان زبده‌ی رومی را نگاهداشت، و چون مظنون بقتل پدرش، برای رفع شبهه‌ی مردم در صدبرآمد که کشندگان پدرش هر مزد را مجازات کند، تا از این راه در پیش مردم محبوب گردد. وی در آغاز دودایی خود و ستم و بندوی را که در رسیدن او بسلطنت یاریها کرده بودند مورد عنایت خود قرار داد. و ستم را بفرمانروایی خراسان بگمارد ولی از خاطر نمیبرد که ستم و برادرش و بندوی پدرش هر مزد را کشته‌اند، و بیم آن داشت که عمل آنان در آینده سرمشق دیگران شود. پس بیبانه‌ی و بندوی را هلاک کرد. ولی و ستم که از سر نوشت برادر درس عبرت گرفته بود سر بطفیان برداشت و تاج بر سر نهاد و دعوی پادشاهی کرد، و بیاری افواج دیلمی و جنگجویانی که در سپاه بهرام چوبین خدمت کرده بودند دهسال

پایداری کرد و در سلطنت خراسان باقی ماند و دوتن از پادشاهان کوشانی را که شاوگک Shāvagk و پریوگ Paryogh نام داشتند بفرمان خویش آورد، و خسرو از طغیان و ستم سخت نگران بود، ولی سپهریشوع Sabhrishō جاثلیق مسیحیان ایران بوی تسلی میداد و ستم پس از جنگها بنزد ترکان گریخته در آنجا بتحریک خسرو کشته شد.

جنگ خسرو با روم

تا وقتی که موریکیوس (موریس) امپراتور روم بود روابط ایران و روم در کمال حسن نیت و صفا ادامه داشت. در سال ۶۰۲ میلادی موریس بدست فوکاس Phocas نامی کشته شد. خسرو به خونخواهی دوست و مددکار خود که پسرش بایران پناهنده شده بود لشکر کشید.

خوشبختانه ناریسیس فرمانده سپاه رومی که خسرو تاج و تخت خود را میبوی امیدانست، از شناسایی فوکاس امپراتور جدید روم سربر تافته و بالشگر خود به ادس (اورها) رفت. سپاه ایران در همه جای رومندانان پیشرفت و شهردار را پس از سه ماه گرفت (۶۰۵ م). پس از آن شهر «آمد» و ادس و حران را تسخیر کرد. و بالاخره از فرات گذشته هیریوپولیس و برهوا Berhooa حلب امروز دیگر شهرهای شام را گرفت. و از طرف ارمنستان به کاپادوکیه و فریگیه و بی‌تیینه حمله آورد. و بقدری در آسیای صغیر پیشرفت کرد که مردم قسطنطنیه جنگ را در نزدیک خود میدیدند، در اضطراب افتادند.

فوکاس هم نتوانست به سلطنت خود ادامه دهد و بدست هراکلیوس Heraclius

سردار رومی در آفریقا در ۶۱۰ م. کشته شد.

جنگ ذوقار مقارن این اوقات بین ۶۰۴ و ۶۱۰ میلادی و بقول نلد که در

۶۱۱ م. جنگ کوچکی بین ایرانیان و بعضی قبایل عرب روی داد، که در آنوقت

چندان مهم و قابل توجه بنظر نمی آمد، ولی نتایج آن در نیم قرن بعد بظهور رسید.

مختصر آنکه نعمان سوم پادشاه دولت عربی حیره که دست نشاندهی ایران بود بدین عیسوی گرویده بود فدای کینه جویی خسرو پرویز شد .

گویند هنگامیکه خسرو از پیش بهرام چوبین بگریخت نعمان را نزد خود خواند و او فرمان نبرد و نیز خسرو توسط ایاس طایی که از دشمنان نعمان بود در هنگام فرار خسرو به روم به او کمک کرده بود، خبر یافت، که او را در پرده دختری زیباست. آتش هوس شاهنشاه مشتعل شد، و خواست او را بزنی گرفته در شمار زنان حرم خود قرار دهد . لیکن امیر عرب از دادن دخترش به خسرو عذر آورد . شاهنشاه خشمگین شده نیرویی به سرداری ایاس طایی شیخ قبیله‌ی طی برای دستگیری او فرستاد . نعمان چون از قضیه آگاه شد بنزد قبیله‌ی بنی شیبان رفته همه دارایی خود را با دخترش بر رئیس آن قبیله، هانی نام سپرده نزد خسرو آمد که پوزش بخواهد . خسرو عذر او را نپذیرفت و وی را بزندان انداخته بکشت . و بقول معروف بزیر پای پیل مالید و امارت دودمان لخمی را گرفته ، به ایاس طایی داد و يك تن ناظر ایرانی بر او گماشت که در تاریخ لقب آن بازرس نخویرگان آمده است .

پس از آن بر رئیس قبیله‌ی بنی شیبان فرمان داد که دارایی نعمان را تسلیم کند ولی او از پذیرفتن آرسر بر تافت سپس نیرویی مرکب از چهل هزار تن عرب و ایرانی بسرداری هامرز برای سرکوبی قبیله‌ی مزبور رهسپار به بنی شیبان شد. رئیس قبیله‌ی بنی شیبان را نام هانی بود، و بر سر چاه ذی قار جنگ سختی روی داد و ایرانیان شکست خوردند، و این نخستین فتحی بود که عربها در مقابل ایرانیان کردند .

امپراطور شدن هراکلیوس

هراکلیوس Heraclius در ۶۱۰ میلادی به سلطنت نشست. اوضاع روم در این زمان قرین هرج و مرج بود . خسرو به جهانگیری ادامه داده در ۶۱۱ میلادی به شام تاخت ، وانطاکیه و دمشق را گرفته ، غارت کرد . و سپس اورشلیم را بکمک ۲۶ هزار یهودی مسخر ساخت و صلیب حضرت عیسی را با غنائم بسیاری به تیسفون برد.

این فاتح مغرور در نامه‌ی خود به‌هرا کلیوس چنین نوشت :

«از سوی خسرو بزرگترین خدایان و خدای‌روی زمین به‌هرا کلیوس بنده‌ی حقیر خویش، شما می‌گویید که : ما بخدای خود ایمان داریم بسیار خوب پس چرا خدای شما نتوانست اورشلیم را از دست من برهاند ... یهوده خود را بر این ایمان واهی که به‌عیسی مسیح دارید فریب ندهید . او حتی نتوانست خود را از چنگ یهودان نجات دهد ، پس چگونه تواند شمارا نجات داد».

در ۶۱۵ میلادی قدرت و شوکت خسرو در غرب و شرق باوج خود رسید . در مرزهای شرقی مهاجمات پادشاهی که نسبتش به‌هیاطلمی پیوست ، و دست‌نشانده‌ی خاقان ترک بود ، بپایمردی سردار ارمنی خسرو بنام سمبات با گراتونی *Sombât. Bâgrâtuni* دفع شد ، و این پادشاه کشته شد و قسمتی از شمال غربی هندوستان طوق اطاعت شاهنشاه ایران را بگردن نهاد . سکه‌هایی که در این نواحی یافت شده شاهد این مدعا است . بزرگترین سردار لشکر ایران در جبهه‌ی غرب دوتن بودند . یکی شاهین و هم‌زادگان که منصب پادگسبانی غرب را داشت ، و دیگر فرخان که او را رومیزان *Rômêzân* هم می‌گفتند ، و او دارای لقب شهر وراز (گراز کشور خنزیر الملك) بود .

در سال ۶۱۶ میلادی شهر وراز (شهر براز) از کویری که ما بین شام و مصر است گذشته وارد مصر شد ، و اسکندریه را که شهر مهم بازرگانی آن کشور بود بدون هیچ تعرضی تسخیر کرد . سپاه ایران پس از نه قرن دیگر باره وادی مصر را اشغال کرد . این فتح اثر غریبی در دنیاى آنروز کرد . از دوره‌ی تسلط ایرانیان در مصر پاپیروس‌هایی بزبان پهلوی یافت شده که اکنون در کتابخانه‌های برلین و وین و مسکو و کوبتینگن و استراسبورگ و اکسفورد نگاهداری میشود . این تسلط از ۶۱۶ تا ۶۲۹ میلادی بطول انجامید .

سقوط کالسدون

از طرف دیگر در سال ۶۱۷ میلادی شاهین و هم‌زادگان از کاپادوکیه گذشته

ولایات آسیای صغیر را یکی پس از دیگری تسخیر کرد، و هرا کلیوس پس از ملاقات با شاهین بصلاح دیدار سفیرانی برای درخواست صلح بدربار خسرو فرستاد. ولی خسرو نه تنها آن سفیران را بزنداندان انداخت، بلکه سردار خود شاهین را برای اینکه هرا کلیوس را بسته به پیش او نفرستاده تهدید بمرگ کرد. شاهین در ۶۱۷ م. کالدون Calcedon را در برابر قسطنطنیه بنصرف آورد.

دولت ایران بمحاصره‌ی قسطنطنیه همت گماشت، ولی وسیله‌ی عبور از بسفرو ورود بساحل اروپایی را نداشت با فتح آسیای صغیر و مصر ایران تمام متصرفات دوره‌ی هخامنشی را از نوب دست آورد. از طرز اداره‌ی این کشورها اطلاع درستی نداریم. احتمال می‌رود که غیر از اخذ مالیات و حقوق دیوانی منظور دیگری نبوده است. اما از طرف ریگر در ماشتیا Mashtia جایی در موآب Moabe دیده میشود که ایرانیان بساختن کاخ و عمارت پرداخته‌اند، و از این کار معلوم می‌شود که منظور تصرف دائمی و نگاهداری بلاد مفتوحه بوده است.

اوضاع دولت بیزانس در این هنگام بسیار مضطرب و یأس آور بود، از طرف دیگر هم آوارها از اروپا به تراس هجوم آورده از جانب خشکی پایتخت را مورد تهدید قرار داده بودند. در این موقع باریک، هرا کلیوس تصمیم گرفت به قرطاجنه (کارتاژ) بگریزد. او خزانه‌ی خود را از دریا روانه کرد. ولی روحانیون مسیحی و مردمان به مخالفت برخاسته، مانع از حرکت امپراطور شدند، و او را مجبور کردند که در کلیسای ایاصوفیه سوگند یاد کند که در مقابل حوادث پایداری کرده در دفاع از بیزانس بکوشد، در عوض کلیسایم اجازه داد تمام ظروف طلا و نقره را ذوب کرده سکه زنند و بمصارف جنگ برسانند.

جنگهای هرا کلیوس

هرا کلیوس با سپاه خود در ۶۲۲ میلادی از بغاز هلس پونت Hellespontos (داردانل) گذشت و آسیای صغیر را فتح کرد، و پس از رسیدن به مرزهای ارمنستان شهر - وراز را شکست داد، و به قسطنطنیه بازگشت. در سال بعد با مردمان شمال مانند خزرها و دیگران همدست شده از طرف لازیکا با ایران لشکر کشی کرد. خسرو با چهل هزار سرباز

بمقابل او باذربایجان شتافت ولی هرا کلیوس در ۶۲۳ م. شهر گنزک (شیز) را تسخیر و آتشکده‌ی بزرگ آذر گشنسب را ویران کرد.

خسرو در موقع فرار از این شهر آتش مقدس را به همراه برد. سال بعد خسرو خواست حمله به آران (آلبانی) برده بکمک سه اردوی خود قوای قیصر را معدوم سازد ولی هرا کلیوس پیشدستی کرده به ارمنستان وارد شد و پیش از آنکه اردوها بهم پیوندند هر کدام را جدا گانه شکست داد پس از آن به اردوی خسرو حمله برده آنرا درهم شکست و در ۶۲۵ م. هرا کلیوس «آمد» را بگرفت و بر شهر بر از غلبه کرد. پس از آن شهر بر از امپراطور رادر کلیکیه دنبال نموده در نزدیکی رود ساراس با او مصاف داد، ولی مجبور شد شبانه عقب نشینی نماید.

خسرو که از فتوحات روم مضطرب شده بود خواست یک ضربت قاطع به رومیها وارد آورد. او دو اردوی بزرگ تشکیل داد: یک اردو تحت سرداری شاهین و آموشد که قسطنطنیه را محاصره کرده بیاری آوارها آنرا تسخیر نماید اردوی دیگر ما موریت یافت که باشخص هرا کلیوس بجنگند. هرا کلیوس دفاع قسطنطنیه را ببرادرش تئودور سپرده خود بسوی لازیکا شتافت. و از آنجا به تغلیس حمله برد، ولی موفق نشد. از طرف دیگر پادگان قسطنطنیه بسرداری تئودور با شاهین بجنگید، و بواسطه‌ی تگرگ و تندبادی که علیه سپاه ایران میوزید، توانست ایرانیان را عقب نشانده کالسدون را پس بگیرد. شاهین پس از این شکست از بیم خشم خسرو خود را باخته‌دق کرد. شاید هم فرمان خسرو او را بهلاکت رسانیده اند. آوارها هم به قسطنطنیه حمله بردند، ولی موفق به تسخیر آن نشدند، زیرا ایرانیان نتوانستند به ایشان کمک کنند. جهت موفق نشدن ایران در محاصره‌ی قسطنطنیه آن بود که ایرانیان نیروی دریایی نداشتند.

جنگ دستگرد

هرا کلیوس در ۶۲۷ میلادی بقصد حمله به دستگرد که در ۷۰ کیلومتری تیسفون واقامتگاه خسرو پرویز بود رهسپار شد. در ۱۲ دسامبر جنگ بزرگی در نزدیکی نینوای قدیم روی داد. اگرچه رازتس سردار ایران در جنگ کشته شد ولی سربازان او

شکست نخوردند بلکه بسنگرهای خود عقب نشستند. در آنجا نیز نیروی امدادی به آنان پیوست و خود با سپاه در پشت نهر عمیقی بنام بر از رود قرار گرفت، ولی ناگهان خود را باخته و دستگرد پایتخت خود را رها کرده بسوی تیسفون گریخت. با وجود این لشکر ایران پایداری کرده تا نیروها در نهر روان بهم پیوست و دوستانه فیل جنگی هم به سپاه ایران ضمیمه شد. هر ا کلیوس چون پایداری لشکر ایران را دید از تعقیب خسرو و محاصره ی تیسفون متصرف شده بغارت دستگرد اکتفا کرده به گنزگ یا شهر شیز در آذربایجان رفت (۶۲۷ میلادی).

خلع خسرو و کشته شدن او

این ترس و بزدلی خسرو و فرار او از میدان جنگ و بغارت رفتن دستگرد پایتخت او، لطمه ی بزرگی به حیثیت و آبروی او زد. و بعلاوه از توهینی که بجزایه ی شاهین که در زمان حیات خود در نزد مردم محبوب بود کرد موجب تنفر همگان گردید. با اینهمه خسرو باز میکوشید که شهر بر از راهم بکشد.

باری پس از سی و هفت سال پادشاهی خسرو پرویز همان فرجامی را یافت که برای پدر خود فراهم کرده بود چون از دستگرد بیرون رفت و پیشنهاد صلح را کلیوس را رد نمود به تیسفون در آمد و بیدرنک از آنجا خارج شده از شط دجله گذشت و با زن خود شیرین در ویه اردشیر (سلوکیه) مقام گزید. سرداران ایرانی که از لجاج خسرو در ادامه ی جنگ بجان آمده بودند، سرکشی آغاز نهادند. شهروراز شنید که خسرو از او بدگمان شده و یکی از سرهنگان زیر دست او را وادار بکشتن وی کرده است. پس شرایط احتیاط را بجای آورد و گردن از زیر پیمان خسرو کشید.

خسرو در این وقت به بیماری اسهال مبتلا شد و امر داد که او را به تیسفون باز گردانند تا تربیتی برای جانشین خود بدهد. شیرین و دو فرزندش مردانشاه و شهریار با او بودند. خسرو میخواست مردانشاه را جانشین خود گرداند. چون کواذ (قباد) ملقب به شیرویه که پسر خسرو از مریم دختر قیصر بود، و ظاهراً از دیگر برادران مهتر بود مصمم شد که از حق خود دفاع کند. فرمانده کل نیروی کشور گشنسب - اسپاذ *Gushnasp aspadh* که ظاهراً برادر رضاعی او بود بیاری کواذ کمر بست و با هر ا کلیوس وارد گفتگو شد. او نیز حاضر گردید که با ایرانیان صلح نماید. دیگر

بزرگان از جمله شمطا پسر یزدین و نیوهرمزد فرزند پازگوسبان مردان شاه که خسرو او را بناحق کشته بود، به شیرویه پیوسته بفرمان شیرویه قلعه‌ی فراموشی را گشودند. و جماعت بسیاری از زندانیان سیاسی نجات یافته از هواخواهان شیرویه شدند پس شیرویه خود را پادشاه خواند.

همان شب پاسداران شاهی از کاخی که خسرو با شیرین در آنجا خفته بودند بیرون رفته و پراکنده شدند سپیده دم از هر سو این بانگ برخاست: «کوازشاهنشاه، خسرو هراسان پای به گریز نهاد، و خود را در باغ قصر پنهان کرد. ولی او را یافته دستگیر کردند و در خانه‌ی که کدگ هندوک (خانه‌ی هندو) خوانده میشد و انبار گنج خانه محسوب میشد جای دادند.

گویند کفشگری در راه با آن جماعت که خسرو را میبردند مصادف شد، و شاه را در زیر روپوشی که بر او افکنده بودند شناخت. و با قالب کفش که در دست داشت ضربتی بر سر او نواخت. اما سر بازی که همراه شاه مخلوع بود از این بی‌ادبی بخشم آمده شمشیر کشیده سر از تن کفشگر بیچاره برداشت. خسرو در بامداد همان روز کشته شد. سپس شیرویه فرمود که دستوپای برادرانش را ببرند و میخواست بهمین اکتفا کرده آنان را زنده بگذارد، ولی پس از اندک زمانی آنان را بکشت.

ثوفانس گوید شیرویه نخست مردان شاه را کشت و بعد بدیگر برادران پرداخت و پدرش خسرو را در انبار گنج‌خانه نگاهداشت که از گرسنگی بمیرد، ولی چون دیدند هنوز بعد از پنج روز زنده است او را بضر نیزه از پای در آوردند (۶۲۸ میلادی).

بنابر قولی شمطا و نیوهرمزد با اجازه‌ی شیرویه خسرو را کشتند. در تواریخ اسلامی آمده که شیرویه در کشتن پدر تردید داشت، ولی بزرگان گفتند یا باید پدر را بکشد یا از تاج و تخت بگذرد. شیرویه برای محکوم ساختن پدر صورت استنطاقی ترتیب داده او را برای کارهای زشتی که در دوران سلطنت کرده بود محاکمه کرد. خسرو با مهارت از خود دفاع کرد، و پسر را مورد ملامت قرار داد. شیرویه برادران خود را که هفده تن بودند بتحریک شمطای عیسوی و بعضی از بزرگان بکشت، ولی

بعداً از کشتن پدر پشیمان شد. شمطای جاه طلب چندی پس از این حوادث متهم بدعوی سلطنت شد و بفرمان شیرویه دست راستش را بریده بزنندان افکندند.

خصال خسرو پرویز

خسرو پرویز پس از انوشیروان معروفترین شاهنشاه ساسانی است. از کاخها و حرمسرا و گنجها و تجملات دربار او در تواریخ و ادبیات عرب و پارسی داستانها مانده است. عده‌ی زنان حرم او را مؤرخان تا به سه هزار تن رسانده‌اند. علاوه بر آن چند هزار کنیزك برای خواندن و نواختن جزو حرمسرای او بودند. از اینجا میتوان دریافت که هزینه‌ی دربار ایران در آن روزگار چه بوده است.

خسرو در زندان در محاکمه‌ی خود گفته بود که موجودی خزانه‌ی ایران را چهار برابر کرده است. اگر مخارج جنگهای بیست و هفت ساله‌ی ایران باروم رانیز علاوه کنیم در مییابیم که چه تحمیلاتی در زمان او بمردم ایران میشده است. وی مردی حریص، بدخواه، ستمگر، دورو، و بی جرأت بود. و ملت را زیر بار مالیات خرد کرد. جنگهای ۲۷ ساله‌ی او باروم قوای ایران را تحلیل برد. و مردان آنرا از دست داد و ایران را آماده‌ی هر گونه خطر احتمالی و قوای تازه نفسی چون عرب کرد. فتوحات او بر اثر آشفتگی داخلی روم و لیاقت سرداران او از قبیل شاهین و شهروراز بود نه شجاعت و تدبیر او. بخت با او همراهی کرد ولی او نتوانست استفاده کند. بر اثر این فتوحات اتفاقات مکرر، مواقعی پیش آمد که او میتواند متنی بر هر اقلیوس نهاده پیشنهاد او را راجع به صلح بسیار آبرومندی بپذیرد. ولی از بخت بد او و ملت ایران اینقدر لجاجت کرد که خود را با آن رسوایی بکشتن داد و يك ایران ناتوان و آشفته از خود بیادگار گذارد.

گویا عناصر طبیعت هم بر ضد خسرو و کشور ایران قیام کرده بودند، زیرا طغیان‌های عظیم دجله نواحی حاصلخیز را به باطلای تبدیل کرد. سابقاً در زمان کواذ (قباد) درسد دجله که در کسکر سفلی نزدیک میسان بود شکافی بزرگ افتاد و آب سدبسی از کشتزار هارا فرو گرفت. چند سال بعد بفرمان انوشیروان این سد را مرمت کردند، ولی در اواخر عهد خسرو پرویز در فرات و دجله طغیانهای عظیم

رخ داد (۶۲۸ - ۶۲۷ م.) و چندین سدرادرهم شکست .

گویند خسرو پرویز خرمنی از زرو سیم بر روی فرش نهاد و کارگران را تشویق کرد تا یک روزه چهل سد را ساختند اما این کوشش بیفایده بود و دنباله‌ی خسارات قطع نمیشد. چندی بعد بر اثر هجوم عرب کار مرمت سدها بکلی معطل ماند، و مزارع پهناور مبدل به مرداب شد. شکست سد بزرگ دجلة العوراء (دجله کور) یعنی شعبه‌ی از شط العرب که از مکان فعلی بصره میگذشت و کوشش‌ها و مخارج هنگفت خسرو در ترمیم آنها در اذهان مردم تأثیری عمیق کرد. مقارن این احوال قسمتی از ایوان کسری بر اثر زلزله ویران شد بعدها مورخان این حوادث را اعلام سقوط سلسله‌ی ساسانی و فیروزی اسلام شمرده‌اند .

طبری مینویسد که : خسرو ستم و بیداد را بجایی رسانید که بر رئیس پاسداران خاص خود زادان فرخ فرمان داد تا همه زندانیان را که شماره‌ی ایشان به سی و شش هزار تن میرسید هلاک کند .

زن محبوب خسرو، شیرین نام داشت . بعضی از مورخان او را یونانی دانسته‌اند. بنا بقول سبوس Sebeoss آن زن از مردم خوزستان بود و خسرو او را در اوایل سلطنت بزنی گرفت ، با اینکه منزلتی فروتر از مریم دختر قیصر داشت که پادشاه او را بععل سیاسی گرفته بود، ولی در وجود خسرو نفوذی تمام داشت . زن دیگر او که معروف است گردیک یا گوردیاك (Gurdiagh) گردویه خواهر بهرام چو بین بود و نخست زن دایی او و ستم بود و بدستور خسرو شوهر خود را کشته بزنی خسرو درآمد .

بیست و چهارم - قباد (کوازدوم) شیرویه

درست چهار سال که از مرگ خسرو دوم و جلوس آخرین پادشاه این سلسله یزدگرد سوم فاصله است قریب دوازده پادشاه بر تخت نشستند . در این مدت شاهان بازیچه‌هایی در دست سرداران بودند تاج بر سر میگذاشتند چندماه بعد کشته میشدند . چون مرد کم آمد زنان را بر تخت نشانیدند . سرداران بزرگ باتکاء سر بازان خود یا بکمک دولت روم در صدر تصرف تاج و تخت برآمدند .

شیرویه که بنام کواد دوم پس از خلع پدرش بر تخت نشست، نخستین کاری که کرد صلح با روم بود و جنگ بیست و هفت ساله‌ی ایران و روم که هر دو طرف را سخت خسته و فرسوده کرده بود، خاتمه یافت. از جمله شرایط صلح رداسرای طرفین و نیز ردصلیب حضرت عیسی از طرف ایران بود. و بهمین مناسبت بود که در ۶۲۹ میلادی جشنهایی در روم گرفتند. قباد دوم پس از این کار به امور داخلی پرداخته عوارضی را که خسرو پرویز مقرر داشته بود موقوف کرد و زندانیان را رهایی بخشید و بمردم مهربانی کرد. وی بعد از کشتن برادرانش پس از شش ماه سلطنت در گذشت. برخی گویند که اورازهر دادند و بعضی مرگ او را بطاعونی نسبت میدهند که بایران سرایت کرد و گروهی عظیم از مردمان را بهلاکت رسانید.

بیست و پنجم - اردشیر سوم (ارته خستر)

پس از قباد دوم پسر او اردشیر که کودکی هفت ساله بود، شاه شد. و خوانسالار او ماه آذر گشسب به قیمومت او بر گزیده شد، و در واقع مقام نیابت سلطنت یافت. فرخان شهروراز سردار معروف خسرو پرویز که در زمان قباد دوم از فرمان اوسرپیچی کرده کشورهای مفتوحه‌ی مصر و شام و قسمتی از آسیای صغیر را بروم مسترد نداشته بود، موقع را مناسب دانسته در صدد تصاحب تاج و تخت برآمد. و برای اینکه هرا کلیوس را با خود یار کرده باشد در شهر هرا کلیه (هرقلیه) در کنار مرمره با او ملاقات کرد، و قراردادی با او بست که بموجب آن مصر و شام و قسمتی از آسیای صغیر را که هنوز در تصرف داشت به روم مسترد دارد به علاوه مبلغی هم سالانه بپردازد. هرا کلیوس به پسر شهروراز که نیستاس نام داشت لقب پاتریکان داد و دختر او را که نیکه ام داشت برای پسر خود تئودور بزنی گرفت و دختر نیستاس را که نوه‌ی شهروراز باشد بزنی کنستانتین ولیعهد خویش در آورد. پس شهروراز سپاه خود را به جانب تیسفون راند. در این شهر دو تن از بزرگان یکی نیوخسرو رئیس پاسداران پادشاهی و دیگر نامدار گشسب سپاهبد نیمروز با او یار شدند. شهروراز بشهر درآمده پادشاه خردسال را که بیش از یکسال و نیم سلطنت نکرده بود بکشت و خود بشاهی نشست (۶۲۹ م).

بیست و ششم (شهروراز)

چون فرخان شهروراز به تخت نشست، فرمان داد شیطای عیسوی را که سابقاً بیکی از دختران او اهانت کرده بود از زندان بر آورده در برابر کلیسایی که مجور املاک خانواده‌ی او بود بدار زدند. در این زمان خزرها بر ارمنستان استیلا یافتند و آن کشور را ویران ساختند. شهروراز لشگری بدفع آنان فرستاد ولی لشگر ایران نتوانست آنان را بیرون راند (۶۲۹ م). شهروراز بیش از دو ماه نتوانست سلطنت کند. در این مدت ایرانیان کشورهای را که وعده داده بودند به‌هرا کلیوس رد کنند تخلیه کردند. پس از دو ماه پادشاهی مخالفان شهروراز بریاست ماهیار اندرزید سواران وزادان فرخ و پوس فرخ از مردم استخرو دوبرادر او که باوی در گارد سلطنتی خدمت می‌کردند قیام کردند، و شهروراز غاصب را بکشتند، و نعش او را در کوچه‌های تیسفون گردانیدند و ندا در دادند هر کس که از خاندان شاهی نباشد و بر تخت ایران بنشیند به‌سر نوشت شهروراز گرفتار آید. مورخان ارمنی نوشته‌اند که شهروراز پورا ندخت دختر خسرو پرویز را تزویج کرده بود.

دوره‌ی هرج و مرج

پس از شهروراز خسرو سوم که پسر کواذونوه‌ی هرمز چهارم بود بدست فرمانفرمای خراسان کشته شد و بعد از او جوانشیر پسر خسرو پرویز بر تخت نشست (۶۲۹ م) پس از آنان پورا ندخت دختر خسرو پرویز را بر تخت نشانیدند، پورا ندخت پوس فرخ را وزارت داد و چون خود را قادر بداره‌ی کشور ندید پس از یک سال و چهار ماه از شاهی کناره گرفت. از او قایع زمان او صلح قطعی باهرا کلیوس است و در نتیجه نصیبین برای ایران ماند. سپس گشناسب برده (گشناسب بنده) برادر خسرو سوم یا نوه‌ی هرمز چهارم بر تخت نشست. پس از او آزر میدخت دختر خسرو پرویز و خواهر پورا ندخت چندی شاه ایران بود.

در روزگار آزر میدخت یکی از اسپهبدان بنام فرخ هرمز که طبری او را اسپهبد خراسان و سبئوس ویرا اسپهبد آذربایجان نوشته مدعی سلطنت شد و ملکه را بزنی خواست، چون آزر میدخت نمیتوانست علناً مخالفت کند، در نهان وسایل قتل

اورا فراهم آورد. آنگاه پسر فرخ‌هرمزد که رستم (رستم فرخ‌زاد) نام داشت با سپاه خویش پیش‌راند و تیسفون را گرفته آزر میدخت را خلع و کور کرد.

مقارن این احوال در حدود ۶۳۰ تا ۶۳۲ میلادی هر مزد پنجم نوهی خسرو پرویز در نصیبین خود را شاه خواند. و پس از چندی بدست سربازان خود کشته شد، و پس از او خسرو چهارم و پس از او پرویز دوم پسر مهران گشنسب پسر چهار بخت دخت پرویزاندر پسر انوشیروان و پس از او فرخ‌زاد خسرو که از پشت خسرو پرویز بود از نصیبین آمده بر تیسفون دست یافت. خلاصه در فاصله‌ی چهار سال از مرگ خسرو پرویز دوازده نفر در ایران به شاهی نشستند.

سی و پنجم - یزدگرد سوم (یزدگرت)

این شاهنشاه پسر شهریار از زنی زنگی و نوهی خسرو پرویز بود که بطور گمنام در حدود استخرپارس میزیست. بزرگان استخر او را پادشاه خواندند، و در آتشکده‌ی آنجا که معروف به آتشکده‌ی اردشیر بود تاج بر سرش نهادند. هواخواهانش به تیسفون روی آوردند و بیاری رستم فرخ‌زاد، آن شهر را گرفتند، و فرخ‌زاد خسرو را از تخت بزیر آورده هلاک ساختند. باین ترتیب همه کشور ایران برای آخرین بار در زیر فرمان یزدگرد سوم درآمد (۶۳۲ م.).

در این زمان بزرگان صاحب نفوذ عبارت بودند از: رستم *Rustahm* و برادرش فرخ‌زاد یا خوره‌زاد که منصب در یگ‌بند *Darighbadh* ریاست امور دربار را داشت و زادویه *Zādhōē* رئیس خدمتگزاران بودند. همین شخص اخیر بود که سابقاً فرخ‌زاد خسرو را به تخت نشانید. چنانکه گفتیم پدر رستم سپاهبد فرخ‌هرمزد میخواست با بزنی گرفتن آزر میدخت پادشاهی رسد، ولی سر خود را بیاد داد. اما پسرش رستم انتقام او را کشید، مورخان ارمنی این پدر و پسر را «ایشخان» آذربایجان خوانده‌اند، که در زبان ارمنی بمعنی «امیر» است.

وقتی که یزدگرد به شاهی رسید، تمام آثار انقراض در ناصیه‌ی دولت ساسانی پدیدار بود. یزدگرد شاه کم‌تجرب و ناتوانی بود و نمیتوانست در چنین زمانی ایران را در مقابل قوم تازه نفس عرب حفظ کند.

هجوم عرب به ایران

سرزمین پهناور عربستان که اکثر اراضی آن ریگزارهای خشک و سوزان است بعلت کمی آب و نباریدن بارانهای مرتب در آن زندگی دشوار است. از این جهت از روزگار آن بس کهن مردم فقیر آن سرزمین که از نژاد سامی هستند مگر در جستجوی چراگاه در زمینهای بارآورد بسوی شمال مهاجرت می کردند. و از سه هزار سال پیش از میلاد آبادیهای شمالی این سرزمین که سرزمین عراق و شام و فلسطین کنونی باشد و هلال خصیب نامیده میشود مورد توجه قرار می دادند. و بر اثر این مهاجرت های پیاپی در طول تاریخ توانستند دولت های سامی نژاد قدیم را از قبیل اکد و بابل و دول آرامی و کنعانی و فینیقی و غیره در این هلال خصیب بوجود آورند.

اکنون در نزد علمای نژادشناس این فرضیه به ثبوت رسیده است که مهد اصلی همه ملت های سامی نژاد شبه جزیره ی عربستان است که روزی نسبتاً آباد بوده و بتدریج چروبه خشکی نهاده است و بهمین علت اقوام سامی ناگزیر شده اند که در طلب چراگاه و آب از آنجا به سرزمینهای آباد شمالی مهاجرت نمایند عراق و سوریه که در میان آنها و شبه جزیره ی عربستان دریا یا کوهستان یا مانع دیگری نیست از روزگار آن دیرین هجرت گاه اعراب بوده است چنانکه بنطیان از پیش از مسیح بسوریه و تنوخیان و لخمیان در قرن دوم میلادی به عراق آمده و دولت حیره را بنیاد گذاردند و مهاجرت بنو تغلب و بنو بکر در دیار بکر قرن ها پیش از اسلام بوده است.

مهاجرت اعراب بایران

مهاجرت اعراب به ایران بیشتر از راه خشکی و از سمت عراق بوده است، از اواخر اشکانی و اوایل ساسانیان بود که قبایلی از عرب بایران آمدند. یکی از این

طوایف بنوالم بودند که شاید نخستین طایفه‌ی عرب باشند که رخت مهاجرت بدرون ایران کشیده‌اند. این طایفه پیش از اسلام در ایالت خوزستان در دوشهر نهر تیری در حویزه و مناذر کبری در شمال غربی اهواز مسکن داشتند، و از بومیان آنجا بشمار میرفتند. و در هنگام حمله‌ی عرب به ایران بیاری هم‌نژادان عرب خود برخاسته با ایرانیان جنگیدند و چون عربها به خوزستان دست یافتند به بصره که شهری جدید الاحداث بود کوچیدند. طبری مینویسد که :

این طایفه از قبیلہ‌ی بنی تمیم وجد ایشان مره بن مالک بن حنظلہ با پیروان خود اردشیر را در جنگ با اردوان آخرین پادشاه اشکانی یاری کرد. در زمان ساسانیان گذشته از آنکه گروه بسیاری از تنوخیان و لخمیان و بنوالم و دیگران در خاک ایران از عراق و خوزستان و پارس و کرمان و بحرین میزیستند، و رعیت ایران بودند. امارت تنوخیان در حیره که بر بخش بزرگی از عربستان حکومت داشتند زیر حمایت ایران بود.

بعلاوه از زمان انوشیروان تا اواخر ساسانی کشور عربی یمن تحت تسلط ایران بود. با این رابطه‌ی نزدیک با عرب ساسانیان حتی المقدور از مهاجرت اعراب بخاک ایران جلوگیری میکردند.

در این زمان عشایر بسیاری از اعراب صحرا نورد روی به مهاجرت آورده بمرزهای ایران نزدیک شده بودند و اگر جلو گیری ساسانیان از ایشان نبود در اندک زمانی سراسر عراق و خوزستان و پارس را فرا میگرفتند، و چون اجتماع این عشایر فقیر در مرزهای ایران خطر بزرگی برای کشور بشمار میرفتند، شهریاران ساسانی همواره مراقب جلو گیری از ایشان بودند حتی پادشاهان عرب حیره که تحت حمایت ایران بودند وظیفه‌ی مهم ایشان نگاهداری مرزها و دور راندن آن عشایر عرب از خاک ایران بود، چنانکه همین وظیفه را نیز غسانیان در مرزهای روم داشتند، و از مهاجرت تازیان بسوریه و آن نواحی ممانعت میکردند، بسا که این اعراب از ضعف دولتها استفاده کرده به ایران هجوم میآوردند و دست به قتل و غارت میگشودند چنانکه شاهپور ذوالاکناف اعراب بنو تغلب و بنو بکر را

که در کودکی اوباعث خرابی ایران شده بودند در بزرگی گوشمالی بسزا داد و طبری مینویسد که :

شاهپور دوم پس از سرکوبی اعراب گروهی از بنو تغلب را در بحرین (الاحساء) دستهای از بنو عبدالقیس و بنو تمیم و بنو بکر بن وائل را در کرمان و بنو حنظله را در رملیه از خاک اهواز نشیمن داد .

باردیگر در زمان خسرو انوشیروان دسته‌یی از قبیله‌ی بنو ایاد از فرات گذشته در عراق و جزیره به تاخت و تاز و چپاول پرداختند و جنگی با ایرانیان کرده مردم انبوهی را بکشتند این جنگ در تاریخهای عرب بنام دیر الجمام معروفست، چه آن واقعه در نزدیک دیری رخ داد و تازیان از کله‌ی کشتگان پشته‌یی در آنجا ساخته بودند . خسرو انوشیروان چهار هزار سپاه بدفع ایشان بفرستاد و بسیاری از آنان را بخاک هلاک افکند .

پس از اسلام

قرنها بدینسان گذشت و اعراب روز بروز بر انبوهی شمار و سخنی معیشتشان می‌افزود، و ناگزیر بودند که جنبش دیگری کرده مواع ایران و روم و مصر را از پیش برداشته برای رسیدن بزندگی بهتر راه مهاجرت را بروی خود باز کنند . در این هنگام پیغمبر اسلام لوای دعوت برافراشت . و یکی از وعده‌هایی که او بقوم خود میداد این بود که اگر دین او را بپذیرند ، عراق و ایران و سوریه از آن ایشان خواهد بود .

اعراب مسلمان که در تنگی معیشت میسوختند بامید آنکه اگر فاتح شوند سرزمینهای سبز و خرم عراق و ایران و سوریه و مصر را تصاحب خواهند کرد و اگر کشته شوند به بهشت جاودان خواهند رفت دعوت آن حضرت را لبیک گفتند، و در زمان جانشینان او به کشور گشایی پرداختند .

باری جنگها و فتوحات تازیان در صدر اول اسلام اگرچه بنام ترویج دین بود ولی از نظر تاریخ انگیزه‌ی اقتصادی داشت . و برای باز کردن راه مهاجرت

به بلاد آبادان جهان بود ، چنانکه هر سرزمینی را که مجاهدان و جنگاوران اسلام میگشادند بیدرنگ هجرتگاه عشیره‌ها و قبایل خود میگردید .

ابن خلدون در باره‌ی بسیاری از قبایل اعراب در آغاز اسلام مطالبی از این قبیل مینویسد : « فلان قبیله در کشور های اسلامی پراکنده شدند ، یا در آغاز اسلام مهاجرت کردند و کسی از ایشان در عربستان نماند » .

اینکه اکنون در سراسر عراق و مصر و شام و سودان و شمال آفریقا و جاهای دیگر عربی سخن گفته میشود دلیل است که اعراب گروه گروه باین سرزمینها ریخته بودند چه در دنیای قدیم برای نشر زبان در کشوری بیگانه جز کوچانیدن انبوهی از مردم آن زبان بدانجا و آمیزش با بومیان راهی نبوده است .

باری انحطاط و دولت ایران و روم که در این زمان به منتهای خود رسیده بود کار حمله و مهاجرت عربها را آسان کرد .

عدم ثبات اوضاع و تعصب شدید موبدان ، بیعدالتی و ظلم بیحد بزرگان و دولتیان بر مردم ، و تحمیل مالیاتها و عوارض گزاف بر رعیت پیدا شدن بحرانیهای اقتصادی بر اثر جنگهای طولانی ایران و روم و شکستن سدهای دجله و فرات و شعب آن و شیوع بیماریهای خانمان بر انداز چون وبا و طاعون ، اختلاف شدید طبقاتی ، تفرقه بین مردم بواسطه‌ی اعتقاد به مذاهب و فرق گوناگون چون زردشتی ، عیسوی ، بودایی ، مانوی ، مزدکی ، زروانی و غیره و مسائل دیگری امثال اینها چنان نظم اجتماع ساسانی را بهم زده و اوضاع را آشفته کرده بود که همه مردم بستوه آمده بودند و همه کس ناراضی بنظر میرسید ، و فرج و روزگار بهتری از خدا میخواستند . از اتفاق روزگار عربها یا سامیها بمعنی اعم این بار با سلاح معنوی تازه‌یی بمیدان آمده بودند که هیچگاه در طول تاریخ مهاجرت های پیشین اقوام سامی چنین شمشیر برنده‌یی نداشتند . آن سلاح دین مبین اسلام بود که همه مردم روی زمین را به یکتا پرستی و برابری و برادری میخواند این ندای مساوات و عدالت طبقه‌ی محروم و مظلوم اجتماع را که بیش از دیگر طبقات بودند جلب کرد . آنان راه نجاتی یافته گروه

گروه به آیین جدید در آمدند و طومار رسم کهن را در نور دیدند .

بعد از آنکه ابوبکر بدستیاری خالد بن الولید سراسر عربستان را مطیع اسلام کرد و اهل رده و مدعیان نبوت را از میان برد مصمم شد که اسلام را در بیرون جزیره العرب نیز منتشر سازد . لذا برای فتح ایران و روم دولشکر یکی از راه بادیہ بحدود عراق و دیگری را از راه حجاز بسوریه فرستاد .

نبردهای خالد در حیره

در سال ۱۲ یا ۱۳ هجری که برابر با ۶۳۳ و ۶۳۴ میلادی است خالد بن ولید سردار نامی اسلام با دو هزار تن از طرف ابوبکر خلیفہی اول مأمور حمله بعراق و تسخیر حیره شد . در این زمان ایاس بن قبیصہ بجانشینی نعمان بن منذر از جانب ایران بر حیره فرمان میراند . خالد بوی پیشنهاد اسلام یا جزیه کرد پذیرفت . در این زمان مثنی بن حارثه رئیس بنی شیبان که قبلاً تابع ایاس بود و اسلام پذیرفته بود بیاری خالد آمد . سپاه حیره که از عرب و ایرانی ترکیب یافته بود در مقابل خالد بایستادند .

ایرانیان همگی سواره بودند، و سرداری داشتند که مؤرخان عرب نام او را «اسد صوبه» ضبط کرده اند، بر اثر حیلہی مثنی شکست یافت . و چون حیره برای دفاع جز حصار و دیوار کهنه‌یی چیز دیگری نداشت، ناچار ایاس تسلیم شد، و دویست هزار درهم جزیه پذیرفت .

فتح ابله و نبرد زنجیر

پس از فتح حیره ابوبکر مدد بیشتری برای خالد فرستاد تا شمار لشکر او به هجده هزار کس رسید . وی بطرف جنوب رانده و آهنگ شهر ابله را که بر روی شعبه‌یی از دجله العوراء در نزدیکی بصره‌ی امروز مرکز تجارت هند بود کرد . در این جا امیری ایرانی بنام هر مزد با بیست هزار سپاهی فرمان میراند . در محلی موسوم به حفیر چند میل دورتر از کویت کنونی با خالد ، هر مزد جنگ مرد و مرد (یعنی تن به تن) کرده او را بکشت ، و ابله بدست عرب افتاد .

از جمله غنایمی که در این جنگ نصیب تازیان شد فیلی بود که آن را بمدینه فرستادند و موجب حیرت و شگفتی اهل آن شهر شد . این جنگ در تاریخ به زنجیر یا ذات السلاسل معروف است ، زیرا بطوریکه نوشته اند پای برخی از سربازان ایرانی را زنجیر کرده بودند که نگریزند .

جنگ مذار

در ماه صفر سال ۱۲ هجری، قارن نامی از افراد خاندان قارن پهلو از تبسفون بمدد هر مزد آمد چون از کشته شدن هر مزد آگاهی یافت گریختگان لشکر هر مزد را گرد آورده در ناحیهی مذار با خالد مصاف داد. لشکر قارن شکست یافت، و خودوی بادوسردارش قباد و انوشجان کشته شدند .

نبرد ولجه

این نبرد در ولجه در مرز سواد نزدیک دجله رخ داد. سردار لشکر ایران شخصی بنام اندرز گربود، و در لشکر او پهلوانی بود که هزار مرد (هزار سوار) لقب داشت خالد او را با نیزه بکشت و اندرز گرشکست یافت .

نبرد الیس

پس از یک ماه از این جنگ نبردهولنا کی در الیس که جایی بین ابله و حیره نزدیک فرات بود روی داد. سردار ایرانی در این جنگ جابان نام داشت در این نبرد ایرانیان سخت ایستادگی کردند ، بطوریکه خالد سوگند یاد کرد که اگر ظفری ابد چندان از ایرانیان بکشد که از خون دشمن نهی روان گردد. جابان در این جنگ کشته شد و ایرانیان شکست یافتند. خالد امر کرد تا اکثر همزیمت یافتگان را اسیر کردند و بفرمود تا چند شبانه روز آنان را گردن میزدند تا نهی از خون ایشان جاری شد ! او می خواست تا با این قصابی ننگ آورن قرض سوگند نکرده باشد! این جنگها در روزگار اردشیر سوم بود .

نبرد امغیشیا و فتح حیره

خالد سپس پیشرفت خود را بسوی وادی غریبی فرات ادامه داد تا گهان به امغیشیا که بزرگترین شهر سواد بود حمله برد . در اینجادهقانی آزاد به نام که مرزبان

حیره بود باوی بجنگید و شکست یافته بگریخت. خالد سپس به حیره آمد و آن شهر را بگرفت و همه ایالت سواد مسخر او گشت.

نبرد و فتح انبار

خالد پس از آن قعقاع بن عمرو را بر حیره امیر کرد، و خود بشهر انبار که شهری بزرگ در میان سواد و تیسفون بود روی نهاد. امیر انبار مردی بنام شیرزاد بود خالد در اینجا فرمان داد که چشم سپاهیان دشمن را که همه غرق در آهن بودند و جز چشم ایشان پیدا نبود یکباره با تیر کور کردند. پس شیرزاد با خالد صلح کرد و شهر انبار را با او گذاشت و خود به تیسفون رفت. شهر انبار را فیروز شاه پور نام بود و چون اسلحه خانه ایران در مرز روم بود از آنرو آن شهر را انبار گفتند.

نبرد عین التمر

خالد ذبرقان بن بدر را بر انبار امیر کرده خود بر عین التمر آمد در اینجا بنی تغلب بودند و سرداری ایرانی بنام مهران پسر بهرام چوبین به آنان امارت داشت، و زیر دست او سرهنگی عرب بنام عقیقه بن ابی عقیه بود. خالد عقده را شکست داد و مهران بگریخت.

نبرد دومة الجندال

دومة الجندال دژی بود استوار و میان عراق و بحرین (الاحساء). خالد پس از گشادن آن، سه دژ دیگر را در همان نزدیکی که یکی مضیح و دو تا دیگر حصید و خامر نام داشت بگرفت و روز به روز مهر و مهربودان که امیران ایران در آن حدود بودند کشته شدند. سپس خالد ساحل فرات را گرفته بالا رفت و در الفراض شهر مرزی روم را در مشرق فرات فتح کرده يك ماه برای روزهی ماه رمضان به لشکر خود استراحت داد. در این جا مرزداران رومی و ایرانی متحد شده حمله به خالد بردند ولی وی پیروز شده گروه بسیاری از رومیان و ایرانیان را بکشت (۱۲ هجری = ۶۳۴ م.) در این هنگام خالد از طرف ابوبکر تغییر مأموریت یافت و مثنی بن حارثه‌ی شیبانی را بجای خویش گذارد، و خود بانیمی از سپاه بیاری مجاهدین یرموک در مرزهای سوریه رفت.

در تاریخ ۶۲۴ تا ۶۲۵ میلادی که نبردهای مثنی بوقوع پیوست، عده‌ی سپاه مثنی به نه هزار تن میرسید. معلوم است که این عده در برابر لشکر ایران نمیتوانست ایستادگی

کند، لیکن خالد قبلاً تمامی زنان و کودکان و بیماران را بمدینه فرستاده بود، و سردار عرب میتواندست با تمام قوای خود بجنگ پردازد و چون مثنی از مدتی قبل خبر ورود لشکر ایران را شنیده بود، لذا حیره را رها کرده و از ساحل فرات گذشته تقریباً در حدود بابل قدیم منتظر حمله‌ی دشمن گشت. سرانجام جنگ آغاز شد. در رأس لشکر ایران پیلی بود که اسبان عرب از آن میرمیدند با افکندن تیر، پیل را از پای در آوردند، و غلبه کردند. تا این زمان نبردهای عرب و ایران حکم جنگ‌های سرحدی داشت از این پس جنگ‌های مهم مسلمین با ایران آغاز میشود. از طرف عمر، ابو عبید بن مسعود ثقیفی نامزد سرداری سپاه در عراق شد. از جانب ایران هم رستم فرخزاد سپهسالار کل سپاه گشت.

نبرد نمارق

مثنی چشم‌براه ابو عبیده بود که شنید جابان بالشگری بسیار از ایرانیان بسوی او می‌آید، مثنی از حیره بیرون آمده در نمارق که شهری بزرگ نزدیک کوفه بود بمقابل جابان شتافت. در این هنگام ابو عبیده‌ی ثقیفی هم برسد. مثنی و ابو عبیده ایرانیان را شکست داد و جابان را اسیر کردند.

نبرد کسگر

دردیه کسگر از روستاهای سواد دژی بود که ساقطیه نام داشت و نرسی نامی که پسر خاله‌ی پرویز بود خداوند آن ناحیت بود. رستم جالینوس را بالشگری بمدد او فرستاد پیش از آنکه جالینوس بدانجای رسید نرسی بردست ابو عبیده هزیمت یافت. و پس از آن با سپاه جالینوس جنگ کرد، او نیز شکست یافته بگریخت

جنگ الجسر یا قس الناطف

رستم فرخزاد سپهبد خراسان با اختیارات تام سپهسالار سپاه ایران در برابر اعراب شده بود. با عجله لشگری فراهم آورده بهمین دراز ابرو (عربی بهمین ذوالحاجین) به بهمین مردان شاه را که به او بهمین جادویه نیز میگفتند، بحدود بابل قدیم فرستاد. بهمین در فرات غربی در محلی معروف به قس الناطف جای گرفت. در این جنگ بهمین سی فیل همراه لشگر داشت. در اینجا مسلمانان پلی از قایقها ساخته برای جنگ با ایرانیان

از پل گذشتند. اسبهای عرب از دیدن فیلهای بو حشت افتادند و سواران تیرانداز ایرانی بنای تیراندازی را بعرب در هنگام گذشتن از فرات گذاردند. در این اثنا ابو عبید بن مسعود که بیکی از فیلهای حمله کرده بود زیر پای فیل رفت و در گذشت. و اکثر افسران عرب کشته شدند. پس از آن مثنی خود را به سپاه ایرانیان زد تا اعراب موفق شدند پل را که قطع شده بود تعمیر کرده عقب نشستند.

در این جنگ تلفات مسلمانان چهار هزار تن بود و این یگانه جنگی بود که به بهره‌مندی ایرانیان انجامید. مثنی توانست سه هزار تن از لشکر شکست خورده‌ی عرب را جمع کند. اگر بهمن جادویه آنان را دنبال کرده بود هر آینه همرا از میان برمیداشت ولی از خوشبختی اعراب انتشار یافت که در تیسفون شورش پیا شده لذا سردار ایرانی باشتاب پایتخت باز گشت. مثنی پس از این شکست به الیس رفت و از عمر کمک طلبید در این سال که سال چهاردهم هجرت بود عمر جریر بن عبدالله بجلی را بیاری مثنی فرستاد.

نبرد بویب

پس مثنی سپاه بر گرفت و بساحل غربی شعبه‌ی از فرات که بویب نام داشت آمد. در اینجامهران سرداری ایرانی بالشگری انبوه بسوی او شتافت و از ظهر تا غروب با کمال ایستادگی جنگ کردند. اما کشته شد، و آنان ناچار از فرات گذشته به تیسفون باز گشتند. در این جنگ مانند اغلب جنگها مسیحیان کمک بسیاری به لشکر عرب کردند. عربها این جنگ را «یوم الاعشار» نوشته‌اند. چه میگویند در این روز صد نفر از جنگاوران عرب هر يك صد تن از دلیران ایرانی را بکشتند! فیروز نامی پس از مهران در برابر عرب ایستادگی کرده دو هزار تن از ایشان بکشت ولی سرانجام او نیز کشته شد. معروف است در همان اوان مثنی سوق الخنافس و هفته بازار بغداد را که در محل بغداد فعلی بود غارت کرد. پس از آن دک زمانی مثنی از زخمی که در جنگ پل برداشته بود، در گذشت.

در سال چهاردهم هجری برابر با ۶۳۵ میلادی عمر سعد بن ابی وقاص را بسر کردگی سپاه عرب برگزید. و او را باسی هزار تن بعراق گسیل داشت. سعد بعراق آمد و در

محل مستحکمی در قادسیه موضع گرفت. از سوی دیگر یزدگرد شاهنشاه ساسانی چون عرب را در حمله به ایران مصمم یافت. رستم فرخزاد یا بقولی رستم فرخهرمزد را با یکصد هزار کس برای مقابله با سعد بفرستاد. رستم که در این وقت نایب السلطنه‌ی حقیقی ایران محسوب میشد. مردی بزرگ و باتدبیر و سرداری دلیر بود و این خطر عظیم را که در نتیجه‌ی حمله‌ی عرب در پیش بود درک میکرد.

هیات اعزامی عرب بنزد یزدگرد

در همین سال عمر سفارتی مرکب از چهارده تن از بزرگان عرب چون: مغیره بن زراره، نعمان بن مقرن مزنی، و جریر بن عبدالله بجلی و طلیحه بن خویلد بنزد یزدگرد به دربار ایران در تیسفون فرستاد. با آنکه ظاهر آنان باعث سخریه‌ی مردم بود. یزدگرد آنان را با احترام پذیرفت، زیرا مقارن این اوان مسلمین شهر دمشق را در سوریه فتح کرده بودند. یزدگرد پرسید مقصود شما از این جنگ چیست؟ گفتند باید مسلمان شوید یا جزیه دهید یا در میان ما و شما شمشیر حاکم باشد. یزدگرد آنان را گفت: شما همان مردمانی هستید که از غایت فقر و سوز و آتش میخوردید و فرزندان خود را میکشتید و دختران را زنده بگور میگردید! گفتند؛ چنین است، ولی آن وضع سابق تغییر کرده است، و خداوند از میان ما پیغمبری برگزید و او ما را بر راه راست رهبری کرد. و اکنون خدای تعالی خواسته است که غنی و نیرومند باشیم، حال که اسلام نمی‌پذیرید، حاکم بین ما و شما شمشیر است. پس رستم آزاد مرد را در مقدمه سپاه روانه ساخت.

جنگ قادسیه

این جنگ نخستین جنگ بزرگ بین ایران و عرب است، و آن در سال ۱۳ هجری برابر با ۶۳۶ میلادی روی داد. قادسیه نام قریه‌ی بوده است در پانزده فرسنگی شهر کوفه در عراق. این جنگ تاریخی چهار روز بطول انجامید. روز اول موسوم به ارمات و دوم به اغواث و سوم به عماس است. روز اول بواسطه‌ی رمیدن اسبهای عرب از فیله‌ها بهره‌مندی با ایرانیان بود. روز دوم کمکی از شام بعرب رسید، و سواره نظام ایران را شکست دادند. روز سوم قعقاع بن عمرو که بالشگرامدادی از شام رسیده

بود بانیزه چشم پیل سفیدی را کور کرد. دیگر اعراب نیز چنین کردند. پیلان برگشته در سپاه ایران ایجاد بی نظمی کردند. شب روز چهارم مسلمانان به دستهای متعدد تقسیم شده شبیخون به لشکر ایران زدند، و مانع از استراحت ایشان شدند. این شب را لیلۃ الهریر نامیدند. زیرا عربها برای ترسانیدن ایرانیان در آن شب از خود صدای سگ و شغال در می آوردند.

روز چهارم جنگی سخت در گرفت و تندبادی وزیده خاک میدان جنگ را بروی ایرانیان زد و اختلال بزرگی در صفوف آنان ایجاد شد. عرب فرصت را مغتنم شمرده به قلب لشکر ایران حملاتی شدید کرد. در این موقع رستم تخت بر لب رود نهاده و بر سر او چتری زده بودند که سایه بر سر او افکند. باد آن چتر برداشت و در آب افکند رستم از تخت بزیر آمد و در سایه شتران بنشست. مردی از عرب که هلال بن علقمه نام داشت بآن شتران رسید و چون قصد غارت داشت، بند بار شتران را پاره میکرد، و بارها بزمین میافتادند. اتفاقاً یکی از بارها بسختی بر پشت رستم فرود آمد و او را مجروح کرد. رستم خود را در نهر العقیق انداخت تا شاید بشنا بتواند جان بدر برد. هلال نیز از دنبال او در نهر جسته ویرا گرفته بساحل آورد، و کشت و سپس بر تخت رستم بر آمد و فریاد بر آورد که سو گند پروردگار کعبه که رستم را بکشتم.

این خبر لشکریان ایران را بهراس انداخته و خود را برودا فکنده هزاران نفر در آب غرق شدند. فتحی که نصیب عرب شد قطعی بود و تأثیر زیادی در باختن روحیه نظامی ایرانیان کرد. در این جنگ درفش کاویانی که پرچم مشهور ایران بود بدست دشمن افتاد. مینویسد: ضرابن الخطاب که آنرا بدست آورد، بسی هزار دینار فروخت. در صورتیکه بهای واقعی جواهرات آن صد و بیست هزار دینار بوده است.

بنای شهر بصره

در سال شانزدهم هجری (۶۳۷ م.) عمر، خلیفه دوم، عتبه بن عزوان را که از صحابه‌ی پیغمبر بود به ابله فرستاد که در نزدیک آنجا شهری بسازد و ارتباط دریایی ایران را بآنها قطع نماید. عتبه آمد و شهر بصره را در آنجا ساخت.

فتح ویه اردشیر

پس از جنگ قادسیه، سعد بفرمان عمر به سپاه خود دو ماه استراحت داد و بعد وارد حیره شد؛ و سپس از فرات نزدیک برج بزرگ بابل گذشته آن نواحی را از دشمن پاک نمود، تا اینکه خود را بکنار دجله رسانید و در ماه شوال همین سال (۶۳۷ م.) متوجه تیسفون شد و ویه اردشیر (سلو کیه) را پس از دو ماه محاصره بگرفت. ساکنان آن که از گرسنگی جز رمقی نداشتند خود را به تیسفون انداختند. در این میان سعد وقاص حمله‌ی نیروی اعزامی از طرف ملکه مادر شاه را دفع نمود و سرداران این لشکر در جنگ مرد و مرد (تن بتن) کشته شد.

تصرف تیسفون (مدائن)

پیش از ورود سپاه عرب به حومه‌ی تیسفون و تسخیر رباط که تا مداین یکروز راه بود، یزدگرد به آذربایجان و حر مسرا و بعضی گنجهای خود از پایتخت گریخت در حالیکه هزارتن آشپز و هزارتن رامشگر و هزارتن یوزبان و سگبان و هزارتن بازبان و جماعتی کثیر از خدمه همراه او بودند، و بقول ثعالبی شاهنشاه هنوز این کوکبها بعلت حقارت کسرشان خود میدانست. یزدگرد میخواست بموجب قراردادی همه ساحل غربی دجله را بعرب واگذارد بشرط آنکه متعرض بقیه‌ی قلمرو او نشوند ولی این پیشنهاد بامسخرگی رد شد.

بهار بود و دجله طغیان داشت و ایرانیان جسرها را بریده و قایقها را از ساحل غربی شط دور کرده بودند. و یزدگرد هنوز وسایل دفاع را فاقد نشده بود و میتواند در موقع عبور اعراب از دجله از لحاظ اینکه آنان از کشتی سازی اطلاع نداشتند مدتها آنان را معطل نماید. اما لشکر عرب پس از تسخیر ویه اردشیر در دجله، گذاری یافته از آب گذشتند و در ماه صفر سال شانزدهم هجری با فتح و فیروزی تکبیر گویان وارد پایتخت خالی ساسانی شدند.

در این تاریخ، ۴۱۱ سال از تأسیس دولت ساسانی بدست اردشیر گذشته بود. اعراب از دیدن عظمت و جلال و شکوه آبادانی این شهر انگشت حیرت بدندان میگزیدند.

چون به ایوان کسری رسیدند سعدوقاص هشت رکعت نماز فتح در آن بگذارد.
 باید دانست یکی از علل سقوط ساسانی نزدیک بودن پایتخت آن دولت به جزیره
 العرب و زود دست یافتن عرب بر آن شهر باشکوه بود. دیگر خیانت بعضی از سرداران
 و بزرگان ایرانی به شاهنشاه بود چنانکه بنا نوشته بلاذری در جنگ قادسیه چهار هزار تن
 از ایرانیان بسرداری دیلم نامی خیانت کرده بدون جنگ بدشمن تسلیم شدند.
 سعد در برابر ایوان کسری اردوزد و خزاین و گنجهایی را که یزدگرد توانسته بود ببرد
 درید اختیار خود یافت. از اشیایی که یافتند سبدهای مهر شده پراز آلات زرینه و سیمینیهی
 جامه‌ها، گوهرها، اسلحه، ادویات و عطریات خوشبو بود. فوجی از عرب در دنبال
 گریختگان تا پل نهر وان پیش رفتند، و چند رأس دواب به غنیمت گرفتند که گنج‌ها
 و نشانهای بسیار گرانهای سلطنتی را میبردند.

در صندوقی که بر شتری بسته بود چیزهای بسیار نفیس یافتند. منجمله جامه‌های
 زربفت و تاج خسرو پرویز و قبای او که از پارچه‌ی مرصع زربفت مرصع بجواهر و
 وزین بمروارید بود. در صندوق‌های دیگر زره و خود و ران بند و بازو بند و شمشیر
 خسرو پرویز که همه از طلا بود بدست آمد. پس آنگاه زره و شمشیرهایی که از
 هراکلیوس قیصر روم و خاقان ترک و داهر Dahir پادشاه هند و و هرام چو بین غنیمت
 گرفته بودند با اسلحه‌ی پیروز و قباد اول و هرمز چهارم و نعمان بدست عرب افتاد.

شمشیرهای خسرو و نعمان را با تاج پرویز نزد خلیفه عمر فرستادند. عمر تاج
 را در کعبه آویخت. قالی معروف بهار کسری یا بهارستان هم جزو غنایمی بود که نزد
 عمر فرستادند. عمر گفت تا آنرا قطعه قطعه کرده میان اصحاب رسول تقسیم کردند!
 علی علیه السلام سهم خود را به بیست هزار درهم فروخت. پس خمس غنایم را که بخلیفه
 تعلق داشت جدا کرده در بین شصت هزار تن سپاهیان سعد تقسیم نمودند. گویند بهتر تن
 دوازده هزار درهم رسید.

بنای شهر کوفه (۱۷ هجری = ۶۳۸ میلادی)

چون هوای تیسفون (مدائن) با مزاج عرب سازگار نبود و عمر دید که گونه‌های
 اعراب در آن شهر زرد بنظر میرسد، متوحش شده دستور داد کوفه را در نزدیکی بابل

قدیم بنا کردند. انتخاب آن‌هم از آنجهت بود که این شهر بصحرا اتصال داشت که قسمت بیشتر مردی و شجاعت عرب مرهون آن بوده است.

پس از بنای این شهر حیره که فاصلهی زیادی با کوفه نداشت و نیز مدائن روبه انحطاط نهاد.

جنگ جلولاء (۱۶ هجری - ۶۳۷ میلادی)

یزدگرد، پس از فرار از پایتخت، به حلوان که محل استواری در کوههای زاگرس بود رفت، و قریب صد هزار لشکر فراهم ساخت، سعد و قاص، هاشم بن عتبّه و قعقاع بن عمرو را با دوازده هزار تن بجنگ ایشان فرستاد. مهران فرمانده لشکر ایران در جلولاء که محلی در نزدیکی حلوان بود جای گرفت (جلولاء از شهرهای ناحیه‌ای بنام طسوج از ایالت شاذقباد در میان دستگرد و خاتقین بر روی شاخه‌ای از رود دیاله در جای قزلرباط امروز واقع بود) طرفین شش ماه در برابر هم موضع گرفتند تا جنگی سخت روی داد و گرد بادی به اعراب کمک کرده ایرانیان پریشان گشتند و پس از ۸۰ روز محاصره مهران کشته شد و لشکر ایران شکست یافت و قعقاع پس از شکست دادن گشنسب نام سردار دیگر، قصر شیرین و حلوان را بگرفت، و آنرا مرکز پادگان اسلامی قرارداد. غنایم عرب را در این جنگ بمسی میلیون درهم تخمین زده‌اند. بلاذری مینویسد که سردار ایران در این جنگ خرزاد (خوره‌زاد) برادر رستم بود. از جمله غنایمی که بدست ایشان افتاد یکصد هزار اسب مادی بود. پس از این شکست یزدگرد بدری گریخت. سعد میل داشت یزدگرد را تعقیب کند. از عمر اجازه خواست. عمر که یقیناً آن وقت هوای جهانگیری در سر نداشت به سعد نوشت:

«ای کاش که میان عراق و کشور های آن طرف جبال (کوههای زاگرس) سدی میبود که نه ایرانیان میتوانستند از آن بگذرند نه اعراب. کشور عراق مارا کافی است.»

پس از فرمان توقف سپاه از جانب عمر قشون اسلام به تسخیر باقی نقاط بین النهرین قناعت نمود. از طرف مشرق بقسمت علیای دجله تا تکریت که ۳۵ فرسنگ بالاتراز مدائن بود دست یافت و اعراب مسیحی آن نواحی را متحد خود ساخته بامدد آنان

به موصل حمله بردند و پس از تسخیر آن، قلعه هیت را که بر ساحل راست فرات بود تسخیر کردند و سپس قرقیسیارا که در ملتقای رود خابور به فرات بود به حمله گرفتند. پس از اشاعه این اخبار اعراب تابع روم در ساحل شمال غربی فرات و قبایل عرب تابع ایران در جنوب غربی فرات تحت انقیاد دولت اسلام درآمدند.

پس از تسخیر تمام بین‌النهرین برای اینکه نظم اقتصادی آن منطقه از نو برقرار شود، عمر فرمود تا فراریان سکنه‌ی عراق را اذن بازگشت و تصرف اراضی خود داده سازمانی برای اداره‌ی اوقاف و خالصه‌جات دولتی از املاک شاهزادگان گرفته تا اوقاف آتشکده‌ها دایر کرد و به اعراب اکیداً قدغن کرد املاک نخرند و بجای شهر تیسفون (مدائن) شهر کوفه را در نزدیک حیره و بجای شهر ابله، بصره را در مصب دجلة العوراء (شط العرب بنا کردند).

بنابراین سعد به تسخیر شهرهای بین‌النهرین پرداخت و در اندک مدتی این خطه‌ی زرخیز را تحت تسلط اسلام درآورد.

فتح ماسبدان و سیروان

در برابر حلوان دوشهر بود که یکی را ماسبدان و دیگری را سیروان می‌گفتند. سعد ضرار بن الخطاب السعدی را بدانجای فرستاد و آن دوشهر را بگرفت.

فتح اهواز

در سال هیجدهم هجری سعد نعیم بن مقرن را با عبدالله بن مسعود بدشت میشان و گشادن اهواز فرستاد. امیر اهواز هرمرزان نام داشت، و از امیران محتشم ایرانی بود. عشایر عرب خوزستان که از روزگاران قدیم در آن استان مسکن داشتند با مسلمانان دست‌یکی کرده، اهواز را در محاصره گرفتند. چون کار جنگ با هرمرزان بدر از کشید و هرمرزان سخت پایداری می‌کرد، در میان او و عرب صلح شد و برخی از شهرهای خوزستان چون رامهرمز و شوش و شوش و جندی شاپور از بهر او بماند. سردار عرب در این جنگ ابو موسی اشعری بود.

لشکر کشی عرب از بحرین

در همین زمان علاء بن الحضرمی حاکم بحرین، که از زمان پیغمبر بر بحرین حکومت می‌کرد و با سعد وقاص میانه‌ی خوبی نداشت چون دید که سعد فتوحات بسیار

کرد او نیز بهوس کشور گشایی افتاد و از بحرین (الحساء کنونی) که در شمال شرقی عربستان و جنوب بین النهرین بین بصره و عمان قرار داشت، از خلیج پارس با سفاین محقری گذشته بفارس حمله آورد. فرمانروای پارس مردی بنام شهرک بود علاء را شکست سختی داد. چون بلب دریا باز گشت دید که کشتیهای او را موج دریا غرق کرده است. بزحمت بسیار خود را از راه خشکی بمأمنی رسانیده پیکمی بمدینه نزد عمر فرستاد، ویاری خواست عمر دستور داد که عتبه بن غزوان بادوازه هزار کس از راه اهواز به پارس رود و دشمن را عقب رانده علاء را نجات دهد.

فتح خوزستان و تصرف شوشتر (۱۹ هجری - ۶۴۰ میلادی)

هرمزبان امیر خوزستان از پیشرفت‌های مردم پارس علیه علاء و مسلمانان بحرین تشجیع شده تصمیم گرفت که عربها را از خوزستان بیرون کند. پس با شهرک فرمانروای پارس همدست شده بر عرب بجنک برخاست و خواست اعراب را از اهواز بیرون کند. ولی در راه مرز سرانجام شکست یافته بشوشتر پناه برد اعراب آن شهر را محاصره کردند و پس از هیجده ماه بدست عرب افتاد. فتح شوشتر به خیانت مردی ایرانی بنام «سینه» و بدست براء بن مالک صورت گرفت ولی طبری این خیانت را به «سیاه» نام دیلمی نسبت داده است.

هرمزبان بشرط آنکه او را زنده بنزد عمر ببرند تسلیم شد. چون او را بنزد عمر بردند زرنگی بخرج داده اظهار تشنگی کرد. جام آبی برای او آوردند. هرمزبان از روی بی-اطمینانی با طرف نظر میکرد مثل اینکه میترسید در اثنای آب خوردن او را بکشند عمر گفت آسوده باش تا این آب در انباشامی کشته نخواهی شد هرمزبان آب را بزمین ریخت عمر هر چند زرنگ تر بود خودش را حفظ کرد و هرمزبان مسلمان شد و از کشته شدن نجات یافت. او در دفاع خودش در باره‌ی بجنک برخاستن بر عرب اظهار داشت که از طرف پادشاه بزرگ دستور داشت و ناچار بوده که دستور شاهنشاه را طاعت کند، و این اعتراف بر عمر مسلم داشت که باید جنگ با ایرانیان را پایان رساند. پس از تسخیر شوشتر، شوش را که شهر بزرگی بود محاصره کردند. در اینجا خیانت جمعی از اشراف ایران که با اتباع خود به لشکر عرب ملحق شدند سبب قوت مسلمین شد ولی باز شوش به سختی

تسخیر گشت و پس از آن شهر جندی شاپور بدست عرب افتاد.

جنگ نهاوند:

این آخرین جنگ بزرگی است که با عرب رویداد. و آن در ۲۱ هجری = ۶۴۲ میلادی بود. چون یزدگرد سوم شنید که عمر، سعد بن ابی وقاص را از سپهسالاری سپاه عرب و فرمانروایی عراق برکنار نموده و بجای او عمار بن یاسر را در کوفه که مقر حکومت او بود گماشته است. از آنجا که سعد راسرداری با کفایت میدانست و رفتن او را فرجی برای ایرانیان مینداخت خشنود شده لشکر فراوانی گرد آورده بسرداری فیروزان در مقابل عرب به نهاوند فرستاد. عده‌ی سپاه ایران در حدود صد و پنجاه هزار تن بود.

عمر همین که از این لشکر کشی عظیم آگاه شد؛ نعمان بن عمرو بن مقرن المزنی حاکم اهواز را باسی هزار تن مأمور دفع ایشان کرد. لشکر ایران با وجود افزونی شمار، جنگ دفاعی پیش گرفته از پشت سنگرها پیکار میکردند. و در صحرا فقط زد و خورد های کوچکی رخ میداد؛ و امیدوار بودند که باین شیوه لشکر عرب را خسته کنند. خوار و بار سپاه عرب نزدیک با تمام بود. بعضی سرداران ایران را در این جنگ مردانشاه درازا برو (ذوالحاجین) نوشته‌اند. لشکر گاه ایرانیان و اینخورد، و لشکر گاه اعراب در دهی بنام «اسپندهان» بود، بلاذری مینویسد که ایرانیان در این جنگ «درفش کاویان» را با خود داشتند.

در این حال نعمان حیلہ‌ی بکار برده عقب نشست و چنین وانمود کرد که خبر مرگ خلیفه رسیده است. ایرانیان فریب خورده از سنگرهای خود بیرون آمدند؛ همینکه سپاهیان ایران بجایی رسیدند که منظور نعمان بود اعراب بر گشته چنان سخت حمله‌ور شدند، که ایرانیان تاب مقاومت نیاورده روی بگریز نهادند. در این هنگام نعمان کشته شد و حذیفه بن الیمان بجای او نشست، ولی کشته شدن نعمان تغییری در وضع جنگ نداد، بلکه لشکریان عرب بیشتر بهیجان آمده ایرانیان را تعقیب کردند. فیروزان و بسیاری از سپاه او در معابر کوهستانی بدست قعقاع بن عمرو بقتل رسیدند. نتیجه‌ی این فتح بقدری درخشان بود که اعراب آنرا فتح الفتوح نامیدند. چیزی از فتح نهاوند نگذشته

بود که همدان تسلیم شد. فاتح همدان جریر بن عبدالله البجلی بود ۲۳ هـ (۶۴۳ م).

فتح اصفهان

پس از جنگ نهاوند یزدگرد فرار برقرار اختیار کرد، و دفاع شهرها بعهده‌ی ساکنان آنها محول شد. در اصفهان فاذوسفان نام ایرانی حکومت داشت از بدیل بن ورقاء خزاعی شکست یافت و آن شهر بدست عرب افتاد (۲۳ و ۲۴ هـ). پیش از فتح اصفهان یزدگرد خود با گروهی از واسپوهران در آنجا میزیست. چنین پیدا است که این شهر در پایان دوره‌ی ساسانی مرکز واسپوهران (امیرزادگان) ایران بود.

جنگ و اجرود

در این وقت که دیلمان امیری بنام موتاد داشتند در دستی (دشت میان قزوین و همدان) با پیش‌قراولان لشکر عرب بجنگ پرداختند، سردار سپاه آذربایجان اسفندیار برادر رستم فرخزاد و سردارری فرخان زبندی بموتاپیوستند، و سپهسالاری او را بگردن گرفتند. نعیم بن مقرن از همدان بیرون تاخت و در و اجرود که جایی در میان آن شهر و قزوین بود، نبرد سختی روی داد ۲۲ هـ (۶۴۳ م).

طبری مینویسد که این جنگ در سخنی از نهاوند کمتر نبود، و از ایرانیان بسیار کشته شدند، و موتاد نیز در این جنگ کشته شد و ری بدست عرب افتاد. چون خبر هزیمت سپاه ری به مردان شاه مصفغان دماوند رسید دانست که دیگر کارایران تمام شد. از این رو کس فرستاد و بانعیم بن مقرن صلح کرده قبول جزیه نمود. پس از آن طولی نکشید که آذربایجان و فارس و مکران و سیستان و گرگان و خراسان بدست عرب افتاد. فقط طبرستان تا نیمه‌ی قرن دوم هجری (۷۶۹ میلادی) بواسطه‌ی صعب‌العبور بودن راههای آن استقلال خود را حفظ کرد. چون عمر مکران را حد جها‌نگیری عرب قرارداد بود در این زمان از آن ایالت تجاوز نکردند.

تسخیر ایران بدست عرب دوباره پس از دوازده قرن از سقوط نینوا (۶۱۲ قبل از میلاد)، تسلط سامیها را بر آسیای قدامی مسلم ساخت. منتهی این بار عرب‌ها از هم‌نژادان سامی خود، یعنی آشوریها و بابلی‌ها بمراتب نیرومندتر بودند. زیرا شریعتی استوار و دین راستینی پشتیبان آنان بود که بیرون از قدرت نظامی، نفوذ معنوی و عمیق آن دین

دل‌های رمیده‌ی آنان را تسخیر کرده بود.

فرجام کار یزدگرد سوم

پس از فتح نهاوند یزدگرد که جزعنوان شاهنشاهی نداشت بازهم روی بگریز نهاد. سپاهبدطبرستان او را به پناه خود خواند، و اگر این دعوت را می‌پذیرفت شاید می‌توانست در پناه کوه‌های بلندطبرستان قدرت خود را نگاه دارد، چنانکه سپاهبدان پیش از يك قرن استقلال خود را در برابر حملات مسلمین حفظ کردند. ولی یزدگرد خراسان را ترجیح داد و سعی بی‌فایده کرد شاید امرای محل را که در این وقت کاملاً مستقل بودند، با خود یار کند، اما میسر نشد.

یزدگرد پیش از این در سال شانزدهم هجری (۶۳۹ میلادی) با اعزام هیأتی به چین از فغفور آن استمداد کرده بود. ولی فغفور چین بعد از دوری راه از فرستادن کمک به ایران امتناع کرد. یزدگرد از نیشابور به طوس رفت، ولی کنارنگ آنجا که مایل نبود او را پناه دهد هدیه‌های گران بها پیش برد و گفت: قلعه‌ی طوس گنجایش موکب شاهی را ندارد. ناچار یزدگرد روی بمر و نهاد.

بلاذری مینویسد یزدگرد پس از شکست جلولاء به اصفهان گریخت و بعد از فتح عرب در نهاوند به اصطخر آمد تا اینکه عبدالله بن عامر بن کریز اصطخر و شهر جور را در پارس بگرفت پس یزدگرد بداراب آمد عبدالله بن عامر، مجاشع بن مسعود را بر اثر یزدگرد بفرستاد، یزدگرد از کویر بگذشت و بکرمان آمد و از آنجا به سیستان رفت سپس به خراسان رفت تا بمر و رسید.

بعضی نوشته‌اند که یزدگرد پس از شکست نهاوند به بلخ و طخارستان گریخت از خاقان ترگ و فغفور چین مدد خواست. خاقان ترك با اعزام لشگری باو کمک کرد و چندی بکمک همین لشگر با عربها در خطه‌ی مرو جنگ و گریز می‌کرد عاقبت خاقان با لشگر خود به پشت جیجون بازگشت و سفیر چین به یزدگرد خبر داد که امپراطور چین نمیتواند با ویاری کند. یزدگرد که بقصد جلب کمک امپراطور به طخارستان آمده بود ناچار شد برای جمع آوری سپاه به خراسان بازگردد. ظاهراً وی در همان موقع که به طخارستان میرفته زن و فرزند خود را به طخارستان برده و در همانجا گذاشته است.

بنا بروایت بلعمی چون یزد گرد بمر و آمد با او چهار هزار مرد بودند اما مرد جنگی نبودند. همه غلامان و خواجه سرایان و زنان و فرایشان و آشیزان و دبیران بودند. و همه از خواص او شمرده میشدند.

آنگاه ماهوی مرزبان که میخواست از این مهمانان ناخوانده خلاص شود بانیزك طرحان امیر بادغیس متحد شد. نیزك تحت فرمان یفغوی طخارستان بود. نیزك فوجی را بگرفتن یزد گرد فرستاد. پادشاه بخت برگشته روی بفرار نهاد و تنها و حیران از جایی به جایی میرفت تا شبی برای خفتن به آسیابی درآمد. آسیابان او را نمی شناخت. بطمع بردن آن جواهرات و جامه های زیبا و زربفت که با او بود وی را بکشت. یا بنا بروایت دیگر سواران ماهوی که در جستجوی یزد گرد بودند او را در آنجا خفته یافته بکشتند!

ثعالبی گوید جسد این شهریار بخت برگشته را در رود مرغاب انداختند. آب او را همی برد تا بجد ولی که زریگ نام داشت بشاخه‌ی درختی گیر کرد. اسقف مسیحیان این شهر جسد او را از آب گرفت و در طیلسانی مشک آلود پیچیده و در باغی بمر و بخاک سپرد. مرگ وی ده سال پس از جنگ نهاوند در سال هشتم خلافت عثمان در ۳۶ هجری مطابق با ۶۵۲ میلادی اتفاق افتاد. و بمرگ او که تا آخرین نفس برای نجات ایران بکوشید شاهنشاهی ساسانی سقوط کرد.

هنوز زردشتیان هند بانهایت وفاداری هر سال ۱۲ سپتامبر بمناسبت سال جلوس او بسلطنت که مبدأ تقویم ایشان سنه‌ی یزد گردی است سال خود را بنام او تجدید میکنند.

ایرانیان در رسم این بود که تاریخ را از سال جلوس هر پادشاهی به حساب می‌آوردند، و چون پس از یزد گرد سوم، ایران پادشاهی نیافت زردشتیان همان سال جلوس یزد گرد سوم را مبدأ کار خود قرار داده‌اند، و آنرا تاریخ یزد گردی خوانده‌اند. یزد گرد چون بتخت سلطنت نشست پانزده سال داشت، و در جنگ نهاوند بیست و چهار ساله و در ۶۵۲ میلادی که در مرو کشته شد سی و چهار سال داشت. او

براستی پادشاه بدبختی بود . زیرا در زمان او چراغ استقلال و عظمت يك ملت بزرگ باستانی خاموش شد . اگرچه بعد از دوست سال باز حیات ملی خود را از سر گرفت ، ولی در واقع دیگر آن ایران نبود بلکه روحی بود که در شخصیت کوچکتر از خودش حلول کرده بود ، و تا کنون هم نتوانسته است قالب پیشین خود را پیدا کند .

یزد گرد را نمیتوان به تقصیر بزرگی یا خیانت مهمی متهم داشت . لیکن چون شهامت و شجاعت و تدبیری که در آن روزیک شاهنشاه ایرانی میبایست داشته باشد فاقد بود ، او را مانند اریوش سوم هخامنشی که زندگانی او با وی شباهت زیادی دارد باید در پیشگاه تاریخ مسئول و محکوم دانست .

بازماندگان یزدگرد

از سرگذشت خاندان یزدگرد آگاهی اندکی داریم . مسعودی فرزندان او را چنین می‌شمارد: دوپسر و هرام و پیروز ، سه دختر اردك Adrugh و شهربانو و مردآوند .

از کتابها برمی آید که یزدگرد سه زن داشته و از این سه زن دارای هفت پسر و پنج دختر بوده است: شش پسر او: فیروز ، خسرو ، بهرام ، نرسی ، مهر گشنسپ و کامکار بوده اند و هفتمی را مینویسند که پس از مرگ پدر بدنیآ آمده و نام او را «مخدج» ضبط کرده اند .

نام پنج دختر او: آذرک ، شهبین ، مرداوند ، بابونه (بانویه) و تهمینه بوده است . دختر دیگری هم بنام «شهربانو» با او نسبت داده اند که گویند با دو دختر دیگر ، آنان را با سارت به مدینه بردند ، و شهربانو بزنی حضرت امام حسین در آمد . کریستن دانمارکی در انتساب این شهربانو به یزدگرد شك کرده است . ظاهراً این داستان بایستی از اینجا پیدا شده باشد که مخدج پسر کهتر یزدگرد دختری یا نواده ای بنام «شاه آفرید» داشته که در ۵۹۳ م ۷۱۱ م با خواهر دیگر بدست قتیبه بن مسلم سردار عرب در خراسان اسیر شدند و وی آنان را توسط حجاج بن یوسف عامل عراقین بنزد ولید بن عبدالملک گسیل کرد ولید بایکی از آن دو بخت و یزید بن ولید معروف به یزید ناقص از آن زن متولد

شد. طبری این دختر را دخت «مخدج» پسریزد گرد دانسته که فرزند زن مروی او بوده است.

مسعودی مینویسد که بیشتر اعقاب یزدگرد در مرو ساکن شدند. ولی اکثر بازماندگان شاهان و چهار طبقه‌ی ایرانی هنوز در سواد عراق هستند و نسب خود را نوشته و مانند اعراب حفظ میکنند.

بنامنابع چینی پس از مرگ یزدگرد، پسرا و پیروز سوم خود را شاه ایران خواند. و فغفور چین او را باین سمت شناخت. پس از آن پیروز در کوههای طخارستان شرق بلخ، در کنار جیحون مانده در صدد آوردن سپاه و جنگ با عرب بود. ولی فغفور چین از یاری اوسر باز زد. اما پادشاه طخارستان بوی کمک کرده او را شاه ایران دانسته است.

پس از آن در ۶۶۱ میلادی، دولت چین پس از شکست دادن ترکها دولتی بنام ایران تشکیل داد و پادشاهی آنرا به پیروز سپرد این کشور تنزی کیک **Kik**، **Tezi** نام داشته و معلوم نیست در کجا بوده است. بعضی آن را در انتهای سیستان و برخی نزدیک رود سیحون پنداشته‌اند.

باری پس از چندی پیروز بواسطه‌ی حملات مسلمین نتوانسته است در شهر تنزی کیک بماند، و گریخته و بچین رفته است، و در ۶۸۴ م. فغفور با و اجازه‌ی تأسیس یک آتشکده در چانگ کان داده است.

پسرا و که در منابع چینی نی نیش (شاید نرسی) آمده به طخارستان باز گشت، و مدتی در آنجا ماند و برای باز گرفتن ملک خود کوششها کرد. سرانجام ناامید شده بدر بار چین باز گشت. ۷۰۷ م در منابع چینی مقارن ۷۲۲ م. از پوشان هو نامی (شاید پشنگ) یاد شده است که خود را شاه ایران میدانست که تا ۷۲۹ یا ۷۲۸ م. میزیست با ترکان برای بدست آوردن ملک نیاکان خود همدست شد، ولی بمقصد نرسید، و نیز چینیها ضبط کرده‌اند که شاه ایران در ۷۳۲ میلادی کی لی نامی نسطوری را به سفارت بدر بار چین فرستاد ولی نام این پادشاه را ذکر نکرده‌اند.

خسرو نامی را نیز نوشته‌اند که از بازماندگان یزدگرد بود و در ۵۱۱۰-۴۷۳۰
 بیماری ترکان با اعراب جنگ کرد ولی بمقصود نرسید .
 اما بازماندگان « کامکار » پسر ششم یزدگرد تا سیصدسال پس از او در خراسان
 بوده اند زیرا نسب احمد بن سهل را که از بزرگان زمان نصر بن احمد سامانی (در گذشته
 در ۳۳۱-۳۳۳ تا ۳۳۱-۳۳۳) بود به این شاهزاده‌ی ساسانی رسانیده و احمد بن سهل بن هاشم بن ولید بن
 جبلة بن کامکار بن یزدگرد بن شهریار ساسانی نوشته‌اند.
 پسری هم به یزدگرد بنام « دارا » نسبت داده‌اند و گویند دختر او بزنی مرد
 یهودی بنام « بوستانی » در آمد و پس از بوستانی میان فرزندان او که از شکم مادران
 دیگر بودند در باره‌ی میراث اختلاف افتاد .

پادشاهان محلی در دوره ساسانی

در اواخر دوره ساسانی بر اثر ضعف شاهنشاهی ایران، امرای محلی قدرتی بدست آورده و حکومت‌های مستقلی که به حکومت مرکزی نیز مختصراطاعتی داشتند پدید آوردند. نام و نسب بعضی از ایشان در کتب قدیم مانده است. از زمان فیروز اول ساسانی ممالکی که در مشرق مرورود واقع است از تسلط دولت ایران خارج بود، هرات هم دیگر جزو قلمرو ساسانی شمرده نمیشد. مقارن حمله‌ی عرب گیلان و ولایت ساحلی دریای خزر در تصرف یکی از سرداران دیلمی بنام موتا (موتار) بود. طبرستان را اسپهبدان داشتند. پادشاهان ممالکی که مجاور سرحدات شرقی و شمال ایران بودند به القاب مخصوص خود معروفند. شاه نسارا، وراز Varaz (گراز) مقایسه شود بالقب شهر وراز، و شاه ابیورد را «وهمنه»، خوارزم را «خسر و خوارزم»، بخارا را «بخاراخودا» و ردانه را «وردان شاه»، سمرقند را «طرخان»، اسروشنه را «افشین»، سغد و فرغانه را «اخشید»، فرمانروای دماوند را مصمغان (مس مغان = بزرگ مغان) و صاحب سرخس را «زادویه»، و دارنده‌ی مرو را «ماهویه»، و امیر گرگان را «اناهبذ»، و امیر بامیان را «شیر»، و شاه ختل را «خطلان شاه یاشیر خطلان»، ترمذ «ترمذشاه»، جوزجان «گوزگان خودای»، روب «روب خان»، طالقان «شهرگ Shahrak»، هرات «ورزان»، غرچستان «ورازبندگ و شار»، سیستان «زنبیل Zumbil» (رتبیل)، کابل «کابلشاه»، یا کاولشاه. در طخارستان مشرق کابل «یابغو Yabghu» سلطنت میکرد که لقب باستانی امرای کوشانی است و امیری بنام «شاذ» تابع او محسوب میشد. و نیز کطرخان که در بادغیس بود مطیع این شاذ بشمار میآمد. کلمه‌ی «شاذ» لقبی ایرانی است که مانند اخشید، شهرگ، شهر Sher از ریشه‌ی خشای Xshay بمعنی شاه آمده است.

زابلشاه یا فیروز، حکمران زابلستان در جنوب سیستان. سگانشاه یا سگستانشاه
حکمران سیستان.

ابخازشاه، پادشاه ابخازیان در ابخازستان کنار دریای سیاه.

آلان‌شاه، (پادشاه آلان الران) در شمال رود ارس.

طبرسران‌شاه حکمران طبرسران در جنوب دربند باب‌الابواب.

لیرانشاه حکمران لیران از نواحی اران در شمال رود ارس.

پندشخوارشاه، حکمران پندشخوارگر (سوادکده) در طبرستان.

شارشاه: حکمران ماوراءالنهر.

گیلان‌شاه: حکمران گیلان.

بوذاردشیرشاه: حکمران بوذاردشیر. ناحیه‌ی موصل امروز.

میشانشاه: حکمران دست‌میشان.

بزرگ‌ارمنیانشاه: پادشاه ارمنستان.

کرمانشاه: حکمران کرمان.

مکرانشاه: حکمران مکران.

توران‌شاه: حکمران توران (طوران) از نواحی سند.

لگزان‌شاه: پادشاه لزگیان در کوهستان قفقاز.

هندوانشاه: حکمران نواحی شمال سند در هندوستان.

فیلان‌شاه: حکمران فیلان در اران.

جرشان‌شاه، یا گرشانشاه: حکمران جرشان در اران.

شروانشاه، یا شیروانشاه: حکمران شروان در اران.

ایران‌شاه، یا ابراز (وراز) حکمران ناحیه‌ی نسا در میان مرو و نسابور

(ترکمستان امروز).

کاذش‌شاه: حکمران سرزمین کاذش در مغرب ایران.

برگسان‌شاه: حکمران ناحیه‌ی برگسان در مغرب ایران.

شایبانشاه: حکمران سرزمین شایبان در مغرب ایران.
 اموکانشاه: حکمران دشت اموکان یا موقان در آذربایجان.
 براشکانشاه: حکمران براشکان در آذربایجان.
 گیگانشاه: حکمران گیگان در میان سند و مکران.
 بلاشگانشاه: حکمران بلاشگان (بلاساغون) در مشرق ایران.
 نخشبانشاه: حکمران نخشب یانسف در آسیای مرکزی.
 کشمیرانشاه: حکمران کشمیر.
 گوچشاه: پادشاه طوایف کوچ در جنوب شرقی ایران و همسایه‌ی بلوچهای
 امروز بوده اند ابن طایفه را به عربی «قفص» و پادشاه ایشان را «قفص شاه» گویند.
 چغان خداه: حکمران چغانیان در شمال ترمذ.
 سامان خداه: حکمران ناحیه‌ی سامان از نواحی سمرقند.
 حکمران طخارستان را شروین می‌گفتند.
 ریوشار: حکمران ریوشاران در ماوراءالنهر.
 بندون: حکمران سرزمین کش در شمال سمرقند.
 یمانشاه: حکمران یمن
 تازیانشاه: حکمران سرزمین تازیان (عربستان)
 تراز خداه: حکمران تراز یا اترار در ترکستان
 چول: حکمران دهستان در سرزمین گرگان تا خلیج حسینقلی در کنار
 دریای خزر

تدن یا خدین: حکمران ناحیه شاش یا چاچ در شمال جیحون
 باید دانست که این القاب مربوط به يك زمان نیست بلکه در دوره‌های مختلف
 تاریخ ایران قدیم پادشاهان و حکمرانان محلی به این القاب و نام‌ها خوانده می‌شدند
 حتی تا چند قرن پس از اسلام این القاب هنوز باقی بوده است.

کیداریان یا کوشانیان کوچک

چنانکه در پیش از سلسله‌ی ساسانی گفتیم در حوالی قرن سوم میلادی سلطنت کوشانی در مشرق ایران سقوط کرد و در صفحات شرقی افغانستان و ماوراء رود سند حکومت بدست امرای کوشانی و هندی افتاد. معیناً در شمال و جنوب هندو کش هنوز دو حکومت کوشانی در باختر و کابل باقی ماند که کوشانیان کوچک خوانده می‌شوند. کوشانیان کوچک را در باختر کیداریان نامند.

کیداریان در باختر

این سلسله پادشاهان که بنام مؤسس آن کیدارا، به کیداریان معروفند از اوایل قرن سوم میلادی تا اواخر آن بر باختر تسلط داشتند. مشهورترین شاهان کیداری باختر کیدارا و پسرش گونگخاس Kungkhas است. و بعد از او پسر دیگرش پیرو Piro (۳۷۰-۳۸۰ م.) به سلطنت رسید. آخرین پادشاه کیداری وهران (بهرام) نام داشت.

کوشانیان کوچک کابل

این کوشانیان قلمرو حکومتشان در کابل و بامیان بود. بر خلاف دولت کوشانیان کوچک یا کیداریان باختر که با ساسانیان و یفتالیان دایماً در منازعه بودند، اینان با همسایگان خود روابط دوستانه داشته و با آنان در صلح می‌زیستند. در ۳۵۰ میلادی پادشاه هند سمودرا گپتا با پادشاه کوشانی کابل که دارای لقب شاهنشاه و فغفور بود روابط دوستانه و بازرگانی برقرار کرد، با شاهنشاهان ساسانی هم روابط خوبی داشتند. چه هر مزد دوم ساسانی دختر پادشاه کوشانی کابل را بزنی گرفت. دولت کوشانیان کوچک بدست یفتالیان از میان رفت.

روابط کیداریان و ساسانیان

از روی مسکوکاتی که از کیداریان در افغانستان پیدا شده و نیز بنا بر نوشته‌های مورخان قدیم چنین معلوم میشود که کیدارا نخستین پادشاه کیداری باختر در آغاز دست نشانده‌ی ساسانیان بوده و پس از آن دعوی استقلال کرده است. از زمان پیرو Piro که ظاهراً جانشین کیدارا بوده است. ساسانیان مجدداً تسلط خود را بر باختر برقرار کردند. زیرا پیرو و جانشینش ورهران Varabran دست نشانده‌ی ساسانیان بودند و سکه‌های خود را از خط پهلوی به پهلوی تغییر داده اند و همین طور خونی‌ها که آنان را از کوشانیان کوچک و یفتلی‌ها دانسته‌اند و در حوالی کابل مسکن داشتند با ساسانیان ارتباط داشتند، چنانکه شاهپوردوم در ۳۸۵ با آنان صلح کرد و گرومباتس Grumbates سردار آنان را به همراه خود به جنگ با روم و محاصره‌ی شهر آمد Amida برد.

پروفسور هر تسفلد کتیبه‌ی در تخت جمشید یافته که مربوط به چهل و هفتمین سال سلطنت شاهپوردوم است، که مطابق سال ۳۵۶ میلادی میباشد. این کتیبه‌را، سلوک نامی قاضی بزرگ کابل نوشته و در آن دعا میکند که شاهپور به سلامتی بکابل باز گردد. از این کتیبه و نوشته‌های آمین مارسلن Ammianus Macellinus برمیآید که کابل در این تاریخ بدست شاهپور بوده و او برای تصرف گندهارا (قندهار) و پشاور که در تصرف کیداریان بوده می‌جنگیده است.

طبق این مدارک علمای سکه‌شناس باین نتیجه رسیده‌اند که تاریخ تهاجم کیدارا نخستین پادشاه کیداری باختر به هند بین سالهای ۳۵۰ تا ۳۸۴ میلادی بوده، و تاریخ اطاعت او به شاهپور در حوالی ۳۵۸ میلادی بوده است. ساسانیان در دوره‌ی انحطاط کوشانی نفوذ خود را در مشرق بسط داده از زمان شاهپور اول تا بهرام دوم استانداران ساسانی در خراسان لقب کوشان شاه بزرگ داشته‌اند. پیرو زاول کیداریان را بطور قطعی مغلوب کرد و آنان با گونگخاس پادشاهشان مهاجرت کرده در قندهار ساکن شدند.

هیاطله یا یفتالیان

در اواخر قرن چهارم و اوایل قرن پنجم میلادی ، پس از سقوط کوشانیهای کوچک دولتی در مشرق ایران پیدا شد ، که در تاریخ به هیاطله یا یفتالیان مشهورند. یفتالی ها از قوم میوانگ نو یا هون ها بودند که بر اثر جنگ با چینیان از ایشان شکست یافته و شاخه‌یی از آنان با آتیلا بطرف اروپا رفته و شاخه‌یی در ایالت بدخشان در افغانستان فعلی مسکن گزیدند و تشکیل دولت یفتالی را دادند. چینی ها این قوم را پیش از تشکیل دولت هوا Hoa یا هواتون Hoa - Tun و بعد از تشکیل سلطنت یتا Yeta یا اپتا Epta میخواندند؛ و در ایالت کانتون چین با اسم ییپتال Yiptal و در کره بنام یپتال Yeptal معروف بودند .

نویسندگان بیزانس از آنان بصورت های مختلف از قبیل افتهالی توی ، اوتتهالی توی و غیره یاد کرده اند. در ارمنی این نام هپتال Heptâl و در پارسی هتل Hetal و در عربی هیطل و جمع آن هیاطله گردیده است .

یفتالیها مردمی سفید پوست بودند از اینرو بسیاری از دانشمندان آنانرا از یوئهچی ها شمرده با کوشانیها از یک نژاد میدانند .

آنان بعد از مهاجرت از ایالت کانسوی چین ب غرب آسیا ، از برادران یوئهچی خود در آسیای مرکزی جدا شده و مدتی در حوالی کوههای تبت سکونت نمودند، و در حوالی ۴۲۵ میلادی از سواحل چپ جیحون گذشته در ۴۲۵ م. اولین سلطنت یفتالی را در طخارستان تأسیس کردند و از طخارستان تا مرورا که شامل قطن و بدخشان و بلخ و سفید میشد کم کم بتصرف خود در آوردند .

افتالیتو - وی نخستین پادشاه یفتالی است در ۴۲۵ م. بالقب افتالیتو یا افتالیتوس بمعنی رئیس، تاجشاهی بر سر گذاشت. وی بادویست و پنجاه هزار سپاه از جیحون گذشته و بایران حمله آورد. چنانکه در شرح حال بهرام پنجم گفتیم، بهرام بالشکری اندک در مرورود بوی شبیخون زد و او را شکست داد. این شاه یفتالی را بکشت، و تاج او را به آتشکده‌ی آذر گشنسب در شیز آذر بایجان فرستاد.

مهرپور و یزدگرد دوم

جانشین افتالیتو را در بعضی از تواریخ مهرپور (۹) نوشته‌اند که ممکن است تصحیف نام دیگر باشد. وی توانست در حوالی طالقان یزدگرد را ظاهراً شکست داده سرزمینهایی را که بهرام از افتالیتو گرفته بود مجدداً بدست آورد. او در نیمه‌ی قرن پنجم میلادی میزیست.

آخشنوار - این پادشاه در حوالی ۴۶۵ م. بسطنت نشست و از بزرگترین پادشاهان یفتالی است. وی زمستان را در بلخ و تابستان را در بدخشان اقامت داشت. این پادشاه معاصر با فیروز ساسانی است و در دو جنگ فیروز را شکست سخت داد. در جنگ دوم بطوریکه در شرح حال فیروز نوشتیم، فیروز در خندقی که آخشنوار برای او کنده بود با بسیاری از همراهان فرو افتاده در گذشت. در این جنگ دختر او بدست آخشنوار افتاد. راجع به وجه تسمیه او رجوع شود به فیروز ساسانی.

پس از این فتح ولایات مرورود هرات را از ایران گرفته و باج سالیانه‌ی نیز برای ایران تحمیل کرد. در این زمان طایفه‌ی دیگر یفتلی در زاوول (زابل - زابلستان) نفوذ کرده و بعدها ولایت غزنه را نیز تسخیر نمودند و توانستند به بعضی قسمتهای هند نیز دست پیدا کنند.

مشهورترین پادشاهان یفتالی زاوولی در هند تورامانا و هیراکولا میباشند، که تا ۵۵۰ میلادی در هند سلطنت داشتند.

چنانکه در پیش گفتیم قباد بیاری آخشنوار و یفتالی‌ها توانست بسطنت برسد و حتی پس از خلع خود از سلطنت دوباره بیاری آن قوم به پادشاهی رسید.

ظاهراً ایران در آن زمان تا مدتی با جگنار یفتالیها بوده است. سکه‌هایی از قباد بدست آمده که به الفبای کوشا نویفتلی بضر ب رسیده است. بنظر ما کوارت ، این مسکوکات برای پرداخت باج به پادشاهان یفتالی به ضرب رسیده است. چنانکه در پیش گفتیم سرانجام دولت یفتالیان بر اثر اتحاد ساسانیان و ترکان بدست خسرو انوشیروان منقرض شد سرزمین آنان به دو کشور تقسیم گشت.

یفتالیان در هند

راجع بدولت زاوولی یفتالی که در پیش اشاره شد باید گفت که نفوذ این دولت در عصر توراما نا از پنجاب تجاوز نکرد ، ولی در زمان پسرش هیرا کولا قلمرو ایشان در هند توسعه یافت تا اینکه یود گوپتا آخرین امپراطور گوپتای هندی ، هیرا کولا را شکست داد .

ترکان یاتو کیوها

ترکان که بزبان چینی نام ایشان توکیو Tukieu است تیره یی از قوم آسنا Assena بودند که شاخه یی از هیوانگک نوها (هونها) بشمار میرفتند. این قوم که در منطقه ی آلتایی و امیر نشین قلیچ مسکن داشتند، در سال ۴۳۳ میلادی بر اثر فشار سومین امپراطور سلسله ی توبای Toba چین با پانصد خانوار مهاجرت کرده، بنزد ژوان ژوان که قبیله یی از نژاد زرد آسیای مرکزی و مغولستان بودند رفتند و مطیع آنان شدند. و نام خود را از کوهی که بشکل کلاه خود بود و در نزدیکی آن مسکن داشتند گرفته به ترك مشهور شدند، چه بزبان ترکی کلاه خود را دور کو Durku می گفتند.

این قوم در میان ژوان ژوان ها به پیشه ی آهنگری و مسگری می پرداختند. بعد ها با ژوان ژوان ها اختلاف پیدا کرده آنان را از میان بردند. امیر ترکی که با ژوان ژوان ها در ۵۲۲ میلادی در افتاد و آنان را مغلوب و بطرف غرب فراری ساخت، تومن Tumen نام داشت که بعداً لقب خاقان گرفت. این خاقان امپراطوری بزرگی را تشکیل داد که از مغولستان تا کوه های اورال بسط یافت.

پس از تومن امپراطوری ترك بدو حصه شده هر کدام به یکی از دو پسرش رسید: یکی امپراطوری ترکان شرقی که موهان Muhon یا موگان نام داشت و پسر تومن در ۵۵۳ میلادی در مغولستان اساس آنرا گذاشت. و دیگر امپراطوری ترکان غربی که که ایستامی برادر کوچک او در ۵۵۲ میلادی تأسیس نمود قلمرو حکومت ایستامی از دریاچه ی بالخاش تا حدود پامیر بسط یافت. و از طرف مغرب با کشور یفتالیان همسایه

شد. ترکان شرقی عنوان خاقان داشتند و ترکان غربی را یبغومیگفتند. ایستامی که او را سین یبغو Sinyabghu میگفتند و مورخان بیزانس ویراسین جیبو Sinjibu یا سیلز بول Silzihul گفته اند و طبری او را سنجی بو یاد کرده است، با خسرو انوشیروان متحد شده دولت هفتالیان را در ۵۶۶ میلادی برانداخت و کشور هیاطله بین ایرانیان و ترکان تقسیم شد. بعداً ایستامی سفیری بنام مانیاک Maniak که اهل سغد بود نزد انوشیروان فرستاده درخواست حق ترانزیت ابریشم و معافیت گمرکی آن کالا را از ایران که بروم صادر میشد نمود.

انوشیروان این پیشنهاد را رد کرد. سپس بین ایستامی و خسرو انوشیروان بر سر تجارت ابریشم و حق عبور آن کالای مهم بازرگانی دنیای قدیم که از چین به روم میرفت بهم خورد، و حتی ترکان با رومیان علیه ساسانیان متحد شدند، تا کار بجنگ کشید و ترکان عقب نشینی کردند (۵۷۰ میلادی)؛ پس از ایستامی پسرش تار بو خان Turbo شاه شد (۵۷۶-۶۰۳ میلادی). وی توانست بعضی از قسمتهای چپ جیحون و ولایت طخارستان و باختر را از ساسانیان منزع ساخته ضمیمه‌ی کشور خود نماید.

ترکان در طخارستان

بعدها طایفه‌ی از ترکان در طخارستان و صفحات شمالی هند و کش دولتی تشکیل داده و قندوز را مرکز خود ساختند. یکی از خاقانهای معروف قندوز، تاردوشاد Tardushad است که در ۶۳۰ میلادی در هنگام مسافرت هیوان تسنگ زایر چینی تمام طخارستان تحت تسلط او بود. تاردوشاد پسر بزرگ خان یلدوز و تاشکندوداماد خان کائوشانگ Kao-Shang یعنی تورفان بود.

پس از آن ترکان از طخارستان گذشته و بطرف جنوب نفوذ خود را توسعه داده و دولتی تشکیل دادند که مرکز آن در کاپیسا، کوهستان و کواهن کنونی در افغانستان، بود. سپس بشرق رفته و ناحیه‌ی لمپاکا (لغمان) و جلال آباد و تایکزیلارا اشغال نمود.

تجزیه‌ی کشور ترکان بدست چینی‌ها

در هنگامیکه امپراطوری ترک شرقی که مرکز آن در اورخون Orxun، و

امپراطوری ترك غربی که مرکز آن در ایسك كول Issq-Kul بود بر اثر اختلاف با یکدیگر روی بضعف می نهادند. امپراطوری تازه‌ی در چین بظهور رسید که سوی نام داشت. پس از وفات تاردو، پسر ایستامی، خاندانهای ترك در اوایل قرن هفتم میلادی ضعیف و دست‌نشاندهی خاندان سوی چین شدند. این دو امپراطوری ترکان شرقی و غربی در اواسط قرن هفتم میلادی مطیع و خراجگذار امپراطوران چین شدند. لیکن امپراطوران ترکان شمالی در اواخر قرن هفتم بعد از نیم قرن اطاعت از امپراطوری چین استقلال خود را بازیافتند و تا سال ۷۴۴ میلادی در قدرت خود باقی بودند.

کتیبه‌های ارخون Orxun واقع در درّه‌ی ارخون در مغولستان از همین سلسله است، و این قدیمترین اثر مکتوب از ترکان است.

امپراطوران ترکان شمالی گاه بر متصرفات ترکان غربی نیز تسلط مییافتند، لیکن قدرت واقعی در نواحی آسیای مرکزی با قبیله‌ی تورگش Turgesh بوده که در سال ۱۲۱ هجری مطابق با ۷۳۹ میلادی خاقان آنان کورصول (گورسل) به کنار نهر چاچ بالشگریان نصر بن سیارحا کم‌اموی خراسان و ماوراءالنهر جنگید و بدست لشگریان اسلام اسیر شد، و با آنکه هدایای فراوان تقبل کرد نصر به آزاد کردن او تن در نداد و او را کشت و استخوانهایش را سوزانید!

از اواخر ساسانی نام ترك بر همه زردپوستانی که از این پس در ماوراءالنهر پدیدار شدند اطلاق گردید، و برای تمام اقوام زردپوست که لهجه‌ی مشترك متقارب بیکدیگر داشتند لفظ ترك را بکار برده‌اند و پنج قوم را که زبان واحد داشته‌اند بنام ترك یاد کرده‌اند و آنان عبارتند از: تغرغز (توغوزا و غوز)، خرخیز (قرقیز)، کیماک، غز (اوغوز)، خرلخ (قرلق - خلخ).

غزها در مشرق دریای خزر و شمال و مشرق دریاچه‌ی خوارزم مسکن داشتند. و بعد از آن تا قسمت زیادی از اراضی شرقی رود سیحون مسکن خرلخ، به اراضی تغرغز و خرخیز، و بعد از قطع منازل غز و عبور بجانب شمال بمنازل کیماک میرسیدند.

دولت عربی حیره

کشور عربی حیره که بنام پایتخت آن حیره نامیده شده است، در سواحل جنوبی فرات تا بادية الشام و کویر نفوذ داشت و در واقع میان عراق و داخله‌ی عربستان بود. شهر حیره پایتخت آن در يك فرسنگی جنوب شرقی کوفه و در جنوب نجف بر ساحل دریاچه‌ی نجف که اکنون خشک شده واقع و در سرحد بادیه بود. کلمه‌ی حیره را خاورشناسان از لفظ آرامی حر تا Harta یا حیر تو، سریانی دانستند و بمعنی چادرها و اردوگاه گرفته‌اند، زیرا این شهر در ابتدا عبارت از محل خیمه‌های قبیله‌ی از عرب بود و بتدریج وسعت گرفته و آباد و شهر مهمی شد. نخستین کسی که دولت لخمی‌ها را در حیره تأسیس کرد جذیمة الابرش از قبیله قضاعه و پس از او خواهرزاده‌اش عمرو بن عدی بود. بقول طبری حیره پانصد و سی و چند سال معمور بود تا وقتیکه کوفه بناشد.

لخم اصلاً از قبایل یمن قحطانی بود. این سلسله‌ی لخمی که گاهی هم بمناسبت اسامی چندین پادشاه آن سلاله با اسم منذر (منازره) و گاهی آل نضر نامیده میشود، از اواخر قرن سوم تا ۶۰۲ میلادی پایدار بود. علاوه بر آن که این کشور سدی حایل میان ایران و اعراب بادیه بود، چون تابع ایران و دولت ساسانی بود در جنگهای ایران و روم نیز کمک مهمی بایران میداد. بعدها حوزه‌ی قلمرو این پادشاهان بتدریج وسعت گرفته از فرات تا نجد و شام امتداد یافت، مخصوصاً امرؤ القیس پسر عمرو بن عدی در گذشته در ۳۲۸ میلادی تا حدود یمن را تسخیر کرد. وی معاصر با شاهپور روم ساسانی است. قریب بیست نفر از این سلاله پیش از سیصدسال در حیره سلطنت کردند.

از مشاهیر آنان نعمان بن امرؤ القیس بود که بواسطه‌ی بنای قصر خورنق در يك میلی نجف که بنا بر ضرب المثل معروف سازنده‌ی آن سنمار معمار یونی بود مشهور است. نلد که خورنق را کلمه‌ی عبرانی بمعنی کشتزار یا آلاچیق، و، آندریاس از لفظ پارسی هورنه بمعنی

«دارای بام خوب» میداند. بنا بر مشهور بهرام گورد در جوانی که در نزد نعمان بود در همین قصر خورنق تربیت یافت.

ظاهر آ در عهد همین نعمان دین مسیحی در حیره انتشار یافت. ولی ملوک حیره تا اواخر ایام خود در دین قدیم بت پرستی عربی باقی ماندند، جز نعمان بن المنذر آخرین پادشاه لخمی معاصر خسرو پرویز که نصرا نیت اختیار کرد. پسر نعمان بن امرؤ القیس، منذر بن نعمان در نشاندن بهرام پنجم بر تخت شاهی ظاهر آ کمک مؤثری باو کرده است. این منذر تا حدود ۴۶۲ میلادی سلطنت کرد، و در سال اول سلطنت بهرام گورد در جنگ ایران و روم با شجاعت نبرد نمود. پسر او اسود نام داشت که بیست سال شاهی کرد.

از پادشاهان نامدار این سلسله منذر بن امرؤ القیس معروف به منذر بن ماء السماء است که در ۵۵۴ میلادی در جنگ با حارث بن جبلی غسانی پادشاه دولت عرب غسانی پادشاه دولت عرب غسانی تابع روم کشته شد. داستان جنگهای او بهوا خواهی ایران بر ضد روم و غسانیهای تحت الحمایه ی آن دولت معروف است.

از حوادث این ایام عزل کردن قباد است ویرا، و نصب يك امیر کندی بنام حارث بن عمرو به جای اوست، که گویند بواسطه ی مزد کی شدن قباد و مخالفت منذر و تمایل حارث به آن کیش وقوع یافت (۵۲۹-۵۲۰ م). و ظاهر آ عزل او بواسطه ی مزد کی شدن قباد صحیح نیست.

خسرو انوشیروان در ۵۳۱ میلادی پس از رسیدن پادشاهی، منذر بن امرؤ القیس را بحکومت حیره باز گردانید. آخرین پادشاه سلسله ی لخمی نعمان بن منذر است که در حوالی ۵۸۰ میلادی به سلطنت رسید. و داستان خلع وزیر پای پیل مالیده شدن و قتل وی بحکم خسرو پرویز در حدود ۶۰۲ روی داده است. با انجام کار نعمان بن منذر اگر چه سلطنت نیمه مستقل حیره بظاهر منقرض شد، ولی حکومت محلی آن ناحیه چندی باز دوام کرد و امیر عربی دیگری بنام ایاس بن قبیصه ی طایی به امارت حیره منصوب شد، که قریب ۹ سال با نظارت و همدستی يك نماینده ی ایرانی بنام نخویر گان حکومت میکرد و پس از او يك حاکم ایرانی بنام آزاده در آن خطه حکومت کرد که قریب ۱۷ سال حکومتش طول کشید، و در زمان او حیره بدست خالد بن الولید سردار عرب افتاد.

اما پسر نعمان بن المنذر که منذر نام داشت و به منذر پنجم معروف است و تسلطی در حیره نداشت پس از چندی در ۱۱ هجری در موقع ارتداد عرب در بحرین سر بطنیان برداشته بریاست اعراب مرتد انتخاب شد، و چندی هم امارت کرد، ولی در جنگ جواتا، یا یکی دیگر از جنگها بدست مسلمین کشته شد.
 اما دختر نعمان بن المنذر راهبه‌یی نصرانی شد.



در اینجا جلد اول این کتاب که مشتمل بر تاریخ پادشاهان ایران در عهد باستان است پایان رسید.

جلد دوم مشتمل است بر تاریخ اجتماعی ایران در عهد باستان که بیاری خدا بزیر طبع آراسته شده است.

سرآمد کنون قصه خسروان بروز همایون و بخت جوان

دوشنبه ۱۶ شهریور ماه ۱۳۴۳ خورشیدی

فهرست مطالب

مختصری در جغرافیای تاریخی ایران قدیم

از ص ۱ تا ص ۲۳

- | | |
|---------------------------------------|--|
| جغرافیای ایران در زمان اشکانیان ۱۴-۱۶ | جغرافیای طبیعی فلات ایران ۱-۶ |
| جغرافیای ایران در عصر ساسانی ۷-۲۳ | کوههای بزرگ ایران ۲ |
| مغرب ایران یا خوروران ۱۸ | رودهای بزرگ ایران ۳-۴ |
| فیروزیا و ولایات جنوبی ۱۹ | دریاچه‌های بزرگ فلات ایران ۴-۶ |
| باختر یا شمال ۲۱ | نامهای جغرافیایی در کتاب اوستا ۶ |
| خراسان یا ولایت شرقی ایران ۲۱ | وضع جغرافیای ایران در عصر هخامنشی و تقسیمات کشوری ۷-۱۴ |

شرح احوال و تمدن مردم فلات

ایران و دشت بین‌النهرین پیش از تاریخ

از ص ۲۴ تا ص ۴۷

- | | |
|---|--|
| کله دشت در ساوه ۳۵ | کلیات ۲۴-۲۸ |
| آذربایجان ۲۶ | کاوشهای تپه سیالک کاشان ۲۹-۳۰ |
| حسن لو ۳۶ | کاوشهای دامغان و تپه حصار ۳۱-۳۲ |
| تمدن حوزه سند ۳۷ | کاوشهای نهاوند و تپه کیان ۳۲ |
| بلوچستان ۳۸ | تپه جمشیدی ۳۲ |
| سیستان و افغانستان ۳۸ | تپه بدهورا ۳۲ |
| لرستان - کاسی ها ۳۸-۴۱ | جلگه‌ی بین‌النهرین و ارتباط آن با تمدن پیش از تاریخ ایران ۳۲ |
| گنج تپه ۴۱ | شوش ۳۳ |
| نتیجه‌ی بحث در ادوار ما قبل تاریخ ایران ۴۱-۴۴ | آنو ۳۴ |
| مشخصات نژادی مردم پیش از تاریخ فلات ایران ۴۴ | ری ۳۴ |
| تشخیص نژادها ۴۵-۴۷ | تل پکوم ۳۴ |
| | گرگان ۳۵ |

منابع تاریخ ایران

از ص ۴۸ تا ۵۷

منابع مهم ارمنی ۵۲	کلیات ۴۸-۵۰
منابع عربی و فارسی ۵۲-۵۷	منابع معروف یونانی و لاتینی ۵۰-۵۲

عصر ودایی

از ص ۵۸ تا ۶۳

آیین زندگی در عصر ودایی ۶۰-۶۲	کلیات ۵۸
عقاید دینی آریا در عصر ودایی ۶۳	اعلام جغرافیایی درودا ۵۹
	نام برخی از قبایل آریایی در کتاب بودا ۶۰

عصر اوستایی

از ص ۶۴ تا ۷۲

مقایسه آیین اوستایی با ودایی ۶۹	مهاجرت آریاها ۶۴
خانواده و حکومت در اوستا ۷۱	زندگانی زرتشت ۶۵
طبقات ۷۱	اوستا ۶۶
	آیین اوستایی ۶۸

پادشاهان داستانی

بروایت اوستا و شاهنامه‌های قدیم

از ص ۷۲ تا ۱۰۵

کلمه کی ۸۸	افسانه‌ی آفرینش ۷۲-۷۵
فرکیانی ۸۸	هوشنگ ۸۵
کیقباد ۸۹	طهمورث ۷۶
کیکائوس ۹۰	جمشید ۷۸
سیاوش ۹۱	ضحاک ۸۰
کیخسرو ۹۳-۹۵	فریدون ۸۲
خاندان اسپه ۹۶-۱۰۳	منوچهر ۸۳
لهراسپ ۹۶	نوذر ۸۴
گشتاسپ ۹۷-۹۹	زاب ۸۵
بهمن ۹۹	گرشاسب ۸۵
همای ۱۰۱	خلاصه و تجزیه و تحلیل عصر پشدادی ۸۵-۸۷
داراب ۱۰۱	کیانیان ۸۸-۹۵

کیانیان وهخامنشیان ۱۰۴

دارا ۱۰۲

اسکندر ۱۰۳

پهلوانان داستانی

از ص ۱۰۶-۱۰۹

گرشاسب ۱۰۶	پهلوانان سیستان ۱۰۶
کاوه وفرزندان او ۱۰۷	نریمان ۱۰۶
قارن ۱۰۸	سام ۱۰۷
پهلوانان اشکانی ۱۰۹	زال ۱۰۷
نوذریان ۱۰۹	رستم ۱۰۷

دشمنان ایران

از ص ۱۱۰ تا ۱۱۳

گرسیوز ۱۱۳	دیوان ۱۱۰
ارجاسب ۱۱۳	تورانیان ۱۱۱
خاندان ویسه ۱۱۳	پهلوانان وشاهان توران ۱۱۲
	اغربرت ۱۱۳

اقوامی که قبل از تسلط آریاها در ایران و بین النهرین و

خوزستان تشکیل دولت داده بودند

از ص ۱۱۴ تا ۱۴۵

دولت کلدیه ۱۳۶-۱۳۷	معرفت خاورشناسان به احوال بین النهرین ۱۱۵
اوردارتو یا دولت آراتات ۱۳۸	سومریها ۱۱۵-۱۲۲
منائیها ۱۳۹	اکدیها ۱۱۹-۱۲۱
هیتیها ۱۴۰-۱۴۱	گوتیها ۱۲۰
سوباریها وهوریها ۱۴۲	دولت بابل ۱۲۲-۱۲۵
کاسیها ۱۴۲	حمورابی ۱۲۲
آرامیها ۱۴۳-۱۴۵	دولت آشور ۱۲۵-۱۲۸
وردایرانیان به فلات ایران ۱۴۶-۴۸	تاریخ عیلام وجنگه او با آشور ۱۲۸-۱۳۵
	سقوط آشور ۱۳۵

مادها

از ص ۱۴۹ تا ۱۶۳

هوخشتره ۱۵۵-۱۶۰	ذکر ماد در کتیبه‌های آسوری ۱۴۹
لیدیه ۱۵۶	کیمریها ۱۵۱
جنگه لیدیه و ماد ۱۵۹	پادشاهان ماد ۱۵۲
ایخ توویگو ۱۶۰	دیوکس ۱۵۳
زبان مادها ۱۶۱	همدان ۱۵۴
آثار مادها ۱۶۲	فرورتیش ۱۵۴

پارسی‌ها یا هخامنشیان

از ص ۱۶۴ تا ۲۵۸

کوروش و یهود ۱۷۷	کلیات درباری پارسی‌ها ۱۶۴
کوروش در شمال شرقی ایران و مرگ او ۱۷۹	خاندان هخامنشی ۱۶۶
داوری درباری کوروش ۱۷۹	کوروش بزرگ ۱۶۷
کوروش با ذوالقرنین ۱۸۱	کودکی کوروش ۱۶۷
کبوجیه و تسخیر مصر ۱۸۳	قیام کوروش بر پادشاه ماد ۱۶۸
تسخیر کشورهای آفریقا ۱۸۴	برافتادن لیدیه ۱۶۹
دیوانگی کبوجیه ۱۸۵	کوروش و یونانیان آسیای صغیر ۱۷۱
بردبای دروغی ۱۸۶	جنگهای کوروش در مشرق ایران ۱۷۴
گفتگو بر سر نوع حکومت ۱۸۸-۱۹۰	تسخیر بابل ۱۷۴

داریوش بزرگ

از ص ۱۹۱ تا ۲۱۴

جنگه داریوش و سکاها ۲۰۰	شرح غلبه‌ی او بر مشکلات ۱۹۱-۱۹۳
تسخیر قسمتی از هند ۲۰۳	شورش در آسیای صغیر ۱۹۳
شورش در مستعمرات آسیای صغیر ۲۰۳	امور آفریقا ۱۹۳
یاغیگری آریستاگر ۲۰۶	سکاها ۱۹۵
جنگه ایران و یونان ۲۰۸	منهب سکاها ۱۹۷
نبرد ماراتن ۲۰۹	عادات و رسوم سکاها ۱۹۸
شورش مصر و مرگ داریوش ۲۱۲	برخی از اقوام سکاها ۱۹۹

خشایارشا

از ص ۲۱۵ تا ۲۲۹

فرونشاندن شورش بابل ۲۱۶	نام و نسب او ۲۱۵
جنگه با یونان ۲۱۶	فرونشاندن شورش مصر ۲۱۵

نبرد پلاته ۲۲۴	گذشتن سپاه ایران از داردانیل ۲۱۷
جنگ میکال ۲۲۵	اوضاع یونان ۲۱۸
تسخیر قلمه‌ی مس تس ۲۲۵	تسخیر ولایات شمال یونان ۲۱۹
جهات پیشرفت یونانیان و شکست ایرانیان ۲۲۵	تنگه‌ی ترموپیل ۲۲۰
خشایارشا پس از بازگشت به ایران ۲۲۷	جنگهای دریایی در آرتی میزیوم ۲۲۰
تاخت و تاز یونانیان به مستملکات ایران ۲۲۸	سقوط آتن ۲۲۱
داستان ساتاس پس ۲۲۸	جنگ سالامیس ۲۲۱
داستان استرو مردخای ۲۲۸	بازگشت خشایارشا ۲۲۳
کشته شدن خشایارشا ۲۲۹	هجوم کارتاژیان به مردم سسیل ۲۲۳
داوری درباره‌ی خشایارشا ۲۲۹	مردونیه دریونان ۲۲۴

اردشیر اول یا دراز دست

از ص ۲۳۰ تا ۲۳۶

صلح کالیاس ۲۳۵	نام و نسب او ۲۳۰
جنگهای پلوپونس ۲۳۵	کشته شدن اردوان ۲۳۱
دعوت بقراط حکیم به ایران ۲۳۶	طغیان و یشتاسپ ۲۳۱
اردشیر و یهودان ۲۳۶	پناهنده شدن تمیستوکلس به اردشیر ۲۳۱
مرگ اردشیر ۲۳۶	اتحاد دلس و جنگ یونان با ایران ۲۳۲
خشایارشای دوم ۲۳۶	شورش مصر ۲۳۳
سندیانس ۲۳۷	طغیان بنا بوخش (مکابیز) ۲۳۴

داریوش دوم

از ص ۲۳۸ تا ۲۴۱

استاننداری کوروش کوچک در آسیای صغیر ۲۴۰	طغیان آرسی تس ۲۳۸
بنای معبد یهود در اورشلیم ۲۴۱	طغیان پی سوت تس ۲۳۸
شورش کردوخوا (کردها) ۲۴۱	شورش مصر ۲۳۹
مرگ داریوش دوم ۲۴۱	شورش ماد ۲۳۹
	روابط با یونانیان ۲۳۹

اردشیر دوم

از ص ۲۴۲ تا ۲۵۱

جنگ اردشیر با کادوسیان ۲۴۸	نام و نسب او ۲۴۳
شورش مصر ۲۴۸	جنگ کوناکسا ۲۴۳
حمله‌ی مصری‌ها به فنیقیه ۲۴۹	بازگشته هزار نفر یونانی ۲۴۴
روابط ایران با یونانیان ۲۵۰	روابط ایران و یونان ۲۴۵
جنایات دربار اردشیر و فوت او ۲۵۰	پیمان آنتالسداس ۲۴۶

اردشیر سوم

از ص ۲۵۲ تا ۲۵۳

تاریخ مقدونیه ۲۵۸

فیلیپ دوم ۲۵۹

ارشک ۲۵۵

داریوش سوم ۲۵۷

اسکندر سوم (بزرگ)

از ص ۲۶۲ تا ۳۰۱

اسکندر در بین النهرین ۲۸۵

جنگه گوگامل ۲۸۶-۲۸۸

رفتن اسکندر به پابل ۲۸۷

رفتن اسکندر از پابل به شوش ۲۸۸

اسکندر به سوی پارس ۲۸۹

اسکندر در درپند پارس ۲۸۹

اسکندر در تخت جمشید و آتش زدن آن ۲۹۰-۲۹۲

کشته شدن داریوش ۲۹۳

جهات شکست ایران ۲۹۳

اسکندر در پارت ۲۹۵

دگر شدن رفتار اسکندر ۲۹۵

اسکندر بسوی باختر ۲۹۶

اسکندر در رخج و باختر ۲۹۶

اسکندر در سند ۲۹۶

دعوی خدایی اسکندر ۲۹۷

لشکر کشی اسکندر به هند ۲۹۷

بازگشت اسکندر به ایران ۲۹۷

اسکندر در پاسارگاد ۲۹۸

اسکندر در شوش ۲۹۹

مرگ اسکندر ۳۰۰

کشور داری اسکندر ۳۰۰

جانشینان اسکندر ۳۰۲

دوره ی کودکی ۲۶۲

پادشاهی اسکندر ۲۶۳

اسکندر در تراکیه ۲۶۵

انهدام شهر تب ۲۶۵

اوضاع ایران ۲۶۷

گذشتن اسکندر از هلس پونت ۲۶۸

جنگه گرانیک ۲۶۹

تسخیر شهر میلت ۲۷۱

تسخیر هالیکارناس ۲۷۲

رفتن اسکندر به پامفیلیه و پی سیدیه ۲۷۲

مرگ ممزن ۲۷۳

اسکندر در فریگیه و عبور از کیلیکیه ۲۷۵

بسیج سپاه ایران ۲۷۵

جنگه ایسوس ۲۷۸

رفتن اسکندر به سوریه ۲۸۰

نامه ی داریوش به اسکندر ۲۸۱

اسکندر در فنیقیه ۲۸۱

تسخیر شهر صور ۲۸۲

نامه دیگر داریوش به اسکندر ۲۸۲

تسخیر شهر غزه ۲۸۳

رفتن اسکندر به مصر ۲۸۳

مردن ملکه زن داریوش ۲۸۴

بسیج سپاه داریوش ۲۸۵

سلوکیان

از ص ۳۰۴ تا ۳۰۸

سلوکوس دوم ۳۰۶

سلوکوس سوم یا سوتر ۳۰۶

سلوکوس نیکاتر ۳۰۴

جانشینان سلوکوس نیکاتر ۳۰۵

آتیوخوس سوم (بزرگه) ۳۰۶
پایان کارسلوکیها ۳۰۷

آتیوخوس سوتراول ۳۰۶
آتیوخوس دوم ۳۰۶

دولتهای کوچکی که پس از اسکندر پیدا شدند

از ص ۳۰۷ تا ۳۳۱

۳۲۲ هلیوکلس	دولت کاپادوکیه ۳۰۹
۳۲۳ مناندر	دولت پنت ۳۱۰
۳۲۵ سکالی‌ها	دولت پرگام ۳۱۱
۳۲۶ طخارما	بی‌تی‌نیه ۳۱۲
۳۲۷ پادشاهان سکالی	آذربایجان ۳۱۲
۳۲۷ موئس	خاندانهای شاهی در خاور ایران ۳۱۴-۳۲۳
۳۲۸ آژس	خاندان موریا ۳۱۴-۳۱۶
۳۲۸ ازبلیزس	پندوسارا ۳۱۵
۳۳۱-۳۲۸ پهلوها	آشوکا ۳۱۵
۳۲۹ ونس	پادشاهان یونانی و باختری ۳۱۷-۳۲۳
۳۲۹ اسپالی‌ریزس	خانواده‌ی شاهی دیودت ۳۱۸
۳۳۰ کندوفارس	خانواده‌ی ایوتیدموس ۳۱۹
۳۳۱ ابداکاسا	دمتریوس ۳۲۰
۳۳۱ اورتاگنس	سومین خاندان پادشاهان یونانی و باختری ۳۲۱
۳۳۱ پاکوراوی	ایوکر اتیداس ۳۲۱

پادشاهان پارت

۳۳۲-۳۵۸

۳۳۹ اشکهدوازدهم (مهرداد سوم)	خاندان اشکانی ۳۳۳
۳۳۹ اشکه‌سیزدهم (ارداول)	اشک اول (ارشک) ۳۳۳
۳۴۳ اشک‌چهاردهم (فرهاد چهارم)	اشک دوم (تیرداد اول) ۳۳۳
۳۴۵ اشک‌پانزدهم (فرهاد پنجم)	اشک سوم (اردوان اول) ۳۳۴
۳۴۵ اشک‌شانزدهم (ارد دوم)	اشک چهارم (قری‌بایت) ۳۳۴
۳۴۶ اشک‌هفدهم (ونن)	اشک پنجم (فرهاد اول) ۳۳۴
۳۴۶ اشک‌هجدهم (اردوان سوم)	اشک ششم (مهرداد اول) ۳۳۵
۳۴۸ اشک‌نوزدهم (واردان)	اشک هفتم (فرهاد دوم) ۳۳۶
۳۴۹ اشک‌بیستم (گودرز)	اشک هشتم (اردوان دوم) ۳۳۶
۳۴۹ اشک‌بیست‌ویکم (ونن دوم)	اشک نهم (مهرداد دوم) ۳۳۶
۳۴۹ اشک‌بیست‌ودوم (بلاش اول)	اشک دهم (سنتروک) ۳۳۸
۳۵۲ اشک‌بیست‌وسوم (پاکردوم)	اشک یازدهم (فرهاد سوم) ۳۳۸

اشکک بیست و چهارم (بلاش چهارم) ۳۵۶
 اشکک بیست و هشتم (بلاش پنجم) ۳۵۶
 انقراض دولت اشکانی ۳۵۸

اشکک بیست و چهارم (خسرو) ۳۵۲
 اشکک بیست و پنجم (بلاش دوم) ۳۵۴
 اشکک بیست و هشتم (بلاش سوم) ۳۵۵

شاخه‌های خاندان اشکانی و دولتهای معاصر ایشان

از ص ۳۵۹ تا ۳۷۸

کوشانیها ۳۷۳-۳۷۸
 کوشانیهای بزرگ ۳۷۴
 ویماکد فیزس ۳۷۵
 کنیشکا ۳۷۶
 واشیکا ۳۷۷
 کنیشکای دوم ۳۷۸
 هوویشکا ۳۷۸

ارمنستان ۳۵۹
 شاخه‌ی دوم خاندان اشکانی ارمنستان ۳۶۱
 دولت اوسرگن یا خسرون ۳۶۲
 آدیابن ۳۶۳
 نیطلی‌ها ۳۶۵
 دولت عربی‌الحضر ۳۶۶
 دولت تدمر (پالمیر) ۳۶۸
 شاهان پارس ۳۷۱

ساسانیان

از ص ۳۷۹ تا ۴۸۷

فیروز (پیروز) ۴۲۲
 بلاش (ولخش) ۴۲۵
 قباد اول (کواذ) ۴۲۷
 خسرو اول انوشیروان ۴۳۶
 لشکر فرستادن خسرو به پمن ۴۴۷
 جنگ با ترکان ۴۴۸
 بزرگمهر ۴۵۱
 هرمزد چهارم ۴۵۱
 طغیان بهرام چوبین ۴۵۴
 خسرو دوم (پرویز) ۴۵۵-۴۶۵
 جنگ ذوقار ۴۵۷
 قباد دوم شیرویه ۴۶۵
 اردشیر سوم ۴۶۶
 شهروراز ۴۶۷
 دوره‌ی هرج و مرج ۴۶۷
 خسرو سوم ۴۶۷
 جوانشیر ۴۶۷
 پوران‌دخت ۴۶۷
 گشنسب‌بنده ۴۶۷

ظهور ساسانیان ۳۸۱
 افسانه‌ی اردشیر ۳۸۳
 آغاز سلطنت اردشیر ۳۸۶
 شاهپور اول ۳۹۰
 هرمزد اول ۳۹۵
 بهرام اول ۳۹۶
 بهرام دوم ۳۹۷
 بهرام سوم ۳۹۹
 نرسی ۳۹۹
 هرمزد دوم ۴۰۱
 آذر نرسی ۴۰۱
 شاهپور دوم ۴۰۲
 اردشیر دوم ۴۰۸
 شاهپور سوم ۴۰۹
 بهرام چهارم ۴۱۰
 یزدگرد اول ۴۱۰
 بهرام پنجم (بهرام گور) ۴۱۳
 یزدگرد دوم ۴۱۹
 هرمزد سوم و ملکه‌ی دینک ۴۲۱

- | | |
|-------------------------------------|---------------------------------|
| بنای شهر کوفه ۴۸۱ | آزمیدخت ۴۶۷ |
| جنگ جلولا ۳۸۲ | هرمزد پنجم ۴۶۸ |
| فتح ماسبدان و سپروان ۴۸۳ | خسرو چهارم ۴۶۸ |
| فتح اهواز ۴۸۳ | پیروزدوم ۴۶۸ |
| لشکر کشر عرب از بحرین ۴۸۳ | فرخ زاد خسرو ۴۶۸ |
| فتح خوزستان و تصرف شوشتر ۴۸۴ | یزدگرد سوم ۴۶۸ |
| جنگ نهاوند ۳۸۵ | هجوم عرب به ایران ۳۶۹ |
| فتح اصفهان ۴۸۶ | مهاجرت اعراب به ایران ۴۶۹ |
| جنگ واجرود ۴۸۶ | اعراب پس از اسلام ۴۷۱ |
| فرجام کار یزدگرد ۳۸۷ | نبردهای خالد در حیره ۴۷۳ |
| بارماندگان یزدگرد ۳۸۹ | فتح ابله و نبرد زنجیر ۴۷۳ |
| پادشاهان محلی در دوره ساسانی ۳۹۲ | جنگ مذار ۴۷۴ |
| دولت‌های تحت الحما به یا معاصر | نبرد ولجه ۴۷۴ |
| ساسانیان ۳۹۵-۵۰۵ | نبرد الیس ۴۷۴ |
| کیداریان یا کوشانیان کوچک ۳۹۵ | نبرد امنیشیا و فتح حیره ۴۷۴ |
| کیداریان در باخترا ۴۹۵ | نبرد انبار ۴۷۵ |
| کوشانیان کوچک کابل ۴۹۵ | نبرد عین التمر ۴۷۵ |
| روابط کیداریان و ساسانیان ۴۹۵ | نبرد دومة الجندل ۴۷۵ |
| هیاطله یا یفتالیان ۳۹۷ | نبرد نمارق ۴۷۶ |
| افتالینو ۴۹۸ | نبرد کسکر ۴۷۶ |
| مهرپور ۴۹۸ | جنگ الجسریاقس الناطف ۴۷۶ |
| آخسنور ۴۹۸ | نبرد بویب ۴۷۷ |
| یفتالیان در هند ۴۹۹ | هیات اعزامی عرب بنزد یزدگرد ۴۷۸ |
| ترکان یا توکیوها ۵۰۰ | جنگ قادسیه ۳۷۸ |
| ترکان در طخارستان ۵۰۱ | بنای شهر بصره ۴۷۹ |
| تجزیه‌ی کشور ترکان بدست چینی‌ها ۵۰۱ | فتح و پاره‌شدن شیر ۴۸۰ |
| دولت عربی حیره ۵۰۳-۵۰۵ | تصرف تیسفون (مدائن) ۴۸۰ |

فہرست عمومی اعلام

۲۲۱ - ۲۲۲ - ۲۲۸ - ۲۳۱ - ۲۳۲ - ۲۳۳ -
 ۲۳۵ - ۲۳۹ - ۲۴۰ - ۲۴۵ - ۲۴۶ - ۲۴۷ -
 ۲۴۹ - ۲۵۰ - ۲۵۲ - ۲۵۴ - ۲۵۹ -
 ۲۶۷ - ۲۸۹ - ۲۹۲ - ۳۵۳ -
 آتنا - ۳۳۵
 آتوربارت - ۳۰۰
 آتیک - ۲۰۹ - ۲۱۱ - ۲۲۱
 آتیللا - ۳۵۱ - ۴۹۷
 آثار الباقیه - ۲۱۵ - ۲۳۰
 آثار جمعت نصر - ۳۳
 آثار ری - ۳۳ - ۳۴
 آثار شوش - ۳۳
 آثار کاشان - ۳۳
 آنورم - ۱۰
 آجین دوجین - ۴۱
 آخورش - ۲۲۳
 آختنور - ۴۹۸
 آخه لائوس - ۳۳۴
 آدا - ۲۷۲
 آمدای دما - ۱۵۰
 آرتی فیوس - ۲۳۸
 آدم - ۱۹۷ - ۲۴
 آدیابن (آسور قدیم) - ۱۵ - ۳۱۳ - ۳۵۳ - ۳۵۶ -
 ۳۶۳ - ۳۵۷
 آدیا بنی کوس - ۳۵۶
 آدیل (آتل) - ۵
 آدریاتیک - ۲۶۵
 آدریان - ۳۶۸
 آدریان پولیس - ۳۶۸
 آذراناهید - ۳۹۴
 آذربایجان - ۵ - ۱۱ - ۱۲ - ۱۵ - ۲۱ - ۳۶ -
 ۴۱ - ۶۶ - ۱۴۹ - ۱۶۲ - ۳۱۲ - ۳۱۳ -

ت

آتو روتسپه - ۹۹
 آتیر - ۸۲ - ۸۳
 آبان دخت - ۲۹۵
 آبدیز - ۳
 آبروان - ۴۱۶
 آبروکوماس - ۲۴۳
 آب ریزان - ۴۲۲
 آب زرم - ۹۴
 آبسکون - ۵
 آب شاپور - ۳
 آبشین - ۲۲
 آبگار - ۳۵۳ - ۳۵۷ - ۳۶۲ - ۳۶۳
 آب گرگر - ۳
 آبدوس - ۲۱۸
 آبا مه - ۳۰۵ - ۴۴۴ - ۴۵۰
 آپسین - ۱۸۵ - ۲۵۳ - ۲۸۴
 آپلون - ۱۷۰ - ۲۳۲ - ۲۹۶
 آبی - ۱۹۷
 آتاسیها - ۳۲۵
 آتالوس - ۲۶۱ - ۲۶۴ - ۳۰۶ - ۳۱۲
 آتیین - ۸۲
 آتر - ۶۹ - ۷۰
 آترویات - ۳۱۲ - ۳۱۳ - ۳۷۲
 آترویاتکنان (آذربایجان) - ۳۰۰ - ۳۱۳
 آترویاتن - ۱۱ - ۳۱۳
 آتس - ۲۱۸
 آتسا - ۱۰۰
 آتل - ۴۲۸
 آتوس منا - ۲۱۲ - ۲۱۵ - ۲۵۵
 آتن - ۲۰۹ - ۲۱۰ - ۲۱۱ - ۲۱۳ - ۲۱۸ - ۲۱۹ -

آناهیتا-۳۷-۳۳۴-۳۳۵-۳۸۱-۳۸۷-۳۷۱
 آناهید-۳۸۱-۳۹۵
 آنتالسداس-۲۴۶-۲۴۷-۲۴۹-۲۵۰-۲۵۱
 آنتریوش-۱۹۱
 آنتو-۱۱۷
 آنتونیوس-۳۱۳-۳۵۵
 آنتیپاتر-۲۶۸-۲۸۸-۳۰۰
 آنتیگون-۳۰۲-۳۰۳-۳۰۴-۳۰۵-۳۸۱
 آنتیوخوس - ۳۰۴ - ۳۰۵ - ۳۰۷ - ۳۰۸ - ۳۱۳
 ۳۱۵-۳۳۲-۳۳۵-۳۳۶-۳۶۰-۳۶۲
 ۴۱۲

آنتیوخوس اول سلوکی-۳۷۲
 آنتیوخوس سومتر اول-۳۰۶
 آن تیوخیا-۳۰۵
 آننتیو کوس-۳۱۸-۳۱۹-۳۲۱
 آندریاس-۵۰۳
 آنشان-۱۶۵
 آنطیوخوس اپیفانس سلوکی-۳۶۴
 آنکارا-۱۰۴-۱۴۱
 آنکیدو-۲۸
 آنگل-۴۰۰
 آنو-۲۸-۳۲-۳۷-۴۷-۱۱۷-۱۱۸-۱۳۰
 آنوبانی نی-۱۲۰
 آنوبین-۲۹
 آنتیال کیداس-۳۲۳
 آوارها-۴۶۰-۴۶۱
 آیابانی-۱۲۹
 آئین مسیح-۴۰۷

الف

آزیس-۲۸۴
 آنا-۱۱۷-۱۱۸
 انوروت اسپه-۹۶
 انولیانها-۱۷۲
 انیریان و نجه (کشور آریاها)-۷
 ابنخاز-۴۳۸-۴۹۳
 ابناه احرار-۴۴۸
 ابدا کاسا-۳۳۱

آلاداغ-۳-۱۵
 آلارود-۱۳۸
 آلامیس-۱۱
 آلان-۳۹۶-۴۳۸-۴۹۳-۴۵۴
 آلبانی-۱۰-۲۱-۲۵۸-۲۶۰-۴۲۸-۴۶۱
 آلپین-۴۷
 آلتای-۴۴۸-۵۰۰
 آمریکا-۴۱۱
 آلمان-۳۹
 آرنصر-۵۰۳
 آلوگونه-۲۳۷
 آله آدس-۲۱۶
 آلیات-۱۵۷-۱۵۸-۱۵۹
 آمادانا-۱۵۴
 آماردها-۶۵
 آماردی-۳
 آمازیس-۱۸۳-۱۸۴-۲۳۴
 آمان-۲۷۸
 آمد-۴۵۷-۴۶۱-۴۳۱-۴۹۶
 آمدانه-۱۵۴
 آمس قریس-۲۲۸-۲۳۰-۲۳۲-۲۳۶-۲۴۱
 آمنی پولیس-۲۶۰
 آمفیک تیون-۲۶۴
 آمل-۱۵-۲۱-۸۶-۸۸-۲۹۵
 آمو (جیحون)-۱-۶
 آمون-۱۳۳-۱۸۵-۲۸۴
 آموریا-۱۲۲
 آمیانوس مارسلینوس-۴۰۸
 آمی تاخادا-۳۱۵
 آمی قرا کاتس-۳۱۵
 آمی تیس-۱۵۶-۲۳۴
 آمیرته-۲۳۹-۲۴۸-۲۵۰
 آمین قاس-۲۰۳-۲۵۸-۲۷۷-۲۷۹-۲۸۳
 ۳۲۳-۳۱۸
 آمین مارسلن-۴۹۶
 آناقوم-۲۶-۱۱۸
 آناستاسیوس-۴۳۱-۴۴۰
 آنافاس-۳۰۹
 آناکساندرید-۲۲۰
 آناهیت-۹۳

- انقیان-۸۲
 انورنان-۲۲
 انویانه-۸۲
 اجییتا
 اجمازین-۲۱
 اجبار یهود-۱۸۲
 احسام-۴۰۱
 احش وروش-۲۱۵
 احشیروش-۲۱۵
 احمد بن سهل-۴۹۱
 احمر-۳۶۴
 اخبار الطوال-۴۱۴
 اخیس-۲۴۸-۲۵۰
 اخس-۲۵۰-۲۵۱-۲۵۲-۲۵۳-۲۹۹
 اخشرش ثانی-۲۳۶
 اخشنوار-۴۲۴-۴۲۵-۴۲۶
 اخشوان-۴۲۴
 اخش ویرش-۲۱۵
 اخشویرش-۱۰۱
 اخشرویرش-۲۱۵
 اخشید-۴۹۲
 اخلام-۱۴۳
 ادادا پلودین-۱۲۴
 ادادنی راری-۱۵۰
 اداک-۸۰
 ادراک-۴۸۹
 ادرنه-۴۰۹
 ادس-۳۶۲-۳۶۳-۴۴۴-۴۵۷
 ادسا-۱۴۴-۳۹۲
 ادوارد میر-۱۴۱-۱۴۳
 ادیل-۴۲۸
 اذینه-۳۶۸-۳۶۹-۳۹۴
 ارا بیاطرا-۳۶۴
 اراسک-۳
 اراک-۱۵
 اراکوزی (سیستان و قندهار)-۳۳۱
 ارامنه-۴۲۱-۴۳۰
 اران-۲۱-۳۱۳-۳۶۰-۴۹۳
 ارانی ها-۲۱
 اربایا-۱۰
- ایزار (اوزار)-۴۹۳
 ابرسام-۳۸۸
 ابرشهر-۲۲-۳۸۷-۳۹۱-۳۹۲
 ابرویز-۴۵۴
 ابرهه-۴۴۷
 ابله-۱۹-۴۷۳-۴۷۴-۴۷۹-۴۸۳
 ابن اثیر-۲۳۸
 ابن العبری-۲۱۵-۲۲۶-۲۳۷
 ابن خلدون-۴۷۲
 ابن ندیم-۲۴۲-۳۹۰
 ابوبکر-۴۷۳-۴۷۵
 ابورزوس-۳۷۲
 ابوریحان-۲۱۵-۲۳۰-۲۳۶-۲۳۷-۲۳۸
 ابوشیرین-۳۳
 ابوشهرین-۳۳
 ابو عبید بن مسعود ثقفی-۴۷۶-۴۷۷
 ابولت-۲۸۸
 ابوموسی اشعری-۴۸۳
 ابیورد-۳۳۴-۴۹۲
 ایاختر-۱۸
 ایای دیس-۲۸۴
 ایازنا-۱۵۲
 ایامی نونداس-۲۵۹
 ایایدین-۲۸۴
 ایر-۱۱۵-۲۵۵
 ایرشهر-۲۲
 اییس-۲۴۵
 ایی فانس-۳۳۳
 اییروت-۲۶۰
 احاق فرهاد-۱۶۳
 اقالوس-۲۶۳
 اقانسی (هوتانه)-۲۳۱
 اقرار-۴۹۴
 اقرک-۱۵-۳۳۳
 اقروان-۷۰-۷۲
 اقرویات (آذربید)-۱۱
 اقربا تکان-۱۲-۲۱
 اقرزی یس-۲۷۳
 اقبوی-۱۸۵
 اثرطه-۱۰۶-۱۰۷

۲۵۵ - ۲۵۶ - ۲۵۳ - ۲۵۲ - ۲۵۱
 اردشیر اخشورش - ۲۳۰
 اردشیر اول - ۲۳۰
 اردشیر بهمن - ۳۸۶ - ۳۸۲
 اردشیر خورم - ۱۹ - ۳۸۸ - ۳۹۵ - ۴۱۶
 اردشیر دوم - ۲۸۶ - ۳۳۴ - ۴۰۸ - ۴۰۹
 اردشیر ساسانی - ۳۹۵
 اردشیر سوم - ۲۳۷ - ۲۸۱ - ۴۶۶
 اردشیر کرنک کوتار (نیکوکار) - ۴۰۹
 اردشیر کی - ۲۳۰
 اردن - ۱۷۸
 اردوان - ۲۱۳ - ۲۲۱ - ۲۲۹ - ۲۳۱ - ۳۰۷ - ۳۳۴ -
 ۳۳۶ - ۳۵۷ - ۳۵۸ - ۳۸۳ - ۳۸۴ - ۳۸۵ -
 ۳۸۶ - ۴۷۰
 اردویسور - ۹۳
 ارزاس - ۴۰۴
 ارزروم - ۱۹ - ۱۳۹ - ۴۱۷
 ارزن - ۱۹ - ۴۰۰
 ارزنگ - ۹۰
 ارس - ۳ - ۱۰ - ۲۱ - ۱۴۹ - ۴۹۳
 ارمان - ۲۵۱ - ۴۰۰
 ارسباران - ۱۳۹
 ارسطاطالیس - ۲۶۲
 ارسطو - ۲۶۲ - ۲۶۳ - ۲۹۷ - ۳۰۰
 ارشام - ۹۹ - ۱۶۶ - ۱۶۷ - ۲۳۹ - ۳۶۱ - ۴۷۸
 ارشک - ۱۰۵ - ۳۰۶ - ۳۳۳ - ۴۰۴ - ۴۰۶ -
 ۴۰۷
 ارشک (آرسس) - ۲۴۱ - ۲۵۵ - ۲۵۶
 ارشکانی - ۳۳۳
 ارض موعود - ۱۷۷
 ارطخشست اول - ۲۳۰
 ارغنداب - ۳۱۵ - ۳۲۷ - ۳۲۸ - ۳۳۰ - ۳۳۱
 ارغنداب - ۳۲۷ - ۳۲۸ - ۳۳۰ - ۳۳۱
 ارغیجان - ۲۲
 ارکان - ۱۹
 ارگبدی - ۳۸۲
 ارمات - ۴۷۸
 ارمز - ۲۱
 ارمنستان ۱ - ۹ - ۱۱ - ۱۵ - ۱۶ - ۱۷ - ۱۹ - ۲۱ -
 ۱۳۸ - ۱۳۹ - ۱۷۴ - ۱۹۱ - ۱۹۲ - ۱۹۹

اربل - ۱۷۱ - ۲۸۵ - ۲۸۶ - ۲۸۷ - ۳۶۳
 اردبیل - ۲۱ - ۳۶
 اریا - ۷۸
 اریوک زائیس سکائی - ۷۸
 ارتاشس دوم - ۳۶۱
 ارتبان - ۳۳۴
 ارتخشتر - ۳۷۱ - ۳۸۱ - ۳۸۲
 ارتخشیر پاپکان - ۱۰۳
 ارتشتاران - ۷۲ - ۴۳۰
 ارتگوس - ۴۰۶
 ارتکسر کسس - ۲۳۰
 ارته باز - ۲۲۵ - ۲۳۳ - ۲۳۴ - ۲۵۲
 ارته خچرچه - ۲۳۰
 ارته خشش - ۲۳۰
 ارته خشتر اول - ۳۷۲
 ارته خشتر دوم - ۳۷۲
 ارته خشت سو - ۲۳۰
 ارته خشتر م - ۲۳۰
 ارته نوپجات - ۳۷۲
 ارته وردیا - ۳۱۳
 ارجاسب - ۶۶ - ۹۸ - ۹۹ - ۱۱۳ - ۱۹۵
 ارجان - ۱۹
 ارجت صبه - ۹۶
 ارجه تاسپا - ۱۱۳
 ارچ - ۸۲
 ارخ - ۲۸ - ۱۱۹ - ۱۲۰ - ۱۲۱ - ۱۳۰ - ۱۳۳ -
 ۱۳۴ - ۱۷۵
 ارخش - ۸۴
 ارخی لاقوس - ۲۵۹
 ارر - ۳۲۹
 اردشام - ۳۶۱
 اردشیر - ۲۰ - ۶۷ - ۱۰۰ - ۱۰۱ - ۱۰۵ - ۲۲۸ -
 ۲۳۱ - ۲۳۳ - ۲۳۴ - ۲۳۵ - ۲۳۶ - ۲۳۷ -
 ۲۳۸ - ۲۹۵ - ۲۹۹ - ۳۱۷ - ۳۵۸ - ۳۶۱ -
 ۳۸۲ - ۳۸۳ - ۳۸۴ - ۳۸۵ - ۳۸۶ - ۳۸۷ -
 ۳۸۸ - ۳۸۹ - ۳۹۰ - ۳۹۱ - ۳۹۲ - ۳۹۶ -
 ۳۹۹ - ۴۱۶ - ۴۶۸ - ۴۷۰ - ۴۷۴ - ۴۸۰
 اردشیر (ارته خشتر = ارت خشتا - ارخششپ -
 ارتاکسر کسس - منه من) - ۲۴۱ - ۲۴۲ -
 ۲۴۳ - ۲۴۶ - ۲۴۷ - ۲۴۸ - ۲۴۹ - ۲۵۰

اسپا-۱۶۱
 اسپاردا-۸
 اسپارت-۱۶۹-۱۷۲-۲۱۰-۲۱۱-۲۱۲
 ۲۱۶-۲۱۸-۲۱۹-۲۲۰-۲۲۴-۲۲۸
 ۲۳۵-۲۳۹-۲۴۰-۲۴۲-۲۴۵-۲۴۶
 ۲۴۷-۲۴۸-۲۴۹-۲۷۴-۲۸۸
 اسپاک-۱۶۱
 اسپاکا-۱۵۲
 اسپارکوس-۴۰۷
 اسپالاگاداما-۳۲۹-۳۳۰
 اسپالاهورا-۳۲۹
 اسپالی ریزا-۳۳۰
 اسپالی ریزس-۳۲۹-۳۳۰
 اسپانیا-۳۰۰
 اسپیدس-۴۴۱
 اسپیراین-۲۲
 اسپینتا ارمنی-۶۹
 اسپینت مینو-۶۸
 اسپنودات-۹۸
 اسپینته داقه-۱۸۷
 اسپیندارمذ-۷۹
 اسپه-۹۶
 اسپهان-۱۹
 اسپهدان-۴۹۲
 اسپیدس بویه-۴۳۲
 اسپیت-۲۰
 اسپیان-۸۲
 اسپیتمان-۶۵-۶۶
 اسپی قاسم-۲۹۶-۳۰۴
 اسپیدس-۴۲۷
 اسپیند-۲۰
 استاقیرا-۱۰۲-۲۵۰-۲۵۲-۲۸۲-۲۹۵-۲۹۹-۳۰۰
 استانبول-۲۰۲
 استانس-۲۴۱
 استیند-۴۳۰
 استخر-۱۹-۶۸-۸۹-۳۸۱-۳۸۴-۳۸۷-۳۹۵
 ۴۶۸-۴۶۷
 استندار-۱۸
 استر-۱۰۱-۲۲۸-۲۲۹

۲۴۵-۲۴۶-۲۷۱-۲۸۲-۳۰۷-۳۱۰
 ۳۱۱-۳۱۳-۳۵۳-۳۵۵-۳۵۷
 ۳۵۹-۳۶۰-۳۶۱-۳۶۲-۳۶۳
 ۳۷۹-۳۸۶-۳۸۷-۳۸۸-۳۹۱
 ۳۹۲-۳۹۸-۳۹۹-۴۰۰-۴۰۱-۴۰۳
 ۴۰۴-۴۰۵-۴۰۶-۴۰۷-۴۰۹-۴۱۰
 ۴۱۳-۴۱۴-۴۱۶-۴۲۰-۴۲۱-۴۲۴
 ۴۲۵-۴۲۶-۴۳۱-۴۳۲-۴۳۸-۴۳۹
 ۴۴۳-۴۴۴-۴۵۰-۴۵۶-۴۵۷-۴۶۱
 ۴۶۷-۴۹۳
 ارمنستان کوچک-۴۰۱
 ارمنوئید-۴۶-۴۷
 ارمنی-۱۵-۱۶-۳۹۹-۴۱۹-۴۲۰-۴۲۲
 ۴۲۵
 ارمنیان-۳۳۰
 ارمیا-۱۳۹
 ارمیای نبی-۱۹۶
 ارمین-۹۹
 ارن-۳۵-۴۶
 ارن تبات-۲۷۲
 ارنواز-۸۳
 ارومی قس-۱۹۳
 ارویا-۱۰۵-۲۱۵-۲۱۸-۲۱۹-۲۷۳-۲۸۸-۴۹۲
 ارومیه-۱۹۵-۲۹-۱۳۹-۱۴۰-۱۴۲-۱۵۲
 ارونفا-۴۴
 ارون قس-۳۰۵
 ارونند-۹۹
 ارون داسب-۸۰
 ارن-۱۹
 اری قس-۲۰۹
 اریستیدس-۲۳۲
 اریه ورته-۷
 ارییر-۱۲
 از-۹۶
 ازس-۳۲۹
 ازبیر-۱۵۷
 ازبیریس-۲۳۴-۳۲۸
 ازبدها ک-۸۰-۸۲
 اساهیل-۲۱۶-۲۸۸

اسکولت-۱۹۷
 اسکیت-۱۹۶-۱۹۷
 اسکیروس-۲۴۷
 اسکیموها-۴۵
 اسلام-۷۷-۳۸۰-۴۸۳-۴۹۴
 اسلامی-۶۶-۶۸-۷۵-۷۸
 اسلاوها-۴۱-۱۴۴
 اسمر دیس-۱۸۳
 اسنوند-۹۳
 اسور-۵۰۴
 اسورا-۶۹-۷۰
 اسواسپه-۱۱۱
 اشاو هیشته-۶۹
 اشپیگل-۱۰۸
 اشعبا-۱۷۸
 اشک آباد-۱۶
 اشک بیست و پنجم (بلاش دوم) ۳۵۴
 اشک بیست و ششم (بلاش سوم) ۳۵۵
 اشک بیست و نهم ۳۵۶
 اشک بیست و هشتم ۳۵۶
 اشک اول-۳۳۳
 اشک دوم-۳۳۳
 اشک سوم-۳۳۴
 اشک چهارم-۳۳۴
 اشک پنجم-۳۳۴
 اشک ششم-۳۳۵
 اشک هفتم-۳۳۶
 اشک هشتم-۳۳۶
 اشک بیست و هفتم-۳۵۵
 اشکانی-۱۰۸-۳۱۲-۳۵۹-۳۶۱-۳۸۱
 ۳۸۳-۴۱۰-۴۱۶
 اشکانیان ۱۲-۱۴-۶۷-۳۲۹-۳۳۳-۳۳۴
 ۳۳۵-۳۳۸-۳۴۳-۳۶۷-۳۷۸-۳۷۹
 ۳۸۶-۳۳۲-۴۴۸-۴۶۹-۴۷۰
 اشکناز-۱۵۱
 اشمیت (دکت)-۲۷-۲۹-۳۱-۳۴
 اشنوناک-۱۷۶
 اشنویه-۳۶
 اشیل-۲۲۲
 اصهبان-۱۹

استرآباد-۲۹-۲۲-۳۸۸
 استرابون-۲-۵-۱۱-۱۲-۱۳-۱۶-۳۹
 ۱۳۵-۱۶۱-۱۶۳-۱۷۹-۲۱۶-۲۳۰
 ۳۱۴-۳۲۲-۳۲۵-۳۳۲-۳۳۳
 استراتونیه-۳۰۵
 استراسبورگ-۲۳۹-۴۵۹
 استروخاتبا-۱۵۲
 استریمون-۴۰۵
 استن-۲۵۷
 استنبا-۱۴۴
 استیلیس-۴۲۷-۴۲۸
 اسدآباد-۴
 اسد صوبه-۴۷۳
 اسدی طوسی-۱۰۶-۱۰۷
 اسرائیل-۱۳۱-۱۴۴
 اسروئن-۱۴۴
 اسروشنه-۴۹۲
 اسرون-۱۵
 اسرهز-۳۶۲
 اسریت-۹۸
 اسپیرون جرمق-۳۶۶
 اسفراين-۱۵
 اسفندیار-۷۴-۹۸-۹۹-۱۰۰-۱۱۳-۱۸۷
 ۴۸۶
 اسکاندیناوی-۳۹-۴۵
 اسکاییبا-۳۷۳
 اسکندر-۴-۶-۱۱-۱۴-۶۷-۶۸-۱۰۱
 ۱۰۲-۱۰۳-۱۱۶-۱۸۱-۱۸۲
 ۲۱۳-۲۵۴-۲۵۵-۲۵۹-۲۶۲-۲۶۳
 ۲۶۴-۲۶۵-۲۶۶-۲۶۸-۲۶۹-۲۷۰
 ۲۷۱-۲۷۳-۲۷۴-۲۷۵-۲۷۷-۲۷۸
 ۲۷۹-۲۸۰-۲۸۱-۲۸۲-۲۸۳-۲۸۴
 ۲۸۹-۲۹۰-۲۹۱-۲۹۲-۲۹۳-۲۹۴
 ۲۹۵-۲۹۶-۲۹۷-۲۹۸-۲۹۹-۳۰۰
 ۳۰۴-۳۰۵-۳۰۶-۳۰۹-۳۱۱-۳۱۲
 ۳۱۶-۳۱۷-۳۱۸-۳۵۳-۳۶۰
 اسکندرنامه-۱۰۳
 اسکندرون-۲۷۸-۲۸۴
 اسکندرون-۲۷۸-۲۸۴
 اسکوتوا-۱۹۶

اوتیدم-۳۰۷
 اوج کلیسا-۱۳۹
 اور-۴۳-۱۱۷-۱۱۹-۱۲۱
 اورارتو-۴۲-۱۲۷-۱۳۸-۱۳۹-۱۴۰-۱۴۱
 ۱۶۵-۳۶۰
 اورال-۱۹۵-۴۴۸-۵۰۰
 اورانامو-۱۲۱
 اورایزاسیوس-۴۵۶
 اورتاکو-۱۳۲-۱۳۳
 اورتاگنس-۳۳۱
 اورخون-۵۰۱-۵۰۲
 اورسومر-۱۲۱
 اورشلیم - ۹۶-۱۰۰-۱۰۱-۱۰۷-۱۱۸-۱۹۶
 ۲۳۶-۲۴۱-۲۵۱-۲۵۸-۲۵۹
 اورفا-۱۴۲-۱۴۴-۳۶۲-۴۲۳
 اورگنج-۴
 اورل اشتاین-۴۷
 اورلین-۳۹۶-۳۹۷
 اورلیوس-۳۵۴
 اورمیہ-۱۶۴
 اورن بورگ-۱۹۹
 اورن قاس-۲۴۷
 اوروارخ-۱۱۵
 اوروم-۷
 اورھا-۱۴۴-۳۶۲-۴۲۳
 اورھی-۳۶۲
 اورھوئن-۳۶۲
 اوزوا-۸۵
 اوزومدل-۱۳۹
 اوس پرید-۱۹۴
 اوستا - ۱-۶-۱۲-۶۵-۶۶-۶۷-۶۸-۶۹-۷۰
 ۷۱-۷۲-۷۳-۷۵-۷۶-۷۷-۷۸-۸۰
 ۸۲-۸۳-۸۵-۸۶-۸۸-۸۹-۹۱-۹۲
 ۹۳-۹۴-۹۶-۹۷-۹۹-۱۰۲-۱۰۳
 ۱۰۴-۱۰۶-۱۰۷-۱۰۸-۱۰۹-۱۱۰
 ۱۱۱-۱۱۲-۱۱۳-۳۱۷-۳۹۵
 اوستائی-۱۱۰-۳۳۰
 اوسرئین-۳۶۲-۳۶۳
 اوسرھوئن-۳۶۲
 اوشنر-۹۰

امشاسپندان-۶۹-۷۰-۷۳-۹۰
 امفیشیا-۴۷۴
 اموس-۲۶۵
 اموگان-۴۹۴
 امیانوس مارسلینوس-۴۰۵
 امیرتہ اوس-۲۳۴
 امین قاس-۲۵۹
 اناک-۲۸۸
 اناہبند-۴۹۲
 انبار-۱۹
 انباط-۳۶۴
 اندر آب-۲۲
 اندرزگر-۴۳۳-۴۷۴
 اندیس سفالیک-۴۵
 اندیشک-۱۱-۱۲۸
 انزان-۱۲۰-۱۲۱-۱۶۶-۱۶۶-۱۶۸
 انزان سومونکا-۱۲۸-۱۲۹-۱۳۱-۱۳۵
 انوشبر-۴۲۹
 انشان-۱۶۶-۱۶۸
 انوشیروان-۱۷-۴۳۶-۴۳۹-۴۴۳-۴۴۴
 ۴۴۵-۴۴۶-۴۴۷-۴۴۸-۴۴۹-۴۵۰
 ۴۵۲-۴۶۸-۴۷۰
 آنطاکیہ-۱۹-۳۰۵-۳۵۳-۳۸۸-۳۹۱
 ۳۹۲-۴۳۴-۴۴۴-۴۵۰-۴۵۱
 ۴۵۸
 انوشجان-۴۷۴
 انوشک روان-۴۳۶
 انوشکزا-۴۴۲
 انگرہ مینو (خردو معنای خبیث)-۶۸-۱۱۰
 اینران-۹۸
 اوارژاسب-۱۱۳
 اواگراس-۲۴۷-۲۴۸
 اوانس-۱۱۶
 اوپر-۱۶۳
 اوپیری سنا (برتر از شاہین)-۲
 اوتانس-۱۸۸
 اوتناپیشتن-۲۸-۱۱۸-۱۱۹
 اوتوفرادات-۲۷۴
 ارکہ خششا-۲۳۰
 اوتہالی توی-۴۹۷

۲۹۴ - ۳۰۷ - ۳۰۹ - ۳۱۴ - ۳۱۶ - ۳۲۵
 ۳۲۶ - ۳۲۷ - ۳۳۲ - ۳۳۳ - ۳۳۴ - ۳۳۶
 ۳۵۴ - ۳۵۹ - ۳۶۱ - ۳۶۲ - ۳۶۵ - ۳۶۸
 ۳۸۰ - ۳۸۲ - ۳۸۸ - ۳۹۱ - ۳۹۲ - ۳۹۳
 ۳۹۵ - ۳۹۶ - ۳۹۷ - ۳۹۸ - ۳۹۹ - ۴۰۰
 ۴۰۱ - ۴۰۲ - ۴۰۵ - ۴۰۶ - ۴۰۹ - ۴۱۰
 ۴۱۳ - ۴۱۵ - ۴۱۶ - ۴۱۷ - ۴۱۹ - ۴۲۰
 ۴۲۱ - ۴۲۳ - ۴۲۵ - ۴۲۶ - ۴۲۸ - ۴۳۰
 ۴۳۱ - ۴۳۲ - ۴۳۳ - ۴۳۹ - ۴۴۲ - ۴۴۶
 ۴۶۷ - ۴۶۸ - ۴۶۹ - ۴۷۰ - ۴۷۱ - ۴۷۲
 ۴۷۳ - ۴۷۵ - ۴۷۶ - ۴۷۷ - ۴۷۸ - ۴۷۹
 ۴۸۲ - ۴۸۳ - ۴۸۵ - ۴۸۶ - ۴۹۰ - ۴۹۲
 ۴۹۳ - ۴۹۴ - ۴۹۷ - ۴۹۸ - ۴۹۹ - ۵۰۱
 ایستر-۲۶۵
 ایران آسان کورت کوات-۱۹
 ایران آسان کرد کوان-۴۳۱
 ایران سپاهنده-۴۳۹
 ایرانشاه-۴۹۳
 ایرانشهر-۱۷-۳۱۷-۴۲۴
 ایرانیان-۷۱-۷۴-۷۶-۷۸-۴۳۵-۴۴۵
 ایرانی-۸۲
 ایران ویونان-۷
 ایرانویجه-۷۹
 ایرج-۸۲-۸۳-۸۴-۱۰۸
 ایرنبا-۳۹۲
 ایزد-۳۶۳
 ایزدمهر-۳۷۱
 ایزیرتو-۱۴۰
 ایستامی-۵۰۰-۵۰۱-۵۰۲
 ایستراطیس-۲۵۴
 ایسک کول-۵۰۲
 ایسوس-۹-۲۷۸-۲۸۱-۲۸۷-۱۹۳
 ایشنار-۱۱۸-۱۳۴-۱۳۶
 ایشخان-۲۶۸
 ایشکا-۳۷۶
 ایفیکرات-۲۴۹
 ایگامیل-۱۲۴
 ایلام قدیم-۱۱
 ایلوما ایلو-۱۲۳
 ایللی-۳۷۳

اوغوز-۵۰۲
 اولاد-۹۱
 اولیگارشی-۱۸۸
 اولکها-۴۲۰
 اوگوست-۳۱۲
 اومان مینانو-۱۳۲
 اومن-۳۰۲-۳۰۴-۳۱۲
 اوهرزدا-۳۹۰
 اهریمن-۷۲-۷۳-۷۴-۷۵-۷۷-۸۱
 اهل ردم-۴۷۲
 اهدان-۱۸-۱۵۴
 اهواز-۱۹-۱۲۸-۲۸۹-۲۹۹-۳۸۲-۴۷۰
 ۴۷۱-۴۸۳-۴۸۴-۴۸۵
 اهورمزدا-۶۶-۶۸-۶۹-۷۰-۷۸-۷۹-۱۹۳
 ایاده-۴۰۹-۱۷۱
 ایاس-۴۵۵
 ایاسا-۳۲۹
 ایاسر بن قبیصه-۴۷۶-۵۰۴
 ایاصوفیه-۴۶۰
 ایاس طائی-۴۵۸
 ایالت بلخ-۴
 ایبری (گرجستان امروز)-۱۰-۳۶۰-۴۰۱
 ۴۰۶-۴۲۵-۴۳۱
 ایپسوس-۴۰۳
 ایتالیا-۱۹۳-۲۱۸-۴۴۵
 ای قومنت (وادی هیرمند)-۷
 ایختوویگو-۹۵-۱۶۰-۱۶۷-۱۶۸-۱۶۹
 ۱۷۴
 ایران-۶۵-۶۸-۷۱-۱۶۱-۱۶۴-۱۶۵-۱۶۷
 ۱۶۸-۱۶۹-۱۷۱-۱۷۲-۱۷۳-۱۷۴
 ۱۹۳-۱۹۴-۲۰۲-۲۰۹-۲۱۰-۲۱۱
 ۲۱۲-۲۱۳-۲۱۴-۲۱۵-۲۱۶
 ۲۱۷-۲۱۸-۲۱۹-۲۲۰-۲۲۱-۲۲۲
 ۲۲۴-۲۲۵-۲۲۶-۲۲۷-۲۲۸-۲۳۱
 ۲۳۲-۲۳۳-۲۳۵-۲۳۶-۲۳۹-۲۴۰
 ۲۴۱-۲۴۲-۲۴۳-۲۴۴-۲۴۵-۲۴۶
 ۲۴۷-۲۴۸-۲۴۹-۲۵۰-۲۵۱-۲۵۲
 ۲۵۳-۲۵۴-۲۵۵-۲۶۰-۲۶۷-۲۶۸
 ۲۷۱-۲۷۲-۲۷۳-۲۷۴-۲۷۵-۲۸۲
 ۲۸۳-۲۸۴-۲۸۵-۲۸۶-۲۸۷-۲۹۳

بزابد ۱۹-۴۰۶
 بزرگ ارمینیا نشام-۴۹۳
 بزرگ فرماندار-۴۱۲-۴۳۰-۴۵۱
 بزرگ کهر-۴۵۱-۴۵۳
 بزن-۲۲
 بسفر-۴۳
 بسوس-۲۹۳-۲۹۵
 بشتاسب-۱۶۶
 بصره- ۱۸ - ۱۹ - ۳۸۸ - ۴۴۵ - ۴۷۰ - ۴۷۳-
 ۴۸۴-۴۸۳-۴۷۹
 بطالسه-۳۱۵-۳۶۵
 بطلمیوس- ۱۹ - ۲۵۹ - ۲۷۹ - ۳۰۲-۳۰۴-
 ۳۰۶-۳۰۷-۳۲۶
 بطلمیوس گراتونوس-۳۰۵
 بغابیح نه-۱۹۰
 بغ بوختن-۱۸۸-۱۸۹-۱۹۰
 بغا بوختن- ۲۰۳ - ۲۱۶ - ۲۳۱ - ۲۳۳-۲۳۴-
 ۲۵۹-۲۳۸
 بغاز بسفر ۲۵۸-۲۰۳
 بغاز کوی-۱۴۱-۱۴۲-۱۴۳
 بغداد-۶-۱۲۰-۴۷۷
 بن راز-۲۳۷-۳۷۲
 بن نان-۲۸۷
 بن کرت اول-۳۷۲
 بن کرت دوم-۳۷۲
 بقراط-۱۹۹-۲۳۶
 بگیا-۱۹۳
 بودا-۳۱۴-۳۱۵-۴۴۳
 بودائیان-۳۲۳-۱۵۲
 بودا خدا-۳۹۱
 بودایی-۹۹-۳۹۰-۴۷۲
 بوژاردشیر-۴۹۳
 بوژاسف-۴۴۳
 بوستانی-۴۹۱
 بوس ها-۱۵۲
 بوسیفال-۲۹۷
 بوغار کوی-۱۴۰
 بل-۱۷۶-۱۷۷
 بلاذری-۴۸۱-۴۸۲-۴۸۵-۴۸۷
 بلاسجان-۲۱

بجنورد-۱۵-۱۶
 بحر الروم-۳۷۶
 بحرالجزایر- ۱۷۹ - ۲۳۵ - ۲۵۳
 بحر الروم-۳۷۶
 بحر خزر-۱۱۶-۳۹۲
 بحر عمان-۶
 بحرین- ۲۰ - ۴۰۱ - ۴۰۳ - ۴۷۰ - ۴۷۱ - ۴۷۵-
 ۴۸۴-۴۸۳-۵۰۵
 بخارا-۱۷-۲۳-۱۱۲-۴۹۲
 بخت آفرید-۴۳۳
 بخت النصر- ۱۲۴ - ۱۳۷ - ۱۵۶ - ۱۵۹-۱۶۰-
 ۱۷۵ - ۱۷۷ - ۱۷۸ - ۱۹۱ - ۱۹۳-۳۵۹-
 بختگان-۵-۴۵۱
 بختیاری-۱۲۸
 بدخشان-۳۷۳-۴۹۷-۴۹۸
 بدهورا-۲۹-۳۲
 بدیل بن ورقا-۴۸۶
 براوین مالک-۴۸۴
 برازاس-۲۹۳
 براز رود-۴۴۲
 براشکان-۴۹۴
 براکی صفال-۴۴-۴۵
 برانخیداها-۲۹۶
 بربر-۹۱
 بردشیر-۲۰
 بردعه-۹۴
 بردیا-۱۸۳-۱۸۵-۱۸۶-۱۸۷-۱۹۲-۳۱۷-
 بردنشاندم-۱۶۵
 برزویه-۴۴۳
 برس-۱۱۶
 برسم-۱۶۲
 برسین-۲۹۹
 برصوما-۴۲۳-۴۲۷
 برقه (بن غازی)-۹-۱۹۴
 برگسان-۴۹۳
 برلین-۴۵۹
 برهما-۳۲۳
 برهمانا (روحانیون)-۷۲
 بر هوا-۴۵۷
 بروس-۱۵۲

بنوالمعم- ۴۷۰
 بنوبکر- ۴۶۹-۴۷۰-۴۷۱
 بنو ثعلبه- ۴۶۹-۴۷۰-۴۷۱
 بنوایاد- ۴۷۱
 بنوحنظله- ۴۷۱
 بنوعبدالقیس- ۴۷۱
 بنو نیست- ۱۰۴
 بوئا- ۱۱۵
 بوخت- ۶۸
 بوخت نرسه (بخت النصر)- ۹۶
 بودامسپه- ۷۸
 بوریستن- ۱۹۷
 بورزین (برزین)- ۹۶
 پوشهر- ۴۳-۱۲۸
 بوغاز کوی (در محل قدیم پایتخت هیتها)- ۷۰
 بویب- ۴۷۷
 به آفرید- ۹۷
 بهار- ۱۷۱
 بهارستان- ۴۸۱
 بهار کسری- ۴۸۱
 بهیمان- ۲۸۹-۲۹۰-۳۵۸
 به قیس- ۲۸۳
 بهدین شاپور- ۴۲۱
 بهرام- ۷۰-۱۰۹-۴۱۴-۴۱۷-۴۱۸-۴۱۹
 ۴۵۶-۴۸۹-۴۹۵
 بهرام اول ساسانی- ۳۷۰-۳۹۰-۳۹۶-۳۹۷
 بهرام پنجم- ۴۱۱-۴۱۳-۴۱۵-۴۱۶-۴۹۸
 ۵۰۴
 بهرام چهارم- ۳۶۱-۴۱۰
 بهرام چوبین- ۴۵۳-۴۵۴-۴۵۵-۴۵۸-۴۶۵-۴۷۵
 بهرام دوم- ۳۹۷-۳۹۸-۳۹۹-۴۹۶
 بهرام سوم- ۳۹۹
 بهرام شاه بو- ۳۶۱-۳۶۲
 بهرام گور- ۴۱۳
 بهشت- ۶۸
 بهل بامیک- ۲۳
 بهمن- ۹۳-۹۴-۹۹-۱۰۰-۱۰۱-۱۰۳-۱۰۸
 ۲۴۲
 بهمن بن اسفندیار- ۲۳۰

بلاساغون- ۴۹۴
 بلاش اول- ۳۱۳
 بلاش - ۳۵۶-۳۵۷-۳۶۱-۴۲۵-۴۲۶-۴۲۷-۴۲۹
 بلاشگان- ۴۹۴
 بلخ - ۶ - ۱۳ - ۲۲-۲۳-۶۶-۷۸-۹۱-۹۶
 ۱۴۶ - ۳۱۷ - ۳۲۰-۳۲۲-۳۳۳-۳۷۵
 ۳۸۷ - ۳۹۱ - ۴۵۶-۴۸۷-۴۹۰-۴۹۷-۴۹۸
 بلخ بامیان- ۲۳
 بلسکان- ۲۱
 بلنصر- ۱۳۷-۱۷۵-۱۸۱
 بل شیمانان- ۲۱۶
 بلعمی- ۴۵۱-۴۸۸
 بلغارستان- ۳۹-۲۰۳
 بل مردوک- ۱۲۴-۱۷۵-۱۷۶-۲۱۶-۲۸۸
 بلوچستان - ۱ - ۲ - ۲۰-۲۸-۲۹-۳۸-۴۷-۲۹۸
 ۳۰۵ - ۳۰۷ - ۳۱۴-۳۱۶-۳۲۰-۳۸۷
 بلوس- ۲۷۶
 بلوهر- ۴۴۳
 بن دارا- ۲۱۵
 بندرعباس- ۴۱۶
 بندقییر- ۳
 بندقیصر- ۳۹۴
 بندوسارا- ۳۱۵
 بندون- ۴۹۴
 بندوی- ۴۵۴-۴۵۶
 بندوش - ۷۲ - ۷۵ - ۷۶-۷۷-۸۰-۸۲-۸۳-۸۵
 ۸۹ - ۹۰ - ۹۲-۹۴-۹۶-۹۸-۹۹-۱۰۱-۱۰۳
 بنگال- ۳۱۵
 بنغازی- ۱۸۴-۱۹۴
 بنیات اردشیر- ۲۰
 بنیامین- ۱۹۶-
 بنی اسرائیل- ۱۴۴-۱۷۵
 بنی تمیم- ۴۷۰-۴۷۱
 بنی ثعلبه- ۴۷۵
 بنی سام- ۱۵۶
 بنی شیبان- ۴۵۸-۴۷۳

یابر میس-۲۳۳
 پاپیک - ۳۸۱-۳۸۲
 یاقالا-۲۹۸
 یاقالی یوترا-۳۷۷
 یاقامازیرس-۳۵۳
 یاتریکان-۴۶۶
 یاترو کلس-۳۱۵
 یاتسی-۱۱۶-۱۱۸
 یات کس-۱۷-۱۸
 یاترو کل-۳۰۵
 یاقه سی ها-۱۱۶
 یازگان-۴۳۹
 یازگسبان-۱۸-۴۳۰-۴۵۹-۴۶۳
 یارا-۴۰۷-۴۰۹
 یارا یامیزاد-۲-۱۴-۳۰۵-۳۲۳-۳۳۵
 یارالاتس-۷۶
 یارالاتی-۷۶
 یارتا کتبا-۱۵۲
 یارت - ۱۲ - ۱۵ - ۱۶۱ - ۱۷۴ - ۱۸۳ - ۱۹۱
 ۱۹۲ - ۲۱۷ - ۲۹۵ - ۳۰۶ - ۳۰۷ - ۳۱۳
 ۳۲۱ - ۳۲۲ - ۳۲۳ - ۳۲۵ - ۳۲۶ - ۳۳۵
 ۳۳۶
 یارت اصلی-۱۴
 یارتر-۱۲
 یارتها - ۲۸۶ - ۳۲۹-۳۳۲-۳۳۳-۳۳۴-۳۶۳
 ۳۶۶-۳۸۷
 یارتمی-۱۲
 یارس - ۱۱ - ۱۵ - ۱۹ - ۳۹ - ۱۰۲ - ۱۲۶
 ۱۲۸ - ۱۵۰ - ۱۶۱ - ۱۶۸ - ۱۶۹ - ۱۷۸
 ۱۸۱ - ۱۸۲ - ۱۸۶ - ۱۹۱ - ۱۹۲ - ۲۰۹
 ۲۱۰ - ۲۱۱ - ۲۱۲ - ۲۱۳ - ۲۱۴ - ۲۱۶
 ۲۱۸ - ۲۱۹ - ۲۲۰ - ۲۲۱ - ۲۲۲ - ۲۲۳
 ۲۲۵ - ۲۳۷ - ۲۴۴ - ۳۰۷ - ۳۳۵ - ۳۵۸
 ۴۳۱-۴۳۹-۴۷۰-۴۸۴-۴۸۷
 یارساگو (بازارگاد) ۱۱ - ۱۶۴ - ۱۶۶ - ۱۶۹
 ۱۷۹-۱۸۲-۲۴۲-۲۹۳-۲۹۸-۲۹۹
 یارسوا-۱۵۰-۱۵۲-۱۶۴-۱۶۵
 یارسه-۱۱
 یارمی ۷۸ - ۹۵ - ۱۶۳ - ۱۶۴ - ۱۹۵ - ۲۲۶
 ۲۷۶-۲۷۷-۲۸۶-۳۰۹

بهمن بن دارا-۲۳۰
 بهمن جادویه-۴۷۶-۴۷۷
 بهمن درازابرو (بهمن ذوالحاجبین)-۴۷۶
 بیاس-۱۵۷
 بیبلس-۲۳۴-۲۸۱
 بی ناکسا (بادغیس)-۱۲
 بیت المقدس-۱۳۷-۱۷۸-۲۳۶-۳۰۸-۴۴۶
 بیت دیااگو-۱۵۱
 بیت رحوب-۱۴۴
 بی قی نیه-۹-۳۱۲-۴۵۷
 بی درفتس-۹۸-۱۱۳
 بیرونی-۲۴۲
 بیزناس-۲۲۸-۳۱۰-۳۱۲-۳۶۱-۳۶۶
 ۳۹۶-۴۱۷-۴۱۸-۴۲۳-۴۳۰-۴۳۱
 ۴۳۲-۴۴۴-۴۵۶-۴۶۰-۴۹۷
 ۵۰۱
 بیژن-۱۰۷-۱۰۹
 بیستانس-۲۵۵
 بیستون-۱۹۱-۱۹۳
 بیشابور-۱۹
 بیضا-۳۸۱-۳۸۲
 بیکنی-۱۵۰
 بیلیناریوس-۴۳۴-۴۴۳-۴۴۵
 بین النهرین-۱-۶-۱۰-۲۴-۲۵-۲۶-۲۷
 ۳۲-۳۴-۳۸-۳۹-۴۴-۱۱۴-۱۱۵
 ۱۳۶-۱۴۱-۱۴۲-۱۴۳-۲۷۸-۲۸۶
 ۲۹۴-۳۳۶-۳۵۳-۳۵۴-۳۵۵-۳۵۶
 ۳۵۸-۳۶۱-۳۶۷-۳۹۲-۳۹۸-۴۰۰
 ۴۰۳-۴۰۴-۴۰۵-۴۱۷-۴۳۲-۴۴۳
 ۴۴۵-۴۸۲-۴۸۳-۴۸۴
 بینگان-۴۴۷
 بیوراسب-۸۱
 بیوق-۲۲
 بیپک-۲۲
 پاپ-۴۰۷
 پاپای-۱۹۷

پ

برنوا-۱۲
 برنوم-۳۳۲
 بردیکاس - ۲۵۸ - ۲۶۶-۳۰۰-۳۰۲-
 ۳۰۴-۳۰۹-۳۱۲-
 برزاقه-۷۵-۷۶
 برسنا (پارسی) ۲۸۹ - ۲۹۰ - ۲۹۱ - ۲۹۲ -
 ۳۰۳
 برس پولیس-۱۱-۲۹۰-۲۹۱
 برس بی تیس ۲۳۴
 برس-۱۱-۱۲
 برسبا-۱۲
 برسبیس-۱۱
 برسبیه-۳۱۳
 برک-۴۱۴
 برکان-۲۳
 برگا ماجای-۳۱۱
 برگاموس-۳۱۱
 برگام-۳۰۶-۳۱۱-۳۱۲
 برنی-۳۳۲-۳۳۳
 برو-۱۶۲
 بروپوتیدسه
 بروس-۲۹۷-۲۹۸
 بروس داهه-۱۷۹
 بردشات (بریزاد) ۲۳۸ - ۲۴۲ - ۲۴۵-۲۵۰-
 ۲۵۱-۲۵۵-۲۹۹
 بروکوب-۳۶۲
 بروکوپوس - ۴۱۱ - ۴۱۷ - ۴۲۴-۴۲۶-
 ۴۲۸ - ۴۲۹ - ۴۳۰-۴۳۳-۴۳۹-۴۴۰-
 ۴۴۱
 بروکلوس-۴۳۲
 بروماکوس-۳۱۸
 برویز-۴۷۶
 برهمی-۴۹۶
 بریان-۷۷
 بری تکان-۱۹
 بریدو-۲۵۵
 بریشان (فامور)-۵
 بریکلس-۲۳۲-۲۵۹
 بریوک-۴۵۷
 برسا-۱۹

پارسیان هند-۶۸
 پارسی نرین - ۲۶۳ - ۲۶۴ - ۲۶۸-۲۶۹-۲۷۳-
 ۲۷۹ - ۲۸۰ - ۲۸۱-۲۸۵-۲۸۹-۲۹۲-
 ۲۹۶
 پازند-۶۷
 پازوس بان-۱۷
 پاش ها-۱۲۴
 پافلا گونیه-۹-۲۷۵-۳۱۲
 پاگازیان-۲۲۰
 پاکتول-۲۴۵
 پاک تیس-۱۷۳
 پاکستان-۲۰-۳۸-۳۸۷
 پاکستان غربی-۱
 پاکر-۳۱۳
 پاکور-۳۷۲
 پالمیر-۱۴۴-۳۶۸-۳۹۴
 پالی بوترا-۳۰۵-۳۱۴-۳۱۵-۳۲۰
 پامپلی-۳۴
 پام فیلیه-۹-۲۳۳-۲۷۲-۲۷۳
 پامیر (پام دنیا) ۲-۳۱۹-۳۷۶-۵۰۰
 پانتالیان-۱۶۴
 پان چاو-۳۷۵
 پانورموس-۲۲۴
 پایکولی-۳۹۹
 پشت گو-۳۹
 پسامتیک ۱۸۴
 پثونی-۲۵۸
 پثوم بوتی-۲۶۲
 پتاو-۲۸۴
 پترا-۱۴۴-۴۴۴-۴۴۵
 پتريا-۱۴۱-۱۴۲
 پتسخوار گر-۲۱
 پتوگراز ۳۷۲
 پتو کرت دوم-۳۷۲
 پدشخوار-۴۳۲-۴۹۳
 پدشخوار گر-۴۳۵-۴۹۳
 پرزوالسکی-۴۲
 پراشک-۱۶۳-۱۶۴
 پراکرتی-۳۲۸-۳۳۰
 پرتو-۴۳۱

پولیبی ۱۹۸
 بولی بیوس ۱۳۹-۱۶۲
 بولی کرات ۱۹۳
 بومیلی ۲۹
 بومبہ ۳۰۸-۳۰۹-۳۱۱
 پہلو ۳۲۹-۳۳۱-۳۲۸-۳۳۱
 پہلوی - ۶۶ - ۶۷-۶۸-۷۲-۷۴-۷۵-۷۸
 - ۷۹ - ۸۹ - ۹۲-۹۳-۹۴-۹۶-۳۸۳
 ۳۹۰-۳۹۲-۳۹۶-۴۱۰-۴۲۲-۴۹۶
 پہلیزک ۳۹۲
 پیتی ۱۶۹
 پیتان ۲۶۸
 پیران ویسہ ۹۳-۹۴
 پیرو ۴۹۵-۴۹۶
 بیروز - ۳۹۱-۳۹۸-۴۲۱-۴۲۲-۴۲۳-۴۲۴
 ۴۸۱-۴۸۹-۴۹۶
 بیروز اندرز ۴۶۸
 بیروز دوم ۴۶۸
 بیروز سوم ۴۹۰
 بیروز کوان ۴۳۱
 بیروز مہران ۴۳۴
 بیروز نخجیر ۲۲
 بیرہ قوس ۲۱۸
 بی صوت نس ۲۳۸-۲۳۹
 بیسوری ۳۲۵
 بی مس ای ۲۴۳
 بی سید یہ ۲۷۲-۲۷۳
 بیشترا ۷۱
 بیشتاور ۶-۱۴-۲۹۷-۳۳۰-۳۷۶-۳۹۰
 بیشتاد ۷۵-۷۶-۸۵-۸۶-۱۹۵
 بی کندہ ۲۳
 بیل ۲۷۵
 بی نار ۲۷۸-
 بیونی ۲۲۴

ت

تائیس ۲۹۱-۲۹۲
 تابال ۱۷۳

پسامتیک ۲۱۲-۲۳۳
 پستور ۹۹
 پس منیوس نیگر ۳۵۶
 پسیتالیا ۲۲۲
 پشاور ۴۹۶
 پشتکومہ ۱۲۸
 پشتنگ ۸۶-۸۹-۱۱۲-۱۱۳-۴۹۰
 پشتوتن ۹۲-۹۸-۱۰۰
 پشتوتن ۹۸
 پطرا ۳۶۵-۳۶۸
 پطریوم ۱۷۰-۱۶۹
 پلا تہ آ ۲۱۰-۲۱۹-۲۲۴-۲۲۵-۲۵۹
 پلاشان ۱۰۹
 پلوپوتزی ۲۲۲
 پلوپونس ۲۲۷-۲۳۵-۲۴۰-۲۴۶-۲۵۹
 پلو تارک - ۱۰۰ - ۲۱۹-۲۳۰-۲۳۲-۲۴۶
 ۲۴۸ - ۲۶۲ - ۲۶۳-۲۷۶-۲۷۷-۲۸۰
 ۲۸۵-۲۸۸-۲۹۱
 پلوز ۲۸۳
 پلوزیوم ۱۸۴-۲۴۹-۲۵۳
 پلونونس ۲۱۶
 پلینی ۳۱۵
 پلینوس ۶۷
 پل یونان ۲۱۸
 پناہ خسرو ۴۱۴
 پنت ۳۰۶-۳۰۹-۳۱۰-۳۱۱-۳۱۲-۳۶۰
 پنتوس اکسینوس ۷
 پنجاب - ۱۳ - ۱۶۶-۲۹۷-۳۰۴-۳۱۴-۳۱۵
 ۳۲۱ - ۳۲۳ - ۳۲۸-۳۳۰-۳۳۱-۳۷۴
 ۳۷۵-۳۸۷-۴۹۹
 پنجا تنقرا ۴۴۳
 پنوس ۲۲۰
 پورا ۲۹۸
 پوران دخت ۴۶۷
 پوروشسب ۶۶-۹۶
 پوزانیاس ۲۲۸-۲۶۱-۲۷۱
 پوس فرخ ۴۶۷
 پوسی دیس ۲۳۹
 پوشان ہو ۴۹۰
 پوشامیتر ۳۲۳

قب - ۱۳۳ - ۲۵۰-۲۴۸-۲۴۶-۲۲۴-۱۸۵ -
 ۲۶۷-۲۶۵-۲۶۰-۲۵۲
 قب او مان ۱۳۲
 قبت ۴۹۷
 قبریز-۱-۱۵۰
 قبر یوس-۳۱۰
 قپور-۲۱
 قپورستان-۲۱-۳۳۴
 قپوریا (طبرستانیا) ۶۵-
 قپه سرخ داغ-۳۸
 قپه سیالک-۳۴-۳۷-۴۱-۴۴
 قپه شیر زیان-۳۱
 قپه گورا-۳۳
 قپه گیان-۳۶
 قجن-۴
 قخار-۳۱۹
 قخارستان ۲۲-
 قخت باهری-۳۳۰
 قخت جمشید - ۱۱ - ۲۹-۲۱۳-۲۳۸-۲۹۰-
 ۲۹۱-۲۹۲-۲۹۹
 قخت سلیمان ۱۲-۲۱-
 قخمواورویه-۷۶
 قدن ۴۹۴
 قدمر-۱۴۴-۳۶۶-۳۹۴-۳۹۶
 قرائی قنه-۸۲
 قراز ۴۹۴
 قراز خداه ۴۹۴
 قرازان - ۳۵۳ - ۳۵۴ - ۳۵۵ - ۳۶۶-۳۸۷-
 ۳۹۱
 قراس-۲۰۱-۲۶۰-۴۳۴
 قرائس اکسیان-۴
 قرات-۴۳۲
 قزی کیک-۴۹۰
 قربت حیدریه-۱۵
 قررها-۱۵۱
 قرشیز (کاشمر)-۱۵
 قرک-۸۳-۱۱۲
 قرکان-۴۴۸-۴۹۱-۴۹۹-۵۰۰-۵۰۱
 قرکان شرقی-۵۰۰-۵۰۱-۵۰۲
 قرکان غربی-۵۰۰-۵۰۱-۵۰۲

قابیت قی-۱۹۷
 قاپساک-۲۴۳
 قاپه-۱۶
 قاتا او-۱۳۹
 قاتا گوش-۱۳
 قاحس-۲۴۹-۲۵۰
 قارانت-۱۹۳
 قاربو خان-۵۰۱
 قاردوشاد-۵۰۱-۵۰۲
 قارس-۲۷۵
 قارگیانس-۷۶-۷۸
 قارگی تائی-۱۹۷
 قاروقست-۹۰
 قاریخ طبری-۴۳۹
 قاریم-۳۷۳
 قاریوش-۱۹۱
 قازوقازک-۷۴
 قازیان-۷۴-۴۹۴
 قاشکنند-۳۹۱-۵۰۱
 قاکسیلا-۲۹۷
 قاکزیلا-۳۲۸
 قاکوزرا-۳۲۶
 قالاسه دمونیها-۲۲۷
 قالان-۳۱۰
 قالکان ۲۲
 قالوش ۲۴۸
 قام مارتو-۱۳۳-۱۳۴
 قانائیس (دن امروز)-۲۰۲
 قاهیا ۳۷۴
 قاهیس ماسار-۱۹۷
 قایکزلا-۵۰۱
 قایمن-۴۵۱
 قثودور-۴۶۱-۴۶۶
 قثودوزیوس - ۴۱۰-۴۱۱-۴۱۲-۴۱۷-۴۱۹-
 ۴۳۰
 قثودوسی پولیس ۴۱۷
 قثوس-۳۰۶
 قثوفانس-۴۶۳
 قثوما-۷۱
 قثومان-۱۳۳

تنوخ-۴۱۴-۴۶۹-۴۷۰
 توئن هوانگ-۱۹۵-۳۷۳
 توبای-۴۴۸-۵۰۰
 توپارخس-۳۶۲
 توپراق-۱۳۸-۱۳۹
 توچ-۸۲
 توچویه-۴۴۸
 توخکال-۱۲۰
 تور-۶۵-۸۲-۸۳-۸۴-۱۰۶-۱۱۱-۱۱۲
 تورات-۱۰۱-۱۱۵-۱۲۸-۱۲۹-۱۳۴
 -۱۳۹-۱۴۳-۱۴۴-۱۵۶-۱۶۷
 -۱۷۷-۱۷۸-۱۸۱-۱۹۱-۱۹۶
 ۲۱۵-۲۲۸-۲۳۰-۲۳۸-۲۴۱-۲۵۱
 توران-۶۶-۸۳-۸۴-۸۹-۹۰-۹۱
 - ۹۳-۹۴-۱۱۱-۱۱۲-۱۱۳
 ۳۲۶-۴۹۳
 تورانیان-۷۴-۸۵-۹۲-۹۵-۱۱۱
 ۱۱۲-۳۹۲
 تورامانا-۴۹۸-۴۹۹
 تئوس-۳۰۶
 تورفان-۳۲۷-۵۰۱
 تورکنس-۵۰۲
 تورنگک تبه-۲۹-۳۵-۱۳۰
 توروس-۹۴-۱۰-۱۴۳-۳۰۹
 توری براتروختس-۶۶
 توری یانا-۱۱۱
 توریوا-۳۲۲
 توریه-۸۲
 توس-۹۲
 قوسیدید-۲۳۸-۲۴۰
 قوشراتا-۱۴۳
 قوغر-۳۷۳
 قوغوزاوغوز-۵۰۲
 قوکیوها-۵۰۰
 قوگارا-۳۲۶
 قولینز-۱۳۳
 قومن-۴۴۸-۵۰۰
 قومااسب-۸۵
 قونس-۱۸۴

ترکستان-۱-۴۴-۴۷-۹۰-۹۲-۱۱۲-۴۰۴
 -۴۹۴
 ترکستان چین-۳۱۷-۳۷۷
 ترکستان شرقی-۱۹۵
 ترکمنستان-۴۹۳
 ترکمن-۳۲
 ترکیه-۱۹
 تراکیه-۱۰۱-۱۴۶-۲۰۱-۲۰۲-۲۰۳
 ۲۵۸-۲۵۹-۲۶۵-۲۸۸-۳۰۳-۳۶۲
 ترم-۲۲۰
 ترمذ-۲۳-۴۹۲-۴۹۴
 ترموبیل-۲۱۹-۲۲۰-۲۲۱-۲۶۴-۲۹۰
 تروزن-۲۲۱
 ترون-۲۲۴
 تزین-۳۲۴
 تری بال-۲۶۵
 تسالی-۲۱۶-۲۱۹-۲۲۴-۲۵۸-۲۶۹
 ۲۷۱-۲۹۲
 تمسپا-۲۱۹
 تغزغز-۵۰۲
 تفتان-۲
 تفلیس-۴۶۱
 تکریت-۳۶۶-۴۸۲
 تگرم-۴
 قل العامر-۱۴۱
 قل العبید-۳۳-۳۴-۱۱۵
 قل بگوم-۲۷-۲۹-۳۴
 قل میس-۲۷۳
 قل وورقا-۳۳
 قمرخان شورای-۴۲۸
 قملوس-۸
 قمورامات-۱۵۰
 قموریان-۴۲۸-۴۳۰
 قموز-۱۱۸
 قمیستو کلس-۲۱۸-۲۱۹-۲۲۱-۲۳۱-۲۳۲
 قنس-۲۵۲
 قنسر-۶۷-۳۸۸
 قنکابن-۱۵-۳۳۴
 قنک پیدم-۴۱
 قنکه هر مز-۶

ث

تنه گوش-۱۷۴-۱۹۲
 نرائه تئونه-۸۲
 نعالی-۲۳۰-۴۴۲-۴۸۰-۴۸۸
 ثقافة الهند-۱۸۱
 نوخرم-۱۹۰

ج

جابان-۴۷۴-۴۷۶
 جابلستان-۲۰
 جائلیق اسحق-۴۱۲-۴۵۷
 جالوان-۳۸
 جالینوس-۴۷۶
 جام-۱۵-۲۲
 جاماسب-۶۶-۲۱۵-۴۲۹
 جاماسپا-۹۸
 جاماسپه-۹۶
 جانورسیار-۱۰۲
 جباران-۲۰۲
 جبال بختیاری-۱۶۴
 جبل الطارق-۲-۲۲۸
 جذیمة الابرش-۵۰۳
 جرامقه-۱۹
 جرجان-۱۲-۲۲
 جرزان-۲۱
 جرشان-۴۹۳
 جرشاناشام-۴۹۳
 جریر بن عبدالله تجلی-۴۷۷-۴۷۸-۴۸۶
 جریرم-۹۳
 جزمریان-۵
 جزیره العرب-۴۷۲-۴۸۲
 جزیره سامس-۲۲۵
 جزم-۲۳
 جشن سدم-۷۶
 جفاتو-۱۴۰

قویسرکان-۱۵
 قومیریس-۱۷۹
 قهران-۱-۲۱-۳۱-۴۱
 قهم شاهپور-۴۰۴
 قهمن-۷۶-۸۸
 قهورث-۷۶-۷۷-۷۸-۸۰-۸۵-۸۶
 قهینه-۴۸۹
 قیامات-۱۱۸
 قیانشان-۱۹۵-۲۰۰
 قیبر یوس-۴۵۳
 قیترس قس-۲۳۳-۲۴۵
 قیتوس-۳۰۸
 قیران-۱۸۸
 قیرداد-۳۲۳-۳۲۴-۳۷۲-۳۹۹-۴۰۰
 قیردادیا کر-۳۵۳
 قیرداد دوم-۳۶۱
 قیروس قس-۲۵۲
 قیریوقس-۲۸۴
 قیریاسب-۳۱۸
 قیریکان-۱۲۰
 قیسافرن-۲۳۹-۲۴۰-۲۴۲-۲۴۴-۲۴۵
 قیسفون-۱۶-۱۸-۳۰۵-۳۲۹-۳۵۳
 ۳۵۶-۳۸۳-۳۸۷-۳۹۲-۳۹۴
 ۳۹۸-۴۰۲-۴۰۳-۴۰۶-۴۱۲
 ۴۱۴-۴۲۲-۴۲۵-۴۴۴-۴۴۴
 ۴۵۰-۴۵۳-۴۵۴-۴۵۵-۴۵۶
 ۴۵۸-۴۶۱-۴۶۲-۴۶۳-۴۶۷
 ۴۶۸-۴۷۴-۴۷۵-۴۷۷-۴۷۸
 ۴۸۰-۴۸۱-۴۸۳
 قیکلات-۱۳۱
 قیکلات بالسر-۱۲۷-۱۲۸-۱۴۹
 قیگران اول-۳۶۱
 قیم الله-۳۶۹
 قیمارخوس-۳۲۲
 قیمورس-۲۷۸
 قیمو کرات-۲۴۶
 قین قر-۱۷۶
 قیری باز-۲۴۶-۲۴۷-۲۴۸
 قیری نه-۱۰۶
 قیری داد-۲۹۰

چانگ کی زین-۳۲۶
 چانگ گان-۴۹۰
 چائشپش-۹۹
 چراغلی-۲۹
 چریمنکان-۲۳
 چشمه علی-۲۹-۳۴
 چغان خدام-۴۹۴
 چغانیان-۴۹۴
 چکسلواکی-۱۴۱
 چندره گوتیا-۳۰۴-۳۰۵-۳۱۴-۳۱۵
 چول-۴۲۱-۴۹۴-۴۳۴
 چهار بخت-۴۶۸
 چهار آزاد-۲۳۸
 چهار زاد-۱۰۰-۱۰۱
 چهل چشمه-۳
 چتره تخمه-۱۹۲
 چی جست-۱۹-۳۶-۹۳-۹۴-۱۱۳
 چین-۷۸-۸۳-۹۱-۱۹۵-۳۲۰-۳۲۴
 ۳۲۷-۴۸۷-۴۹۰
 چینیان-۴۴۸-۴۹۷-۵۰۰-۵۰۱-۵۰۲

ح

حارث بن جبلة غسانی-۵۰۴
 حارث بن عمر-۴۴۴-۵۰۴
 حبانیه-۳۰۱
 حبشه-۱۸۵-۲۵۳-۳۶۸-۴۴۷
 حاجی آباد-۲۹۳
 حاجج بن یوسف-۴۸۹
 حجاز-۱۴۴-۳۶۵-۴۷۳
 حذیفه بن الیمان-۴۸۵
 حران-۱۶۰-۱۶۸-۴۵۷
 حر تا-۵۰۳
 حرمون-۱۴۴
 حزقیل-۱۳۴
 حسنلو-۲۹-۳۶-۳۷-۴۷-۱۴۰
 حشو-۴۱۲
 حصار-۲۷-۲۹-۳۱-۳۲-۳۴-۳۵-۴۱

جنتای-۱۵
 جکمن-۱
 جلال آباد-۵۰۱
 جولای-۴۸۲-۴۸۷
 چہ-۷۹-۸۰-۸۲-۹۰
 جمشید-۷۷-۷۸-۸۱-۸۲-۸۵-۸۶
 ۱۰۶-۹۱
 جمشیدی-۲۹-۳۲
 جمشیدیما-۷۸
 جمهوریت-۴۲۸
 جندی شاہپور-۱۹-۳۹۷-۴۸۳-۴۸۵
 جنزق-۲۱
 جنگل سفید-۱
 جواشا-۵۰۵
 جوائشیر-۴۶۷
 جور-۴۸۷
 جوزان-۱۵۱
 جوزجان-۲۲-۲۳-۴۹۲
 جومر-۱۵۱
 جون جون-۴۴۸
 جوین-۱۵-۲۲
 جہ-۷۳
 جہن-۹۴
 جہنگ-۳۲۰
 جہودان-۱۰۰
 جی-۷۸
 جی جت-۵-۱۲
 جیحون-۴-۶-۱۳-۱۵-۲۲-۲۳-۲۸
 ۴۳-۴۴-۸۳-۸۴-۸۹-۲۹۶-۳۱۷
 ۳۲۲-۳۲۵-۳۲۷-۳۸۷
 ۳۹۱-۴۱۸-۴۴۶-۴۴۹-۴۸۷
 ۴۹۰-۴۹۴-۴۹۷-۴۹۸-۵۰۱
 چیلہ-۲۹۷

چ

چائش پیش-۹۰-۱۰۴-۱۶۵-۱۶۶-۱۷۶
 چاچ-۴۹۴-۵۰۲
 چالوس-۲۱

خالد بن ولید-۴۷۳-۵۰۴
 خامر-۴۷۵
 خان اسکندریه-۲۴۳
 خانقین-۴۸۲
 خانه هندو-۴۶۳
 خایدالو-۱۲۸
 خبیث-۲۱۲-۲۱۵
 ختن-۳۱۹-۳۷۷-۴۹۲
 خجند-۲۹۶
 خدین-۴۹۴
 خراسان- ۲ - ۱۲ - ۱۵ - ۱۸ - ۶۵ -
 ۱۷۴ - ۱۹۲ - ۳۱۵ - ۳۲۰ - ۳۳۲ -
 ۳۹۱ - ۳۹۲ - ۳۹۵ - ۳۹۶ - ۳۹۸ -
 ۴۱۸ - ۴۳۹ - ۴۵۷ - ۴۶۷ - ۴۸۶ -
 ۴۸۷ - ۴۹۱ - ۴۹۶
 خرخار-۱۵۶
 خرخیز-۵۰۲
 خرزاد-۴۸۲
 خرسونوس-۲۰۹
 خرشارای شیا-۲۱۵
 خریخ-۵۰۲
 خرم آباد-۱۲۸
 خروتاسپ-۸۰
 خروشتی-۳۲۰-۳۲۸
 خرونه-۲۶۰
 خرم-۸۸
 خزر- ۵ - ۱۷ - ۹۷ - ۱۴۹ - ۱۷۹ - ۱۹۹ -
 ۲۹۲ - ۳۰۵ - ۳۳۴ - ۳۷۶ - ۴۱۹ -
 ۴۳۱ - ۴۹۲ - ۴۹۴ - ۵۰۲
 خزرها-۴۲۸-۴۴۴-۴۶۰-۴۶۷
 خسرو-۳۵۳-۳۵۸-۳۶۱-۳۸۶-۳۸۸
 ۳۹۹ - ۴۱۴ - ۴۳۲ - ۴۳۶ - ۴۳۹ -
 ۴۴۲ - ۴۵۷ - ۴۸۹ - ۴۹۱
 خسروالثانی-۲۳۶
 خسروان-۱۴۴
 خسروانوشیروان-۴۷۱-۴۹۹-۵۰۱-۵۰۴
 خسرو پرویز-۴۴۷-۴۵۱-۴۵۴-۴۵۵-۴۵۸
 ۴۶۴ - ۴۶۵ - ۴۶۶ - ۴۶۷ - ۴۶۸ -
 ۵۰۴
 خسرو چهارم-۴۶۸

حصید-۴۷۵
 حضرت عیسی-۴۶۶
 حضرموت-۴۴۷-۴۴۸
 حفیر-۴۷۳
 حلب-۱۲۷-۴۵۷
 حلوان-۱۸-۶-۴۲۱-۴۸۲-۴۸۳
 حماة شام-۱۵۱
 حمزم-۱۰۱
 حمزه اصفهانی-۲۳۰-۲۳۸-۴۰۳-۴۱۲
 حمورابی-۱۲۲-۱۲۳
 حمیرویمز-۹۱
 حواء-۷۴
 حوران-۱۴۴
 حوزہ سند-۳۷
 حوض سلطان-۵
 حویزہ-۴۷۰
 حیرتو-۵۰۳
 حیره-۴۱۳ ۴۱۴ ۴۳۰ ۴۳۴ ۴۴۴ -
 ۴۴۸ ۴۵۶ ۴۵۸ ۴۶۹ ۴۷۰ ۴۷۳ -
 ۴۷۴ ۴۷۵ ۴۸۰ ۴۸۲ ۴۸۳ ۵۰۳ -
 ۵۰۵
 حیفا-۲۸۳

خ

خابریاس-۲۴۷-۲۴۹
 خابور-۱۵۱-۳۵۶-۴۸۳
 خاراکس-۳۳۴
 خار خار-۱۵۰
 خارک-۶
 خاری دم-۲۶۷-۲۷۴
 خاش-۲۰
 خاخی-۱۴۰
 خاقان-۴۱۸-۴۲۹-۴۳۰-۴۴۰
 خاقان ترک-۴۴۶-۴۸۱-۴۸۷
 خاقان-۵۰۰-۵۰۱
 خالد-۴۷۴-۴۷۵
 خالد-۱۳۹

خوارزمیش-۱۳
 خوارزمیها-۳۲۵-۳۹۲
 خواصپ-۳
 خواب-۱۵-۲۲
 خوانسار-۱۵
 خودای نامک-۴۲۴
 خوریاتی-لا-۱۳۰
 خوربران-۴۳۹
 خوم بابا-۱۲۹-۱۳۰
 خوم بان کالداس-۱۳۲-۱۳۴
 خوم بان ایگاش-۱۳۳
 خورنق-۴۱۳-۵۰۳
 خوروان-۱۸
 خورس آباد-۱۱۵
 خورشید چهر-۹۲-۱۱۸
 خورنو-۸۸
 خوروبین-۲۹-۴۱
 خوره زاد-۴۸۲
 خوزستان-۳-۱۱-۱۵-۱۸-۱۹-۲۰
 ۱۱۵-۱۲۸-۱۳۱-۱۹۱-۱۹۲
 ۲۸۹-۳۰۴-۳۰۷-۳۳۵-۳۸۸
 ۳۹۳-۳۹۵-۴۱۲-۴۲۱-۴۳۹
 ۴۶۵-۴۷۰-۴۸۳-۴۸۴
 خوزره هرستان-۲۰
 خون بان نومی-نا-۱۲۳
 خونیرث-۷۵-۸۲
 خیوس-۸-۱۲۳
 خیدالو-۱۶۵
 خیام-۴۱۸
 خیائونه-۱۱۳
 خیبر-۶-۲۹۷-۳۳۴
 خیران-۳۶۹
 خیزن-۳۶۷
 خیکوبتا-۹
 خیره-۱۳-۳۸۲
 خیوئان-۹۲
 خیونان-۹۸
 خیون-۱۰۵-۱۱۳-۱۰۴-۱۰۶-۴۲۱
 ۴۲۴-۴۹۶

خسرو خوارزم-۴۹۲
 خسرو سوم پسر کوان ونوه هرمنز چهارم-
 ۳۶۱-۴۶۷
 خسرون-۳۵۳-۳۵۷-۳۶۲
 خشیارشا-۴۸-۹۹-۱۰۱-۱۰۵-۲۱۲
 ۲۱۳-۲۱۴-۲۱۵-۲۱۶-۲۲۰
 ۲۲۱-۲۲۲-۲۲۳-۲۲۴-۲۲۷
 ۲۲۸-۲۲۹-۲۳۰-۲۳۱-۲۳۲
 ۲۳۳-۲۳۷-۲۵۱-۲۸۸-۲۸۹
 ۲۹۲-۳۰۷-۳۱۷
 خشیارشای دوم-۲۳۶
 خشتر اوئیرا-۶۹
 خشتیری-۳۱۲
 خشتره-۷
 خشتریت-۱۹۲
 خشترشا-۲۱۵
 خشنواز-۴۲۴
 خشنوان-۴۲۴
 خشی یرشا-۲۱۵
 خشی یرشی-۲۱۵
 خطلاناشام-۴۹۲
 خطوشش-۱۴۰
 خلیج-۵۰۲
 خلوله-۱۶۴
 خلیج العقبه-۳۶۴-۳۶۵
 خلیج حسینقلی-۴۹۴
 خلیج فارس-۲-۵-۷-۱۱-۱۴-۱۵-۲۰
 ۳۰-۴۳-۴۷-۱۱۵-۱۲۸-۱۳۳
 ۱۳۶-۱۴۳-۱۷۹-۲۱۷-۲۹۸
 ۲۹۹-۳۰۱-۳۶۴-۳۶۸-۳۸۲
 ۴۰۳-۴۴۷
 خلف-۳۲
 خمائی-۱۰۱
 خمای-۱۰۱
 خمسه-۱۵
 خواجا-۱۱
 خوارزم-۴-۱۳-۱۵-۱۷-۸۳-۱۱۱
 ۱۷۴-۱۷۹-۱۸۳-۳۸۷-۴۹۲
 ۵۰۲
 خوارزمی-۷۸

داریو هوشی-۲۳۸
 داس کی لیون-۱۹۳
 داسه-۸۲
 داسکلینون-۱۷۳
 داسی لیومه
 داسن فیه-۱۴۰
 داکیه-۳۵۳
 دمارات-۲۱۲
 داماسپیا-۲۳۶-۲۳۷
 دامان کوه-۱۵
 دامغان-۱۲-۱۵-۲۱-۲۵-۲۶-۲۷-۲۹-
 ۲۹۳-۱۱۸-۳۶
 دانوب-۶۵-۲۰۱-۲۰۲-۲۰۳-۲۰۹-۴۰۰-
 ۴۵۰
 دانیال-۱۱-۱۸۱-۱۸۲
 داود-۱۴۴-۱۷۸
 داود دختر-۱۶۵
 داهه-۳۳۲-۳۲۵
 داهر-۴۸۱
 دگوه-۱۱۰
 دبهر-۴۱۱
 دجله-۲-۶-۲۸-۸۳-۱۲۵-۱۲۷-۱۲۸-
 ۱۳۳-۱۵۹-۱۷۱-۱۷۵-۱۷۶-۲۴۴-
 ۲۸۶-۲۹۴-۳۰۵-۳۸۲-۳۵۶-۳۵۳-
 ۳۸۷-۳۹۲-۴۰۰-۴۰۱-۴۱۷-۴۴۹-
 ۴۵۰-۴۵۲-۴۵۵-۴۵۶-۴۶۲-۴۴۴-
 ۴۷۲-۴۷۴-۴۸۰-۴۸۲
 دجله العوراء (دجله کور) - ۴۶۵ - ۴۷۳
 ۴۸۳
 دراویدی-۳۷
 درانگیانا-۳۲۶
 درایوک-۱۴۱
 دربند-۲۱-۴۳۹-۴۴۳-۴۴۹
 دربند قفقاژ-۴۴-۴۱۷-۴۳۰
 دربیک ها-۳۲۵
 درفتن کاویانی-۸۱-۴۷۹-۴۸۵
 درگز-۱۵
 درماشتیا-۴۶۰
 درمان نا-۱۵۱
 درنگیانا-۱۳

د

دائی تی-۶۶
 دائی ها (مردم دها)-۷۴-۱۶۴
 داتیس-۲۰۹-۲۱۰
 دادار شیش-۱۹۲
 دانوهیه-۱۹۰
 دادیشوع-۴۱۸
 دادهرمز-۴۳۳
 دارا-۱۰-۶۷-۱۰۲-۱۰۳-۲۵۷-۳۳۴-
 ۳۸۳-۴۳۴-۴۴۳-۴۴۴-۴۴۶-
 ۴۵۷-۴۹۱
 داراب-۱۰۱-۱۰۲-۱۰۳-۱۰۵
 داراب گرد-۱۹-۳۸۲-۴۱۶
 دارابن بهمن بن اسفندیار-۲۳۸
 دارابن اردشیر بن بهمن-۲۳۸
 دازائانی-۲۳۸
 دارای کیانی-۳۸۳
 دارمه-۳۱۵
 دارین-۲۰
 داردانل-۱۷۹-۲۱۷-۲۹۳-۳۰۵-۴۶۰-
 ۴۰۶-۳۵۴-۴۰۶
 داریو-۳۷۱
 داریواوش-۱۹۱
 داریوش-۷-۸-۱۰-۱۱-۱۲-۴۸-۹۷-
 ۹۹-۱۰۱-۱۰۲-۱۰۴-۱۰۵-۱۶۶-
 ۱۶۷-۱۸۶-۱۸۷-۱۸۸-۱۸۹-۱۹۰-
 ۱۹۱-۱۹۳-۱۹۴-۲۰۱-۲۰۲-۲۰۹-
 ۲۱۱-۲۱۲-۲۱۳-۲۱۴-۲۱۵-۲۱۶-
 ۲۳۰-۲۳۱-۲۳۸-۲۴۱-۲۴۲-۲۴۴-
 ۲۴۶-۲۴۷-۲۴۸-۲۵۰-۲۵۲-۲۵۵-
 ۲۵۷-۲۷۳-۲۷۴-۲۷۵-۲۷۷-۲۷۸-
 ۲۷۹-۲۸۰-۲۸۱-۲۸۲-۲۸۳-۲۸۴-
 ۲۸۵-۲۸۶-۲۸۷-۲۸۸-۲۸۹-۲۹۲-
 ۲۹۳-۲۹۴-۲۹۵-۲۹۹-۳۰۱-۳۱۲-
 ۳۱۷-۳۲۴-۳۲۵-۳۳۲-۳۹۵
 داریوش سوم-۲۷۲
 دارییس-۲۳۸
 داریوش دوم-۲۳۸-۲۳۹-۲۴۰

دلفی-۱۶۹
 دم پانديا-۲۱
 دمدس-۲۶۷
 دمارات-۲۱۶
 دماوند (قله)- ۲- ۲۱- ۶۵- ۸۱- ۱۲۶- ۱۲۶- ۱۵۰- ۱۵۰- ۴۹۲- ۴۸۶- ۱۵۲- ۱۵۰
 دنباوند-۲۱
 دمنريوس- ۳۲۰- ۳۲۱- ۳۲۳- ۳۳۵- ۳۳۶
 دومرگان- ۳۹- ۱۲۰- ۱۲۱- ۱۲۳- ۱۲۹- ۱۶۳- ۱۳۰
 دمشق- ۱۲۷- ۱۴۳- ۱۴۴- ۱۴۵- ۱۴۸- ۱۴۸
 دمکنم- ۱۱۵
 دموستن- ۲۵۴- ۲۶۰- ۲۶۴- ۲۶۵- ۲۶۶- ۲۶۷- ۴۲۸- ۴۲۸
 دن- ۴۲۸
 دنير- ۱۹۷- ۳۱۰
 دوا- ۷۰- ۱۱۰
 دواسير- ۴۴۸
 دورا- ۳۸۷
 دورکو- ۴۴۸- ۵۰۰
 دوره تلخلف- ۳۳
 دوری لو- ۱۳۱
 دوزخ- ۶۸- ۷۴- ۷۵
 دوسنان- ۱۵۲
 دوسر- ۴۱۴
 دوغدو- ۶۶
 دولت باختر- ۳۱۶
 دولت کوشانی- ۳۷۴
 دولیکو سفال- ۴۵
 دون- ۳۲۴
 دونکی- ۱۲۱
 دومة الجندال- ۴۷۵
 دها- ۲۲
 دهيو (ولایت)- ۷۱
 دهيویت- ۷۱
 دهستان- ۱۲- ۲۲- ۴۹۴
 دياکو- ۱۵۱- ۱۵۴
 دياربکر- ۱۹- ۳۶۲- ۴۰۵- ۴۲۸- ۴۳۱
 دياس کیلوسه
 دياکونوف- ۱۶۳
 دياله- ۴- ۶- ۴۳- ۱۵۰- ۱۵۶- ۱۷۵- ۴۸۲

دروس- ۱۷۱
 دروسيان- ۱۶۴
 دره هيرمند- ۱۳
 درياچه اروميه- ۳۱۳
 دريانها- ۱۷۱
 درياووش- ۱۹۱
 دريای خوارزم- ۱۳
 درياچه ساوه- ۵
 درياچه هامون- ۳
 دريای چين- ۸۰
 دريای احمر- ۱۱۴- ۳۷۶
 دريای ازم- ۸- ۲۳۵
 دولت قدمر- ۳۶۸
 دريای خزر- ۳- ۴- ۵- ۷- ۱۲- ۱۴- ۲۱- ۲۲- ۲۵- ۲۵- ۳۵- ۴۳- ۴۷- ۳۷۵
 دريای سيام- ۹- ۷- ۲۴۴- ۲۴۵- ۴۳۱
 دريای عمان- ۷- ۱۴- ۱۷۹
 دريای مرمره- ۸
 دريای مدیترانه- ۹
 دريای گرگان- ۵- ۱۲- ۱۴
 دری په تيس- ۲۹۵- ۲۹۹
 دری فور- ۲۷۶
 دريك بند- ۴۶۸
 دز آواز- ۲۲
 دز روئين- ۲۳
 دز فول- ۳
 دزين آوازك- ۲۲
 دزاميدا- ۴۰۵
 دز فراموشی- ۴۱۰- ۴۲۹
 دز کلان- ۳۸۴
 دز نشت- ۶۸
 دز نشتك- ۶۷
 دستگرد- ۳۹۵- ۴۶۱- ۴۸۲
 دشت ميشان- ۴۸۳- ۴۹۳
 دفته- ۱۸۴
 دکان داوود- ۱۶۲
 دکن- ۳۱۵
 دلتای نیل- ۲۱۵
 دلس- ۲۳۲
 دلف- ۲۶۰

ذوالحاجبین-۴۸۵
 ذی قار-۴۵۷-۴۵۸

ر

راز نس-۴۶۱
 رأس العین-۳۹۲
 رأس الجالوت-۴۱۲
 راکیانا-۱۴۹
 رام اردشیر-۳۸۸
 رام اوزود یزدگرد-۴۱۴
 رام بهشت-۳۸۱
 رام کوان-۴۳۱
 رامهرمز-۲۸۹-۴۸۳-۴۸۴
 راولینسون-۱۱۵-۲۰۰-۲۰۱-۳۲۰-۳۲۱-۴۲۹-۴۱۰
 رفوته استخمه-۱۰۷
 رباط-۴۸۰
 ربه النوع زهر-۴۳۴
 رت استخک-۱۰۷
 رته نثر-۷۲
 رتبیل-۳۷۴-۴۹۲
 رچ گونه-۳۳۵
 رچیبه-۴۰۰
 رخیج-۱۳-۱۴۶-۱۹۲-۲۹۶-۳۰۷-۲۹۸
 ۳۲۱-۳۲۳-۳۲۹-۴۴۶
 رخس-۱۰۸
 رستم-۷۶-۸۵-۸۹-۹۱-۹۲-۹۹-۱۰۰
 ۱۰۶-۱۰۷-۱۰۸-۱۱۱-۱۱۲-۴۷۶
 ۴۷۹-۴۸۲
 رستم فرخزاد-۴۶۸-۴۷۶-۴۷۸-۴۸۶
 رستم فرخهرمز-۴۷۸
 رشعینا-۳۹۲
 رضائیه (ارومیه)-۳۶
 رکیانا-۱۰۲-۱۸۵-۲۹۷-۳۰۰-۳۰۲-۳۰۳
 رگا (ری)-۲
 رکیانا-۱۱
 رملیه-۴۷۱

دیر الجماجم-۴۷۱
 دیرین-۲۰
 دیسیون-۱۶
 دیکایوس-۳۲۳
 دیلم-۴۸۱-۴۸۶
 دیلمی-۳۹۲
 دیلوم-۲۱
 دین بودایی-۳۷۷
 دینکرد-۶۷-۶۸-۷۵-۷۷-۸۰-۸۲-۸۹
 ۹۰-۹۶-۹۸-۱۰۲-۱۱۲
 دینگ-۳۸۱-۴۲۱-۴۲۲
 دین مانی-۳۹۱
 دی-۲۳۰
 دینور-۱۸
 دینوری-۱۰۰-۴۱۴
 دیو-۱۱۱
 دیوان-۷۳-۷۴-۷۵-۷۶-۷۷-۸۰-۱۱۰-۱۶۲
 دیوبند-۷۶
 دیبول-۲۰
 دیودت-۳۰۶-۳۱۸
 دیودوتوس-۳۱۸-۳۱۹-۳۳۲-۳۳۳
 دیودور سیسیلی-۱۷۴-۲۳۲-۲۳۳-۲۴۹
 ۲۵۳-۲۵۵-۲۶۴
 دیودور-۲۳۵-۲۳۷-۲۶۷-۲۷۳-۲۷۶-۲۸۲
 ۲۸۶-۲۸۹-۲۹۲-۲۹۵
 دیوزن-۲۶۴-۲۶۵-۲۷۴
 دیو سپید-۹۰-۱۰۸
 دیوکس-۱۵۱-۱۵۳
 دیو کله سین-۴۰۰
 دیولاقوا-۱۱۵
 دیویسنا-۱۱۰

ذ

ذات السلام-۴۷۴
 ذوالقرنین-۱۸۱
 ذوالاکف-۴۰۳

رهام-۱۰۹-۴۲۲
 ری-۶-۱۵-۱۷-۲۱-۲۵-۲۹-۳۲-۶۵-۸۸
 ری-۱۷۶-۱۹۲-۲۹۲-۳۳۴-۴۲۲-۴۸۲
 ریش گالوقا-۴۱۲
 ریگ ودا-۷۸-۹۱-۱۵۶
 ریموش-۱۲۰
 ریسمین-۱۲۱
 ریوارد شیر-۳۸۸
 ریوشار-۴۹۲-۴۹۴

ز

زاب-۷۵-۸۵-۱۹۵-۲۴۵
 زاب بزرگ-۵
 زاب اسپرم-۷۵
 زاجدم-۱۹۵-۴۰۰
 زات اسپرم-۷۵
 زابل-۱۰۷-۴۹۸
 زابلستان-۲۰-۸۱-۴۹۳
 زابلشام-۴۹۳
 زابی-۸۶
 زادان فرخ-۳۶۵-۴۶۷
 زادویه-۴۶۸-۴۹۲
 زارم-۳۸۷-۴۲۶
 زاریادرس-۳۶۰
 زاگرس-۱-۲-۵-۶-۱۲-۱۴۲-۱۴۶-۱۴۸
 زال-۸۵-۸۹-۹۱-۱۰۰-۱۰۶-۱۰۷-۱۱۲
 زام-۲۲
 زاماسب-۴۲۹-۴۳۰
 زامبان-۱۷۶
 زانوزدات-۳۷۲
 زاوه-۲۲
 زئوس-۱۱۰-۱۹۷
 زاینده رود-۳
 زبرقان-۴۴۱
 زبرگان-۴۴۱
 زدرا کرته-۱۲

زن-۴۵۰
 رنگبه (رودخانه)-۷
 روانگان دبیر-۴۱۴
 روب-۴۹۲
 روتاچک-۱۰۷
 رود آبشور-۳
 رود اترک-۳
 رودبار-۲۹
 رودابه-۱۰۷-۱۰۰
 رودینجاب هند-۱۴
 رودقاریم-۳۷۷
 رود کورا (کوروش)-۱-۳۷۵
 رود تجن-۳
 رود کور-۲۹۰
 رود کورا (کوروش)-۱-۳۷۵
 رود گرگان-۳
 رود هیرمند-۳
 روزبه-۴۷۵
 روزسبت-۴۱۹
 رودس-۲۴۶-۲۶۷
 روم-۱۳۸
 روسیه-۱۳-۱۹۵-۱۹۶-۳۲۴
 روشنگ-۱۰۲
 رومرومیان-۱۷-۸۳-۱۰۲-۱۴۳-۱۴۴-۳۰۸
 ۳۱۰-۳۱۱-۳۵۳-۳۵۴-۳۵۵-۳۵۶
 ۳۵۷-۳۵۸-۳۶۴-۳۶۵-۳۶۶-۳۶۸
 ۳۷۵-۳۸۶-۳۸۷-۳۸۸-۳۹۰-۳۹۲
 ۳۹۳-۳۹۴-۳۹۶-۳۹۷-۳۹۸-۴۰۰
 ۴۰۱-۴۰۲-۴۰۳-۴۰۴-۴۰۵-۴۰۹
 ۴۱۰-۴۱۱-۴۱۶-۴۱۷-۴۱۹-۴۲۳
 ۴۲۴-۴۳۱-۴۳۲-۴۳۹-۴۴۴-۴۴۹
 ۴۵۰-۴۵۱-۴۵۲-۴۵۳-۴۵۵-۴۵۷
 ۴۶۱-۴۶۴-۴۶۶-۴۷۱-۴۷۲-۴۷۳
 ۴۷۵-۴۸۳
 رومانی-۲۰۳-۳۵۴
 رومکان-۴۴۲
 رومی-۱۵-۱۹-۲۱-۶۷-۷۸-۹۶-۲۸۶
 ۳۲۵-۳۷۹-۴۳۰-۴۳۴-۴۴۵-۴۴۷
 ۴۷۵-۵۰۱-۵۰۳
 رومیزان-۴۵۹

زیوسودو-۱۱۸

ژ

ژان و مرگان-۳۳-۱۱۵

ژرفوبل-۱۱۷

ژرمن-۴۳۳-۴۴۳

ژلون-۲۲۴

ژم-۴۳۲-۴۴۱

ژوان ژوان ها-۵۰۰

ژوبیتر آمون-۲۹۷

ژوبیتر (بفارسی هر مزد)-۱۹۳

ژوستن-۱۹۴-۲۱۳-۳۲۲-۴۳۱-۴۳۲-۴۳۴

۴۴۹

ژوستی نین-۴۳۴-۴۴۱-۴۴۲-۴۴۳-۴۴۴

۴۴۵

ژولین-۴۵۲

ژی روده دروسی-۲۳۶

ژیگ-۱۵۷

س

ساروماس-۴۰۷

ساقی-۱۹۶

ساباکا-۱۶۱

سابورالجنود-۴۰۹

سابیر-۴۳۱

سایاردا-۱۵۲

ساقاس پس-۲۲۸

ساتاگید-۱۳

ساتراپ-۷

ساتی برزن-۲۹۵

ساتروپات-۲۸۵

ساراس-۴۶۱

ساراسن-۴۳۴-۴۵۳

ساراکوس-۱۳۵-۱۳۶-۱۵۶

زر اسپ-۱۰۹

زردشت-۶۵-۶۶-۶۷-۷۰-۷۱-۷۶-۷۸

۸۰-۸۱-۸۸-۹۲-۹۷-۹۸-۹۹-۱۰۴

۳۱۳-۳۱۵-۳۱۷-۳۸۰-۳۸۸-۳۹۰

۳۹۴-۴۲۷-۴۳۱-۴۳۳-۴۲۴-۴۲۶

۴۲۸-۴۳۵-۴۵۲

زرقوشترا (دارنده اشتر زرد)-۶۶

زردشت اسپیتمان-۶۸

زردشتی-۴۱۷-۴۱۹-۴۲۰-۴۲۲-۴۷۲

زردشتیان-۶۸-۴۴۵-۴۸۸

زرنگا-۱۳-۱۵

زرنگ-۱۲-۱۳-۱۷۴-۳۲۱-۳۲۶-۳۳۶-۳۰۷

زرهر-۴۲۵-۴۲۶-۴۲۷-۴۲۹-۴۳۵-۴۷۵

زرنج-۳۷۲

زرنوش-۱۰۲

زروان-۴۴۲

زروانی-۴۷۲

زروانداز-۴۱۶

زریر-۹۶-۹۷-۹۸-۱۱۳-۴۲۶

زریک-۴۸۸

زما (زین)-۶۹-۱۱۸

زم-۲۲

زنتا (دز)-۴۰۱

زنتو-۷۱

زنجان-۱۵

زند-۶۷-۱۰۲-۱۰۳

زند و هومن یسنا-۱۰۰

زنگه-۱۰۹

زنون-۴۲۳

زنوبیا-۳۹۶

زنگیاب-۹۰

زوبیر-۲۱۶

زوزن-۲۲

زوران-۴۴۱

زیگورات-۱۱۷-۱۲۱

زی کیر تو-۱۵۰

زی پوتس-۳۱۲

زین-۴۴۷

زین آوند-۷۶

زینوبیا-۳۶۹

ساهاگ بکراتی-۴۲۵
 سایبروانک-۲۰۰
 سن فی زمینہ-۸۳
 سبزوار-۱۵
 سبوس-۴۶۷-۴۶۵
 سیاگو-۱۶۷-۱۶۱
 سپاہ جاویدان-۲۲۵-۲۱۷
 سپاہید-۴۸۷
 سپاہید نیویہ-۴۳۲
 سپاہید سوار-۴۲۷
 سپاہید و ہرام-۴۲۵
 سپ تیموس سووروس-۳۵۶-۳۶۸-۳۶۶
 سپتم سوور-۳۹۱-۳۸۷
 سپتیا-۳۶۹
 سپند-۱۰۷
 سپند یاز-۴۱۵
 سپیدان-۷۲۰
 سپہ پت-۱۸
 سجدستان-۳۳۶-۳۲۶-۲۰
 سراقیم-۳۷۱
 سراورل اشتاین-۳۷
 سریرسی صایکس-۲۱۲-۲۰۰
 سریل زہاب-۱۶۲
 سرجان مارشال-۳۸-۳۷
 سرخس-۴۹۲-۱۵-۱۲
 سردوری-۱۳۸
 سر مشوک-۷۶
 سر سبز یوم-۴۵۵-۴۵۲
 سرم-۸۲
 سرمت-۱۹۹-۸۳
 سر نخویرگان-۴۳۳
 سروستان-۴۱۶
 سروشاہ-۸۳
 سریانی-۵۰۳-۳۳۰
 سریر-۷۸
 سزاز-۳۷۸
 سس تس-۲۴۰
 سعد-۴۸۳-۴۸۰-۴۷۸
 سعد بن ابی وقاص-۴۸۲-۴۸۱-۴۸۰-۴۷۷
 ۴۸۵-۴۸۳

ساراگور-۴۲۴
 سارد-۱۷۳-۱۷۲-۱۷۰-۱۶۹-۱۵۷-۸-۶-۱۹۳
 ۲۲۳-۲۲۱-۲۱۳-۲۰۹-۲۰۳-۱۹۳
 ۳۰۶-۲۹۳-۲۹۲-۲۷۳-۲۷۱-۲۴۳
 سارگن-۱۲۱-۱۲۰-۱۱۹-۱۱۵-۴۳
 ۱۵۱-۱۳۸-۱۳۱-۱۲۸-۱۲۶
 سارمات-۴۱
 ساروداغ-۳۸
 ساریگا-۱۲
 ساسان-۳۸۷-۳۸۳-۳۸۱-۱۰۱-۱۰۰
 ۳۹۸-۴۰۲-۴۰۷-۴۰۹-۴۱۴-۴۱۵
 ۴۷۲-۴۸۸-۴۹۱-۴۹۲-۴۹۵
 ساسانیان-۱۷-۶۶-۶۷-۶۸-۸۳-۲۱۳
 ۳۶۶-۳۷۸-۳۷۹-۳۸۱-۳۹۹-۴۶۹
 ۴۷۰-۴۹۶-۴۹۹-۵۰۱-۵۰۲-۵۰۳
 ساطرون-۳۶۶
 ساقطیہ-۴۷۶
 ساک-۳۲۵
 ساکا-۱۹۶
 ساک (ساس)-۱۹۶
 ساک هایا اسکایی ہا-۲۰۰
 ساگارت-۱۹۲
 ساگارتی-۱۶۴-۱۵۰-۱۵
 ساگارتیان-۲۱۷
 ساگالا-۳۲۳-۳۲۱-۳۲۰
 سالامیس-۲۳۱-۲۲۷-۲۲۵-۲۲۲-۲۲۱
 ۲۴۷-۲۳۲
 سالامین-۲۴۷-۲۲۳
 سالونیک-۲۵۸
 سام-۱۰۷-۱۰۶-۸۴
 سامارت-۱۹۹
 ساماری-۱۵۱-۱۳۱
 سامان-۴۹۴
 سامس-۱۹۳-۸
 ساموس-۱۸۳
 سامی-۱۳۱-۱۳۰-۱۲۹-۱۱۴-۸۲-۸۱
 ۴۸۶-۴۷۲-۴۶۹-۱۴۳-۱۳۷-۱۳۶
 سامبیکہ-۴۳۲
 سانکریت-۷۸-۶۹-۷
 ساوہ-۳۵-۲۹-۵

سلو کوس نیکاتر- ۱۶- ۳۰۳- ۳۰۴- ۳۰۵-
 ۳۱۵-۳۱۴-۳۰۸
 سلو سوریه- ۳۰۸
 سلو کس- ۲۱۳- ۳۲۱- ۳۳۲- ۳۳۳- ۳۳۴-
 ۳۴۵-۳۳۵
 سلو کیه- ۶- ۱۶- ۱۹- ۳۰۵- ۳۱۲- ۳۳۶-
 ۳۵۳- ۳۵۵- ۳۵۶- ۳۶۱- ۳۸۸- ۴۱۲-
 ۴۸۰-۴۴۴
 سلون- ۱۵۷
 سلیمان- ۱- ۱۰
 سمبات باگراتونی- ۴۵۹
 سمیران شاه- ۹۰
 سمرقند- ۱۳- ۱۷- ۲۹۶- ۳۹۱- ۴۹۲- ۴۹۴
 سمنان- ۲۹۳
 سمنگان- ۲۲
 سمودرا گپتا- ۴۹۵
 سمیرامیس- ۱۰۱
 سناخریب- ۱۳۱- ۱۳۲- ۱۳۶
 سنارد- ۲۲۷
 سنت قوماس- ۳۳۰
 سنتروک- ۳۵۵
 سنجار- ۱۹- ۳۵۶- ۴۰۶- ۴۵۰
 سنجی بو- ۵۰۱
 سندر- ۱- ۶- ۸- ۱۵- ۱۷- ۲۵- ۲۸- ۲۹- ۹۱-
 ۱۷۴- ۲۹۶- ۲۹۷- ۲۹۸- ۳۰۱- ۳۱۴-
 ۳۱۵- ۳۲۰- ۳۲۲- ۳۲۷- ۳۳۰- ۳۷۵-
 ۳۷۷- ۳۹۰- ۳۹۲- ۳۹۳- ۳۹۴- ۳۹۵-
 سندروک- ۳۶۱
 سندوسرمن- ۲۰
 سندوک- ۳۶۳
 سندی ها- ۷۴
 سنمار- ۴۱۳- ۵۰۳
 سن مارتین- ۳۵۹- ۳۶۱
 سواد- ۱۸- ۱۹- ۴۱۴- ۴۷۴- ۴۷۶- ۴۹۳-
 سنیه- ۴۸۴
 سوان (گو گجه)- ۵
 سوباری- ۱۴۲
 سوتاپک (سودابه)- ۹۲
 سوتر- ۳۱۸- ۳۲۳- ۳۰۶
 سوتر مگاس- ۳۷۶

سغد- ۴- ۲۹۶- ۳۰۶- ۴۹۸
 سفدبین- ۴۳۹
 سفدیانوس- ۲۳۷
 سفدی- ۱۰۷
 سفدیان- ۱۳- ۷۴- ۲۳۷- ۳۱۹- ۴۳۹
 سفدیانس- ۲۳۷- ۳۱۷
 سفز- ۱۴۰- ۱۵۶
 سقیلا- ۹۷
 سقین دل- ۱۳۹
 سکا (سیت)- ۶۵- ۱۰۱- ۱۰۵- ۱۵۶
 سکاها- ۱۳- ۲۲- ۳۷- ۴۱- ۷۶- ۷۸- ۸۳-
 ۸۵- ۸۶- ۹۵- ۱۵۵- ۱۵۷- ۱۶۵- ۱۷۹-
 ۱۹۵- ۱۹۶- ۱۹۷- ۱۹۸- ۱۹۹- ۲۰۰-
 ۲۰۱- ۲۰۲- ۲۰۸- ۲۱۰- ۲۱۷- ۲۸۷-
 ۲۹۶- ۳۲۲- ۳۲۳- ۳۲۴- ۳۲۵- ۳۲۶-
 ۳۲۹- ۳۳۱- ۳۳۲- ۳۳۳- ۳۳۴- ۳۷۳-
 ۳۷۴- ۳۸۶- ۴۳۴
 سکائیة- ۴- ۱۹۲- ۲۰۹- ۲۱۳
 سکایی- ۱۰۷- ۱۱۲- ۳۱۲- ۳۹۷- ۳۹۸
 سکایی و پارتی- ۳۲۸
 سکستان (سیستان)- ۱۳- ۲۰- ۶۶- ۳۲۶- ۳۲۸-
 ۳۳۱- ۳۳۶- ۳۸۷- ۳۹۸- ۴۲۲-
 ۴۲۵
 سکانشاه- ۳۹۹
 سکها- ۳۲۷
 سکه تیگره خنوده (سک های قیز خود)-
 ۳۲۵
 سکه دیانس- ۲۳۷
 سکه هو مور که- ۳۲۵
 سگ ساران- ۸۴
 سکانشاه- ۴۹۳
 سلدوز- ۳۶- ۱۴۰
 سلر- ۴۲۷- ۴۳۲
 سل سری- ۲۸۱
 سلح- ۱۴۴- ۳۶۴
 سلم- ۸۲- ۸۳- ۸۴
 سلوسی (سلو کید)- ۱۰- ۴۹۴
 سلو کوس- ۱۴- ۳۰۵- ۳۰۶- ۳۱۸- ۳۳۴-
 ۳۶۰
 سلو کوس کالی نیکوس- ۳۳۴

سهلن-۲۷۵
 سهند-۲
 سی-۲۰۰
 سیالک-۲۴-۲۹-۳۱-۱۵۰-۳۲۰
 سیامک-۷۵-۷۶
 سیاوش-۹۱-۹۲-۹۳-۱۰۸-۱۱۲-۱۱۳-
 ۱۱۳-۳۰۹-۳۳۳-۴۲۹-۴۳۰
 سیاهان-۲۱۷
 سیپپار-۱۱۹-۱۲۳-۱۳۲
 سیت-۱۹۵
 سیتوبارت-۳۲۸
 سیحون-۴-۷-۱۳-۱۴-۲۳-۳۳-۴۳-۸۳-۹۵-
 ۱۷۴-۱۷۹-۱۹۵-۲۰۰-۳۲۲-۳۲۵-
 ۳۷۳-۴۴۸-۵۰۲
 سیدنوس-۲۷۵
 سی دیر یارنا-۱۵۲
 سیراکوس-۲۲۴
 سیرافائیک-۹-۱۸۴-۱۹۳-۱۹۴-۳۵۴-
 سیرتا-۲۳۴
 سیرجان-۲۹۸
 سیروان-۴۸۳
 سیروان رود-۴
 سیردریا (سیحون)-۱۹۵-۲۰۰
 سیروس-۱۶۷
 سیروبلیس-۱۳-۱۷۴
 سیریادس-۳۹۳-۳۹۴
 سیزاکوز-۲۱۹
 سیزورانن-۴۴۵
 سیزیک-۲۶۷
 سیزیکوس-۲۶۹
 سیس-۱۳۹
 سیستان-۵-۱۷-۲۰-۲۸-۲۹-۳۸-۱۵-
 ۶۵-۹۲-۱۰۶-۱۰۷-۱۷۴-۲۹۳-
 ۲۹۵-۲۹۶-۲۹۸-۳۲۳-۳۲۴-۳۲۸-
 ۳۲۹-۳۳۰-۳۳۱-۳۳۱-۳۳۴-۳۹۸-
 ۳۹۹-۴۲۲-۴۳۹-۴۸۶-۴۸۷-۴۹۰-
 ۴۹۲-۴۹۳
 سیسجان-۲۱
 سیسکان-۲۱
 سیسی کام بیس-۲۵۷-۲۷۷-۲۸۰-۲۸۷-

سوتروس-۳۳۰
 سوتی-۱۴۳
 سوخرا-۴۲۵-۴۲۷-۴۳۵-۴۵۱
 سودابه-۹۱-۹۳
 سودان-۱۸۵-۴۷۲
 سودرا-۷۲
 سورا-۴۳۹
 سورستان-۱۸
 سورن-۴۰۷-۴۳۳
 سوروس-۳۵۶-۳۵۷
 سوریه-۸-۹-۱۲۷-۱۴۱-۱۴۳-۱۴۴-
 ۲۳۳-۲۳۴-۲۴۳-۲۷۸-۲۸۰-۲۸۱-
 ۲۹۳-۳۰۷-۳۰۸-۳۳۶-۳۵۵-۳۵۶-
 ۳۸۸-۳۹۱-۳۹۲-۳۹۴-۴۰۵-۴۴۴-
 ۴۴۵-۴۵۰-۴۶۹-۴۷۰-۴۷۱-۴۷۳-
 ۴۷۵
 سوزیان-۱۱
 سوزیس-۱۱
 سوسارمس-۱۵۳
 سوسونکا-۱۱
 سوشیانس-۹۴
 سوغدوده-۷-۱۳
 سوغودیانه-۲۳۷
 سوفاگازنوس-۳۰۷-۳۱۶-۳۱۹
 سوفن-۳۰۷-۴۰۰
 سوق الخنافس-۴۷۷
 سوق الاهواز-۳۹۵
 سولا-۳۱۰-۳۱۱
 سولون-۱۷۰-۱۷۱
 سوما-۷۰
 سومالی-۹۱
 سومر-۳۸-۳۹-۴۰-۱۱۴-۱۱۵-۱۱۶-
 ۱۱۷-۱۱۹-۱۲۰-۱۲۱-۱۲۲-۱۲۹-
 ۱۳۰-۱۳۵-۱۷۶-۱۷۷
 سومریان-۳۲۵
 سومه-۶۹
 سون سیوس-۱۵۹
 سونیوم-۲۱۱
 سوی-۵۰۲
 سیرابسه-۱۰۸

۳۹۷ - ۳۹۸ - ۴۰۲ - ۴۰۳ - ۴۰۴ - ۴۰۵
 ۴۰۸ - ۴۱۳ - ۴۱۴ - ۴۱۶ - ۴۱۷ - ۴۲۵
 ۴۹۶
 شاهپور دوم - ۶۷ - ۴۰۲ - ۴۱۳ - ۴۲۱ - ۴۹۶
 ۵۰۳
 شاهپور ذوالکفای - ۴۷۰
 شاهپور سوم - ۴۰۹
 شاهپور بزرگ - ۱۹ - ۴۰۹
 شاه تپه - ۲۹ - ۳۵ - ۴۶
 شاهپورگان - ۳۹۰
 شاهرود - ۱۵ - ۲۱ - ۲۹۳
 شاهنامه - ۶۵ - ۷۵ - ۷۶ - ۷۷ - ۸۰ - ۸۲
 ۹۴ - ۱۰۱ - ۱۰۳ - ۱۰۷ - ۱۰۸ - ۱۰۹
 ۱۱۱ - ۱۱۲ - ۱۱۳ - ۳۸۳ - ۳۸۵ - ۳۸۶
 ۳۸۹
 شاهین - ۴۶۰ - ۴۶۱ - ۴۶۲
 شاهین دژ - ۱۴۰
 شاهین و همن دار - ۴۵۹
 شایبان - ۴۹۴
 شایبان شاه - ۴۹۴
 شبه جزیره بالکان - ۲۵۸
 شخره (شاهرود) - ۷
 شرانجی - ۳۶۸
 شروان - ۴۹۳
 شروین - ۴۱۲ - ۴۹۴
 شش بصر - ۱۷۸
 شط العرب - ۳ - ۴ - ۱۱۵ - ۴۶۵ - ۴۸۳
 شطرنج - ۴۴۲
 شمیب - ۱۰۱
 شغاد - ۳۲ - ۱۰۰ - ۱۰۸ - ۱۱۵
 شگفت سلمان - ۱۳۵
 شلخاکین شوشینا ک - ۱۲۹ - ۱۳۱
 شلمانصر - ۱۲۷ - ۱۴۴ - ۱۴۹ - ۱۵۰ - ۱۶۴
 شم - ۱۰۶ - ۱۰۷
 شمام - ۴۴۸
 شمشا - ۱۲۲ - ۱۲۳
 شمش شومو کین - ۱۳۲
 شمشو نیلونا - ۳۹ - ۱۲۳
 شمشی اداد - ۱۵۰
 شمطا - ۴۶۳ - ۴۶۴ - ۴۶۷

۲۸۹ - ۲۹۵ - ۳۰۰
 سیسپل - ۲۱۸ - ۲۱۹ - ۲۲۳ - ۲۲۴ - ۲۳۹
 سیف بن ذی یزن - ۴۴۷
 سیک - ۲۰۰
 سی که یه هوایش - ۱۸۶
 سیلز بیول - ۴۴۹ - ۵۰۱
 سیلیسی - ۱۵۷
 سیلیکومس - ۳۰۲
 سیماش - ۴۳
 سیرامیس - ۱۰۷ - ۱۵۹
 سیرغ - ۱۰۷
 سیمروسن - ۲۳۲ - ۲۳۳ - ۲۳۵
 سین - ۱۳۷ - ۱۶۰
 سی نیسه
 سینجیو - ۴۴۰ - ۴۴۹ - ۵۰۱
 سیندو - ۶۹
 سین شارو کین - ۱۳۵
 سین گار - ۱۸
 سینی - (چینی) - ۷۴
 سین بیفو - ۵۰۱

ش

شادروان - ۳۹۳
 شادی دل - ۱۷۷
 شانز - ۴۹۲
 شانز قباد - ۴۸۲
 شارشام - ۴۹۳
 شاش - ۴۹۴
 شالا - ۱۲۹
 شام - ۴۷ - ۱۳۷ - ۱۴۴ - ۱۸۵ - ۱۸۶ - ۳۳۶
 ۴۳۴ - ۴۵۷ - ۴۵۸ - ۴۵۹ - ۴۶۶ - ۴۶۹
 ۴۷۲ - ۵۰۳
 شامات - ۹۲ - ۱۲۰
 شاه آفرید - ۴۸۹
 شاهپور اول - ۶۷ - ۱۰۵ - ۱۰۹ - ۳۶۱ - ۳۶۷
 ۳۶۹ - ۳۸۲ - ۳۸۵ - ۳۸۶ - ۳۸۹ - ۳۹۰
 ۳۹۱ - ۳۹۲ - ۳۹۳ - ۳۹۴ - ۳۹۵ - ۳۹۶

شیرویه-۴۶۳-۴۶۴-۴۶۶
 شیرین-۴۶۲-۴۶۵
 شیز-۱۲-۲۱-۴۶۱-۴۶۲-۴۹۸
 شیزکان-۱۹
 شیلکاکی-۱۵۰
 شی کوشتی-۲۱۶

ص

صاحب القوافل-۳۶۸
 صابئین-۷۸-۱۴۰-
 صحنه-۱۶۲
 صدر وازم-۱۲-۱۶-۱۷-۳۱-۳۰۷-۳۷۶
 صر منجان-۲۳
 صفد ناتوس-۲۳۷
 صنارد-۱۵۲
 صنعا-۴۴۷
 صوبا-۱۴۴
 صور-۱۳۷-۱۳۷-۲۴۷-۲۸۲-۲۸۳
 صهبون-۱۹۶
 صیدا-۲۵۲-۲۵۳-۲۸۱

ض

ضحاک-۸۰-۸۱-۸۲-۸۳-۸۵-۸۶-۱۰۶-
 ۱۱۲-۱۰۸
 ضرابن خطاب-۴۷۹-۴۸۳
 ضیزن-۳۹۱

ط

طارم-۲۱
 طاق بستان-۴۰۹
 طالتن-۲۵-۳۶-۳۹-۴۰-۱۵۹-۲۴۸

شمیران-۱۰۱
 شنجان-۲۱
 شنعار-۱۱۵
 شوتروک نان خون تا-۱۲۴-۱۳۰
 شور یاش-۱۴۲
 شوشان-۱۳۵

شوش-۶-۱۱-۱۵-۲۴-۲۵-۲۶-۲۷-۲۹-
 ۳۰-۳۲-۳۳-۳۴-۴۳-۱۱۵-۱۲۳-
 ۱۲۴-۱۲۹-۱۳۱-۱۳۲-۱۳۳-۱۳۴-
 ۱۳۵-۱۷۶-۱۸۴-۲۱۵-۲۲۷-۲۳۴-
 ۲۳۵-۲۴۶-۲۵۰-۲۸۸-۲۸۹-۲۹۱-
 ۲۹۲-۲۹۹-۴۰۸-۴۸۳-۴۸۴

شوشتن-۳-۱۳۵-۱۶۴-۱۶۵-۳۵۸-۳۹۳-
 ۳۹۴-۴۲۹-۴۸۳-۴۸۴

شوشیناک-۱۲۱-۱۲۹

شوشیندخت-۴۱۲

شهر آزاد-۱۰۱

شهر العبد-۳۳

شهر اور-۲۷-۳۳

شهر بانو-۴۸۹

شهر برآز-۴۶۱-۴۶۲

شهر ستانک-۳۳۴

شهر ستانی-۲۳۰

شهر کوروش-۱۳

شهر کیش-۳۳

شهرک-۴۸۴-۴۹۲

شهر گی-۱۹

شهر ناز-۸۰-۸۳

شهر وراز-۴۵۹-۴۶۰-۴۶۴-۴۶۷

شهر یار-۴۶۲

شمین-۴۸۹

شی خوان دی-۳۲۴

شیدا سب-۷۷-۱۰۶

شی بیه-۱۶۲

شیر آذربایجان-۴۱۸

شیراز-۱-۵-۴۱۶-۴۱۸

شیر بامیان-۲۳

شیر زاد-۴۷۵

شیر کاری-۱۵۰

شیر وان-۲۱

٣٨٧ - ٢٢٧ - ٢٢٢ - ٢٢١ - ٢٢٠ - ٢١٩ - ٢١٨
 ٢١٧ - ٢١٦ - ٢١٥ - ٢١٤ - ٢١٣ - ٢١٢ - ٢١١
 ٢١٠ - ٢٠٩ - ٢٠٨ - ٢٠٧ - ٢٠٦ - ٢٠٥ - ٢٠٤
 ٢٠٣ - ٢٠٢ - ٢٠١ - ٢٠٠ - ١٩٩ - ١٩٨ - ١٩٧
 ١٩٦ - ١٩٥ - ١٩٤ - ١٩٣ - ١٩٢ - ١٩١ - ١٩٠
 ١٨٩ - ١٨٨ - ١٨٧ - ١٨٦ - ١٨٥ - ١٨٤ - ١٨٣
 ١٨٢ - ١٨١ - ١٨٠ - ١٧٩ - ١٧٨ - ١٧٧ - ١٧٦
 ١٧٥ - ١٧٤ - ١٧٣ - ١٧٢ - ١٧١ - ١٧٠ - ١٦٩
 ١٦٨ - ١٦٧ - ١٦٦ - ١٦٥ - ١٦٤ - ١٦٣ - ١٦٢
 ١٦١ - ١٦٠ - ١٥٩ - ١٥٨ - ١٥٧ - ١٥٦ - ١٥٥
 ١٥٤ - ١٥٣ - ١٥٢ - ١٥١ - ١٥٠ - ١٤٩ - ١٤٨
 ١٤٧ - ١٤٦ - ١٤٥ - ١٤٤ - ١٤٣ - ١٤٢ - ١٤١
 ١٤٠ - ١٣٩ - ١٣٨ - ١٣٧ - ١٣٦ - ١٣٥ - ١٣٤
 ١٣٣ - ١٣٢ - ١٣١ - ١٣٠ - ١٢٩ - ١٢٨ - ١٢٧
 ١٢٦ - ١٢٥ - ١٢٤ - ١٢٣ - ١٢٢ - ١٢١ - ١٢٠
 ١١٩ - ١١٨ - ١١٧ - ١١٦ - ١١٥ - ١١٤ - ١١٣
 ١١٢ - ١١١ - ١١٠ - ١٠٩ - ١٠٨ - ١٠٧ - ١٠٦
 ١٠٥ - ١٠٤ - ١٠٣ - ١٠٢ - ١٠١ - ١٠٠ - ٩٩
 ٩٨ - ٩٧ - ٩٦ - ٩٥ - ٩٤ - ٩٣ - ٩٢ - ٩١
 ٩٠ - ٨٩ - ٨٨ - ٨٧ - ٨٦ - ٨٥ - ٨٤ - ٨٣
 ٨٢ - ٨١ - ٨٠ - ٧٩ - ٧٨ - ٧٧ - ٧٦ - ٧٥
 ٧٤ - ٧٣ - ٧٢ - ٧١ - ٧٠ - ٦٩ - ٦٨ - ٦٧
 ٦٦ - ٦٥ - ٦٤ - ٦٣ - ٦٢ - ٦١ - ٦٠ - ٥٩
 ٥٨ - ٥٧ - ٥٦ - ٥٥ - ٥٤ - ٥٣ - ٥٢ - ٥١
 ٥٠ - ٤٩ - ٤٨ - ٤٧ - ٤٦ - ٤٥ - ٤٤ - ٤٣
 ٤٢ - ٤١ - ٤٠ - ٣٩ - ٣٨ - ٣٧ - ٣٦ - ٣٥
 ٣٤ - ٣٣ - ٣٢ - ٣١ - ٣٠ - ٢٩ - ٢٨ - ٢٧
 ٢٦ - ٢٥ - ٢٤ - ٢٣ - ٢٢ - ٢١ - ٢٠ - ١٩
 ١٨ - ١٧ - ١٦ - ١٥ - ١٤ - ١٣ - ١٢ - ١١
 ١٠ - ٩ - ٨ - ٧ - ٦ - ٥ - ٤ - ٣ - ٢ - ١
 ٠ - ١٠٠ - ٢٠٠ - ٣٠٠ - ٤٠٠ - ٥٠٠ - ٦٠٠ - ٧٠٠
 ٨٠٠ - ٩٠٠ - ١٠٠٠ - ١١٠٠ - ١٢٠٠ - ١٣٠٠ - ١٤٠٠
 ١٥٠٠ - ١٦٠٠ - ١٧٠٠ - ١٨٠٠ - ١٩٠٠ - ٢٠٠٠ - ٢١٠٠
 ٢٢٠٠ - ٢٣٠٠ - ٢٤٠٠ - ٢٥٠٠ - ٢٦٠٠ - ٢٧٠٠ - ٢٨٠٠
 ٢٩٠٠ - ٣٠٠٠ - ٣١٠٠ - ٣٢٠٠ - ٣٣٠٠ - ٣٤٠٠ - ٣٥٠٠
 ٣٦٠٠ - ٣٧٠٠ - ٣٨٠٠ - ٣٩٠٠ - ٤٠٠٠ - ٤١٠٠ - ٤٢٠٠
 ٤٣٠٠ - ٤٤٠٠ - ٤٥٠٠ - ٤٦٠٠ - ٤٧٠٠ - ٤٨٠٠ - ٤٩٠٠
 ٥٠٠٠ - ٥١٠٠ - ٥٢٠٠ - ٥٣٠٠ - ٥٤٠٠ - ٥٥٠٠ - ٥٦٠٠
 ٥٧٠٠ - ٥٨٠٠ - ٥٩٠٠ - ٦٠٠٠ - ٦١٠٠ - ٦٢٠٠ - ٦٣٠٠
 ٦٤٠٠ - ٦٥٠٠ - ٦٦٠٠ - ٦٧٠٠ - ٦٨٠٠ - ٦٩٠٠ - ٧٠٠٠
 ٧١٠٠ - ٧٢٠٠ - ٧٣٠٠ - ٧٤٠٠ - ٧٥٠٠ - ٧٦٠٠ - ٧٧٠٠
 ٧٨٠٠ - ٧٩٠٠ - ٨٠٠٠ - ٨١٠٠ - ٨٢٠٠ - ٨٣٠٠ - ٨٤٠٠
 ٨٥٠٠ - ٨٦٠٠ - ٨٧٠٠ - ٨٨٠٠ - ٨٩٠٠ - ٩٠٠٠ - ٩١٠٠
 ٩٢٠٠ - ٩٣٠٠ - ٩٤٠٠ - ٩٥٠٠ - ٩٦٠٠ - ٩٧٠٠ - ٩٨٠٠
 ٩٩٠٠ - ١٠٠٠٠ - ١٠١٠٠ - ١٠٢٠٠ - ١٠٣٠٠ - ١٠٤٠٠ - ١٠٥٠٠
 ١٠٦٠٠ - ١٠٧٠٠ - ١٠٨٠٠ - ١٠٩٠٠ - ١١٠٠٠ - ١١١٠٠ - ١١٢٠٠
 ١١٣٠٠ - ١١٤٠٠ - ١١٥٠٠ - ١١٦٠٠ - ١١٧٠٠ - ١١٨٠٠ - ١١٩٠٠
 ١٢٠٠٠ - ١٢١٠٠ - ١٢٢٠٠ - ١٢٣٠٠ - ١٢٤٠٠ - ١٢٥٠٠ - ١٢٦٠٠
 ١٢٧٠٠ - ١٢٨٠٠ - ١٢٩٠٠ - ١٣٠٠٠ - ١٣١٠٠ - ١٣٢٠٠ - ١٣٣٠٠
 ١٣٤٠٠ - ١٣٥٠٠ - ١٣٦٠٠ - ١٣٧٠٠ - ١٣٨٠٠ - ١٣٩٠٠ - ١٤٠٠٠
 ١٤١٠٠ - ١٤٢٠٠ - ١٤٣٠٠ - ١٤٤٠٠ - ١٤٥٠٠ - ١٤٦٠٠ - ١٤٧٠٠
 ١٤٨٠٠ - ١٤٩٠٠ - ١٥٠٠٠ - ١٥١٠٠ - ١٥٢٠٠ - ١٥٣٠٠ - ١٥٤٠٠
 ١٥٥٠٠ - ١٥٦٠٠ - ١٥٧٠٠ - ١٥٨٠٠ - ١٥٩٠٠ - ١٦٠٠٠ - ١٦١٠٠
 ١٦٢٠٠ - ١٦٣٠٠ - ١٦٤٠٠ - ١٦٥٠٠ - ١٦٦٠٠ - ١٦٧٠٠ - ١٦٨٠٠
 ١٦٩٠٠ - ١٧٠٠٠ - ١٧١٠٠ - ١٧٢٠٠ - ١٧٣٠٠ - ١٧٤٠٠ - ١٧٥٠٠
 ١٧٦٠٠ - ١٧٧٠٠ - ١٧٨٠٠ - ١٧٩٠٠ - ١٨٠٠٠ - ١٨١٠٠ - ١٨٢٠٠
 ١٨٣٠٠ - ١٨٤٠٠ - ١٨٥٠٠ - ١٨٦٠٠ - ١٨٧٠٠ - ١٨٨٠٠ - ١٨٩٠٠
 ١٩٠٠٠ - ١٩١٠٠ - ١٩٢٠٠ - ١٩٣٠٠ - ١٩٤٠٠ - ١٩٥٠٠ - ١٩٦٠٠
 ١٩٧٠٠ - ١٩٨٠٠ - ١٩٩٠٠ - ٢٠٠٠٠ - ٢٠١٠٠ - ٢٠٢٠٠ - ٢٠٣٠٠
 ٢٠٤٠٠ - ٢٠٥٠٠ - ٢٠٦٠٠ - ٢٠٧٠٠ - ٢٠٨٠٠ - ٢٠٩٠٠ - ٢١٠٠٠
 ٢١١٠٠ - ٢١٢٠٠ - ٢١٣٠٠ - ٢١٤٠٠ - ٢١٥٠٠ - ٢١٦٠٠ - ٢١٧٠٠
 ٢١٨٠٠ - ٢١٩٠٠ - ٢٢٠٠٠ - ٢٢١٠٠ - ٢٢٢٠٠ - ٢٢٣٠٠ - ٢٢٤٠٠
 ٢٢٥٠٠ - ٢٢٦٠٠ - ٢٢٧٠٠ - ٢٢٨٠٠ - ٢٢٩٠٠ - ٢٣٠٠٠ - ٢٣١٠٠
 ٢٣٢٠٠ - ٢٣٣٠٠ - ٢٣٤٠٠ - ٢٣٥٠٠ - ٢٣٦٠٠ - ٢٣٧٠٠ - ٢٣٨٠٠
 ٢٣٩٠٠ - ٢٤٠٠٠ - ٢٤١٠٠ - ٢٤٢٠٠ - ٢٤٣٠٠ - ٢٤٤٠٠ - ٢٤٥٠٠
 ٢٤٦٠٠ - ٢٤٧٠٠ - ٢٤٨٠٠ - ٢٤٩٠٠ - ٢٥٠٠٠ - ٢٥١٠٠ - ٢٥٢٠٠
 ٢٥٣٠٠ - ٢٥٤٠٠ - ٢٥٥٠٠ - ٢٥٦٠٠ - ٢٥٧٠٠ - ٢٥٨٠٠ - ٢٥٩٠٠
 ٢٦٠٠٠ - ٢٦١٠٠ - ٢٦٢٠٠ - ٢٦٣٠٠ - ٢٦٤٠٠ - ٢٦٥٠٠ - ٢٦٦٠٠
 ٢٦٧٠٠ - ٢٦٨٠٠ - ٢٦٩٠٠ - ٢٧٠٠٠ - ٢٧١٠٠ - ٢٧٢٠٠ - ٢٧٣٠٠
 ٢٧٤٠٠ - ٢٧٥٠٠ - ٢٧٦٠٠ - ٢٧٧٠٠ - ٢٧٨٠٠ - ٢٧٩٠٠ - ٢٨٠٠٠
 ٢٨١٠٠ - ٢٨٢٠٠ - ٢٨٣٠٠ - ٢٨٤٠٠ - ٢٨٥٠٠ - ٢٨٦٠٠ - ٢٨٧٠٠
 ٢٨٨٠٠ - ٢٨٩٠٠ - ٢٩٠٠٠ - ٢٩١٠٠ - ٢٩٢٠٠ - ٢٩٣٠٠ - ٢٩٤٠٠
 ٢٩٥٠٠ - ٢٩٦٠٠ - ٢٩٧٠٠ - ٢٩٨٠٠ - ٢٩٩٠٠ - ٣٠٠٠٠ - ٣٠١٠٠
 ٣٠٢٠٠ - ٣٠٣٠٠ - ٣٠٤٠٠ - ٣٠٥٠٠ - ٣٠٦٠٠ - ٣٠٧٠٠ - ٣٠٨٠٠
 ٣٠٩٠٠ - ٣١٠٠٠ - ٣١١٠٠ - ٣١٢٠٠ - ٣١٣٠٠ - ٣١٤٠٠ - ٣١٥٠٠
 ٣١٦٠٠ - ٣١٧٠٠ - ٣١٨٠٠ - ٣١٩٠٠ - ٣٢٠٠٠ - ٣٢١٠٠ - ٣٢٢٠٠
 ٣٢٣٠٠ - ٣٢٤٠٠ - ٣٢٥٠٠ - ٣٢٦٠٠ - ٣٢٧٠٠ - ٣٢٨٠٠ - ٣٢٩٠٠
 ٣٣٠٠٠ - ٣٣١٠٠ - ٣٣٢٠٠ - ٣٣٣٠٠ - ٣٣٤٠٠ - ٣٣٥٠٠ - ٣٣٦٠٠
 ٣٣٧٠٠ - ٣٣٨٠٠ - ٣٣٩٠٠ - ٣٤٠٠٠ - ٣٤١٠٠ - ٣٤٢٠٠ - ٣٤٣٠٠
 ٣٤٤٠٠ - ٣٤٥٠٠ - ٣٤٦٠٠ - ٣٤٧٠٠ - ٣٤٨٠٠ - ٣٤٩٠٠ - ٣٥٠٠٠
 ٣٥١٠٠ - ٣٥٢٠٠ - ٣٥٣٠٠ - ٣٥٤٠٠ - ٣٥٥٠٠ - ٣٥٦٠٠ - ٣٥٧٠٠
 ٣٥٨٠٠ - ٣٥٩٠٠ - ٣٦٠٠٠ - ٣٦١٠٠ - ٣٦٢٠٠ - ٣٦٣٠٠ - ٣٦٤٠٠
 ٣٦٥٠٠ - ٣٦٦٠٠ - ٣٦٧٠٠ - ٣٦٨٠٠ - ٣٦٩٠٠ - ٣٧٠٠٠ - ٣٧١٠٠
 ٣٧٢٠٠ - ٣٧٣٠٠ - ٣٧٤٠٠ - ٣٧٥٠٠ - ٣٧٦٠٠ - ٣٧٧٠٠ - ٣٧٨٠٠
 ٣٧٩٠٠ - ٣٨٠٠٠ - ٣٨١٠٠ - ٣٨٢٠٠ - ٣٨٣٠٠ - ٣٨٤٠٠ - ٣٨٥٠٠
 ٣٨٦٠٠ - ٣٨٧٠٠ - ٣٨٨٠٠ - ٣٨٩٠٠ - ٣٩٠٠٠ - ٣٩١٠٠ - ٣٩٢٠٠
 ٣٩٣٠٠ - ٣٩٤٠٠ - ٣٩٥٠٠ - ٣٩٦٠٠ - ٣٩٧٠٠ - ٣٩٨٠٠ - ٣٩٩٠٠
 ٤٠٠٠٠ - ٤٠١٠٠ - ٤٠٢٠٠ - ٤٠٣٠٠ - ٤٠٤٠٠ - ٤٠٥٠٠ - ٤٠٦٠٠
 ٤٠٧٠٠ - ٤٠٨٠٠ - ٤٠٩٠٠ - ٤١٠٠٠ - ٤١١٠٠ - ٤١٢٠٠ - ٤١٣٠٠
 ٤١٤٠٠ - ٤١٥٠٠ - ٤١٦٠٠ - ٤١٧٠٠ - ٤١٨٠٠ - ٤١٩٠٠ - ٤٢٠٠٠
 ٤٢١٠٠ - ٤٢٢٠٠ - ٤٢٣٠٠ - ٤٢٤٠٠ - ٤٢٥٠٠ - ٤٢٦٠٠ - ٤٢٧٠٠
 ٤٢٨٠٠ - ٤٢٩٠٠ - ٤٣٠٠٠ - ٤٣١٠٠ - ٤٣٢٠٠ - ٤٣٣٠٠ - ٤٣٤٠٠
 ٤٣٥٠٠ - ٤٣٦٠٠ - ٤٣٧٠٠ - ٤٣٨٠٠ - ٤٣٩٠٠ - ٤٤٠٠٠ - ٤٤١٠٠
 ٤٤٢٠٠ - ٤٤٣٠٠ - ٤٤٤٠٠ - ٤٤٥٠٠ - ٤٤٦٠٠ - ٤٤٧٠٠ - ٤٤٨٠٠
 ٤٤٩٠٠ - ٤٥٠٠٠ - ٤٥١٠٠ - ٤٥٢٠٠ - ٤٥٣٠٠ - ٤٥٤٠٠ - ٤٥٥٠٠
 ٤٥٦٠٠ - ٤٥٧٠٠ - ٤٥٨٠٠ - ٤٥٩٠٠ - ٤٦٠٠٠ - ٤٦١٠٠ - ٤٦٢٠٠
 ٤٦٣٠٠ - ٤٦٤٠٠ - ٤٦٥٠٠ - ٤٦٦٠٠ - ٤٦٧٠٠ - ٤٦٨٠٠ - ٤٦٩٠٠
 ٤٧٠٠٠ - ٤٧١٠٠ - ٤٧٢٠٠ - ٤٧٣٠٠ - ٤٧٤٠٠ - ٤٧٥٠٠ - ٤٧٦٠٠
 ٤٧٧٠٠ - ٤٧٨٠٠ - ٤٧٩٠٠ - ٤٨٠٠٠ - ٤٨١٠٠ - ٤٨٢٠٠ - ٤٨٣٠٠
 ٤٨٤٠٠ - ٤٨٥٠٠ - ٤٨٦٠٠ - ٤٨٧٠٠ - ٤٨٨٠٠ - ٤٨٩٠٠ - ٤٩٠٠٠
 ٤٩١٠٠ - ٤٩٢٠٠ - ٤٩٣٠٠ - ٤٩٤٠٠ - ٤٩٥٠٠ - ٤٩٦٠٠ - ٤٩٧٠٠
 ٤٩٨٠٠ - ٤٩٩٠٠ - ٥٠٠٠٠ - ٥٠١٠٠ - ٥٠٢٠٠ - ٥٠٣٠٠ - ٥٠٤٠٠
 ٥٠٥٠٠ - ٥٠٦٠٠ - ٥٠٧٠٠ - ٥٠٨٠٠ - ٥٠٩٠٠ - ٥١٠٠٠ - ٥١١٠٠
 ٥١٢٠٠ - ٥١٣٠٠ - ٥١٤٠٠ - ٥١٥٠٠ - ٥١٦٠٠ - ٥١٧٠٠ - ٥١٨٠٠
 ٥١٩٠٠ - ٥٢٠٠٠ - ٥٢١٠٠ - ٥٢٢٠٠ - ٥٢٣٠٠ - ٥٢٤٠٠ - ٥٢٥٠٠
 ٥٢٦٠٠ - ٥٢٧٠٠ - ٥٢٨٠٠ - ٥٢٩٠٠ - ٥٣٠٠٠ - ٥٣١٠٠ - ٥٣٢٠٠
 ٥٣٣٠٠ - ٥٣٤٠٠ - ٥٣٥٠٠ - ٥٣٦٠٠ - ٥٣٧٠٠ - ٥٣٨٠٠ - ٥٣٩٠٠
 ٥٤٠٠٠ - ٥٤١٠٠ - ٥٤٢٠٠ - ٥٤٣٠٠ - ٥٤٤٠٠ - ٥٤٥٠٠ - ٥٤٦٠٠
 ٥٤٧٠٠ - ٥٤٨٠٠ - ٥٤٩٠٠ - ٥٥٠٠٠ - ٥٥١٠٠ - ٥٥٢٠٠ - ٥٥٣٠٠
 ٥٥٤٠٠ - ٥٥٥٠٠ - ٥٥٦٠٠ - ٥٥٧٠٠ - ٥٥٨٠٠ - ٥٥٩٠٠ - ٥٦٠٠٠
 ٥٦١٠٠ - ٥٦٢٠٠ - ٥٦٣٠٠ - ٥٦٤٠٠ - ٥٦٥٠٠ - ٥٦٦٠٠ - ٥٦٧٠٠
 ٥٦٨٠٠ - ٥٦٩٠٠ - ٥٧٠٠٠ - ٥٧١٠٠ - ٥٧٢٠٠ - ٥٧٣٠٠ - ٥٧٤٠٠
 ٥٧٥٠٠ - ٥٧٦٠٠ - ٥٧٧٠٠ - ٥٧٨٠٠ - ٥٧٩٠٠ - ٥٨٠٠٠ - ٥٨١٠٠
 ٥٨٢٠٠ - ٥٨٣٠٠ - ٥٨٤٠٠ - ٥٨٥٠٠ - ٥٨٦٠٠ - ٥٨٧٠٠ - ٥٨٨٠٠
 ٥٨٩٠٠ - ٥٩٠٠٠ - ٥٩١٠٠ - ٥٩٢٠٠ - ٥٩٣٠٠ - ٥٩٤٠٠ - ٥٩٥٠٠
 ٥٩٦٠٠ - ٥٩٧٠٠ - ٥٩٨٠٠ - ٥٩٩٠٠ - ٦٠٠٠٠ - ٦٠١٠٠ - ٦٠٢٠٠
 ٦٠٣٠٠ - ٦٠٤٠٠ - ٦٠٥٠٠ - ٦٠٦٠٠ - ٦٠٧٠٠ - ٦٠٨٠٠ - ٦٠٩٠٠
 ٦١٠٠٠ - ٦١١٠٠ - ٦١٢٠٠ - ٦١٣٠٠ - ٦١٤٠٠ - ٦١٥٠٠ - ٦١٦٠٠
 ٦١٧٠٠ - ٦١٨٠٠ - ٦١٩٠٠ - ٦٢٠٠٠ - ٦٢١٠٠ - ٦٢٢٠٠ - ٦٢٣٠٠
 ٦٢٤٠٠ - ٦٢٥٠٠ - ٦٢٦٠٠ - ٦٢٧٠٠ - ٦٢٨٠٠ - ٦٢٩٠٠ - ٦٣٠٠٠
 ٦٣١٠٠ - ٦٣٢٠٠ - ٦٣٣٠٠ - ٦٣٤٠٠ - ٦٣٥٠٠ - ٦٣٦٠٠ - ٦٣٧٠٠
 ٦٣٨٠٠ - ٦٣٩٠٠ - ٦٤٠٠٠ - ٦٤١٠٠ - ٦٤٢٠٠ - ٦٤٣٠٠ - ٦٤٤٠٠
 ٦٤٥٠٠ - ٦٤٦٠٠ - ٦٤٧٠٠ - ٦٤٨٠٠ - ٦٤٩٠٠ - ٦٥٠٠٠ - ٦٥١٠٠
 ٦٥٢٠٠ - ٦٥٣٠٠ - ٦٥٤٠٠ - ٦٥٥٠٠ - ٦٥٦٠٠ - ٦٥٧٠٠ - ٦٥٨٠٠
 ٦٥٩٠٠ - ٦٦٠٠٠ - ٦٦١٠٠ - ٦٦٢٠٠ - ٦٦٣٠٠ - ٦٦٤٠٠ - ٦٦٥٠٠
 ٦٦٦٠٠ - ٦٦٧٠٠ - ٦٦٨٠٠ - ٦٦٩٠٠ - ٦٧٠٠٠ - ٦٧١٠٠ - ٦٧٢٠٠
 ٦٧٣٠٠ - ٦٧٤٠٠ - ٦٧٥٠٠ - ٦٧٦٠٠ - ٦٧٧٠٠ - ٦٧٨٠٠ - ٦٧٩٠٠
 ٦٨٠٠٠ - ٦٨١٠٠ - ٦٨٢٠٠ - ٦٨٣٠٠ - ٦٨٤٠٠ - ٦٨٥٠٠ - ٦٨٦٠٠
 ٦٨٧٠٠ - ٦٨٨٠٠ - ٦٨٩٠٠ - ٦٩٠٠٠ - ٦٩١٠٠ - ٦٩٢٠٠ - ٦٩٣٠٠
 ٦٩٤٠٠ - ٦٩٥٠٠ - ٦٩٦٠٠ - ٦٩٧٠٠ - ٦٩٨٠٠ - ٦٩٩٠٠ - ٧٠٠٠٠
 ٧٠١٠٠ - ٧٠٢٠٠ - ٧٠٣٠٠ - ٧٠٤٠٠ - ٧٠٥٠٠ - ٧٠٦٠٠ - ٧٠٧٠٠
 ٧٠٨٠٠ - ٧٠٩٠٠ - ٧١٠٠٠ - ٧١١٠٠ - ٧١٢٠٠ - ٧١٣٠٠ - ٧١٤٠٠
 ٧١٥٠٠ - ٧١٦٠٠ - ٧١٧٠٠ - ٧١٨٠٠ - ٧١٩٠٠ - ٧٢٠٠٠ - ٧٢١٠٠
 ٧٢٢٠٠ - ٧٢٣٠٠ - ٧٢٤٠٠ - ٧٢٥٠٠ - ٧٢٦٠٠ - ٧٢٧٠٠ - ٧٢٨٠٠
 ٧٢٩٠٠ - ٧٣٠٠٠ - ٧٣١٠٠ - ٧٣٢٠٠ - ٧٣٣٠٠ - ٧٣٤٠٠ - ٧٣٥٠٠
 ٧٣٦٠٠ - ٧٣٧٠٠ - ٧٣٨٠٠ - ٧٣٩٠٠ - ٧٤٠٠٠ - ٧٤١٠٠ - ٧٤٢٠٠
 ٧٤٣٠٠ - ٧٤٤٠٠ - ٧٤٥٠٠ - ٧٤٦٠٠ - ٧٤٧٠٠ - ٧٤٨٠٠ - ٧٤٩٠٠
 ٧٥٠٠٠ - ٧٥١٠٠ - ٧٥٢٠٠ - ٧٥٣٠٠ - ٧٥٤٠٠ - ٧٥٥٠٠ - ٧٥٦٠٠
 ٧٥٧٠٠ - ٧٥٨٠٠ - ٧٥٩٠٠ - ٧٦٠٠٠ - ٧٦١٠٠ - ٧٦٢٠٠ - ٧٦٣٠٠
 ٧٦٤٠٠ - ٧٦٥٠٠ - ٧٦٦٠٠ - ٧٦٧٠٠ - ٧٦٨٠٠ - ٧٦٩٠٠ - ٧٧٠٠٠
 ٧٧١٠٠ - ٧٧٢٠٠ - ٧٧٣٠٠ - ٧٧٤٠٠ - ٧٧٥٠٠ - ٧٧٦٠٠ - ٧٧٧٠٠
 ٧٧٨٠٠ - ٧٧٩٠٠ - ٧٨٠٠٠ - ٧٨١٠٠ - ٧٨٢٠٠ - ٧٨٣٠٠ - ٧٨٤٠٠
 ٧٨٥٠٠ - ٧٨٦٠٠ - ٧٨٧٠٠ - ٧٨٨٠٠ - ٧٨٩٠٠ - ٧٩٠٠٠ - ٧٩١٠٠
 ٧٩٢٠٠ - ٧٩٣٠٠ - ٧٩٤٠٠ - ٧٩٥٠٠ - ٧٩٦٠٠ - ٧٩٧٠٠ - ٧٩٨٠٠
 ٧٩٩٠٠ - ٨٠٠٠٠ - ٨٠١٠٠ - ٨٠٢٠٠ - ٨٠٣٠٠ - ٨٠٤٠٠ - ٨٠٥٠٠
 ٨٠٦٠٠ - ٨٠٧٠٠ - ٨٠٨٠٠ - ٨٠٩٠٠ - ٨١٠٠٠ - ٨١١٠٠ - ٨١٢٠٠
 ٨١٣٠٠ - ٨١٤٠٠ - ٨١٥٠٠ - ٨١٦٠٠ - ٨١٧٠٠ - ٨١٨٠٠ - ٨١٩٠٠
 ٨٢٠٠٠ - ٨٢١٠٠ - ٨٢٢٠٠ - ٨٢٣٠٠ - ٨٢٤٠٠ - ٨٢٥٠٠ - ٨٢٦٠٠
 ٨٢٧٠٠ - ٨٢٨٠٠ - ٨٢٩٠٠ - ٨٣٠٠٠ - ٨٣١٠٠ - ٨٣٢٠٠ - ٨٣٣٠٠
 ٨٣٤٠٠ - ٨٣٥٠٠ - ٨٣٦٠٠ - ٨٣٧٠٠ - ٨٣٨٠٠ - ٨٣٩٠٠ - ٨٤٠٠٠
 ٨٤١٠٠ - ٨٤٢٠٠ - ٨٤٣٠٠ - ٨٤٤٠٠ - ٨٤٥٠٠ - ٨٤٦٠٠ - ٨٤٧٠٠
 ٨٤٨٠٠ - ٨٤٩٠٠ - ٨٥٠٠٠ - ٨٥١٠٠ - ٨٥٢٠٠ - ٨٥٣٠٠ - ٨٥٤٠٠
 ٨٥٥٠٠ - ٨٥٦٠٠ - ٨٥٧٠٠ - ٨٥٨٠٠ - ٨٥٩٠٠ - ٨٦٠٠٠ - ٨٦١٠٠
 ٨٦٢٠٠ - ٨٦٣٠٠ - ٨٦٤٠٠ - ٨٦٥٠٠ - ٨٦٦٠٠ - ٨٦٧٠٠ - ٨٦٨٠٠
 ٨٦٩٠٠ - ٨٧٠٠٠ - ٨٧١٠٠ - ٨٧٢٠٠ - ٨٧٣٠٠ - ٨٧٤

غ

غرجستان-۲۲
غراخبار ملوك الفرس وسيرهم-۲۳۰
غرستان-۲۲
غز-۵۰۲
غزنه-۲۰-۴۹۸
غزه-۱۸۳-۲۸۳-۲۹۴
غسان-۴۴۴
غسانيان-۴۷۰-۵۰۴
غور-۴

ف

فانوسفان-۱۷-۴۸۶
فارس-۷۸-۹۵-۱۶۵-۲۱۵-۳۵۴-۳۸۱-۴۱۵-۴۸۴
فارناسياس-۲۳۷
فارياب-۲۲
فاسقون-۹۷
فالانتر-۲۵۹
فالرون-۱۱۱-۲۱۰-۲۲۲
فانس-۱۸۳
فتح الفتوح-۴۸۵
فراآرتس-۱۵۳-۱۵۴
فرات-۴-۷-۹-۱۰-۱۴-۲۸-۴۳-۱۱۵-۱۲۱-۱۲۲-۱۲۷-۱۳۷-۱۴۳-۱۴۴-۱۵۹-۱۷۵-۲۴۳-۲۴۴-۲۷۷-۲۸۳-۲۸۴-۲۸۵-۲۸۶-۲۹۴-۳۰۱-۳۰۹-۳۵۵-۳۵۶-۳۶۰-۳۶۲-۳۶۶-۳۷۶-۳۸۷-۳۹۴-۴۰۰-۴۴۴-۴۵۷-۴۷۱-۴۷۲-۴۷۴-۴۷۵-۴۷۷-۴۸۰-۴۸۳-۵۰۳
فرا تاكارا-۳۷۱-۳۷۲
فرا دا-۱۹۲
فرانسه-۱۷۳

فرا مرز-۱۰۰
فرا نك-۸۲-۸۳
فراواك-۷۴-۷۵-۷۶
فراواكيين-۷۵
فرخان-۳۸۶
فرخان زيندى-۴۸۶
فرخزاد خسرو-۴۶۸
فرخان شهروراز-۴۴۶-۴۴۷
فرخ هرمزد-۴۶۷-۴۶۸
فردات-۲۳۳
فردوسي-۷۵-۷۶-۷۷-۸۰-۸۱-۸۴-۸۵-۸۸-۸۹-۹۲-۹۶-۱۰۰-۱۰۱-۱۰۲-۱۰۷-۱۰۹-۱۱۰-۱۱۳-۱۱۴-۱۱۳-۳۸۹-۴۱۳-۴۱۸
فرس باستان-۶۹-۲۳۰-۲۱۵
فرس من-۳۵۴
فرشوستر-۶۶-۹۸
فرقه يعقوبى-۴۴۲
فرغان-۲۳
فرغانه-۱۷-۳۲۶-۴۹۲
فركيانى-۸۸-۸۹-۹۱-۹۳
فرناك-۲۹۵-۳۱۱
فرندزم-۴۰۶
فردات-۲۵۳
فرنا باز-۲۳۹-۲۴۰-۲۴۶-۲۴۹-۲۷۴-۲۷۸
فرنسيس-۱۸۳
فرنكيس-۹۳-۹۴
فرنكره سيان-۱۱۲
فرنكر سين-۱۱۳
فرورتيش-۱۵۴-۱۶۴-۱۶۵-۱۹۲
فرو فرمه-۸۸
فرو فرمه-۱۰۹
فرو فرمه-۱۶۲
فرهاد-۱۰۹-۳۳۶
فرهاد اول-۳۳۴
فرهاد دوم-۳۳۶
فره وشى-۶۹
فره تدار-۳۷۱
فريبرز-۹۱-۹۴-۱۰۹

ق

فرله تر-۳۱۱
فیوج-۴۱۵

قادرچای-۳۶-۱۴۰
قارس-۲۲
قادیسیه-۴۷۸-۴۸۰
قارن-۸۴-۱۰۸-۱۱۲-۳۸۶-۴۲۵-۴۷۴
قارن پہلو-۴۷۴
قافلانکوم-۲
قباد-۱۹-۱۹-۹۶-۱۰۸-۱۰۹-۴۲۲
-۴۲۹ -۴۲۸ -۴۲۷ -۴۲۶ -۴۲۴
-۴۳۵ -۴۳۳ -۴۳۲ -۴۳۱ -۴۳۰
-۴۳۶ -۴۳۴ -۴۴۳ -۴۴۱ -۴۳۶
-۴۸۱ -۴۹۸ -۴۹۹ -۵۰۴
قباد (کواز دوم) شیرویه-۴۶۵
قبچاق-۱۶
قبرس-۲۲۸-۲۳۳-۲۳۵-۲۴۷-۲۴۸
۲۴۹-۲۵۲-۲۸۲-۳۰۳-۳۵۴
قبر مادر سلیمان-۱۷۹
قتیبہ بن مسلم-۴۸۹
قحطانی-۵۰۳
قرآن-۱۸۱-۱۸۲
قرا باغ-۲۱
قرطاجنہ-۱۸۴-۱۹۴-۲۸۲-۳۰۰-۴۶۰
قرقیہ-۴۸۳
قرقیز-۳۲۴-۵۰۲
قرلق-۵۰۲
قرہ چار-۱۹۵
قرہ سو-۳
قرل اوزن-۳
قرل ایرماق-۸-۱۵۷-۱۵۹
قرل رباط-۶-۴۸۲
قرزین-۵
قرزین-۱۵-۲۹-۴۱-۴۸۶
قس الناطف-۴۷۶
قسطنطنین-۴۰۳

فری تیما-۱۹۳
فریدون-۱۹-۸۰-۸۲-۸۳-۸۴-۸۵
۸۶-۱۰۶-۱۰۸-۱۱۱-۱۱۲
قریزیان-۱۴۶
فری یابت-۳۳۴-۳۳۶
فریکہ-۸-۱۷۳-۲۵۲-۲۶۸-۲۶۹-۲۷۰
۲۷۲-۲۷۳-۲۷۵-۳۰۵-۳۰۶-۴۵۷
فریگی-۱۵۶-۱۷۲-۳۵۹
فما-۱۹
فغور چین-۳۲۴-۳۲۶-۳۷۵-۳۷۷
۴۸۷-۴۹۰-۴۹۵
فلسطین-۹-۱۱۴-۱۲۲-۱۲۶-۱۴۱
۱۴۳-۱۷۷-۱۷۹-۱۸۲-۲۳۹
۲۸۳-۳۵۴-۳۶۵-۳۶۸-۴۴۵
۴۶۹
فنیقی-۲۲۲-۲۲۶-۲۳۵-۴۶۹
فنیقیہ-۹-۱۷۷-۲۱۷-۲۲۳-۲۴۷-۲۴۹
۲۵۲-۲۵۳-۲۸۱-۲۸۲-۲۸۴-۲۸۵
فنیقیہا-۱۱۴
فوستوس-۴۰۷
فوسہ-۱۷۳
فوسید-۲۶۰
فوسین-۲۶۶
فوکاس-۴۵۷
فہرج-۲۹۸
فہلیان-۱۵۵
فیروز اول-۴۹۲
فیروز-۴۲۲-۴۲۵-۴۲۶-۴۷۷-۴۸۹-۴۹۳
۴۹۸
فیروزان-۴۸۵
فیروز شاہپور-۴۷۵
فیروزہ-۱۶
فیلا دلف-۳۰۶
فیلا دلفوس-۳۳۴
فیلا رخ-۳۶۲
فیلان-۴۹۳
فیلا نشاء-۴۹۳
فیلیفوس-۱۰۱-۱۰۲-۲۵۴
فیلمتر-۳۱۲
فیلو تاس-۲۹۶

۴۵۹ - ۴۵۷ - ۳۹۴
 کاپرس-۴۶
 کاپیسا-۵۰۱
 کاتوزیان-۸۰
 کادوس-۶۵-۲۴۸-۲۵۷-۳۱۳-۴۲۸-۴۳۰
 کازش-۴۹۳
 کاراچار-۳۲۷
 کاراکالا-۳۵۷
 کاراايندانشی-۱۲۷
 کارتاز-۱۸۴-۱۹۴-۲۱۹-۲۲۳-۲۲۴
 کارن-۱۰۸
 کاروس-۳۹۷-۳۹۸-۴۰۰
 کارون-۱۲۸-۱۶۴-۱۶۵-۲۹۹-۳۹۴
 کاری-۸
 کاریه-۲۷۲
 کازرون-۵
 کازکی-۳
 کاسانندان-۱۸۳
 کاسپیان-۲۱۷
 کاسپی ای-۵
 کاسپین (دریای)-۵
 کاسپین سوبارین-۱۴۰
 کاست-۷۱
 کاسور-۱۲۴
 کاسی-۲۷-۳۶-۳۹-۱۲۳-۱۲۴-۱۳۰-۱۴۲-۱۴۶
 کاسیتها-۱۲۷
 کاسی ها-۲۸-۲۹-۲۱۷-۲۲۰
 کاسیوس-۳۵۵
 کاشان-۲۴-۲۶-۲۷-۲۹-۳۰-۳۲-۱۱۸
 کاشغر-۱۹۵-۲۰۰-۳۷۷
 کاشو-۳۹-۱۴۲
 کاکوی-۸۴
 کالاس-۲۶۸-۲۷۰
 کالام-۱۲۵-۱۳۵-۱۵۱
 کالچ-۱۲۵-۱۵۱
 کالسدون-۴۵۹-۴۶۰-۴۶۱
 کالوس-۹۷
 کالودوش-۱۳۱
 کالیاس-۲۳۵

قسطنطنیه-۴۱۲-۴۲۷-۴۳۲-۴۴۵-۴۵۳
 ۴۵۷ - ۴۶۰ - ۴۶۱
 قشم-۶
 قصدار-۲۰
 قصر شیرین-۱۶۲
 قضاعه-۳۶۷-۵۰۳
 قطفن-۳۷۳-۴۹۷
 قطیف-۲۰
 ققاع بن عمرو-۴۷۵-۴۷۸-۴۸۲-۴۸۵
 ققص شاه-۴۹۴
 قققاز-۱۶-۲۱-۳۹-۱۴۶-۱۵۵-۳۱۱
 ۳۵۹ - ۳۶۱ - ۳۸۶ - ۳۹۰ - ۳۹۶
 ۳۹۷ - ۴۰۶ - ۴۲۴ - ۴۲۸ - ۴۳۱
 ۴۴۳ - ۴۴۶ - ۴۴۹ - ۴۵۱ - ۴۹۳
 قلعه مسرتس-۲۲۵
 قلعه گنگ-۳۸
 قلیج-۵۰۰
 قلیس-۴۴۷
 قم-۱۹
 قصب سوس-۱۸۳
 قصباسوس-۱۸۳
 قندوز-۲۲-۵۰۱
 قندهار-۱۳-۲۹۶-۳۲۹-۳۳۰-۳۳۱
 ۳۷۴ - ۴۲۴ - ۴۹۶
 قوچان-۱۶
 قومداهه-۳۹۲
 قوس-۱۲-۱۶-۲۱

ک

کافوشانک-۵۰۱
 کابل-۶-۱۴-۱۷-۴۴-۲۹۷-۳۱۶
 ۳۱۹ - ۳۲۰ - ۳۲۳ - ۳۲۷ - ۳۳۰
 ۳۳۴ - ۳۳۵ - ۳۸۵ - ۳۸۷ - ۴۹۲
 ۴۹۵ - ۴۹۶
 کابلشاه-۳۸۵-۴۹۲
 کاپادوکیه-۸-۲۱۶-۱۳۸-۱۴۱-۱۶۹
 ۲۶۸ - ۲۷۵ - ۳۰۹ - ۳۱۰ - ۳۶۰

کراقرم-۲۹۸
 کراوه-۲۶۴
 کرخا-۱۹-۱۹۴
 کرخای عیشان-۳۸۸
 کرخه-۳-۶-۱۲۸
 کرد-۸۱-۴۰۰
 کردستان-۳-۱۰-۱۹-۴۰-۱۲۰-۱۴۲-
 ۱۴۹-۲۴۵-۴۵۰-۴۵۶
 کردو-۴۰۰
 کردوخ (کردوک کرد)-۲۴۱
 کردون-۳۱۳
 کرزک سس-۲۱۵
 کرزوس-۱-۸-۱۵۲-۱۶۹-۱۷۰-۱۷۱-
 ۱۷۲-۱۷۳-۱۸۵-۳۱۲
 کرز سس-۲۱۵
 کرکوت-۴۲۱
 کرکوک-۶-۱۰-۱۹-۲۱-۴۲۱
 کرکه-۴۲۱
 کر مائل-۸۱
 کرمل-۱۸۶
 کرمان-۱-۱۵-۲۰-۲۵-۱۶۹-۱۸۳-۳۲۰-
 ۳۳۴-۳۵۸-۳۸۲-۴۱۰-۴۳۸-
 ۴۳۹-۴۷۰-۴۸۷-۴۹۳
 کرمانشاه-۱۵۰-۱۶۲-۴۹۳
 کرمانشاهان-۶-۱۵-۱۶۲-۴۱۰-۴۰۹-۱۶۴-
 کرمانیا (کرمان)-۱۱-۱۴
 کرنف-۲۱۸-۲۱۹-۲۲۲-۲۲۴-۲۲۷-
 ۲۴۴-۲۶۰-۲۶۴
 کرمر-۴۹۷
 کریستنسن دانمارکی-۷۶-۷۸-۱۰۴-۴۸۹-
 کریمه-۱۹۹-۳۱۱
 کری نیوم-۲۶۸
 کرگس-۳۰۷
 کسانتی-۳۲۵
 کسر کسبس-۲۱۵-۲۳۶
 کسرواس-۳۶۱
 کسکر-۴۶۴-۴۷۶
 کسمارتیدن-۲۳۸
 کسپارتس-۲۹۷
 کش-۴۹۴

کالیستن-۱۰۳-۲۹۷-۳۰۰
 کالی نیکوس-۳۰۶-۴۳۵
 کامبادن-۶-۱۱
 کامبوزس-۱۸۳
 کامبون-۲۵۸
 کامرون-۱۶۳
 کامبیز-۱۸۳
 کامکار-۴۸۹-۴۹۱
 کامل ابن اثیر-۲۳
 کانتون-۴۹۷
 کاندانش-۳۹
 کانسو-۱۹۵-۳۷۳-۴۲۴-۴۹۷
 کاروس-۹۰-۹۱-۹۳-۱۰۴-۱۰۸-۱۱۱-
 کاولشام-۴۹۲
 کاوم-۸۱-۱۰۸-۱۴۰
 کاویا-۹۱
 کبارس-۲۹۱
 کبودان-۵
 کبوزیه-۱۸۳
 کنبوت-۱۸۳
 کبیر کومه-۳۹
 کپت شه-۱۱۳
 کبه دو کیه-۲۰۱
 کتاتمان-۲۲
 کتایون-۹۷
 کترش-۲۱۵
 کنزیاس-۱۵۳-۱۶۰-۱۷۱-۱۸۴-۱۸۷-
 ۱۷۹-۲۴۲
 کنزیاس-۲۳۰-۲۳۴-۲۳۶-۲۳۷
 کتیبه بیستون-۱۶۶
 کتیبه داریوش-۱۳
 کتسیفن-۱۶
 کته به تو که-۸
 کجاران-۳۸۴
 کجولا کد فیزس-۳۳۰
 کدر لاعومر-۱۲۸
 کدمان-۲۵۷
 کدور ناخون دی-۱۳۱-۱۳۲
 کذگ هندوک-۴۶۳
 کراقرم-۲۷۹

کنارنگ گشنسب باد-۴۳۰
 کنت تیر یوس-۴۵۰
 کنت کورث- ۲۷۶ - ۲۸۲ - ۲۸۴ - ۲۸۶ -
 ۲۸۷ - ۲۸۸ - ۲۸۹ - ۲۹۰ - ۲۹۱ - ۲۹۵
 کنت گوینو-۱۸۰
 کنتنو-۲۹-۳۲
 کنستانتین-۴۰۳-۴۶۶
 کنستانسیا-۴۵۳
 کنستاسیوس-۴۰۳-۴۰۴-۴۰۵-۴۰۶
 کنسول-۳۶۹
 کنغان-۱۴۳
 کنغانیان-۱۱۴
 کنغانی-۴۶۹
 کنگابار-۱۸
 کنگاور-۱۸-۶
 کنگه-۹۲-۱۱۱
 کنز-۲۴۴
 کنیشکا-۳۷۶-۳۷۷-۳۷۸
 کوان-۴۲۴-۴۲۷-۴۳۱-۴۶۲-۴۶۴
 کوارش-۱۶۷
 کواهن-۵۰۱
 کویانان-۳۸۱
 کوتجه-۱۹۵-۳۲۷
 کوجولا کد فیزس-۳۷۴-۳۷۵
 کودور کو کومل-۱۳۰
 کودور مابوک-۱۲۳
 کورا (کورث)-۴-۱۰-۲۱
 کوردون (گردستان)-۱۵
 کوست-۱۷
 کوسی-۱۴۲
 کوسیان-۳۰۰
 کورث- ۹۰ - ۹۱ - ۹۵ - ۱۳۵ - ۱۳۷ - ۱۴۷
 ۱۵۷ - ۱۶۰ - ۱۶۱ - ۱۶۵ - ۱۶۶ - ۱۶۷
 ۱۶۸ - ۱۶۹ - ۱۷۰ - ۱۷۱ - ۱۷۲ - ۱۷۳
 ۱۷۴ - ۱۷۵ - ۱۷۶ - ۱۷۷ - ۱۷۸ - ۱۷۹
 ۱۸۰ - ۱۸۱ - ۱۸۲ - ۱۹۱ - ۱۹۳ - ۱۹۹
 ۲۱۲ - ۲۱۵ - ۲۴۱ - ۲۴۲ - ۲۴۳ - ۲۴۴
 ۲۴۵ - ۲۸۸ - ۲۹۴ - ۲۹۶ - ۲۹۸ - ۳۰۹
 ۳۱۷ - ۳۶۰ - ۳۶۵
 کوروش دوم-۱۶۶-۱۶۷

کلمات ریت-۱۵۲
 کستریا (جنگجویان)-۷۲
 کشکر-۱۸
 کشمیر-۴۹۴
 کشور سواد-۴۱۴
 کشور روان-۱۳۸
 کعبه-۴۸۱
 کلات-۲۰
 کلازم-۲۴۶
 کلاک سائیس-۱۹۷
 کلانی-۲۱۵
 کلویاتر-۲۶۱-۲۶۳-۲۶۴-۳۱۳
 کلنپا-۱۴۶
 کلخید-۱۰-۳۶۰
 کلخیز-۴۳۳
 کلدانیان-۱۲۸
 کلد-۱۰-۸۲-۱۱۴-۱۱۵-۱۳۴-۱۳۶
 ۱۳۷-۱۳۹
 کلوفون-۱۵۷
 کله آرخوس-۲۴۳-۲۴۴-۲۴۵
 کله دشت-۲۹-۳۵
 کلینوس-۲۷۰
 کلیکیه-۴۶۱
 کلیله و دمنه-۴۴۳
 کمازن-۴۴۵
 کمبات-۱۸۳
 کمبوجیه-۹-۹۱-۱۰۴-۱۰۵-۱۶۶
 ۱۶۷-۱۶۶-۱۷۲-۱۸۳-۱۸۴
 ۱۸۵-۱۸۶-۱۸۸-۱۹۰-۲۱۳
 ۲۵۰-۳۱۷-۳۶۵
 کمبوجیه دوم-۱۶۶-۱۶۷
 کمبوجیه سوم-۱۶۶-۱۶۷
 کمپل تامپسون-۱۱۵
 کمر-۱۵
 کمته یولوس-۴۵۳
 کمندان-۱۹
 کمونیزم-۴۲۸
 کمونیسیم-۳۷۹
 کمیسن-۱۲-۲۱
 کنارنگ-۲۲-۴۴۱-۴۸۷

کویت-۴۷۳
 کویته-۳۸۷-۳۸
 کوی رینتا-۸۰
 کوی میاورشن-۹۱
 کویکوات-۸۹
 کویر-۴۸۷
 کویر لوت-۱-۱۵-۱۲۶
 کوی هنوسرو-۹۳
 کهنک-۱۱۲
 کی آرش-۹۰
 کی آرمین-۱۹-۹۰
 کی-۸۸
 کیا-۸۸
 کی ایپوه-۹۴
 کی اردشیر بن اسفندیار بن گشتاسب رسمی
 بهمن-۲۳
 کیا کسار-۱۵۳-۱۵۵
 کیان-۱۰۹
 کیانیان-۸۵-۸۹-۱۰۴-۱۹۵
 کی پیش-۹۰-۹۶
 کی بین-۳۲۸-۳۲۷-۳۷۳
 کیخسرو-۹۱-۹۲-۹۳-۹۴-۹۵-۹۶
 ۱۰۳-۱۰۴-۱۰۵-۱۰۹-۱۱۲
 ۱۱۳-۳۱۷
 کیدارا-۴۲۳-۴۹۵-۴۹۶
 کیداریان-۳۷۴-۴۲۱-۴۲۳-۴۲۴-۴۹۵-۴۹۶
 کیسر (قیصر)-۱۰۳
 کیش-۱۱۹
 کیشاتو-۱۵۲
 کیقباد-۸۵-۸۶-۸۹-۹۰-۱۰۳-۱۰۴
 ۱۰۵-۳۱۷
 کیکاوروس-۸۹-۹۰-۱۰۳-۱۰۵-۳۱۷
 کی لی-۴۹۰
 کیلورک-۲۶۶-۲۶۷
 کی لیدن-۲۷۱
 کیلیکیه-۹-۱۴۰-۱۵۲-۱۵۹-۱۷۳
 ۲۳۳-۲۷۵-۲۷۷-۲۷۸-۲۹۳-۳۰۲
 ۳۰۹
 کی لین-۳۷۳

کوروش سوم-۱۶۶-۱۶۷
 کوروش کوچک-۲۴۰-۲۸۶
 کورس-۱۶۷-۴۵۰
 کورسیرا-۲۱۹
 کوشان-۱۵-۲۲-۳۷۸-۳۸۶-۳۸۷-۳۹۱
 ۳۹۸-۳۹۶
 کوشانو-۳۷۴
 کوشانویفتلی-۴۹۹
 کوشانی-۳۲۷-۳۳۰-۳۳۰-۴۵۷-۴۹۲-۴۹۶
 کوشانیان-۳۷۹-۳۹۰-۴۰۱-۴۰۲-۴۰۴
 ۴۰۶-۴۹۵-۴۹۷
 کوشک سپید-۲۳۳
 کوشی-۳۷۴
 کورصول-۵۰۲
 کورنگ-۱۰۶
 کورو-۱۶۷
 کوری کالزو-۱۳۰
 کوفه-۱۸-۴۷۶-۴۷۸-۴۸۱-۴۸۲-۴۸۳-۵۰۳
 کولاک سائیس-۱۹۷
 کولو-۴۴۸
 کومش-۲۱
 کونا کسا-۲۴۳-۲۴۵-۲۴۸
 کونگخاس-۴۲۳-۴۲۴
 کونوس-۳۸۱
 کوه الوند-۴
 کوه بابا-۴
 کوههای بابا-۳
 کوههای بختیاری-۳-۱۱-۱۵۵
 کوههای جوین-۱۵
 کوه رنگ زرد کوه-۳
 کوههای سلیمان-۶
 کوههای قفقاز-۷-۱۴-۱۶
 کوههای کردستان-۲-۶
 کوه کیلویه-۲۹۰
 کوه هزار-۲
 کوههای هیمالیا-۱۴
 کوی-۶۶
 کوی اوسن-۸۹-۹۰
 کوی اوسندن-۹۰

گرجی-۱۴۱
 گردیانوس-۳۹۲
 گرمیوز-۹۲-۹۳-۹۴-۱۱۳
 گرشاسب-۸۱-۸۴-۸۵-۸۹-۹۴-۱۰۶-۱۰۷
 گرشام-۷۵
 گرگان-۱۲-۱۴-۱۵-۱۶-۱۷-۲۲
 -۳۵-۳۶-۴۱-۴۸-۱۱۸-۱۷۹
 -۱۹۱-۱۹۲-۲۷۸-۳۰۵-۳۳۲
 -۳۳۵-۳۳۶-۳۹۲-۴۱۳-۴۲۱-۴۸۶-۴۹۲-۴۹۴
 گرگانیان-۳۷۵
 گرگساران-۸۲
 گرگین-۴۳۱
 گرمگان-۱۹
 گرمانیان-۱۶۴
 گرمه پد-۱۸۶
 گروت-۲۰۰
 گروتمان-۹۸
 گروس-۱۵
 گروسه-۱۹۵-۲۰۰
 گروکاسیوس-۴۰۸
 گرومیات-۴۰۳
 گرومیاتس-۴۰۵-۴۹۶
 گزا-۱۲
 گزنفون-۱۶۴-۱۸۰-۲۳۹-۲۴۱-۲۴۴-۲۴۶
 گزه-۲۳
 گستهم-۱۰۹-۱۱۵
 گشتاسب-۶۶-۶۷-۶۸-۹۲-۹۷-۹۸-۹۹
 -۱۰۰-۱۰۴-۱۰۵-۱۱۳-۳۱۵
 ۳۱۷-۴۲۹-۴۳۲-۴۶۲-۴۸۲
 گشتاسب برده-۴۶۷
 گشتاسبه-۹۶
 گشن امیندان-۴۲۶
 گشوادگان-۱۰۹-۱۱۳
 گلارز-۴۴۸
 گلپایگان-۱۵
 گلشام-۷۵
 گل گرد-۴۲۹

کیمیاگند-۵۰۲
 کیمروی-۱۵۱-۱۵۵-۱۵۷
 کیمیری-۱۳۸
 کرستنه
 کیبون-۲۰۹-۲۳۲
 کینگند-۱۳۰
 کیوس-۹۰-۹۲-۹۶-۴۳۲-۴۳۳-۴۳۵-۴۴۱

گ

گلوش درفشه-۱۰۸
 گلپا-۸۸-۶۷
 گاروس-۴۰۰
 گالی-۳۰۶
 گالینوس-۳۹۴
 گالیه نوس-۳۶۹-۳۹۳
 گالیا (فرانسه)-۳۰۰
 گاماسپ-۳
 گامسدا-۱۵۱
 گاندش-۱۲۴-۱۴۲
 گلوخونی-۳
 گلورود-۴
 گنو-۷۱
 گنوبروه-۱۷۵-۱۹۰
 گنوماتا-۹۷-۱۸۶-۱۸۷-۱۸۸-۱۹۱
 گبریاس-۲۰۲-۲۱۲
 گت ط-۴۰۹-۴۴۳-۴۴۵
 گنجستک-۱۰۳
 گچک-۲۳
 گدار-۱۴۰
 گدروزی-۳۰۵
 گدروزیبا-۱۳-۱۴-۳۳۰
 گرا-۳۰۷
 گرامنودوسک-۲۲
 گرانیک-۲۶۹-۲۷۰-۲۹۳
 گرجستان-۲۱-۳۶۰-۳۸۷-۴۰۱-۴۱۴-۴۳۱-۴۳۲-۴۳۹-۴۴۴

گوماقاي-۳۱۷
 گونگر-۴۹۵-۴۹۶
 گيان-۲۹-۳۲-۴۳-۴۴-۱۴۶
 کييون-۴۱۷
 کيرشمن-۲۴-۲۹-۳۱-۳۲-۳۸-۴۱-
 ۴۷-۱۱۵-۱۴۶-۱۵۶-۲۹۲-۲۹۳
 کيرسو-۱۲۱
 کيس-۲۳۶
 کيگان-۴۹۴
 کيل-۱۹۳
 کيلان-۲۱-۲۹-۳۶-۳۸-۴۲-۴۹۳
 کيلانشام-۴۹۳-۴۹۴
 کيلگاش-۲۷-۲۸-۳۶-۳۹-۴۰-۱۲۹-
 ۱۳۰-۱۴۲
 کيلها-۳۹۲-۳۹۸
 کيو-۹۱-۹۲-۹۴-۱۰۷-۱۰۹
 کيو مرث-۷۳-۷۴-۷۵-۷۶
 کيه مرته (زنده ي فنا پذير)-۷۳

ل

لائين-۷۰
 لارچان-۲۱
 لارز-۲۱
 لارستان-۲۰
 لارك-۶
 لاري بندر-۲۰
 لازستان-۴۳۱
 لازيكا-۴۳۱-۴۳۲-۴۳۳-۴۳۴-۴۳۳-
 ۴۴۴-۴۴۵-۴۴۶-۴۵۴-۴۶۰-۴۶۱
 لاسه دموني-۲۲۰-۲۴۰
 لاسه دمونيها-۱۷۰-۲۳۵
 لاكتان سيوس-۳۹۳
 لاكراتس-۲۵۳
 لاگاش-۱۱۶-۱۱۸-۱۱۹-۱۲۱
 لاگوس-۳۰۲
 لاله زار (کوه)-۲
 لانگدن-۳۳

کلن-۲۱۹
 کنج تبه-۲۹-۴۱
 کنج شپيگان-۶۷
 کنجک-۱۲
 کندار-۱۳-۱۷۴-۳۲۸
 کندو فارس-۳۳۰-۳۳۱-۳۷۴
 کندوفر-۳۳۰
 کندها-۳۲۸
 کندهارا-۴۹۶
 کندي شاهپور-۳۹۳
 کنزک-۲۱-۲۱-۴۵۶-۴۶۱-۴۶۲
 کنک-۲۸-۹۴-۳۲۰-۳۷۷
 کنک دز-۹۲-۹۳-۱۱۱-۱۱۲
 کواس-۲۵۷
 کوبازس-۴۴۵
 کوبرياس-۱۷۵
 کوبت-۴۹۹
 کوت اشميت-۳۲۶-۳۵۸
 کوتي-۳۸-۳۹-۴۳
 کوتينگن-۴۵۹
 کوتي ها-۱۲۰-۱۲۴-۱۷۶
 کوچشاه-۴۹۴
 کوچيسر-۳۸۱-۳۸۲
 کودآ-۲۵
 گودرز-۹۱-۹۲-۹۴-۱۰۷-۱۰۹-۱۱۳-
 ۴۱۴
 گودرزبان-۱۲۱
 گور-۴۱۵
 گوردياك-۴۶۵
 گورسل-۵۰۲
 گورك-۷۵
 گوزك-۷۴-۸۳-۸۴
 گوزكان-۲۲
 گوزكان خوداي-۴۹۲
 گوزهر-۳۸۱
 گوشانشاه-۴۹۳
 گوگال-۲۸۵-۲۸۶-۲۸۷-۲۸۸-۳۱۲-
 ۳۶۳
 گوگجه-۱۳۸
 گويارد-۱۳۹

لیکیه لاریوس-۴۳۴
لیلة الہریر-۴۷۹

م

ما آنوسا فلول-۳۶۱
ماتور-۳۷۷

ماد-۱۰-۱۱-۱۶-۱۸-۳۹-۸۲-۸۶
۸۷-۹۵-۱۰۴-۱۰۵-۱۲۶-۱۳۶
۱۳۸-۱۴۰-۱۵۴-۱۵۵-۱۵۶
۱۵۹-۱۶۰-۱۶۳-۱۶۴-۱۶۵
۱۶۷-۱۶۸-۱۶۹-۱۷۴-۱۸۱
۱۸۲-۱۸۶-۱۹۱-۱۹۲-۱۹۹
۲۱۰-۲۱۳-۲۱۶-۲۱۷-۲۲۰
۲۲۶-۲۳۹-۳۰۶-۳۰۷-۳۰۹
۳۳۴-۳۳۵-۳۶۰-۳۸۷-۳۹۲

ماداتس-۲۸۹

مادا کتو-۱۲۸-۱۳۱-۱۳۵

ماد کوچک-۱۵-۳۱۲

مادر گیانا-۱۱

مادی-۲۷۸-۲۸۷

مادیس-۱۵۵

مادها-۷-۱۰-۱۴۹-۱۹۵

مار (پرفسور)-۱۴۱

مارآباد-۱۵۴

مارات-۲۸۱

ماراتن-۲۱۰-۲۱۱-۲۱۲-۲۱۶-۲۱۹

مارتی روپولیس-۴۵۳

ماردها-۱۵

مارس-۷۰-۱۷۴

مارک آنتوان-۳۶۸

مار کوارت-۱۷-۱۱۱-۴۰۰-۴۰۶-۴۲۲

۴۲۴-۴۲۷-۴۹۹

مار کوس اورلیوس-۳۵۵

ماروقا-۴۱۲

ماروقاش-۱۴۲

ماریوس-۳۱۱

مازندران-۳-۲۱-۷۴-۸۴-۸۸-۲۱۱

لاهیجان-۳۶

لاهور-۳۲۰

لئوناتوس-۲۸۰

لئوناردوولی-۱۱۵-۱۱۹

لئونیداس-۲۲۰-۲۶۲

لبنان-۱۴۳

لخمی-۴۵۸

لخمی ها-۵۰۳-۵۰۴

لخمیان-۴۶۹-۴۷۰

لرستان-۳-۱۱-۲۵-۲۶-۲۷-۲۸-۲۹

۳۶-۳۸-۴۰-۱۲۸-۱۴۲-۱۶۲

لزکی ها-۴۴۰

لس بس-۱۷۳-۲۷۳

لقتوس-۱۱۵

لغمان-۵۰۱

لگزان شام-۴۹۳

لمپا کا-۵۰۱

لم نس-۲۴۷

لودی-۱۷۱

لور-۲۹-۱۲۳

لوریان-۴۱۵

لورویر-۳۸۱

لوسیوس اورلیوس کمودوس-۳۵۵

لوقرانیم-۱۸۱

لوکولوس-۳۱۱

لوگالز کیسی-۱۱۹

لهراسب-۹۴-۹۶-۹۷-۹۸-۱۰۳-۱۰۵

۱۱۳-۳۱۷

لیس-۹-۱۸۵-۲۱۷-۲۳۳-۳۰۰

لیدی-۱۳۹-۱۴۰-۳۶۰

لیدیہ-۸-۱۵۶-۱۵۷-۱۵۸-۱۵۹-۱۶۹

۱۷۰-۱۷۱-۱۷۲-۱۷۳-۲۱۶

۲۳۰-۲۳۸-۲۴۲-۲۴۵-۲۴۶

۲۶۸-۲۷۱-۲۸۱

لیدیہا-۷-۱۵۶

لیران-۴۹۳

لیران شام-۴۹۳

لیزاندر-۲۴۰

لیزیمالک-۳۱۱

لیکیہ-۹-۱۷۳-۲۷۳-۲۹۰

ماه بوز-۴۲۳-۴۳۵-۴۴۱-۴۴۲
 ماه دار-۴۳۳
 ماه کوفه-۱۵۴
 ماه گشنسب-۴۱۶
 ماه نپاوند-۱۵۴
 ماهیار-۱۰۲-۴۶۷
 ماهوی-۴۸۸-۴۹۲
 مای-۱۸-۱۵۴
 مای فرقط-۴۱۲-۴۵۵
 ماجوج-۱۹۹
 مائندر (رودخانه)-۸
 مئونی-۸
 متورنو-۱۷۶
 مننی بن حارثی شیبانی-۴۷۳-۴۷۵-۴۷۶-۴۷۷
 مجارستان-۳۹
 مجاشع بن مسعود-۴۸۷
 محمد جریر طبری-۶۸
 مختصر الدول-۲۱۵-۲۳۰
 مخدج-۴۸۹-۴۹۰
 مداین-۴۴۲-۴۸۰-۴۸۱-۴۸۲-۴۸۳
 مدیترانه-۲-۲۸-۴۷-۱۱۴-۱۲۷-۳۰۳
 مدرس-۳۳۰
 مدیای بزرگ-۱۱
 مدیکوس-۳۵۵
 مدینه-۴۸۴
 مذار-۴۷۴
 مذهب نستوری-۴۲۳
 مراغه-۱۲
 مره بن مالک بن حنظله-۴۷۰
 مرتبه-۱۹۲
 مردآوند-۴۸۹
 مرداس-۸۱
 مردانشاه-۴۶۲-۴۶۳-۴۷۶-۴۸۵-۴۸۶
 مردخای-۲۲۸-۲۲۹
 مردوخ-۱۲۲-۱۳۶
 مردوک-۱۱۸-۱۲۲-۱۷۶-۱۷۷
 مردوک مودامیک-۱۵۰
 مردونیه-۱۹۰-۲۱۶-۲۱۷-۲۲۳-۲۲۴-۲۲۷-۲۲۵

مازم-۲۸۵-۲۸۶
 ماسازت-۱۴۸-۱۷۹-۱۹۹-۲۰۰-۳۲۵-۴۳۴
 ماساگت (یکی از قبایل سکائی)-۱۳
 ماس بدان-۱۸-۴۸۳
 ماس پتان-۱۸
 ماس پر-۲۰۰
 ماسه بیان-۱۶۴
 مانیس تیوس-۲۲۴-۲۲۷-۲۲۸
 ماش ماهی-۲۰
 ماک دوخیر-۲۳۰
 ماکریانوس-۳۹۳
 ماکری نوس-۳۵۷-۳۵۸
 ماکي-۳۳
 ماگنزی-۳۰۷
 ماگوفونی-۱۸۷
 مالابار-۳۲۰
 مال لوی-۲۹۸
 مال میر-۱۳۵
 مالیتموس-۳۶۴
 مامی قیارتش-۱۵۲
 مان (خانه)-۷۱
 مانداکس-۱۵۳
 ماندانا-۱۶۷-۱۶۸
 مانشتو-۱۲۰
 مانوئل-۴۰۹
 ماتوما میکونی-۴۰۷
 مانوی-۴۷۲
 مانه تن-۲۴۸-۲۴۹-۲۵۰-۲۵۳
 مانی-۳۹۰-۳۹۵-۳۹۷-۴۲۸
 مانیاک-۵۰۱
 مانیزان-۳۶۷
 ماوراءالنهر-۲۲-۴۴-۱۱۱-۱۴۶-۴۹۳-۵۰۲-۴۹۴
 ماوراء سیحون-۱۶
 مامه-۱۸-۱۱۸
 ماه آذر گشنسب-۴۶۶
 ماه آفرید-۸۴
 ماهات-۱۸
 ماه البصرمه-۱۸-۱۵۴
 ماه الکوفه-۱۸

۴۱۸-۴۲۳-۴۳۳-۴۴۴
 مسیوتیارد-۴۴
 مسیوسرزی-۴۵
 مسیوهادن-۴۶
 مشهد-۳۰
 مشیانک-۷۴-۷۵
 مشیک-۷۴-۷۵-۷۶
 مصر-۷-۹۱-۱۰۵-۱۱۵-۱۱۷-۱۲۲
 ۱۲۴-۱۲۷-۱۳۰-۱۳۱-۱۳۲-۱۳۷
 ۱۴۰-۱۴۱-۱۴۴-۱۴۹-۱۸۳-۱۸۴
 ۱۸۵-۱۸۶-۱۹۲-۱۹۳-۲۱۱-۲۱۲
 ۲۱۵-۲۱۷-۲۲۲-۲۳۲-۲۳۳-۲۳۴
 ۲۳۵-۲۳۹-۲۴۷-۲۴۸-۲۴۹-۲۵۰
 ۲۵۳-۲۵۴-۲۵۵-۲۶۷-۲۸۱-۲۸۲
 ۲۸۳-۲۸۴-۲۸۵-۳۰۳-۳۰۴-۳۰۶
 ۳۱۵-۳۱۸-۳۵۴-۳۵۵-۳۶۸-۳۷۵
 ۴۵۹-۴۶۰-۴۶۶-۴۷۱-۴۷۲
 مصری-۲۲۶-۳۳۵
 مصلی(مصلی)-۱۵۴
 مصغفان-۴۹۲
 مضیح-۴۷۵
 مغیره بن زرارم-۴۷۸
 مغان-۶۶-۲۳۱-۳۱۳
 مغولستان-۳۲۴-۴۴۸-۵۰۰-۵۰۲
 مغولها-۴-۳۲۴-۳۲۵
 مغها-۱۵۲
 مقدونیهها-۲۷۳-۲۷۴-۲۷۹-۲۸۰-۲۸۱
 ۲۸۲-۲۸۳-۲۸۴-۲۸۵-۲۸۶-۲۸۸
 ۲۸۹
 مقدونیه-۱۰۱-۱۰۲-۲۰۳-۲۱۹-۲۲۴
 ۲۵۲-۲۵۴-۲۵۸-۲۵۹-۲۶۵-۲۶۶
 ۲۶۷-۲۶۸-۲۷۱-۳۰۲-۳۰۳-۳۰۵
 ۴۰۵
 مقروضیر-۲۳۰
 مک-۴۰۰
 مکابیز-۱۸۸-۲۱۶
 مکران-۲۰-۹۱-۳۸۷-۴۸۶-۴۹۳-۴۹۴
 مکوران-۲۰-۳۸۷
 مکابیز-۲۰۳-۲۳۴
 مکارا-۲۲۲

مردها-۱۶۴-۳۳۴
 مرغاب-۲۲-۴۸۸
 مرغومتن-۱۰۷
 مرقیان-۱۶۴
 مرکنده-۱۳-۲۹۶
 مرگیانا-۱۳
 مرم-۲۶۹-۲۷۳-۳۱۲-۴۶۶
 مرناد-۱۵۷
 مرو-۱۲-۱۳-۱۷-۲۲-۲۸-۲۹-۳۸
 ۷۸-۱۹۲-۳۰۶-۳۷۵-۳۷۶-۳۸۷
 ۴۸۷-۴۸۸-۴۹۰-۴۹۲-۴۹۳
 مروج الذهب-۲۳۰
 مروود-۱۷-۲۲-۲۵-۴۹۲-۴۹۸
 مروزان-۴۴۷
 مریم-۴۵۶-۴۶۲-۴۶۵
 مزدا-۳۹۱
 مزدايي-۹۲
 مزدك-۴۲۸-۴۳۰-۴۳۲-۴۳۳-۴۳۴
 ۴۴۲-۴۷۲-۵۰۴
 مزدیسنا-۷۱-۷۳-۱۰۳-۳۱۷
 مزدیسن بگ وهران ملکاکا-۴۱۹
 مزدیسنی-۸۱
 مزنده دثوم-۱۱۱
 مزوبوقامی-۱۰
 مزون-۲۰
 مسالك الممالک-۱۷
 مستا-۱۴۰
 مستر حال-۱۱۵
 مسپتن-۱۸
 مسجد سلیمان-۱۶۵
 مسروق-۴۲۷
 مسعودی-۱۰۰-۲۳۰-۲۳۸-۴۸۹-۴۹۰
 مسقط-۴۳۹
 مسکو-۴۵۹
 مسمغان-۲۱
 مسن ماه هج-۲۰
 مسن-۳۸۸
 مسیح-۱۷۷-۱۸۰-۴۲۳-۴۳۱-۴۳۲
 ۴۶۹
 مسیحیت-۳۳۰-۳۹۰-۴۱۲-۴۱۶-۴۱۷

موریا۔ ۳۱۴ - ۳۱۶ - ۳۱۹ - ۳۲۰ - ۳۲۳ - ۳۷۷
 موریس۔ ۴۵۰ - ۴۵۲ - ۴۵۳ - ۴۵۵ - ۴۵۷
 موری کیوس۔ ۴۵۵ - ۴۵۷
 موزہ ی ایران باستان۔ ۳۴ - ۳۵
 موزہ ی بریتانیا۔ ۱۲۶
 موسونیا نوس۔ ۴۰۴
 موسی۔ ۱۲۳ - ۳۶۴
 موسی خورن۔ ۱۱ - ۱۲ - ۱۷ - ۱۰۷ - ۳۶۲
 موشک۔ ۴۰۹
 موشل۔ ۴۰۷ - ۴۵۶
 موصل۔ ۱۰ - ۱۹ - ۱۱۵ - ۱۲۵ - ۳۵۳ - ۳۶۰
 ۳۶۶ - ۴۸۳ - ۴۹۳
 موقان۔ ۴۹۴
 موکان خان۔ ۴۴۸
 موگا۔ ۳۲۸ - ۵۰۰
 مولانا ابوالکلام۔ ۱۸۱
 موہان۔ ۵۰۰
 موہنجودارو۔ ۳۷ - ۴۷
 مہاباد۔ ۳۶ - ۱۴۰
 مہاراجا۔ ۳۷۸
 مہارلو۔ ۵
 مہابہاراتہ۔ ۷۸
 مہبود۔ ۴۳۳ - ۴۷۵
 مہران۔ ۲۷۱ - ۲۹۳ - ۲۹۴ - ۴۰۶ - ۴۱۴
 ۴۲۲ - ۴۵۵ - ۴۷۵ - ۴۷۷ - ۴۸۲
 مہران گشنسب۔ ۴۶۸
 مہریور۔ ۴۹۸
 مہرجان قذق۔ ۱۸
 مہرداد۔ ۱۶۷ - ۲۳۱ - ۲۲۹ - ۲۹۵ - ۳۱۰
 ۳۱۱ - ۳۱۳ - ۳۲۲ - ۳۳۴ - ۳۳۵
 ۳۳۶ - ۳۶۱
 مہرداد دوم۔ ۳۰۶ - ۳۲۹
 مہرداد ششم۔ ۳۰۹
 مہر شاہپور۔ ۴۱۲ - ۴۱۶
 مہرک۔ ۴۹۶
 مہرکان کتک۔ ۱۸
 مہرک نوشزاد۔ ۳۹۵
 مہرگشنسب۔ ۴۸۹
 مہر نرسہ۔ ۴۱۳ - ۴۱۵ - ۴۱۶ - ۴۱۷ - ۴۲۰

مگاس بازیلوس۔ ۳۶۲
 مگاستن۔ ۳۰۵ - ۳۱۴
 ملایر۔ ۱۵
 ملس ہا۔ ۲۶۲
 ملکا۔ ۳۶۲ - ۳۷۱
 ملک التجار۔ ۳۶۸
 ملک الطین۔ ۷۵
 ملک الملوک۔ ۳۶۹
 ملوک الطوائف۔ ۳۹۵
 محفیس۔ ۹ - ۱۸۴ - ۱۸۵ - ۲۳۳ - ۲۳۴ - ۲۴۸
 ۲۴۹ - ۲۵۳ - ۲۸۳
 مہمن۔ ۲۶۷ - ۲۶۸ - ۲۶۹ - ۲۷۱ - ۲۷۲ - ۲۷۳
 ۲۷۴ - ۲۷۵ - ۲۷۸ - ۲۸۸
 منائی۔ ۱۳۹ - ۱۴۰
 منادر کبری۔ ۴۷۰
 منادر۔ ۵۰۳
 مناندر۔ ۳۲۳ - ۳۲۶
 من تور۔ ۲۵۲ - ۲۵۳ - ۲۵۴ - ۲۶۷ - ۲۷۸
 منچورستان۔ ۳۲۴
 مندھیان۔ ۲۴۸
 مندر۔ ۴۱۴ - ۴۳۴ - ۵۰۳ - ۵۰۵
 مندر بن امرؤ القیس۔ ۵۰۴
 مندر بن ماہ السماء۔ ۵۰۴
 مندر بن نعمان۔ ۴۱۳ - ۴۴۴ - ۵۰۴
 منسان۔ ۲۲
 منوآس۔ ۱۳۸
 منوچہر۔ ۸۳ - ۸۵ - ۸۶ - ۸۹ - ۱۰۶ - ۱۰۷
 ۱۰۸ - ۱۰۹ - ۱۱۲ - ۳۷۱
 منوچہری۔ ۸۸
 منوز۔ ۳۷۲
 منوش۔ ۸۳ - ۸۴ - ۸۹ - ۹۶
 منوش کرنر۔ ۸۳
 موآب۔ ۴۶۰
 موٹس۔ ۳۲۷ - ۳۲۸
 موٹی۔ ۳۳۱
 موبدان۔ ۶۷ - ۷۱ - ۷۷
 موتا۔ ۴۸۶ - ۴۹۲
 مودرایا۔ ۹
 مودو۔ ۳۲۴
 مورو (مرو)۔ ۷

نادعلی-۳۸
 نارامیسن-۱۲۰
 نارسیس-۳۹۹-۴۵۶-۴۵۷
 ناصایقا-۴۴
 نافه-۷۱
 نال-۳۸
 نامدار گشنسب-۴۶۶
 ناهید-۱۰۱
 نئوترا-۸۴
 نشیرمنو-۱۰۶
 نشیریا-۱۱۲
 نباطو-۳۶۴
 نبردم-۳۹۰
 نبرزن-۲۷۸
 نبطی-۱۴۴-۳۶۴-۳۶۵
 نبطیان-۴۶۹
 نیو-۱۷۶-۱۷۷
 نیو پولاس سار- ۱۳۵ - ۱۳۶ - ۱۳۷ - ۱۵۶ -
 ۱۵۹
 نیو کند نصر- ۱۲۴ - ۱۳۷ - ۱۵۶ - ۱۷۷
 نیونید- ۱۶۰ - ۱۶۸ - ۱۶۹ - ۱۷۱ - ۱۷۵ -
 ۱۹۱-۱۷۷
 نجد-۵۰۳
 نجران-۴۴۸
 نجف-۵۰۳
 نجمیا-۲۳۶-۲۵۱
 نخائو-۱۳۷
 نخجوان-۱۳۹
 نخشب-۴۹۴
 نخوار گک-۴۲۶
 نخویر-۴۲۹
 نخویر گان-۴۵۸-۵۰۴
 نخویر گشنسب-۴۲۹
 نخویری-۴۴۰
 فردیک-۱۴۷
 نرسی-۱۹-۳۷۱-۳۹۹-۴۰۰-۴۰۱-۴۰۳
 ۴۱۳-۴۱۴-۴۱۸-۴۷۶-۴۸۹-۴۹۰
 نبرزن-۲۹۳
 نرسه-۳۷۲-۳۹۹
 نرماشیر-۲۰

مهر نوش-۱۰۰
 مهر و نه-۱۸۵
 مهر صا-۴۴۸
 مهشت-۴۱۴
 میافارقین-۴۱۲
 میاندوآب-۱۴۰
 میتانی-۱۲۷-۱۴۰-۱۴۲-۱۴۳
 میتانیها-۴۲-۴۴-۷۰-۱۲۶
 میتای موشکی-۱۵۶
 میترا (میر)-۴۴-۷۰-۷۱-۱۴۳-۳۷۱
 میترا دات-۱۶۷
 میترن-۲۷۱
 میترو باتس-۱۹۳
 می تی لن-۲۷۳-۲۷۴
 می داس-۱۵۶
 میرابی-۱۵
 میسان-۲۰-۳۵-۴۴۴
 میسیه-۸-۲۴۳-۲۶۷-۳۱۱-۳۱۲
 میسی ها-۱۷۲
 میشان-۳۸۲
 میشان شاه-۴۹۳
 میش ماهیک-۲۰
 میشون-۲۰
 میکال-۲۲۵
 میلاد-۱۰۷
 میلت-۸-۱۷۲-۲۷۱
 میل تیادس-۲۰۹-۲۱۰-۲۳۲
 میمنه-۲۲
 مینو آس-۱۴۰
 مینا-۱۲۲
 مین گرلی-۴۳۲
 مین نی-۱۳۹

ن

نابونید-۱۳۷
 ناپاقا-۱۸۵
 نادر-۶

والریانوس-۳۹۲-۳۹۳-۳۹۴
 والرین-۳۶۹-۴۰۰
 واللیبی-۱۶۴
 والنس-۴۰۶
 والنسی-۴۰۶
 والیوس سوریانوس-۳۵۵
 وان-۱۳۸-۱۳۹-۱۴۱-۲۴۵-۳۶۰
 واناستوخ-۸۳
 وانیتار-۸۳
 وانیران-۳۹۲
 واهان-۴۲۵-۴۲۶
 وای کرته-۷-۱۳
 وایخورد-۴۸۵
 وایو-۷۷-۸۰
 وئسه کایه-۱۱۳
 وئسیا-۷۲
 وخت-۴
 وختساب-۴
 ودان-۶۶-۷۰-۷۲-۷۸-۸۲-۸۶-۱۱۰
 ودانی-۶۵-۶۹-۹۱-۱۱۰
 ودانا-۲۱۰
 وداترا-۷۰
 وداتراغز-۷۰
 وداتراهن-۷۰
 وداز-۴۹۲
 ودازبندگ-۴۹۲
 ودازدات-۴۰۷
 ودازگ-۴۱۵
 ودام شاپوه-۴۱۰-۴۱۶
 ودچان-۲۲
 ودانشام-۴۹۲
 وردانه-۴۹۲
 وردان-۴۹۲
 ورژن-۲۱
 ورك-۴۲۰-۴۲۱
 وركان-۱۲-۲۲
 وركانه-۲۹۵
 ورمشاپوه-۳۶۱
 ورنه-۷-۱۲-۸۲
 وروگنه-۹۲-۱۰۷

نیکاتور-۲۷۱-۳۳۵-۳۶۰
 نی کلنور-۲۷۹
 نی کومد-۳۱۲
 نیل-۲۸-۱۳۳-۱۸۴-۱۸۵-۲۳۳-۲۳۴
 ۲۸۴-۲۸۳-۲۵۳-۲۴۹
 نیمروز-۱۳-۱۸-۴۳۹-۴۶۶
 نینا-۱۱۸
 نینو-۱۰-۳۲-۱۱۵-۱۲۵-۱۳۳-۱۳۴
 ۱۳۴-۱۵۵-۱۵۶-۱۵۹-۲۸۵-۳۶۳
 ۴۸۶-۴۶۱
 نینوس-۲۷۶-۳۵۹
 نی نیش-۴۹۰
 نیو خسرو-۴۶۶
 نیوشاهپور-۳۹۲
 نیوهرمز-۴۶۳

و

وات-۶۹
 واجرود-۴۸۶
 واخان-۳۷۷
 وادی العربیه-۳۶۵
 وارانزقاد-۴۰۹-۴۱۰
 وارقان-۴۲۱
 وارونا-۷۰-۷۱
 وازرننگ-۳۸۱
 وازینی-۲۲۲
 وازینا-۲۲۱
 واسپوهران-۴۸۶
 واستریا-۷۲
 واستریوشان-۴۱۶
 واسودوا-۳۷۸
 واشوگانی-۱۴۳
 واشیکا-۳۷۷-۳۷۸
 واغارشک-۳۶۱
 والارشاپات-۲۱
 والارشک-۳۶۱
 والارشک-۴۰۰

رهر کان-۲-۱۲
 وهریز-۴۴۷
 وهریزدانه-۱۹۲
 وه اردشیر-۲۰
 وهمنه-۴۹۲
 وهوبرز-۳۷۲
 وهوك-۲۵۲
 وهوكا-۱۰۰-۲۳۲-۲۳۸
 وهوكه-۱۹۰
 وهومن سهندداتان-۹۹
 وهومن-۲۴۲
 وهومنا-۷۲
 وهومنه-۶۹
 وهومیتز-۳۷۲
 ویخن-۱۸۶
 وی درنه-۱۹۰-۱۹۲
 وی دیوداد-۶۸
 ویس-۷۱
 ویس پار-۱۹۰
 ویس پت-۷۱
 ویسپرد-۶۸
 ویسپوهر کان-۴۰۲
 ویشتاسبب-۸۸-۹۷-۹۸-۹۹-۱۰۴-۱۶۸-
 ۱۹۱-۱۹۲-۲۳۱-۳۱۷
 ویشتا بازونك-۱۵۴
 ویما کد فیزس-۳۷۵
 وین-۴۵۹-۴۴۷
 وین دفرنا-۱۹۰
 وینده فرنه-۱۹۳
 ویونجهان-۷۷
 ویوسوانت-۷۸
 ویونگهان-۷۷-۷۸-۷۹
 ویونگ هوانت-۷۸
 ویه-۱۱۳
 ویه اردشیر-۴۶۲-۴۸۰
 ویه دین شاهپور-۴۲۱
 ویه شاهپور-۴۳۳
 ویه مهر شاهپور-۴۱۶

وروالیز-۲۲
 ورمه-۷۹-۸۰-۹۲
 وره جمکرد-۹۲
 وره جم کرت-۷۹
 ورهام شاپور-۳۶۱
 ورهرام-۴۲۲
 ورهرا-۳۹۶-۴۹۶
 وریه-۹۳
 وزرگ فرمذار-۴۱۵
 وصیت-۶۹
 وست-۲۲
 وستریوشان-۷۲
 وستهب-۴۱۴-۴۵۴-۴۵۵-۴۵۶-۴۶۵
 وسون-۳۷۳
 وشت-۲۰
 وشتی-۲۲۸
 ولاش-۳۷۷-۴۲۵
 ولاش چهارم-۳۸۱
 ولاش کرد-۱۶
 ولجه-۴۷۴
 ولختش-۶۷-۳۸۲-۴۲۵
 ولگا-۵-۴۲۸
 والوالج-۲۲
 ولوگز و سرتا-۱۶
 ولید بن عبدالملک-۴۸۹
 وندوی-۴۵۵
 وندی-۴۵۴-۴۵۶
 وندی دات-۶-۷۸-۹۰
 ونس-۳۲۹-۳۳۱
 ونوس-۱۱۸
 وینکلر-۱۴۲-۱۶۳
 وولسین-۳۵
 وه اردشیر-۳۸۸
 وهانتیوک شاهپور-۱۹
 وهاندیو خسرو-۴۴۴
 وهباللات-۳۶۹
 وهرام-۴۴۱-۴۸۹
 وهرام جوبین-۴۸۱
 وهرام کتنسب-۴۵۳
 وهران-۴۹۵

هخامنشیان-۶۶-۱۰۴-۳۳۴-۳۸۸
 هدسه-۲۲۸
 هرات-۲-۴-۱۲-۱۳-۱۵-۱۷-۲۲-۳۱
 ۲۵۹-۲۲۵-۴۹۲-۴۹۸
 هراکلی-۱۵۶
 هراکلیوس-۴۵۳-۴۵۷-۴۵۸-۴۵۹
 ۴۶۰-۴۶۱-۴۶۲-۴۶۴-۴۶۶
 ۴۶۷-۴۸۱
 هراکلیه (هزقلیه)-۴۶۶
 هرایو(هرات)-۷
 هرایتی برز-۲
 هرتسفلد-۲۹-۳۱-۱۰۴-۱۴۰-۳۷۱
 ۳۸۶-۳۹۱-۴۱۶-۴۹۶
 هرقل-۱۰۴-۱۱۲
 هرخواستیش-۱۳-۱۴
 هرزنی-۱۴۱
 هرسترات-۲۷۱
 هرسمین-۲۹-۳۲
 هرکول-۲۲۸-۳۲۰-۳۲۱
 هرمایوس-۳۲۳-۳۳۰-۳۷۵
 هرمز-۶-۶۷
 هرمنان-۱۸-۴۸۳-۴۸۴
 هرمنز-۶۹-۷۰-۷۲-۷۳-۷۴-۸۱-۸۰
 ۱۱۲-۲۷۶-۳۵۸-۳۹۶-۳۹۷-۳۹۸
 ۳۹۹-۴۰۳-۴۲۱-۴۲۲-۴۴۲-۴۴۷
 ۴۴۹-۴۵۱-۴۵۲-۴۵۴-۴۵۵-۴۵۶
 ۴۷۳-۴۷۴
 هرزداردشیر-۱۹-۳۹۵-۴۱۲
 هرزد اول-۳۹۵
 هرزدبنجم-۴۶۸
 هرزد چهارم-۴۶۷-۴۸۱
 هرزد دوم-۴۰۱-۴۹۵
 هرزدگان-۳۵۸-۳۸۳-۳۸۶
 هرمس-۳۲۶
 هرموس-۱۶۹-۱۷۰
 هرمیوس-۶۷
 هرود-۲۲
 هرخواستیش-۱۷۴
 هرودوت-۱-۱۱-۱۲-۱۳۸-۱۳۹-۱۴۸
 ۱۴۹-۱۵۲-۱۵۵-۱۵۸-۱۵۹-۱۶۰

هاترا-۳۶۶-۳۹۱
 هاترای-۱۹
 هادریان-۳۵۴
 هاریا-۳۷
 هاریاک-۱۶۷-۱۶۸-۱۶۹-۱۷۴
 هاریالوس-۲۹۲
 هاشم بن عتبہ-۴۸۲
 هاشمی اردن-۳۶۴
 هاگن-۳۸
 هالیس (رود)-۱-۹-۱۴۰-۱۵۷-۱۵۹
 ۲۸۳-۳۰۹
 هالیکارناس-۱-۱۸۳-۲۷۲-۲۹۳
 هامان-۲۲۹
 هاماوران-۹۰-۹۱-۹۳-۱۰۸
 هامرزه-۴۵۸
 هارمودیوس-۲۸۹
 هامون-۵
 هامیلکار-۲۲۴
 هانی-۴۵۸
 هایک-۳۶۰
 هایکا-۳۵۹
 هورواتات-۶۹
 هوشنگه-۷۵
 هوم-۱۱۲
 هوما-۷۰
 هپت-۶۹
 هپت هندو-۷
 هپتال-۴۲۴-۴۹۷
 هپتل-۴۹۷
 هنر-۲۷۰
 هنی-۳۶۰
 هجر-۲۰
 هخامنش-۱۶۵-۱۶۶-۲۱۵-۲۳۳-۲۳۴
 ۳۱۲
 هخامنشی-۷-۱۱-۱۴-۴۸-۸۲-۹۹
 ۲۱۳-۲۱۴-۲۱۵-۲۱۸-۲۵۵-۳۰۹
 ۳۶۰-۳۶۵-۳۷۹-۴۱۱

ی

یا قلابار نانس-۱۴۱
 یا جوج-۱۹۹
 یادگار زریران-۱۱۳
 یار کند-۳۷۷
 یافت بن نوح-۱۹۹
 یا کسار تس-۴-۷
 یوئه چیزی (یوئه چی)-۳۲۴
 یوئه چی-۳۲۶-۳۷۳-۳۷۴
 یوئه چی ها-۳۲۵-۳۲۶-۳۲۷-۳۹۷
 ییفو-۴۸۸-۴۹۲
 یتا-۴۹۷
 یتا هو وائیر یو-۷۲
 یرموک-۱۴۴-۴۷۵
 یزته-۶۸-۶۹
 یزد-۱۵
 یزد جردالائیم-۴۱۰
 یزد کرد اول-۳۶۱-۳۷۱-۳۸۷-۴۱۰-۴۱۱
 -۴۱۲-۴۱۳-۴۱۴-۴۱۶-۴۲۰-۴۲۱
 -۴۲۲-۴۲۸-۴۸۱-۴۸۶-۴۸۷
 ۴۸۸-۴۸۹-۴۹۰-۴۱۹-۴۴۰
 یزد کرد دوم-۴۹۸
 یزد کرد سوم-۴۶۵-۴۶۸
 یزد گننسیب-۴۱۴
 یزدین-۴۶۳
 یزید ناقص-۴۸۹
 یسنا-۶۷-۶۸
 یشته ها-۶۸
 یشوع بیه-۴۵۲
 یفتالیان-۳۷۹-۴۹۵-۴۹۶-۴۹۷-۴۹۸-۴۹۹
 یلدوز-۵۰۱
 یمامه-۴۴۸
 یمن-۸۳-۹۰-۱۸۱-۳۶۴-۴۴۷-۴۷۰-۴۹۴
 ۵۰۳
 یمانشام-۴۹۴
 یوبئه-۲۲۱
 یوتاب-۳۱۳
 بود گویتا-۴۹۹

هونته (بنداریک)-۶۸
 هومر-۲۶۳
 هومه-۶۹
 هومل-۱۶۴
 هون-۱۰۵-۳۲۴-۳۷۳-۴۱۸-۴۲۳-۴۳۱
 هون نو-۳۲۴-۳۲۵-۳۳۶-۳۵۹-۴۰۴-۴۲۰
 ۴۴۳-۴۴۴-۴۴۸-۴۹۷-۵۰۰
 هونیر-۳
 هونیک نو-۴۴۸
 هو او او-۲۸
 هوورشته (کرداریک)-۶۸-۲۵۵
 هووی-۶۶
 هوویشکا-۳۷۸
 هیاطله-۲۲-۳۷۸-۴۰۴-۴۱۳-۴۱۸-۴۲۱
 -۴۲۳-۴۲۴-۴۲۵-۴۲۶-۴۲۷-۴۲۹
 -۴۳۰-۴۳۱-۴۳۲-۴۴۴-۴۴۹-۴۵۱
 ۴۵۹-۴۹۷-۵۰۱
 هیپ پیاس-۲۰۹
 هیته-۱۲۳-۱۳۱-۱۴۲-۴۸۳
 هیتی ها-۴۴-۱۲۶-۱۲۷-۱۴۰-۱۴۱-۱۴۳
 هیدارنس-۲۲۰
 هیداسپ-۲۹۷-۳۲۳-۳۳۵
 هیراپولیس-۴۵۵-۴۵۷
 هیراکولا-۴۹۸-۴۹۹
 هیربدان-۷۲
 هیرکانی-۱۲-۲۱۷
 هیرمند-۴-۳۷۸
 هیشت آباد-۳۸۸
 هیشوی-۹۶
 هیطل-۴۲۴-۴۹۷
 هیفاز-۲۹۷
 هیکسوس-۱۲۲
 هرتوسر-۱۹۷
 هیمالیا-۱۵
 هیرا-۲۲۴
 هیوان تسنگ-۵۰۱
 هیوانگ نوها-۴۹۷-۵۰۰
 هیون-۶۶

۲۸۹-۲۷۲-۲۷۰ - ۲۶۸ - ۲۶۷ - ۲۶۶
 ۳۱۰-۳۰۶-۳۰۳-۲۹۱
 یونانیان- ۴۰- ۱۵-۱۳-۹-۱۵۶-۹۵-۸۳-۶۷
 ۲۸۴-۲۸۱-۲۷۹ - ۲۷۸ - ۲۷۴ - ۱۵۷
 ۳۹۵-۳۳۰-۳۲۶-۲۸۸
 یوویانوس-۴۰۶
 یه ئونه-۸
 یهوئکان-۱۹
 یهود- ۴۶- ۱۰۰- ۱۷۵- ۱۷۷- ۱۷۸- ۱۸۱
 ۲۵۱- ۲۶۱- ۱۸۲- ۳۷۱- ۳۱۲- ۳۱۴
 ۴۵۵-۴۴۲-۴۲۳-۴۲۲
 یهودیه-۱۹
 یهودان-۹۶-۱۰۱-۳۳۵-۳۵۴-۴۱۹-۴۲۲
 بیتال-۴۹۷

یورپیوس-۲۲۰
 یوری بیادس-۲۲۰-۲۲۲
 یوستی-۷۵-۹۰-۱۸۷
 یوسف فلاویوس-۳۶۳
 یوسیفانوس-۲۶۳
 یولیانس-۴۰۶
 یولیوس مارسیالیس-۳۵۷-۳۱۷
 یوم الاغشار-۴۷۷
 یونان- ۱۰۱- ۱۰۵- ۱۱۸- ۱۵۸- ۱۶۹- ۱۷۱
 ۱۸۱- ۲۰۱- ۲۰۹- ۲۱۰- ۲۱۱- ۲۱۲
 ۲۱۳- ۲۱۶- ۲۱۵- ۲۱۷- ۲۱۸
 ۲۱۹- ۲۲۰- ۲۲۱- ۲۲۲- ۲۲۳- ۲۲۴
 ۲۲۵- ۲۲۶- ۲۲۷- ۲۳۲- ۲۳۵- ۲۳۹
 ۲۴۰- ۲۴۳- ۲۴۴- ۲۴۵- ۲۴۶- ۲۴۷
 ۲۵۰- ۲۵۲- ۲۵۴- ۲۶۰- ۲۶۴- ۲۶۵



میدان امام حسین (ع) - قم - تلفن ۲۵۲۰۵۲